عیانات

نقدی بر کتاب تیجانی

**تألیف:**

**ابراهیم محمّدی**

**این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.**

**www.aqeedeh.com**

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **آدرس ايميل:** | |  | book@aqeedeh.com | | |
| **سايت‌هاى مفيد** | | | | |
| www. mowahedin.com  www.sadaislam.com  www.islamhouse.com  www.bidary.net  www.tabesh.net  www.farsi.sunnionline.us  www.sunni-news.net www.mohtadeen.com  www.ijtehadat.com  www. nourtv.net  www.videofarsi.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  www.shabnam.cc  www.kalemeh.tv  www.islamtape.com  www.blestfamily.com  www.islamworldnews.com  www.islamage.com  www.islamwebpedia.com  www.islampp.com  www.zekr.tv |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc393681689)

[عيانات 1](#_Toc393681690)

[تيجانى و كتابش 9](#_Toc393681691)

[دروغها و پريشانگوييهاى تيجانى: 11](#_Toc393681692)

[استناد تيجانى به مآخذ و منابع اهل‏سنّت و سهل‏انگارى در روايت احاديث و تاريخ: 39](#_Toc393681693)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «مآخذ شيعه و سنّى»: 60](#_Toc393681694)

[استناد غلط به آيات قرآن: 69](#_Toc393681695)

[اصحاب پيامبر 91](#_Toc393681696)

[اصحاب در قرآن: 93](#_Toc393681697)

[ايمان اصحاب، معيار تمام ايمانها: 94](#_Toc393681698)

[اصحاب، امّت ميانه‏رو و شاهد بر تمام امّتها: 94](#_Toc393681699)

[ايمان اصحاب و ايمان پیامبر ص: 95](#_Toc393681700)

[اصحاب، برترين مردم: 95](#_Toc393681701)

[وعده خلافت به مهاجرين: 96](#_Toc393681702)

[اصحاب، برادر همديگر و ياوران پیامبر ص: 97](#_Toc393681703)

[اصحاب، مؤمنان واقعى: 98](#_Toc393681704)

[اصحاب، همراهان پیامبر ص: 98](#_Toc393681705)

[ذكر اصحاب با نام پیامبر ص: 99](#_Toc393681706)

[بهشت، بدون قيد و شرط براى مهاجرين و انصار: 99](#_Toc393681707)

[توبه پيامبر و مهاجرين و انصار: 100](#_Toc393681708)

[بخشش گناهان اصحاب: 101](#_Toc393681709)

[رضايت خدا از اصحاب: 101](#_Toc393681710)

[استوارى اصحاب بر تقوا: 102](#_Toc393681711)

[تمجيد اصحاب در تورات و انجيل: 103](#_Toc393681712)

[اصحاب، همان هدايت‏يافتگانند: 104](#_Toc393681713)

[اصحاب، همان راستگويانند: 105](#_Toc393681714)

[اصحاب، حزب اللّه هستند: 106](#_Toc393681715)

[سيماى اصحاب در قيامت: 107](#_Toc393681716)

[برترى بعضى از اصحاب نسبت به بعضى ديگر: 108](#_Toc393681717)

[اصحاب در نظر ائمه: 110](#_Toc393681718)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «اصحاب پيامبر»: 118](#_Toc393681719)

[مناقب خلفاء 125](#_Toc393681720)

[فضايل خلفاء در قرآن: 125](#_Toc393681721)

[فضايل و مناقب خلفاء از زبان ائمه: 130](#_Toc393681722)

[نظرات علي س درباره خلفاء: 131](#_Toc393681723)

[نظرات فرزندان علي س درباره خلفاء: 139](#_Toc393681724)

[همكارى خلفاء در ازدواج على با فاطمه: 143](#_Toc393681725)

[بيعت علي س با خلفاء: 145](#_Toc393681726)

[همكارى و همراهى علي س و فرزندانش با خلفاء: 149](#_Toc393681727)

[اقتداى علي س به خلفاء در نمازهايش: 152](#_Toc393681728)

[مصاهرات و پيوندهاى خويشاوندى بين خلفاء و ائمه: 153](#_Toc393681729)

[نامگذارى فرزندان علي س به نامهاى خلفاء: 156](#_Toc393681730)

[جريان صلح حديبيّه و اعتراض عمر س: 157](#_Toc393681731)

[جريان سپاه اسامه و تخلّف أبوبكر و عمر از شركت در آن: 170](#_Toc393681732)

[قصّه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه): 173](#_Toc393681733)

[داستان خشم فاطمه از أبوبكر و عمر: 178](#_Toc393681734)

[قضيه فدك: 183](#_Toc393681735)

[داستان تغييردادن احكام خدا توسّط خلفاء: 189](#_Toc393681736)

[متعه يا نكاح موقّت: 189](#_Toc393681737)

[وضو: 199](#_Toc393681738)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «مناقب خلفاء»: 200](#_Toc393681739)

[امامت و خلافت 241](#_Toc393681740)

[آيات و احاديثى كه تيجانى در اثبات جانشينى علي س آورده است: 241](#_Toc393681741)

[«آيه 55 سوره مائده»: 241](#_Toc393681742)

[آيه 124 سوره بقره: 251](#_Toc393681743)

[آيه 67 سوره مائده: 255](#_Toc393681744)

[آيه 3 سوره مائدة: 259](#_Toc393681745)

[روايت غدير «من كنت مولاه فهذا على مولاه»: 263](#_Toc393681746)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «امامت و خلافت»: 270](#_Toc393681747)

[روايت ثقلين و اهل ‏بيت پيامبر 327](#_Toc393681748)

[نظر قرآن و سخنان علي س در اين مورد: 328](#_Toc393681749)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «روايت ثقلين و اهل‏بيت پیامبر ص»: 330](#_Toc393681750)

[عصمت 347](#_Toc393681751)

[نمونه‏هايى از قرآن و سنّت: 351](#_Toc393681752)

[آدم‏ ÷ و خوردنش از درخت: 351](#_Toc393681753)

[داود ÷ و قضاوتش: 351](#_Toc393681754)

[رسول خدا ص و قضاوتش: 353](#_Toc393681755)

[رسول خدا ص و فديه‏گرفتنش از اسراى بدر: 354](#_Toc393681756)

[رسول خدا ص و اجازه معافيّت به منافقين در تبوك: 355](#_Toc393681757)

[رسول خدا ص و استغفار براى نزديكانش: 357](#_Toc393681758)

[رسول خدا ص و ازدواج با زينب دختر عمّه خود: 358](#_Toc393681759)

[رسول خدا ص و كنيزش ماريه قبطى: 360](#_Toc393681760)

[رسول خدا ص و عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم ‏س نابيناى فقير: 362](#_Toc393681761)

[رسول خدا ص و اشتباهش در نماز: 368](#_Toc393681762)

[رسول خدا ص و تلقيح درختان خرما (روايت گردافشانى): 369](#_Toc393681763)

[رسول خدا ص و حادثه «رجيع» و «بئر معونة»: 371](#_Toc393681764)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «عصمت»: 372](#_Toc393681765)

[«توسّل» 387](#_Toc393681766)

[پاسخى مفصّل به تيجانى و صدر: 387](#_Toc393681767)

[جواب نامه‏ها در رابطه با «توسّل»: 403](#_Toc393681768)

[چگونگى پيدايش شيعه و ساير فرق منتسب به اسلام 439](#_Toc393681769)

[تشيّع و سبئيه: 439](#_Toc393681770)

[سبئيه و قتل عثمان س: 440](#_Toc393681771)

[سبئيّه و جنگ جمل: 446](#_Toc393681772)

[سبئيّه و جنگ صفين: 451](#_Toc393681773)

[مسأله حكميّت: 454](#_Toc393681774)

[دوران بنى‏اميّه: 458](#_Toc393681775)

[دوران بنى‏مروان: 460](#_Toc393681776)

[دوران بنى‏عبّاس: 461](#_Toc393681777)

[ايجاد اختلافات مذهبى و عوامل آن: 462](#_Toc393681778)

[خوارج: 464](#_Toc393681779)

[شيعه: 466](#_Toc393681780)

[اعتراف علماى شيعه درباره عبداللّه‏بن سبا: 466](#_Toc393681781)

[فرق شيعه پس از علي س: 473](#_Toc393681782)

[فرق شيعه پس از حسن‏ س: 475](#_Toc393681783)

[فرق شيعه پس از حسين‏ س: 476](#_Toc393681784)

[فرق شيعه پس از زين‏العابدين/: 477](#_Toc393681785)

[فرق شيعه پس از محمّد باقر/: 478](#_Toc393681786)

[فرق شيعه پس از جعفر صادق‏ س: 479](#_Toc393681787)

[فرق شيعه پس از موسى‏بن جعفر: 480](#_Toc393681788)

[فرق شيعه پس از على‏بن موسى الرضا: 481](#_Toc393681789)

[فرق شيعه پس از محمّدبن على: 482](#_Toc393681790)

[فرق شيعه پس از على‏بن محمّد: 483](#_Toc393681791)

[شكايات ائمه از شيعيان خود: 487](#_Toc393681792)

[مرجئه: 489](#_Toc393681793)

[معتزله: 491](#_Toc393681794)

[اهل‏سنّت و جماعت: 493](#_Toc393681795)

[سخن آخر در جواب نامه‏ها: 498](#_Toc393681796)

[مصادر و مآخذ 503](#_Toc393681797)

[مصادر و مآخذ شيعه: 503](#_Toc393681798)

[مصادر و مآخذ اهل‏سنّت: 508](#_Toc393681799)

عيانات

مرا با اين كتاب داستانى است!.

قبل از آن كه به بيان انگيزه‏ام در تحقيق و نوشتن آن بپردازم، ناچارم به گذشته‏اى دورتر بازگردم:

در اوايل سال 1977 در يك خانواده مسلمان سنّى‏مذهب، در ايران متولّد شدم.. در سه سالگى پدرم را از دست دادم. و در ميان خواهران و برادرانى - كه خود كوچكترين آنها بودم - پرورش يافتم.

برادرانم مرا به مدرسه فرستادند و از همان كودكى، مرا به حفظ و قرائت قرآن كريم واداشتند.. دوران كودكى، بسيار عادّى گذشت و چيز قابل ذكرى نداشت، جز آنكه در اين دوران، به قرائت و استماع نواى روح‏انگيز قرآن و همچنين مسائل دينى، بسيار حريص و علاقه‏مند بودم، بى‏آنكه مراد يا شارحى داشته باشم كه در اين راه كمك و ياورى برايم باشد!.. فقط ميل و علاقه ذاتى و انگيزه درونى، عامل راندنم به سوى قرآن و تلاوتش بود، و هيچ هدفى جز ارضاى تمايلات درونى‏ام نداشتم.. در طول اين مدّت، آنچه برايم ممكن بود، از آياتش حفظ كردم، بى‏آنكه چيزى از آن را بفهمم! و ليكن با تكرار آن لذّت مى‏بردم!.

در دوران نوجوانى، در همان اوايل تحصيل در دبيرستان بود كه با آشنايى با برخى از دوستان و معلّمان شيعى - و بعد دانشجويان و علمايشان - از جانب آنان به بحث و مناظره در مورد «شيعه» و «سنّى» كشيده شدم، بدون آنكه اطّلاع و شناختى كافى در اين زمينه داشته باشم. آنان در امر شيعه‏شدن، مرا بسيار تشويق و ترغيب مى‏نمودند و در اين راه -كه برايشان هدفمند بود! - از هيچ كوششى دريغ نمى‏ورزيدند و هرچند وقت يكبار، كتابهايى را براى مطالعه و معرّفى مذهب تشيّع به من مى‏دادند؛ از جمله كتابى كه بر آن بسيار تأكيد داشتند، كتاب «ثمّ اهتديت» «آنگاه هدايت شدم»، تأليف «محمّد تيجانى سماوى» - از صوفيهاى تيجانيّه تونس - بود كه به آن بسيار پشتگرم و مفتخر بودند! نتيجه آن بحثها، نشستها، و مطالعه آن كتابها، اين شد كه به علّت ناآگاهى و نداشتن علم كافى، امر بر من مشتبه گرديد و به طور كلّى در چيزى كه بر آن بودم، مشكوك شدم. تا اواخر دوران دبيرستان، در همين حالت شكّ و ترديد باقى بودم و در پى يافتن «حقيقت»، به بحثهايم ادامه مى‏دادم.

... روزى در حين تلاوت قرآن كريم، به اين آيه برخورد كردم:

﴿وَلَقَدۡ صَرَّفۡنَا فِي هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٖۚ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا ٥٤﴾ [الكهف: ٥٤].

«ما در اين كتاب براى مردم، هرگونه مثلى را (كه در امور دين و دنيا بدان نيازمند باشند) به شيوه‏هاى گوناگون بيان و تكرار نموده‏ايم (تا از آنها پند بگيرند) ولى انسان (طبيعتاً دوستدار جرّ و بحث است و) بيش از هر چيز به مجادله مى‏پردازد».

در مفهوم اين آيه، خيلى فكر كردم و نتيجه گرفتم كه از مجادله و مناقشه دورى جويم و فقط به قرآن كريم اعتماد كنم و مطالعه كتابهاى مفيد را پيشه خود سازم تا حقيقتى را كه برايم ناشناخته بود، بيابم و از اين حالت سرگردانى و دودلى و تمايلاتى كه دائماً در نوسان بود، رهايى يابم! به خواست خداوند - متعال - پاره‏صفحاتى از كتاب «آيينه اسلام» تأليف «ملا محمّد ربيعى» از طرف يكى از دوستان به دستم رسيد؛ با مطالعه آن چند صفحه، بسيارى از مسائل برايم روشن شد و فهميدم كه دين اسلام، فراتر از بحثهاى فرقه‏اى «شيعه» و «سنّى» است.. و مبناى شناخت حقيقى «اسلام»، تنها «قرآن» و «سنّت»، دو سرچشمه اصيل و دست‏اوّل آن است؛ نه جوامع كنونى اسلامى! و نه فرقه‏هاى منتسب به آن!.

با خود گفتم: به راستى تا كنون درگير چه مسائل پوچ و بى‏ارزشى بوده‏ام و سرگرم منازعه با غافلانى همچون خود گشته‏ام!.. خود را طورى مى‏ديدم كه انگار از وجود عقرب خطرناكى كه در لباسم پنهان شده آگاه شده‏ام، ولى با اين حال، بادبزنى برداشته‏ام و مگسها را از روى ديگران مى‏پرانم!!.

مطالعه آن چند صفحه، تحوّلى عميق در من ايجاد كرد؛ زيرا پى بردم كه در محدوده‏اى بسيار كوچك از علم و آگاهى به سر مى‏برم. از اين رو، انگيزه جستجو و تحقيق در درك روح و «حقيقت اسلام» در من قوّت گرفت و احساس كردم نيروى فوق‏العاده‏اى براى انجام اين مهم به دست آورده‏ام. به همين جهت، به مطالعه دامنه‏دار و پيگير «اسلام» مشغول شدم.. تمام فعّاليّتهاى خود را در قالب مطالعه و خواندن قرآن و كتب مختلف منحصر كردم؛ طورى كه از نفس خواندن، لذّت مى‏بردم و مى‏برم.. هر چيزى در هر فرصتى به دستم مى‏رسيد، مى‏خواندم و مى‏خوانم.

نخست با كتابهاى «امام محمّد غزالى» شروع كردم.. كمى بعد، به كتابهاى «دكتر على شريعتى» و «مصطفى محمود» و «عبّاس محمود عقاد» كشيده شدم.. مطالعه كتابهايشان، به من آن آرامشى را كه مى‏خواستم، نداد! آنگاه با كتابهاى «حسن البنّا»، «دكتر يوسف القرضاوى»، «محمّد غزالى المصرى»، «أبوالحسن ندوى» و «سعيد حوى» روبه‏رو شدم، وليكن بازهم به خواسته خويش دست نيافتم!.. سرانجام، گمشده خود را در كتابهاى «أبوالأعلى مودودى»، «محمّد قطب»، و «شهيد سيّد قطب» يافتم.. در طول مطالعات خود، از اين اشخاص - به ويژه شهيد سيّد قطب - تأثيرات معنوى زيادى گرفتم.. تفكّر و انديشه اين دعوتگران اسلامى، در من تأثير بسزايى داشت و در حال حاضر نيز، از ميراث اسلامى اين انديشمندان، بهره زيادى مى‏گيرم.

در پى اين مطالعات عميق، اين حقيقت برايم كاملاً روشن شد كه «اسلام»، آن چيزى نيست كه هم‏اكنون در جوامع منتسب به آن رواج دارد!.. اسلام، تنها مباحثى فقهى نيست كه منحصراً طبقه‏اى به نام رجال دين! گرداننده آن باشند!.. اسلام، فقط نام يك مُشت عقايد و نظريات و سنن و روايات نيست، بلكه نظامى است كامل و جامع‏الاطراف كه زندگى درونى و بيرونى افراد را دربرمى‏گيرد.. و هريك از جنبه‏هاى آن به ديگر جوانبش منوط و مربوط است و همه اين جوانب با هم در پى ساختن «انسان» به معناى واقعى كلمه «خليفه» و «عبد» در زمين هستند**[[1]](#footnote-1)**.

...به هر حال، مكتبى كه خود دنباله‏رو آن هستم و خويشتن را در قبال آن موظّف مى‏دانم، اين است كه: با اتّكاء به خداوند - سبحان - و تمسّك به كتاب و سنّت، با هر گونه خرافات و بدعتى كه به نام اسلام، وارد و رايج در اين دين پاك شده، برخورد كنم و مردم را به اسلام واقعى دعوت كنم.

..و اين كتاب، اوّلين كوشش من در اين راه بوده است.

بارها و بارها خواسته‏ام آن را از ليست كتابهايم حذف كنم و به چاپ آن اقدام نكنم! با اينكه به خوبى مى‏دانستم اين كتاب - اگر چنانچه به چاپ برسد - دامنه انتشار آن از ديگر كتابهايم بسيار وسيعتر خواهد بود! همچنين اينكه بيشتر خوانندگان آن، جوانانى خواهند بود - كه روزى همچون بنده - به گونه‏اى با كتابهاى «تيجانى» سروكار داشته‏اند و در دام گفته‏هاى اين صوفى تونسى افتاده‏اند و يا احتمالاً در طول زندگى خود، به بحثهاى شيعه و سنّى كشيده شده‏اند!.

آرى! با اينكه خلأچنين كتابى را به خوبى احساس مى‏كردم، امّا باز هم خواستم كه آن را از ليست ديگر تأليفاتم حذف كنم و به چاپ نرسانم! زيرا موضعگيرى من در روش نوشتن اين كتاب نسبت به زمان قبل از تأليف آن - كه 19 سال داشتم**[[2]](#footnote-2)** - آگاهانه تغيير. نمود.. روشى كه بيشتر حماسه‏اى بود.. دفاع از حقيقت!.. دفاع از مؤمنان حقيقى!.. همه‏اش دفاع!.. امّا امروز در وجود خود ديدگاه و موضعى غير از گرايش قبلى مى‏بينم.. احساس مى‏كنم كه جواب به اشخاصى همچون تيجانى و پرداختن به موضوعات كتابش، مستحقّ چنين كوششى نيست!.. موضوعاتى كه - گذشته از كليشه‏اى بودنش - پر از اباطيل و تناقض و دروغ محض مى‏باشد!.. گويى چنين مى‏نمايد كه «حقيقت» به تلاش ما انسانهإ؛در جهت تبرئه‏اش از هرگونه عيبى احتياج دارد! در حاليكه «حقيقت» هرگز در جايگاه اتّهام براى دفاع از خود قرار نمى‏گيرد و به هيچ وكيل‏مدافعى نيز جهت تبرئه خود احتياج ندارد!.. همچنين كسانى كه تيجانى در «كتاب خود» آنها را به كفر و ارتداد و ديگر صفتهاى زشت متّهم كرده و نسبتهاى ناروايى بدانها وارد ساخته، در قفس متّهمين قرار نگرفته‏اند كه به دفاع مدافعين - امثال بنده - احتياج داشته باشند! و اگر تيجانى**[[3]](#footnote-3)**، آنها را در «دادگاه خود» متّهم كرده، ما از بنياد دادگاهش را منكريم! زيرا همان كسانى كه در «كتاب تيجانى» مورد تهاجم و اتّهام قرار گرفته‏اند، در «كتاب خدا» مورد ستايش و تمجيد واقع گشته‏اند و خود خدا از آنها دفاع كرده است!!.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ [الحج: ٣٨].

«به راستى خداوند از مؤمنان دفاع مى‏كند»..

به همين جهت، با خود گفتم: بگذار تيجانى و امثال او به كار خود بپردازند!!.

﴿فَذَرۡهُمۡ يَخُوضُواْ وَيَلۡعَبُواْ حَتَّىٰ يُلَٰقُواْ﴾ [الزخرف: ٨٣].

«آنان را به حال خود واگذار تا در باطل غوطه‏ور گردند و سرگرم بازى (خود) شوند!...».

﴿فَذَرۡهُمۡ وَمَا يَفۡتَرُونَ﴾ [الأنعام: ١١٢].

«پس بگذار دروغها به هم ببافند».

﴿فَٱصۡفَحۡ عَنۡهُمۡ وَقُلۡ سَلَٰمٞۚ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ٨٩﴾ [الزخرف: ٨٩].

«پس از آنان روى بگردان و چشم‏پوشى كن و بگو: بدرود! بعدها خواهند دانست».

﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾ [الفرقان: ٦٣].

«و هرگاه افراد نادان، آنها را مورد خطاب قرار مى‏دهند، مى‏گويند: بدرود! (و آنان را به حال خود وامى‏گذارند)».

امّا زمانى كه در كارم بهتر انديشيدم، جريان «إفك» را به خاطر آوردم كه در اين حادثه خداوند چگونه مسلمانان را به خاطر سكوت و عدم واكنش در برابر منافقين مدينه كه به «عايشه» همسر پيامبر - نعوذ باللّه - تهمت ناروا زده بودند، به شدّت هرچه تمامتر مورد سرزنش قرار مى‏دهد؛ در حاليكه مسلمانان مى‏دانستند كه عايشه ل پاك است و تهمتى كه بدو وارد كرده‏اند، «حقيقت» ندارد!.

در اين حادثه - كه در سوره نور آمده است**[[4]](#footnote-4)** - خداوند چند مطلب مهم را به مسلمانان گوشزد مى‏كند؛ به همان كسانى كه در مقابل اين دروغ شاخدار و اين تهمت بزرگ سكوت اختيار كرده بودند.. و آن اينكه:

1. نشان مى‏دهد كه هرگاه در چنين حوادثى، تير تهمت از طرف كسى يا كسانى به يكى از شما مسلمانان نشانه رفت، هرگز فكر نكنيد كه اينگونه حوادث برايتان بد است، بلكه برايتان خوب است؛ زيرا منافقان كوردل از مؤمنان مخلص جدا، كرامت بيگناهان و پاكان پيدا، عظمت و برترى آنها هويدا و نهايتاً كسانى - همچون عبداللّه بن أبى‏سلول در آن روز و تيجانى در امروز - كه به دروغ تهمت مى‏زنند، رسوا مى‏شوند!.

﴿لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِ﴾ [النور: ١١].

«خيال نكنيد كه اين برايتان بد است، بلكه آن برايتان خوب است و هركدام از آنان (كه تهمت مى‏زنند) به گناهِ كارى كه كرده است، گرفتار مى‏شود».

1. سپس به آنان هشدار مى‏دهد كه در هركجا كه باشند و در هر زمانى كه به سر برند، هرگاه چنين حادثه‏اى رخ دهد و مسلمانى مورد تهمت قرار گيرد، از خود عكس‏العمل نشان دهند و سكوت اختيار نكنند.. خداوند در همين حادثه به آنان مى‏فرمايد:

﴿وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ﴾ [النور: ١٦].

«چرا نمى‏بايستى وقتى كه آن را مى‏شنيديد، مى‏گفتيد: ما را نسزد كه زبان بدين تهمت بگشاييم، سبحان اللّه! اين بهتان بزرگى است».

1. و نهايتاً به آنها گوشزد مى‏كند كه اگر سكوت كنند و در مقابل تهمت‏زنندگان كارى نكنند، گرفتار عذاب دنيا و آخرت خواهند شد: **[[5]](#footnote-5)**

﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٤﴾ [النور: ١٤].

«اگر تفضّل و مرحمت خدا در دنيا (با عدم تعجيل عذاب) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمى‏شد، هرآينه به سبب فرورفتنتان در كار تهمت، عذاب سخت و بزرگى گريبانگيرتان مى‏گرديد».

اين بود كه خود را بر سر دوراهى ديدم!..

زمانى كه به پوچى كتاب تيجانى نگاه مى‏كردم، به خود مى‏گفتم: كار او آن قدر پوچ و سخيف است كه به راستى وقت خود را عزيزتر و باارزش‏تر از آن مى‏دانم كه او را مخاطب خود ساخته و به جواب كتابش پرداخته و پيگير چنين مسائلى شوم!!.

امّا زمانى كه به حادثه إفك مى‏انديشيدم، لرزه بر اندامم مى‏افتاد و خود را مخاطب انذارهاى الهى - در صورتى كه ساكت بنشينم - مى‏ديدم!!.

به همين جهت، پس از استخاره، بر خود آمدم و راه دوم را برگزيدم و بر خدا توكّل كردم.. آرى! بالاخره لازم ديدم كه در مقابل تهمتهاى تيجانى - و به طور كلّى در برابر خرافات و بدعتها - همچنين نشر اكاذيب و اباطيلش - كه در بين عوام به حساب اسلام گذارده مى‏شود - سكوت اختيار نكنم و در گفتن «حق» تأمّل و درنگ ننمايم..

درخواست مكرّر و تحريض بسيارى از دوستان، در به چاپ‏رساندن آن، مزيد بر علّت شد و لذا به بازنويسى آن به شيوه جديد - يعنى شيوه تهاجمى؛ نه تدافعى! - كشيده شدم و نامى بهتر از «عيانات»**[[6]](#footnote-6)** برايش نيافتم.

از اين رو، «عيانات» تلاشى است متواضعانه، نه براى دفاع از «حقيقت»، بلكه جهت تهاجم به خرافات و اباطيل.. و به عبارتى واضحتر، نقدى است بر نوشته‏ها و پريشانگوييهاى «محمّد تيجانى» كه در كتابهايش - از جمله «آنگاه هدايت شدم» - آورده است!.

ناگفته نماند كه قسمت عمده اين كتاب، جواب نامه‏هايى است به برخى از دوستان شيعى كه از اين طريق با هم بحث مى‏كرديم، و چون مكتوبات ايشان برگرفته از كتابهاى تيجانى و چند كتاب ديگر بوده، و با بحثهاى كتابم نيز كاملاً ارتباط داشته، و همچنين جوابهاى بنده به نامه‏هايشان، داراى جزئيات بيشتر و محتواى ريز و دقيق‏ترى بوده، لذا قسمتهايى از آن نامه‏ها را در اين كتاب - به عنوان مكمّل آن - آورده‏ام.

امّا قبل از پرداختن به مباحث كتاب، لازم مى‏دانم كه موضع خود را نسبت به «شيعه» و «سنّى» و خصوصاً «مآخذ و منابع» آنها - جهت آگاهى خوانندگان گرامى - در همين مقدّمه روشن سازم تا عرايض بنده مورد سوء تفسير قرار نگيرد؛ چون حتّى در نامه‏هايى كه دوستان شيعى برايم مى‏فرستادند، مى‏ديدم كه به طور كلّى - طى نامه‏هاى خود - مرا سنّى قلمداد نموده و تصوّر مى‏كردند، هرآنچه را كه سنّيان بگويند - هرچند نادرست هم باشد - مى‏پذيرم و هرچه را كه شيعه اماميه بگويد - اگر چه درست هم باشد - رد مى‏كنم!.

براى اطّلاع خواننده محترم، معروض مى‏دارم كه: موضع اينجانب، موضع يك مسلمان آزاد محقّق، متّكى به «قرآن» و «سنّت» پیامبر ص و عارى از هرگونه تعصّب فرقه‏اى است.**[[7]](#footnote-7)** بنابراين هر مطلب صحيحى را كه با قرآن كريم و سنّت قطعى رسول خدا ص تطبيق نمايد، چه در كتب سنّى و چه در مآخذ شيعه باشد، مى‏پذيرم و انحراف از اين اصل را در هيچ يك از آنها قبول ندارم و از اين نظر، اقوال روايت‏شده از «عمر» يا «على»، «شافعى» يا «جعفر صادق»، «بخارى» يا «كلينى»، «إبن‏تيميه» يا «حلّى» و... برايم يكسان است!.

اميد است كه «عيانات»، در اتّحاد و اتّفاق راستين مسلمانان و تقريب قلوبشان مؤثّر افتد و وسيله‏اى باشد در هرچه روشن‏ترشدن «حقيقت»، و خداى ناكرده موجب سوء تفاهم نگردد، و اگر چنانچه در جايى از آن - بر اثر نقص كتابت - موردى باشد كه خوشايند خوانندگان عزيز واقع نشود، پيشاپيش عذرخواهى مى‏نمايم!.

...اگر انگيزه من در نوشتن اين كتاب، انگيزه رحمانى باشد، پروردگارا! تو را حمد و سپاس مى‏گويم و اگر غير از آن باشد، از تو طلب مغفرت مى‏نمايم و البته تو به درون هركس آگاهترى و بازگشت همه امور به سوى توست!.. خداوند همه پويندگان راه حق را مددكار باشد!.

﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾ [هود:٨٨].

ابراهيم محمّدى‏

رمضان 1420 هجرى قمرى

تيجانى و كتابش

بهتر است قبل از هر چيز كمى درباره شخص تيجانى سخن بگوييم.. كسى كه - به قول خودش: - «كشف نوينى نموده؛ البته نه در جهان اختراعات و ابتكارات تكنيكى و فيزيولوژيكى، بلكه در جهان عقايد و در ميان سيلى از مكتبهاى مذهبى و فلسفه‏هاى دينى!». (ص 13)

او، داستان اين كشفش! را در كتاب نخستش آورده است.. در همان كتاب است كه ادّعا مى‏كند از دانشگاه «الزيتونه» تونس فارغ‏التحصيل گشته است.. و داراى عقايد صوفيگرى بوده كه به فرقه «تيجانيه» - از طريقتهاى صوفيه - منتسب بوده و سپس به عربستان سعودى جهت زيارت خانه خدا سفر مى‏كند، و پس از ملاقات با علماى سعودى و شنيدن سخنرانى‏هايشان، به عقايد وهّابيّت تمايل پيدا مى‏كند و نهايتاً يك «وهّابى» صرف مى‏شود؛ چنانچه آرزو مى‏كند كه مسلمانان ديگر نيز اين عقيده را داشتند! (ص 27) و زمانى كه به تونس برمى‏گردد، با گروه «اخوان‏المسلمين» رفت‏وآمد نموده و در مساجد شهر، شروع به نشر وهّابيّت و انكار تصوّف مى‏كند.. پس از چندى مجدّداً قصد حج مى‏نمايد، امّا اين بار مى‏خواهد از طريق ليبى به مصر و سپس از راه دريا به لبنان و آنگاه به سوريه، اردن و عربستان برود.. او خود در (ص 30) مى‏گويد: «آنجا (عربستان) بيش از جاهاى ديگر مورد نظرم بود كه هم مى‏خواستم عمره را به جاى آورم و هم تجديد عهدى با وهّابيّت بنمايم؛ همان وهّابيّتى كه خود مبلّغ و مروّج آن در ميان توده‏هاى محصّلين مدارس و در مساجدى كه اخوان‏المسلمين بيشتر رفت‏وآمد داشتند، بودم».

تيجانى فصلى را با نام «مسافرت موفقيّت‏آميز»، به همين سفرهايش اختصاص داده است.. به هر حال زمانى كه با كشتى از مصر به بيروت سفر مى‏كند، بر روى كشتى، با فردى به نام «مُنعم» - از شيعيان عراق - آشنا مى‏شود و تحت تأثير او واقع گشته و همراه او به عراق سفر مى‏كند و با علماى بزرگ شيعه - آيت‏اللّه خويى و محمّد باقر صدر - ديدار مى‏كند و به قول خودش، پس از تحقيق عميق و تلاش بسيار، به «حقيقت» مى‏رسد و نهايتاً شيعه دوازده‏امامى مى‏شود!.

اين عمل تيجانى، همچون انفجارى مى‏شود كه امواج آن تمام جهان تشيّع را فرامى‏گيرد.. تيجانى پس از شيعه‏شدن، بلافاصله به تبليغ آن مى‏پردازد؛ از اين رو كتابهايى رادر ردّ عقايد «اهل‏سنّت» مى‏نويسد كه تا كنون چهار كتابش به نامهاى «آنگاه هدايت شدم»، «همراه با راستگويان»، «از آگاهان بپرسيد» و «اهل‏سنّت واقعى» ترجمه و چاپ شده‏اند.

بنده پس از مطالعه‏شان، ملاحظه كردم كه به اصحاب گرانقدر پیامبر ص خصوصاً خلفاى راشدين و عايشه و حفصه ش توهين كرده و با اشاره و كنايه، يا به تصريح مطلب، آنها را كافر و مرتد و منافق و گمراه و خائن و غاصب و... خوانده است!.. به طور خلاصه خواسته به خوانندگان بفهماند كه:

1. تمامى اصحاب پیامبر ص به جز تعداد كمى - كه گاهى سه و يا چهار نفر مى‏دانند! - همگى پس از پیامبر ص مرتد شده‏اند و چون اهل‏سنّت از آنها پيروى مى‏كنند و به آنها حترام مى‏گذارند، پس آنها نيز كافرند!.
2. بايستى از اصحاب - گناهكار و بنى‏اسرائيل مانند! - روى برگرداند و فقط از خاندان پیامبر ص - كه از هر گونه اشتباه كوچك و بزرگ معصوم و مصون هستند - پيروى كرد.. كسانى كه شارع دين و مرجع اختلافات و برگزيدگان و منصوبان الهى در زمين هستند!.

تمام كتابهاى چهارگانه‏اش روى همين قضيّه، يعنى طعن اصحاب پیامبر ص تركيز يافته و - متأسّفانه - براى اثبات اين نظريه‏اش - كه از شيعيان گرفته - به هر وسيله ممكن متوسّل شده است؛ چنانكه كتابهايش پر از دروغ محض، اباطيل، تدليس، عيبجويى و تهمت است!! و اگر تيجانى در ادّعاى خويش صادق، و واقعاً در جستجوى حقيقت بوده است، نمى‏بايست دروغ بگويد و شايسته هم نبود، هدفش را - كه رسيدن به «حقيقت» بوده - با وسايلى دروغين و غير واقعى به تحقّق برساند!.

اين هم چيز عجيبى نيست كه شخصى شيعه شده باشد.. در ميان اهل‏تشيّع نيز**[[8]](#footnote-8)** افراد زيادى هستند كه از تشيّع دست برداشته و سنّى شده‏اند؛ مانند: «محمّد عبدالشكور لكهنودى» - از علماى پاكستان - كه كتاب «باقيات صالحات» را پس از تسنّن، در ردّ عقايد شيعه نوشته است.. يا «علّامه برقعى» - از علماى مشهور ايران - كه كتابها و رساله‏هاى زيادى عليه معتقدات شيعه تأليف و شاگردان زيادى هم تربيت كرده كه افكارش را -هم‏اكنون نيز در سراسر ايران - ادامه مى‏دهند.. همچنين آقاى «احمد كسروى» صاحب كتاب «شيعيگرى» كه قربانى همين راه هم گرديد و به شهادت رسيد!.. يا «موسى موسوى» - از علماى نجف - صاحب كتاب «الشيعه و التصحيح».. و همچنين «حسين موسوى» - يكى ديگر از علماى نجف - مؤلّف كتاب «للّه.. ثم للتاريخ!» را مى‏توان نام برد كه به راستى نه اوّلين و يقيناً آخرينشان هم نيستند و نخواهند بود!.

امّا در كتاب تيجانى، بعضى مسائل آمده كه بعيد به نظر مى‏رسد صحّت داشته باشد! مثلاً در فصل «مسافرت موفّقيّت‏آميز» از ديدارش با «سيّد محمّد باقر صدر» سخن گفته است و - چنانكه خواهيم ديد - از قول او استدلالهايى آورده كه بسيار غير منطقى است و انسان مشكوك مى‏شود از اينكه تيجانى، صدر را ملاقات كرده باشد و يا «صدر» از اسلام هيچ بهره‏اى نبرده است! چون واقعاً استدلالهايش غير منطقى و خنده‏دار است و هركس هم مى‏داند كه چه اندازه نادرست است!..

ما در اين فصل، سعى نخواهيم كرد به موضوعات عقيدتى كه تيجانى در كتابش آورده، وارد شويم، بلكه تنها به بعضى از دروغها و تناقضها و پريشانگوييها، و نيز سهل‏انگارى‏اش در روايت حديث و تاريخ، همچنين استناد نابجا و غلطش به بعضى از آيات قرآن كريم مى‏پردازيم و نقد و بررسيهاى عقيدتى را به فصلهاى جداگانه ديگر وامى‏گذاريم.

\* \* \*

دروغها و پريشانگوييهاى تيجانى:

اوّلين دروغ تيجانى، در همان عنوان كتابش آشكار مى‏شود.. نخستين كتاب تيجانى «ثم اهتديت» مى‏باشد كه به نامهاى مختلفى: «آنگاه هدايت شدم»، «شيعه ‏شدنم به چه معناست»، «چگونه شيعه شدم» و «راه‏يافته» ترجمه و منتشر شده است و همانند طوفانى سهمگين، سراسر ايران را فراگرفته و حتّى در بعضى از شهرها، خصوصاً مناطق سنّى‏نشين، به طور رايگان به جوانان داده مى‏شود!.

محتواى اين كتاب - و ديگر تأليفاتش - نه تنها ضدّ وحدت مسلمانان است، بلكه نام و عنوان آن هم بزرگترين توهين به مسلمانان است؛ زيرا معنى عنوان كتاب تيجانى اين است كه تنها و تنها «شيعه» هدايت‏يافته است و مابقى مسلمانان گمراهند!**[[9]](#footnote-9)** و اين بسيار ابلهانه است كه ديگر مسلمانان را گمراه و باطل خواند و از طرف ديگر از برادرى و وحدت اسلامى - كه امروزه علماى شيعه پرچمداران آن شده‏اند - سخن گفت!.

كتاب تيجانى، بزرگترين عيبش اين است كه در دل مسلمانان به خاطر مطالب دروغين و ناحقش، كينه و عداوت ايجاد كرده و مى‏كند.. كتابى است شيطان‏پسند.. و خوشحال‏كننده صهيونيسم و صليبيّت!.

تيجانى، عنوان «ثَمَّ اهْتَدَيْتُ» را برايش برگزيده كه مترجم كتاب - «محمّد جواد مهرى» - واژه «ثَمَّ» (آنجا) را با «إذَا» (آنگاه) اشتباه گرفته است! و در واقع ترجمه آن «آنجا كه هدايت شدم» مى‏باشد!.. به هر حال بدون شك، معنى و مفهومش، بسيار سخيفانه و منافقانه است!.

تيجانى با انتخاب عنوان مذكور و علماى قم، يعنى گردانندگان «بنياد معارف اسلامى قم» كه كتاب را چاپ كرده‏اند، حماقت خود را با پخش و نشر آن، اثبات نموده‏اند؛ زيرا خطاب به آنان مى‏گوييم: چگونه شما وقتى از «وحدت اسلامى» صحبت مى‏شود، اهل سنّت را «برادران مسلمان» مى‏خوانيد و از طرفى اين چنين آنها را كافر و منافق و گمراه - آن هم بدون دليل - مى‏دانيد؟ آيا وحدت با گمراهان و كافران، توهين به خودتان نيست؟! خلاصه، يا شعار وحدت اسلامى‏تان دروغ محض و تقيّه است! يا عنوان كتاب تيجانى احمقانه است!.

مثلاً در (ص 200) كتابش مى‏گويد:

«... از اين روى بر خود چيره مى‏شوم و گرد و خاك تعصّب را كه بر آن احاطه‏ام كرده‏اند، از خود مى‏زدايم و از تمامى قيود و زنجيرهايى كه بيش از بيست سال ما را در آن بسته بودند، رهايى مى‏يابم و زبان حالم به آنها همواره مى‏گويد: «اى كاش قوم من مى‏دانستند كه خداوند مرا آمرزيد و عزّت و احترامم بخشيد...».

اين عبارت ترجمه آيه 26 و 27 سوره يس است كه خداوند از قول «حبيب نجّار» فرموده است. آنگاه كه قوم «مشرك» خود را به توحيد دعوت نمود، ولى آنها وى را به قتل رساندند! مترجم كتاب - مُهرى - نيز عمداً در زيرنويس، از سوره و شماره آيه نام نبرده است؛ چون او هم مى‏داند كه به كاربردن آيه مذكور درباره ديگر مسلمانان، به معنى مشرك و كافر خواندن آنهاست!.

يا در (ص 269) مى‏نويسد: «آرى! با زبان مى‏گويند آنچه در قلبشان نيست...». اين عبارت نيز ترجمه آيه 167 سوره آل عمران مى‏باشد كه خداوند متعال درباره خصوصيّات منافقين بيان فرموده است.

اينگونه نمونه‏ها در كتابش فراوان يافت مى‏شوند.. در سراسر كتابش از مسلمانان اهل سنّت به تعابير گمراه، باطل، مشرك و منافق و... بدون دليل ياد كرده است، و به دليل اينكه خلفاء و بسيارى از اصحاب كرام ش را كافر و مرتدّ مى‏خواند، پيروان آن بزرگواران را نيز كافر و مرتدّ مى‏داند.

ما گمان نمى‏كنيم تمامى علماء و صاحب‏نظران شيعه از چنين نيّت ناپاك و انديشه متحجّرانه‏اى برخوردار باشند. ولى چاپ و نشر كتاب تيجانى و كتابهايى ديگر مانند: «شبهاى پيشاور»، «اسرار آل محمّد»، «ضميمه حلية المتّقين» و... اين تصوّر را كه: «مسؤولان و دست‏اندركاران تشيع نيز كه اكنون ادّعاى بى چون و چراى ولايت فقيه و سرپرستى امور مسلمين را دارند، مانند تيجانى و امثال او مى‏انديشند»، در ذهن مسلمانان به تصديق و يقين مبدّل كرده است!.

ما ترديدى نداريم كه خواهان وحدت اسلامى در ميان شيعيان - متأسّفانه طورى كه در بينشان زندگى كرده و از نزديك لمس نموده‏ايم - كم، و شيفتگان تفرّق - عادتاً - بسيارند! هر چند مى‏دانيم كه بودجه هنگفتى على الدّوام براى تبليغ شعار توخالى وحدت اسلامى، مخصوصاً در «هفته وحدت!» صرف و خرج مى‏شود، ولى در مقام عمل به جز تفرّق روزافزون چيزى نمى‏يابيم.. البته شرح اين درد، با نشان دادن صدها سند و دليل زنده و ملموس، خود به كتابى جدا و مستقلّ نياز دارد!..

از جمله پريشانگوييهاى فراوان تيجانى يكى اين است كه نخست خود را دانشمندى معرّفى مى‏كند كه در «الأزهر» مصر، بعضى از علماء در جلسات بحثش حاضر شده‏اند و قرآن و احاديث بسيارى را از حفظ داشته و از آن همه دليل و برهانى كه مى‏دانسته و ردخور نداشته تعجّب كرده‏اند! (ص 41) و بالاخره از وى براى تدريس در دانشگاه «الأزهر» دعوت به عمل مى‏آورند؛ چنانچه مى‏گويد: «...و چنين پنداشتم كه راستى من يك دانشمند و عالم هستم، و چرا نباشم كه علماى أزهر شريف بدان گواهى مى‏دادند و از آنها يكى به من گفته بود: تو بايد در اينجا، در الأزهر باشى و...». (ص 42)

امّا همين دانشمند بلندمرتبه!! وقتى در برابر طلبه‏هاى 16-13 ساله عراقى - به قول تيجانى كودكان 16-13 ساله!!**[[10]](#footnote-10)** - در حوزه علميّه نجف قرار مى‏گيرد، به يكباره، آن‏ آيات و احاديث و براهينى را كه علماى أزهر از آن مُعجب بودند، از ياد برده و ضعف و بيسوادى و نادانى خود را به نمايش مى‏گذارد!.. (ص 73 و 72) چنانچه مى‏گويد: «اى كاش با دوستم (يعنى منعم) بيرون رفته بودم و با اين كودكان نمى‏ماندم؛ زيرا هيچ يك از آنان سؤالى از من در فقه يا تاريخ نكرد، مگر اينكه از پاسخگويى عاجز ماندم». (ص 75) و چنين ادامه مى‏دهد: «و پنداشتم كه عقلهاى اين كودكان خيلى بزرگتر از عقلهاى آن استادان سالخورده‏اى است كه در الأزهر ملاقات كردم و يا علمايى كه در تونس با آنها آشنا شدم». (ص 76)

تيجانى با اين سخنان بى‏سروته و نامرتبط، مى‏خواهد به خوانندگان چنين بفهماند كه آن دانشمندان سنّى كه لياقت تدريس در الأزهر را دارند، در برابر كودكان 16-13 ساله شيعى، توان هيچگونه سخن‏گفتنى را ندارند!.

البته ما با كودكان 16-13 ساله - به قول تيجانى - كارى نداريم و يكراست به سراغ دانشمندان مشهور شيعى، يعنى «سيّد محمّد باقر صدر» و «آيت‏اللّه خويى» رفته و گفتگويشان را با تيجانى، نقد و بررسى مى‏كنيم**[[11]](#footnote-11)** تا روشن شود كه يا سرگذشت تيجانى‏ و بياناتش و از جمله مباحثه وى با خويى و باقر صدر ساختگى است و يا آقاى صدر و خويى - و ديگر علماى شيعه - واقعاً بسيار ساده‏انديش و بيسواد بوده‏اند!.. ناگفته نماند كه اين تيجانى و علماى قم هستند كه با خيال‏پردازى خود، شخصيّت علمى علمايشان را زير سؤال برده‏اند؛ نه ما!!.

به هر حال، تيجانى در همين جريان ديدار با كودكان! و علماى نجف بود كه شيعه مى‏شود؛ و به عبارت دقيقتر: دروغگو، تهمت‏زننده، تناقض‏گو، داستان‏پرداز و اغفال‏كننده خوانندگان مى‏شود!.. كه ما در صفحات اين كتاب - به حكم مُشت، نمونه خروار است! - تنها به نشان‏دادن بارزترين دروغها و تهمتها و تدليس‏هايش، اكتفا كرده‏ايم. باضافه اينكه انحرافش را نيز از چگونگى روش علمى در مطرح‏كردن قضايا ثابت كرده و پرده از جهل و نادانى و نيّت پليد و ناپاكش نيز برداشته‏ايم.

تيجانى در (ص 28) مى‏گويد: «مردم شهر مرا حاجى لقب دادند و از آن روز، هر جايي اين نام برده مى‏شد، ذهن‏ها فقط متوجّه من مى‏گشت»!!.

اين معلوم است كه دروغ است! زيرادر هر شهرى، دهها و صدها حاجى وجود دارد و تنها او نبوده كه ذهن‏ها «فقط» متوجّه او شوند!.

در (ص 49) مى‏گويد: «...نظرش (يعنى منعم) را پسنديدم و در جاى خلوتى رفتيم كه من وضو بگيرم و او را براى نمازخواندن جلو انداختم كه آزمايشش كنم، چگونه نماز مى‏خواند و آنگاه خودم نماز را اعاده كنم».

اين سخن تيجانى صحيح است! زيرا بر خُبث‏نيّتش و توهين به امر نماز و كوچك‏شمردن آن دلالت دارد كه از اشخاصى همچون تيجانى به سادگى برمى‏آيد! هيچ مؤمن خداترس و پارسايى جرأت انجام چنين كارى را ندارد و به خود اجازه نمى‏دهد كه نمازى را به پادارد كه معتقد به بطلانش است!.

پريشانگويى ديگر تيجانى اينكه در (ص 49) مى‏گويد كه با مُنعم نماز مغرب را به پاداشتم، سپس مى‏گويد كه، «با هم به سوى رستوران روانه شديم»... و در (ص 50) ادامه مى‏دهد كه: «نماز عشاء را نيز پشت سرش به جماعت خواندم»؛ زيرا شيعيان، اوقات پنجگانه نماز را به سه وقت تقسيم كرده‏اند؛ يعنى مغرب و عشاء را - همچون ظهر و عصر - در سفر و حضر، با هم جمع كرده و در يك وقت مى‏خوانند، و در حالت سفر، جمع و قصر نماز را واجب مى‏دانند.. پس از دو حالت خارج نيست: يا تيجانى دروغ مى‏گويد و يا منعم - كه در سفر بوده - تقيّه نموده است!!.

در (ص 52) مى‏گويد: «و اگر محمّد سرور و سالار پيامبران مى‏باشد، همانا عبدالقادر سرور اولياء است و پيامبر، او را بر تمام اولياء مقدّم دانسته و اوست (يعنى شيخ عبدالقادر) كه گفته: «همه مردم هفت بار گرداگرد خانه طواف مى‏كنند و امّا من، خانه (منظورش كعبه است) گرداگرد خيمه‏ها و چادرهايم طواف مى‏كند!» و تلاش مى‏كردم او (يعنى مُنعم) را قانع سازم كه شيخ عبدالقادر نزد برخى از مريدان و محبّانش آشكارا مى‏آيد و بيماريهايشان را درمان مى‏كند و گره‏هايشان را مى‏گشايد و...».

اين نيز انحراف شديد عقيدتى تيجانى را قبل از تشيّعش - اگر چنانچه راست گفته باشد!! - نشان مى‏دهد و ما را مؤكّد مى‏سازد كه رابطه‏اى بسيار قوى بين «تشيّع» و «تصوّف» وجود دارد، و هر دو صورتى از يك عمل هستند!.

در اسلام، هركس معتقد باشد كه شيخ عبدالقادر گيلانى يا ديگر مردگان - اعم از صالحين يا غيره - نزد مريدان و دوستدارانشان، آشكارا مى‏آيند و مى‏روند و بيماريهايشان را شفا داده و حوايجشان را برآورده مى‏سازند، مشرك است و بى‏چون و چرا از اسلام خارج گشته است.. در فصل «توسّل» به تفصيل سخن گفته‏ايم..

همچنين جمله‏اى كه از زبان عبدالقادر آورده: «همه مردم، گرد كعبه هفت بار طواف مى‏كنند و امّا خود كعبه، گرد خيمه‏هايم مى‏چرخد!»، جمله كفرآميزى است كه هرگز از زبان شيخ عبدالقادر گيلانى بيرون نيامده و ثابت هم نشده است! و برعكس اين جملات را از او مى‏بينيم: «اگر تمام خلايق تلاش كنند كه به كسى نفعى برسانند، در حالى كه خداوند نخواسته باشد، هرگز نمى‏توانند! و اگر جملگى جمع شوند تا به كسى ضررى برسانند، در حاليكه خداوند مقدّر نفرموده باشد، همانگونه كه در روايت إبن‏عباس‏س**[[12]](#footnote-12)** آمده است، نمى‏توانند!»**[[13]](#footnote-13)**.

يا زمانى كه در بستر مرگ بود، به فرزندش چنين وصيّت مى‏كند: «بر توست كه تنها از خدا بترسى و به هيچ كس غير از او اميد نبندى، و تمام حوايج خود را متوجّه او سازى و بر كسى غير از او تكيه و توكّل ننمايى و درخواستهايت را تنها از او بخواهى. به احدى غير از خدا اطمينان و ثقه نكن و خلاصه راه توحيد را برگير؛ توحيد خالص و كامل را!».. و يا مى‏گويد: «هيچ كس در چيزى از ملك، با او شريك نيست. هيچ ضرررساننده و نفع‏دهنده‏اى، هيچ دفع‏كننده بلا و مصيبت و جلب‏كننده نفع و سودى، هيچ مريض‏كننده و مبتلاكننده‏اى، هيچ عافيت‏دهنده و شفادهنده‏اى جز او نيست! پس هرگز خود را با خلق - در ظاهر و باطن - مشغول مساز كه هيچ كس نمى‏تواند تو را از خدا بى‏نياز سازد و از عذابش نجات دهد!»**[[14]](#footnote-14)**.

تيجانى در (ص 56 و 57) مى‏گويد: «...ولى در حقيقت از تاريخ اسلام نه كم مى‏دانستم و نه زياد؛ زيرا معلّمان و استادان ما همواره ما را از خواندن تاريخ منع مى‏كردند و ادّعا مى‏كردند كه اين تاريخ سياه و تاريكى است و هيچ فايده‏اى در خواندنش نيست».

دروغگو، كم‏حافظه است!! اين تناقض‏گويى‏اش را بنگريد!.. در (ص 41) ادّعا مى‏كند كه علماى أزهر از علم و كثرت دانشش، متحيّر شده بودند و در (ص 45 و 46) هم مى‏گويد كه كتابهاى «أحمد أمين»، يعنى «فجرالإسلام» و «ضحى‏الإسلام» و «ظهرالإسلام» را - كه كتابهايى در مورد تاريخ اسلام هستند - خوانده است،**[[15]](#footnote-15)** امّا در اينجا گذشته از اينكه بيسوادى خود را نسبت به تاريخ اسلام افشاء مى‏كند، تاريخ اسلامى را نيز به عنوان تاريخى سياه و بى‏فايده لكّه‏دار مى‏كند!.

اين سخن را حتّى مستشرقين مُغرض هم تا به حال نگفته‏اند، بلكه به دورانهاى طلايى و شكوفاى تاريخ اسلامى - خصوصاً دوران خلفاى راشدين - اقرار داشته‏اند.. اگر چنانچه اساتيد و معلّمان تيجانى از تاريخ اسلامى، تاريخ سياه و پوچ نام برده‏اند، ما بر خلاف آن را مى‏گوييم! اگر تيجانى تاريخ سياه و بى‏فايده را مى‏خواهد، بهتر است به تاريخ تشيّع نظرى بيفكند تا ببيند كه آيا تا به حال، اسلام را يارى كرده‏اند؟!**[[16]](#footnote-16)** آيا سرزمينى را فتح كرده‏اند؟! در حالى كه، صرف‏نظر از راه‏انداختن جنگهاى داخلى، با دشمنان خارجى هم، بارها و بارها، همدست شده‏اند.. هرگز دشمنى را دفع نكرده‏اند و اگر چنانچه - در گذشته و امروز - جنگى هم داشته‏اند، با ديگر مسلمانان بوده است!.

در گذشته - بگذرد از بلواهايى كه در دوران خلافت على و پس از آن به‏پا كردند - اين را در تاريخ از آنها مى‏خوانيم:

كمك به مغولان تاتار - لشگريان هلاكوخان - در اشغال و تصرّف بغداد، و سپس راه‏انداختن فساد در آن از طريق بزرگانشان همچون: محمّدبن‏العلقمى و خواجه‏نصير طوسى كه - از راه تقيّه - وزيران دولت عبّاسى بودند و پس از همكارى مخفيانه و قتل‏عام همه‏جانبه اهل‏سنّت و از بين‏بردن كتابهايشان، وزيران دولت هلاكوخان شدند!**[[17]](#footnote-17)**.

كمك به مسيحيان در جنگهاى صليبى و بازكردن مرزها برايشان**[[18]](#footnote-18)**.

جنگ و درگيرى دايمى با عثمانيها و برپايى مجالس و محافل شادى، به هنگام شكست لشگريان عثمانى از روس**[[19]](#footnote-19)**.

از جاكندن و به تاراج‏بردن حجرالأسود پس از به قتل‏رساندن حجاج **[[20]](#footnote-20)** و امّا در حال حاضر:

سخنان رهبران و بزرگانشان مبنى بر اينكه راه قدس از عراق مى‏گذرد و ستودن خواجه‏نصير طوسى و إبن‏يقطين و إبن‏العلقمى، كسانى كه باعث كشتار دسته‏جمعى در بغداد توسّط تاتار بودند**[[21]](#footnote-21)**.

ترور و به قتل‏رساندن علماء و دعوتگران اهل‏سنّت در ايران؛ مثل: «ناصر سبحانى»، «احمد مفتى‏زاده»، «شيخ محمد ضيائى»، «احمد كسروى»، «مظفريان»، «دكتر احمد سيّاد»، «مولوى عبدالملك مولازاده»، «استاد فاروق فرساد»، «استاد عبدالعزيز بچد»، «مولوى جمشيدزهى»، «ملا محمّد ربيعى» و... كه بسيارند و بماند آنهايى كه هم‏اكنون نيز در زندانهاى ايران - به جرم سنّى‏بودن - به سر مى‏برند!.

و كافى است اين گفتار «احقاقى حائرى» - يكى از علمايشان - را پيرامون فتوحات سرزمين فارس توسّط مسلمانان بشنويم، كه در كتاب خود، اصحاب گرامى پیامبر ص را كه - در زمان خلافت عمر س - بلاد فارس را فتح كردند، عربهايى باديه‏نشين و اوباش، كسانى كه بنده شهوات و تشنه زنان فارس و ناموسشان بودند، نام مى‏برد!**[[22]](#footnote-22)**.

ما از اين گفته‏ها به شگفت نمى‏آييم؛ زيرا مى‏دانيم علّت اصلى عناد و كينه شيعيان نسبت به عمرس به همين جا برمى‏گردد! در زمان خلافت او بود كه ايران فتح گرديد و**[[23]](#footnote-23)** افراد زيادى به اسارت گرفته و جاريه‏هاى بسيارى در بين اصحاب تقسيم شد كه يكى از همين جاريه‏ها، «شهربانو» دختر يزدگرد، پادشاه ساسانى بود كه عمربن خطّاب‏س او را به همسرى «حسين‏بن على» ب درآورد. آرى! تشنگان ناموس و عفّت**[[24]](#footnote-24)** فارسيان، همين افراد بوده‏اند!! اصلاً نمى‏دانيم، امثال احقاقى حائرى - كه در كتاب خود بر ناموس و عفّت زنان فارس گريه مى‏كند - براى كدام عفّتى مى‏گريند، در حالى كه خود، عفّت زنان و دختران مردم را - با مُتعه - مباح مى‏دانند!**[[25]](#footnote-25)**.

همچنين علّت تعظيم و تقديس فرزندان حسين به تنهايى - و نه فرزندان حسن‏س - به همين جا برمى‏گردد؛ زيرا همسر حسين‏س فارس بوده است، در حالى كه اگر فرزندان حسين اهل‏بيت محسوب شوند، قاعدتاً اين حق به فرزندان حسن نيز مى‏رسد كه نزد شيعيان از اين حق، محروم شده‏اند!.

تعظيم و احترام زياد به سلمان فارسى‏س - غير از صحابه‏هاى ديگر - نيز به همين جا برمى‏گردد؛ زيرا برترى او نسبت به ديگران، فارس‏بودنش مى‏باشد! و به جايى رسيده كه حتّى گروهى گفته‏اند: به سلمان نيز وحى مى‏شده است!**[[26]](#footnote-26)**.

و يقيناً همين دليل هم بوده كه در كتابهايشان از على‏بن‏ابيطالب‏س روايت كرده‏اند كه درباره «كسرى» پادشاه ساسانى گفته است: «خداوند او را از عذاب جهنم نجات داد و آتش جهنم بر او حرام شده است»**[[27]](#footnote-27)**.

تيجانى در (ص 61) مى‏گويد: «در آنجا غيرت وهّابيّت در من به جوش آمد كه فوراً به دكتر گفتم: پس تو اى حضرت دكتر، وهّابى هستى؛ زيرا آنها هم مانند تو معتقد به وجود اولياى الهى نيستند!».

بايد گفت: اوّلاً نامگذارى «اهل‏سنّت» به «وهّابيّت» توسّط تيجانى از باب عيبجويى و طعنه است.. ثانياً اينكه گفته آنها معتقدند كه اولياى خدا وجود ندارند، دروغ محض است! حتّى «محمّدبن‏عبدالوهّاب» - كه وهّابيّت منتسب به اوست - مى‏گويد: «دوستى اولياء و پيروى و اطاعت از آنها، و اقرار به كرامتشان بر تو واجب است.. هيچ كس كرامات اولياء را انكار نمى‏كند، مگر گمراهان و بدعتگزاران در دين.. دين خدا ميانه‏رو است. نه افراط مى‏كند و نه تفريط»**[[28]](#footnote-28)**.

شايسته بود تيجانى تنها يك كتاب از كتب كسانى كه آنها را وهّابى مى‏نامد، ذكر مى‏نمود كه اين مطلب - نادرست - در آن موجود باشد!.

در (ص 63 و 64) مى‏گويد: «وقتى كتابهايشان (يعنى شيعه) را ورق زدم و مقدارى از آنها را مطالعه كردم، آنقدر احترام و تقدير نسبت به پيامبر ديدم كه هرگز در كتابهاى خودمان چنين چيزى نديده بودم؛ زيرا آنها معتقد به معصوم‏بودن پيامبر، حتّى قبل از مبعوث‏شدن مى‏باشند در حاليكه ما اهل‏سنّت و جماعت معتقديم كه او تنها در تبليغ قرآن معصوم است و...».

تيجانى چه با جرأت از طرف اهل‏سنّت سخن مى‏گويد، در حاليكه نه قبل از تشيّعش از آنها بوده و نه بعدش! كافى است از او بخواهيم كه تنها يك مرجع از اهل‏سنّت را كه اين گفته - يعنى عصمت پیامبر ص تنها در تبيلغ قرآن - در آن موجود باشد، بياورد.. اهل‏سنّت، به طور كلّى تمامى انبياء را در امر تبيلغ معصوم مى‏دانند؛ حال اين تبليغ چه در كتبشان باشد و چه در سخنانشان.. رسول خدا ص هم، در تبليغ اسلام - يعنى قرآن و سنّت - معصوم است؛ زيرا هم قرآن وحى است و هم سنّت، و تنها فرق آن اين است كه قرآن كلام خدا و سنّت، كلام پيامبرش است و ديگر فرقهايى كه در اينجا مجال بحث آن نيست.

همچنين احترام و تقدير نسبت به پیامبر ص، با غلو و دروغ‏بستن و زياده‏روى در مدحش - كه عادت شيعيان است! - فرق مى‏كند.. اين موضوع را به تفصيل در فصلهاى «عصمت» و «توسّل» آورده‏ايم.

در (ص 70) مى‏گويد: «لازم به يادآورى است، تواضع و احترام شديدى كه در كوفه شاهد بوديم، چرا كه بر هيچ جماعتى نگذشتيم مگر اينكه برخاستند و بر ما سلام كردند و گويا دوستم بسيارى از آنان را مى‏شناخت»!.

اين صحنه را در ذهن خود مجسّم كنيد! در شهر كوفه جماعتهايى نشسته‏اند، گويى همه بيكار بوده‏اند و فقط منتظر بوده كسى وارد شود و آنها برايش بلند شوند!! و انگار كار مردم كوفه، در نشستن و برخاستن براى همديگر خلاصه شده است! و اين بسيار مسخره است! گذشته از اين، نشستن و برخاستن براى افراد را، نمى‏توان تواضع و احترام دانست! و اين عادت اسلام نيست؛ چنانچه زمانى كه رسول خدا ص نزد جماعتى رفت و آنها به احترام او برخاستند، فرمود:

«لا تقوموا كما تقوم الأعاجم يعظّم بعضها بعضا»**[[29]](#footnote-29)**.

«به‏ پاى هم برنخيزيد همانگونه كه عجم‌ها به پاى هم برمى‏خيزند تا بعضى بعضي‌ها را بزرگ كنند».

به صحنه ديگر توجّه كنيد! تيجانى در (ص 72و71) مى‏گويد: «(در حرم على) به هر طرف كه نگاه مى‏كردم، مردم را در ايوانها و رواقهاى حرم مى‏يافتم كه مشغول نماز بودند و برخى ديگر هم گوش به سخنان خطباء و واعظان مى‏دادند كه بر فراز منبر رفته و مردم را موعظه مى‏كردند و گويا ناله بعضى‏ها را مى‏شنيدم كه با صدا گريه مى‏كردند، و گروههايى از مردم را مى‏ديدم كه گريه مى‏كنند و بر سر و سينه خود مى‏زنند...»!.

اين صحنه را نيز در ذهن خود مجسّم كنيد كه چه علم‏شنگه‏اى برپا بوده است! انسان تعجّب مى‏كند كه اين بنده خدا از فرط مبالغه‏گويى، صحنه‏هايى را به نمايش گذاشته كه بيشتر به تيمارستان! يا سالنهاى تمرين تئاتر و نمايشنامه‏ها مى‏ماند، تا به حرم! مگر در يك مكان چند منبر وجود دارد و چند خطيب سخن مى‏گويند؟! و چه خطباى ماهرى بوده‏اند كه توانسته‏اند در آن همه شلوغى مخاطبانشان را بيابند و برايشان سخن بگويند و چه مخاطبان شنوايى هم داشته‏اند!!.

تيجانى در (ص 77) مى‏گويد: «(آقاى خويى) گفت: آيا مى‏دانى كه تمام گروههاى اسلامى، صرف‏نظر از اختلاف مذاهبشان، در مورد قرآن كريم اتّفاق نظر دارند و قرآنى كه نزد ماست، همان قرآنى است كه نزد شما مى‏باشد؟».

اين سخن آيت‏اللّه خويى، با كتب احاديث‏شان - كه داراى روايتهاى زيادى دالّ بر تحريف قرآن هستند - و حتّى با سخنان خود او و بسيارى از علماى شيعه - كه اقرار به تحريف و دستكارى قرآن دارند - تناقض دارد!!.

خويى در اينجا اين چنين مى‏گويد، ولى در جايى ديگر برخلاف آن؛ مثلاً در تفسير خود مى‏گويد: «قطعاً در وجود مصحف اميرالمؤمنين عليه السّلام كه با قرآن موجود در ترتيب سوره‏ها مغايرت دارد، هيچ شكّى نيست و علماء همگى بر وجود آن بدون هيچ تكلّفى در اثبات آن اتّفاق نظر دارند.. قرآن على عليه السّلام شامل مطالب زيادى است كه در قرآن موجود نيست...(تا مى‏رسد به آنجا كه مى‏گويد:) اين اضافات، تنزيلى است از جانب خدا براى شرح آنچه كه مراد است»!!**[[30]](#footnote-30)**.

و در وصيّت خود - به هنگام احتضار - به شاگردانش كه كادر تدريس حوزه نجف بودند، چنين مى‏گويد: «بر شما باد عمل به اين قرآن، تا آنگاه كه مصحف فاطمه ظاهر شود»!!**[[31]](#footnote-31)**.

شيخ مفيد نيز مى‏گويد: «روايات زيادى از ائمه هدى وارد شده كه قرآن موجود دستكارى شده است.. و ستمگران چه كارهايى كه با قرآن نكردند! چه كم و كاستيهايى كه در آن ننمودند!»**[[32]](#footnote-32)**.

أبوالحسن فتونى مى‏گويد: «اين قرآن، بعد از رسول خدا تغييراتى پيدا كرد و بسيارى از كلمات و آياتش حذف شده و اقرار به اين موضوع، از ضروريّات مذهب تشيّع است»**[[33]](#footnote-33)**.

أبوالحسن عاملى نيز مى‏گويد: «درستى اين موضوع (يعنى تحريف قرآن) پس از پيگيرى روايات و بررسى در آثار، نزد من كاملاً روشن و آشكار است و حكم به وجود آن، از ضروريّات مذهب تشيّع است، و يقيناً بزرگترين هدف اين كار، غصب خلافت بوده است»**[[34]](#footnote-34)**.

عدنان بحرانى نيز مى‏گويد: «تحريف و تغيير قرآن، از مسلّمات است و فرقه برحق، بر تحريف آن اجماع دارند و اقرار به اين موضوع، از ضروريّات مذهب برحق است»**[[35]](#footnote-35)**.

أبوالقاسم على كوفى نيز مى‏گويد: «اين قرآن كه در دست مردم قرار دارد، تمام آن قرآن نيست»**[[36]](#footnote-36)**.

سيّد نعمةاللّه جزائرى هم ردّى بر كسانى كه قائل به عدم تحريف قرآن هستند، نوشته است**[[37]](#footnote-37)** بنابراين، يا حرف تيجانى دروغ است، و يا آقاى خويى تقيه نموده است!!.

تيجانى در (ص 79) ادامه سخنان خويى را مى‏گويد: «مسلمانان همه برادرند، چه شيعه باشند و چه سنّى و همه خدا را مى‏پرستند و قرآنشان يكى، پيامبرشان يكى و قبله‏شان هم يكى است و...».

امّا علماى ديگر شيعه و كتب احاديثشان، چيز ديگرى مى‏گويند كه با اين بسيار متناقض است! در روايتهاى شيعه آمده كه با غير شيعيان مخالفت كنيد، اگر چه حق با آنان باشد! مثلاً شيخ صدوق روايتى را از «امام رضا» با همين مضمون آورده است: «خلاف آن را برگير، اگر چه حق در آن باشد**[[38]](#footnote-38)**.

باز هم از امام رضا روايت كرده‏اند: «شيعيان ما، آنهايى هستند كه تنها تسليم امر ما هستند و فقط گفتار ما را برمى‏گيرند و با دشمنان ما مخالفت مى‏كنند.. هركس چنين نباشد، پس از ما نيست»**[[39]](#footnote-39)**.

از امام جعفر صادق نيز روايت كرده‏اند: «دروغ گفته آن كسى كه خيال مى‏كند از شيعيان ماست، در حاليكه به چيزى غير از ما هم اطمينان و وثوق كند»**[[40]](#footnote-40)**.

شيخ حرّ عاملى، در كتاب خود «وسائل الشيعه»، بابى تحت عنوان «عدم جواز العمل بما يوافق العامة ويوافق طريقتهم» به همين موضوع اختصاص داده و روايتهاى زيادى را ذكر نموده است؛ مثلاً از جعفر صادق‏ س اين روايتها را وارد كرده:

«هرگاه دو حديث مختلف بر شما وارد شدند، آن يكى را برگيريد كه مخالف ديگران باشد».. «آنچه را كه با غير ما مخالف است، برگير و فرمود: در آنچه كه مخالف ديگران است، هدايت است».. «به خدا قسم! شما بر آن چيزهايى نيستيد كه آنها هستند و آنها هم بر آن چيزهايى نيستند كه شما بر آن هستيد. پس با آنان مخالفت كنيد؛ زيرا آنان از حق بهره‏اى نبرده‏اند».. «هركس با آنان در گفتار يا عملى موافقت و سازش نمايد، نه او از ماست و نه ما از او».

و متناقض‏ترين روايت - كه به دورغ به امام جعفر صادق بسته‏اند! - اينكه**:** «واللّه ما بقى فى أيديهم شىء من الحق إلا استقبال القبلة»؛ «به خدا قسم! آنها چيزى از حق در دست ندارند **[[41]](#footnote-41)** مگر در استقبال قبله»!!.

و نهايتاً شيخ حرّ عاملى درباره اين روايات مى‏گويد: «اين روايات از حدّ تواتر گذشته‏اند؛ بنابراين عجيب است كه بعضى از متأخّرين شيعه گمان مى‏كنند كه اينها اخبارى واحد هستند»!.. همچنين مى‏گويد: «پس بدان، آنچه از اين روايات متواتر فهميده مى‏شود، بطلان قواعد اساسى است كه در كتب ديگران (يعنى اهل‏سنّت) وجود دارد»!**[[42]](#footnote-42)**.

علماى شيعه نيز نظرى برخلاف خويى دارند؛ مثلاً فيض كاشانى مى‏گويد: «هركس امامت يكى از ائمه دوازده‏گانه را قبول نداشته باشد، درست به منزله انكار نبوّت همه انبياء عليهم السّلام است»**[[43]](#footnote-43)**.

سيّد نعمةاللّه جزائرى نيز مى‏گويد: «ما با اهل‏سنّت، بر يك خدا و يك پيامبر و يك امام، جمع نمى‏شويم؛ زيرا پروردگارى كه پيامبرش محمّد باشد و خليفه‏اش أبوبكر، پروردگار ما نيست و آن پيامبر هم، پيامبر ما نيست»!! و يا مى‏گويد: «قطعاً آنان، به**[[44]](#footnote-44)** اجماع علماى شيعه اماميه، كافرانى نجس هستند و از يهود و نصارى بدترند»!!**[[45]](#footnote-45)**.

كلينى نيز روايت مى‏كند: «تمام مردم غير از شيعيان، ولدالزنا و حرام‏زاده هستند»!!**[[46]](#footnote-46)** و به همين جهت، خون و مال اهل‏سنّت را مباح مى‏دانند؛ چنانچه از امام صادق روايت كرده‏اند كه: «آنها حلال الدم هستند، وليكن مواظب باشيد! اگر توانستى، آنها را از ديوار پرت كنى يا در آب غرق نمايى، اين كار را بكن تا بر عليه تو شهادت ندهند»!!**[[47]](#footnote-47)**.

آيت‏اللّه خمينى بر همين روايت، چنين تعليقى نوشته است: «اگر توانستى از مالشان بردارى، بردار و به عنوان خمس نزد ما بياور!». يا در جايى ديگر إبن‏يقطين و طوسى و علقمى**[[48]](#footnote-48)** - عاملان قتل عام اهل‏سنّت در بغداد - را خدمتگزاران دين معرفى مى‏كند!**[[49]](#footnote-49)**.

جزائرى نيز در كتابش از «على‏بن‏يقطين» - وزير رشيد خليفه عباسى - كه 500 نفر سنّى را در زندان به قتل رساند، به عنوان مردى شجاع ياد كرده و او را بسيار مى‏ستايد!**[[50]](#footnote-50)**.

يا ممقانى مى‏گويد: «و نهايتاً آنچه كه از روايات ائمه فهميده مى‏شود، اين است كه آنچه در آخرت بر سرِ كافران و مشركان مى‏آيد، فقط بر سر آنهايى مى‏آيد كه دوازده امامى نيستند»!**[[51]](#footnote-51)**.

سيّد محمّد باقر صدر نيز در جواب كسى كه از او پرسيده بود: اگر فرض كنيم كه در مسأله‏اى حق با آنهاست، آيا باز هم بايستى با آنان مخالفت كرد؟! چنين جواب مى‏دهد: «آرى! واجب است با آنان مخالفت شود؛ زيرا مخالفت با آنان، اگر چه اشتباه هم باشد، گناهش كوچكتر از موافقت با آن حقيقتى است كه نزدشان است»!!**[[52]](#footnote-52)**.

پس باز هم نشان مى‏دهد كه يا تيجانى دروغ مى‏گويد، يا خويى - طبق معمول - تقيه نموده است!!.

تيجانى در (ص 90) مى‏گويد: «آنگاه از اين تربتى كه بر آن سجده مى‏كنند و آن را «تربت حسينى» مى‏نامند، (از باقر صدر) پرسيدم، پاسخ داد: قبل از هرچيز بايد بدانيم كه ما بر خاك سجده مى‏كنيم و هرگز براى خاك سجده نمى‏كنيم»..

به نظر مى‏رسد كه آقاى صدر خود را به نادانى زده است! زيرا مسأله بالاتر از آن است! اگر چنين است، چرا تربت حسينى اين همه مورد تعظيم و تقديس واقع مى‏شود؛ چنانچه «موسى موسوى» مى‏گويد: «بسيارى از كسانى كه بر خاك سجده مى‏برند، آن را متبرّك مى‏دانند و چه بسا كمى از خاك كربلا را براى شفا مى‏خورند!! و سپس از اين خاك، مُهرهايى با اشكال مختلف درست كرده و در جيبهايشان حمل مى‏كنند يا به هنگام سفرهايشان با خود مى‏برند و خلاصه كارهاى بسيار مقدسانه و تعظيمانه با آن مى‏كنند... و من نمى‏دانم كه اين بدعت، چه موقع وارد شيعه شده است؛ زيرا نه رسول خدا ص و نه امام على و نه ائمه بعد از او هيچ كدام بر چيزى كه اسمش خاك كربلاست، سجده نكرده‏اند»**[[53]](#footnote-53)**.

شيعيان حتّى معتقدند كه تربت حسين، هر بيمارى را شفا مى‏بخشد همانگونه كه مشركان جاهلى اين ويژگى را براى سنگهاى خود قائل بودند و همان رفتار را در سفر و حضر با آنها انجام مى‏دادند**[[54]](#footnote-54)**.

از روايتهايشان در مورد خاك حسين است كه به امام جعفر صادقس نسبت مى‏دهند كه گفته است: «خاك قبر حسين، شفاى هر دردى است و هرگاه از آن خوردى، بگو: بسم‏اللّه وباللّه، اللّهم اجعله رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء كل داء»**[[55]](#footnote-55)**.

يا به امام محمّد باقر نسبت مى‏دهند كه گفته است: «خاك قبر حسين، شفاى هر درد و بيمارى و آرامش هر ترسى است، آنگاه كه شخص از آن برگيرد»**[[56]](#footnote-56)**.

روايات زياد ديگرى در اين مورد آورده‏اند؛ چنانچه شيخ مجلسى، باب كاملى را در كتابش «بحارالأنوار» به تربت حسين اختصاص داده‌است!.

تيجانى در (ص 91) سؤال ديگرى درباره گريه بر حسين‏بن على ب و عزادارى و نوحه‏خوانى برايش، از باقر صدر مى‏پرسد و حديثى را مبنى بر تحريم نوحه‏خوانى مى‏آورد، كه آقاى صدر نخست حديث گريه بر مردگان را - كه مى‏گويد: رجعت به جاهليّت است - بدون شك درست مى‏داند، امّا بر عزاى حسين منطبق نمى‏داند و چند سطر پايين‏تر، همين سخن خود را فوراً فراموش مى‏كند و طى سخنانش، نوحه‏خوانى براى عبدالناصر مصرى را هم با حديث قابل انطباق نمى‏داند و خودكشى و انتحار برايش را نه گناه، بلكه حتّى اشتباه هم نمى‏داند! چنانكه مى‏گويد: «هفته گذشته، گزارشى رسمى از حكومت مصر به مناسبت مرگ جمال عبدالناصر خواندم كه در آن گزارش آمده بود: بيش از هشتاد حادثه خودكشى به اين مناسبت شده است كه آنها با مجرّد شنيدن خبر، خودشان را كشته‏اند، گروهى از بالاى ساختمان خود را به پايين پرت كرده و گروهى خود را جلوى قطار انداخته‏اند وو...!! و امّا مجروحان و زخميها بسيارند. من اين مثالها را ذكر مى‏كنم كه متوجّه شويد، احساسات اگر بر افراد طغيان كند و فائق آيد، كار به اينجا مى‏رسد كه اينان با اينكه حتماً مسلمان هستند براى خاطر جمال عبدالناصر كه تازه با مرگ طبيعى هم مرده است، خودشان را مى‏كشند. بنابراين، نمى‏شود بر اهل‏سنّت حكم كرد كه در اين موارد حتماً اشتباه و گناه كرده‏اند و آنها هم حق ندارند بر برادران شيعه خود حكم كنند كه اينها در گريه بر سيّدالشهداء گناه مى‏كنند؛ چراكه اينها مصيبت امام حسين را با جان و دل ديدند و...». (ص 91)

سخن فوق نه تنها يك فتوا، بلكه يك شوخى بيمزه‏اى است! زيرا هيچ انسان عاقلى نمى‏گويد: خودكشى گناه نيست، و اسلام آن را از گناهان كبيره مى‏داند، ولى آقاى صدر مى‏گويد: «كسى نمى‏تواند بگويد كسانى كه به خاطر مرگ جمال عبدالناصر خودكشى كرده‏اند، مرتكب گناه و يا اشتباه شده‏اند»... و در ادامه مى‏گويد: «وانگهى خود حضرت رسول بر فرزندش حسين گريه كرد و جبرئيل از گريه آن حضرت، گريه كرد»!(ص 91) آيا انسان عالم چنين سخنى مى‏گويد؟! معلوم است كه انسان عاقل و اهل‏علم - و به قول تيجانى «اهل‏الذكر»!! - اين چنين استدلال نمى‏كند.

اين حديث كه مى‏فرمايد: «از ما نيست كسى كه به صورت خود بزند يا جامه پاره كند يا به جاهليّت دعوت نمايد» هيچ استثنايى را قائل نشده و بر مصيبت هركس قابل انطباق است.. ما اين استدلال مُضحك صدر را با قرآن، و نهج‏البلاغه و سخنان خود أئمه تطبيق مى‏دهيم تا روشن شود كه انسان در برابر مصيبتها - و به خصوص بزرگترين مصايب - چه بايد بكند:

* خداوند در قرآن كريم مى‏فرمايد:

﴿وَبَشِّرِ لصَّٰبِرِينَ ١٥٥ ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ ١٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ١٥٧﴾ [البقرة: ١٥٥-١٥٧].

«و به صابرانى مژده بده كه به هنگامى كه بلا و مصيبتى بديشان مى‏رسد، مى‏گويند: ما از آنِ خداييم و به سوى او بازمى‏گرديم. آنان كسانى هستند كه الطاف و رحمت و مغفرت خدايشان شامل حالشان مى‏گردد و مسلّماً آنان همان هدايت‏يافتگان هستند».

مى‏بينيد كه خداوند - متعال - ما را به هنگام برخورد با هر مصيبتى - بدون استثناء - به صبر و خويشتن‏دارى دعوت مى‏كند.

* «إبن بابويه» به سند معتبرى از امام محمّد باقر روايت كرده است كه رسول خداص در هنگام وفات خود به فاطمه ل فرمود:

«اى فاطمه! چون من بميرم روى خود را براى من مخراش و گيسوى خود را پريشان مكن، و واويلا مگو و بر من نوحه مخوان و نوحه‏گران را دعوت مكن»**[[57]](#footnote-57)**.

* عن أبى عبدالله‏ قال: قال رسول الله**ص:** «ضرب المسلم يده على فخذه عند المصيبة إحباط لأجره»**[[58]](#footnote-58)**. «جعفر صادق‏ از پیامبر ص نقل مى‏كند كه در وقت مصيبت، دست زدن بر زانو اجر و ثواب مسلمان را تباه مى‏كند».
* امام جعفر صادق‏ در پاسخ به اين پرسش كه «جزع چيست؟» چنين مى‏فرمايد: «شديدترين جزع با شرر و فغان و به صداى بلند واويلاكردن و سينه و صورت خود را زدن و موهاى پيشانى را كندن است، و هر كس كه مجلس ماتم را برگزار نمايد، به تحقيق او صبر را ترك كرده و خلاف روش آن رفتار نموده است»، و به دنبال آن روايت شده است: «صبر و مصيبت، هر دو به سوى مؤمن سبقت مى‏برند. مصيبت در حالى به وى مى‏رسد كه او شكيباست و همانا جزع و مصيبت به سوى كافر سبقت مى‏برند، پس مصيبت در حالى به وى مى‏رسد كه وى بسيار جزع‏كننده است»**[[59]](#footnote-59)**.
* راستى كدام مصيبت از تمام مصيبتها بزرگتر است و به هنگام مصيبت بزرگ چه بايد كرد؟ بهتر است جواب اين سؤال را از امام جعفر صادق‏ بشنويم. آن بزرگوار، مصيبت وفات پیامبر ص را از تمام مصايب بزرگتر دانسته و به هنگام مصيبت به صبر و خويشتن‏دارى توصيه و سفارش فرموده است. چنانچه «شيخ طوسى» و ديگران به سند معتبر از او روايت كرده‏اند كه فرمود: «چون مصيبتى به تو رسيد، به ياد بياور مصيبت رسول خدا ص را كه به مردم هرگز چنين مصيبتى نرسيده و نخواهد رسيد»**[[60]](#footnote-60)**.

و اينك ببينيم على‏ س در برابر بزرگترين مصيبت (رحلت پيامبر) چگونه رفتار كرده است:

* على ‏س در هنگام غسل پیامبر ص با غم و اندوه مى‏فرمايد: «ولولا أنك أمرت بالصبر ونهيت عن الجزع لأنفدنا عليك ماء الشئون»**[[61]](#footnote-61)**.

«و اگر به صبر و شكيبايى امر نمى‏كردى و نهى از ناله و فغان و زدن، نفرموده بودى، به تحقيق (در فراق تو) سرچشمه‏هاى اشك چشم را (با گريه) خشك مى‏كرديم!».

* و اين هم آخرين وصيّت خود حسين‏س به خواهرش زينب: حسين‏س قبل از آغاز جنگ به خواهرش مى‏فرمايد: «اى خواهرم! تو را به حقّ خود سوگند مى‏دهم كه بر مصيبت و مفارقت من صبر كن و هر گاه كشته شوم، هرگز روى خود را براى من مخراش و موهاى خود را از پريشان و پراكنده مساز و از بيخ مكن و گريبانت را پاره مكن؛ زيرا تو دختر فاطمه هستى. همانطورى كه او به هنگام مصيبت جدّم - عليه الصلاة و السلام - صبر نمود، تو نيز در وقت مصيبت من صبر پيشه كن»**[[62]](#footnote-62)**.

با وجود آن همه دلايل قطعى و مدارك معتبر شيعه، به هيچوجه نمى‏توان سينه‏زنى و زنجيرزنى و مجلس ماتم و عزادارى و نوحه‏خوانى را بدعت و حرام ندانست. در ايّام جاهليّت نخستين، مردم به هنگام برخورد با مصايب، به نوحه‏خوانى مى‏پرداختند و گريبانشان را پاره مى‏كردند. بر سر و سينه خود مى‏زدند. گِل بر سر مى‏زدند و مى‏ريختند و صورت خود را مى‏خراشيدند و موهاى خود را مى‏كندند و... امّا اسلام اين رويّه را ناپسند و حرام دانسته و در مقابل دستور داده شده كه مسلمان، صبر و خويشتن‏دارى پيشه كند.

حال، آقاى صدر اگر بر خلاف قرآن و سنّت و سخنان ائمّه به تأييد نوحه‏خوانى و سر و سينه زدن و... به هنگام برخورد با مصايب اكتفا مى‏كرد، مى‏گفتيم: دلش هواى جاهليّت كرده است! ولى وقتى كه از انتحار و خودكشى دفاع و آن را تأييد نموده، ديگر نمى‏دانيم به او چه بگوييم!!.

تيجانى در (ص 92) باز هم از صدر مى‏پرسد: «چرا شيعيان قبر اولياء و امامان خود را مزيّن به طلا و نقره مى‏كنند و اين در اسلام حرام است؟»، كه آقاى صدر چنين پاسخ مى‏دهد: «اين امر منحصر به شيعه نيست و هيچ حرمتى در آن نمى‏باشد؛ زيرا مساجد اهل‏سنّت نيز در عراق و چه در مصر يا تركيه يا كشورهاى اسلامى مزيّن به طلا و نقره‏اند».

آقاى صدر بدون دليل و بى‏جهت از طرف اهل‏سنّت به عدم حُرمت تزيين قبور فتوا داده است! و البته همين گفتارش دليلى قوى بر عدم آگاهى‏اش از كتب فقهى اهل‏سنّت و شيعه است؛ زيرا دلايل قطعى در كتب اهل‏سنّت وجود دارد كه حرام‏بودن تزيين قبور و ساختن گنبد و ضريح و بارگاه را اثبات مى‏نمايد؛ هرچند در فصل «توسّل» به تفصيل**[[63]](#footnote-63)** بحث كرده‏ايم، امّا در اينجا، تنها براى نمونه به مدارك زير اشاره مى‏كنيم:

* از جابر چنين روايت شده است: «قَالَ: نَهَى رسولُ الله ص أن يُجَصَّصَ القَبْرُ، وأنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ ، وَأنْ يُبْنَى عَلَيْهِ»**[[64]](#footnote-64)**.

«از جابرس روايت شده كه: پیامبر ص از گچكارى و تزيين قبور، و نشستن بر آن و ساختن بنا و بارگاه بر روى آن نهى فرموده است».

* رسول خدا ص، على‏س را مأمور ويران‏ساختن بناى روى قبور نمود. چنانچه مى‏خوانيم: «عَنْ أَبِى الْهَيَّاجِ الأَسَدِىِّ قَالَ قَالَ لِى عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ أَلاَّ أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ لاَ تَدَعَ تِمْثَالاً إِلاَّ طَمَسْتَهُ وَلاَ قَبْرًا مُشْرِفًا إِلاَّ سَوَّيْتَهُ»**[[65]](#footnote-65)**.

«على بن أبى‏طالبس به من فرمود: آيا تو را براى كارى نفرستم كه رسول خدا ص مرا بدان كار فرستاد؟! و آن اينكه هيچ تمثال و مجسّمه‏اى را ترك نكنم مگر اينكه آن را محو و نابود سازم، و هيچ قبر بلند و مشرفى را وانگذارم مگر اينكه آن را با خاك يكسان نمايم».

* رسول خدا ص مى‏فرمايد: «لا تَجْعَلُوا بُيُوتَكم قُبورا، ولا تَجْعَلوا قَبْرِي عِيدا، وصَلُّوا عَلَيَّ ، فَإِنَّ صَلاتَكُم تَبْلُغُني حَيثُ كُنْتُم»**[[66]](#footnote-66)**.

«خانه‏هايتان را قبرستان نكنيد، و محلّ زيارت و رفت‏وآمد قرار ندهيد، و بر من درود و صلوات بفرستيد، همانا درود و صلواتتان هر جا كه باشيد، به من مى‏رسد!».

* امام نووى؛ در حاشيه ارشاد سارى مى‏گويد: «شافعى در كتاب الأمّ مى‏گويد: ائمه را در مكّه ديدم كه به نابودكردن آنچه روى قبور ساخته بودند، دستور دادند و شافعى سخن پیامبر ص كه مى‏فرمايد: «ولا قبرا مشرفا...» اين ويران‏كردن را تأييد مى‏كند»**[[67]](#footnote-67).**

اين سخن امام نووى؛ است كه از فقهاى بزرگ شافعى مى‏باشد.

* إبن‏حجر هيثمى؛ صاحب «تحفة المحتاج» نيز - كه بعد از امام نووى؛ از بزرگترين فقهاى شافعى است - در مورد هدم و نابودكردن گنبد و بارگاه روى قبور چنين مى‏گويد: «اقدام به نابودى بنا و ضريح و نيز قبه و بارگاههاى روى قبور واجب است؛ زيرا آنها از مسجد «ضرار» ضررشان بيشتر است. به دليل اينكه گنبد و بارگاه بر نافرمانى رسول خدا ص بنا شده‏اند؛ چون رسول خدا ص از آنها نهى فرمود و به ويران‏كردن بناى قبور امر فرموده است. پس، از بين‏بردن قنديل و چراغ روى قبور واجب است...»**[[68]](#footnote-68)**.

تا اينجا معلوم شد كه آقاى صدر واقعاً بدون دليل تزيين و بناى روى قبور را از طرف اهل سنّت جايز مى‏داند.

اكنون مداركى از كتب معتبر شيعه اماميّه را نيز درباره حرام‏بودن بناى روى قبور ارائه مى‏دهيم تا اثبات شود كه سخن آقاى صدر با ادلّه شيعه نيز به هيچوجه موافقت ندارد:

* «شيخ طوسى» و «شيخ حرّ عاملى» - هر دو - روايت كرده‏اند: «نهى رسول الله صأن يجصص القبور»**[[69]](#footnote-69)**.

«رسول خدا ص نهى فرمود كه قبرها را گچكارى و تزئين كنند».

* از امام جعفر صادق‏س نيز چنين نقل شده است: «نهى رسول الله ص أن يصلى على القبر أو يقعد عليه أو يبنى عليه»**[[70]](#footnote-70)**.

«پیامبر ص از اينكه بر قبرى نماز بگزارند، يا بر آن بنشينند و يا بر آن بنا و ضريح بسازند، نهى فرموده است».

* از موسى‏بن‏جعفر / نيز روايتى آمده كه چنين است: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيينه»**[[71]](#footnote-71)**.

«برادر موسى‏بن‏جعفر مى‏گويد: از أبالحسن در مورد بناى بر قبور و نشستن بر روى آن پرسيدم كه آيا اين درست و سزاوار است؟ فرمود: خير! سزاوار و صحيح نيست. بناء و ضريح بر قبور و نشستن بر آن و گچكارى و گلكارى و تزيين آن درست نيست»**.**

* امام صادق‏س نيز به نقل از جراح مدائنى فرموده است: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ص كره ذلك»**[[72]](#footnote-72)**.

«بر قبور، ضريح و بنا نسازيد و سقف خانه‏ها را از مجسّمه و تصوير پر نكنيد؛ چرا كه رسول خدا ص اين كارها را ناپسند شمرد».

* و امّا خود على‏س نيز مى‏گويد: «بعثنى رسول الله ص إلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور»**[[73]](#footnote-73)**.

«رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب كردن مقبره‏ها و شكستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

* «أبويعلى» نيز از على‏بن‏حسين‏س روايت كرده است كه او مردى را ديد در كنار قبر پیامبر ص براى رفع مشكلاتش دعا مى‏كرد. نزد او رفت و او را از اين كار نهى نمود و گفت: آيا حاضر هستى سخنى را كه پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا ص شنيده است، بشنوى؟ پیامبرص چنين فرمود: «لا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عِيدًا، وَلا بُيُوتَكُمْ قُبُورًا، فَإِنَّ تَسْلِيمَكُمْ يَبْلُغُنِي أَيْنَمَا كُنْتُم»**[[74]](#footnote-74)**.

«قبرم را محلّ رفت‏وآمد قرار ندهيد، و خانه‏هايتان را قبرستان نكنيد. پس بر من سلام و درود بفرستيد. سلام شما هر كجا كه باشيد، به من مى‏رسد».

ملاحظه مى‏شود كه بر طبق مدارك معتبر و موثّق اهل‏سنّت و خود شيعه، رسول خدا ص بناى بر قبور را از اين نظر مستثنى ننموده و مرقد خود او و امامان و اولياء نيز در زمان ايشان ساخته نشده، بلكه سالها پس از وفاتشان - و بر خلاف تعاليمشان! - توسّط ديگران ساخته و پرداخته گرديده و گنبد و ضريح و بارگاه بر آنها نهاده شده‏اند! به گونه‏اى كه انگار در تزيين آنها به رقابت و چشم و هم‏چشمى پرداخته‏اند!.

خلاصه، سخنان آقاى صدر به دو دليل كلّى كاملاً باطل است: اوّلاً وجود قبرهاى مزيّن و بناشده در جايى، دليل عدم حرمت آن در جاهاى ديگر نيست!.

ثانياً تزيين قبور و ايجاد گنبد و بارگاه طبق مدارك معتبر شيعه و سنّى، باطل و حرام است.. ضمناً مشخّص مى‏شود كه يا سخنان تيجانى افسانه و دروغ است، و يا آقاى صدر بدون آگاهى از منابع شيعه و سنّى سخن گفته است، و شايد علماى قم با آقاى صدر دشمنى داشته‏اند كه سخنان گزافى را به نام او در چنين سطح وسيعى پخش كرده و مى‏كنند!.

تيجانى در (ص 92) مجدّداً مى‏پرسد: «دست بر قبر كشيدن و توسّل به صالحين و تبرّك‏جستن به آنان، شرك به خداست! نظر شما چيست؟ سيّد محمّد باقر صدر پاسخ داد: ... اينكه اولياء و ائمه را دعا مى‏كنند، به اين خاطر است كه وسيله‏اى نزد خدا باشند، و اين هرگز شرك نيست».

ما جواب اين سؤال و گفته‏هاى صدر را در فصلى جداگانه - فصل «توسّل» - به تفصيل مورد نقد و بررسى قرار داده‏ايم و لذا در اينجا به آن نمى‏پردازيم.. فقط اين را بايد گفت كه يا واقعاً تيجانى افسانه‏سرايى كرده و يا آقاى صدر، بدون آگاهى و تحقيق از منابع شيعه‏و سنّى سخن گفته است!.. در هر صورت، كتاب تيجانى فاقد ارزش است و بايستى براى علماى قم تأسّف خورد كه چنين كتابى را با چنان قلمى در دفاع از عقايد خود، چاپ و منتشر كرده‏اند!.

تيجانى در (ص 99) مى‏گويد: «علماى ما هرگز فتوايى نمى‏دهند و سخنى نمى‏گويند، مگر اينكه قبلاً نظر حكومت را تأمين كنند؛ چراكه مزدبگير دولت‏اند، و دولت هم هركه را خواست نصب مى‏كند يا عزل مى‏نمايد».

آرى!.. اين را راست گفته است؛ زيرا علماى صوفيّه! سخن نمى‏گويند مگر براى ارضاى حكومتهايشان، و اگر تيجانى قصدش علماى اهل‏سنّت است، به راستى كه دروغ گفته و تهمت زده است.. داستان امام زهرى با هشام‏بن عبدالملك، داستان امام مالك و أبوحنيفه با أبى‏جعفر منصور، داستان شافعى با هارون‏الرشيد، داستان احمدبن‏حنبل با معتصم، داستان إبن‏تيميه با ناصر قلاوون و... تا مى‏رسد به داستان سيّدقطب با جمال عبدالناصر... براى همه مشهورند.. اينان علماى ما هستند كه در برابر حكومتهاى وقت مقاومت كردند و هيچ نفاق و تقيّه‏اى از خود نشان ندادند. نفاق و تقيّه در برابر حكومتها و قدرتمندان، تنها از معتقدات شيعه است كه حتّى علماى شيعه با خود شيعه هم به كار گرفته و مى‏برند.. در مورد «تقيّه» نيز در اين كتاب شرح داده‏ايم.

تيجانى در (ص 119) مى‏گويد: به پايتخت رفتم و در آنجا «صحيح بخارى»، «صحيح مسلم»، «مسند امام احمد»، «صحيح ترمذى»، «موطّأ امام مالك» و ديگر كتابهاى مشهور را خريدم و...».

برمى‏گرديم به ادّعاى تيجانى در (ص 41) كه علماى الأزهر از علم او شگفت‏زده شده و از او دعوت به عمل آورده‏اند تا در الأزهر تدريس كند، امّا در اينجا پس از شيعه‏شدن و بازگشتش به تونس، چقدر ناشيانه مى‏گويد: براى خريد كتابهاى اهل‏سنّت به پايتخت رفتم تا «حادثه پنجشنبه» - قصّه قلم و دوات - را از لابلاى آنها پيدا كنم! او كه خود ادّعا مى‏كند، مالكى‏مذهب بوده، حتّى موطأ امام مالك را هم نداشته است! و گذشته از آن، هر مسلمانى كه يك بار هم سيره پیامبر ص را خوانده باشد، قصّه قلم و دوات را شنيده است! به هر حال تمام اينها، دروغها و تناقضها و پريشانگوييهاى تيجانى را اثبات مى‏كند!..

اين عالم بلندمرتبه!! - به قول خودش - حتّى اسامى كتابهاى اهل‏سنّت را نيز به اشتباه نوشته است! در (ص 123) مى‏گويد: «لذا در گذشته بحث درباره آنها و روش زندگى‏شان (يعنى زندگى صحابه) به تفصيل كرده‏اند و در اين زمينه كتابهايى مانند «أسدالغابة فى تمييز الصحابة» و «الإصابة فى معرفة الصحابة» و «ميزان الإعتدال» و ديگر كتابهايى كه از نظر اهل‏سنّت و جماعت، بيوگرافى اصحاب را مورد نقد و بررسى قرار مى‏دهند، مورد نگارش و تأليف قرار دادند».

در اينجا به تيجانى - اين عالم جاهل! - مى‏گوييم: تمام كتابهايى كه نام برده‏اى، اشتباه كرده‏اى! زيرا اسم الغابة، «أُسد الغابة فى معرفة الصحابة» است! و اسم الإصابة،«الإصابة فى تمييز الصحابة» مى‏باشد! و امّا «ميزان الإعتدال»، امام ذهبى، خود در مقدّمه‏اش مى‏گويد: «ما در اين كتاب، تنها از ضعف راويانشان بحث كرده‏ايم»**[[75]](#footnote-75)** و حتّى نام يك صحابى را هم نياورده كه زندگى‏اش را نقد و بررسى كرده باشد، پس چگونه مى‏توان كتابى باشد كه به نقد و بررسى زندگى اصحاب پرداخته باشد!.

در (ص 152) مى‏گويد: «على‏رغم اينكه شكايت‏كنندگان زيادى، شكايت از معاويه نزد عمر مى‏برند، او (يعنى عمر) حتّى يكبار هم براى اعتراض به كارهاى معاويه، او را ملامت و سرزنش نكرد».

اين نيز دروغ است! چنانچه در تاريخ مى‏خوانيم: وقتى كه شكايت مردم از عثمان س بالا گرفت، علي س نزد عثمان س رفت و گفت: «به درخواست مردم توجّه كن! آنها فرماندارانى را كه انتخاب كرده‏اى، قبول ندارند».. عثمان س پرسيد: «كدام يك را»؟ علي س گفت: «بيشتر گلايه‏ها متوجّه معاويه است».. عثمان س گفت: «ولى من او را بر شما نگماشته‏ام، بلكه عمر او را گماشته است»! على فرمود: «تو را به خدا قسم مى‏دهم! مگر نمى‏دانى كه معاويه از «يرفأ» غلام عمر، بيشتر از او مى‏ترسيد»؟! عثمان س گفت: چرا مى‏دانم»**[[76]](#footnote-76)**.

و ديگر سخنان علي س در مدح عمر س كه در منابع شيعه از جمله نهج‏البلاغه ثبت شده و ما در فصل «مناقب خلفاء» آورده‏ايم.

در (ص 155) مى‏گويد: «اگر كسى سؤالى از آيه قرآنى از عمر مى‏پرسيد، آنقدر او را مى‏زد كه بدنش پُر از خون مى‏شد»!.

اين نيز از جمله دروغهاى آشكارى است كه تيجانى خود - شخصاً - به هم بافته و چشم‏بسته - بدون استفاده از سند و مدركى! - داستان‏سرايى كرده است!.

يا در (ص 164 و 165) ادّعا مى‏كند كه مالك‏بن‏نويرة و پيروانش در حجةالوداع با على در روز غدير خم بيعت كرده‏اند!.

اين نيز از اكاذيب تيجانى است! و عجيب‏تر اينكه تيجانى دائماً تلاش مى‏كند كه جنگ مسلمانان در زمان أبوبكر با مانعين زكات را - كه از مرتدّين محسوب مى‏شوند - بى‏ارزش قلمداد نمايد و سپس اين دروغها را سر هم كرده و از مالك‏بن‏نويره و پيروانش دفاع مى‏كند! و در جاهاى زيادى از كتابش، مطالبى را در همين مورد آورده كه أبوبكر با مرتدين جنگ نكرد، بلكه با منكرين زكات جنگيد و آنها هم مرتد نبودند و أبوبكر و يارانش - كه على هم جزو آنان بوده و در تمام جنگهاى مرتدين و مانعين زكات با أبوبكر و ساير مسلمان همراه بوده است - بى‏خود با آنها جنگيدند و آنها را بيگناه كشتند!! (ص 255تا258).. تفصيل آن در فصل «مناقب خلفاء» آمده است.

در (ص 238) مى‏گويد: «حال اگر از فضايل بگذريم و به سيّئات و بديها روى آوريم، يك گناه يا سيّئه را از على‏بن‏ابيطالب در كتابهاى دو گروه نمى‏يابيم در صورتى كه براى ديگران بديها و تبهكاريهاى زيادى در كتابهاى اهل‏سنّت مانند «صحاح» و كتابهاى سيره و تاريخ سراغ داريم».

شايد تيجانى - اين عالم بزرگ!! - اين انصافش را زمانى كه شاگردىِ كودكان 16-13 ساله شيعه در نجف را مى‏كرد، از آنها گرفته باشد! چه خوب بود كه يك دوره‏اى را هم نزد كودكان 16-13 ساله سنّى مى‏گذراند تا كاملاً منصفانه مى‏شد و به خوبى از اين كودكان - به قول خودش - علم مى‏آموخت!!.

علي س نزد اهل‏سنّت از بزرگان صحابه، از خلفاى راشدين و از ائمه هدى است، ولى از معصومين نيست.. همچون تمامى صحابه ديگر، هم حسنات داشته و هم اشتباه.. چنانچه خود علي س اعتراف مى‏كند:

«فإنى لستُ فى نفسى أن أخطى‏ء ولا آمن ذلك من فعلى»[[77]](#footnote-77).

«من خودم را بالاتر از آن نمى‏دانم كه خطا نكنم و كارم نيز از خطا در امان نيست»!!.

و برخلاف سخن تيجانى، هم در كتب سنّى و هم در كتب شيعه، روايتهاى زيادى وجود دارد كه اشتباهات علي س و عدم معصوميّتش را نشان مى‏دهد.. و ناچارم برخلاف ميل باطنى‏ام، چند نمونه از آنها را عنوان كنم تا دروغ تيجانى را نشان دهم.. البته آن دسته روايتهايى كه در اين بابت در كتب اهل‏سنّت موجود هستند، نمى‏توان با روايتهاى شيعه مقارنه نمود؛ زيرا در روايتهاى شيعه - كه در اين مورد فراوان هم هستند - به على - و همسر و فرزندانش - به طور شرم‏آور، اسائه ادب و هتك حرمت شده است!**.**

و امّا بعضى از روايتهايى كه در مآخذ اهل‏سنّت آمده‏اند:

ايراد إبن‏عبّاس به على ب در مسأله سوزاندن مرتدّين؛ چنانچه «بخارى» و «ترمذى» و «أبوداود» آورده‏اند: «على گروهى از مرتدّين را سوزاند. اين خبر به إبن‏عباس رسيد، وى گفت: من هم آنان را مى‏كشتم؛ زيرا رسول خدا فرمود: هركس دينش را تغيير داد و مرتدّ شد، بكُشيد!.. ولى من آنها را نمى‏سوزاندم؛ زيرا رسول خدا ص فرمود: با عذاب خدا، كسى را مجازات نكنيد!.. اين سخن به على رسيد و فرمود: إبن‏عبّاس راست مى‏گويد»!**[[78]](#footnote-78)** خود علي س روايت مى‏كند: «رسول خدا ص شبى بر من و فاطمه وارد شد و در زد و فرمود: مگر نماز شب نمى‏خوانيد؟ گفتم: اى رسول خدا! ما در دست خداييم، هر گاه بخواهد ما را بيدار كند، بيدار مى‏شويم! همين كه اين حرف را زدم، پیامبر ص برگشت و روى برگردانيد و رفت، و در حالى كه به ران خود مى‏زد، از او شنيدم كه مى‏گفت: «وكان الإنسان أكثر شى‏ء جدلا»**[[79]](#footnote-79)**.

از براءبن عازب‏ س نيز روايت شده است: «زمانى كه رسول خدا ص با اهل حديبيه صلح كرد، على‏بن أبى‏طالب س بينشان قراردادى بدين صورت نوشت: محمّد رسول خدا. مشركان گفتند: ننويس رسول خدا! اگر ما او را رسول مى‏دانستيم، با شما نمى‏جنگيديم! پیامبر ص به علي س فرمود: آن را پاك كن! على گفت: من، آن كسى نخواهم بود كه آن را پاك مى‏كند! پس خود پیامبر ص آن را پاك كرد»**[[80]](#footnote-80)**. اين روايت را كتب شيعه نيز آورده‏اند**[[81]](#footnote-81)**. باز هم از علي س روايت شده كه نزد پیامبر ص آمد و به او گفت: أبوطالب مُرد! پیامبر ص فرمود: برو و خاكش كن!.. على گفت: امّا او مشرك بود كه مُرد! پیامبر ص فرمود: برو و خاكش كن!»**[[82]](#footnote-82)**.

حال اگر چنين رفتارى از عمر و أبوبكر يا ديگر صحابه سر مى‏زد، تيجانى و شيعيان مى‏گفتند: چگونه امر رسول خدا ص را اجرا نمى‏كنند؟ مگر نمى‏دانند كه او رسول خدا است؟ و...؟!.

على و عباس ب بر عمر س - كه خليفه بود - وارد شدند و عباس گفت: اى اميرالمؤمنين! بين من و اين - كه بر سرِ فدك دعوا داشتند - قضاوت كن! پس على به عبّاس ناسزا گفت و...!**[[83]](#footnote-83)**.

يا همان روايت مسوربن مخرمة كه حاكى است: «علي س از دختر أبوجهل خواستگارى نمود و فاطمه از اين كار ناراحت شد و نزد پیامبر ص از على شكايت كرد و پیامبر ص علي س را از اين كار منع فرمود».. اين روايت در كتب شيعه نيز آمده است**[[84]](#footnote-84)**.. شرح اين روايت، در فصل «مناقب خلفاء» آمده است..**[[85]](#footnote-85)**.

امّا مآخذ شيعه! كه به راستى از ذكر اينگونه روايات از خدا طلب آمرزش مى‏خواهم؛ چرا كه از بس باطل و پوچ و شرم‏آور هستند!!.

از على روايت شده كه مى‏گويد: «با پیامبر ص در سفر بودم و هيچ خادمى غير از من نداشت و تنها يك لحاف هم داشت. عايشه نيز با او بود. پیامبر ص بين من و عايشه مى‏خوابيد.. لحافى غير از آن بر روى ما نبود. زمانى كه براى نماز شب برخاست، با دست خود لحاف را از وسط، بين من و عايشه پايين كشيد تا جايى كه لحاف به زيراندازى كه زير ما بود رسيد»!!**[[86]](#footnote-86).**

ببينيد چگونه به رسول خدا ص و على و عايشه توهين مى‏كنند! و شرم‏آورتر از آن، از على روايت كرده‏اند: «پیامبر ص صبح زود بر من و فاطمه وارد شد در حالى كه ما با هم مشغول بوديم! گفت: سلام‏عليكم! ولى ما ساكت مانديم و شرم كرديم و از جايمان تكان نخورديم! باز هم گفت: سلام‏عليكم! ولى ما همچنان ساكت مانديم»!! چگونه‏**[[87]](#footnote-87)** ممكن است از جواب سلام به پیامبر ص - آن هم دو بار - خوددارى كنند؟!.

باز هم از على روايت كرده‏اند كه: «من نزد پیامبر ص رفتم و أبوبكر و عمر نيز آنجا بودند. پس من بين پيامبر و عايشه نشستم! تا جايى كه عايشه گفت: جايى غير از رانِ من پيدا نكردى؟!**[[88]](#footnote-88)**.

روايت شده كه: «حسن‏بن على ÷ بر جدّش رسول خدا ص وارد شد، و رازى را براى او بازگو كرد كه در آن هنگام چهره پیامبر ص دگرگون شد، سپس برخاست و به منزل فاطمه رفت... سپس على آمد و پیامبر ص او را با دستش گرفت و تكانش داد و به او گفت: اى أباالحسن! مواظب باش كه ديگر فاطمه را خشمگين نسازى! زيرا ملائكه با غضب فاطمه، غضبناك مى‏شوند و با رضايتش، راضى مى‏شوند!»**[[89]](#footnote-89)**.

از علي س روايت شده: «من، جنبى از خدا، و كلمه و قلب او و بابى از او هستم، پس سجده‏كنان داخل اين باب شويد، خطاهاى شما را مى‏بخشم و بر نيكوكاران زياد مى‏كنم و به وسيله من و با دست من، قيامت برپا مى‏شود و من اوّل و آخر و ظاهر و باطن هستم!»**[[90]](#footnote-90)**.

به راستى پس براى خدا چه مانده است؟! شك نيست كه اين كلام كفر صريح است و علي س از آن، پاك و بيزار است!.

از جعفر صادق‏ س روايت كرده‏اند كه: «زمانى كه على نماز ظهر را تمام كرد، توجّه‏اش به جمجمه‏اى جلب شد، پس با آن سخن گفت.. و با آن جمجمه مشغول شد، تا جايى كه خورشيد غروب كرد! على با سه حرف از انجيل با خورشيد سخن گفت؛ زيرا عربها سخنانش را نمى‏فهمند! خورشيد گفت: نه! برنمى‏گردم! و لذا پنهان شد.. پس على از خدا خواست تا آن را برگرداند و نماز عصرش را بخواند.. خداوند هفتادهزار فرشته همراه با هفتادهزار زنجير فولادى فرستاد تا در گردن خورشيد قرار دادند و آن را بر روى صورتش كشيدند تا جايى كه با نور سفيد و صافى برگشت!»**[[91]](#footnote-91)**.

شكّى نيست كه اين گونه روايات، جعلى و خرافى هستند، ولى در كتابهاى معتمد شيعه فراوان يافت مى‏شوند!.

باز هم از امام صادق روايت كرده‏اند: «زن بدكاره‏اى در برابر اميرالمؤمنين على كه بر روى منبر سخن مى‏گفت، ايستاد و گفت: اين (على) قاتل عزيزانم است! پس على به آن نگاه كرد و گفت: اى زبان‏دراز! اى گستاخ! اى فحّاش بددهن! اى زن مردنما! اى كسى كه همچون زنان ديگر حيض نمى‏شوى! اى كسى كه بر فرجش، چيز دراز و آشكارى است!»**[[92]](#footnote-92)**.

به راستى اگر درباره عمر س چنين مى‏نوشتند، تيجانى‏ها قيامت به‏پا مى‏كردند!!.

باز هم از امام صادق روايت كرده‏اند: «على در بين يارانش بود كه مردى نزد او آمد و گفت: اى اميرالمؤمنين! من با غلامى لواط كرده‏ام، مرا پاك گردانيد! پس على او را دو بار رد كرد و بار سوم به او فرمود: اى فلانى! همانا رسول خدا ص در چنين مواردى، سه حكم صادر فرموده، پس بين يكى از آنها را انتخاب كن: گردن‏زدن با شمشير، يا پرت‏كردن از كوه، و يا سوزاندن با آتش.. سپس ايستاد در حالى كه گريه مى‏كرد و در گودالى كه اميرالمؤمنين برايش كنده بود، نشست و آتش را ديد كه در اطرافش زبانه مى‏كشيد! پس اميرالمؤمنين گريه كرد و به او گفت: اى فلانى! همانا خداوند توبه‏ات را پذيرفت! پس برخيز و ديگر چنين كارى را تكرار نكن!»**[[93]](#footnote-93)**.

آيا اين تعطيل يكى از حدود الهى نيست؟! اگر تيجانى چنين كارى را از عمر س در كتب اهل‏سنّت مى‏يافت، چه مى‏گفت؟!.

از امام صادق روايت شده كه: «زنى كه متعلّق به يك انصارى و معشوقه‏اش بود، نزد عمر آورده شد كه سفيده تخم‏مرغ بر روى لباسش و بين رانهايش ريخته شده بود، پس على بلند شد و بين رانهايش را نگاه كرد و او را متّهم نمود!»**[[94]](#footnote-94)**.

چطور ممكن است اين كار از علي س سر زده باشد؟! آيا شيعيان در فقه خود، اين كار را مى‏كنند؟! و از تيجانى مى‏پرسيم: كيست كه اشتباهات و سيئات على را نوشته‏اند؟! كتب شيعه يا اهل‏سنّت؟!.

اينگونه روايات - توهين‏آميز - بسيارند و ما به همين مقدار بسنده مى‏كنيم..

يا از اشتباهات ديگر على - طبق رواياتشان - ازدواج پس از وفات فاطمة، پس از گذشت تنها نه روز!**[[95]](#footnote-95)** يا اختلافش با فاطمه، به خاطر خواستگارى على از دختر أبوجهل**[[96]](#footnote-96)**، همچنين بر سرِ اينكه على با جاريه‏اى كه برادرش جعفر به او اهداء كرده‏ بود، در حجره‏اش خلوت كرده و او آن دو را با هم ديده بود! **[[97]](#footnote-97)** يا اختلافش با پسرش حسن‏ س در جنگ صفين و يا در مسأله شلاق‏زدن وليدبن‏عقبه، يا اختلافش با حسن به خاطر اينكه به على مى‏گفت: چرا مركز خلافت را به كوفه مى‏برى؟!**[[98]](#footnote-98)** و... را مى‏توان نام برد.

و يا روايتهاى ديگرى كه شيعيان به گونه‏هاى مختلف تعبير كرده‏اند؛ مثلاً به نكاح درآوردن دخترش أم‏كلثوم با عمر! ترك امر خدا و پيامبر و چشم‏پوشى از خلافت! ندادن فدك به فرزندانش، زمانى كه به خلافت رسيد و..

پس - همانگونه كه مى‏بينيم - تيجانى كاملاً بدون مدرك سخن مى‏گويد!.

در (ص 239) مى‏گويد: «هرگز بيعت درستى در تاريخ اسلام از عهد خلفا تا عهد كمال آتاتورك كه خلافت اسلامى را از بين برد، صورت نگرفته است، به اين معنى كه اجماع مسلمين در آن باشد و هيچ زور و قدرتى در آن وجود نداشته و امرى ناگهانى و غيرمترقّبه هم نباشد؛ جز در مورد اميرالمؤمنين على‏بن‏ابيطالب».

چه دروغ آشكارى! زيرا أبوبكر - با اجماع مسلمانان - به خلافت رسيد و هيچ كس از بيعت با او خوددارى نكرد و هيچ منازعه‏اى هم رخ نداد و خلافت عمر و عثمان نيز به همان ترتيب.. امّا خلافت على، اهل شام به سركردگى معاويه از بيعت با او خوددارى كردند و به مرحله جنگ و خونريزى و حتّى شهادت علي س هم كشيده شد!.. هرچند اين موضوع را در فصلهاى «امامت و خلافت» و فصل آخر، به طور مفصّل مورد بحث قرار داده‏ايم، ولى در اينجا براى احتجاج با اين سخن تيجانى به اين سخن علي س بسنده مى‏كنيم كه پس از اينكه مسلمانان مدينه و مكه و... با او بيعت كردند و شام به سركردگى معاويه از بيعتش سرباز زد، در خلال نامه‏اى به معاويه، بيعت مردم با خلفاى پيشينش را، بيعتى كاملاً صحيح و الگو مى‏داند. چنانچه مى‏خوانيم:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين...»**[[99]](#footnote-99)**.

«همانا كسانى با من بيعت كردند كه با أبوبكر و عمر و عثمان نيز بر سر همان شرايط بيعت كرده بودند. پس كسى كه شاهد (بيعت) بوده، نبايد ديگرى را (براى خلافت) اختيار كند، و كسى كه غايب بوده، حق ندارد رأى ايشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذيرد و جز اين هم نيست كه شوراى تعيين‏كننده امام و خليفه، حقّ مهاجرين و انصار است. بنابراين اگر بر مردى اتّفاق كرده و او را امام ناميدند، اين كار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس كسى كه به سبب طعن و بدعت از امر ايشان بيرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى كرد، با او مى‏جنگند كه غير راه ديگر مؤمنان را پيروى كرده است...».

\* \* \*

استناد تيجانى به مآخذ و منابع اهل‏سنّت و سهل‏انگارى در روايت احاديث و تاريخ:

نوبت مى‏رسد به دروغهاى تيجانى در به كارگيرى و استناد به منابع و مآخذ اهل‏سنّت و سهل‏انگارى‏اش در روايت احاديث و گزارشهاى تاريخى.. تيجانى بسيارى از موضوعات كتابش را از منابع و كتابهاى اهل‏سنّت آورده است و براى به كرسى‏نشاندن گفته‏هايش از آنها بهره برده است.

ما مى‏دانيم كه در كتابهاى تاريخ اسلام، روايتهاى نادرستى وجود دارد كه خود مورّخان نيز به آن اقرار كرده‏اند؛ مثلاً طبرى در مقدّمه تاريخش مى‏گويد: «من آنچه را از افراد مورد اعتمادم شنيده‏ام، ثبت و ضبط كرده‏ام و شايد مطالب نادرست هم در آن باشد».. يعنى آنها، اخبار را به عنوان امانت ثبت و حفظ مى‏كردند و بنابراين، مطالب و گزارشهاى ساختگى نيز در كتبشان وجود داشته است.

درباره احاديث هم همين‏طور.. يعنى در كتب «حديث» هم احاديث نادرست و دروغين، بسيارند.. هم در كتب شيعه و هم در كتب اهل‏سنّت.. چنانچه «عبدالرحمن‏بن جوزى» در كتاب «صيدالخاطر» از قول «امام احمدبن حنبل» آورده است: «اگر من احاديث مسندم را مورد تحقيق و بررسى قرار مى‏دادم، جز اندكى باقى نمى‏ماند!».

سخن امام احمد، بيانگر همان دوره ضبط و ثبت و حفظ و امانت است؛ نه تحقيق و بررسى و نقد و سنجشِ صحّت و سقم آن.. حال، اگر كسى به اين نكته توجّه نداشته باشد، و كتابهاى تاريخ و حديث را - با قطعى‏دانستن آن - مطالعه نمايد، به بيراهه مى‏رود!.

يكى از ايرادهاى اساسى كتاب تيجانى همين است كه او به اين مطلب مهم، ابداً توجّهى نداشته و به نوشتن آن اقدام نموده است و - آگاهانه و ناآگاهانه - بسيارى از احاديث ساختگى را كه محقّقان و محدّثان اسلامى مردود اعلام كرده‏اند، جمع كرده و درباره آن قلم‏فرسايى نموده است.. كارى كه ملحدين و مستشرقين مى‏كنند.

ملحدين و مغرضين، علاوه بر اين كار نادرست، از تحريف و دستكارى و قيچى‏كردن مطالب و اخبار تاريخى هم دريغ نمى‏كنند؛ مثلاً:

1. مسايلى را عنوان مى‏كنند كه اصلاً در هيچ كتاب تاريخى پيدا نمى‏شود!.
2. گاهى تحليل و برداشت نادرست خود را با تاريخ درهم مى‏آميزند!.
3. گاهى هم تاريخ را به طور ناقص نقل مى‏كنند تا به مقصود پليدشان برسند!.
4. و از همه مسخره‏تر اين كه به آياتى هم استناد مى‏كنند كه انسان واقعاً از حماقت اين نابكاران، خنده‏اش مى‏گيرد!**[[100]](#footnote-100)**.

متأسّفانه تيجانى هم درست همين كار را كرده و از همان راهى رفته كه آنها رفته‏اند!.. و اين در حالى است كه خود در (ص 120) مى‏گويد: «و با خود پيمان بستم، حال كه در اين بحث طولانى و دشوار وارد مى‏شوم، احاديث صحيحى كه مورد اتّفاق شيعه و سنّى است، مدرك قطعى قرار دهم و احاديثى كه يك فرقه منهاى ديگر فرق، اعتماد كرده، بگذارم».

يا در (ص 127) مى‏گويد: «پس من به هيچ چيز اعتماد نمى‏كنم جز در مواردى كه همه بر آن اتّفاق‏نظر دارند، خصوصاً در تفسير قرآن و احاديث صحيح از سنّت نبوى».

يا در (ص 223) مى‏گويد: «من از آغاز بحث، بر خود لازم دانستم كه استناد نكنم جز به مطالبى كه مورد اعتماد هر دو گروه است و آنچه را كه يك گروه سواى گروه ديگر معتقد است، كنار گذارم».

يا در (ص 239) مى‏گويد: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمى‏دهم جز روايتهايى كه هر دو گروه بر آن اجماع و اتّفاق‏نظر دارند».

امّا آيا چنين چيزى را از او مى‏بينيم؟! آيا به عهدش وفا كرده است؟! مسلّماً خير! هم به احاديث جعلى و دروغين استناد كرده و هم احاديث و روايات را ناقص آورده و هم با تحليل و برداشت نادرست، مقصودش را بيان كرده و هم در ذكر منابع و عنوان كتب، دروغ گفته است! رسول خدا مى‏فرمايد: «نشان منافق سه چيز است: هرگاه سخن بگويد، دروغ مى‏گويد و هرگاه وعده‏اى دهد، خلاف آن عمل مى‏كند و هرگاه امانتى بدو سپرده شود، در آن خيانت مى‏كند!»**[[101]](#footnote-101)**. و چه راست گفت، پیامبر ص آنجا كه فرمود: «إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ»**[[102]](#footnote-102)**. «هرگاه شرم نكردى، هرچه كه بخواهى انجام ده!».

به چند نمونه از اين تصرّفات نابجاى تيجانى - يعنى دروغها و خيانتهايش در گزارش روايت و تاريخ - توجّه مى‏كنيم:

تيجانى در (ص 43) مى‏گويد: «و مگر خداوند در حديث قدسى نمى‏فرمايد: بنده‏ام، اطاعتم كن، تو را مانند خودم قرار مى‏دهم كه به هرچه بگويى «كُن»، انجام پذيرد».

اين حديث قدسى - آن گونه كه تيجانى ادّعا مى‏كند - در هيچ يك از كتب حديث وجود ندارد و اين، از ياوه‏سرايى و كفرگويى‏هاى صوفيّه مى‏باشد كه تيجانى بر اساس آن ساخته و پرداخته شده است!.

در (ص 101) مى‏گويد: «و رسول خدا فرمود: «إبحث عن دينك حتى يقال عنك مجنون» آن قدر در جستجوى دينت بگرد تا جايى كه تو را ديوانه بخوانند» و به صحيح بخارى نسبت داده است!.

اين نيز دروغ است! زيرا نه بخارى و نه ديگران چنين حديثى را روايت نكرده‏اند و در هيچ كتب اهل‏سنّت هم يافت نمى‏شود.. مثل اينكه آقاى مُهرى - مترجم كتاب - نيز به اين مسأله پى برده كه زيرنويس تيجانى را ترجمه نكرده و از ذكر آن خوددارى كرده است! صرف‏نظر از اينكه، متن حديث را هم به غلط ترجمه كرده است!!.

گمان مى‏رود اين حديث هم از طريق صوفيّه درست شده باشد؛ كسانى كه مى‏گويند: اكثر بهشتيان، ديوانگان هستند! و لذا همگى راههاى جذبه و از خودبيخود شدن را تجربه مى‏كنند!!.

تيجانى در (ص 126) مى‏گويد: «و محبّت و مودّتشان (يعنى اهل‏بيت) را بر هر مسلمانى در مقابل پاداش رسالت محمّدى واجب دانسته است» و به اين آيه استناد كرده است: ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ [الشوری: 23].

در اينجا، منظور از ﴿ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ به هيچ وجه «خويشان و اهل‏بيت» پیامبر ص نيست، بلكه مصدر است و به معنى «قرابت و نزديكى» و منظورش «قرب الهى» است يا حدّاكثر به همان معنى است كه در روايت إبن‏عباس آمده، يعنى «دوستى در قرابت بين پیامبر ص و مسلمانان» و اين زمانى بود كه گروهى از مسلمانان خواستند در مقابل دعوت پیامبر ص، كارهايى را براى او - از قبيل محافظت و پاداش - انجام دهند كه پیامبر ص فرمود: من هيچ چيزى از شما نمى‏خواهم، تنها اين كه در قرابت و دوستى با من پايدار بمانيد!**[[103]](#footnote-103)**.

على‏بن حسين‏ س - ملقّب به زين‏العابدين - نيز، آنگاه كه درباره اصحاب پیامبر ص سخن مى‏گويد و برايشان دعا مى‏كند، به همين موضوع يعنى «قرابت و دوستى مسلمانان با شخص پيامبر» چنين اشاره مى‏كند:

«فاذكرهم منك بمغفرة ورضوان اللّهم وأصحاب محمّد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن فى نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج و...»**[[104]](#footnote-104)**.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، ياد كن! پروردگارا! عموم اصحاب محمّد را مشمول رحمت خويش فرما! مخصوصاً آنان كه حقّ مصاحبت و همراهى او را به خوبى اداء كردند و در يارى‏اش، به بلاهاى بسيار مبتلا گشتند و آزمايش نيكو پس دادند و از او حمايت و جانبدارى كردند و صميمانه به سوى ندا و پيامش شتافتند و به قبول دعوتش، از ديگران سبقت گرفتند و چون دليل و حجّت رسالتش را به گوش آنان رسانيد، استجابت كردند و در راه آشكارساختن سخن پيامبر و اعلاى كلمه خدا، از همسران و فرزندان خود جدا شدند و براى تثبيت نبوّتش، با پدران و پسران خود جنگيدند. كسانى كه تمام پيوندهايشان را رها كردند و (به مدينه) هجرت كردند و هرگونه قرابت و نزديكى را غير از قرابت پيامبر، نفى كردند...».

چطور ممكن است، پیامبر ص غايت و هدف نهايى از رسالت خود را، دوستى و مودّت در نزديكانش بداند؟! يعنى اينكه بگويد: من برانگيخته شده‏ام تا مردم را به دوستى در نزديكانم دعوت كنم! آيا امكان دارد پیامبر ص در مقابل رسالت خويش، چيزى از مردم بخواهد كه ساير پيامبران ‡ نخواسته‏اند؟! در حاليكه همگى گفته‏اند: «ما چيزى از شما نمى‏خواهيم؛ زيرا اجر ما با خداست»؟! چنانچه در آيات زيادى تأكيد شده است:

﴿قُلۡ مَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٖ فَهُوَ لَكُمۡۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ﴾ [سبأ: ٤٧].

«بگو: هر اجرى كه (در قبال دعوت و رسالتم) از شما خواسته باشم، براى خودتان؛ زيرا اجر و پاداشم بر خداست و بس».

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا ٥٧﴾ [الفرقان: ٥٧].

«بگو: من در برابر ابلاغ اين دين، هيچگونه پاداشى از شما نمى‏خواهم، تنها پاداش من اين است كه كسى - اگر خواست - راه به سوى پروردگارش در پيش گيرد».

اين آيه كه در سوره شورا مى‏باشد، مكّى است و بنا به اعتقاد شيعه و سنّى در مكّه بر پیامبر ص نازل گشته است، و همگى مى‏دانيم كه على با فاطمه ب در مدينه، بعد از غزوه بدر ازدواج كرده و حسن‏ س در سال سوم هجرى و حسين‏ س در سال چهارم به دنيا آمده‏اند.. اين آيه سالهاى متعدّدى قبل از ازدواج على و فاطمه ب و قبل از وجود حسن و حسين ب در مكّه نازل شده، پس چگونه ممكن است پیامبر ص چيزى از مردم بخواهد كه هنوز اتّفاق نيفتاده و وجودى برايش محقّق نشده است؛ يعنى مردم را نسبت به كسانى كه هنوز خلق نشده‏اند، امر كند تا بدانان مودّت داشته باشند؟!.

همچنين خداوند مى‏فرمايد: ﴿إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ مگر دوستى و علاقه به نزديكى و قرابت» و نفرموده: «إلا المودة لذوى القربى» «مگر دوستى و علاقه به نزديكان».. در حاليكه در تمام مواضع قرآن در توصيه به حقوق خويشان و نزديكان پیامبر ص و ساير انسانها، با لفظ «ذوى القربى» ياد شده، نه «فى القربى»؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [الأنفال: ٤١].

«پس يك‏پنجم آن (اموال غنايم) متعلّق به خدا و پيامبر و خويشان پيامبر و يتيمان است».

﴿فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [الحشر: ٧].

«... پس براى خدا و پيامبر و نزديكان و يتيمان است».

﴿فَ‍َٔاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ﴾ [الروم: ٣٨].

«و حق خويشاوندان و بينوايان را بده».

﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَانٗا وَذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ [البقرة: ٨٣].

«و نسبت به پدر و مادر و نزديكان و يتيمان نيكى كنيد».

اگر چنانچه ادّعاى تيجانى صحيح مى‏بود و پیامبر ص دوستى نزديكان و خويشان خود را مى‏خواست، نزديكانش كه فقط على و فاطمه و فرزندانش نبودند، بلكه عمويش عبّاس و فرزندانش، عقيل و فرزندانش، جعفر و فرزندانش، پسرعمّه‏اش زبير و همسرانش... - رضى اللّه عنهم أجمعين - نيز بودند! حتّى أبوطالب و أبولهب را نيز شامل مى‏شود؛ زيرا هيچ استثنايى قائل نشده است! و اگر تنها دوستى على و فاطمه و فرزندانش را مى‏خواست، بايستى قيدى ذكر مى‏شد، تا بين ساير نزديكانش تميز داده شود!.

شكّى نيست كه محبّت اهل‏بيت پیامبر ص - اعم‏از همسران و آل‏على و آل‏عباس و آل‏عقيل و آل‏جعفر - امرى واجب است، امّا وجوب آن، از اين آيه ثابت نمى‏شود!**[[105]](#footnote-105)**.

تيجانى در (ص 128 تا 133) ماجراى «اصحاب و صلح حديبيّه» را آورده و گفته كه عمر مخالف قطعنامه بود! و - همچون هميشه - به رسم و روش ملحدين و مغرضين، اين داستان را نيز ناقص و درهم‏ريخته نقل مى‏كند كه ما در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسى قرار داده‏ايم.

در (ص 133) ماجراى «اصحاب و مصيبت روز پنجشنبه» را آورده و روايت دروغين قلم و دوات را متذكّر شده كه پیامبر ص در اواخر عمر شريفش، مى‏خواسته نامه‏اى را به نفع على بنويسد و لذا قلم و دواتى خواست كه عمر مانع نوشتن اين وصيّت شد و او را به هذيان‏گويى متّهم كرد و پیامبر ص هم ناراحت شد و همگى را از منزل خود بيرون كرد!..

ما اين روايت دروغين را به تفصيل در فصل «مناقب خلفاء» نقد و بررسى كرده‏ايم.

در (ص 140) هم از ماجراى «اصحاب در سپاه اسامه» گفته و بعضى از روايات ساختگى را متذكّر شده كه أبوبكر و عمر س از فرماندهى اسامه بن‏زيد س ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهى جوانى 18 ساله، انجام وظيفه نمايند و لذا مورد لعنت و نفرين رسول‏خداص قرار گرفتند! در حالى كه چنين نبود.. ما تفصيل اين ماجرا را نيز در فصل «مناقب خلقاء» آورده‏ايم.

در (ص 190) نيز روايت دروغين آتش‏زدن خانه فاطمه و مجبوركردن على براى بيعت با أبوبكر و سيلى‏خوردن فاطمه از عمر و... را آورده كه اين نيز در فصل «مناقب خلفاء» مورد نقد و بررسى قرار گرفته است.

در (ص 177) چنين مى‏گويد: «پیامبر ص فرمود: هركه على را دشنام دهد، مرا دشنام داده، و هركه مرا دشنام دهد، خدا را دشنام داده و هركه خدا را دشنام دهد، خداوند او را با صورت به آتش جهنّم خواهد انداخت».

اين حديث نيز دروغ است كه بر پیامبر ص بسته‏اند! هرچند حاكم آن را در مستدركش آورده است، ولى نزد اهل‏سنّت صحيح و ثابت نيست.. اگرچه قسمتى از محتواى حديث درست است و نبايد به هيچ يك از اصحاب پیامبر ص توهين نمود، امّا از لحاظ روايتى ساقط است؛ زيرا از طريق أبوإسحاق سبيعى و محمّدبن‏سعد عوفى و أبوعبداللّه جدلى روايت شده است كه اوّلى به تدليس و عنعنه**[[106]](#footnote-106)** مشهور است و دومى هم كسى است كه خطيب و ذهبى و دارقطنى او را ضعيف و پُراشكال دانسته‏اند و سومى هم به بدعتگزار و شيعه‏بودن مشهور است!.

تيجانى در (ص 180 و 181) مطالبى را با عنوان «گواهى شيخين عليه خودشان» آورده و نمونه‏هايى از سخنانشان را آورده از جمله اينكه درباره عمر س مى‏گويد: «تاريخ سخن ديگرى را از او به ثبت رسانده است: «اى كاش گوسفندى بودم كه هرگاه بخواهند مرا فربه كنند تا پس از فربه‏شدن و زيارت دوستانش، مرا مى‏كُشتند و قسمتى از گوشتم را كباب كرده و قسمتى را خشك مى‏كردند و سپس مرا مى‏خوردند و چون مدفوع خارج مى‏شدم و بشر نبودم».. و نيز درباره أبوبكر مى‏گويد: «اى كاش مادرم مرا نمى‏زاييد! اى كاش كاهى در لاى خشتى بودم...».

گذشته از اين كه كسى ثابت نكرده كه اين سخنان از زبان عمر و أبوبكر ب بيرون آمده‏اند، اگر چنانچه ثابت هم بوده، مگر چه چيزى را مى‏خواهد ثابت كند؟! تيجانى ادّعا مى‏كند: «پس چرا أبوبكر و عمر آرزو مى‏كنند كه اى كاش از بشر نبودند» (ص 183).

مگر مريم (عليها السلام) نيز نفرمود: ﴿يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا مَّنسِيّٗا﴾ [مریم: 23]. «اى كاش! قبل‏ از اين مى‏مُردم و چيز بى‏ارزش و فراموش‏شده‏اى بودم!».

شيخ مجلسى در كتاب «بحارالأنوار» - كه نزد شيعيان بسيار معتمد است - از علي س روايت مى‏كند: «اى كاش! گرگ درنده‏اى گوشتم را پاره‏پاره مى‏كرد! اى كاش! هرگز از مادرم زاييده نمى‏شدم و اسم آتش را نمى‏شنيدم! سپس على دستش را بر سرش زد و بر روى آن گذاشت و گريه‏كنان گفت: واى بر من! بعد از سفرم چه مى‏شود! واى بر من از كمى توشه سفر قيامت!»**[[107]](#footnote-107)**. از سلمان فارسى‏س نيز روايت مى‏كند كه: «اى كاش! براى خانواده‏ام گوسفندى بودم كه از گوشتم مى‏خوردند و پوستم را تكه‏تكه مى‏كردند و هرگز نام آتش را نمى‏شنيدم!».. يا از أبوذرس نيز نقل مى‏كند: «اى كاش! مادرم عقيم و نازا بود و هرگز مرا نمى‏زاييد و نام آتش به گوشم نمى‏خورد!».. از مقداد نيز چنين روايت مى‏كند: «اى كاش! پرنده‏اى در جايى بدون سكنه و آب و علف بودم و بر من هيچ حساب و عقابى نبود و هرگز نام آتش را نمى‏شنيدم!»**[[108]](#footnote-108)**.

اگر چنين است، چرا على و ديگر صحابه‏اى كه مورد احترام شيعه هستند، آرزو مى‏كنند كه بشر نبودند؟!.

تيجانى در (ص 185) اين حديث جعلى را از پیامبر ص نقل مى‏كند: «فاطمه پاره تن من است، هر كه او را به خشم آورد، به تحقيق مرا به خشم آورده است».

از جمله كارهاى نادرست تيجانى و ديگر نويسندگان شيعه اين است كه اين حديث ساختگى «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...!». و روايت ساختگى «آزار فاطمه از جانب أبوبكر بر سرِ فدك!» و «اذيّت و شكستن پهلويش توسّط عمر در جريان بيعت اجبارى با أبوبكر!» را در كنار هم گذاشته و نتيجه مى‏گيرند كه أبوبكر و عمر ب مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‏اند؛ زيرا طبق روايت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة...!». «خداوند با غضب فاطمه، خشمگين و با خوشنودى فاطمه، خوشنود مى‏شود»!!.

تيجانى، اين حديث را به عنوان حديث مستقلّى از «صحيح بخارى» آورده است، در حالى كه اين عبارت، مستقلّ نيست.. جريان چنين است كه در صحيح بخارى - و حتّى خود كتب شيعه‏**[[109]](#footnote-109)** - آمده است: على از دختر أبوجهل، خواستگارى مى‏كند. وقتى فاطمه - همسرش - اين جريان را شنيد، خدمت پیامبر ص رفت و گفت: همه مى‏گويند كه تو هرگز براى دخترانت، خشمگين نمى‏شوى در حالى كه اين على است كه از دختر أبى‏جهل خواستگارى مى‏كند!.. «إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لاَ تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ ، هَذَا عَلِىٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ...»**[[110]](#footnote-110)**.

پس پیامبر ص در حق فاطمه فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...».. آرى! طبق خود روايات شيعه، پیامبر ص اين جمله را زمانى فرمود كه علي س دختر أبوجهل را - كه نامش جويرية بود و اسلام آورده و با پیامبر ص نيز بيعت كرده بود - خواستگارى كرده بود.

بخارى، اين عبارت را - جدا از عبارت خواستگارى على و خشم فاطمه - در جاى ديگرى نيز آورده و تيجانى خيال كرده اين دو مطلب از هم جدا هستند، در حالى كه مى‏دانيم، در روش محدّثين، تقطيع حديث و نقل به معنى آن نيز معمول مى‏باشد و مسلّماً عبارت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...». در هر دو جا، يك مضمون بوده و بخارى نيز -همواره - در هر دو جا از «مسوربن مخرمة» نقل نموده است!.

و امّا چون اقدام على براى خواستگارى از جويرية، علّت غضب فاطمه شده است، پس شيعيان كه حديث مذكور را نقل مى‏كنند، بايد قبول نمايند كه او از شوهرش علي س خشمگين بوده است! هرچند در كتب شيعه - علاوه بر اين - روايتهاى زيادى آمده كه فاطمه با على ‏س قهر كرده و فاطمه به منزل پدرش رفته و كار به مداخله خود پیامبر ص كشيده شده و آنها را با هم آشتى داده است! كه ما بعضى از اين روايات را همراه با روايت «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي...». در فصل «مناقب خلفاء» به تفصيل مورد نقد و وبررسى قرار داده‏ايم..

تيجانى در (ص 189 و 190) مى‏گويد: «همچنانكه آيه تطهير نيز دلالت بر معصوم‏بودن او (يعنى فاطمه) دارد كه درباره او و همسرش و دو فرزندش به گواهى عايشه نازل شده است» و در زيرنويس آورده كه از صحيح مسلم نقل كرده است!.

اين نيز دروغ است! تيجانى خواسته كه به خوانندگان بگويد كه اين آيه - طبق روايت مسلم از عايشه - درباره فاطمه و على و حسن و حسين نازل گشته است، در حالى كه كاملاً دروغ است؛ زيرا در حديث مسلم نيامده كه اين آيه به طور خصوص درباره آنها نازل گشته است، بلكه آمده كه پیامبر ص اين آيه را نيز بر آنها مى‏خواند.. در واقع مضمون حديث اين بوده كه پیامبر ص آنها را دعوت مى‏كرد تا هرگونه پليدى را از آنها دور سازد و پاك گرداند و به عبارت ديگر: آنها نيز جزو متّقيانى باشند كه خداوند پليديها را از آنها زدوده و پاكشان گردانيده است.. توضيح اين آيه در فصل «عصمت» به تفصيل آمده است.

در (ص 191) مى‏گويد: «درمى‏يابى كه قاتلين عثمان در درجه اوّل، خود اصحاب بوده‏اند و پيشاپيش آنان ام‏المؤمنين عايشه بوده است كه دستور به قتلش مى‏داد و با اعلام روابودن ريختن خونش مى‏گفت: پير نادان را بكشيد كه كافر شده است».. و در (ص‏193) مى‏گويد: «(عايشه) از مكّه بازگشته بود كه در راه به او خبر دادند عثمان كشته شد، از اين خبر خيلى خوشحال و خرسند گشت، ولى هنگامى كه فهميد مردم با على بيعت كرده‏اند، خشمگين شده گفت: آرزو داشتم كه آسمان بر زمين فرود آيد و آن را بپوشاند پيش از آن كه على‏بن‏ابيطالب به خلافت برسد».

سبحانك! هذا بهتان عظيم! چه دروغهاى شاخدارى! اين دو روايت از طريق «سيف بن عمر التميمى» روايت شده‏اند كه به دروغگويى مشهور است؛ مثلاً نسايى در موردش مى‏گويد: او بسيار دروغگو است! إبن‏حبان نيز مى‏گويد: بسيارى از روايتهاى دروغين و جعلى روايت كرده و ثابت گشته كه از زنادقه بوده است!**[[111]](#footnote-111)**.

در (ص 191) مى‏گويد: «و همچنين مى‏بينيم طلحه و زبير و محمّدبن‏أبى‏بكر و ديگر مشهورين از اصحاب، او را محاصره كرده، حتّى از آشاميدن آب منعش نموده‏اند كه مجبور به استعفايش سازند».

اين نيز از اوّلين و آخرين دروغهايش نمى‏باشد! اگر تيجانى راست مى‏گويد، كجاست سند آن؟! در كدام كتاب اهل‏سنّت آمده است؟! و دروغ ديگرش اينكه مى‏گويد: محمّد بن‏أبى‏بكر از مشاهير صحابه بوده، در حالى كه در حجةالوداع سه ماه قبل از وفات پیامبر ص به دنيا آمده است! امّا مشهورترين صحابه را مى‏بينيم كه با دو فرزندش تا آخرين دم هم از عثمان دفاع كردند.. آرى! همانگونه كه در نهج‏البلاغه نيز آمده على و حسن و حسين از او دفاع كردند و حتّى فرزندش حسن و غلامش قنبر نيز در اين ماجرا مجروح مى‏شوند!**[[112]](#footnote-112)**.

زمانى كه شورشگران آب را از او منع كردند، علي س فرمود: «اى مردم! همانا چنين كارى كه با او انجام مى‏دهيد، نه به كار مسلمانان مى‏ماند و نه به كافران! فارسيان و روميان، اسير مى‏گيرند و طعام و آب هم مى‏دهند. شما را به خدا قسم مى‏دهم كه آب را از اين مرد، قطع نكنيد! و سپس سه ظرف پر از آب همراه فرزندانش و چند نفر از بنى‏هاشم برايش فرستاد!»**[[113]](#footnote-113)**.

و زمانى كه شورشيان به خانه‏اش ريختند و او را به شهادت رساندند - طبق روايت شيعه - على و طلحه و زبير و سعد و چند نفر ديگر از مهاجرين و أنصار، خود را رساندند، ديدند كه حسن و حسين و چند نفر از بنى‏اميّه بر بالاى سرش ايستاده‏اند و گريه مى‏كنند و همسر عثمان نيز فرياد مى‏زند: عثمان كشته شد! در اين موقع، على ÷ به فرزندانش فرمود: «چطور گذاشتيد كه اميرالمؤمنين كشته شود، در حاليكه شما جلوى در بوديد! آنگاه حسن و حسين و محمّد پسر طلحه و عبداللّه پسر زبير را مورد عتاب قرار داد!»**[[114]](#footnote-114)**.

در (ص 191) چنين ادامه مى‏دهد: «و تاريخ‏نويسان به ما خبر مى‏دهند كه خود اصحاب بودند كه نگذاشتند جسدش در قبرستان مسلمانان دفن شود و او را در «حشّ كوكب» بدون غسل و كفن دفن كردند» و سپس در زيرنويس آورده كه از طبرى روايت كرده است!.

طبرى اين حكايت جعلى را از طريق «محمّدبن‏عمر واقدى» و او هم از «عبداللّه‏بن يزيدالهذلى» روايت كرده است.

و محمّدبن‏عمر واقدى همان كسى است كه امام احمدحنبل او را كذّاب مى‏داند! و أبوحاتم و نسايى نيز گفته‏اند: جاعل حديث است!.

و عبداللّه‏بن يزيد هذلى هم كسى است كه بخارى او را از زنادقه مى‏داند و نسايى هم درباره‏اش گفته: موثّق نيست!.

حال به فرض صحّت اين خبر، مگر چه ضررى به عثمان مى‏رسد كه مثلاً در حشّ كوكب بدون غسل و كفن دفن شده باشد؟! مگر علي س زمانى كه به شهادت رسيد، شبانه دفن نگرديد و برايش بيشتر از يك قبر كنده نشد تا خوارج مكانش را پيدا نكنند؟!**[[115]](#footnote-115)**

يا زمانى كه حسين‏بن‏على ب به شهادت رسيد، هيچ كس حتّى محلّ دفنش را هم نمى‏دانست، تا جايى كه هم‏اكنون نيز گذشته از عراق، در مصر و سوريه نيز ادّعا مى‏شود كه قبرش در آنجاست! مگر او نيز بدون غسل و كفن دفن نشد؟! آيا اين ارزشى از آنها را كم مى‏كند؟!.. خداوند از همگى‏شان خشنود باد!.

گذشته از اين در منابع شيعه آمده است كه علي س همراه با فرزندانش و گروهى از مردم بر عثمان س نماز خواندند**[[116]](#footnote-116)**.

امّا نكته اصلى اين كه تيجانى همواره تلاش مى‏كند، آن گروه باغى را كه بر عليه عثمان شوريدند، «اصحاب» معرّفى كند! همان گروهى كه على و فرزندانش حسن و حسين، در مقابلشان - و حمايت از عثمان - ايستادند! همان گروهى كه - به قول خودش - از دفنش در بقيع جلوگيرى كردند و مردم را از غسل و كفنش منع كردند!**[[117]](#footnote-117)** گذشته از اين، طبرى درتاريخش، در اين مورد دو روايت آورده است: اوّلى همان روايت جعلى است كه تيجانى ذكر كرده و حاكى از آن است كه عثمان س در حشّ‏كوكب دفن شده، و روايت ديگر اينكه در بقيع مدفون شده است! و نمى‏دانيم كه تيجانى بر چه اساس، اوّلى را صحيح دانسته است!.

تيجانى در (ص 194) مى‏گويد: «بلكه آن هنگام كه خبر وفات على را به او (يعنى عايشه) دادند، سجده شكر به جاى آورد» و در زيرنويس آن آورده كه از طبرى و إبن‏أثير و تمام مورّخينى كه حوادث سال 40 هجرى را نگاشته‏اند، نقل كرده است!.

باز هم دروغ است! اين سخن تيجانى از دو جهت دروغ است: يكى اينكه خود اين داستان، از اصل و بنيه‏اش دروغ است و از جهت ديگر، در سندى كه در پاورقى آورده نيز دروغ گفته است! اين روايت را نه طبرى و إبن‏اثير، نه ذهبى و مسعودى، نه إبن‏كثير و خليفةبن خياط، هيچكدام در تاريخشان نياورده‏اند! نمى‏دانيم آن مورّخينى كه اين دروغ بزرگ را به آنها نسبت داده، چه كسانى هستند!!.

باز هم در (ص 194) مى‏گويد: «ولى طلحه و زبير پنجاه نفر را آوردند و پس از اينكه به آنها چيزى دادند، آنان هم براى عايشه قسم خوردند كه اينجا «آب‏حوأب» نيست و بدينسان او مسير خود را تا بصره ادامه داد، و مورّخان نوشته‏اند: «اين اوّلين شهادت زورى بود در اسلام» و سپس در پاورقى به تاريخ طبرى و إبن‏أثير و ديگرتاريخ‏نويسانى كه حوادث سال 36 هجرى را نگاشته‏اند، ارجاع داده‌است!.

كجاست آن ادّعاى تيجانى كه گفته بود: تنها روايتهايى را مى‏آورم كه نزد هر دو گروه -شيعه و سنّى - ثابت و مقبول باشد؟!.. كجاست آن ياوه‏سرايى كه چنين سخنى را گفته باشد؟!.. كجاست آن مورّخانى كه از آنها نام برده است؟!.. نه طبرى و نه هيچ كدام از اين مورّخان، چنين خبرى را ذكر نكرده و اگر - فرضاً - ذكر هم كرده باشند، آيا مگر مسند است؟! آيا نزد اهل‏سنّت - بنا به ادّعاى تيجانى - ثابت و مقبول است؟!.

تيجانى در (ص 196) مى‏گويد: «(عايشه) حتّى نگذاشت كه جنازه حسن، سرور جوانان بهشت، كنار جدّش رسول خدا دفن شود و گفت: وارد خانه‏ام نكنيد كسى را كه دوستش ندارم».

تيجانى نيز همچون ساير نويسندگان شيعه - كه از آنان به عاريت گرفته - براى لكّه‏دار كردن اصحاب پیامبر ص از هر وسيله ممكنى استفاده كرده است!.. اين روايت نيز از دروغها و تهمتهاى ديگر تيجانى است!.

در (ص 199) مى‏گويد: «چگونه او (يعنى معاويه) را يكى از اصحاب عدول و مورد اطمينان مى‏شمارند در حالى كه به حسن‏بن على سيّد جوانان اهل بهشت، زهر داد و او را كشت؟».

ترك عادت، موجب مرض است!.. اين نيز دروغ است و ثابت و مسند نيست!.

در (ص 226) مى‏گويد: «پس از اينكه انصار با أبوبكر بيعت كردند، سعد گفت: به خدا قسم با شما بيعت نمى‏كنم تا اينكه هرچه تير در تركش دارم به سوى شما پرتاب نمايم و همراه با خاندان و قبيله‏ام با شما كارزار كنم. نه! به خدا سوگند اگر جن و انس با شما هماهنگ شوند، با شما بيعت نخواهم كرد تا خدايم را دريابم، و لذا با آنها نماز نمى‏خواند و در مجالسشان حاضر نمى‏شد و با آنها رفت‏وآمد نداشت و...».

اين نيز دروغ است! زيرا اين روايت از طريق أبى‏مخنف لوطبن‏يحيى - كه شيعه است - روايت شده است! إبن‏معين او را موثّق نمى‏داند. أبوحاتم او را متروك‏الحديث دانسته است. إبن‏تيميه او را معروف به دروغگويى دانسته.. إبن حجر او را سازنده و دروغ‏پرداز روايات دانسته.. زبيدى نيز او را شيعه و متروك دانسته است!.

روايتى كه اهل‏سنّت قبول دارند، صحيح است كه امام احمد در مسند خود از عفان از أبوعوانه از داودبن عبداللّه‏الأودى از حميدبن‏عبدالرحمن روايت كرده كه گفت: رسول خدا ص وفات يافت و أبوبكر در بين مردم بود و بر سرِ او آمد و پرده از رويش كشيد و بوسيد و گفت: «پدر و مادرم فدايت باد! زنده و مرده‏ات چقدر خوشبو است!».. سپس قصّه سقيفه را آورده تا مى‏رسد به آنجا كه أبوبكر به سعد مى‏گويد: «... اى سعد! تو خود مى‏دانى كه رسول خدا ص فرمود: اگر مردم همه به يك طرف بروند و انصار به طرف ديگر، من با انصار روانه مى‏شوم.. اى سعد! تو خود خوب مى‏دانى كه رسول خدا ص فرمود و تو آن موقع نشسته بودى: قريش عهده‏دار اين امر هستند. نيكوكارترين مردم از بهترينشان تبعيّت مى‏كنند و گناه‏كارترين مردم از گناهكارترين‏شان پيروى مى‏كنند.. سعد گفت: راست گفتى! ما وزير باشيم و شما امير»!**[[118]](#footnote-118)**.

دليل ديگر، همان سخنان على در نامه‏اى كه به معاويه نوشت و در آن متذكّر شده بود: كه تو حق ندارى با من بيعت نكنى؛ زيرا همه مردم با من بيعت كرده‏اند.. تحت همان شرايطى كه قبلاً با أبوبكر و عمر و عثمان بيعت كردند و هيچ كس هم مخالفت ننمود و اگر كسى به عنوان امام انتخاب شد، اين خشنودى خدا را مى‏رساند! پس اگر كسى از روى طعن و بدعت، با امام منتخب‏شده بيعت نكرد و مخالفت نمود، بايستى مسلمانان او را برگردانند و اگر باز هم مخالفت نمود، بايستى با او - به خاطر سرپيچى‏اش - بجنگند و...»**[[119]](#footnote-119)**.

و چنانچه مى‏دانيم، هيچ جايى ذكر نشده كه مسلمانان با سعد جنگيدند و يا او را به بيعت با أبوبكر مجبور ساختند!.. گذشته از اين، محتواى خود روايت نيز دروغ است؛ زيرا در روايت آمده كه سعد قسم مى‏خورد كه با آنها بيعت نمى‏كند و با آنها تا آخرين نفسش مى‏جنگد و تمام قبيله‏اش را بسيج مى‏كند و خلاصه در نمازهايشان، در مشورتهايشان، در حج‏شان، در جنگهايشان، و به طور كلّى در هيچ يك از اجتماعاتشان شركت نخواهد كرد!.. در كدام روايت آمده كه سعد - به خاطر بجانياوردن سوگندش - كفّاره قسمش را داده است! در كدام روايت آمده كه سعد در مشورتهايشان شركت نمى‏كرد؟ يا به نماز جماعت و خطبه‏هايشان نمى‏رفت؟ آيا به تنهايى حج مى‏كرد؟! و...؟ تفصيل آن در فصل «امامت و خلافت» آمده است.

در (ص 227) آورده است: «هر كس اين مصيبت (يعنى اختلاف فاطمه با أبوبكر بر سر فدك) را با كنجكاوى بنگرد و تمام جوانبش را مورد بررسى قرار دهد، يقين پيدا مى‏كند كه أبوبكر عمداً بنا بر اذيّت زهرا و تكذيبش داشت تا اينكه آن حضرت با روايتهاى غدير و ديگر روايتها بر أبوبكر احتجاج نكند، درباره خلافت شويش و پسرعمويش على، و قرائن زيادى بر اين امر دلالت دارد، از جمله آنچه تاريخ‏نگاران نگاشته‏اند كه آن حضرت بر مجالس انصار وارد مى‏شد و از آنان درخواست يارى و بيعت براى پسرعمويش مى‏نمود و...».

چه سخن زشت و سخيف و بچه‏گانه‏اى!! فدك را از فاطمه گرفت تا با روايتهاى غدير و ديگر روايتها بر او احتجاج نكند؟! و بچه‏گانه‏تر از آن، اينكه فاطمه بر مجالس انصار وارد مى‏شد و از آنان درخواست يارى و بيعت براى على مى‏نمود و...!!.

ببينيد كه به دختر رسول خدا ص چه اهانتهايى كه نمى‏كنند! چنانچه در روايتهايشان آورده‏اند كه: «فاطمه نزد أبوبكر و عمر رفت تا فدك را از آنها بگيرد و با آنها مشاجره نمود و در بين همه مردم سخن گفت و فرياد كشيد، و لذا مردم همگى به طرف او جمع شدند»!! و يا شيخ كلينى در كتابش «اصول كافى» مى‏آورد: «فاطمه، گريبان عمر را كشيد به گونه‏اى كه او را به خود چسبانيد»!!**[[120]](#footnote-120)**.

يا آورده‏اند: «فاطمه، أبوبكر را تهديد كرد و گفت: اگر از على دست برندارى، بدان كه موهاى سرم را پريشان و پراكنده مى‏كنم و پيراهنم را پاره مى‏كنم»!**[[121]](#footnote-121)‏** كجاست آن قول پروردگار كه تيجانى و شيعيان بر عايشه احتجاج مى‏كنند؟! خداوند مى‏فرمايد:

﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ [الأحزاب: ٣٣].

«شما زنان در خانه‏هايتان‏ بمانيد و بيرون نياييد!». يا اينكه اين آيه فقط به عايشه اختصاص دارد، آنگونه كه تيجانى و امثال او - دائماً - مستمسك خود قرار مى‏دهند؟!.

در اين مورد در فصل «امامت و خلافت»، و پيرامون «قضيّه فدك» - كه داستانى مغالطه‏آميز است - در فصل «مناقب خلفاء» به تفصيل سخن گفته‏ايم.

در (ص 238) مى‏گويد: «و امّا خلافت عثمان يك مسخره تاريخى است، چراكه عمر، شش نفر را براى خلافت انتخاب كرد و آنان را مجبور ساخت كه بايد يك نفر را از ميان خود برگزينند و گفت: اگر چهار نفر اتّفاق‏نظر داشتند و دو نفر مخالفت كردند، آن دو را بكشيد و اگر دو گروه شدند، سه نفر در طرفى ديگر، پس آن گروه سه نفرى كه عبدالرحمن‏بن عوف با آن‏هاست، اولويّت دارد و اگر مدّتى گذشت و هر شش نفر به نتيجه‏اى نرسيدند، همه را بكشيد!! و اين داستانى است عجيب و غريبى».

آرى!.. ما هم مى‏گوييم: اين داستانى است عجيب و غريب و همچنين دروغ و ساختگى!! راوى آن همان لوط بن‏يحيى أبومخنف است كه گواهى اهل‏علم درباره‏اش را قبلاً ذكر كرديم.. و نقد و بررسى متن اين ماجرا - يعنى ماجراى شوراى شش‏نفره - را در فصل «مناقب خلفاء» آورده‏ايم.

در (ص 239) مى‏گويد: «و من همچون گذشته، مورد استناد قرار نمى‏دهم جز روايتهايى كه هر دو گروه بر آن اجماع و اتّفاق‏نظر دارند، از جمله اين احاديث: حديث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا».

اين حديث از نظر اهل‏سنّت، صحيح نيست و فقها و علمايشان آن را مردود و جعلى دانسته‏اند.. بخارى گفته: هيچ صورت صحيحى ندارد و منكر است!**[[122]](#footnote-122)**. أبوحاتم گفته: هيچ اصل و اساسى ندارد!.. أبوزرعة گفته: بسيار مفتضح و پُراشكال است!**[[123]](#footnote-123)**. ترمذى گفته: اين حديث غريب و منكر است!**[[124]](#footnote-124)**. عقيلى گفته: چيز صحيحى در متن آن‏ نيست!.. إبن‏حبان گفته: اين چيزى است كه اصل و اساسى ندارد!.. دارقطنى گفته**[[125]](#footnote-125)** حديثى پريشان و ناصحيح است!.. إبن‏جوزى گفته: صحيح نيست و پايه‏اى ندارد!**[[126]](#footnote-126)**. امام نووى گفته: جعلى است!.. إبن‏تيميّه گفته: موضوع و ساختگى است!**[[127]](#footnote-127)**.. ذهبى گفته: ساختگى است!.. و بالاخره البانى نيز گفته: كذب و ساختگى است!..**[[128]](#footnote-128)**.

در (ص 240) مى‏گويد: «و اين إبن‏عباس است كه مى‏گويد: علم من و علم اصحاب محمّد كجا و علم على كجاست جز اينكه قطره‏اى در هفت دريا باشد».

اين نيز كذب محض است و كسى آن را نپذيرفته است!.. تيجانى باز هم در ادّعايش دروغ گفته است!.

در (ص 244) حديث «على منى وأنا من على، ولا يؤدّى عنى إلا أنا وعلى» را آورده است.

اين حديث نيز به أبى‏إسحاق سبيعى برمى‏گردد كه به تدليس مشهور است!**[[129]](#footnote-129)** باز هم در (ص 244) روايت دروغين ديگرى را با اين متن آورده است: «اى على، تو هستى كه براى امّتم بيان مى‏كنى، آنچه پس از من درباره‏اش اختلاف كنند».

اين روايت نيز به ضراربن‏صرد برمى‏گردد كه به «كذّاب» بودن مشهور است!**[[130]](#footnote-130)**.

إبن‏معين و نسايى نيز او را دروغگو و غير موثّق مى‏دانند!.

در (ص 245) حديث ديگرى را با عنوان «حديث دار، در روز انذار» بدين صورت آورده است: پيامبر اكرم‏ ص اشاره به على فرمود: «إن هذا أخى ووصيى وخليفتى من بعدى، فاسمعوا له وأطيعوا!». يعنى: «اين برادر من، وصىّ من، و جانشين من بعد من است، پس به او گوش فرادهيد و از او اطاعت نماييد!.. اين حديث نيز از احاديث صحيح و درست است كه...».

نه تنها فقهاى اهل‏سنّت آن را متواتر ندانسته، بلكه همگى آن را جعلى و دروغين دانسته‏اند! اين حديث به أبومريم كوفى و عبداللّه‏بن عبدالقدوس برمى‏گردد كه به تشيّع و متروك‏بودن و دروغگويى مشهورند.. إبن‏كثير گفته: عبدالغفاربن‏القاسم أبومريم**[[131]](#footnote-131)**، متروك و دروغگو و شيعه است!.. إبن‏مدينى و ديگران نيز او را به وضع و جعل حديث معرّفى كرده‏اند!.. إبن‏معين نيز درباره عبداللّه‏بن عبدالقدوس مى‏گويد: او رافضي**[[132]](#footnote-132)**. خبيث است!**[[133]](#footnote-133)**.

تيجانى در (ص 259) مطلبى را با عنوان «داستان خالدبن وليد» اين چنين آورده است: «امّا سومين حادثه‏اى كه در اوايل خلافت أبوبكر، برايش اتّفاق افتاد و با عمر مخالفت ورزيد و برخى از آيات و روايات را تأويل كرد، داستان خالدبن‏وليد بود كه مالك‏بن‏نويره‏ را ظالمانه به قتل رساند و در همان شب با همسر مالك زناى به عنف كرد. و عمر به خالد مى‏گفت: اى دشمن خدا! يك نفر مسلمان را كشتى، آنگاه بر همسرش شبيخون زدى. به خدا قسم سنگسارت مى‏كنم».

ماجراى مشهور «مالك‏بن‏نويره» در تمام كتب تاريخ آمده كه پس از وفات پیامبر ص مانع زكات بوده و طبق روايت ديگر، او تابع سجاح - زنى كه ادّعاى پيامبرى نموده بود - شده بود، ولى روايت مانع‏بودنش از پرداخت زكات مشهورتر است.. اين ماجرا را در فصل «مناقب خلفاء» به تفصيل مورد نقد و بررسى قرار داده‏ايم.

در (ص 268) حديثى را با عنوان «حديث كشتى» آورده كه پيامبر خدا‏ ص فرمود: «مثل اهل بيت من، مثل كشتى نوح است در قومش، هركه در آن سوار شد نجات يافت و هركه از آن تخلّف كرد، غرق شد» و فرمود: «مثل اهل بيت من، در ميان شما، مثل باب حطّه بنى‏اسرائيل است كه هركه در آن داخل شد، آمرزيده گشت» و در زيرنويس به «مجمع الزوايد هيثمى» ارجاع داده‌است.

اين احاديث نيز مورد قبول علماى اهل‏سنّت نيست.. پس كجاست آن ادّعاعى تيجانى كه مى‏گفت: تنها احاديثى را يادآور مى‏شوم كه مورد اتّفاق هر دو گروه باشد!.

حديث اوّل را ذهبى و إبن‏كثير**[[134]](#footnote-134)** و البانى و وادعى و... همگى مردود و ساختگى دانسته‏اند!.

راويان اين حديث عبارتند از: 1- مفضل‏بن‏صالح كه بخارى و أبوحاتم او را منكر الحديث دانسته‏اند.. 2- حنش الكنانى كه بخارى و نسايى و إبن‏حبان او را غير موثّق دانسته و گفته‏اند: چيزهايى به على اختصاص داده كه صحيح نيستند.. 3- أبوإسحاق سبيعى كه او را مدلّس دانسته‏اند!.

امّا حديث دوم را كه تيجانى به عنوان حديث صحيحى از كتاب هيثمى آورده است، هيثمى در همان صفحه يادآور شده كه «طبرانى در «جامع‏الصغير» آورده و راويانى را ذكركرده كه هيچ كدام از آنها را نمى‏شناسم»!!**[[135]](#footnote-135)** در (ص 270) حديث ديگرى را با عنوان «حديث كسى كه مى‏خواهد زندگى‏اش، زندگى پيامبر باشد» آورده است: «رسول خدا فرمود: هركه خوش دارد كه مانند من زندگى كند و بميرد و در بهشت برينى كه پروردگارم آماده كرده، ساكن شود، پس ولايت على را پس از من بپذيرد و دوستدارانش را دوست بدارد و...».

اين حديث نيز از طريق يحيى‏بن‏يعلى الأسلمى روايت شده كه همگى او را ضعيف و غيرموثّق دانسته‏اند و تيجانى به غلط از «إبن‏حجر عسقلانى» آورده كه او نيز به اشتباه آورده است: «در اسناد اين حديث نام يحيى‏بن‏يعلى محاربى آمده است كه آدم سُست و غير مورد اطمينانى است» (ص 270).. در حالى كه راوى آن اسلمى است؛ نه محاربى كه موثّق است و بخارى و مسلم، او را مورد اطمينان دانسته‏اند! و به احتمال زياد، اشتباه إبن‏حجر نيز به خاطر تشابه اسمى - هر دو يحيى‏بن يعلى هستند! - به جاى اسلمى، محاربى آورده است!.

در (ص 274) مى‏گويد: «بخارى در صحيح خود در كتاب «وصايا» و مسلم نيز در صحيح خود در كتاب «الوصيّة» نقل كرده‏اند كه در حضور عايشه ذكر شد كه پيامبر، سفارش على را كرده است».

واقعاً تيجانى بسيار باجرأت است! هم آشكارا دروغ مى‏گويد و هم روايتها را ناقص نقل مى‏كند!! اين روايت تيجانى - كه آن را قيچى كرده! - درست همانند آن احتجاج فرد يهودى است كه مى‏گفت: خداونددر قرآن فرموده: ﴿لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰ﴾ [البقرة: 111]. يعنى: «هيچ كس وارد بهشت نمى‏شود مگر اينكه يهودى باشد يا مسيحى!!»**[[136]](#footnote-136)**. يا به منزله آن فرد قاديانى است كه منكر نماز بود و مى‏گفت: خود خدا در قرآن فرموده كه به نماز نزديك نشويد!! ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [النساء: ٤٣].

تيجانى نيز در اينجا تلاش كرده كه آن كار فرد يهود و قاديانى را تجربه كند!! روايت را تا اينجا نقل مى‏كند: «در حضور عايشه ذكر شد كه پيامبر، سفارش على را كرده است» ولى از ادامه آن خوددارى كرده است تا به مقصود پليد خود برسد! كامل آن بدين صورت است كه أسودبن‏يزيد روايت نموده است: «در حضور عايشه ذكر شد كه على وصى است. عايشه گفت: چه موقع پیامبر ص سفارشهاى خود را به او نموده است؟! من (زمان احتضار) تكيه‏گاهش بودم و او به سينه من تكيه داده بود كه يك تشت آبى خواست و ناگهان در همان حجره‏ام، احساس كردم بدنش نرم و سست شد و اصلاً نفهميدم كه مرده است، پس كِى به او سفارش نموده است؟!»**[[137]](#footnote-137)**.

در (ص 188) نيز روايتى را - همچون روايت فوق به طور ناقص - از كتاب «الإمامة والسياسة» از إبن‏قتيبه بدين صورت نقل مى‏كند كه: «چون فاطمه از أبوبكر (بر سر فدك) خشمگين شد، أبوبكر به مردم گفت: مرا به بيعتتان - اى مردم - نيازى نيست! بيعتم را رها كنيد!».

تيجانى، اين روايت را تا اينجا آورده و از بقيّه آن، خوددارى كرده است! هر چند در روايت كه آمده أبوبكر مى‏خواسته استعفاء دهد، به خاطر خشم فاطمه نبوده است و هيچ چيزى در اين مورد ذكر نشده است، امّا تيجانى به زور تحريف و نتيجه‏گيرى غلط، خواسته‏اش را نوشته است.. در حالى كه كامل آن، چنين است: «چون بيعت با أبوبكر به اتمام رسيد، سه روز را به‏پا داشت و در آن سه روز كار را به مردم واگذاشت و گفت: بيعتم را واگذاشتم! آيا كسى هست كه از اين كارم ناراضى باشد؟! آيا كسى هست كه با حكومت من مخالف باشد؟ پس على اوّلين كسى بود كه برخاست و گفت: سوگند به خدا! نه تو را وامى‏گذاريم و نه هرگز از تو مى‏خواهيم كه اين كار را رها كنى! پیامبر ص تو را براى دين ما برگزيد (منظورش امام جماعت نماز است)، چگونه ما از تو براى كار دنياى خود (يعنى خلافت) راضى نباشيم»!**[[138]](#footnote-138)** تيجانى با اين كار ناشيانه‏اش، به ضرر خود سخن مى‏گويد! اگر اين روايت را قبول دارد، كه روايت تا آخر چنين مى‏گويد و تمام ادّعاهاى تيجانى را كه مثلاً (در ص‏239) مى‏گفت: هيچ بيعت درستى در تاريخ اسلام از عهد خلفاء تا عهد كمال آتاتورك كه خلافت اسلامى را از بين برد، صورت نگرفته است، به اين معنى كه اجماع مسلمين در آن باشد و هيچ زور و قدرتى در آن وجود نداشته و امرى ناگهانى و غير مترقّبه هم نباشد...»، باطل و افشاء مى‏سازد! و اگر روايت را قبول ندارد، پس چرا در كتابش آورده است؟!.

در (ص 178)، روايت ديگرى را نيز از صحيح بخارى و مسلم، مبنى بر اين كه «اصحاب حتّى در نماز تغيير دادند» آورده و چنين مى‏گويد: «اوّلين كسى كه سنّت پیامبر ص را در نماز تغيير داد، شخص خليفه مسلمانان عثمان‏بن‏عفان بود». سپس براى اينكه اين خواسته پليدش را ثابت كند، روايت را چنين ناقص نقل مى‏كند: «پيامبر در مِنى دو ركعت نماز خواند، أبوبكر هم پس از او چنين كرد و عمر هم پس از أبوبكر و عثمان هم در اوائل خلافتش ولى بعداً عثمان چهار ركعت خواند»!.

ببينيد كه تيجانى چگونه ملحدانه روايت را ناقص نقل مى‏كند به گونه‏اى كه هركس بخواند، مى‏گويد: چطور عثمان س به خود جرأت داد كه سنّت پیامبر ص و دو خليفه قبل از خود را تغيير دهد؟!.. در حالى كه در همان صحيح بخارى و مسلم كامل آن چنين آمده است: «پیامبر ص به هنگام سفر حج (از مدينه به مكّه) در منى دو ركعت خواند (يعنى نمازهاى چهارركعتى را قصر نمود) أبوبكر هم پس از او قصر نمود. عمر هم پس از أبوبكر قصر كرد. عثمان هم دو سال اوّل خلافتش را قصر نمود، امّا سال سوم خلافتش در منى، چهار ركعت خواند! در آن هنگام، مردى برخاست و به عثمان گفت: اى اميرالمؤمنين! چرا چهار ركعت خواندى؟! عثمان س گفت: بدانيد كه من امسال در مكّه زن گرفته‏ام و در اينجا منزل دارم و پیامبر ص هم فرموده است: در منزل، نمازهايتان را كامل بخوانيد! من الآن در حضر هستم؛ نه سفر!».

تيجانى در (ص 290) مى‏گويد: «حضرت فرمود: بر آنان (يعنى اهل‏بيت) پيشى نگيريد كه هلاك مى‏شويد و از آنان تخلّف نجوييد كه هلاك مى‏شويد و به آنان ياد ندهيد چراكه آنان از شما داناتر هستند».

اين حديث نيز دروغ است كه بر پیامبر ص بسته‏اند! و جالب اينكه خود شيعيان از علي س روايت مى‏كنند كه گفته است: «من علّمنى حرفاً، فقد صيّرنى عبداً» يعنى: «هر كس به من حرفى بياموزد، در واقع مرا برده خود ساخته است»!!.

اين حديث را هيثمى از طريق حكيم‏بن جبير روايت كرده كه امام احمد او را ضعيف و منكرالحديث، دارقطنى او را متروك، جوزجانى نيز او را دروغگو دانسته، و شعبة درباره‏اش گفته: از اينكه درباره او سخن بگويم، از آتش مى‏ترسم!»**[[139]](#footnote-139)**.

و بالاخره تيجانى، بعضى از احاديث صحيحى را ذكر كرده و با تحليل و برداشت نادرستى كه باز هم مورد قبول اهل‏سنّت نيست - بدون ذكر مقدّمات تاريخى و شرايط جنبى آن - قلم‏فرسايى كرده و مقصود نادرست خود را با آن اثبات نموده است!.. از جمله اين احاديث، «حديث غدير» و «حديث منزلت» است كه آن معنايى كه تيجانى و علماى شيعه به آن اعتقاد دارند، بنا به دلايلى كه در فصل «امامت و خلافت» آورده‏ايم، معتقد نيستيم..

\* \* \*

اين بود كار تيجانى!.. و اين بود عهدى كه بارها و بارها در كتابش عنوان كرده بود!.. ديديم كه - بر خلاف قرارش - كارش اين بوده كه بعضى از احاديث را كه مورد قبول اهل‏سنّت نيست، به رخ آنها مى‏كشد و به آنها - به عنوان احاديث صحيح - استناد مى‏كندو با تعجّب و شگفتى تمام - انگار چيز عجيبى را كشف كرده! - مى‏گويد: بله! اين حديث در فلان كتاب اهل‏سنّت وجود دارد و آنها اينگونه و آنگونه هستند و...!!.

مثلاً در (ص 118) درباره همان جريان ساختگى قلم و دوات، چنين مى‏گويد: «من اين حديث را در كتاب «المراجعات» (نوشته عبدالحسين شرف‏الدين) مطالعه كردم»... تا اينجا مى‏رسد كه مى‏گويد: «در آغاز پنداشتم كه اين روايت در كتابهاى شيعه است، ولى تعجّب و شگفتى‏ام افزونتر شد وقتى ديدم آن روحانى شيعى (يعنى شرف‏الدّين)، اين روايت را از «صحيح بخارى» و «صحيح مسلم» نقل مى‏كند و به خود گفتم: اگر اين روايت را در صحيح بخارى يافتم، قطعاً نظر ديگرى خواهم‏داشت..»!.

در واقع تيجانى مى‏خواهد بگويد: شما هم كه اين سخن را از من مى‏شنويد، نظرتان را - همچون من كه عالم بزرگى هستم و لياقت تدريس در الأزهر را دارم!! - تغيير دهيد؛ چون در كتاب اهل‏سنّت اين طور نوشته شده است! اين خواسته‏اش، بيانگر جهل او نسبت به موضوع اساسى حديث‏شناسى است.. به هر حال چنين ادامه مى‏دهد: «به پايتخت رفتم و در آنجا صحيح بخارى و صحيح مسلم، مسند امام احمد، صحيح ترمذى، موطّأ امام مالك و ديگر كتابهاى مشهور (اهل‏سنّت) را خريديم».. (ص 119).

اين عالم بزرگ!! كه در اوايل كتابش خود را با همين عنوان ياد مى‏كند، هيچ كدام از كتابهاى حديث اهل‏سنّت را نداشته است! حتّى موطّأ امام مالك را نيز - كه به قول خودش مالكى بوده - نه داشته و نه مطالعه كرده است! و شايد هم در همان روز، «قرآن كريم» را نيز همراه با آن كتابها تهيّه كرده باشد!! از طرفى اگر كسى يكبار هم كتب احاديث و تواريخ را مطالعه كرده باشد، با اين داستان جعلى - يعنى نوشتن وصيّت‏نامه و قصّه قلم و دوات - را كه بعضى از كتب به عنوان «حادثه روز پنجشنبه» از آن ياد كرده‏اند، روبه‏رو شده و شنيده است!.. به هر ترتيب، چنين ادامه مى‏دهد: «ديگر كتابهاى مشهور را خريدم و اصلاً منتظر نماندم كه به منزل برسم، بلكه در همان راه تونس و قفصة، در اتوبوس عمومى، كتاب بخارى را گشودم و دنبال «حادثه روز پنجشنبه» در لابلاى كتاب گشتم به اميد اينكه آن را پيدا كنم و على‏رغم ميل باطنى‏ام روايت را يافتم. چند بار آن را خواندم، همانگونه بود كه سيّد شرف‏الدّين در كتابش نقل كرده بود»! (ص 119).

ببينيد كه مطالبش را با چه آب‏وتابى كِش مى‏دهد! گويى شقّ‏القمر كرده است!.. اين همه جوّسازى و طول كلام - آن هم به اين شيوه - تنها براى سخن آخرش است كه متأسّفانه سفسطه و مغالطه‏گرى مى‏باشد و سخيف‏ترين و بى‏خودترين نوع استدلال است! و امّا ببينيم كه در ادامه چه مى‏گويد: «تلاش كردم حادثه را منكر شوم و خيلى بعيد دانستم كه عمر چنان نقشه خطرناكى در سر مى‏پرورانده، ولى مگر مى‏شود انكار كرد آنچه را كه در صحاح اهل‏سنّت و جماعت است و خود را متعهّد نسبت به آن مى‏دانيم و به سخنش گواهى داده‏ايم و اگر شك در آن داشته باشيم يا برخى از آن را تكذيب نماييم، مستلزم اين است كه از كتاب صرف‏نظر كنيم و اين باز مستلزم اين است كه دست از عقايدمان برداريم»! (ص 119).

اين ادّعاى تيجانى نشان مى‏دهد كه واقعاً نه خود او و نه مترجم كتاب - آقاى مُهرى - و نه علماى قم - گردانندگان بنياد معارف اسلامى قم - هيچ كدام از «علم حديث» بهره‏اى ندارند و هيچ يك حيثيّت خود را دوست نداشته و با اين كار، حماقت خود را به تصوير كشيده‏اند! و إلّا چگونه به خود اجازه مى‏دهند كتاب تيجانى را ترجمه كرده و در چنين سطح وسيعى منتشر سازند و حتّى در بعضى از شهرها به طور رايگان به دست جوانان بدهند!.

تيجانى ادّعا مى‏كند كه هرچه در صحاح اهل‏سنّت موجود است، سنّيان بايد همه را قبول كنند و اگر هم بعضى را نپذيرفتند، بايد كلّ كتاب را ردّ نمايند و نهايتاً دست از عقايد خود بردارند!. اين ادّعا، بسيار ناشيانه و ابلهانه است؛ چون - همانگونه كه گفتيم - هم در كتب شيعه و هم در كتب اهل‏سنّت، احاديث جعلى بسيارى وجود دارند و محدّثين، آنها را رد كرده‏اند.

اساساً هيچ كس - از شيعه و سنّى - حق ندارد بگويد كه: نبايد احاديث نادرست را مردود اعلام كرد! همچنين حق ندارد بگويد: به دليل وجود احاديث نادرست در كتابى، بايد كلّ كتاب ردّ شود!.. مترجم كتاب و علماى قم، اين استدلال جاهلانه تيجانى را منتشر كرده‏اند و بايستى كجرويهاى تيجانى را نيز به گردن بگيرند!.. به راستى اين بن‏بستى است كه تيجانى و علماى قم براى خودشان درست كرده‏اند و بسيار ناشيانه و بچه‏گانه قلم برداشته و هم خود و هم عقايدشان را رسوا ساخته‏اند!!.

در اينجا بى‏مناسبت نيست كه آن قسمت از جواب نامه‏هايى كه با دوستان شيعى‏ام مطرح كرده‏ام، و به همين موضوع - يعنى احاديث موضوعى - اختصاص دارد، عيناً بياوريم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «مآخذ شيعه و سنّى»:

در صفحه 9 نامه خود آورده‏ايد: «علماى اهل‏سنّت، صحيح بخارى را صحيح‏ترين صحاح ستّه مى‏دانند» و در مورد «كلينى» در صفحات بعدى ذكر كرده‏ايد كه: «خود او كتابش را مطلق نمى‏داند» و به بنده ايراد گرفته‏ايد كه چرا گفته‏ام: كلينى كتابش را مطلق مى‏داند؟ و بعد چند روايت غلطى را از اهل‏سنّت گوشزد كرده‏ايد!.

(جواب): آرى! ما هم قبول داريم كه كتب اهل‏سنّت خالى از خرافات نيست، امّا اين يكطرفه نمى‏باشد.. به نظر بنده اين سنّيان و شيعيان - اعم از اثنى‏عشرى و اسماعيلى و زيدى - اند كه بايد جوابگوى مجعولات كتبشان باشند.. مآخذ شيعه و سنّى، در عين آن كه هريك مطالب صحيحى دارند، از احاديث غلط نيز انباشته شده‏اند و بايد هر دو دسته از مآخذ را براى تمييز حق از ناحق، با قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص تطبيق داد.

بسيارى از مطالب سودمند هم در آثار شيعى هست؛ مانند مطالب پُرمغز «نهج‏البلاغه» و دعاهاى دلپذيرى چون «دعاى كميل»، ولى متأسّفانه مطالب خرافى نيز در همان «نهج‏البلاغه» ملاحظه مى‏شود! مانند آن كه مى‏گويد: «العين حق والرقى حق والسحر حق... والعدوى ليست بحق». «چشم‏زخم و افسونها و جادوها حق است... ولى واگيرى بيمارى از شخصى به شخص ديگر، درستنيست!»**[[140]](#footnote-140)**.

و أدعيه شرك‏آميز و خلاف توحيد نيز - همچون دعاى «جامعه كبيره» - شيعيان دارند! در فقه هم همينطور است.. بنابراين سزاوار نيست ما به صورت يك‏جانبه به كتب ديگر فرق بتازيم و آثار يك فرقه را دربست قبول كنيم؛ زيرا همان اعتراضى كه مثلاً به عنوان يك شيعه ممكن است به كتب اهل‏سنّت داشته باشيد، عيناً بر خود شما وارد است! چنانچه اگر جنابعالى سنّى بوديد، من انحرافات سنّى‏نماها! را از اسلام براى شما برمى‏شمردم، امّا چون شيعه هستيد، برخى از مطالب عجيب و غريب را از كتب اوّليّه شيعه - همانند شما كه در نامه خود طعنه‏زنان آورده‏ايد - در اينجا بياورم تا بلكه به خواست خداوند همه به سوى اعتدال برويم:

اگر بخارى - به قول شما - كتابش را «صحيح» ناميده، شيخ كلينى، كتابش را «كافى» دانسته و در مقدّمه‏اش تصريح مى‏دارد كه اين كتاب گردآورى شده از آثار صحيح از امامان راستين اسلام است!.. مى‏نويسد: «... وگفتى كه مى‏خواهم كتابى داشته باشم كه تمام قسمتهاى دين در آن باشد كه دانشجوى را بى‏نياز كند و مرجع هدايت‏خواه باشد و كسى كه علم دين و عمل به اخبار صحيح امامان صادق و سنّتهاى ثابته مورد عمل را خواهد از آن كتاب برگيرد و واجبات خدا و سنّت پیامبر ص را از روى كتاب انجام دهد، و گفتى كه اگر چنين كتابى باشد، اميدوارم خدايتعالى به وسيله آن و به يارى و توفيق خويش، برادران و هم‏مذهبان ما را اصلاح كند و به هدايتشان متوجّه كند. پس بدان اى برادر!... خدا را شكر كه تأليف كتابى را كه خواستى، ميسّر كرد!»**[[141]](#footnote-141)**. و حتّى آورده‏اند كه زمانى كه كلينى كتابش را كامل نمود، آن را به امام دوازدهم در سردابش كه در سامراء واقع است، نشان داد و امام دوازدهم گفت: «الكافى كاف لشيعتنا!». «كافى براى شيعيان ما كافى است!»**[[142]](#footnote-142)**.

بنابراين، گفته جنابعالى كه: «خود كلينى، كتابش را مطلق نمى‏داند»، جاى سخن دارد! كتاب كافى كه شامل 16هزار حديث است، خود شيخ كلينى همراه با برخى از علماى ديگر شيعه از جمله «شيخ مفيد» و «فيض كاشانى» و «عباس قمى» و «أسترآبادى» معتقدند كه بدون عيب و ايراد است!**[[143]](#footnote-143)**.

امّا طبق گفته برخى ديگر از علماى شيعه مثل «شهيد ثانى» و «فرزندش» و نيز «دكتر محمّد باقر بهبودى» بعد از تحقيقاتى كه انجام داده‏اند، معتقدند هزاران حديث نادرست در كافى وجود دارد! شما مى‏توانيد مصاحبه روزنامه «كيهان فرهنگى» مهرماه 1365شمسى با دكتر محمّدباقر بهبودى را مطالعه نماييد كه آقاى بهبودى - از محدّثين معاصر شيعه كه 30 سال در حديث‏شناسى تجربه دارد - معتقد است از ميان 16هزار حديث كافى، بيش از 12هزار آن جعلى هستند و تنها 3783 حديث را درست دانسته و همين تعداد حديث را در كتابى به نام «صحيح الكافى» آورده است!.

فرموده‏ايد: «برخى از علماى سنّى، مآخذشان را صحيح مى‏دانند» و خاطرنشان ساخته‏ايد كه «شيعيان مآخذ خود را مطلق ندانسته و براى تشخيص حديث صحيح از غلط، موازين مطمئن قابل قبول دارند».

(جواب): در حاليكه اوّلاً در مورد سنّيان چنين نيست و آنان نيز مآخذشان، شارحان متعدّدى داشته و كتبشان توسّط خودشان نقد شده است!.

ثانياً برخى از اكابر فقهاى شيعه كتب خود را «صددرصد صحيح» دانسته‏اند؛ به عنوان نمونه علاوه بر كلينى، «إبن‏بابويه» در مقدّمه «من لا يحضره الفقيه» مى‏نويسد: «قصد كردم در اين كتاب كه ايراد كنم آن آثارى را كه بر طبق آنها فتوا مى‏دهم و به صحّت آنها حكم مى‏كنم و معتقدم كه اين آثار، حجّت ميان من و خدايم است».

سيّد شرف‏الدّين موسوى نيز مى‏گويد: «كافى و استبصار و من‏لايحضره‏الفقيه و تهذيب، همگى متواتر هستند و صحّت در مضامين آنها، كاملاً قطعى است.. و البته كافى قديمى‏ترين و بهترين و متقن‏ترين آنهاست»!**[[144]](#footnote-144)**.

بارى! در حالى كه كلينى - چنانكه گذشت - كتابش را صحيح و گردآورى شده از آثار صحيح ائمه مى‏داند، چنين احاديثى را در آن مى‏بينيم:

«از على روايت است كه: عفير - الاغ پیامبر ص - به او گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدايت باد! همانا پدرم از پدرش، و او هم از جدّش، و او هم از جدّ چهارمم چنين نقل كرده است: او با نوح در كشتى بوده است و نوح در كنار او ايستاده و دست بر پشتش كشيد و گفت: از صلب همين الاغ، الاغى به دنيا مى‏آيد كه سرور پيامبران و خاتمشان بر روى آن سوار مى‏شود! پس حمد و ستايش براى خدايى كه اين الاغ را برايم قرار داد»!!**[[145]](#footnote-145)**.

عجب از اين الاغى كه حرف مى‏زند و پدر و مادرِ الاغش را فداى پیامبر ص مى‏كند و از جدّ چهارمش نقل مى‏كند كه با نوح بوده است! مگر الاغها چند سال عمر مى‏كنند كه تنها چهار پشت آن به نوح برسد!.

* «امام صادق فرمود: چون پیامبر ص متولّد شد، چند روزى بى‏شير بود، أبوطالب آن حضرت را به پستان خود افكند، خدا در پستان أبوطالب شير جارى ساخت و تا چند روز پيامبر از آن شير مى‏خورد»!!**[[146]](#footnote-146)**.
* «أبوبصير مى‏گويد: به امام باقر گفتم: آيا شما قادريد كه مردگان را زنده نماييد و كورمادرزاد و مبتلاى به بيمارى پيسى را شفا بخشيد؟ فرمود: بله به اذن خدا، سپس به من گفت: نزديك شو اى ابامحمّد! پس نزديك شدم و بر صورت و چشم من دست كشيد، ناگهان خورشيد و آسمان و زمين و خانه‏ها و تمام آنچه كه در شهر بود، در يك نگاه ديدم! سپس به من گفت: آيا دوست دارى همين گونه بمانى يا به تو ببخشم آن چيزهايى كه مردم دارند و در آن صورت بر تو باشد آن چيزهايى كه در روز قيامت بر آنها است، يا تو را به همان وضع سابق برگردانم و در آن صورت بهشت - خالصانه - برايت باشد؟! گفتم: دوست دارم همچون سابق برگردم! پس بر چشمم دست كشيد و به همان شكلى كه بودم، برگشتم»!!**[[147]](#footnote-147)** «على‏بن أبى‏حمزه گويد: أبوبصير از امام صادق پرسيد و من حاضر بودم، عرض كرد: قربانت گردم! پيامبر را چند مرتبه به معراج بردند؟ فرمود: دو مرتبه، و جبريل او رإ؛ثثگ‏خ در مقامى نگه داشت و گفت: در جايت بايست اى محمّد! زيرا در جايى ايستاده‏اى كه هرگز هيچ فرشته و پيغمبرى در آنجا نايستاده است. همانا پروردگارت مشغول نماز است! فرمود: اى جبريل! چگونه نماز مى‏گذارد؟ گفت: مى‏فرمايد: سبّوحٌ قدّوس، منم پروردگار ملائكه و روح، كه رحمتم بر غضبم پيشى دارد»!!**[[148]](#footnote-148)**.

«عبداللّه‏بن‏طلحه گفت: از امام صادق از قورباغه پرسيدم، فرمود: پليد است و همه انواعش از حيوانات مسخ‏شده است، و چون لمس نمودى بايد غسل كنى! آنگاه فرمود: پدرم (يعنى امام باقر) زمانى در حجره نشسته بود و در كنارش مردى بود كه با او سخن مى‏گفت. ناگاه وزغى ديد كه با زبانش ولوله مى‏كند! پدرم فرمود: اين وزغ سنّى است و مى‏گويد: به خدا سوگند! اگر عثمان را به دشنام ياد كنيد، من نيز تا اين مرد (يعنى باقر) اينجاست، على را دشنام مى‏دهم!... و نيز پدرم فرمود: هيچ يك از بنى‏امّيه نمى‏ميرد، مگر اينكه به صورت وزغى مسخ شود»!!**[[149]](#footnote-149)**.

«امام صادق به أبوبصير از اصحاب خاصه‏اش كه نگران آخرتش بود، فرمود: مگر نمى‏دانى كه خدا جوانان شما شيعيان را گرامى مى‏دارد و از پيران شما حيا مى‏كند! أبوبصير پرسيد: فدايت گردم! چگونه جوانان را گرامى مى‏دارد و از پيران شرم مى‏كند؟ فرمود: خدا جوانان را گرامى مى‏دارد از اين كه عذابشان كند و از پيران حيا مى‏كند از اين كه از آنها حساب پس گيرد! أبوبصير پرسيد: فدايت گردم! آيا اين مقام تنها مخصوص ما شيعيان است يا عموم اهل توحيد و يكتاپرستان؟ فرمود: مخصوص شماست؛ نه همه مردم»!!**[[150]](#footnote-150)**.

«از امام صادق روايت شده است كه فرمود: نگاه به عورت زن غير مسلمان، همچون نگاهت به عورت يك الاغ است»!!**[[151]](#footnote-151)**.

«امام صادق در جواب كسى كه از او پرسيد: آيا نماز بى‏وضو بر جنازه جايز است، فرمود: بله! اشكالى ندارد»!!**[[152]](#footnote-152)**.

و در آثار «إبن‏بابويه» كه او هم نوشته‏هاى خود را خالى از هرگونه نقص مى‏داند -همچنين علماى ديگر شيعه - چنين احاديثى را مى‏بينيم:

- «امام صادق به أبى‏ربيع شامى فرمود: با كُردها آميزش و مخالطه نكنيد؛ زيرا كردها طايفه‏اى از أجنّه هستند كه خداوند عزّوجلّ پرده از رويشان برداشته است و به شكل انسانها ديده مى‏شوند..»!!**[[153]](#footnote-153)**.

«از أسماء دختر عميس روايت شده كه گفت: روزى رسول خدا ص خوابيده بود در حالى كه سرش در دامان على بود. پس على نماز عصر را از دست داد تا آن كه خورشيد غروب كرد. پيامبر پس از آن كه بيدار شد، گفت: خدايا! على در حال فرمانبرى از تو و از رسولت بوده است! بنابراين خورشيد را بر او برگردان! أسماء مى‏گويد: به خدا سوگند! خورشيد را ديدم كه غروب كرد و سپس بعد از غروب، طلوع نمود و هيچ كوه و دشتى باقى نماند مگر اين كه خورشيد بر آن طلوع كرد تا آنجا كه على برخاست و وضو گرفت و نماز عصر را گزارد، سپس خورشيد غروب كرد»!!**[[154]](#footnote-154)**.

جا دارد بپرسيم كه آيا پیامبر ص نبايد فكر كند كه مسلمانان، كار و زندگى دارند و بايد سر به زانوى كسى گذاشته و ساعتها بخوابد؟! آيا اين روايت كه كار پیامبر ص را چنين كودكانه جلوه مى‏دهد، در توهين به او كمتر از روايت خواستگارى على از دختر أبوجهل نيست؟! به علاوه، از دو حالت خارج نيست: يا على وظيفه داشته تا پیامبر ص را بيدار نكند - و طبق روايت در حال فرمانبردارى از خدا و رسولش بوده!! - كه در اين صورت تكليف نماز بر او نبوده است! پس چرا نظم جهان تغيير كند و خورشيد دوباره برگردد؟ و يا چنين وظيفه‏اى نداشته، بلكه لازم بود نمازش را نشسته به جاى آورد و يا او را بيدار كند! امّا علي س به وظيفه خود عمل نكرده و در اين حالت نيز بايد توبه مى‏كرد و نمازش را قضا مى‏كرد و چرا نظم عالم به خاطر كوتاهى يك نفر به هم بريزد؟! و اگر شيعيان اين روايت را قبول دارند، چرا همچون على نماز عصرشان را جدا از نماز ظهر نمى‏خوانند، آنگونه كه در روايت آمده است؟!.

إبن‏بابويه همچنين از امام رضا روايت مى‏كند كه: «امام رضا در تفسير آيه: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ...﴾ [الأحزاب: 37]. چنين مى‏گويد: رسول خدا ص قصد خانه زيدبن‏حارثه در امرى كه مى‏خواست، نمود كه در آن هنگام چشمش به همسر زيد، زينب افتاد، پس به او گفت: سبحان الذى خلقك»!!**[[155]](#footnote-155)**.

شيخ مفيد نيز از پیامبر ص چنين روايت مى‏كند: «هر كس قبر حسين را زيارت كند، بهشت بر او واجب مى‏شود»!!**[[156]](#footnote-156)**.

شيخ مجلسى نيز از امام باقر روايت مى‏كند: «اگر نتوانست به زيارت قبر حسين برود، برايش به خاطر شهادتش گريه كند! هيچ قطره اشكى از چشمش خارج نمى‏شود مگر اينكه خداوند گناهانش را مى‏بخشد، و لو اينكه به اندازه دريا هم باشد»!!**[[157]](#footnote-157)**.

«از امام باقر روايت شده است كه: به پیامبر ص گفته شد: چرا رفتارى با فاطمه دارى كه با هيچ يك از دخترانت ندارى؟! فرمود: همانا جبريل نزد من آمد درحالى كه سيبى از بهشت برايم با خود آورده بود، پس من آن را خوردم. آب پشتم با آن تغيير يافت و سپس نزد خديجه رفتم و او هم فاطمه را حامله شد. پس من بوى بهشت را از او احساس مى‏كنم»!!**[[158]](#footnote-158)**.

«از امام سجاد نيز روايت شده است كه فرمود: خداوند فرشته‏اى دارد كه نامش خرقائيل است كه 18هزار بال دارد و بين هر دو بالش، پانصد سال فاصله است»!!**[[159]](#footnote-159)**.

همچنين در «صحيفه سجاديّه» كه از كتب بسيار معتبر شيعه است و ادعيه آن را دقيقاً از امام سجاد دانسته‏اند و سندش را معتبر مى‏شمارند، در مقدّمه‏اش چنين حديثى آمده است: «از ميان ما اهل‏بيت، تا قيام قائم ما، هيچ كس براى از بين‏بردن ظلمى و يا احقاق حقّى جهت براندازى حكومتهاى باطل، قيام نكرده و قيام هم نخواهد كرد، مگر اينكه بى‏نتيجه خواهد بود و جز به بلا و مصيبت و غم و اندوه ما، چيزى اضافه نمى‏كند»!!.

همچنين در «صحيفه امام صادق» آمده است: «پدرم مرا از پدرش و جدّش و بالاخره از على روايت كرد كه رسول اكرم را بر منبر خواب سبكى درربود و در رؤيا ديد كه چند بوزينه از منبرش بالا و پايين مى‏روند، ناگهان از خواب بيدار شد و در آن هنگام جبرئيل اين آيت را از آسمان بدو وحى نمود كه... بنى‏اميه هزار ماه بر مردم حكومت كنند و چنان باشد كه اگر كوههاى جهان در برابرشان به سرافرازى و گردنكشى برخيزند، اين قوم بر كوههاى جهان چيره و پيروز شوند»!!.

نتيجتاً - بنا بر اين دو حديث - حسين‏بن‏علي س كه مى‏دانست تا قيام قائم هر كس از خانواده‏شان بر عليه باطل قيام كند، جز غم و اندوه و مصيبت برايش چيزى نمى‏ماند، و اينكه بنى‏اميّه هزار ماه - چنانكه كوههاى جهان نيز تاب قيام و مقاومت در برابرشان را ندارند - بر مردم حكومت خواهند كرد، بى‏جهت بر عليه آنان قيام كرد! شايد صلح امام حسن‏ س هم به اين خاطر بوده كه او از اين مطلب آگاه بوده و لذا با آنان از سرِ جنگ درنيامد!!.

و اين را هم اضافه كنم كه در «نهج‏البلاغه» آمده است: «موسى در بيابان آن قدر علف خورد كه سبزى علفها در داخل شكمش از پشت شكمش پيدا بود»!!**[[160]](#footnote-160)**.

به راستى اگر چنين سخنى را يكى از سردمداران فعلى درباره ديگرى بگويد، به صورت «جوك»! دهان به دهان خواهد گشت و آن وقت آيا سزاوار است كه ما چنين مبالغه‏اى را از قول علي س بپذيريم؟!.

آيا مى‏توان خرافات فوق و امثال بى‏شمار آن را - كه در اساسى‏ترين كتب شيعه به چشم مى‏خورد و ما به خاطر ترس و حيا از خدا، تنها به بعضى از آنها اشاره كرديم - به عنوان متنى از دين خدا پذيرفت؟!.

عدّه‏اى را نام برده‏ايد كه با دروغهاى عجيب و غريب، كتب سنّى را پر كرده‏اند: معاويه، عمروعاص، أبوهريره، مغيره بن‏شعبه، عكرمه نردباز و... فرموده‏ايد: «ما باور نداريم اينان براى آموختن دين خدا و سنّت رسول، راستگو و صالح باشند».

(جواب): صرف‏نظر از اينكه، اينان چگونه افرادى بوده‏اند، اصولاً راه آموزش دين خدا اين نيست كه ما عدّه‏اى «راوىِ پاكدل» بيابيم و سپس عنانِ عقل و انديشه را به دست سخنهايشان بسپاريم!.

خداوند به ما كتاب داده و عقل ارزانى فرموده است تا در درجه نخست، راه هدايت را از كتابش بيابيم و با تحقيق و بررسى منصفانه دريابيم كه سنّت واقعى رسول او ص چگونه بوده است، و الّا انسانها - همه - به حكم انسانيّت، محدود و در معرض اشتباهند، و هر چند بزرگوار و بلندمرتبه هم باشند، لاأقلّ در مظانّ سهو و نسيان قرار دارند.. تنها راه رسيدن به حقيقت، اين است كه همگى، اقوال يكديگر را نقد و بررسى كنند و با معيارهاى اساسى تطبيق دهند.

بارى! جنابعالى در برشمردن «دروغگويان سنّى»! از كسانى كه با دروغهاى عجيب و غريب، كتب اربعه شيعه را پر كرده‏اند، غافل شده‏ايد! و اسامى اين گونه افراد در كتب رجال شيعى، مانند «رجال علّامه حلّى»، «رجال ممقانى»، «رجال شوشترى» و «رجال كشى» آمده است و خود مى‏توانيد ملاحظه فرماييد؛ مانند: «سهل‏بن‏زياد آدمى» كه از غلاة بوده و از قم اخراج گرديد.. «أحمدبن سيّار» كه روايات متعدّدى از امام على‏نقى و حسن عسگرى در تحريف قرآن آورده است.. «محمّدبن‏جعفر فزارى» كه به قول علّامه حلّى احاديث عجيبى در تولّد مهدى نقل نموده است.. «هشام‏بن حكم» كه روايتهاى زيادى را دالّ بر تجسيم خداوند نقل كرده است.. «هشام‏بن سالم جواليقى» كه روايتهايى را مبنى بر اينكه خداوند در شكل يك جوان سى ساله است و بسيار تنومند است، نقل كرده است؛ همان اوصافى كه يهوديان در سفر تكوين كتاب تورات آورده‏اند!. «زرارةبن أعين».. كه اصلاً مسيحى بوده است.. «فرات‏بن أحنف» و امثال آنها كه بسيارند!.

علماى رجال شيعى از اينان سلب اعتماد كرده‏اند، ولى رواياتشان - همچنان - در كتب مشهور شيعه هست و مرتّب مورد استناد قرار مى‏گيرد و در حوزه‏ها تدريس مى‏شود! بنابراين، اگر در آثار اهل‏سنّت گمراهيهاى بسيارى هست - كه هست - آثار شيعى نيز مملو از خرافات و گمراهى است! شيعه و سنّى - هر دو - به لحاظ مجموعه‏هاى متناقض و مغلوطى كه گرد آورده‏اند، به خطا رفته‏اند و راه سلامت آن است كه از راه تطبيق با «كتاب» و «سنّت قطعى و ثابت» و تحقيق و بررسى منصفانه، «صحيح» را انتخاب و «سقيم» را واگذاريم.

فرموده‏ايد: «لابد مى‏دانيد كه معاويه از رجال موثّق صحاح است»!.

(جواب): بنده نيز عرض مى‏كنم: حتماً خبر داريد كه «أبوبصيرليث بن‏بخترى»، «إسماعيل رزين»، «جعفربن‏إسماعيل كوفى»، «جعفربن‏محمّد فزارى» و امثال اينها - كه كتب رجال شيعه، آنها را كذّاب و اهل غلو شمرده‏اند - از راويان كتب شيعه به شمار مى‏روند و روايات فراوان از آنها در اين كتب ديده مى‏شود!.

آرى! سنّيان بايد كتب خود را ازخرافات و ياوه‏گوييهاى بعضى از راويانِ دروغگو، پاك سازند؛ ولى شيعيان تا چنين اقدامى را در مورد كتب خودشان نكرده‏اند - و چه بسا اگر اين دو كار انجام شود، همه به وحدت برسند - نمى‏توانند بر آنها خُرده بگيرند، و الّا جا دارد سنّيان در برابر اين ايراد جنابعالى، آن ضرب‏المثل مشهور عرب را بياورند كه مى‏گويد: «تو كه خانه‏ات شيشه‏اى است، به خانه من سنگ ميانداز!».

شيعه، با آن همه كتب پر از خرافاتش، نمى‏تواند به سنّى ايراد بگيرد.. كسى مى‏تواند به چنين كارى دست زند كه خود را از همه فرقه‏ها پاك ساخته است!.

در صفحه 8 نامه خود، از شيخ صدوق - إبن‏بابويه قمى - به كتابش «اعتقادات» اظهار علاقه كرده و آن را معرّف عقايد شيعه دانسته‏ايد و در رابطه با حديثى كه از كتاب «خصال» صدوق، برايتان نقل كرده بودم - كه در آن آمده: شخص خنثى داخل بهشت نمى‏شود! - فرموده‏ايد: «خنثى بدان معنى كه شما گمان كرده‏ايد، نيست» و مرا به كتب لغت رجوع داده‏ايد.

(جواب): عرض مى‏كنم كه: اوّلاً از جمله مطالب خرافى كه در كتاب اعتقادات صدوق آمده، موضوع «رجعت» مى‏باشد.. در توجيه اين عقيده در «باب الأعتقاد فى‏الرجعة» مى‏گويد: رسول خدا فرمود: در اين امّت همان چيزهايى كه در امّتهاى پيشين رخ داده، دقيقاً روى مى‏دهد. پس واجب است كه در اين امّت نيز بازگشت مردگان به دنيا روى دهد؛ همان گونه كه در امم پيشين بوده است»!!.. بايد به آقاى صدوق گفت كه: لازمه اين سخن آن است كه دريا هم چون زمان موسى‏ ÷ براى امّت محمد ص شكافته شود و دهها پيامبر هم - مانند پيامبران بنى‏اسرائيل - مبعوث شوند و كسى هم مانند عيسى‏ ÷ بدون پدر متولّد گردد وو... صدوق، چنان حديثى را صحيح دانسته و اصلى را به عنوان «رجعت» بر آن بنا نهاده و كتابش را ظاهراً جنابعالى حجّت مى‏دانيد!.

ثانياً شيخ مفيد در كتب «النّكة الإعتقادية» كه در نقد اعتقادات صدوق نوشته، بسيارى از عقايد او را ردّ كرده و آنها را مخالف قرآن و حديث صحيح دانسته است! جنابعالى كدام يك را انتخاب مى‏كنيد؟ اعتقادات صدوق يا نظرات شيخ مفيد را؟ همين طور، دليل شما بر تقليد و تبعيت از إبن‏بابويه (صدوق) كدام است؟ وى چه برترى بر ديگران دارد؟

ثالثاً در رابطه با واژه «خنثى» جنابعالى در قرن بيستم زندگى كرده و اين لغت را به معنى «بى‏تفاوت» گرفته‏ايد!.. در زمان شيخ صدوق اين لغت، چنان معنايى نداشته و منظور صدوق از اين واژه همان «نه زن و نه مرد» يا «هم زن و هم مرد» است.. در هيچ يك از فرهنگهاى لغت،«خنثى» جز به اين معنى و برداشتى كه در قرن بيستم از آن پيدا شده، نيامده است!! چنانكه «المنجد» مى‏گويد: «خنثى كسى است كه پيكره مردان و زنان را با هم داشته باشد».

\* \* \*

بدين ترتيب، مشاهده مى‏شود - و اين نتيجه‏گيرى من از ذكر مطالب نامه و خصوصاً احاديث فوق است - كه در معتبرترين كتب شيعه - سواى مطالب سودمند و باارزش كه منكر آن نيستيم - خرافات و خطاهاى بسيارى نيز ديده مى‏شود.. در كتب اهل‏سنّت نيز، به همين شكل.. و بايد ملاك صحّت احاديث را به كار برد و آنها را با كتاب خدا و سنّت قطعى رسول خدا ص و مسلّمات تاريخ اسلام سنجيد؛ نه آن كه - همچون تيجانى - اين كار را فقط براى مآخذ سنّى لازم دانسته و هر آنچه در موافقت با اعتقادات شيعه گفته‏اند، گرفته و بقيّه را به دور ريخت!.

چنانچه در خود كتب اماميه، روايات متعدّدى آمده كه ائمه فرموده‏اند: آثار منقول از ما را با كتاب و سنّت مقايسه كنيد؛ مثلاً از علي س روايت شده است كه فرمود: «پس آنچه كه با كتاب خدا موافق باشد، برگيريد و آنچه كه مخالف آن باشد، واگذاريد»**[[161]](#footnote-161)**.

از جعفر صادق‏ س نيز چنين روايت شده است: «از خدا بترسيد و هيچ حديثى از ما را نپذيريد كه با فرموده‏هاى پروردگار ما و سنّت پيامبرمان، محمد ص مخالف باشد، آنگاه كه مى‏گوييم: قال اللّه وقال الرسول!»**[[162]](#footnote-162).**

\* \* \*

استناد غلط به آيات قرآن:

قبلاً اشاره كرديم كه يكى از روشهاى مسخره ملحدين و مغرضين، براى به كرسى‏نشاندن افكار پليدشان، استناد غلط به آياتى از قرآن كريم است.. در اينجا، تنها به چند مورد از آياتى كه تيجانى به رسم و روش ملحدين براى اثبات خواسته‏اش - كه اثبات‏نمودن ارتداد اصحاب است - آورده، بررسى مى‏كنيم:

در (ص 131) بعد از تحريف جريان حديبيه، مدّعى مى‏شود كه اصحاب از رسول خدا ص - در امر تراشيدن سر و قربانى گوسفند - اطاعت نكردند و دليلش اعتراض عمر س در قضيّه صلح حديبيه است و سپس بدون هيچ ارتباطى به اين آيه استناد مى‏كند:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: ٦٥].

«نه، به خدايت سوگند! اينها ايمان نمى‏آورند تا تو را در اختلافهاى خود، حاكم قرار دهند، آنگاه در درون خودشان هيچ ملالى از آنچه تو حكم كرده‏اى نيابند، و بى‏چون و چرا تسليم فرمانت گردند». (ص 131).

تيجانى با استناد به اين آيه ثابت كرده كه تا چه اندازه از فهم و درك قرآن به دور است؛ زيرا اين آيه - كه با پنج آيه قبل و يك آيه بعدش مرتبط است - درباره منافقين سخن مى‏گويد؛ همانهايى كه در زمان پیامبر ص و حال حاضر، ظاهراً ايمان دارند ولى در دل و باطن، ايمان ندارند.. نشانه‏هاى آنها اين است كه نماز مى‏خوانند و زكات مى‏دهند -هرچند از آن هم خوش ندارند! - ولى جان خود را در راه خدا فدا نمى‏كنند و در راه خدا از خانه و كاشانه خود دور نمى‏شوند و هرگز به حاكميّت شريعت خداوند و فرمانروايى قوانينش كه در قرآن آمده و پیامبر ص مُجرى آن بوده، راضى نيستند و از قوانين بشرى و منحرف جانبدارى مى‏كنند.. چنانچه مى‏فرمايد:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦۖ وَيُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُضِلَّهُمۡ ضَلَٰلَۢا بَعِيدٗا ٦٠ وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا ٦١﴾ [النساء: ٦٠–٦١].

«اى پيامبر! آيا تعجّب نمى‏كنى از كسانى كه فكر مى‏كنند آنان بدانچه بر تو و پيش از تو نازل شده ايمان دارند، (در حالى كه) مى‏خواهند حكومت و داورى را نزد طاغوت ببرند (و حكمش را به جاى حكم خدا بپذيرند؟!) و حال آن كه بديشان فرمان داده شده است كه (تنها به خدا ايمان داشته و فقط تن به حكم او دهند و) به طاغوت كفر بورزند (و حكمش را نپذيرند)... زمانى كه بديشان گفته شود: بياييد به سوى چيزى كه خداوند آن را (بر پيامبر) نازل كرده است، و به سوى پيامبر روى آوريد (تا بين شما بر اساس قرآن حكم كند)، منافقان را مى‏بينى كه سخت به تو پشت مى‏كنند...».

﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ﴾ [النساء: ٦٣].

«آنها كسانى هستند كه خداوند مى‏داند در دلهايشان چيست (و باطنشان با ظاهرشان فرق مى‏كند)! پس از آنان كناره‏گيرى كن...».

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [النساء: ٦٤].

«و ما هيچ پيامبرى را نفرستاده‏ايم مگر بدين منظور كه به فرمان خدا از او اطاعت شود...».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ﴾ [النساء: ٦٥].

«امّا، نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمى‏آيند تا زمانى كه تو را در اختلافات خود به حكميّت و داورى نطلبند...».

﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: ٦٦].

«و اگر ما بر آنان واجب مى‏كرديم كه (در راه خدا به جنگ برويد و) خويشتن را به كشتن دهيد و يا اينكه (براى جهاد) از خانه و كاشانه خود بيرون برويد (و هجرت كنيد)، اين كار را انجام نمى‏دادند».

تيجانى اين آيه را كه از منافقين - ديروز و امروز - سخن مى‏گويد، به بيعت‏كنندگان در حديبيه كه زير «درخت رضوان» با پیامبر ص بيعت كردند، نسبت داده است.. همان روشى كه «گلدزيهر» و شاگردانش به كار مى‏برند!.. درباره صلح حديبيه بايد به اين آيه استناد شود؛ نه آن:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگامى كه زير درخت با تو بيعت كردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهميد به چه دليل اعتراض مى‏كنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزديكى را (كه فتح خيبر و مكّه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

همچنين به ديگر آيات سوره فتح كه خداوند، به همانهايى كه تيجانى منافق و مرتد مى‏داند، نويد و وعده پيروزى و فتح مبين و بهشتهايى كه زير درختانش نهرها جارى است، داده است.. آيا خداوند - أعاذنااللّه - به منافقينى كه كاملاً از درونشان - و از درون مؤمنان حديبيه - آگاه است، وعده بهشت مى‏دهد؟!.. جريان حديبيه را در فصل «مناقب خلفاء» ببينيد.

در (ص 163) اين آيه را به عنوان «آيه انقلاب يا بازگشت به عقب»! آورده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: ١٤٤].

امّا ببينيد كه مترجم كتاب - كه او هم به ارتداد اصحاب ايمان دارد - اين آيه را چگونه ترجمه كرده است:

و محمّد نيست جز فرستاده‏اى از سوى خدا كه پيش از او نيز فرستادگانى درگذشته‏اند. پس اگر او نيز از دنيا برود يا كشته شود، شما عقب‏گرد مى‏كنيد (و به جاهليّت خويش بازمى‏گرديد)، پس هر كس به عقب برگشت (و مرتد شد) هرگز به خداوند زيانى نخواهد رساند، و خداوند سپاسداران و شكرگزاران را پاداش خواهد داد»! (ص 164-163).

در آيه آمده است: ﴿أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ﴾ پس آيا اگر او بميرد يا كشته شود؟»، جمله، جمله پرسشى است، و همزه، همزه استفهاميّه است! ولى مترجم - گويا او نيز كار تحريف و دستكارى را از تيجانى ياد گرفته است! - همين جمله «پرسشى» را به «خبرى» تبديل كرده و همزه استفهاميه را حذف نموده و نوشته است: «پس اگر او نيز از دنيا برود يا كشته شود، (همچون ساير پيامبران كه بعد از رفتنشان، پيروانشان برگشتند و كتابهايشان را تحريف كردند و...) شما نيز عقب‏گرد مى‏كنيد و به جاهليّت خويش بازمى‏گرديد»!!.. چقدر راحت!!..واقعاً مترجم باجرأتى است كه بى‏پروا، آيه‏اى به اين واضحى را آشكارا غلط ترجمه مى‏كند!.. ترجمه صحيح آن بدين ترتيب است:

(و محمّد نيست جز فرستاده‏اى كه قبل از او نيز فرستادگانى آمده‏اند و درگذشته‏اند (بنابراين، او نيز همچون آنان خواهد مُرد!). پس آيا اگر بميرد يا كشته شود، شمابه جاهليّت برمى‏گرديد؟! البته هر كس برگردد (و مرتد شود) هيچ ضررى به خدا نمى‏رسد، و خداوند به زودى پاداش سپاسگزاران را مى‏دهد).

اين آيه - و ديگر آيات آل‏عمران - در قضاياى جنگ احد نازل شده است، آنجا كه شايع گرديد: «محمّد كشته شد! محمّد كشته شد!».. بعضى از اصحاب با شنيدن اين شايعه، خون ديگر در بدنشان جريان نگرديد و سست شدند و خيال كردند ديگر همه چيز تمام شد! و اكنون كه پیامبر ص كشته شده، اسلام نيز همزمان با او مى‏ميرد!.. به همين جهت - متهوّرانه - در جنگ احد سستى جستند و بالاخره - بنا به اين دليل و دلايل ديگر - شكست خوردند!**[[163]](#footnote-163)**.

خداوند با نزول اين آيه به آنها فهماند كه: محمد ص نيز همانند عيسى و موسى و ابراهيم و نوح و...: فرستاده‏اى بيش نيست.. همانگونه كه آنان برانگيخته شدند و مردم را هدايت كردند و سپس مُردند، او نيز همين سرنوشت را خواهد داشت**[[164]](#footnote-164)**. يعنى‏ بدانيد كه محمد ص، بالاخره رفتنى است! شما بايد هدفى را كه آورده، زنده نگه داريد؛ نه اينكه خود او را هدف قرار دهيد!! بايد كه تنها براى خدا و براى تحقّق هدفى كه محمّد آورنده‏اش بود، بجنگيد.. پس آيا اگر او كشته شود و يا روزى بميرد - كه مى‏ميرد! - شما هدفتان را فراموش مى‏كنيد و به جاهليّت قبلى‏تان برمى‏گرديد؟! و اگر چنين كنيد، بدانيد كه تنها به خودتان ضرر مى‏رسانيد!.. بنابراين بر هدفتان - چه او باشد و چه نباشد - ماندگار باشيد؛ زيرا خداوند به ماندگاران و سپاسگزاران پاداش مى‏دهد!.

امّا تيجانى - مؤلّف ناشى!! - آيات را اشتباه آورده و مُهرى - مترجم ناشى!! - نيز آيات را اشتباه ترجمه كرده و سياق و معنى واضح آن را به هم زده و با چنين مفهومى بازگو كرده است: «پيامبرانى كه قبل از محمد ص آمده‏اند، بعد از وفاتشان، قومشان مرتدّ شدند و انجيل و تورات را تحريف كردند و ديگر اوصافى كه خداوند درباره بنى‏اسرائيل در قرآن يادآور شده است.. و اين سنّت خداست!.. و پيامبر اسلام و قومش نيز، از اين قاعده مستثنى نيستند و ياران او نيز همچون بنى‏اسراييل، راه ارتداد و كفر را در پيش مى‏گيرند و قرآن را تحريف مى‏كنند و... كه همين گونه هم مى‏گويند!!.. چطور مى‏توان اصحاب پیامبر ص را كه خود مربّى و معلّم آنان بود و خداوند آنها را برترين امّتها دانسته**[[165]](#footnote-165)** و اوصافشان، حتّى در تورات و انجيل**[[166]](#footnote-166)** هم آمده، به چنين نسبتهايى قياس كرد؟!.

وقتى اينان به نام اسلام و به نام بنياد معارف اسلامى قم، آشكارا قرآن را به غلط ترجمه مى‏كنند، ديگر از «سلمان رشدى» و «گلدزيهر» و ماركسيستهاى ملحد، چه انتظارى مى‏توان داشت؟!.. و بعد هم با كمال برائت! حكم اعدام سلمان رشدى را هم صادر مى‏كنند!!.

امّا ببينيم تيجانى خودش در مورد آيه چه مى‏گويد؟!.. متعاقباً مى‏آورد: «اين آيه كريمه، آشكارا و به روشنى مى‏فهماند كه اصحاب، پس از وفات پيامبر، فوراً مرتد شده و به عقب برمى‏گردند و جز اندكى پابرجا نمى‏مانند».. (ص 164).

و يا مى‏گويد: «پس آيه انقلاب، مستقيماً اصحابى را دربرمى‏گيرد كه با پیامبر ص در مدينه منوّره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احاديث پيامبر نيز اين مطلب را توضيح داده است و هيچ جايى براى دودلى و ترديد نمى‏ماند... و تاريخ نيز بهترين گواه است بر اين دگرگونى و انقلابى كه پس از رحلت پيامبر به وقوع پيوست و جز اندكى از اصحاب، پابرجا نماندند»! (ص 165).

منظور تيجانى از «جز اندكى از اصحاب» - طبق روايت شيعه - همان: أبوذر و سلمان و عمار و مقداد مى‏باشند و بقيه‏شان را مرتد مى‏داند و چنين دليل مى‏آورد:

«براى حفظ مقام اصحاب، هرگز نمى‏شود مرتدان را - كه در اين آيه ذكر شده‏اند - بر «طليحه و سجاح و اسود عنسى» تطبيق كرد، گو اينكه اينها در زمان حيات پیامبر ص مرتد و منقلب شدند و از اسلام برگشتند و ادّعاى پيامبرى كردند و رسول خدا نيز با آنها جنگيد و بر آنان پيروز شد، و ضمناً نمى‏شود اين آيه را بر مالك‏بن نويره و پيروانش تطبيق كرد؛ زيرا آنها در زمان أبوبكر به دلايلى از پرداختن زكات به او خوددارى كردند...»! (ص 164).

تا اينجا مكثى كرده و اين مطالب را در ذهن خواهيم داشت تا بعد از توضيح مطلبى ديگر، به ادامه شرح آن خواهيم پرداخت..

تيجانى براى اثبات ادّعايش مبنى بر ارتداد اصحاب بلافاصله بعد از پیامبر ص، اين آيات را در (ص 166 و 167) مى‏آورد:

﴿وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ يَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ ثُمَّ لَا يَكُونُوٓاْ أَمۡثَٰلَكُم﴾ [محمد: ٣٨].

«و اگر پشت كنيد، به جاى شما گروه ديگرى مى‏آورد كه مانند شما نباشند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: ٥٤].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، هركه از شما از دين خود برگردد و مرتد شود، خداوند گروهى را مى‏آورد كه آنها را دوست مى‏دارد و آنها او را دوست مى‏دارند، با مؤمنان متواضع و با كافران سرسخت‏اند، در راه خدا جهاد مى‏كنند و از سرزنش هيچ سرزنش‏كننده‏اى نمى‏هراسند. اين كرم خداست كه به هركه خواهد دهد و خداوند وسعت‏بخش داناست».

و متعاقباً چنين مى‏گويد: «و اگر بخواهيم تمام آياتى را كه بر اين معنى (يعنى ارتداد اصحاب) تأكيد دارند و به روشنى اين تقسيم را كه شيعيان بدان اعتراف دارند، خصوصاً در مورد اين بخش از اصحاب، توضيح دهيم، نياز به كتاب ويژه‏اى دارد»! (ص 167).

تا بدينجا، اين مطالب از ادّعاهاى تيجانى دستگير مى‏شوند و آن اينكه:

1. ارتداد اصحاب جز چند نفر اندك - كه در روايت شيعه عبارتند از: على، عمّار، مقداد، أبوذر و سلمان - از اين آيات مشخّص شده است!.
2. مرتدّان نمى‏توانند مانعين زكات و مدّعيان نبوت باشند؛ چون مدّعيان نبوت -همچون مسيلمه كذاب، سجاح، اسودعنسى و... - در زمان خود پیامبر ص اعلام ارتداد كردند و خود پیامبر ص هم با آنها جنگيد و پيروز شد!.. مانعين زكات هم به هيچ وجه مرتد نشدند؛ زيرا در ندادن زكات به أبوبكر مستحق بودند!.. بنابراين، اصحابى كه مرتد شدند و اين آيات هم درباره آنها نازل شده است، همان مؤمنان مدينه بودند كه سالها با پيامبر معاشرت داشتند و پس از وفاتش، ناگهان برگشتند!.
3. طبق پيش‏بينى آيه 54 سوره مائدة، اصحاب مرتد مى‏شوند و خداوند گروهى را كه مانند آنها نيستند - كه به زعم تيجانى همان چند نفر اندك هستند! - در برابرشان قرار مى‏دهد و بر آنان غلبه مى‏سازد و فضل خداوند، تنها شامل حال اين چند نفر مى‏شود!.. افرادى كه در جنگ با مرتدين از سرزنش هيچ سرزنش‏كننده‏اى نمى‏هراسند و خودشان با يكديگر مهربان و با مرتدين و كافران، دشمنى سرسخت هستند.

اين ادّعاى تيجانى مبنى بر اينكه مدّعيان نبوت در زمان پیامبر ص جنگ كردند و پیامبر ص همگى‏شان را شكست داد و بعد از پیامبر ص هم جنگ با مرتدّين روى نداد و مالك‏بن‏نويره و پيروانش هم به خاطر اينكه با علي س در غدير خم بيعت كرده بودند و خلافت أبوبكر س را غصب مى‏دانستند، از پرداختن زكات به أبوبكر خوددارى كردند - كه همه را از خود درآورده و براى اوّلين بار، خود چنين تاريخى نوشته! - دروغ محض و آشكار است و كذّابيّت و خباثت او را نشان مى‏دهد! و استنادش به اين آيات نيز، چاهى است كه خود براى خود كنده و خويشتن را با اين گفته‏هاى پوچ و شرم‏آورش، در باتلاق و لجنزار متراكمى انداخته كه اكنون نيز در آن دست و پا مى‏زند!! زيرا آيات -دقيقاً- خلاف ادّعايش را ثابت مى‏كند كه ما در اينجا - به يارى خداوند - بررسى خواهيم كرد:

طبق تمامى تواريخ و تفاسير شيعه و سنّى، در هنگام مرض‏الموت پیامبر ص بعضى از مدّعيان نبوّت پيدا شده و اعلام ارتداد و جنگ با مسلمانان كردند؛ با خيال اينكه چون پیامبر ص مى‏ميرد، آنها مى‏توانند جايش را بگيرند و از اين طريق اسلام را از بين ببرند!.. همه هم خوب مى‏دانيم كه آخرين جنگ پیامبر ص، غزوه «تبوك» بود كه با روميان متجاوز درگير شد و مسلمانان بعد از مشكلات زيادى پيروز شدند**[[167]](#footnote-167)**. در همان‏زمان بيمارى‏اش بود كه سپاه سه‏هزار نفرى اسامةبن‏زيد س را تدارك ديد تا به مرزهاى روم بروند، امّا قبل از اعزامشان، پیامبر ص رحلت مى‏كند**[[168]](#footnote-168)**. أبوبكر س بلافاصله - و به قول عمر س: به طور ناگهانى**[[169]](#footnote-169)** و غيرمترقّبه - از طرف شوراى سقيفه، به عنوانجانشين پیامبر ص انتخاب مى‏شود؛ هرچند كه اين شورا - در ابتدا - ناقص بود؛ زيرا همه بزرگان اصحاب از جمله علي س در آن لحظه حضور نداشتند و باعث اعتراض آنها نيز شد؛ چنانچه على و زبير ب از بيعت با أبوبكر در همان لحظات نخستين خوددارى كردند و گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلاَّ فِي المَشورة وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[170]](#footnote-170)**. «آنچه كه ما را ناراحت ساخته، چيزى جز مشورت نيست (يعنى چرا ما را در شوراى سقيفه شركت ندادند و ما از تشكيل آن بى‏خبر بوديم و اين امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده و ما مى دانيم كه از او سنّى گذشته (و ريش‏سفيد ماست) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود».

امّا به هر حال، به خاطر خطر عظيمى كه از چند جهت اسلام را تهديد مى‏كرد - و آن اينكه: از يك طرف مدّعيان نبوت بودند كه به طرف مدينه، مركز مسلمانان، با هزاران نفر كه همگى هم مسلّح بودند، رهسپار بودند و از طرف ديگر، نامه‏هايى از قبايل مختلف به مدينه سرازير مى‏شدند كه ما را بايستى از پرداخت زكات معاف كنيد و الّا خود را براى جنگ آماده سازيد، و از سوى ديگر، سپاه سه‏هزار نفرى اسامه‏ س، پس از رحلت پیامبر ص مانده بودند كه چه كار كنند! آيا به مأموريّتى كه پیامبر ص به آنها سپرده بروند، يا به خاطر اضطرارى كه پيش آمده، در مدينه براى دفاع بمانند؟! - تمامى اصحاب و از جمله علي س از اعتراضشان چشم‏پوشى كرده و با أبوبكر س بيعت نمودند.. شيخ طبرسى از امام باقر روايت مى‏كند:

«اسامه بن زيد - كه رسول خدا ص بسيار او را دوست مى‏داشت - زمانى كه همراه سپاهش از مدينه خارج شد، رسول خدا ص به ملأ أعلى پيوست. زمانى كه نامه به اسامه رسيد، از سفرش منصرف شد و همراه با سپاهش به مدينه برگشت، آنگاه ديد كه مردم بر أبوبكر جمع شده‏اند، نزد على‏بن أبى‏طالب ÷ رفت و گفت: چه شده است؟ على فرمود: همين شده كه مى‏بينى! أسامه گفت: آيا تو هم بيعت كردى! فرمود: آرى!»**[[171]](#footnote-171)**.

شيخ كاشف الغطاء - از علماى بزرگ شيعه - نيز چنين اقرار مى‏كند: «أميرالمؤمنين على، زمانى كه ديد رسول خدا ص از اين سرا به سراى آخرت ارتحال يافت، و ديد كه جماعتى از صحابه با او به خاطر سنّ كم و جوانى‏اش يا اينكه بعضى از قريش او را دوست نداشتند، بيعت نكردند و خليفه اوّل و دوم را نيز، مجاهدينى تلاشگر يافت كه در نشر كلمه توحيد و تجهيز جيوش پیامبر ص و گسترش فتوحات اسلامى - آشكار و پنهان - از هيچ كوششى دريغ نكرده و نمى‏كنند، با آنها بيعت كرد و آنها را همراهى نمود»**[[172]](#footnote-172)**.

و بدين ترتيب، با پيوستن علي س و ديگر صحابه به جرگه بيعت‏كنندگان، اين شوراى ناقص! - به قول تيجانى - تكميل مى‏شود و أبوبكر رسماً به خلافت مى‏رسد.

پس از اينكه أبوبكر س از طرف همه - بدون استثناء - تأييد گرديد، به تبعيّت از پیامبر ص، سپاه اسامه را على‏رغم خواست بعضى از بزرگان اصحاب، به طرف مرزهاى روم رهسپار مى‏كند و خود نيز با سابقين مهاجر و انصار از جمله على و عمر و طلحه و زبير و إبن‏مسعود و... براى جنگ با مرتدّين و اينكه با مانعين زكات چه برخوردى بكنند، به تدبير و مشورت مى‏نشيند كه بعد از تبادل آراء، تصميم قطعى به جنگ با هر دو گروه - يعنى مدّعيان نبوت و مانعين زكات - مى‏گيرند.

بعد از اعزام سپاه اسامه به مرزهاى روم، اخبار گوناگونى به مدينه سرازير مى‏شود كه چه قبايلى مرتد شده و چه قبايلى به اسلام وفادار مانده‏اند و چنانكه تمام تواريخ‏**[[173]](#footnote-173)** آورده‏اند:

قبايلى كه در بين مكّه و مدينه و طائف اقامت داشتند، به اضافه قبايل «مُزينه»، «غِفار»، «جُهينه»، «بكّى»، «أشجع»، «أسلم» و «خُزاعه» كه از حوزه اين سه شهر دور هم بودند، كلّاً به اسلام وفادار ماندند.

غير از اين شهرها و قبايل، بقيّه قبايل عرب كه تازه مسلمان شده بودند و هنوز تعاليم اسلام در قلوبشان به خوبى رسوخ نكرده و از راه همرنگى با ديگران يا بيم و اميدهاى مادّى، اسلام را پذيرفته بودند، همگى از دين برگشتند.

قوم بنى‏مدلج به رياست «أسود عنسى» در يمن، قوم بنى‏حنيفه به رياست «مسيلمه» در يمامه، قوم بنى‏تميم به رياست «سجاح دختر حارث»، قوم بنى‏أسد به رياست «طليحه خويلد» كه همگى اينان ادّعاى نبوت كردند، و قبيله غطفان به رياست «قرةبن‏سلمه قشيرى»، قوم بنى‏بكر به رياست «حطم‏بن‏زيد»، قوم سليم به رياست «فجاوةبن عبدباليل»، و قبايل «هوازن»، «عامر»، «مهره عمان» و «بحرين»، هر يك با سپاهيان زيادى، در حالى كه تمام قبايل كوچك ديگر را كه از دين برگشته بودند نيز، در خود جذب مى‏كردند، براى حمله به مدينه و جنگ با مسلمانان، صف‏آرايى كردند.

در همين گزارشها بود كه از طرف قبايل مجاور مدينه از جمله قبيله «بنى‏يربوع» به رياست «مالك‏بن‏نويره»، و همچنين «عَبس» و «ذُبيان» و هم‏پيمانانشان، نامه‏هايى به أبوبكر مى‏رسد كه اگر ما را از زكات معاف كنيد، ما با شما خواهيم بود و در غير اين صورت، در اسرع وقت با قبايل ديگر به مدينه حمله مى‏كنيم!**[[174]](#footnote-174)**.

از اين فرقه‏هاى مرتدين، سه فرقه «بنى‏مدلج» و «بنى‏حنيفه» و «بنى‏أسد» در زمان حيات پیامبر ص چند روز قبل از وفاتش اعلام ارتداد كردند، و بقيّه فرقه‏ها - تماماً - در عهد خلافت أبوبكر س مرتد شده و اعلان جنگ كردند.

أبوبكر س پس از مشورت با ديگر اصحاب و تصميم جنگ با همگى‏شان، على و طلحه و زبير و عبداللّه‏بن‏مسعود ش را، در رأس گروههايى امنيّتى در گذرگاه‏هاى مدينه مستقر نمود**[[175]](#footnote-175)**. و به نيروهاى مسلّح دستور داد كه در حال آماده‏باش نظامى - همواره - در مسجد پیامبر ص مستقر شوند و طولى نكشيد كه به أبوبكر س خبر رسيد كه سپاه مرتدين به مدينه نزديك مى‏شوند.. از اين رو، خود شخصاً همراه با علي س در رأس سپاهى به مرتدين حمله كرد و با چندين حملات ناگهانى و سخت، تمام آنان را به تسليم درآورد!**[[176]](#footnote-176)**.

مسلمانان مدينه از اين پيروزى زودهنگام كه به وسيله سپاه اسلام به فرماندهى أبوبكر س در «ذى‏القصّه» نصيبشان گشت، احساس شادى كردند و در همان موقع بود كه سپاه سه‏هزار نفرى اسامهس نيز با پيروزى كامل و غنايم بسيار، از مرزهاى روم به مدينه برگشتند و شادى مسلمانان را دوچندان نمودند.

أبوبكر س پس از شكست‏دادن قبايل مجاور مدينه و برگشت پيروزمندانه سپاه اسامه، براى فرونشاندن طوفان ارتداد و آشوبهايى كه - به شرح سابق - در سراسر جزيرةالعرب به‏پا شده بود، بار ديگر با بزرگان اصحاب مشورت نمود و تصميم بر اين شد كه تمام نيروهاى اسلام را به دوازده سپاه بزرگ تقسيم كنند و يازده سپاه را هر يك به فرماندهى يكى از مهاجرين ماهر و با سابقه، به سركوبى مدّعيان نبوت دروغين و ساير مرتدين در تمام نقاط شبه‏جزيره اعزام نمايند و خود أبوبكر س در رأس دوازدهمين سپاه در خود مدينه باقى بماند**[[177]](#footnote-177)**.

اين يازده سپاه، هركدام به محلّ مأموريّت خود رفتند و جنگ با مرتدين را آغاز نمودند، در حالى كه دائماً با أبوبكر س - به وسيله شترسواران بيابان‏پيما - در ارتباط بودند و دستورات لازم را از خليفه دريافت مى‏كردند**[[178]](#footnote-178)**.

اين جنگها، ماهها طول كشيد و پس از رشادت مسلمانان و مهارت جنگى‏شان، نيرومندترين دشمنان اسلام، يعنى «مسيلمه كذّاب» با 21هزار نفر از طرفدارانش كشته شدند و «طليحه» توبه نمود و اسلام را قبول كرد و بقيه يا تسليم شدند و يا از بين رفتند و يا به خارج از جزيرةالعرب فرار كردند، و نتيجتاً تمام نقاط شبه‏جزيره از لكّه كفر و ارتداد پاك گرديد و در مقابل، بيش از 1200نفر از مهاجرين و انصار و اهل‏قُبا به شهادت رسيدند**[[179]](#footnote-179)**.

... اين سرگذشت مرتدّين بود كه همگى مغلوب مؤمنين واقعى گشتند.. امّا تيجانى همين مؤمنان واقعى را به جاى مسيلمه و طليحه و سجاح و... اشتباه گرفته و سپس آن آيات را - كه ضدّ ادّعايش است! - مى‏آورد و مى‏گويد: خداوند پيش‏بينى كرده كه اصحاب - به جز چند نفر كه همانند آنها نيستند - مرتد مى‏شوند و...!!.

آرى!.. درست است!.. طبق پيش‏بينى خداوند، بعضى از ايمان‏آورندگان بعد از پیامبر ص مرتد مى‏شوند، امّا اين مرتدين چه كسانى بودند؟! آيا اصحاب واقعى پیامبر ص كه در مدينه با او معاشرت داشتند يا آن قبايلى كه نام برديم؟!.. گويا تيجانى، اصلاً معنى و مفهوم واقعى اصحاب را درك نكرده است!.. ما به طور كلّى به كسى صحابى مى‏گوييم كه در زمان پیامبر ص ايمان آورده و او را درك كرده، با او معاشرت داشته و بعد از رحلتش نيز، با همان ايمان از دنيا رفته باشد.

حال با توجّه به پيش‏بينى خداوند در اين آيات، شواهدى را كه در مورد مرتدّين بيان كرديم، با آيات و سپس با سخنان على در نهج‏البلاغه مى‏سنجيم تا ببينيم كه آيا شواهد ما درست است يا ادّعاى تيجانى؟!.

در آيات پيش‏بينى شده كه گروهى از ايمان‏آورندگان مرتد مى‏شوند، امّا خداوند در مقابلشان قومى را سربلند مى‏كند كه مثل آنان نيستند و با آنان در راه خدا مى‏جنگند و به حكومت و قدرت مى‏رسند.. اين قوم كسانى هستند كه - بنا به دلايلى كه اشاره خواهيم كرد - دوستدار خداوند و خداوند نيز دوستدارشان مى‏باشد.. خودشان نيز دوستدار هم و با يكديگر بسيار مهربان و متواضع و يكپارچه و يكرنگ هستند.. امّا در مقابل مرتدين و كفّار، سرسخت و چيره و - بدون هيچ كوتاهى - مُجرى قانون خدا هستند و هرگز تحت سلطه و خضوع آنان قرار نمى‏گيرند.. براى از بين بردنشان، در راه خدا تلاش مى‏كنند و در جنگ با آنها و به طور كلّى در اجراى احكام الهى، از ملامت هيچ ملامت‏كننده‏اى نمى‏هراسند و بالاخره - طبق وعده خداوند - پيروز مى‏شوند و به فضل و كرامت خداوند نايل مى‏شوند..

آيه ديگرى نيز كه - مفسّرين در همين مورد مى‏دانند - شاهد مثال ماست؛ آنجا كه مى‏فرمايد:

﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: ١٦].

«به بازپس‏ماندگان عربهاى باديه‏نشين بگو: از شما دعوت خواهد شد كه به سوى قومى جنگجو و قدرتمند بيرون برويد. با آنان مى‏جنگيد يا تسليم مى‏شوند (يعنى دو راه بيشتر نخواهند داشت: جنگ با مسلمانان، يا پذيرش دينشان). اگر فرمانبردارى كنيد، خداوند پاداش خوبى به شما خواهد داد، و اگر سرپيچى كنيد، همانگونه كه قبلاً نيز سرپيچى كرده‏ايد، خداوند با عذاب دردناكى عذابتان خواهد داد».

مفسرين - از جمله سيوطى در تاريخش - نقل كرده‏اند كه منظور از «قوم أولى بأس شديد» همان قوم «بنى‏حنيفه»اند كه به رياست مسيلمه كذّاب، چهار سال پس از نزول اين آيه، در زمان أبوبكر س ميان ايشان و مؤمنان، جنگ سختى درگرفت و - طبق وعده خدا - با پيروزى اصحاب به پايان رسيد.. و گفته‏اند: اين آيه حجّتى است بر خلافت أبوبكر س؛ زيرا بعد از نزول آيه و رحلت پیامبر ص، هيچ جنگى واقع نشد كه متخلّفين و بازپس‏ماندگان به سوى ايشان خوانده شوند! ياران أبوبكر به جنگ با مرتدّين و مانعين زكات پرداختند و به موجب جنگ، سرپيچى قوم بنى‏حنيفه و عذاب دردناكى كه خداوند به ايشان، و اجر نيكويى كه به مؤمنان وعده داده است، مشاهده مى‏كنيم.

آرى!.. آن قومى كه همچون مرتدين نبودند و خداوند در برابرشان قرار داد و بر آنها غالب ساخت - طبق تفاسير و شواهد تاريخى - أبوبكر س و يارانش بودند و مصداق اين آيات و خصوصاً «يحبهم و يحبونه» واقع گشتند!.

امّا ببينيم چرا خداوند آنها را دوست دارد و اصولاً چه موقع اين رابطه دوستانه دوطرفه بين خدا و يارانش برقرار مى‏شود؟ مگر آنها چه اوصافى داشته‏اند كه مورد محبّت خدا واقع گشته‏اند و برعكس چه كسانى را دوست ندارد؟:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٢ ﴾ [آل عمران: ٣١-٣٢].

«(اى پيامبر به اصحاب خود) بگو: اگر خدا را دوست مى‏داريد، از من پيروى كنيد (و سنّت مرا به‏پا داريد) تا خداوند نيز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشايد و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت كنيد و اگر سرپيچى كنيد (و مرتد شويد)، خداوند كافران را دوست ندارد».

اين آيات نشان مى‏دهد كه اصحاب پیامبر ص سنّت او را - كه شرط محبّت دوطرفه مى‏باشد - به خوبى به‏پا داشته‏اند كه مصداق آيه قرار گرفته‏اند و نهايتاً خداوند از لغزشها و گناههايشان چشم‏پوشى كرده و آنها را مورد لطف و تفضّل خويش قرار داده است.. اگر بنا به ادّعاى تيجانى آنها مرتد شده بودند، خداوند آنها را پيروز نمى‏گردانيد و قوم ديگرى را كه آنها را دوست مى‏داشت، در برابرشان قرار مى‏داد و آنها را مغلوب مى‏ساختند و نمى‏گذاشتند كه حكومت و خلافت اسلامى را به دست بگيرند!.

و امّا اوصاف ديگر اين قوم را - باز هم - از خدا بشنويم:

«خداوند، كسانى را كه در راه او مى‏جنگند، دوست مى‏دارد**[[180]](#footnote-180)**».. «خداوند، متقين را دوست مى‏دارد**[[181]](#footnote-181)**». «خداوند، نيكوكاران را دوست مى‏دارد». «خداوند، دادگران وعادلان را دوست مى‏دارد**[[182]](#footnote-182)**». «خداوند، توبه‏كنندگان و پاكان را دوست مى‏دارد**[[183]](#footnote-183)**». «خداوند، صابران را دوست مى‏دارد**[[184]](#footnote-184)**». «خداوند، توكّل‏كنندگان (بر او) را دوست مى‏دارد**[[185]](#footnote-185)**». و...

آرى! اصحاب اينگونه بوده‏اند كه خداوند آنها را دوست داشته و آنها نيز - به واسطه ايمانى كه داشته‏اند - خدا را دوست مى‏داشتند؛ زيرا:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِ﴾ [البقرة: ١٦٥ ].

«و كسانيكه ايمان دارند، همه دوستى‏شان براى خداست».

و تمام نسبتهايى كه تيجانى و ساير شيعيان به اصحاب مهاجر و انصار روا مى‏دارند، باطل و پوچ است؛ زيرا:

«خداوند، ستمكاران را دوست نمى‏دارد**[[186]](#footnote-186)**».. «خداوند، تجاوزگران را دوست نمى‏دارد**[[187]](#footnote-187)**». «خداوند، خيانت‏كاران كفرپيشه را دوست نمى‏دارد**[[188]](#footnote-188)**». «خداوند، خوشگذرانان را دوست نمى‏دارد**[[189]](#footnote-189)**». «خداوند، مفسدان را دوست نمى‏دارد**[[190]](#footnote-190)**». «خداوند، مستكبران را دوست نمى‏دارد**[[191]](#footnote-191)**».. و..

اكنون بعد از اين شواهد - كه بحث كامل آن در فصل «اصحاب پيامبر» آمده است - از تيجانى و همفكرانش مى‏پرسيم: اگر اصحاب پیامبر ص مرتد شدند، اگر أبوبكر و عمر و عثمان و طلحه و زبير و خالدبن وليد و عبدالرحمن‏بن عوف و سعدبن وقاص و... -رضى اللّه عنهم أجمعين - مرتد شدند، پس آن قومى كه - شما گاهى سه و گاهى چهار نفر مى‏دانيد - خداوند در مقابلشان آورد و با آنها جنگ نموده و از سرزنش هيچ سرزنش‏كننده‏اى نترسيده و بر مرتدين - يعنى همان اصحاب! - پيروز شدند، چه كسانى بودند؟!.

اگر أبوبكر و عمر و عثمان مرتد مى‏شدند، و يا منافق و گمراه و خيانت‏كار بودند، هرگز به حكومت و خلافت ديگر مسلمانان واقعى نمى‏رسيدند؛ زيرا:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55].

«خداوند به كسانى از شما (و نه همه شما) مؤمنان كه عمل شايسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمين را داده است».

و امّا مى‏رسيم به سخنان خود علي س كه در نهج‏البلاغه ثبت است!.. اگر اين عقيده - و به طور كلّى، همه عقايد - تيجانى و همفكرانش را با سخنان علي س تطبيق دهيم، معلوم مى‏شود كه آنها نه تنها دوستدار و پيرو على نيستند، بلكه - همچون ياران ديگرش كه در زمان خودش، او را شديداً اذيّت كردند و نهايتاً به شهادت هم رساندند دشمنانِ به ظاهر دوستى هستند كه دنباله‏رو ملحدين و مغرضين و «عبداللّه‏بن‏سبا»هاى يهودى -ديروز و امروز - هستند!!.

زيرا علي س در تمام مدّت خلافتشان، با آنان - همواره - همفكر و همراه و همكار بوده است و پس از بيعت با أبوبكر س همراه او - و تحت فرماندهى‏اش - براى جنگ با مرتدّين به «ذى‏القصّه» مى‏رود؛ چنانچه خود مى‏فرمايد:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمد ص و إبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً تكون مصيبة أعظم على من فوات ولاية أموركم اللتى إنما هى متاع أيام قلائل ثم يزول فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا و بايعنا وناصحنا...»**[[192]](#footnote-192)**.

«... مدّتى از بيعت با أبوبكر خوددارى كردم، امّا ديدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دين خدا و آيين محمّد و ابراهيم‏ ÷ دعوت مى‏كنند؛ ترسيدم اگر به يارى اسلام و مسلمين نشتابم، شكاف و ويرانى بزرگى در اسلام مشاهده كنم كه بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولايت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولايتى كه كالاى چند روزى است كه سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبكر رفتم و بيعت كردم و به همراه او در آن حوادث قيام كردم تا باطل از ميان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف ميل كافران باشد. پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم...».

خود علي س مى‏گويد: با أبوبكر بيعت كردم و همراه او و ساير مسلمانان در آن حوادث - كه جنگ با مرتدين بود - قيام كردم تا باطل را مغلوب ساختيم و...! آيا همين ثابت نمى‏كند كه تيجانى و يارانش، برخلاف علي س سخن گفته و بر ضدّ او عمل كرده و مى‏كنند؟!.

عمر س زمانى كه خليفه بود، با علي س درباره رفتن خود به جنگ با ايرانيان، مشورت مى‏كند و علي س هم به او پاسخى مى‏دهد كه جا دارد در اينجا بررسى كنيم.. على به عمر مى‏گويد: «نصرت و پيروزى اين دين و شكست آن، از روز آغاز به فراوانى يا كمى سپاه نبوده است، بلكه اين خود خداست كه پيروزش گردانيده و سپاه حق است كه آن را آماده ساخته و يارى‏اش نموده تا به آن جايگاهى كه لازم است، خود را برساند و در آن افقى كه بايد طلوع كند، آشكار شود و ما در انتظار وعده الهى هستيم و خداوند به وعده‏اش وفا مى‏كند و سپاهش را يارى مى‏فرمايد... (آنگاه به اين آيه استشهاد مى‏كند:) ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [النور: 55]**[[193]](#footnote-193)**.

علي س درباره اصحاب بعد از پیامبر ص، اين چنين سخن مى‏گويد و آنان را گروه برحق و لشگريان خدا و منتظرين وعده الهى در امر خلافت در زمين مى‏داند، ولى تيجانى و علماى قم، بر خلاف قرآن و سخنان على ‏س معتقدند اصحاب بعد از پیامبر ص مرتد شدند!.. آيا اين توهين به على نيست؟! چطور مى‏شود علي س با مرتدين بيعت كند و آنان را در تمام كارهايشان همراهى كند و پشت سرشان نماز بگزارد و دخترش را به نكاحشان درآورد و فرزندانش را به نام آنها نامگذارى كند و...؟!**[[194]](#footnote-194)**.

به آيه ديگرى كه تيجانى در (ص 166) تحت عنوان «آيه جهاد» - باز هم - براى اثبات عقيده‏اش مبنى بر ارتداد اصحاب آورده است، توجّه مى‏كنيم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلۡتُمۡ إِلَى ٱلۡأَرۡضِۚ أَرَضِيتُم بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا مِنَ ٱلۡأٓخِرَةِۚ فَمَا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ٣٨ إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا وَيَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ٣٩﴾ [التوبة: ٣٨ - ٣٩].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، چرا هنگامى كه به شما گفته مى‏شود: در راه خدا جهاد كنيد و از خانه‏هاى خود خارج شويد، به زمين مى‏چسبيد، آيا به زندگانى دنيا به جاى آخرت راضى شده‏ايد؟ پس بدانيد متاع و بهره‏هاى دنيا در برابر آخرت، اندك و ناچيز است، بدانيد كه اگر در راه خدا پيكار نكنيد و از خانه و منزل بيرون نرويد، خداوند شما را به عذابى دردناك، گرفتار خواهد كرد و گروه ديگرى را براى جهاد به جاى شما مى‏گزيند و شما هم هيچ زيانى به او نمى‏رسانيد و همانا خداوند بر هر چيز تواناست».

اين هم گفته تيجانى كه بلافاصله مى‏نويسد: «اين آيه نيز به روشنى خبر مى‏دهد كه اصحاب از جهاد و كارزار سرباز زدند... و اينكه گروهى از مؤمنين راستين، جايگزينشان خواهد شد»! (ص 166).

به اين كلّى‏گويى تيجانى توجّه كنيد كه مى‏گويد: «اصحاب از جهاد سرباز مى‏زدند».. همين! تمام شد!!.

آيا در قرآن فقط همين آيه در مورد اصحاب وجود دارد؟ پس آن - دهها - آياتى كه در مدح اصحاب به خاطر جهاد و هجرتشان نازل شده، چه شده‏اند؟!.. آن سخنان على و فرزندانش، كجايند؟!.

اگر تيجانى و همفكرانش پيرو ائمه هستند، ائمه نيز در مدح اصحاب - مهاجرين و انصار - سخنانى گفته‏اند كه در فصل بعدى به بعضى از آنها اشاره خواهد شد؛ مثلاً علي س به هنگام سرزنش اصحاب خود - گويا تيجانى و علماى قم نيز از آنها ياد گرفته‏اند!! - از اصحاب پیامبر ص و دوستان خود، و ثابت‏قدمى و فداكاريهايشان در جنگها براى يارى دين خدا و اعتلاى كلمة اللّه سخن مى‏گويد و طبق فرموده‏اش، اگر از جهاد سرباز مى‏زدند، پايه دين هرگز برقرار نمى‏شد و درخت ايمان سبز نمى‏گشت!**[[195]](#footnote-195)**.

نكته جالب اينكه، تمام افرادى كه با على ‏س بيعت كردند و همراه او در جنگهاى جمل و صفين و... بودند، همان كسانى‏اند كه تيجانى و علماى قم، آنها را مرتد مى‏خوانند؛ زيرا همانها بودند كه با خلفاى پيشين نيز بيعت كرده بودند و همانگونه كه على را در جنگهايش يارى كردند، خلفاى سه‏گانه را نيز در جنگهايشان همراهى نمودند؛ چنانچه علي س در نامه‏اى كه به معاويه مى‏نويسد، مى‏فرمايد: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه...». «همانا كسانى با من بيعت كردند كه با **[[196]](#footnote-196)** أبوبكر و عمر و عثمان نيز بر سر همان شرايط بيعت كرده بودند...».

اينها، همان صحابه‏اى بودند كه پیامبر ص و أبوبكر و عمر و عثمان ش را در تمام مراحل يارى كردند و با علي س نيز بيعت كردند و در جنگ جمل و صفين نيز، بسيارى به شهادت رسيدند كه خود علي س آنها را اهل بهشت شمرده، در حالى كه تيجانى آنها را تكفير مى‏كند!.

«... قد والله لقوا الله فوفاهم أجورهم وأحلهم دار الأمن بعد خوفهم»**[[197]](#footnote-197)**.

«... سوگند به خدا كه آنها خدا را ملاقات كردند و خداوند، پاداش كامل بديشان عطا فرمود و پس از بيم در دنيا، آنان را در سراى امن و آرامش، جاى داد!».

انسان واقعاً از اين جور قضاوتهاى تيجانى و همفكرانش، شگفت‏زده مى‏شود و مشكوك مى‏شود كه آيا به راستى به دفاع از تشيّع حرف مى‏زنند، يا به نام تشيّع و به بهانه آن! مى‏خواهند اذهان جوانان مسلمان - كم‏تجربه - را منحرف سازند و از اسلام بيزار نمايند؟! شگردى كه رجال دين! ديروز و امروز در به‏كارگيرى آن، تجربه خوبى دارند!.

در تاريخ اسلام، دهها غزوه و سريه ياد شده‏اند.. آن همه فتح و پيروزى.. آن همه شهادتها و جانفشانيها.. آن همه هجرتها و از خانه و كاشانه بيرون رفتنها.. آن همه بذل جان و مال كه خداوند - سبحان - در قرآنش به صراحت از آن ياد فرموده، لابد - العياذ باللّه - همه دروغ است و سخن تيجانى درست است!!.

به نظر ما تا كنون، هيچ ماركسيست ملحد و هيچ مستشرق مغرضى به خود جرأت نداده، پيرامون اسلام چنين سخن بگويد! خود همين آيه كه بعضى از اصحاب را سرزنش مى‏كند و تيجانى به عنوان دليلى براى ارتدادشان آورده، دليل محكمى است عليه خود تيجانى!.. به عبارت نخستين آيه توجّه كنيد كه مى‏فرمايد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾! درست همان كسانى كه تيجانى آنها را مرتد مى‏داند، خداوند آنها را «اى مؤمنين!» مورد خطاب قرار داده است!.

از آيه چنين استنباط مى‏شود كه سردى و كم‏تحرّكى بر بعضى از اصحاب - و نه همه - غالب شده بود و مورد سرزنش و عتاب خدا واقع گشته‏اند، امّا تيجانى همين سردى و سستى در آنها را دليل ارتدادشان دانسته است!.. آيه درباره «جنگ تبوك» نازل شده است؛ زمانى كه بعضى از مؤمنان و به تعبير قرآن، تنها سه نفر ﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: 118]. دچار نوعى ركود و سردى شده بودند، البته آن حالت قطعاً عارضى بوده‏ است؛ اگر همواره چنين بودند، ديگر مؤمن نبودند و خداوند هم آنان را با لفظ «اى مؤمنين!» مورد خطاب قرار نمى‏داد!.

حال، آن دسته كه آن حالت ركود و تنبلى بر آنها عارض شده بود، از سوى خدا مورد سرزنش قرار گرفتند.. آيا به خاطر همين حالت عارضى، مرتد شدند؟! مسلّماً خير! خداوند آنها را سرزنش مى‏كند و خودشان هم پشيمان مى‏شوند و طبق آيات سوره توبه -كه در همين مورد نازل گشته‏اند - توبه مى‏كنند و خداوند هم توبه‏شان را مى‏پذيرد، ولى تيجانى با زور قلم و تلقينات شيطانى‏اش، مى‏گويد كه آنها مرتد بودند:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: ١١٦-١١٧].

«خداوند پذیرفت توبه پيامبر و مهاجرين و انصارى كه در آن لحظه دشوار (با وجود گرماى زياد، كمى وسيله سوارى و آذوقه، فصل چيدن محصولات) از پيامبر پيروى و اطاعت كردند (و همراه او به جنگ تبوك رفتند».

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: ١١٨].

«و توبه آن سه نفرى كه از جنگ تخلّف كردند، پذيرفت».

﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْ﴾ [التوبة: ١١٨].

«سپس خداوند توبه‏شان را پذيرفت و بخشيد».

اكنون ببينيم كه تيجانى به دنبال آيه چه مى‏گويد: «و اگر بخواهيم تمام آياتى را كه بر اين معنى (يعنى ارتداد مهاجرين و انصار) تأكيد دارند و به روشنى اين تقسيم را كه شيعيان بدان اعتراف دارند...»! (ص 167).

يا مى‏گويد: «و اگر اين اصحاب كه به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترين مردم بودند (منظورش سابقين مهاجرين و انصار است)... پس نبايد ملامت كرد متأخّرين از ميانه‏روهاى قريش را كه در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادى همچون خالدبن‏وليد و عمروعاص است) و پس از فتح مكّه (منظورش افرادى همچون معاويه و عكرمه و... است)، اسلام آوردند!». (ص 169).

اين سخن ساده‏اى نيست و عواقب وخيمى دارد! و به راستى شيعيان با اين سخن و موضع‏گيرى، متضرّر مى‏شوند؛ زيرا خود را از مسلمانان و - به تعبير علي س در نهج‏البلاغه از - سواد اعظم جدا مى‏كنند و جريان شيطان‏پسند تكفير و تفسيق مسلمانان رإ؛س‏س‏ظ زنده و اسباب تفرّق را بيش از پيش فراهم مى‏كنند و - در مجموع - به نفع صهيونيسم و صليبيت گام برمى‏دارند!.

براى همه ثابت است كه كتاب تيجانى، تنها براى اثبات اين موضوع است كه اصحاب پیامبر ص بعد از او مرتد شدند، و باز ترديدى نيست كه همان كسانى كه تيجانى آنها را مرتد مى‏خواند، مورد احترام قرآن و اسلام هستند و بر هر مسلمانى هم واجب است -طبق فرموده خدا - به نيكى از ايشان تبعيّت كند؛ بنابراين، با تكفير و تلعين آنها، اسلامِ همه مسلمانان، مصونيّتِ قرآن، و همه و همه تعاليم اسلام نيز، باطل قلمداد مى‏شود! ولى با اين وجود هم، بارها و بارها به چاپ مجدّد آن اقدام كرده و مى‏كنند!.

ما - به خاطر اهمّيّت موضوع - فصل جداگانه‏اى را به «اصحاب پيامبر» اختصاص داده‏ايم و آياتى را كه از ايشان تمجيد و تجليل شده، متذكّر شده‏ايم؛ آياتى كه تيجانى، آنها و بسيارى ديگر را به فراموشى سپرده و تنها به چند آيه ديگر - مثل ملحدين و مغرضين - به غلط استناد كرده است و اين كوشش خود را در يك فصل از كتابش، با زور تحريف و دستكارى روايات و سهل‏انگارى در گزارش تاريخ و استناد غلط به آيات آورده، و در فصلى ديگر براى اثبات جانشينى علي س بعد از پیامبر ص - آن گونه كه شيعه معتقد است - با همان روش غلطش، دليل‏تراشى نموده است!.

حال اين دو نكته را در نظر بگيريد: تلاش براى اثبات ارتداد اصحاب.. و دليل براى اثبات جانشينى على بعد از پیامبر ص.. هر كدام از اين دو موضوع را قبول كنيم، بى‏گمان بزرگترين توهين را - العياذ باللّه - به خدا و رسول و على و ديگر صحابه‏ش روا داشته‏ايم! زيرا بنا به گفته تيجانى، اصحاب مرتد شدند و علي س هم بعد از پیامبر ص خليفه منصوب از طرف خدا بوده است! بنابراين بايد قبول كرد كه خداوند، على را به عنوان امام و خليفه مرتدان انتخاب و نصب نموده و پیامبر ص هم ابلاغ نموده است!!

اگر تيجانى و مُهرى مى‏گويند كه ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾ [آل عمران: ١٤٤]. دليل بر اين است كه اصحاب بعد از پیامبر ص همچون بنى‏اسرائيل مرتد مى‏شوند، نتيجتاً خداوند على را به عنوان امام مرتدين انتخاب كرده است! آيا اين - پناه بر خدا - توهين به خدا نيست؟! آيا اين توهين به رسول خدا ص نيست؟!.. جانشين پیامبر ص بايد رهبر مسلمانان باشد، يا رهبر مرتدّان؟!.

\* \* \*

اين بود «عينى‏ترين» و بديهى‏ترين عيبها و ايرادهاى كتاب تيجانى.. كتابى كه نه تنها به تاريخ و احاديث درست استناد نكرده، بلكه علاوه بر دستكارى، تاريخ و رواياتى از خودش نوشته و اضافه كرده است!.. وقتى كه خداوند - متعال - در قرآن به صراحت از مهاجرين و انصار تجليل فرموده و از آنها راضى شده و به همگى‏شان وعده بهشت داده است، ديگر هر گزارش و روايتى كه با آيات خداوند تعارض داشته باشد، بايستى به ديوار كوبيد و آن را باطل و پوچ دانست!.. اين است معيار اساسى!.

ما معتقديم كه خداوند در روز قيامت، هيچ كس را مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهد كه چرا بر اساس روايات و گزارش تاريخ - و فلان كتاب!! - اصحاب را مرتد ندانستيد و كينه آنها را به دل نگرفتيد و تلعين و تكفيرشان ننموديد، در حالى كه اين همه آيات در مورد ايمانشان - در قرآن كه حجّت واقعى است - وجود دارد!.

به طور كلّى، كتاب تيجانى 120صفحه‏اش درباره سفرهايش مى‏باشد كه قطعاً مطلبى علمى و سودمند در آن نيست! جز اين كه با قلم خودش، شخصيّت آقاى صدر و خويى را هم زير سؤال برده است و موارد ديگرى كه به شوخى و دروغ، بيشتر شباهت دارد تا به واقعيّت!.. كه ما در اين فصل به نمونه‏هايى از آنها - به حكم مُشت نمونه خروار است! - اشاره كرديم!.

بدون شك، تكيه‏كردن روى مسائل و نكات معتبر و مستندى كه گذشت، و نيز مورد بحث قرار دادن آنها، يكى از بهترين راههاى «تأليف قلوب» است و قطعاً «خداپسند».

بنابراين.

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾ [الحشر: ١٠].

«پروردگارا! ما و برادران ما را كه در ايمان (قبل از ما) سبقت گرفتند، ببخش و در دلهاى ما كينه‏اى نسبت به مؤمنان قرار مده!».

اصحاب پيامبر

اصحاب، در اصطلاح به كسانى گفته مى‏شود كه در زمان پیامبر ص ايمان آورده‏اند و با او همراه و ملازم بوده و بعد از رحلتش نيز، در همان حال و با همان ايمان از دنيا رفته‏اند.. كه در اينجا، بحث ما به همين افراد اختصاص دارد.

همانطور كه اشاره شد، تمام تلاش تيجانى در كتابش اين بوده كه ثابت كند، اصحاب پیامبر ص، همگى به جز تعداد معدودى بعد از پیامبر ص مرتد شده و راه بنى‏اسرائيل را در پيش گرفته و احكام خدا و سنّت رسولش را نيز تغيير داده و به ظاهر مسلمان و در باطن، منافق و دشمن اسلام بوده‏اند!.. و گذشته از تحريف و دستكارى روايات و تاريخ، به چند آيه - به غلط - استناد مى‏كند كه در فصل گذشته مورد بحث قرار داديم.

در همين مورد بود كه مى‏گويد: «پس آيه انقلاب، مستقيماً اصحابى را دربرمى‏گيرد كه با پیامبرص در مدينه منوّره معاشرت داشتند و پس از وفات آن حضرت، ناگهان به عقب برگشته و دگرگون شدند، و احاديث پيامبر نيز اين مطلب را توضيح داده است و هيچ جايى براى دودلى و ترديد نمى‏ماند... و تاريخ نيز بهترين گواه است بر اين دگرگونى و انقلابى كه پس از رحلت پيامبر به وقوع پيوست و جز اندكى از اصحاب، پابرجا نماندند»! (ص 165).

يا در جايى ديگر مى‏گويد: «و اگر بخواهيم تمام آياتى را كه بر اين معنى (يعنى ارتداد مهاجرين و انصار) تأكيد دارند و به روشنى اين تقسيم را كه شيعيان بدان اعتراف دارند...»! (ص 167).

و يا مى‏گويد: «و اگر اين اصحاب كه به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترين مردم بودند... پس نبايد ملامت كرد متأخّرين از ميانه‏روهاى قريش را كه در سال هفتم از هجرت و پس از فتح مكّه، اسلام آوردند!».. (ص 169).

تيجانى در كتابهاى ديگر خود نيز اين كوشش را به عمل آورده و دلايلى را مى‏آورد كه - به زعم او و ديگر علماى شيعه - نشان مى‏دهد كه اصحاب پیامبر ص مرتد شده‏اند.. اين كار ناروا در اكثر منابع شيعه ديده مى‏شود و روايتهاى زيادى در همين مورد وارد كرده‏اند؛ مثلاً در كتاب «سليم‏بن‏قيس هلالى» كه در ايران به نام «اسرار آل محمّد» ترجمه و چاپ شده و حتّى دو تن از مراجع تقليد شيعه بر آن تقريظ! نوشته‏اند، روايتى با عنوان «حديث ارتداد» آمده كه سلمان از على نقل مى‏كند: «بعد از پيامبر، به جز چهار نفر، همگى مرتد شدند»**[[198]](#footnote-198)**.

شيخ كلينى نيز از امام باقر نقل مى‏كند: «همه مردم بعد از پيامبر مرتد شدند، به جز سه نفر: مقدادبن‏أسود و أبوذر غفارى و سلمان فارسى»!**[[199]](#footnote-199)**.

و در روايت ديگر آمده است: «امام باقر فرمود: مهاجرين و انصار به جاهليّت بازگشتند، مگر سه نفر و با انگشتانش اشاره كرد»!**[[200]](#footnote-200)**.

شيخ مفيد نيز در كتاب خود، اين روايت را از أباعبداللّه - امام صادق - نقل مى‏كند: «پس از پيامبر، مردم همگى مرتد شدند و به حالت قبل از اسلام برگشتند و كافر شدند، مگر سه نفر: سلمان و مقداد و أبوذر»!**[[201]](#footnote-201)**.

از موسى‏بن جعفر - كاظم - نيز روايت شده است: «روز قيامت زمانى كه ندادهنده‏اى ندا سرمى‏دهد: كجايند صحابى محمّدبن عبداللّه؟ پس سلمان و مقداد و أبوذر برمى‏خيزند»!**[[202]](#footnote-202)**.

شيخ مجلسى نيز روايت مى‏كند: «بعد از وفات رسول، همگى به جز أبوذر و مقداد و سلمان، هلاك شدند»!**[[203]](#footnote-203)**.

...و امثال آن كه بسيارند!..

جا دارد از اين شقاوتگران! بپرسيم: پس اهل بيت پيامبر كجا رفتند؟! عباس عموى پیامبر ص، إبن‏عباس پسر عمويش، عقيل برادر علي س و حتى خود على و فرزندانش؟! به راستى كه شرم‏آور است!!.

بنابراين، روايات، همگى اصحاب - و از جمله حسن و حسين و ساير مهاجرين و انصار كه خداوند به صراحت به همگى‏شان وعده بهشت داده - مرتد و تمام اعمال و جهاد و هجرت و فداكاريهايشان نابود گشته و در جهنّم جاويدند، به جز سه نفر!! همان سه نفرى كه تاريخ زندگى آنان نيز حاكى است كه با ساير مرتدين! در اين مورد هم‏عقيده بوده‏اند! زيرا مقدادس بعدها از مأمورين نظارت بر كار شوراى شش‏نفرى تعيين خليفه سوم بود كه به دستور عمر س تشكيل شد!.. سلمان‏س نيز سالها از جانب عمر س در مداين ايران حكومت داشت و هيچ اعتراضى هم از جانب أبوذرس بر خلافتشان ديده نشد!.. و از همه مهمتر، خود علي س در طول مدّت خلفاى سه‏گانه، وزير و مشاور هر سه نفرشان بود!.

آيا هيچ ايمان‏دارى اين روايات را مى‏پذيرد؟! زمانى كه علماى بزرگشان - همچون كلينى كه نزد شيعه به منزله بخارى نزد اهل‏سنّت است - از زبان ائمه اين گونه روايات را نقل مى‏كنند، از تيجانى و ديگران چه انتظارى مى‏توان داشت؟! و عجب اين كه، مراجع تقليد - آيت‏اللّه مرعشى نجفى و گلپايگانى - نيز بر اين گونه كتابها، تقريظ هم نوشته‏اند!

تيجانى و علماى شيعه و تمام همفكرانشان، براى اثبات اين خواسته تلاش مى‏كنند، غافل از آن كه خداوند مدافع مؤمنان و يارانش است و دروغگويان و ياران شياطين را رسوا مى‏كند!.

در اين مورد نيز، قبل از هر چيز، به سخن خداوند مراجعه مى‏كنيم و بار ديگر قرآن را به حكميّت مى‏طلبيم.. ببينيم كه خداوند در مورد «اصحاب پيامبر» چه مى‏گويد؟! آيا سخن خدا را مى‏پذيريم يا - نعوذباللّه - سخن تيجانى و يارانش را؟!.

﴿وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ قِيلٗا﴾ [النساء: ١٢٢].

«و چه كسى در گفتار، از خداوند راستگوتر است؟!».

\* \* \*

اصحاب در قرآن:

خداوند در قرآن، در تمجيد و تجليل اصحاب، آيات زيادى آورده - ما در اينجا تنها به 20مورد از آنها استناد مى‏كنيم - كه آنها را مورد مغفرت و رحمت خود قرار داده و به آنها وعده بهشت داده است.. آنان همان كسانى هستند كه توسّط رسول خدا ص پاك شدند و تربيت يافتند:

﴿كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ١٥١﴾ [البقرة: ١٥١].

«همانگونه كه پيامبرى را از خودتان در ميانتان برانگيختيم كه آيات ما را بر شما مى‏خواند و شما را پاك مى‏گرداند و به شما كتاب (قرآن) و حكمت مى‏آموزد و به شما چيزى ياد مى‏دهد كه نمى‏توانستيد آن را بياموزيد».

با اين حساب، آنها بهترين كسانى هستند كه قرآن و سنّت پیامبر ص را درك كرده‏اند.. شكى نيست كه تمام اسلام و حقايقش، از راه همين اصحاب به ما رسيده است.. هيچ كس نمى‏تواند ادّعا كند كه از راه كتاب و سنّت، عبادات خدا را انجام مى‏دهد، مگر اينكه اصحاب، واسطه رساندن اين دو مصدر اصلى به تمام مسلمانان در شرق و غرب عالم بوده‏اند.

ايمان اصحاب، معيار تمام ايمانها:

خداوند ايمان اصحاب را معيارى براى ايمان تمامى مردمان جهان قرار داده است.. يعنى اگر ما و تيجانى و هركس ديگرى، همچون اصحاب پیامبر ص - بدانچه كه آنها ايمان آورده‏اند - ايمان بياوريم، «آنگاه هدايت يافته‏ايم»! و اگر به آنان پشت كنيم و از آنان به نيكى تبعيّت نكنيم، به تحقيق در گمراهى و سرگشتگى و تفرقه و جدال خواهيم افتاد و اين است كه از نظم اين آيات، كه خطاب به ياران رسول خدا ص مى‏فرمايد، مى‏فهميم:

﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖ﴾ [البقرة: ١٣٧].

«اگر (تمام مردم دنيا) همانند شما به آنچه كه ايمان آورده‏ايد، ايمان بياورند، آنگاه هدايت شده‏اند و اگر (به شما) پشت كنند، جز اين نيست كه در اختلاف و سرگشتگى خواهند افتاد».

امّا ببينيم كه چرا خداوند ايمان آنها را معيار تمام ايمانها قرار داده است.. و به عبارت ديگر، آنان چگونه بوده‏اند كه به اين مقام رسيده‏اند:

اصحاب، امّت ميانه‏رو و شاهد بر تمام امّتها:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: ١٤٣].

«و بدينگونه شما (اصحاب پيامبر و كسانى كه به نيكى از آنها تبعيّت كرده و مى‏كنند) را امّتى ميانه‏رو قرار داديم تا بر مردم گواه و حجّت باشيد و پيامبر (نيز) بر شما گواه و حجّت باشد».

چنانچه از اين آيه فهميده مى‏شود، مردم كلّاً دو دسته بوده‏اند: دسته‏اى تنها مادّيّت و دنيا و لذّتهاى آن را طلبيده‏اند و دسته‏اى هم برخلافشان، راه رهبانيّت را در پيش گرفته‏اند.. خداوند اين دو رويّه افراطى را رد نموده و خطاب به اصحاب - كه ميانه‏رو بوده‏اند - مى‏فرمايد: اين ميانه‏روى و عدل‏پرورى‏تان، پيوسته راه و روش‏تان خواهد بود تا بر همه انسانها شاهد و ناظر باشيد و رهبرى و سرپرستى جهانيان را عهده‏دار شويد و به عنوان نمونه و الگو - و نهايتاً به عنوان حجّتى - براى بشريّت در طول تاريخ قرار گيريد و پیامبر ص نيز بر كارهاى شما شاهد و ناظر و ارزيابى‏كننده باشد و نهايتاً بر شما حجّت و گواه گردد.

ايمان اصحاب و ايمان پیامبر ص:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«پيامبر و مؤمنان (همراه او) ايمان آورده‏اند به آنچه كه از طرف پروردگارش به سويش نازل شده است. همگى ايمان آورده‏اند به خدا و فرشتگان او و كتابهاى او و فرستادگانش، (و مى‏گويند:) هيچ فرقى بين هيچ كدام از پيامبران نمى‏گذاريم و گفتند: شنيديم و اطاعت كرديم...».

در اينجا نيز خداوند، ايمان اصحاب را با ايمان فرستاده‏اش در يك رديف و در يك آيه ذكر نموده و ايمان و باورشان به همه پايه‏هاى اسلام را - همچون پیامبر ص - تصديق نموده و با لفظ «سمعنا و أطعنا» نشان مى‏دهد كه آنها تمام اوامر و نواهى پروردگار را كه از زبان پيامبرشان شنيده‏اند، با نهايت ميل و رغبت درونى، اطاعت و پيروى كرده‏اند.

اصحاب، برترين مردم:

خداوند به آنها مى‏فرمايد:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل عمران:١١٠].

«شما برترين مردم هستيد كه براى مردم برگزيده شديد. به نيكيها امر مى‏كنيد و از كارهاى زشت بازمى‏داريد و به خدا ايمان داريد».

مخاطبان و مصداق نخستين اين آيه - بنا بر تفاسير معتبر شيعه و سنّى - مهاجرين و انصار هستند؛ چنانچه «شيخ طوسى» در تفسيرش، دو نظريه آورده است: يكى اينكه اينان مهاجرين هستند و ديگرى اينكه عموم اصحاب مى‏باشند.. ساير امّت مسلمان‏**[[204]](#footnote-204)**.

نيز بر حسب تبعيّت از ايشان به نيكى و بنا به معيارى كه در آيات پيشين بحث شد، مى‏توانند در اين آيه داخل شوند.. يا در جاى ديگر مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [آل‌عمران: ٦٨].

«برترين و سزاوارترين مردم به ابراهيم، كسانى هستند كه (در زمانش) از او پيروى كردند و همچنين اين پيامبر (محمد ص) و كسانى كه (همراه با او) ايمان آورده‏اند».

وعده خلافت به مهاجرين:

﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [آل‌عمران: ١٩٥].

«پس كسانى كه هجرت كردند و از خانه و كاشانه خود بيرون رانده شدند و در راه من آزار و اذيّت شدند و جنگيدند و كشته شدند، حتماً گناهان و بديشهايشان را از ايشان مى‏زداييم و آنها را به باغهايى كه زير آنها نهرها جارى است، وارد مى‏سازيم...».

شيخ طوسى اين آيه را مختص به مهاجرين دانسته است.. كسانى كه در راه خدا آزار ديدند و از خانه و كاشانه خود رانده شدند و به مدينه هجرت كردند.. آنگاه مى‏گويد: اين چنين وعده‏هايى سزاوار كسى جز مهاجرين نيست.. سپس قول بلخى را مى‏آورد: «اين آيه و ما قبل آن درباره اصحاب رسول خدا و مهاجرين با او نازل شده است و نيز هر كس از مسلمانان كه جزء كسانى باشد كه سالك به سبيل ايشان بوده و متابعت آثار ايشان نمايد، مشمول اين آيه مى‏شود»**[[205]](#footnote-205)**.

آرى! آنها همان كسانى هستند كه اگر خداوند زمانى آنها را به خلافت و تمكين در زمين برساند، حق حكومت را به خوبى ادا مى‏كنند؛ چنانچه در موردشان مى‏فرمايد:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: ٤٠].

«كسانى كه به ناحق از خانه و كاشانه‏شان اخراج شدند (و به مدينه هجرت كردند) تنها گناهشان اين بوده كه مى‏گفتند: پروردگار ما خداست (كه هيچ شريكى ندارد».

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١].

«آنان كسانى هستند كه هرگاه در زمين، ايشان را قدرت بخشيم (و حكومتشان را تمكين نماييم)، نماز به‏پا مى‏دارند و زكات مى‏پردازند و امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنند».

و باز به آنها مى‏فرمايد:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ٥٥].

«خداوند به كسانى از شما (و نه همه شما) مؤمنان كه عمل شايسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمين را داده است».

اصحاب، برادر همديگر و ياوران پیامبر ص:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢ وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٣ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الأنفال: ٦٢ - ٦٤].

«(اى پيامبر!) اگر بخواهند تو را فريب دهند، خداوند برايت كافى است. او همان كسى است كه تو را با يارى خويش و مؤمنان (كه با تو هستند) تقويت كرد و در ميان دلهايشان الفت ايجاد نمود. اگر تمام آنچه را كه در زمين هست، انفاق مى‏كردى، نمى‏توانستى در دلهايشان الفت و دوستى بيفكنى، ولى خداوند در ميانشان الفت انداخت؛ زيرا او به راستى توانا و حكيم است.. اى پيامبر! خداوند و مؤمنانى كه با تو هستند و از تو پيروى مى‏كنند، (براى حمايت و يارى) تو كافى است».

اين آيه نيز درباره اصحاب است كه آنها را حامى و ياور پیامبر ص معرّفى، و يادآورى مى‏كند: قبل از اسلام، جنگهاى قبيلگى دامن همگى‏شان را فراگرفته بود؛ چنانچه در بين انصار در مدينه - ميان دو طايفه مشهور اوس و خزرج - جنگهاى طولانى و خونريزى دايمى رواج داشت، همانگونه كه در بين مهاجرين نيز، قبل از اسلام - در مكّه - رواج داشت!.

اين كينه و قساوت و دشمنى، به گونه‏اى بود كه هيچ كس نمى‏توانست آنها را به هم نزديك سازد.. چنانچه خداوند به پيامبرش ص مى‏فرمايد: «اگر تمام آنچه در زمين است، خرج مى‏كردى نمى‏توانستى در دلهايشان الفت و محبّت برقرار سازى، ولى اين خدا بود كه در قلوبشان، به وسيله ايمان به خداى يگانه الفت و دوستى ريشه‏دارى برقرار كرد كه نهايتاً همين دشمنان، با يكديگر برادر شدند:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: ١٠٣].

«و به ياد آوريد نعمت خدا بر خودتان را كه (قبلاً) چگونه دشمن همديگر بوديد و او ميان دلهايتان الفت و دوستى برقرار كرد و به نعمت و بركت او، برادر همديگر شديد...».

اين برادرى و أخوت در بينشان، به مراتب از برادرى نسبى و سببى، قويتر و محكمتر بود كه هيچ عاملى نمى‏توانست بر آن تأكيد كند، و در سايه همين وحدت و اخوّت بود كه توانستند در مدّتى كوتاه، دو قدرت بزرگ ايران و روم را به زانو درآورند و مطيع و محصور اسلام سازند.. و نهايتاً بر نيمى از جهان تسلّط پيدا كنند!!

جاى بسى تعجّب و تأسّف است كه امثال تيجانى خود را پيرو قرآن مى‏دانند و اين سيماى پاك و صميمانه اصحاب را تيره و مكدّر مى‏سازند و دوستى و نزديكى آنها را به تفرقه و خصومت مبدّل مى‏نمايند!.

اصحاب، مؤمنان واقعى:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و آنهايى كه ايمان آوردند و در راه خدا هجرت كردند و جهاد نمودند، همچنين آنهايى كه ايشان را جاى و پناه دادند و يارى نمودند، به راستى آنها مؤمنان واقعى هستند. برايشان، آمرزش و روزى شايسته و بخشنده‏اى است».

در اين آيه، خداوند با كمال صراحت و قاطعيّت، بر صدق ايمان و درستى عقيده مهاجرين و انصار - همان كسانى كه تيجانى آنها را مرتد و منافق و گمراه مى‏خواند - تأكيد مى‏كند و بدانها مژده رحمت و بهشت مى‏دهد**[[206]](#footnote-206)**.

اصحاب، همراهان پیامبر ص:

﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: ٨٨ - ٨٩].

«ولى پيامبر و مؤمنانى كه با او هستند، با مال و جان خود به جهاد مى‏پردازند. همه خوبيها و نيكيها، از آنِ ايشان است، و آنان بى‏گمان رستگارانند. خداوند برايشان باغهايى را آماده كرده كه نهرها در آن روان است و جاودانه در آن مى‏مانند. اين است پيروزى بزرگ و رستگارى سترگ!».

خداوند - در آياتى قبل از اين آيات - فكر و عمل منافقانى را كه در مدينه بودند، تقبيح مى‏كند؛ چرا كه هرگاه براى جهاد دعوت مى‏شدند، شروع به عذر و بهانه‏تراشى مى‏كردند و از رفتن به جهاد با اينكه توانايى جسمى و مالى هم داشتند، خوددارى مى‏كردند و در اين آيات، به توصيف و ستايش پيامبر و همراهانش مى‏پردازد كه با جان و مال خود، در راه خدا جهاد مى‏كردند و به پيروزى و رستگارى در هر دو جهان، نايل گشتند.

ذكر اصحاب با نام پیامبر ص:

خداوند در بسيارى از آيات - همچون آيه فوق و چند نمونه ديگر كه گذشت - نام اصحاب را بلافاصله با پيامبرش‏ ص آورده است و اين چنين، آنها را مورد تجليل خويش قرار مى‏دهد:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ [التوبة: ١١٧].

خداوند در اينجا توبه پيامبر را با توبه مهاجرين و انصار - يكجا - ذكر كرده است.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [المائدة: ٥٥].

خداوند در اينجا، دوستى پيامبر و اصحابش را در يك رديف آورده است.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [المنافقون: ٨].

در اينجا، عزّت پيامبر و اصحابش با هم آمده است.

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الفتح: ٢٦].

در اينجا نيز، خداوند آرامش خود را بر پيامبر و اصحابش يكجا نازل فرموده است.

﴿يُخۡرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمۡ أَن تُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ رَبِّكُم﴾ [الممتحنة: ١].

خداوند در اينجا، هجرت پيامبر و اصحابش را از مكّه به مدينه با هم آورده است.

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾ [التحريم: ٨].

در اينجا كه بحث از روز قيامت است، نام پيامبر و اصحابش را با هم آورده است.

.. وبسيارى از آيات ديگر.

بهشت، بدون قيد و شرط براى مهاجرين و انصار:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠].

«و سابقين نخستين از مهاجرين و انصار و آنانى كه به نيكى از ايشان پيروى كردند، خداوند از آنان خوشنود و آنها نيز از او خوشنودند و خدا برايشان بهشتهايى كه نهرها از زير آنها جارى است، وعده داده كه در آن هميشه جاودان و ماندگارند. به راستى اين است كاميابى و رستگارى بزرگ!».

در اين آيه، خداوند خوشنودى خود را از سه دسته از مؤمنان واقعى بيان مى‏كند و به آنها بدون قيد و شرط، وعده بهشت مى‏دهد.. اوّلين گروه مهاجرين هستند؛ كسانى كه در مكّه ايمان آوردند و همراه پیامبر ص به مدينه هجرت كردند.. گروه دوم انصار هستند؛ كسانى كه در «عقبه منى» و خود مدينه ايمان آوردند و پيامبر و مهاجرين را در خانه و كاشانه خود پناه دادند و به يارى‏شان پرداختند.. گروه سوم تابعين هستند؛ كسانى كه بعد از اين دو گروه آمده و مى‏آيند و به نيكى از ايشان تبعيّت كرده و همچون آنان مخلص و مؤمن باشند.. اين تابعين شامل تمام كسانى مى‏شود كه بعد از مهاجرين و انصار آمده و مى‏آيند؛ يعنى اگر ما و تيجانى بخواهيم به آن سرنوشتى كه خداوند به ايشان وعده داده است برسيم، بايستى به نيكى از ايشان تبعيّت و پيروى كنيم.

بر هيچ كس هم پوشيده نيست كه سابقين اوّلين از مهاجرين چه كسانى بوده‏اند.. أبوبكر، عمر، عثمان، على، زيدبن‏حارثه، طلحه، زبير، عبدالرحمن‏بن‏عوف، سعدبن‏أبى وقاص، حمزه، عماربن‏ياسر، بلال‏بن‏رباح، سلمان فارسى، مقداد، أبوذر، سعيدبن‏زيد، عثمان‏بن‏مظعون و... - رضى اللّه عنهم أجمعين - همگى از بارزترين اين گروه بوده‏اند كه حتّى قبل از انصار نخستين نيز، در مكّه ايمان آوردند و سپس به مدينه هجرت كردند و پیامبر ص و أبوبكر س هم با همديگر هجرت كردند**[[207]](#footnote-207)**.

حال كسانى كه - همچون تيجانى و علماى قم - بر خلاف قرآن، خلفاء و ساير اصحاب گرامى را كه در راه خدا با جان و مالشان از هيچ كوششى دريغ نكرده و از همه چيز خود گذشتند تا تابعين و نسلهاى آينده هدايت شوند، مورد تهاجم رگبار اعتراضات و ايرادهاى بيجا و بى‏اساس قرار مى‏دهند، در برابر خدا چه جوابى دارند كه بدون هيچ قيد و شرطى راضى است و آنها هم از او در معامله‏اى كه با او نموده‏اند، راضى هستند؟! آيا بدگويى و اتّهام نسبت بدانان، مخالفت و تكذيب اين آيه و صدها آيات ديگر نيست؟!.

توبه پيامبر و مهاجرين و انصار:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧﴾ [التوبة: ١١٧].

«خداوند توبه پيامبر و مهاجرين و انصار را كه در آن لحظه دشوار (با وجود گرماى زياد، كمى وسيله سوارى و آذوقه، فصل چيدن محصولات) از پيامبر پيروى و اطاعت كردند (و همراه او به جنگ تبوك رفتند)، پذيرفت؛ آن هم بعد از آن كه نزديك بود دلهاى بعضى از آنها اندكى منحرف شود (و در جنگ سستى كنند و در نيمه راه برگردند، ولى با اين حال) باز هم خداوند توبه همگى‏شان را پذيرفت؛ زيرا خداوند نسبت به آنها بسيار رؤوف و مهربان است».

بخشش گناهان اصحاب:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٤٢﴾ [النحل: ٤١-٤٢].

«كسانى كه در راه خدا، پس از آن كه (در مكّه) مورد ظلم و ستم قرار گرفتند، (به مدينه و حبشه) هجرت كردند، در اين دنيا جايگاه و پايگاه خوبى بدانان مى‏دهيم و البته پاداش اخروى بزرگتر است اگر بدانند. آنها كسانى هستند كه (در تمام مراحل همراهى با پيامبر) صبر و شكيبايى ورزيدند و بر پروردگارشان توكّل و تكيه مى‏كنند».

در اين آيات نيز، به اذيّت و آزار و فشارها و شكنجه‏هايى كه مشركين مكّه براى مهاجرين ايجاد مى‏كردند، همچنين به هجرت آنها به مدينه - و حبشه - فقط به منظور حفظ عقيده و زنده‏نگه‏داشتن راه خدا و اسكان آنها در مدينه اشاره شده و آنها را به اوصاف «صبر» و «توكّل» مدح و ستايش نموده است و در همان سوره ادامه مى‏دهد:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا فُتِنُواْ ثُمَّ جَٰهَدُواْ وَصَبَرُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ١١٠﴾ [النحل: ١١٠].

«سپس پروردگار تو (اى پيامبر!) نسبت به مهاجرينى كه مورد شكنجه و آزار (كفّار مكّه) واقع شدند و بعد از آن (در راه خدا هجرت كردند و) جهاد نمودند و صبر و تحمّل كردند، همانا پروردگارت بعد از آن، داراى مغفرت و مرحمت فراوان است».

و نهايتاً - در اين آيه - به همگى‏شان وعده آمرزش و رحمت مى‏دهد و گناهان و تقصيراتشان را - كه قطعاً هم داشته‏اند - بخشيده است.. بنابراين، هرچند اصحاب پیامبر ص معصوم هم نباشند - كه نيستند - وليكن خداوند به آنها وعده مغفرت و رضوان داده است.

رضايت خدا از اصحاب:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگامى كه زير درخت با تو بيعت كردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهميد به چه دليل اعتراض مى‏كنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزديكى را (كه فتح خيبر و مكّه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

اين آيه - همان گونه كه در فصل پيشين نيز بدان اشاره شد - پيرامون «بيعت رضوان» نازل شد كه اصحاب در سال ششم هجرى در حديبيّه - محلّى نزديك مكّه - زير درخت رضوان، با پیامبر ص بيعت كردند و خداوند از آنان راضى شد و وعده فتح و پيروزى بديشان داد.. تعداد بيعت‏كنندگان 1400 نفر بودند كه 800 نفر از مهاجرين و بقيّه از انصار بودند.. و باز هم مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: ١٠].

«كسانى كه با تو بيعت كردند، جز اين نيست كه با خدا بيعت كرده‏اند (و در واقع) دست خدا بر دستهايشان است».

استوارى اصحاب بر تقوا:

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: ٢٦].

«آنگاه كه كافران (مكّه) تعصّب و جاهليّت را در دلهايشان جاى دادند (و نگذاشتند مؤمنان به مكه وارد شوند)، خداوند آرامش خود را بر پيامبر و مؤمنان نازل كرد (تا خشم خود را فرونشانند). همچنين خدا ايشان را بر تقوا و روح ايمان ماندگار و پابرجا ساخت (و به حقيقت، آنها از هر كس ديگرى) براى تقوا و روح ايمان سزاوارتر و برازنده‏تر بودند، و خداوند از هر چيزى آگاه و بر هر كارى تواناست».

اين آيه نيز در رابطه با صلح حديبيه نازل شده و به شرايط صلحنامه كه از طرف كفار مكّه مقرّر گرديد، اشاره دارد كه بسيار نامعقول و بى‏رحمانه و ناشى از حميّت و تعصّب جاهلى كفّار بود و پیامبر ص بنا به اقتضاى سياست الهى و نزول وحى، تمام اين شرايط ظالمانه را - كه در ظاهر به ضرر مسلمانان بود - قبول كرد، ولى بعضى از اصحاب - و از جمله عمر س - از اين قرارداد به شدّت اكراه و اعتراض داشتند! امّا خداوند همچون هميشه آرامش و اطمينانى را از جانب خود بر آنها نازل فرمود و همگى در برابر ارشاد پیامبر ص تسليم شده و احساسات خود را فرونشاندند و رضايت خدا و رسولش را خواهان شدند و به خلعت اين قسمت از آيه «و ألزمهم كلمة التقوى و كانوا أحق بها و أهلها» ممتاز گرديدند؛ يعنى خداوند، همين كسانى را كه تيجانى، كافر و گمراه مى‏خواند و يكى از دلايلش را - مصرّانه - همين اكراه و اعتراض اصحاب از اين صلحنامه عنوان مى‏كند، بر كلمه تقوا و ثمرات آن، ثابت و استوار ساخت و بر آنها لازم و واجب نمود! زيرا ايشان بيشتر از ديگران، شايستگى و لياقت اين كلمه را داشته و از جانب پروردگارشان تأييد و براى اداى اين حق، انتخاب شده‏اند.

تمجيد اصحاب در تورات و انجيل:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ٢٩].

«محمّد، فرستاده خداست و كسانى كه با او هستند، بر كافران سختگير و با همديگر مهربانند. ايشان را مى‏بينى كه بسيار در حال (نماز و) ركوع و سجودند و تنها جوياى فضل و خوشنودى خدايند. نشانه آنها از اثر سجده در چهره‏هايشان آشكار است. اين است وصف آنها در تورات.. و امّا وصفشان در انجيل، مانند زراعتى است كه خوشه و شاخه برآورد. پس آن را محكم و استوار كند تا سخت گردد و بر ساقه‏اش محكم بايستد، چندان كه كشاورزان را به شگفت درآورد و مايه خشم كفّار از آنان شود. خداوند به كسانى از ايشان كه ايمان آورده و كارهاى شايسته انجام دهند، وعده آمرزش و پاداش بزرگ داده‌است».

در اين آيه اوصاف اصحاب پیامبر ص را در تورات و انجيل بيان مى‏كند.. چنانچه در تورات آمده كه: ياران محمد ص - كه رسول خداست - با كافران، بسيار سرسخت و شديد هستند، هر چند اين كفار، پدران و مادران و برادران و اقوام و نزديكانشان باشند، و در عين حال نسبت به همديگر، بسيار نرم و متواضع و مهربان هستند، هرچند از اقوام و سرزمينهاى ديگرى باشند؛ چنانچه پیامبر ص از أبولهب كه عمويش بود، دورى مى‏كند و سلمان فارسى را كه بيگانه هم بود، از خود مى‏داند.. سپس ادامه مى‏دهد كه آنها اكثر اوقات خود را در عبادت و بندگى خدا كه در آيه به سجده و ركوع تعبير شده، صرف مى‏كنند و اصلاً تظاهر و ريا در كارشان نيست، بلكه تنها جوياى فضل و خوشنودى خدا و ثوابش هستند.. و چنين ادامه مى‏دهد كه علامت و نشانه‏شان اين است كه نور ايمان در اثر سجده در چهره‏هايشان آشكار و نمايان است؛ يعنى تقوايشان باعث نورانى‏شدن صورتشان گشته و از بقيّه مردم به راحتى شناخته مى‏شوند.

در انجيل نيز آمده كه: آنها مانند زراعتى هستند كه جوانه خود را بيرون دهد؛ پس از چندى آن را كمك و تقويت كند تا قوى و محكم گردد و سپس بزرگتر شود و بر ساقه‏اش بايستد؛ به گونه‏اى كه كشاورزان را به تعجّب درآورد؛ يعنى همراهان پیامبر ص ابتدا كم خواهند بود، امّا سپس همچون زراعت رشد مى‏كنند و زياد خواهند شد، طورى كه تكثير و تقويتشان، كفّار را به خشم درمى‏آورد.. اين وعده خدا كه در تورات و انجيل آمده بود، به تحقّق پيوست و اصحاب، كافران را به خشم و غضب درآوردند و پوزه متكبّران و گردنكشان را به خاك ماليدند!.

جاى بسى تعجّب است كه تيجانى و امثالش، اين همه زحمات و فداكاريهاى اصحاب را ناديده گرفته و خود را كَر و كور نموده - و شايد هم كَر و كور بوده!! - و به جاى تقدير و طلب‏غفران، تقبيح و تكفير مى‏نمايند!.. واى به حال اين افراد! كه خود را از اسلام و مسلمانان جدا كرده و به صف دشمنان اسلام و مغرضين مى‏پيوندند!.. گويى اينكه آنها نيز مى‏خواهند، داخل مفهوم اين آيه شوند!! همان گونه كه عده زيادى از مفسّرين، از جمله «**ليغيظ بهم الكفار**» استنباط كرده‏اند كه هركس نسبت به اصحاب پیامبر ص كينه و غيظى داشته باشد و بدگويى كند، داخل مفهوم اين آيه مى‏شود و ايمانش به مخاطره مى‏افتد.

اصحاب، همان هدايت‏يافتگانند:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ فِيكُمۡ رَسُولَ ٱللَّهِۚ لَوۡ يُطِيعُكُمۡ فِي كَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ لَعَنِتُّمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ ٧﴾ [الحجرات: ٧].

«(و اى اصحاب پيامبر!) بدانيد كه رسول خدا ميان شماست. اگر در بسيارى از امور از شما اطاعت كند، به رنج و زحمت مى‏افتيد، وليكن خداوند ايمان را محبوب شما نمود و آن را در نظرتان زينت داد و كفر و فسوق و نافرمانى را، منفور شما نمود.. آنان، همان هدايت‏يافتگانند».

در اين آيه نيز، خداوند اصحاب را مخاطب خود قرار مى‏دهد و مى‏فرمايد: خداوند «ايمان» را در دل شما زينت داده به گونه‏اى كه برايتان چيزى دوست‏داشتنى‏تر از آن نيست و در مقابل، «كفر» و «فسوق» و «عصيان» و «سرپيچى از اوامر خدا و رسولش» را -همان چيزهايى كه تيجانى به اصحاب نسبت مى‏دهد - در نظر شما زشت و كريه دانسته تا جايى كه چيزى بدتر و زشت‏تر از آن - در نظرتان - نمى‏توان يافت.. و نهايتاً آنها را همان راه‏يافتگان و راشدان مى‏خواند؛ زيرا به ايمان محبّت مى‏ورزند و از كفر و فسوق و معاصى بيزارند.

اصحاب، همان راستگويانند:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: ٨-١٠].

«(اين غنايم) براى فقراى مهاجرينى است كه از خانه و كاشانه و اموال خود، بيرون رانده شده‏اند. آن كسانى كه فضل خدا و رضايت او را مى‏خواهند، و خدا و پيامبرش را يارى مى‏دهند. به راستى اينان همان راستگويان و راست‏كرداران هستند.. و (انصار) آنهايى كه پيش از آمدن مهاجرين (از مكّه به نزدشان) خانه و كاشانه (خود را در مدينه برايشان) و ايمان را (در دلشان) آماده كردند. كسانى را دوست مى‏دارند كه به پيش آنها هجرت كرده‏اند و در درون خود، احساس و رغبت نيازى نمى‏كنند به چيزهايى كه به مهاجران داده شده است، و ايشان را بر خود ترجيح مى‏دهند، هرچند كه خود سخت نيازمند باشند. (چنين) كسانى كه از بخل نفس خود، محفوظ شوند، ايشان قطعاً رستگارانند.. و آنانى كه بعد از مهاجرين و انصار مى‏آيند، مى‏گويند: پروردگارا! ما و برادران ما را كه در ايمان بر ما سبقت گرفته‏اند، بيامرز و هيچ كينه‏اى نسبت به مؤمنان در دلهاى ما جاى مده! پروردگارا! همانا تو داراى رأفت و رحمت فراوانى هستى».

اين آيه به اموال و غنايم «فى‏ء» اشاره دارد كه در جنگ با كفّار، عايد مسلمانان مى‏گرديد.. خداوند مقرّر فرموده كه اين مال، به فقراى مهاجرين تعلّق مى‏گيرد؛ كسانى كه به خاطر يارى خدا و رسولش و اعتلاى كلمه «اللّه» از ديار خود رانده شدند و تنها فضل و رضاى خدا را جويا بودند.. خداوند آنها را با ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ﴾ تأييد و تصديق مى‏فرمايد.. سپس در آيه بعد به مدح و ستايش انصار مى‏پردازد؛ زيرا آنها بودند كه پيش از ورود مهاجرين، در مدينه سكونت داشتند و حبّ ايمان را در دلهايشان استحكام دادند و خانه و كاشانه خود را براى پناه و پذيرايى مهاجرين آماده كردند و آنها را دوست داشتند و با قلبى سرشار از محبّت و برادرى، از آنها استقبال كردند و هرچه داشتند، با مهاجرين تقسيم كردند، و حتّى در آنچه كه مايحتاج خودشان بود و نياز شديد هم بدان داشتند، آنها را بر خود مقدّم داشته و ايثار نمودند.. و اين است كه خداوند آنها را چنين تأييد و تصديق مى‏فرمايد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.

نكته مهم اينكه: خداوند پس از وصف دو گروه مهاجرين و أنصار، به كسانى اشاره مى‏كند كه مراد، تابعين و همه مؤمنانى است كه تا روز قيامت، بعد از مهاجرين و انصار مى‏آيند و از آنها به نيكى تبعيّت كرده و پرده‏هاى زمانى و مكانى را از ميان برداشته و نيكيهايشان را هرگز فراموش نمى‏كنند و در تلاشند كه همواره همانند آنها باشند.. از طلب مغفرت برايشان دريغ نمى‏ورزند و با هيچ يك از مؤمنان - چه مهاجرين و انصار، و چه تابعينِ آنها - كينه‏توزى و دشمنى نكرده و دايماً براى دفع كينه و دشمنى و ايجاد حبّ و دوستى و برادرى با مؤمنان پيشين تلاش مى‏كنند.

اگر تيجانى از امام باقر روايتى دالّ بر ارتداد همين اصحاب قبول دارد و براى اثبات آن پافشارى مى‏كند، ما هم روايتى از پدرش «على‏بن‏حسين» مى‏آوريم كه چنين است: «چند نفر از اهل عراق به أبوبكر و عمر و عثمان ناسزا مى‏گفتند، على‏بن‏حسين‏ س -زين‏العابدين - فرمود: آيا شما از مهاجرين هستيد؟ گفتند: خير! فرمود: آيا شما از اهل مدينه و انصاريد؟ گفتند: نيستيم! فرمود: پس از اين دو گروه، خود جدا گشتيد و من گواهى مى‏دهم كه شما از آنان كه بعد از ايشان - يعنى تابعينِ مهاجرين و انصار - هم مى‏آيند و مى‏گويند: ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ﴾، نيستيد! پس از نزد من برخيزيد و دور شويد!**[[208]](#footnote-208)** خداوند خود مى‏داند با شما چه كار كند!».

اصحاب، حزب اللّه هستند:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٖ مِّنۡهُۖ وَيُدۡخِلُهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِۚ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٢٢﴾ [المجادلة: ٢٢].

در اينجا به پيامبرش‏ ص مى‏فرمايد: هيچ قومى را همچون ياران خود نمى‏يابى كه با دشمنان خدا - اگر چه پدران و برادران و خانواده‏شان باشند - دوستى كنند.. مفسّران آورده‏اند كه اين آيه درباره أبوعبيدةجراح، أبوبكر، مصعب‏بن‏عمير، عمر، على حمزه نازل شده است؛**[[209]](#footnote-209)** زيرا أبوعبيده‏ س در احد، پدرش عبداللّه‏بن‏جراح را كشت. أبوبكر س سيلى محكمى بر گوش پدرش نواخت، زمانى كه به پیامبر ص ناسزا گفت و در جنگ بدر نيز، پسرش عبدالرحمن را - كه در صف مشركان بود - دعوت كرد تا به جنگ او بپردازد كه پیامبر ص او را از اين كار منع نمود و فرمود: شمشيرت را غلاف كن اى ابابكر! و به جايت برگرد و خودت را براى استفاده ما نگهدار!**[[210]](#footnote-210)**. مصعب س نيز در جنگ احد، برادرش عبيده بن‏عمير را كشت. عمر س نيز دايى خود عاص‏بن هشام را در بدر بدون تأمّل كشت**[[211]](#footnote-211)**. على و حمزه‏ س نيز در بدر، پسران ربيعه، عتبه و شيبه و وليدبن عتبه را - كه از قبيله‏شان بوده‏اند - به قتل رساندند**[[212]](#footnote-212).** سپس اشاره مى‏كند كه خداوند«ايمان» را در دلهايشان حكّ كرده و نوشته و آنها را با نفخه‏اى از جانب خود تأييد و يارى نموده و نهايتاً آنها را - جاودانه - در بهشت وارد خواهد كرد و خدا از آنها راضى است و آنان نيز در اين معامله راضى هستند.. و علّت رستگارى آنها اين است كه آنها همان «حزب اللّه» هستند.

سيماى اصحاب در قيامت:

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [التحريم: ٨].

«روزى كه خداوند، پيامبر و مؤمنانى كه همراه او بودند، خوار و سبك نمى‏دارد. نور و روشنايى‏شان، پيشاپيش و سوى راستشان (به طرف بهشت)، در حركت است. (بعد از اينكه نور كافران و منافقان را خاموش مى‏بينند)، مى‏گويند: پروردگارا! نور ما را كامل گردان (تا در پرتو آن به بهشت برسيم) و ما را ببخشاى كه تو بر هر چيزى بس توانايى!».

خداوند در اين آيه به روز قيامت اشاره دارد كه پيامبر و اصحابش را كه همراه او بودند، هرگز خوار و ذليل نمى‏دارد، بلكه آنها را در نهايت عزّت و اكرام، در اعلى‏علّيّين سرافرازشان خواهد فرمود.. سپس نشانه رستگارى‏شان را چنين بيان مى‏كند: نور ايمان و روشنايى اعمال نيكشان، در مقابل و طرف راستشان در حركت است و آنها را به بهشت، راهنمايى مى‏كند و هرگز معذّب خدا نخواهند شد!.

برترى بعضى از اصحاب نسبت به بعضى ديگر:

و در آخر بايد گفت كه ما نيز قبول داريم كه فضايل و درجات بعضى از اصحاب نسبت به برخى ديگر، بيشتر و بالاتر است كه خود خداوند، اين تفاوت را نيز برايمان بيان فرموده است، امّا در نهايت - على‏رغم گوناگونى درجات بينشان - همه‏شان را به وعده نيكى و مغفرتش مأجور فرموده است:

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [النساء: ٩٥].

«آن مؤمنانى كه (به جهاد نمى‏روند و در خانه‏هاى خود) مى‏نشينند، غير از كسانى كه داراى عذر هستند (و مثلاً مريض و ناقص العضو هستند و توانايى رفتن به جنگ را ندارند)، با آن مؤمنانى كه با مال و جانشان در راه خدا جهاد مى‏كنند. خداوند مرتبه والايى را نصيب مجاهدان كرده است كه بالاتر از خانه‏نشينان است و خداوند به همه‏شان از آنان، منزلت نيكو وعده داده است».

چنانچه در اين آيات مى‏بينيم، بعد از اين كه گروهى از مؤمنين را برتر از گروه ديگر مى‏داند، ولى نهايتاً تمام آنها را - به طور عموم - براى رفع تنقيص و توهّم ناروا در شأن و تجليل همگى‏شان، در كلامى بسيار واضح و صريح قرار مى‏دهد و مى‏فرمايد: ﴿وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾.

يا در آيه ديگرى مى‏فرمايد:

﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الحديد: ١٠].

«كسانى از شما كه پيش از فتح (مكّه ايمان آورده‏اند و در راه خدا، از مال خود) بخشيده‏اند و جنگيده‏اند، (با ديگران) برابر نيستند. آنان درجه و مقامشان برتر و فراتر از كسانى است كه بعداز فتح (مكّه ايمان آورده و در راه خدا) انفاق كرده و جنگيده‏اند. امّا به هر حال، خداوند به همه‏شان وعده نيكو داده‌است».

چنانچه پيداست، مقام مهاجرين و انصار كه قبل از فتح مكّه - در سال هشتم هجرى - ايمان آورده و به يارى دين خدا و رسولش شتافتند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد كردند، از كسانى كه بعد از صلح حديبيّه و فتح مكّه ايمان آوردند و سپس به جرگه مسلمانان پيوستند و در راه خدا جهاد و انفاق كردند، بالاتر و برتر است، امّا نهايتاً خداوند، به همه آنها وعده بهشت داده است.. كه تيجانى از تمام آنها، يعنى از همان پيشگامان نخستين و آن افرادى كه بعد از صلح حديبيه و فتح مكّه ايمان آورده‏اند، به طور جملگى، بارها وبارها بدگويى مى‏كند؛ چنانچه مى‏گويد: «و اگر اين اصحاب (يعنى مهاجرين و انصار كه در ايمان از همه مقدّمتر بودند) به قول اهل‏سنّت و جماعت، بهترين مردم بودند... پس نبايد ملامت كرد متأخّرين از ميانه‏روهاى قريش را كه در سال هفتم از هجرت (منظورش افرادى همچون خالدبن‏وليد و عمروعاص است كه بعد از صلح حديبيّه ايمان آوردند) و پس از فتح مكّه (منظورش افرادى همچون معاويه و عكرمه و... است)، اسلام آوردند!».. (ص 169).

پس انسان هرچقدر هم متعصّب باشد، نمى‏تواند مهاجرين و انصار را در رديف منافقين درآورد؛ زيرا آنها در قرآن، همچون نور و ظلمت، ايمان و كفر، بهشت و جهنّم، حقّ و باطل، در مقابل هم قرار گرفته‏اند**[[213]](#footnote-213)**، مگر اين كه عقايد آباء و اجداد و تعصّب و كينه‏توزى و غرض‏ورزى، قلبش را آبيارى كرده و چشم بصيرتش را تار و تيره كرده باشد!!.

بجاست به تيجانى و همفكرانش بگوييم:

﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱللَّهِ نَتۡلُوهَا عَلَيۡكَ بِٱلۡحَقِّۖ فَبِأَيِّ حَدِيثِۢ بَعۡدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤۡمِنُونَ ٦ وَيۡلٞ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٖ ٧ يَسۡمَعُ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسۡتَكۡبِرٗا كَأَن لَّمۡ يَسۡمَعۡهَاۖ فَبَشِّرۡهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٨ وَإِذَا عَلِمَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا شَيۡ‍ًٔا ٱتَّخَذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٩ مِّن وَرَآئِهِمۡ جَهَنَّمُۖ وَلَا يُغۡنِي عَنۡهُم مَّا كَسَبُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا مَا ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوۡلِيَآءَۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٠﴾ [الجاثية: ٦-١٠].

«اينها آيات خداست كه به حق بر تو مى‏خوانيم. با اين حال، اگر به سخنان و آيات خدا ايمان نياورند، پس به چه سخنى ايمان مى‏آورند؟! واى بر هر كسى كه دروغگو و بزهكار باشد! آن كسى كه پيوسته آيات خدا را مى‏شنود كه بر او خوانده مى‏شود، امّا پس از آن، از روى تكبّر (به مخالفت با آن) اصرار مى‏ورزد. انگار آيات خدا را نشنيده است! هنگامى كه چيزى از آيات ما را بداند، با بى‏اعتنايى از آن مى‏گذرد و به تمسخر مى‏گيرد. اين چنين كسانى عذاب بزرگ و خواركننده‏اى دارند. روياروى آنان، جهنّم است!».

بنابراين، ما فقط آن دسته از گزارشهاى تاريخى و روايات را پيرامون اصحاب پیامبر ص قبول مى‏كنيم كه با اين آيات - و ديگر آيات قرآن كه فراوانند - موافق باشد و هر روايتى كه شخصيّت مهاجرين و انصار را كه محمود و مغفور خداوند هستند، زير سؤال ببرد، هرگز نمى‏پذيريم.. و اين يك قاعده است.

\* \* \*

اصحاب در نظر ائمه:

اين بود نمونه‏هايى از آيات قرآن - ما تنها 20 مورد از آنها را آورديم - كه در مدح و تمجيد اصحاب نازل گشته‏اند.. و امّا ببينيم كه ائمه چه نظرى درباره اصحاب پیامبر ص دارند؟! آيا به راستى تيجانى و ديگر شيعيان از آنها تبعيّت مى‏كنند؟! آيا در ادّعاى محبّت و موالات نسبته به ائمه، راست مى‏گويند؟! چون چنين كنيم، مى‏بينيم كه برخلاف پيروانشان - و در واقع دشمنانشان!! - نه تنها از آنها بدگويى نكرده و نسبت بدانان كينه نداشته، بلكه در كمال دوستى، در تمام مراحل، آنها را همراهى كرده و فضايلشان را برشمرده‏اند.. كه ما در اينجا نيز، تنها به 20 مورد از آنها استناد مى‏كنيم:

* اين علي س است كه در مورد اصحاب پیامبر ص - و در واقع دوستانش - به هنگام سرزنش اصحاب خود، چنين مى‏گويد: «لقد رأيت أصحاب محمد ص، فما أرى أحدا يشبههم منكم! لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا، وقد باتوا سجدا وقياما، يراوحون بين جباههم وخدودهم، ويقفون على... الخ».

«من اصحاب محمد ص را ديدم و يكى از شما (يارانم!) را كه همچون آنان باشد، نمى‏بينم! آنان صبحها، ژوليده‏مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قيام مى‏گذراندند. ميان پيشانيها و صورتهايشان نوبت گذاشته بودند (گاهى پيشانى و گاهى هم رخسار خود را بر زمين مى‏گذاشتند) و از ياد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان مى‏ايستادند. گويا پيشانيهايشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهاى بُزها (پينه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به ميان مى‏آمد، از ترس عذاب و كيفر و اميد به ثواب و پاداش، اشك از چشمانشان سرازير مى‏گشت، به گونه‏اى كه گريبانهايشان خيس مى‏شد، و مى‏لرزيدند چنانكه درخت در روز وزيدن باد، تند مى‏لرزد!»**[[214]](#footnote-214)**.

- و باز هم در سرزنش ياران - و شيعيان! - خود، از اصحاب پیامبر ص چنين ياد مى‏كند: «و لقد كنا مع رسول الله ص، نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا. ما يزيدنا ذلك إلا إيمانا و تسليما، ومضيا على اللقم، وصبرا على مضض الألم، وجدا فى جهاد العدو، ولقد كان الرجل... ولعمرى! لو كنا نأتى ما أتيتم، ما قام للدين عمود، ولا أخضر للإيمان عود، وأيم اللّه لتحتلبنها دما، ولتتبعنها ندما»**[[215]](#footnote-215)**.

«ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ص بوديم. پدران و فرزندان و برادران و عموهاى خود را (در جنگها) مى‏كُشتيم و اين رفتار، ايمان و فرمانبردارى (از خداو رسولش) و پايدارى و ثابت‏قدمى ما در راه راست را مى‏افزود. همچنين صبر و شكيبايى ما را بر سوزش درد و تلاشمان را براى جهاد با دشمن زياد مى‏نمود. مردى از ما با يكى از دشمن به يكديگر حمله كرده و با هم درمى‏افتادند، مانند درافتادن دو حيوان نر! و به جان هم مى‏افتادند تا كدام يك ديگرى را از جام مرگ سيراب نمايد! پس گاهى ما بر دشمن پيروز مى‏شديم و گاهى دشمن بر ما غالب مى‏آمد! چون خداوند، راستى و اخلاص ما را ديد (و از دلهاى ما آگاه بود)، دشمن ما را خوار، و پيروزى را نصيب ما گردانيد تا اينكه اسلام (در جزيره العرب) مستقر گرديد، مانند شترى كه در موقع استراحت، سينه و گردنش را بر زمين مى‏افكند و سپس در جاهاى ديگر (منظورش ايران و روم) پخش گرديد.. و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما اصحاب، مانند رفتار شما بود، پايه دين هرگز برقرار نمى‏شد و شاخه‏اى از درخت ايمان سبز نمى‏گشت! سوگند به خدا! از اين رفتار (ناپسند و سستى در جنگ، به عوض شير از ناقه دنيا!) خون خواهيد دوشيد و به دنبال آن، پشيمان خواهد شد!».

* و هموست كه در مقابل ياران منافقش - اهل كوفه - در فراق اصحاب پیامبر ص و برادرانش، چنين تأسّف مى‏خورد: «أين القوم الذين دعوا إلى الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحكموه، وهيجوا إلى القتال فولهوا... أولئك إخوانى الذاهبون، فحق لنا أن نظمأ إليهم ونعض الأيدى على فراقهم»**[[216]](#footnote-216)**.

«كجاست آن قومى كه به اسلام دعوت شدند، قبول كردند. قرآن را خواندند، پس آن را به حكميّت گرفتند و به جنگ دعوت شدند، ذوق‏زده و با شور و شوق فراوان شركت كردند... و شمشيرها را از غلافها بيرون مى‏كشيدند و اطراف زمين را مى‏پيمودند و لشگر به لشگر و گروه به گروه مى‏رفتند و سرزمينها را آزاد مى‏كردند. بعضى كشته مى‏شدند و بعضى هم نجات پيدا مى‏كردند. نه به زنده‏ماندنها خوشحال مى‏شدند و نه نسبت به مردگان تعزيه مى‏گرفتند، چشمانشان از گريه زياد تباه و سفيد شده بود. روزه، شكمشان را به پشتشان چسبانده بود. دعا، لبهايشان را خشك كرده بود. بى‏خوابى رنگ چهره‏شان را زرد كرده بود. روى صورتشان، غبار خشوع و تواضع بود. آنها برادران من بودند كه رفتند. سزاوار است كه ما تشنه آنان باشيم و دستهاى حسرت را به خاطر فراق دورى‏شان بر هم زنيم!».

* و آنها را به خاطر رسيدن به نعمتهاى دنيا و آخرت، و بهره‏مند شدن از فضل و كرم خدا، چنين ياد مى‏كند: «واعلموا عباد اللّه! أن المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا وآجل الآخرة، فشاركوا أهل الدنيا فى دنياهم و... الخ»**[[217]](#footnote-217)**.

«بدانيد اى بندگان خدا! متقين و پرهيزگاران رفتند و دنيا را واگذاشتند و روز واپسين را برگزيدند و با اهل دنيا، در دنياشان شركت كردند، امّا دنياپرستان در آخرتشان شركت نكردند. در دنيا به برترين شكل زندگى‏كردند و از آن به بهترين صورت خوردند و همانگونه كه خوشگذرانان از دنيا استفاده مى‏كنند، آنها نيز بهره‏مند شدند و همچون جبّاران متكبّر از آن گرفتند، سپس به توشه‏اى فراوان و تجارتى پرسود تبديل كردند. هم از لذّت دنيا در دنياشان بهره‏مند شدند و هم يقين داشتند كه آنها فردا در آخرت، همسايه خدا خواهند بود. هيچ دعايى از آنها رد نمى‏شد و از هيچ بهره‏اى هم بى‏نصيب نشدند».

* و در جواب به معاويه، از مهاجرين چنين تمجيد مى‏كند: «فاز أهل السبق بسبقهم، وذهب المهاجرون الأولون بفضلهم»**[[218]](#footnote-218)**.«سابقين به خاطر سبقتشان در ايمان، پيروز و رستگار شدند و مهاجرين نخستين، همراه با فضلشان رفتند».
* همچنين مى‏فرمايد: «وفى المهاجرين خير كثير تعرفه، جزاهم اللّه خير الجزاء»**[[219]](#footnote-219)**.

«همان گونه كه مى‏دانى، در مهاجرين خوبيهاى زيادى نهفته است. خداوند به آنها بهترين پاداش دهد!».

* و در مدح أنصار نيز مى‏فرمايد: «هم واللّه ربوا الإسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألسنتهم السلاط»**[[220]](#footnote-220)**.

«قسم به خدا! ايشان (انصار) با دستهاى باسخاوتشان و با زبانهاى تيزشان، اسلام را تربيت و پرورش دادند، همان گونه كه كُرّه اسب از شير گرفته‏شده، تربيت مى‏شود».

* و انصار را در مقارنه‏اى با اصحاب خود و معاويه، چنين تمجيد مى‏كند: «أما بعد! أيها الناس! فواللّه لأهل مصركم فى الأمصار أكثر من الأنصار فى العرب، وما كانوا يوم أعطوا رسول الله ص أن يمنعوه ومن معه من الـمهاجرين حتى يبلغ رسالات ربه إلا... فلما آووا النبى‏ص و أصحابه، ونصروا اللّه ودينه... فأنتم فى الناس أكثر من أولئك فى أهل ذلك الزمان من العرب»**[[221]](#footnote-221)**.

«امّا بعد! اى مردم! تعداد شما نسبت به ساير مردم، بيشتر از انصار در عرب است. در حالى كه آنها، آن روز از هيچ بخششى نسبت به پيامبر و مهاجرينى كه با او بودند دريغ نكردند تا جايى كه رسالات پروردگارش را تبليغ كردند در حالى كه دو قبيله‏اى بودند كه از تولدشان چيزى نمى‏گذشت. آنها نسبت به عرب بسيار كوچك و خردسال و كم‏جمعيّت بودند، زمانى كه پیامبر ص و اصحابش را پناه و خدا و دينش را يارى دادند، تمام عرب در مقابلشان ايستادند و به آنها نشانه رفتند، يهود بر عليه آنها هم‏پيمان شدند. يهود و ديگر قبايل، دست به دست هم دادند و با آنها جنگيدند و براى يارى و نصرت دين خدا آماده شدند و لذا بين آنها و عرب جدايى افتاد و تمام پيمانهايى كه با يهود داشتند، قطع شد و با اهل نجد و تهامه و مكّه و يمامه و ديگران، درگير شدند و دين را به‏پا داشتند و تمام مشكلات را تحمّل كردند تا اينكه عرب، نسبت به پيامبر كوتاه آمدند و تسليم شدند. پس جمعيّت شما نسبت به ساير مردم از آنان نسبت به عرب در آن روز بيشتر است».

* باز هم در روايات شيعه آمده كه پیامبر ص از انصار چنين ستايش مى‏كند: «اللّهم اغفر للأنصار، وأبناء الأنصار، وأبناء أبناء الأنصار! يا معشر الأنصار! أما ترضون أن ينصرف الناس بالشاه والنعم، و فى سهمكم رسول الله ص»**[[222]](#footnote-222)**.

«پروردگارا! انصار و فرزندانشان و فرزندانِ فرزندانشان را بيامرز! اى جماعت انصار! آيا راضى نمى‏شويد به اينكه مردم با بز و گوسفند خود (يعنى با غنايم خود) بروند، در حالى كه در سهم شما (به جاى بز و گوسفند) رسول خدا باشد؟!».

* همچنين روايت مى‏كنند: «الأنصار كرشى وعينى، ولو سلك الناس واديا وسلك الأنصار شعبا، لسلكت شعب الأنصار!»**[[223]](#footnote-223)**.

«انصار، جگرگوشه و نور چشمان من هستند! اگر مردم همه به يك وادى بروند و انصار به وادى ديگر، من به طرف انصار روانه مى‏شوم».

* شيخ مجلسى، روايت موثّقى از شيخ طوسى نقل مى‏كند كه علي س به يارانش مى‏فرمايد: «أوصيكم فى أصحاب رسول الله ص، لا تسبوهم، فإنهم أصحاب نبيكم، وهم أصحابه الذين لم يبتدعوا فى الدين شيئا، ولم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصانى رسول الله ص فى هؤلاء»**[[224]](#footnote-224)**.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ص سفارش مى‏كنم! آنها را ناسزا نگوييد! زيرا آنها اصحاب پيامبرتان هستند.. اصحابى كه هيچ بدعتى در دين ننهادند و هيچ بدعتگذارى را احترام نگذاشتند.. آرى! رسول خدا درباره همين افراد، مرا سفارش فرمود».

* و اين هم على‏بن حسين‏ س - از تابعين و ملقّب به زين‏العابدين - است كه درباره اصحاب پیامبر ص چنين مى‏گويد و برايشان چنين دعا مى‏كند: «فاذكرهم منك بمغفرة ورضوان اللّهم وأصحاب محمّد خاصة، الذين أحسنوا الصحابة، والذين أبلوا البلاء الحسن فى نصره، وكانفوه وأسرعوا إلى وفادته، وسابقوا إلى دعوته، واستجابوا له حيث أسمعهم حجة رسالته، وفارقوا الأزواج والأولاد فى إظهار كلمته، وقاتلوا الآباء والأبناء فى تثبيت نبوته والذين هجرتهم العشاير... اللّهم وأوصل إلى التابعين لهم بإحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان خير جزائك، الذين قصدوا سمتهم... يدينون بدينهم، ويهتدون بهديهم، يتفقون عليهم، ولا يتهمونهم فيما أدوا إليهم»**[[225]](#footnote-225)**.

«پس آنها را با مغفرت و رضوان خود، ياد كن! پروردگارا! عموم اصحاب محمّد را مشمول رحمت خويش فرما! مخصوصاً آنان كه حقّ مصاحبت و همراهى او را به خوبى اداء كردند و در يارى‏اش، به بلاهاى بسيار مبتلا گشتند و آزمايش نيكو پس دادند و از او حمايت و جانبدارى كردند و صميمانه به سوى ندا و پيامش شتافتند و به قبول دعوتش، از ديگران سبقت گرفتند و چون دليل و حجّت رسالتش را به گوش آنان رسانيد، استجابت كردند و در راه آشكارساختن سخن پيامبر و اعلاى كلمه خدا، از همسران و فرزندان خود جدا شدند و براى تثبيت نبوّتش، با پدران و پسران خود جنگيدند. كسانى كه تمام پيوندهايشان را رها كردند و (به مدينه) هجرت كردند و هرگونه قرابت و نزديكى را غير از قرابت پيامبر، نفى كردند.. پروردگارا! بر اصحاب محمّد درود باد كه او را با جان خويش آميخته بودند و به جاى كالاى دنيا، متاع مهر و محبّت به بازار آوردند و تجارتى كه در آن زيانى نبود، پيشه خود ساختند. كسانى كه به خاطر عقيده علياى خويش، رنج هجرت و غم دورى و غربت (از فرزندان و همسران و منازلشان) را بر خويشتن هموار داشتند و از قبايل و عشاير مشرك خويش، بريدند و به مؤمنان (مدينه كه انصار باشند) پيوستند و دين اسلام را ملاك قرابت و خويشاوندى دانستند. پروردگارا! خانه و كاشانه و اهل و عيال خود را تنها براى تو و در راه تو ترك كردند! از آنها راضى باش به خاطر جانبدارى‏شان از حق، كه تنها براى تو و در راه تو بوده است. پروردگارا! به آنان پاداش بده به خاطر هجرتشان از خانه و كاشانه‏شان و بيرون رفتنشان براى جنگ؛ كسانى كه از آسايش زندگى به تنگنا و سختيهاى آن روان شدند، و از آنها راضى و خوشنود باش! همچنين به كسانى كه به نيكى از ايشان تبعيّت مى‏كنند و مى‏گويند: «پروردگارا! ما و برادران ما را كه در ايمان بر ما پيشى گرفتند، بيامرز!»، بهترين پاداشهايت را برسان! كسانى كه راهشان را برگزيده‏اند و قدم در مسيرشان گذاشته‏اند و شكّ و ترديد، در پيروى از آنها و اقتدا به هدايتشان، هرگز دلشان را سست نمى‏كند، بلكه به دينشان ديندارى مى‏كنند و به هدايتشان، هدايت مى‏شوند و هدايت مى‏كنند، بر آنها متّفق هستند و همگى را قبول دارند و هيچ كدام از آنها را به چيزهايى كه به آنها نسبت (ناروا) مى‏دهند، متّهم نمى‏كنند».

* حسن عسگرى - امام يازدهم شيعيان - نيز در تفسير خود مى‏آورد: «إن كليم اللّه موسى سأل ربه هل فى أصحاب الأنبياء أكرم عندك من صحابتى؟ قال اللّه: يا موسى! أما علمت أن فضل صحابة محمد ص على جميع صحابة الـمرسلين كفضل محمد ص على جميع الـمرسلين والنبيين؟»**[[226]](#footnote-226)**.

«موسى كليم اللّه از پروردگارش پرسيد: آيا در بين اصحاب پيامبران، هستند كه از اصحاب من نزد تو گرامى‏تر باشند؟ خداوند فرمود: اى موسى! آيا نمى‏دانى كه برترى اصحاب محمد ص بر تمامى صحابه پيامبران، همچون برترى محمد ص بر ساير پيامبران و رسولان است؟».

* و در همان آمده است: «إن رجلا ممن يبغض آل محمّد وأصحابه الخيرين أو واحد منهم يعذبه اللّه عذابا لو قسم على مثل عدد خلق اللّه لأهلكهم أجمعين»**[[227]](#footnote-227)**.

«هر فردى كه نسبت به آل‏محمد ص و اصحاب نيكوكارش، يا يكى از آنها كينه و بغض داشته باشد، خداوند او را عذابى مى‏دهد كه اگر بر تمام مخلوقات خدا تقسيم شود، همه را هلاك خواهد ساخت!».

* و در همين مورد، از على‏بن‏موسى - ملقّب به رضا و امام هشتم‏شان - پرسيده شد كه: «آيا اين فرموده پیامبر ص درست است: «أصحابى كالنجوم فبأيهم اقتديتم اهتديم»**[[228]](#footnote-228)**. «اصحاب من همچون ستارگانى هستند كه به هر كدام از آنها اقتدا كنيد، هدايت مى‏شويد»، چنين جواب مى‏دهد: اين صحيح است!»**[[229]](#footnote-229)**.
* و از امام باقر روايتى نقل كرده‏اند كه در آن، نفاق از اصحاب را نفى مى‏كند و ايمان و دوستى‏شان نسبت به خدا را ثابت مى‏سازد؛ همانگونه كه عيّاشى و بحرانى در تفسير خود، ذيل آيه: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222] آورده‏اند:

«مردى به نام حمران‏بن‏أعين نزد امام باقر رفت و در مورد اين كه: هرگاه نزد اوست، دلش لبريز از ايمان مى‏شود و دنيا و متاعش، در نظرش پوچ مى‏شود، امّا همين كه از نزد او خارج مى‏شود، دگرباره با مردم همراه مى‏شود و تجارت دنيا برايش دوست‏داشتنى‏تر مى‏شود.. كه امام باقر جواب مى‏دهد: اصحاب پیامبر ص نيز به او مى‏گفتند: اى رسول خدا! ما از نفاق در خودمان مى‏ترسيم! فرمود: به چه دليل؟ گفتند: زمانى كه پيش تو هستيم و ما را نصيحت مى‏كنى، دلهاى ما نورانى مى‏شود و دنيا را فراموش مى‏كنيم و تنها آخرت را برمى‏گزينيم.. امّا همين كه از نزد تو خارج مى‏شويم و به خانه‏هايمان برمى‏گرديم و فرزندان خود را در آغوش مى‏گيريم و اهل و عيال و اموال خود را مى‏بينيم، بارها شده كه از اين حالى كه نزد تو به ما دست مى‏دهد، بيرون مى‏آييم و انگار قبلاً بر هيچ چيزى نبوده‏ايم، و بنابراين مى‏ترسيم كه در ما نفاق باشد! فرمود: هرگز! اين از وسوسه‏هاى شيطان است! اوست كه شما را نسبت به دنيا ترغيب مى‏كند! سوگند به خدا! اگر بر همان حالتى كه نزد من هستيد و آن را توصيف مى‏كنيد بمانيد، فرشتگان با شما دست خواهند داد و بر روى آب راه خواهيد رفت! وليكن تقدير چنين است كه گناه مى‏كنيد و از خدا استغفار مى‏طلبيد و خدا مردم را خلق كرده تا گناه كنند و سپس استغفار نمايند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانيد كه مؤمن، دايماً در حال آزمايش است و همچنين توبه! مگر نشنيده‏ايد سخن خداوند را آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾**[[230]](#footnote-230)**.

* امام صادق‏ نيز مى‏فرمايد: «كان أصحاب رسول الله صعشر ألفا، ثمانى آلاف من المدينة، و... الخ»**[[231]](#footnote-231)**. «اصحاب پیامبر ص دوازده‏هزار نفر بودند، هشت‏هزار نفر از مدينه و دوهزار نفر نيز از مكّه، و دوهزار ديگر از بردگان بودند، و در بينشان هيچ قَدَرى و هيچ مُرجئى و هيچ حَرورى و هيچ مُعتزلى و هيچ صاحب‏رأى و فلسفه‏اى ديده نمى‏شد! آنها شب و روز گريه مى‏كردند و مى‏گفتند: پروردگارا! جان ما را بگير قبل از آن كه نان گندمين بخوريم!».
* اين هم روايتى است از امام رضا كه از پیامبر ص نقل مى‏كند: «من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار اللّه تعالى»**[[232]](#footnote-232)**.

«هر كس مرا در زمان زندگى‏ام يا بعد از مرگم زيارت كرده باشد، به تحقيق خداى تعالى را زيارت كرده است».

* إبن‏بابويه قمى - ملقّب به شيخ صدوق - روايتى را از رسول خدا ص بدين صورت نقل كرده است: عن أبى‏أمامة أنه قال: قال رسول الله ص: «طوبى لمن رآنى وآمن بى»**[[233]](#footnote-233)**.

«از أبى‏امامه نقل است كه گفت: رسول خدا ص فرمود: خوشا به حال كسى كه مرا ديده و به من ايمان آورده باشد!».

* حميرى قمى نيز مثل همين روايت را از امام صادق و او هم از پدرش باقر نقل كرده كه بدين صورت است: أن النبيص قال: «من زارنى حيا وميتا كنت له شفيعا يوم القيامة»**[[234]](#footnote-234).**

«پیامبر ص فرمود: هركس مرا زنده يا مرده زيارت كرده باشد، روز قيامت من شفيع او خواهم بود».

اين بود نظرات ائمه درباره اصحاب گرامى پیامبر ص كه با نظرات پيروانشان، كاملاً متفاوت است.. همگى آنها تابعينِ به احسانِ اصحاب بوده و برايشان طلب غفران نموده و دوستى‏شان را به دل گرفته‏اند.. امّا شيعيانشان! نه تنها از آنها پيروى نكرده، بلكه آنها را به باد اتّهام و بدگويى خويش گرفته و مى‏گيرند!.

به جاست كه اكنون به قسمتى از جواب نامه‏هايى كه با دوستان شيعى‏ام داشته‏ام، و پيرامون همين موضوع مى‏باشد، اشاره كنيم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «اصحاب پيامبر»:

فرموده‏ايد: حديث «پيروى امّت اسلام از بنى‏اسراييل» را از مآخذ سنّى خوانده‏ايد:

(جواب): مطلب آن است كه اين در واقع، عقيده خودتان است كه برايش از كتب اهل‏سنّت، سند آورده‏ايد! ما با بنياد اين فكر - چه شيعه بگويد و چه سنّى - مخالفيم و اين حديث را به مفهومى كه شما ادّعا كرده‏ايد، صريحاً مخالف آيات قرآن دانسته و از پیامبر ص هم نمى‏دانيم.. بايد روش تحقيقى در مسائل تاريخى اسلام را به دست آورد.. قرآن ضمانت كرده كه اختلافات بين مسلمانان را رفع مى‏كند و در آيات بسيارى به اين موضوع اشاره شده است. بنابراين، حتّى در مسائل تاريخى نيز، بايستى ابتدا موازين و معيارهاى قرآنى را در نظر بگيريم.. در قرآن مى‏بينيم كه از عدّه‏اى از مسلمانها، «بى‏قيد و شرط» تجليل شده و عدّه‏اى را به صورت «مشروط» نويد رحمت و غفران مى‏دهد.

در آيه 100 سوره توبه، مهاجرين و انصار نخستين را بدون هيچ قيد و شرطى وعده بهشت داده و مى‏فرمايد:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: ١٠٠].

اين گروه از مسلمانان، اگر هم گناهان و لغزشهايى داشته‏اند - كه مسلّماً داشته‏اند؛ چون معصوم نبوده‏اند - «معدّلشان» نزد خداوند بالاست! و اگر گفته شود: آيا اين كار موجب جرأتشان بر انجام گناه در آينده نخواهد شد؟! پاسخ آن است كه خداوند - كه بر همه چيز آگاه و محيط است - نسبت به آينده‏شان كاملاً آگاه بوده و مى‏دانسته كه آنها چنان روحيّه‏اى ندارند كه اين وعده، ايشان را به گناه و تجاوز بكشاند و خلافت علي س را - به عنوان مثال - غصب نمايند و مرتد شوند! و از اين رو، در كمال صراحت، رحمت و بهشتش را به آنها وعده داده است و خداوند هم خلاف وعده‏اش عمل نكرده و نخواهد كرد!.

آرى! مؤمنان واقعى كه روحشان در پرتو عبادت و بندگى خداوند - سبحان - تربيت شده، با اطمينان از رضايت و خوشنودى خدا نسبت به خود، محبّت خدا و ايمان به او را بيشتر به دل مى‏گيرند و در جهت جلب رضايتش، بيشتر مى‏كوشند.. چنانكه عكس موضوع نيز صحيح است؛ يعنى خدا مى‏داند چه كسانى هرگز لياقت بهشتش را نخواهند داشت و از اين رو، با قاطعيّت به امثال «أبى‏لهب» و «همسرش» وعده عذاب مى‏دهد، و الّا اينجا هم مى‏توان گفت: از كجا معلوم كه أبولهب و همسرش، بعداً ايمان نمى‏آوردند و به جبران مافات برنمى‏خاستند؟!.

امّا وعده بهشت به ساير مسلمانان - كه بعد از مهاجرين و انصار آمده و مى‏آيند - مشروط است؛ مشروط بر اينكه همچون مهاجرين و انصار ايمان بياورند (آيه 137 سوره بقره).. از آنها به نيكى تبعيّت كنند (آيه 100 سوره توبه).. به كارهاى نيك امر، و از كارهاى زشت نهى كنند (آيه 110 سوره آل‏عمران).. در راه خدا با جان و مالشان، جهاد كنند (آيه 74 سوره أنفال).. با همديگر مهربان و دل‏رحم، و با دشمنان اسلام شديد باشند و تنها فضل و خوشنودى خدا را بجويند (آيه 29 سوره فتح).. نسبت به همديگر ايثار داشته و يكديگر را پناه دهند و از خواسته‏هاى خود به خاطر برادران مسلمانشان، بگذرند و براى برادران خود - چه مهاجرين و انصار كه قبل از آنها بودند و چه تابعين آنها - دعاى مغفرت كنند و كينه‏اى نسبت به آنها نداشته باشند (آيات 8 - 10 سوره حشر).. و بالاخره، همان اوصافى كه خداوند براى مهاجرين و انصار - به عنوان الگو و شاهد بر ديگران - آورده، دارا باشند.. اگر چنين بودند، همانگونه كه در آيه فوق آمده، جزو گروه سوم قرار مى‏گيرند، و بنابراين، غير از مهاجرين و انصار نخستين، شايد بتوانيم عدّه‏اى را گناهكار بدانيم، ولى حق نداريم به «پيشى‏گيرندگان مهاجر و انصار» - كه خداوند از آنها راضى بوده و بدون هيچ قيد و شرطى، به آنها وعده بهشت داده - توهين كنيم و «معدّل» كردارشان را منفى و مخدوش بدانيم!.. خداوند به اين كسان، وعده حكومت و خلافت در زمين داده است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ٥٥].

«خداوند به كسانى از شما مؤمنان كه عمل شايسته انجام داده‏اند، وعده خلافت در زمين را داده است».

و اين وعده خدا تحقّق يافت؛ چنانكه وقتى عمر س - در زمان خلافتش - مى‏خواست همراه سپاهيان اسلام به ايران برود و خود شخصاً در جنگ شركت كند، طبق خطبه 146 نهج‏البلاغه، با علي س مشورت مى‏كند و علي س بعد از استناد به همين آيه، به او مى‏فرمايد: «نرو! كه ما بنا بر وعده خدا پيروزيم؛ «ونحن على موعود من اللّه واللّه منجز وعده وناصر جنده...»**.**

و در خطبه 6، مى‏بينيم كه شورا را حقّ همين مهاجرين و انصار اوّليّه مى‏داند كه هر كدام با او بيعت كردند، شايسته است رهبر شود و كسى - غير از آنان - حقّ انتخاب و مخالفت ندارد! «إنما الشورى للمهاجرين والأنصار...»**.**

اصولاً، تمجيد علي س از صحابه پیامبر ص در خطبه‏هاى مختلف نهج‏البلاغه ديده مى‏شود؛ چنانكه در خطبه 56، بعد از توصيف اصحاب پیامبر ص، به اصحاب خود مى‏فرمايد: «و به جان خودم سوگند! اگر رفتار ما صحابه‏پیامبر ص در يارى اسلام، مانند رفتار شما بود، پايه دين هرگز برقرار نمى‏شد و شاخه‏اى از درخت ايمان، سبز نمى‏گشت».. و در خطبه 96 مى‏فرمايد: «احدى از شما اصحاب من، شبيه اصحاب محمد ص نيست!».

در كتاب «وقعه الصفين» نيز، چنين مى‏خوانيم: «معاويه به على پيغام داد اين كه مى‏گويى همه صحابه بزرگ با من هستند، بعضى از صحابه نيز با من هستند و على در جواب گفت: همه اصحاب بدر (سابقين مهاجرين و انصار) با من هستند و كسانى كه با تو هستند، اهل بدر نيستند، و تعيين خليفه با اهل است؛ نه غير ايشان»؛ «فقال على ÷: ويحكم هذا البدريين دون الصحابة، ليس فى الأرض بدرى إلا قد بايعنى و هو معى...»**[[235]](#footnote-235)**.

وقتى ما با اين ملاك قرآنى وارد تاريخ شويم، ناحقها كنار مى‏روند و لذا اگر ما در كتب تاريخ - چه شيعه و چه سنّى - رواياتى را مى‏بينيم كه از مهاجرين و انصار بدگويى كرده -كه همگى از لحاظ سند و راوى نيز، ضعيف و جعلى هستند - بايد بدانيم كه آن گفته‏ها، زاييده دشمنى‏هايى است كه بعدها - بعد از تفرقه مسلمانان - بين فرق پيدا شده است**[[236]](#footnote-236).**

بر پايه مطالب فوق كه از نظر ما اساس نگرش به شخصيّتهاى اسلامى است و محور ارزيابى آنها را تشكيل مى‏دهد، حديث مورد بحث - گذشته از جعلى‏بودن سند و راويانش - به مفهومى كه شما اراده كرده‏ايد، رد مى‏شود!.. امّا نكاتى به خصوص نيز، در مورد اين حديث وجود دارد كه ذيلاً خلاصه مى‏گردد:

* هرگاه بپذيريم كه - فرضاً - پیامبر ص گفته باشد: امّت اسلام پس از من، راه بنى‏اسرائيل را در پيش مى‏گيرد، از كجا معلوم كه منظور پیامبر ص مثلاً اين عصر نبوده باشد؟! مگر امّت اسلام پس از او، منحصر به جماعت اصحاب بعد از رحلتش است؟!.
* در تطبيق كردار مسلمانان پس از پیامبر ص با بنى‏اسراييل، به خصوص در رابطه با مسأله جانشينى از ديدگاه شيعه، اشكال پيش مى‏آيد؛ زيرا مگر بنى‏اسرائيل به غاصب خلافت پس از موسى‏ ÷ پيوستند كه بگوييم: مسلمين صدر اسلام نيز حقّ علي س را غصب نموده و شخص ديگرى را به جاى او تأييد كردند؟! بعد از موسى‏ ÷، يوشع كه مورد تأييد موسى‏ ÷ نيز بوده است، به جانشينى رسيد. بنابراين، از نظر شيعه - بر پايه حديث فوق - لازم مى‏آيد كه مقام أبوبكر س بين مسلمانان، مشابه مقام يوشع بين بنى‏اسرائيل باشد! ولى آيا شيعه، چنين چيزى را قبول دارد؟!.
* به نظر مى‏رسد كه جنابعالى عقيده داريد كه قرآن تحريف شده - هرچند برخى از علماى شما تحريف قرآن را از ضروريّات تشيّع مى‏دانند! - امّا چنانكه مى‏دانيم، يهوديان تورات را پس از موسى‏ ÷ تحريف كردند، بنابراين - اگر حديث فوق صحيح مى‏بود - لازم مى‏آمد مسلمانان هم بعد از پیامبر ص قرآن را تحريف كنند! شما اين تناقض را چگونه حل مى‏كنيد؟!.
* در قرآن آمده كه بنى‏اسرائيل به خاطر سرپيچى‏هايشان از دستورات خدا و زيربار نرفتن تورات، در زمين سرگردان و بى‏كيان خواهند بود و از اين هم لازم مى‏آمد كه مسلمانان بعد از پیامبر ص حكومت نكنند و هيچ سرزمين و كيانى نداشته باشند و همچون بنى‏اسرائيل - البته قبل از تشكيل اسرائيل - در سراسر دنيا، آواره و پراكنده بودند!.

فرموده‏ايد: اگر خطر لغزيدن امّت اسلام به انحرافات امم گذشته نبود، اين همه تأكيد و تكرار سرگذشت امم گذشته خصوصاً بنى‏اسرائيل در قرآن كريم براى چيست؟ بعد روايتى مشابه روايت تبعيّت امّت اسلام از بنى‏اسرائيل را بعد از پیامبر ص از مسند امام احمد و صحيح بخارى و مسلم آورده‏ايد.

(جواب): عرض مى‏كنم كه:

اوّلاً محور آياتى كه در انحرافات بنى‏اسرائيل و بلاياى آنها سخن مى‏گويد، متوجّه بنى‏اسرائيل معاصر پیامبر ص و دوره اسلامى است كه از خودخواهى‏ها و برترى‏جويى‏ها دست بردارند و بدانند كه اسلافشان را اين رفتارها به جايى نرساندند و در سراسر زمين، آواره و سرگشته گشتند و از آنها درس عبرت بگيرند.. ما چه حق داريم اين آيات را به طور كنايى در حقّ اصحاب پیامبر ص تلقّى كنيم و آيات صريح و بى‏كنايه‏اى را كه در تجليل از آنها آمده است، ناديده بگيريم؟! وقتى چندصد سال پيش از اسلام، خداوند در تورات و انجيل، اصحاب پیامبر ص را توصيف كرده - كه در آخر سوره فتح آمده - چگونه مى‏توان گفت كه اين اصحاب، تا پیامبر ص سر بر زمين نهاد، راه بنى‏اسرائيل را پيش گرفتند و كتابش را تحريف كردند و خليفه‏اش را خانه‏نشين نمودند و بدعت‏گزاران و غاصبان حكومت را بر روى كار آوردند و احكام خدا را تغيير دادند؟!.

چرا خليفه خانه‏نشين! در مورد همان كسانى كه او را خانه‏نشين كردند - در تأييد آيات پايانى فتح - چنين توصيف مى‏كند: «من اصحاب محمد ص را ديدم و يكى از شما (يارانم!) را كه همچون آنان باشد، نمى‏بينم! آنان صبحها، ژوليده‏مو و غبارآلود بودند و شبها را در حال سجده و قيام مى‏گذارندند. ميان پيشانيها و صورتهايشان نوبت گذاشته بودند (گاهى پيشانى و گاهى هم رخسار خود را بر زمين مى‏گذاشتند) و از ياد بازگشت به آخرت، مانند اخگر و آتشپاره سوزان مى‏ايستادند. گويا پيشانيهايشان بر اثر طول سجده، مانند زانوهاى بُزها (پينه بسته) بود! هرگاه نام خداوند سبحان به ميان مى‏آمد، از ترس عذاب و كيفر و اميد به ثواب و پاداش، اشك از چشمانشان سرازير مى‏گشت، به گونه‏اى كه گريبانهايشان خيس مى‏شد، و مى‏لرزيدند چنانكه درخت در روز وزيدن باد، تند مى‏لرزد!»... و ديگر سخنانش كه در تجليل از ايشان آورده است..**[[237]](#footnote-237)**.

ثانياً گيريم كه پیامبر ص به قول شما، فرموده باشد: مسلمانان بعد از من راه بنى‏اسرائيل را مى‏روند، از كجا معلوم - همان گونه كه قبلاً گفتم - اين قول، شامل شيعيان ديروز و امروز نباشد؟! كسانى كه قايل به تحريف قرآن هستند و مثلاً مى‏گويند: ﴿فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ ٧﴾ «اى پيامبر هرگاه فارغ شدى، به دنبال آن رنج ببر» تحريف شده و اصل آن اين بوده است: «فإذا فرغت فانصِب!! اى پيامبر هرگاه از كار پيامبرى فارغ شدى، پس (على) را منصوب كن!!».. يا در توجيه «متعه»، جمله «إلى أجل مسمى» را به اين آيه اضافه كرده و مى‏گويند: «فماستمتعتم به منهن إلى أجل مسمى!! پس هنگامى كه از آنان تا مدّت معيّنى كام گرفتيد!!».. و دهها بدعت ديگر كه در اسلام وارد كرده‏اند!.

ثالثاً در مورد روايتى كه از مآخذ اهل‏سنّت نقل كرده‏ايد، عرض مى‏كنم كه: آرى! اهل‏سنّت چنين سخنانى نقل كرده‏اند، ولى چرا شما روايات ديگرشان را نمى‏خوانيد كه گفته‏اند: پیامبر ص فرمود: «خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ» «بهترين دوره‏ها، دوره من است و سپس دوره كسانى كه بعد از من مى‏آيند». و باز چرا روايتى را كه اهل‏سنّت در تأييد دوره خلفاى راشدين، از جانب پیامبر ص آورده‏اند، در نظر نمى‏گيريد كه فرمود: «الْخِلَافَة بَعْدِي َثَلَاثُونَ سَنَة ثُمَّ تَصِير مُلْكًا» «خلافت بعد از من سى‏سال است و به دنبال آن، پادشاهى و ملوكيّت مى‏آيد»؟! اگر بنا به نقل از مأخذ سنّى باشد، سنّيان اين گونه روايات را نيز دارند!.

فرموده‏ايد: اگر خداوند امّت صدر اسلام را ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ ناميده، بلافاصله شرط آن را در قرآن كريم ذكر فرموده كه ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠].

(جواب): واقعاً تعجّب مى‏كنم از شما كه در اثبات دوست‏داشتنى‏هاى خود، هرآنچه مطلوبتان است، مى‏گوييد و جمله واضح «وصفى» را «شرطى» قلمداد مى‏نماييد! خداوند مى‏فرمايد: «شما برترين امّتى هستيد كه براى مردمان جهان برگزيده شده‏ايد كه امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنيد و به خدا ايمان داريد».. عبارت: ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ وصف آن «خير أمة» مى‏باشد؛ نه شرطى كه اگر رعايت كردند، «امّت برتر» خواهند بود! اگر عبارت مزبور، شرطيّه بود، لازم مى‏آمد بفرمايد: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 110]. و البته براى من و شما كه مدّعى اسلام هستيم، شرطى است؛ يعنى مادام كه ما نيز همچون اصحاب باشيم و امر به معروف كنيم و نهى از منكر نماييم و ايمان واقعى -همچون آنان - به خدا داشته باشيم، مى‏توانيم مانند آنان - در اين دوره - برترين مردم شويم! ولى جمله فوق در وصف اصحاب كه بهترين امّت هستند**[[238]](#footnote-238)**، آمده و آنها را به‏ صفت آمرين به معروف و ناهين از منكر و مؤمنين باللّه توصيف نموده است.

آورده‏ايد: خائن‏دانستن مسلمانان صدر اسلام - برخلاف گفته شما (يعنى بنده) - اساس اسلام را متزلزل نمى‏سازد؛ زيرا اساس اسلام، قرآن و حافظ آن بنا بر (آيه 9 سوره حجر) كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9]. «همانا ما اين قرآن را نازل كرده‏ايم و خود هم حافظ آن خواهيم بود» خداوند مى‏باشد!.

(جواب): بنده عرض مى‏كنم كه: اگر بپذيريم كه اصحاب پیامبر ص - به استثناى سه يا چهار نفر - همگى بعد از او مرتد و كافر شدند، و آن كافران نيز قدرت و خلافت على را - به ناحق - غصب كردند و سالها حكومت كردند، از كجا معلوم كه آيه فوق را نيز تحريف نكرده باشند؟! چگونه آن كفّار قرآن را به نفع خود، كم يا زياد نكرده باشند؟! كسانى كه به قول جنابعالى، خليفه پیامبر ص را كنار زدند، خلاف قرآن فتوا دادند، احكام خدا را تغيير دادند، خانه دختر پیامبر ص را آتش زدند وو...، ممكن بود در قرآن نيز هر تصرّفى كرده و بعد هم بيفزايند: اين همان وحى خداست و خود خداوند حافظ و نگهبانش بوده است!!.

در صفحه 34 نامه خود پرسيده‏ايد كه: مگر اصحاب پیامبر ص منحصر به كسانى بودند كه در خلافت طمع داشتند؟!.

(جواب): حتماً منظورتان اين است كه اصحاب پیامبر ص در همان چند نفرى كه قبلاً نام برديد - على و أبوذر و سلمان و مقداد - خلاصه مى‏شده است! آيا بقيّه، همگى در خلافت طمع داشتند؟ و اگر منظورتان أبوبكر و عمر و عثمان است، و مى‏خواهيد اينان را از اصحاب پیامبر ص حذف كنيد، چرا بقيّه‏شان - آن صحابه واقعى - به قول شما «اسير جوّ»!! شده و على‏رغم آن كه خلافت علي س را از پیامبر ص شنيده بودند، با مرتدّين همكارى نمودند؟!.

متعاقباً در همان صفحه حديثى را آورده‏ايد كه پیامبر ص به عمّار س فرمود: «همين كه ديدى على به راهى مى‏رود و مردم به راه ديگر، پس با على باش و مردم را واگذار، همانا كه او تو را هرگز گمراه نمى‏كند».

(جواب): متقابلاً عرض مى‏كنم كه آرى! اگر علي س با خلفاء بيعت نمى‏كرد و در برابرشان، مذهب جديدى! تأسيس مى‏كرد، به طورى كه از صدر اسلام مشهود بود كه آيين علي س از ديگر مسلمانان جداست، و اگر علي س پشت سرشان نماز نمى‏خواند و جيره دولتى و سهميّه غنايم جنگى از آنها نمى‏گرفت و از مناصحت و خيرخواهى در حقّشان كوتاهى مى‏كرد و با آنان كينه و دشمنى به دل مى‏گرفت و در جنگهايشان شركت نمى‏كرد و وزير و مشاورشان نمى‏شد و همراهشان به حج نمى‏رفت و به فضلشان اقرار نمى‏نمود و فرزندانش را به نامهاى آنها نامگذارى نمى‏كرد و دخترش را به همسرى عمر س درنمى‏آورد و جانشينى عمر س را به هنگام سفر به فلسطين نمى‏پذيرفت و پس از مرگشان، از آنها تمجيد نمى‏نمود ووو...، آن وقت ما حق داشتيم بگوييم: علي س راه ديگرى رفته و ما هم بايد به استناد حديث مزبور، آن راه را برويم! ولى وقتى علي س از مهاجرين و انصار جدا نشده و هيچگاه در دوران خلفاى قبلى در برابرشان صف‏آرايى نكرده و حتّى در كوچكترين امرى مخالفت ننموده است، جنابعالى - كه خود را پيرو او مى‏دانيد! - چرا به راه ديگرى مى‏رويد؟! چرا از حديثى كه خود ذكر كرده‏ايد، تبعيّت نمى‏كنيد؟!.

مناقب خلفاء

لابلاى كتابهاى تيجانى، به مطالبى توهين‏آميز نسبت به خلفاى سه‏گانه برمى‏خوريم كه دور از شأن و فضيلت و منقبت آنهاست.. او همواره سعى نموده كه رابطه خلفاى سه‏گانه با علي س را، رابطه‏اى مغرضانه و كينه‏توزانه نشان دهد! خواسته بگويد كه علي س با تمامشان، ضدّيّت داشته، ولى مصلحت را چنان ديده كه با آنان همراه شود!.

در حالى كه هيچ گونه ضدّيّت و مخالفتى بين آنها نبوده و آن گونه كه از آيات قرآن و سخنان علي س در نهج‏البلاغه و ساير كتب شيعه، و همچنين روايات و گزارشهاى معتبر تاريخى برمى‏آيد، همگى با هم - همواره - برادر و دلسوز و مهربان بوده‏اند و با دشمنان و كفّار، سرسخت و عزيز و مجرى قانون!.. هركدام از آنها داراى فضيلت و منقبت خاصّى است.. و همچون هميشه، ابتدا از قرآن شروع مى‏كنيم:

\* \* \*

فضايل خلفاء در قرآن:

اگر به طور كلّى بخواهيم فضايل و مناقبشان در قرآن را بررسى كنيم، هر چهار خليفه پیامبر ص: أبوبكر، عمر، عثمان و على ش از مهاجرين و سابقين نخستين بوده‏اند كه در مكّه - در همان اوايل دعوت پیامبر ص - به او ايمان آوردند و او را در تمام مراحل دعوت و تبليغ، يارى و همراهى نمودند، و در بينشان كسانى بودند كه تمام مال و ثروت خود را در راه دعوتش صرف نمودند.. أبوبكر س كسى بود كه بلافاصله با شنيدن سخنان پیامبر ص ايمان آورد و در همان روزها، شش نفر به واسطه او ايمان آوردند.. همو بود كه بردگانى همچون بلال حبشى را از مالكانشان مى‏خريد و آزاد مى‏كرد**[[239]](#footnote-239)**.. به هرحال - همان گونه كه در فصل قبل ديديم - مهاجرين و انصار، به طور صريح و بدون هيچ شبهه و ترديدى در جاهاى زيادى از قرآن كريم، مورد تكريم و بزرگداشت خداوند قرار گرفته‏اند.. امّا گذشته از آن، آيات ديگرى هستند كه در شأن آنها به طور خصوص نازل گشته است كه ما در اينجا - و در لابلاى اين فصل - به چند مورد از آنها استناد مى‏كنيم:**[[240]](#footnote-240)**

* زمانى كه أبوبكر س، هفت برده مسلمان - از جمله بلال - را از صاحبان مشركشان خريدارى كرد، مشركين گفتند: أبوبكر براى اين بلال را خريد تا بلال صاحب فرزندان شود و همگى آنها را به خدمت و بردگى خود برگيرد! كه خداوند اين آيات را در حقّش نازل فرمود:**[[241]](#footnote-241)**

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠﴾ [الليل: ١٧-٢٠].

«و پرهيزگارترين (انسانها) از آن (آتش هولناك) به دور داشته خواهند شد؛ آن كس كه مال و دارايى خود را (در راه خدا) مى‏دهد تا خويشتن را پاكيزه بدارد. هيچ كس بر او حقّ نعمتى ندارد تا (بدين وسيله به نعمتش پاسخ گويد و از سويش، آن) نعمت جزا داده شود، بلكه تنها هدف او جلب رضاى پروردگار بزرگوار و بلندمرتبه‏اش مى‏باشد».

* زمانى كه أبوبكر ايمان آورد، عثمان، عبدالرحمن‏بن‏عوف، طلحه، سعيدبن‏زيد، زبيربن‏عوام و سعدبن‏أبى وقاص، نيز نزد او رفتند و پس از اينكه سخنان نيك أبوبكر س را شنيدند، ايمان آوردند**[[242]](#footnote-242)**، كه اين آيات نازل شدند:**[[243]](#footnote-243)**.

﴿وَٱتَّبِعۡ سَبِيلَ مَنۡ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ [لقمان: ١٥] .

«و پيروى كن كسى را كه به سوى من بازگشته است».

﴿...فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُ﴾ [الزمر: ١٧-١٨].

«... پس به بندگانم مژده بده، آن كسانى كه گفتار حق را مى‏شنوند و نيكوترين آن را پيروى مى‏كنند».

* يا زمانى كه أبوبكر س همراه با پیامبر ص، از مكّه به مدينه - دو نفرى - هجرت كردند و چون كفّار مكّه آنها را تعقيب مى‏كردند، به غارى - به نام ثور - پناه بردند**[[244]](#footnote-244)**.. مشركين تا درِ غار آمدند كه همان موقع أبوبكر س غمناك مى‏شود كه نكند وارد شوند و به پیامبر ص آسيب برسانند كه پیامبر ص در آن لحظه به رفيقش مى‏گويد: «غم مخور! خدا با ماست!».. و اين آيات نازل شدند:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠].

«اگر شما (مسلمانان)، او (يعنى پيامبر) را يارى نكنيد، خدا (هميشه) يارى‏اش كرده، زمانى كه كافران او را (از مكّه) بيرون راندند، در حالى كه دومين نفر (يعنى أبوبكر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانى كه (پيامبر) به رفيق و همدمش مى‏گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل كرد (و از حالت نگرانى بيرونش آورد)».

* يا زمانى كه پیامبر ص از معراج برگشت، اوّلين كسى كه گفته‏هايش را تكذيب كرد، أبوجهل بود و اوّلين كسى كه او را تصديق كرد، أبوبكر بود و گفت: صدقت يا رسول اللّه!.. كه اين آيات در حقّشان نازل گشت:

﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدۡقِ إِذۡ جَآءَهُۥٓۚ أَلَيۡسَ فِي جَهَنَّمَ مَثۡوٗى لِّلۡكَٰفِرِينَ ٣٢ وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ٣٣﴾ [الزمر: 32-33].

«چه كسى ستمگرتر از آن كسى است (يعنى أبوجهل) كه بر خدا دروغ مى‏بندد و راستى و حقيقت را كه (پيامبر) نزد او آورد، تكذيب مى‏كند؟ آيا منزل و جايگاه كافران در دوزخ نخواهد بود؟ و كسى كه با راستى و صداقت آمد (منظور پيامبر)، و كسى كه او را تصديق داشته (منظور أبوبكر)، آنان همان پرهيزگاران واقعى هستند».

از همين جا بود كه پیامبر ص و ديگر مسلمانان، به أبوبكر س لقب «صدّيق»، و به أبوجهل لقب «كذّاب» دادند.. چنانچه على و فرزندانش، او را صدّيق صدا مى‏زدند؛ مثلاً در تفاسير شيعه آمده كه علي س فرمود: «مراد از ﴿وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ﴾ رسول خداست و مراد از ﴿َصَدَّقَ بِهِ﴾ أبوبكر صدّيق است كه او را تصديق نمود»**[[245]](#footnote-245)**.

أبوالفتح أربلى نيز روايتى در همين مورد آورده كه عروه بن‏عبداللّه از امام باقر درباره تذهيب شمشير با طلا پرسيد كه آيا درست است؟ فرمود: هيچ اشكالى ندارد؛ زيرا أبوبكر صدّيق، شمشيرش را با طلا تذهيب كرده بود.. عروه مى‏گويد: گفتم: تو مى‏گويى: صديق؟! فرمود: آرى! صدّيق! و هر كس به او صدّيق نگويد، سخن خدا را در دنيا و آخرت، تصديق نكرده است!»**[[246]](#footnote-246)**.

امام باقر، اين را از طرف خود نگفته، بلكه از جدّ خود رسول خدا ص تبعيّت كرده.. كسى كه از طريق وحى، او را صديق ناميده است؛ چنانچه در «دارقطنى» از او روايتى آمده كه فرمود: «شخصى از پدرش زين‏العابدين سؤال كرد كه چرا أبى‏بكر، صدّيق است؟ در جواب فرمود: «قد سماه صديقا رسول اللّه والـمهاجرين والأنصار ومن لم يستمعه صديقا فلا صدّق اللّه قوله فى الدنيا والآخرة». «همانا رسول خدا ص و مهاجرين و انصار، او را صدّيق نام نهاده‏اند، و هركس او را صدّيق نداند، در واقع گفته خدا را در دنيا و آخرت، تصديق نكرده است!».

«بحرانى» نيز در تفسير خود از على‏بن إبراهيم روايت كرده كه گفت: «پدرم برايم از چند نفر بازگو كرده كه آنها از أبى‏عبداللّه شنيده‏اند كه فرمود: زمانى كه رسول خدا ص با أبوبكر در غار بودند، به او گفت: اى أبوبكر! انگار من كشتى جعفر و يارانش را كه بر آب دريا روان است، مى‏بينم! همچنين انصار را مى‏بينم كه متواضعانه و با قلبى سرشار از محبّت، به استقبال ما مى‏آيند و جلوى درب خانه‏شان چشم‏به راه ما هستند! أبوبكر گفت: و تو آنها را مى‏بينى يا رسول اللّه؟! فرمود: آرى! أبوبكر گفت: آنها را به من نيز نشان بده! پس پیامبر ص بر چشمانش دست كشيد و آنها را ديد و سپس فرمود: به راستى كه تو صدّيق هستى!»**[[247]](#footnote-247)**.

- و چون عمر س، حقّ و باطل را از همديگر خوب تشخيص مى‏داد، و هرگز آنها را با هم مخلوط نمى‏كرد، پيامبر او را «فاروق» لقب داد! چنانچه آياتى كه درباره «اسيران بدر» و فديه‏گرفتن از آنها، پس از پايان جنگ بدر نازل گشته، در تأييد نظر عمر س آمده است: پیامبر ص و أبوبكر س و گروهى ديگر - كه اغلب بودند - معتقد بودند، هفتاد نفرى كه از مشركان اسير شده بودند، در قبال فديه آزاد شوند، امّا رأى عمر س بر اين بود كه همگى را بكشند تا زمين از وجودشان پاك شود! كه بلافاصله اين آيات در تأييد رأى عمر س نازل گشتند:**[[248]](#footnote-248)**

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٩﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٩ ].

«هيچ پيامبرى حق ندارد كه اسيران جنگى داشته باشد، مگر آنگاه كه خونشان را بر زمين بريزد (و كاملاً بر دشمن پيروز گردد و بر منطقه، سيطره و قدرت يابد). شما متاع ناپايدار دنيا را مى‏خواهيد، در صورتى كه خداوند آخرت را (براى شما) مى‏خواهد و خداوند عزيز و حكيم است. اگر حكم سابق خداوند نبود (كه بدون ابلاغ و اتمام حجّت، امّتى را كيفر ندهد) عذاب بزرگى در مقابل چيزى كه (به عنوان فديه از اسيران بدر) گرفته‏ايد، به شما مى‏رسيد! اكنون از آن چيزى كه (از اسيران) به دست آورده‏ايد، حلال و پاكيزه بخوريد (و در همه كارهايتان از اين به بعد) از خدا بترسيد (و توبه كنيد) كه خداوند بسيار آمرزنده و مهربان است».

* و زمانى كه منافقين مدينه به عايشه ل تهمت ناروا زدند، آيات 11 تا 26 سوره نور، در دفاع از او نازل گشتند:**[[249]](#footnote-249)**

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾ [النور: ١١].

«كسانى كه اين تهمت بزرگ را (درباره عايشه) پرداخته و سرهم كرده‏اند، گروهى از خودتان هستند. امّا گمان مبريد كه اين حادثه برايتان بد است، بلكه اين برايتان خوب است (زيرا منافقين و تهمت‏زنندگان از مؤمنين و پاكان جدا مى‏شوند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور: ١٩].

«بى‏گمان كسانى كه دوست مى‏دارند گناهان بزرگى (همچون زنا) در ميان مؤمنان پخش گردد، ايشان در دنيا و آخرت، شكنجه و عذاب دردناكى دارند».

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْ﴾ [النور: ٢٢].

«كسانى از شما كه صاحب فضل و برترى و ثروتمند هستند**[[250]](#footnote-250)**، نبايد سوگند بخورند اين كه بذل و بخشش خود را از نزديكان و مستمندان و مهاجران در راه خدا بازگيرند (به علّت اين كه در ماجراى افك دست داشته‏اند) بايد عفو كنند و گذشت نمايند».

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور: ٢٣].

«آنهايى كه زنان پاكدامن بى‏خبر (از هر گونه آلودگى و) ايماندار را به زنا متّهم مى‏سازند، در دنيا و آخرت ملعون هستند».

﴿ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦﴾ [النور: ٢٦].

«زنان ناپاك، از آنِ مردان ناپاك هستند، و مردان ناپاك براى زنان ناپاكند، و زنان پاك، از آنِ مردان پاكند، و مردان پاك، متعلّق به زنان پاكند. (پس همانگونه كه پيامبر پاك است، همسرش عايشه نيز پاك است). آنان از نسبتهاى ناروايى كه بدانان داده مى‏شود، پاك و مبرّا هستند. ايشان از مغفرت الهى برخوردارند و داراى روزى ارزشمند هستند».

* و در مورد تمام همسران پیامبر ص مى‏فرمايد:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ [الأحزاب: ٦].

«پيامبر از خود مؤمنان، نسبت بدانان سزاوارتر است و همسرانش، مادران مؤمنان محسوب مى‏شوند (و بايد احترام مادرى‏شان را از نظر به دور نداشت)».

* و باز مى‏فرمايد:

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [الأحزاب: ٣٢].

«اى زنان پيامبر! شما مثل هيچ يك از زنان (ديگر) نيستيد».

\* \* \*

فضايل و مناقب خلفاء از زبان ائمه:

بعد از اشاره به چند آيه قرآن - همچون هميشه - به نظرات ائمه در خصوص خلفاء توجّه مى‏كنيم تا ببينيم اكثر كسانى كه - همچون تيجانى - خود را شيعه آنها مى‏دانند، نه تنها از آنها پيروى نكرده، بلكه بر خلافشان عمل كرده و با ايشان به دشمنى برخاسته‏اند:

\* \* \*

نظرات علي س درباره خلفاء:

* ابتدا با علي س - پدر ائمه - شروع مى‏كنيم.. علي س بعد از قتل محمّدبن‏أبى‏بكر، به يارانش در مصر نامه‏اى نوشت كه در نامه‏اش، أبوبكر و عمر س را چنين مى‏ستايد:

«فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت فى تلك الأحداث حتى زاغ الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا ولو كره الكافرون، فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا و ناصحنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[251]](#footnote-251)**.

«پس در همان هنگام (يعنى ارتداد مردم بعد از پیامبر ص)، به سوى أبوبكر رفتم و بيعت كردم و به همراه او در آن حوادث قيام كردم تا باطل از ميان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف ميل كافران باشد. پس أبوبكر، سرپرستى امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پيش برد و قصد درستى و راستى كرد و ميانه‏رو بود. پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خليفه شد) در حالى كه سيرت او پسنديده و نفس او مبارك و وجدش پر بركت بود».

* و در نامه ديگر كه توسّط «قيس‏بن سعدبن عباده» فرماندار مصر، به اهل مصر مى‏نويسد:

«... أن بعث محمّدا إليهم فعلّمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدّبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه اللّه إليه فعليه صلوات اللّه وسلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن الـمسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[252]](#footnote-252)**.

«... همانا خداوند، محمّد را به سويشان برانگيخت و به آنها كتاب و حكمت و سنّت و واجبات را ياد داد و آنها را تربيت كرد تا هدايت شوند، و آنان را جمع كرد تا متفرّق و گروه‏گروه نشوند، و آنها را پاك گردانيد تا اينكه پاك شدند. زمانى كه رسالتش را به پايان رسانيد، خداوند او را ميراند كه درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد كه به راستى او حميد و مجيد است. سپس مسلمانان بعد از او، دو مرد صالح را در بين خودشان به خلافت برگزيدند كه هر دو به كتاب عمل كردند و بسيار نيكو سيرت بودند و از سنّت (پيامبر) تجاوز نكردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نيز ميراند كه رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

* و در نامه‏اى به معاويه مى‏نويسد:

«وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[253]](#footnote-253)**.

«در اسلام - همانگونه كه مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبكر صديق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند كه مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ايشان، به اسلام صدمه شديدى رسيده است. خداوند هر دو را رحمت كند و پاداش نيك به آنها دهد».

* و در مورد أبوبكر س مى‏فرمايد:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»**[[254]](#footnote-254)**.

«پس مسلمانان بعد از او (يعنى پيامبر) مردى از خودشان را برگزيدند كه به اندازه توانايى‏اش، با ترس و كوشش تمام، قصد درستى و راستى كرد و امور را به درستى پيش برد».

* و امّا جواب اينكه: چرا مسلمانان أبوبكر س را انتخاب كردند، از زبان علي س بشنويم كه فرمود: «وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانى اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللّه بالصلاة وهو حى»**[[255]](#footnote-255)**.

«همانا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده و ما مى‏دانيم كه برايش سنّى است (و از همه ما بزرگتر و ريش‏سفيدتر است) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود».

* زمانى كه مردم با أبوبكر س بيعت كردند، أبوسفيان نزد علي س رفت و به او گفت: «دليلى ندارد كه امر زمامدارى مسلمانان، به دست كوچكترين طايفه قريش (تيْم، طايفه أبوبكر) بيفتد! به خدا سوگند! اگر بخواهى شهر را عليه او از سواران مسلّح و مردان جنگى پر مى‏كنم! اى أبوالحسن! دستت را بده تا با تو بيعت كنم!».. علي س چنين جواب مى‏دهد: «تو نسبت به اسلام سابقه ماجراجويى دارى، و از اين پيشنهاد نيز، جز فتنه‏انگيزى هيچ هدف ديگرى ندارى! ما به سواره و پياده تو احتياجى نداريم و اگر أبوبكر را اهل و شايسته اين كار نمى‏ديديم، او را در اين امر آزاد نمى‏گذاشتيم»**[[256]](#footnote-256)**.
* يا زمانى كه أبوبكر س، عمر س را به خلافت بعد از خود پيشنهاد كرد، گروهى اعتراض كردند كه علي س در آن هنگام به طلحهس فرمود: «اگر أبوبكر كسى غير از عمر را به خلافت برگزيند، ما راضى نمى‏شويم و از او اطاعت نمى‏كنيم»**[[257]](#footnote-257)**.

اين گونه سخنان - يعنى اينكه على، خلفاء را شايسته‏ترين مردم براى خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علي س گفته شده و كتب شيعه نيز، ثبت كرده‏اند**[[258]](#footnote-258)**.

* چنانچه طوسى از جعفربن‏محمّد از پدرش روايت مى‏كند كه: «مردى از قريش نزد اميرالمؤمنين ÷ آمد و گفت: از تو شنيدم كه چند لحظه پيش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه كه خلفاى راشدين را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه كسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعمّاك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والمقتدى بهما بعد رسول الله **ص**،من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[259]](#footnote-259).**

«دوستان و حبيبانم و برادران پدرت، أبوبكر و عمر، دو امام هدايت، دو شيخ اسلام، دو مرد قريش، دو نفرى كه بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا كردند، و هركس به آنها اقتدا كرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هركس آثارشان را پيروى كرد، به راه راست هدايت گرديد».

* و باز در همان كتاب - كه از «احتجاج» طبرسى روايت كرده - آمده كه على فرمود: «همانا ما با پیامبر ص بر روى كوه حراء بوديم، زمانى كه كوه حركت كرد، پس به كوه فرمود: سرِ جايت باش اى كوه! زيرا كسى غير از پيامبر و صديق (أبوبكر) و شهيد (عمر) بر روى تو نيست»!!**[[260]](#footnote-260)**.
* علم‏الهدى نيز چنين روايت مى‏كند: «على ÷ در خطبه‏اش فرمود: بهترين اين امّت بعد از پيامبرشان، أبوبكر و عمر است» و در بعضى روايات آمده است كه اين جمله را زمانى فرمود كه ديد مردى به أبوبكر و عمر دشنام و ناسزا مى‏گويد و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!»**[[261]](#footnote-261)**.
* يا در توصيف عمر س مى‏فرمايد:

«للّه درّ عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[262]](#footnote-262)**.

«خداوند نيكيهاى عمر را پاداش دهد كه كجيها را راست نمود و بيماريها را درمان كرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهكاريها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاك و كم‏عيب از دنيا رفت. نيكويى خلافت را دريافت و از شرّ آن پيشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانكه سزاوار بود از خدا ترسيد و پرهيزگارى نمود».

* يا در جايى ديگر، باز هم در توصيف عمر س مى‏فرمايد:

«ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه»**[[263]](#footnote-263)**.

«و (عمر بعد از أبوبكر) فرمانرواى مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احكام الهى را) به‏پا داشت و (و بر آن) ايستادگى نمود (و از مسيرش خارج نشد) تا اين كه دين قرار گرفت».

* و در مشورت با عمر س مبنى بر رفتنش به جنگ روميان، او را از رفتن منع مى‏كند و مرجع و ياور و پناهشان مى‏داند:

«إنك متى تسر إلى العدو بنفسك فتلقهم فتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون أقصى بلادهم ليس بعدك مرجع يرجعون إليه، فابعث إليهم رجلا محربا... فإن أظهر اللّه فذاك ما تحب وإن تكن الأخرى كنت ردءا للناس ومثابة للمسلمين»**[[264]](#footnote-264)**.

«همانا اگر خودت شخصاً به جنگ دشمن (يعنى روميان) بروى و شكست بخورى، براى مسلمانان در دورترين نقاط سرزمينشان پناهى نمى‏ماند و پس از تو هم، هيچ مرجعى نيست كه (مشكلات و اختلافات مردم) به سويش ارجاع داده شوند، پس خود در مدينه بمان و (به جاى خود) مرد جنگ‏آزموده‏اى بفرست و به فرماندهى بگمار و خودت از نظر سوق‏الجيشى به آنها خط بده! پس اگر خداوند مسلمانان را پيروز گردانيد، خواسته‏ات برآورده شده و اگر طور ديگر شد، خودت پناه مردم و مرجع مسلمانان خواهى بود».

- بار ديگر، در مشورتش با عمر س از رفتنش به جنگ با ايرانيان جلوگيرى مى‏كند و طى سخنانى، او را قيّم و سرپرست مسلمانان، وسيله وحدت مسلمانان، قطب آسياب و مركز ثقل حكومت اسلامى مى‏خواند:

«إن هذا الأمر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثرة ولا بقلة وهو دين اللّه الذى أظهره وجنده الذى أعده وأمده حتى بلغ ما بلغ و طلع حيثما طلع ونحن على موعود من اللّه واللّه منجز وعده وناصر جنده ومكان القيم بالأمر مكان النظام من الخزر يجمعه ويضمه... فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب، واصلهم دونك نار الحرب، فإنك إن شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها وأقطارها... إن الأعاجم إن ينظروا إليك غدا يقولوا: هذا أصل العرب، فإذا اقتطعموه استرحتم... وإنما كنا نقاتل بالنصر و المعونة»**[[265]](#footnote-265)**.

«پيروزى و شكست اين امر، (از همان ابتدا) به انبوهى و كمى (لشگر) نبوده است و اين دين خداست كه آن را (تاكنون) پيروزى داده و لشگر خداست كه آنها را مهيّا ساخته و كمك فرموده تا آن كه به مرتبه‏اى كه بايد برسد، رسيده و درخشيده تا جايى كه بايد بدرخشد، و ما به وعده خدا از جانبش منتظريم و خداوند به وعده خود وفا كرده و لشگرش را يارى فرموده است، و مكان قيّم امور و زمامدار مسلمانان (كه تو هستى) مانند رشته مُهره است كه آن را گرد مى‏آورد و به هم پيوند مى‏دهد! پس اگر رشته پاره شود، مهره‏ها از هم جدا شده و پراكنده مى‏شوند، به گونه‏اى كه ديگر جمع نخواهند شد! (يعنى اگر تو كه خليفه هستى كشته شوى، مسلمانان همه پراكنده و متفرّق مى‏شوند). اگرچه امروز تعداد عرب (نسبت به ايرانيان) اندك است، امّا به سبب دين اسلام بسيار است، و به جهت اجتماع و يكپارچگى (كه نفاق و دورويى در آن راه ندارد) غلبه دارند. پس تو همان قطب و ميخ آسياب (ساكن و برقرار) باش! و آسياب (جنگ) را به وسيله عرب بگردان و آنان را به آتش جنگ درآورده و خود به جنگ نرو؛ زيرا اگر تو از اين زمين (يعنى مدينه) بيرون بروى، عرب از اطراف و نواحى آن (فرصت را غنيمت شمرده و) عهد با تو را شكسته و فساد و تبهكارى به بار مى‏آورند تا جايى كه حفظ و نگهبانى از مرزها كه در پشت سر گذاشته‏اى، نزد تو از رفتن به جنگ (با ايرانيان) مهمتر مى‏گردد و ايرانيها تو را ببينند، مى‏گويند: اين امام و پيشواى عرب است (كه جز او، پيشوايى ديگر ندارند)، پس اگر او را بكشيد، استراحت خواهيد كرد و آسوده مى‏شويد! و اين انديشه، حرص و طمعشان بر كشتن و نابودكردن تو، سخت‏تر و زيادتر مى‏گرداند، و امّا آنچه تو راجع به آمدن ايرانيها به جنگ مسلمانان يادآورى نمودى، پس خداوند سبحان از آمدنشان بيشتر از تو كراهت دارد و او تواناتر است به برطرف‏كردن آنچه را كه از آن كراهت دارد (و به آن راضى نيست) و امّا آنچه راجع به كثرت و زيادى تعداد ايشان ذكر كردى، (آن هم باكى نيست؛ زيرا) پيش از اين (در زمان پيامبر) به بسيارى لشگر، جنگ نمى‏كرديم، بلكه به كمك و يارى خداوند متعال مى‏جنگيديم».

* علي س، هرگز با روش و سيرت عمر س مخالفت نكرده است؛ چنانچه دينورى شيعى روايت مى‏كند: «زمانى كه على ÷ به كوفه آمد، مردم به او گفتند: اى اميرالمؤمنين! آيا در قصر منزل مى‏كنى؟! فرمود: خير! من هيچ احتياجى به كاخ و قصر ندارم؛ زيرا عمربن‏خطاب، آن را خوش نداشت، امّا در يك خانه فراخ و جادار، منزل مى‏كنم. سپس به مسجد اعظم كوفه رفت و دو ركعت نماز گزارد و آنگاه در منزل دلخواهش فرود آمد»**[[266]](#footnote-266)**.

يا زمانى كه به خلافت رسيد، و گروهى درباره فدك با او سخن گفتند، فرمود: «إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»**[[267]](#footnote-267).**

«به راستى من از خدا شرم مى‏كنم كه چيزى را برگردانم كه أبوبكر از آن منع كرد و عمر نيز همان كار را اجرا و قطعى نمود!».

* روايت شده كه: «زمانى كه عمر غسل داده شد و كفن گرديد، على ÷ وارد شد و بر جنازه‏اش ايستاد و فرمود: «ما على الأرض أحد أحب إلىّ أن ألقى اللّه بصحيفته من هذا الـمسجى بين أظهركم»**[[268]](#footnote-268)**.

«هيچ كس بر روى زمين در بين شما، به اندازه اين مكفون (يعنى عمر س) برايم دوست‏داشتنى‏تر نيست كه (دوست دارم) خدا را با نامه اعمال (نيك)اش ملاقات كنم».

اين روايت، در كتب اهل‏سنّت نيز آمده است؛ چنانچه حاكم در «المستدرك» خود، ذهبى در «التلخيص» خود، امام احمد در «مسند» خود، إبن‏سعد در «طبقات» خود، و مثل آن را، بخارى و مسلم در «صحيح»شان آورده‏اند.

از تيجانى مى‏پرسيم: آيا دوست دارى كه نامه اعمالت همچون نامه اعمال عمر س باشد؟!.

* از على و فرزندانش حسن و حسين - رضى اللّه عنهم - روايت كرده‏اند كه پیامبر ص فرموده است:

«إن أبابكر منى بمنزلة السمع وإن عمر منى بمنزلة البصر وإن عثمان بمنزلة الفؤاد»**[[269]](#footnote-269)**.

«همانا أبوبكر برايم، به منزله گوشهايم است، و عمر به منزله چشمانم است و عثمان، به منزله قلب و عقلم است».

* علي س طى سخنانش با عثمان س - زمانى كه مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود- ايمان و قرابت و مصاحبتش با پیامبر ص را يادآورى مى‏كند و ضمن اينكه از رفتار أبوبكر و عمر، اظهار رضايت كامل مى‏كند، و اعمال نيكشان را برايش يادآور مى‏شود، مى‏گويد: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست. سبقت تو در اسلام همچون سبقت ماست:

«فدخل عليه فقال: إن الناس ورائى و قداستفسرونى بينك وبينهم، وواللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة و لا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله ص وشيجة رحم منهما، و قدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل»**[[270]](#footnote-270)**.

«پس على بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بين خود و تو سفير قرار داده‏اند. سوگند به خدا! نمى‏دانم به تو چه بگويم! مطلبى را كه تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را كه ما مى‏دانيم، مى‏دانى. ما به چيزى سبقت و پيشى نگرفته‏ايم كه تو را از آن آگاه سازيم، و چيزى را در پنهان نيافته‏ايم كه آن را به تو ابلاغ كنيم و همانگونه كه ما ديديم، تو هم ديده‏اى و همانگونه كه ما شنيديم، تو هم شنيده‏اى، و همانگونه كه ما مصاحب و همنشين پیامبر ص بوديم تو نيز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبكر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام كارهاى نيك از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پيوند خويشاوندى از آن دو نزديكترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص، به مرحله‏اى رسيده‏اى كه آن دو نرسيدند (تو دوبار داماد او شده‏اى). تو را به خدا! به جان خودت رحم كن! قسم به خدا! تو نياز به راهنمايى و تعليم ندارى (و همه چيز را خوب مى‏دانى)».

* و باز در ستايش عثمان س مى‏فرمايد: «اگر ولايتى را كه بر عهده عثمان گذاشته شد، بر عهده من نيز گذاشته مى‏شد، با مصاحف همان كار را مى‏كردم كه عثمان كرد»**[[271]](#footnote-271)**.

\* \* \*

نظرات فرزندان علي س درباره خلفاء:

* اين حسن‏بن‏علي س است كه أبوبكر و عمر و عثمان را به گونه‏اى بالا مى‏برد كه پيروى از سنّت و روش آنها را يكى از شرايط بيعت با معاويه مى‏داند: «او بايد در زندگى مردم، طبق كتاب خدا و سنّت رسول خدا و سيره و روش خلفاى راشدين - و طبق نسخه ديگر، خلفاى صالحين - عمل كند و بر اساس آن حكم نمايد»**[[272]](#footnote-272)**.
* و امّا زين‏العابدين، كه قبلاً نيز اين روايت را از او آورده‏ايم: «چند نفر از عراق به أبوبكر و عمر و عثمان، ناسزا مى‏گفتند، كه امام زين‏العابدين از آنها پرسيد: آيا شما از مهاجرين و انصار هستيد؟ گفتند: نيستيم! گفت: پس من شهادت مى‏دهم كه از تابعين آنها هم نيستيد كه مى‏گويند: پروردگارا! ما و برادران ما را كه در ايمان از ما پيشى گرفته‏اند، بيامرز و هيچ كينه‏اى نسبت به مؤمنان در دل ما قرار مده! پس از نزد من برخيزيد و دور شويد»!**[[273]](#footnote-273)**.
* و امّا امام باقر نيز كه چند روايت را قبلاً از او نقل كرده‏ايم.. امّا در اينجا: طبرسى از**[[274]](#footnote-274)** باقر چنين روايت مى‏كند**:** «ولست بمنكر فضل أبى‏بكر، ولست بمنكر فضل عمر، ولكن أبابكر أفضل من عمر»**.[[275]](#footnote-275)**.

«من منكر فضل أبوبكر نيستم، همچنين فضل عمر را نيز منكر نمى‏شوم، ولى أبوبكر از عمر برتر و بافضيلت‏تر بوده است».

* و باز هم از او روايت **شده** كه پس از مدح عثمان س چنين فرمود: «و ندادهنده‏اى در آخر روز ندا سر مى‏دهد كه: هان! بدانيد كه عثمان و يارانش از رستگارانند!»**[[276]](#footnote-276)**.
* و اين هم جعفر صادق‏ س است كه آورده‏اند: «مردى از امام صادق پرسيد: اى فرزند رسول خدا! در مورد أبوبكر و عمر چه مى‏گويى؟! فرمود: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة اللّه يوم القيامة!»**[[277]](#footnote-277)**.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قيامت - بر هر دوشان باد!».

* شيخ كلينى، طى حديثى طولانى از امام صادق روايت كرده كه در آن، منزلت أبوبكر را در زهد و تقوا بين ساير اصحاب نخستين - طبق گواهى سلمان و أبوذر - ثابت مى‏كند**[[278]](#footnote-278)**.
* علم‏الهدى نيز از او روايت مى‏كند: «امام صادق آن دو را دوست مى‏داشت و بر قبرشان مى‏رفت و بر آن دو - همراه با درود و سلامش بر پیامبر ص - درود و سلام مى‏فرستاد»**[[279]](#footnote-279)**.
* امام صادق تنها به دوستى آنها بسنده نكرده، بلكه به پيروى از خود در دوستى و موالاتشان نيز امر فرموده است؛ چنانچه أبوبصير - صحابى مشهورش - روايت مى‏كند: «من نزد أبى‏عبداللّه ÷ - نشسته بودم كه أمّ‏خالد بر ما وارد شد كه يوسف‏بن عمر از آمدن او به مجلس ما جلوگيرى كرد و اجازه نداد. أبوعبداللّه به من گفت: آيا دوست دارى كه سخنش را بشنوى؟ گفتم: آرى! فرمود: پس به او اجازه دهيد داخل شود! أبوبصير مى‏گويد: و مرا هم بر روى گليم نشاند و سپس داخل شد و سخن گفت. زنى بسيار بليغ و شيوا بود! از او درباره أبوبكر و عمر پرسيد كه امام فرمود: آن دو را دوست بدار! آن زن گفت: پس من هرگاه كه پروردگارم را ملاقات كردم، مى‏گويم: اين تو بودى كه مرا به موالات و دوستى‏شان امر كردى؟! فرمود: آرى!»**[[280]](#footnote-280)**.
* همچنين از مقام و منزلت عثمان س نزد پیامبر ص و اخلاص و وفايش كه هيچ نظيرى نداشته سخن گفته، آنجا كه در جريان حديبيه، پیامبر ص او را به نيابت خود به مكّه فرستاد كه بعد شايع گرديد عثمان س كشته شده است! رسول خدا ص با شنيدن اين خبر، دستور داد كه مسلمانان زير درخت رضوان، با او بيعت كنند تا انتقام خون عثمان س را از مشركين مكّه بگيرند و وفادارى خود را به او - مجدّداً - اعلام نمايند كه در آخر، پیامبر ص دست راست خود را در دست چپش گذاشت و فرمود: اين هم بيعت عثمان! و به جاى عثمان، با خودش بيعت كرد! زمانى كه عثمان برگشت، رسول خدا ص به او گفت: آيا بيت را طواف كردى؟ گفت: چطور ممكن است بيت را طواف كنم در حالى كه رسول خدا آن را طواف نكرده است؟!.. سپس ادامه جريان را روايت مى‏كند»**[[281]](#footnote-281)**.

و مثل همين روايت را مجلسى روايت كرده است: «زمانى كه خبر به پيامبر رسيد كه عثمان توسّط مشركين كشته شده است، فرمود: از اينجا تكان نمى‏خورم تا زمانى كه با قاتلين عثمان جنگ نكنم و انتقام خونش را از آنها نگيرم، و به درخت تكيه داد و از مردم براى عثمان بيعت گرفت**[[282]](#footnote-282)**... سپس داستان را كامل نقل مى‏كند»**[[283]](#footnote-283)**.

اين نظرات همان امام ششم آنهاست.. كسى كه مذهبشان را به نام او نامگذارى كرده و شريعت و فقه‏شان را بر راه و رسم او قرار داده‏اند! و خود را «جعفرى» مى‏نامند و آنگاه درباره خلفاء، چه مى‏گويند و چه فكر مى‏كنند!!**[[284]](#footnote-284)**.

* و اين هم حسن‏بن‏على - ملقّب به حسن عسگرى - است كه چنين مى‏گويد، در حالى كه واقعه هجرت پيامبر به مدينه را مى‏نويسد: «رسول خدا ص بعد از اين كه از على خواست تابه جاى او در رختخوابش بخوابد، به أبوبكر فرمود: اى أبوبكر! آيا راضى هستى كه با من در اين هجرت باشى؟ آيا مى‏خواهى همانگونه كه من مى‏خواهم؟ و آيا مى‏دانى در صورتى كه با من بيايى، بايستى انواع عذاب را تحمّل كنى و مرا در آنچه كه بدان دعوت مى‏كنم كمك نمايى؟ أبوبكر گفت: اى رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبّت تو با شديدترين عذابها زندگى كنم، برايم دوست‏داشتنى‏تر از آن است كه از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالك تمام سرزمينهاى پادشاهانى باشم كه مخالف تو و دعوتت هستند.. و آيا من و همچنين مال و فرزندانم، غير از آنيم كه فداى تو شويم؟! رسول خدا فرمود: بدون شك خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه كه بر زبان تو جارى شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برايم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده‌است!»**[[285]](#footnote-285)**.
* و اين هم زيدبن‏زين‏العابدين‏ - برادر امام باقر و عموى جعفر صادق - است كه بسيارى از شيعيان، او را به خاطر خروجش عليه بنى‏اميه، امام مى‏دانند و أبوالفرج اصفهانى**[[286]](#footnote-286)** از عبداللّه‏بن‏جرير روايت كرده كه گفت: «من، جعفربن‏محمّد (امام صادق) را ديدم كه ركاب زيدبن‏على را گرفته و لباسش را روى پالان مى‏گذاشت»**[[287]](#footnote-287)**.

مى‏گويد: «گروهى از رؤسا و اشراف كوفه كه با زيد بيعت كرده بودند، روزى نزد او حاضر شدند و به او گفتند: خداوند تو را رحمت كند! در حقّ أبوبكر و عمر چه مى‏گويى؟ گفت: جز خير و خوبى درباره‏شان، چيزى نمى‏گويم و چيزى جز خير هم، از اهل‏بيتم نشنيده‏ام. به هيچ كدام از ما و غير ما، ظلم نكرده‏اند و هر دو به كتاب خدا و سنّت رسولش عمل كردند»**[[288]](#footnote-288)**.

* و اين هم سلمان فارسى است كه شيعيان مى‏گويند: «سلمان محمّدى»، و او كسى است كه پیامبر ص درباره‏اش فرمود: «إن سلمان منا أهل‏البيت»**[[289]](#footnote-289)**. و باز هم مى‏گويند:

«همگى مردم غير از سلمان و أبوذر و مقداد، بعد از پيامبر مرتد شدند!»**[[290]](#footnote-290)**. و على درباره‏ او فرمود: «سلمان، دروازه خدا در زمين است! هركس او را بشناسد، مؤمن است و هركس او را منكر شود، كافر است!»**[[291]](#footnote-291)**.

اوست كه درباره أبوبكر س مى‏گويد: «إن رسول اللّه كان يقول فى صحابته: ما سبقكم أبوبكر بصوم ولا صلاة، ولكن بشى‏ء وقر فى قلبه»**[[292]](#footnote-292)**.

«همانا رسول خدا درباره اصحابش فرمود: أبوبكر به خاطر نماز و روزه‏اش از شما پيشى نگرفته است، بلكه به خاطر چيزى است كه در قلبش جاى دارد».

و دهها روايت ديگر...

و امّا اگر به چند نكته ديگر - كه همه را همچون مطالب فوق، از منابع شيعه روايت كرده‏ايم - توجّه كنيم، قطعاً بر آن خواهيم شد كه تيجانى و علماى قم و هواخواهانشان، همگى بر خلاف علي س و فرزندانش قدم برداشته و برمى دارند!.

\* \* \*

همكارى خلفاء در ازدواج على با فاطمه:

در اكثر كتب شيعه، جريان خواستگارى علي س از فاطمه ل و نقش أبوبكر و عمر و عثمان را در اين رابطه آورده‏اند.. همگى نقل كرده‏اند كه اين أبوبكر و عمر بوده‏اند كه ازدواج با فاطمه را به على پيشنهاد كردند و او را وادار و تشجيع كردند كه به خواستگارى فاطمه برود. در روايت آمده است**[[293]](#footnote-293)**: «زمانى كه أبوبكر، سخنانى در همين رابطه به على گفت، على گريه كرد و گفت: ولى من از فقر و تنگدستى شرم مى‏كنم؛ به همين جهت نمى‏توانم آن را اظهار نمايم.. در اين وقت، عمر و أبوبكر با اصرار زياد و با تسلّى‏دادن در رابطه با فقر و تنگدستى و اطمينان‏دادن در كمك و مساعدتش، او را راضى و تشجيع كردند تا به خواستگارى فاطمه نزد پیامبر ص برود... زمانى كه على خواستگارى نمود و جواب مثبت شنيد، با خوشحالى زياد بيرون آمد و خود مى‏گويد: بلافاصله نزد أبوبكر و عمر رفتم، به من گفتند: چه شد؟! پس گفتم: رسول خدا ص دخترش فاطمه را به ازدواج من درآورد!... پس آن دو بسيار خوشحال شدند و همراه من به مسجد برگشتند «ففرحا بذلك فرحا شديدا ورجعا إلى المسجد»**[[294]](#footnote-294)**... سپس پیامبر ص، أبوبكر و عمر و عثمان را براى شاهدبودن در عقدشان، فراخواند و گفت: «من دخترم فاطمه را به ازدواج على پسر أبوطالب درآوردم و شما را بر اين امر، شاهد و گواه مى‏گيرم»**[[295]](#footnote-295)**. و در روايت ديگر آمده است كه به أنس فرمود: اى أنس!جبرئيل به من‏ امر كرد كه فاطمه را به ازدواج على درآورم، پس برو دنبال أبوبكر و عمر و عثمان و طلحة و زبير و چند نفر هم از انصار! أنس مى‏گويد: رفتم و آنها را دعوت كردم. زمانى كه جمع شدند، رسول خدا ص بعد از حمد و ثناى خدا فرمود: من شما را شاهد مى‏گيرم كه فاطمه را به ازدواج على بر 400 مثقال نقره درآورده‏ام»**[[296]](#footnote-296)**. آنگاه هركدام از آنها، در تهيّه جهيزيّه براى فاطمه به على كمك كردند.. چنانچه آورده‏اند: «على زره‏اش را نزد عثمان برد تا از او بخرد. عثمان به على گفت: زره را براى خودت نگه‏دار و چهارصد درهم نيز به او بخشيد. على مى‏گويد: «أقبلت إلى رسول الله **ص** فطرحت الدرع والدراهم بين يديه وأخبرته بما كان من أمر عثمان فدعا له بخير...» «نزد پیامبر ص رفتم و زره و درهمها را مقابلش گذاشتم و كار عثمان و هديه‏اش را برايش بازگو كردم، پس پيامبر برايش دعاى خير كرد»**[[297]](#footnote-297)**.

«پيامبر، أبوبكر را وكيل خريدارى اسباب ازدواج فاطمه كرد و فرمود: اين را بگير و براى فاطمه، لباس و اثاث منزل بخر! و عماربن‏ياسر و چند نفر ديگر را با أبوبكر روانه كرد و به بازار رسيدند، هركس چيزى را نزد أبوبكر مى‏آورد، اگر آن را خوب مى‏ديد، مى‏خريد و اگر خوب نمى‏ديد، مى‏گفت: آن را برگردانيد! پس از پايان خريدشان، أبوبكر بعضى از كالا را خود حمل كرد و بقيه را، اصحابى كه با او بودند، حمل كردند».

إبن‏عباس‏س نيز درباره عثمان س مى‏گويد: «رحمت خدا بر عثمان باد كه سوگند به خدا! گرامى‏ترين مردم و برترين نيكوكاران بود. بسيار نماز تهجّد مى‏گزارد و سحرخيز بود. هرگاه از آتش ذكرى مى‏شد، بسيار اشك مى‏ريخت. براى هر كار خيرى، پيش‏قدم و در هر بخششى، سابق بود. دوست‏داشتنى و باوفا و صاحب جيش‏العسره**[[298]](#footnote-298)** بود»**[[299]](#footnote-299)**.

چنانچه از اين روايات برمى‏آيد، برخلاف باور تيجانى و شيعيان، همگى دوستدار و غمخوار هم بوده‏اند.. خوشحالى يكى از آنها، قطعاً خوشحالى ديگر دوستانش را به دنبال داشت و برعكس.

يعقوبى شيعى آورده است: «زمانى كه حسن از فاطمه - عليهاالسّلام - متولّد شد، أبوبكر او را در آغوش مى‏گيرد و با او بازى مى‏كند و مى‏گويد: او شبيه پيامبر است و هيچ شباهتى به على ندارد! و فاطمه نيز همين سخن را مى‏گويد»**[[300]](#footnote-300)**.

پيوندهاى خلفاء با على و خانواده‏اش، به حدّى بود كه همسر أبوبكر س - اسماء دختر عميس - همان كسى بود كه موقع بيمارى فاطمه - آنگاه كه در بستر مرگ بود – از او پرستارى مى‏كرد و فاطمه، وصيّتهايش را در مورد كفن و دفن و تشييع جنازه‏اش، به او**[[301]](#footnote-301)** نمود و أسماء هم بدان عمل كرد**[[302]](#footnote-302)**.

«او بود كه تا آخرين نفس بر بالينش نشسته بود و همان كسى بود كه على را از وفات فاطمه آگاه ساخت»**[[303]](#footnote-303)**. او بود كه همراه با على، فاطمه را غسل دادند**[[304]](#footnote-304)**.

أبوبكر و عمر س نيز - برخلاف پندار تيجانى و هم‏باورانش - دايماً از احوال فاطمه جويا مى‏شدند و از علي س مى‏پرسيدند؛ چنانچه آورده‏اند: «فاطمه مريض شد و على÷ نمازهاى پنجگانه‏اش را در مسجد به‏پا مى‏داشت. زمانى كه از نماز فارغ مى‏شد، أبوبكر و عمر به او مى‏گفتند: حال دختر رسول خدا ص چطور است؟»**[[305]](#footnote-305)**.

و باز آورده‏اند: «زمانى كه فاطمه وفات يافت، گريه مردان و زنان، مدينه را فراگرفت، و دهشت مردم همچون روز وفات پیامبر ص بود. أبوبكر و عمر نزد على آمدند و به او تعزيت و تسليت گفتند و سفارش كردند: اى أباالحسن! در نمازخواندن بر دختر رسول خدا ص بر ما پيشى نگير!»**[[306]](#footnote-306)**.

اكثر علماى شيعه برآنند - و دايماً تلاش مى‏كنند - كه ثابت كنند، علي س و فرزندانش از روى تقيّه خلفاء را ستوده و تمام رفتارشان با ايشان، برخلاف ميل باطنى‏شان بوده و توريه و پنهان‏كارى كرده‏اند!.. براى ردّ اين موضوع - يعنى تقيّه**[[307]](#footnote-307)** - به چند نكته ديگر اشاره مى‏كنيم:

\* \* \*

بيعت علي س با خلفاء:

در اين واقعيّت كه علي س - و ساير اهل‏بيت پیامبر ص - با خلفاى پيشين خود بيعت كرده، هيچ شك و ترديدى نيست؛ چنانچه در مورد بيعت با خلفاء چنين مى‏گويد:

«فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر، فبايعته ونهضت فى تلك الأحداث... فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا...»**[[308]](#footnote-308)**.

«پس در آن هنگام به طرف أبوبكر رفتم و با او بيعت كردم و در آن حوادث، به همراه او قيام كردم... زمانى كه أبوبكر به حالت احتضار رسيد، ولايت را به عمر سپرد و ما شنيديم و اطاعت كرديم و بيعت نموديم و خيرخواهى نشان داديم».

شيخ طوسى نيز از علي س روايت كرده است: «زمانى كه در جمع شكست‏خوردگان جمل فرمود: «فبايعت أبابكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته... فبايعتم عثمان فبايعته وأنا جالس فى بيتى، ثم أتيتمونى غير داع لكم ولا مستكره لأحد منكم، فبايعتمونى كما بايعتم أبابكر وعمر وعثمان، فما جعلكم أحق أن تفوا لأبى‏بكر وعمر وعثمان ببيعتهم منكم ببيعتى؟»**[[309]](#footnote-309)**.

«پس با أبوبكر بيعت كردم، همانگونه كه شما بيعت كرديد... با عمر نيز بيعت كردم، همانگونه كه بيعت كرديد و در بيعت با او، وفادار بودم... سپس با عثمان بيعت كرديد، من هم با او بيعت كردم، و در حالى كه در خانه‏ام نشسته بودم، به طرف من آمديد در حالى كه من از شما نخواسته بودم و كسى را هم به آن مجبور نساخته بودم. پس با من هم بيعت كرديد، همانطور كه با أبوبكر و عمر و عثمان بيعت نموديد. بنابراين چه چيز شما را وادار كرد كه در بيعت با أبوبكر و عمر و عثمان باوفاتر از بيعت با من باشيد؟».

امّا ببينيم، معنى «بيعت» و مقتضيات آن چيست؟!.. «بيعت؛ آن است كه شخصى دست به دست ديگرى بدهد، به اين معنى كه تو را بر خود متولّى كردم و طاعتت بر من واجب است»**[[310]](#footnote-310)**.

امّا ببينيم خود علي س درباره بيعت چه نظرى دارد! او در ابتداى خلافتش، خطاب به كسانى كه با وى بيعت كردند، فرمود:

«وأما حقى عليكم فالوفاء بالبيعة والنصيحة فى المشهد والمغيب والإجابة حين أدعوكم والطاعة حين آمركم»**[[311]](#footnote-311)**.

«و امّا حقّى كه من بر شما دارم، وفاء و باقى‏ماندن بر بيعت است و اخلاص و دوستى و خيرخواهى در نهان و آشكار و اجابت من، زمانى كه شما را دعوت كنم و اطاعت و پيروى از من، به آنچه كه به شما دستور مى‏دهم».

پس بنا به فرمايش علي س، اقتضاى بيعت، همان اجابت و حرف‏شنوى بر اساس اخلاص و دوستى و خيرخواهى است، چه در نهان و چه در آشكار.. كسى كه به اين واقعيّت غير قابل انكار - خالصانه - بينديشد، عظمت و بزرگوارى خلفاى پيشين برايش روشن مى‏شود؛ زيرا بيعت على با آنها، به معنى اطاعت از ايشان بر اساس دوستى و اخلاص در حضور و غيابشان بوده و هيچ ريا و تقيّه‏اى در بين نبوده، و بلكه كاملاً مخلصانه بوده است.

امّا شيعيان معتقدند كه علي س از روى تقيّه و اينكه چون بدون يار و ياور بوده، با آنها بيعت كرده و اين از روى مصلحت بوده است! چنانچه رواياتى از على نقل مى‏كنند كه از قول پیامبر ص مى‏فرمايد: «تقيّه، از دين خداست و كسى كه تقيّه ندارد، دين ندارد!» **[[312]](#footnote-312)**و يا تيجانى روايتى را از امام صادق نقل كرده است: «تقيه، دين من و دين پدران من است. كسى كه تقيّه ندارد، دين ندارد!»**[[313]](#footnote-313)**.

در حالى كه، مى‏بينيم علي س - طبق سخنانش - در همه حال با خلفاء يكرنگ بوده است.. توريه و تقيّه براى شخصى همچون علي س كه سخنانش براى مردم حجّت و گواه است، بعيد و محال است؛ زيرا موجب مى‏شود كه مردم، حق و باطل، يا تمجيد و سرزنش را با هم اشتباه گرفته و از هم تشخيص ندهند.. او خود، «تقيّه» را عامل گمنامى و ذلّت و خوارى مى‏داند؛ چنانچه در شكايت از ياران خود مى‏فرمايد:

«وبقى رجال غضّ أبصارهم ذكر المراجع وأراق دموعهم خوف المحشر، فهم بين شريد ناد، وخائف مقموع، وساكت معكوم، وداع مخلص، وثكلان مرجع، قد أخملتهم التقية، وشملتهم الذلة، فهم فى بحر أجاج، أفواههم ضامزة، وقلوبهم قرحة، قد وعظوا حتى ملّوا، وقهروا حتى ذلّوا، وقتلوا حتى قلّوا»**[[314]](#footnote-314)**.

«و مردانى چند باقى مانده‏اند كه ياد روز قيامت، چشمهايشان را (از لذّات دنيا) پوشانده است، و از بيم آن روز، اشكشان جارى است. پس بعضى از آنها (بر اثر مشاهده كارهاى ناشايست مردم، از ميانشان) رانده و فرار كرده‏اند، و جمعى ترسناك و خوار، و برخى خاموش و دهان‏بسته مانده‏اند (كه نمى‏توانند حق را آشكار سازند) و بعضى از روى اخلاص و راستى (و بدون پنهانكارى، مردم را به حق) دعوت مى‏كنند، و گروهى اندوهگين و رنجورند و تقيّه و پنهانكارى، ايشان را گمنام كرده و ذلّت و خوارى آنان را فراگرفته، پس ايشان در درياى شور فرورفته، دهانشان بسته و دلشان زخم‏دار است، و مردم را پند داده تا جايى كه ملول و رنجيده شدند و بر اثر مغلوبيّت، ذليل و خوار شده و كشته شدند تا اينكه كم شدند».

همچنين مى‏فرمايد: «لا يجد عبد طعم الإيمان حتى يترك الكذب هزله و جده**[[315]](#footnote-315)**».

«هيچ‏ بنده‏اى طعم ايمان را نمى‏چشد تا زمانى كه دروغ را - چه شوخى بگويد و چه جدّى - ترك كند».

يا در همان نهج‏البلاغه مى‏فرمايد: «الإيمان أن تؤثر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفعك».

«ايمان آن است كه صدق و راستى در آن مؤثّر باشد چه به تو ضرر برساند و چه برايت منفعت داشته باشد».

و نيز مى‏فرمايد: «ما كَذبتُ ولا كُذبتُ ولا ضَللتُ ولا ضُلّ بى»**[[316]](#footnote-316)**.

«هرگز دروغ نگفته‏ام و به دروغ هم وادار نشده‏ام، و گمراه نشده و كسى هم به وسيله من گمراه نگشته است».

نشان مى‏دهد كه علي س - ابداً - در وصف كسى، سخنى به دروغ نگفته و كسى و يا چيزى هم او را وادار به سخنانى دروغ ننموده است.. همچنين مى‏فرمايد: هرگز گمراه نشده‏ام و كسى را هم - با كار و رفتار و سخنانم - گمراه نكرده‏ام.. بنابراين واضح است كه بيعت و همراهى على با خلفاء و - همانگونه كه خواهيم آورد - نمازش پشت سرشان، كارى مخلصانه و كاملاً داوطلبانه بوده‏است.

و اينكه مى‏گويند: على بدون ياور بوده نيز، صحيح نيست؛ زيرا على‏اى كه ما مى‏شناسيم، هرگز تن به ظلم و ستم نداده است؛ چنانچه خود بارها و بارها و در جاهاى مختلف، با سخنان متنوّعى در اين مورد سخن گفته كه همگى در نهج‏البلاغه مندرج است؛ مثلاً مى‏فرمايد:

«ولعمرى ما علىّ من قتال من خالف الحق وخابط الغى من إذهان ولا إيهان»**[[317]](#footnote-317)**.

«به جان خودم سوگند! در جنگيدن با كسى كه مخالفت حق كرده و در راه ضلالت و گمراهى قدم نهاده است، مسامحه و سستى نمى‏كنم».

و يا در جريان بيعت با أبوبكر س مى‏گويد: «الذليل عندى عزيز حتى آخذ الحق له، والقوى عندى ضعيف حتى آخذ الحق منه... فنظرت فى أمرى فإذا طاعتى قد سبقت بيعتى»**[[318]](#footnote-318)**.

«ذليل و ستمديده نزد من عزيز و قدرتمند است تا آنگاه كه حقّش را از ظالم بستانم، و قوى و ستمگر نزد من ناتوان و ضعيف است تا زمانى كه حقّ مظلوم را از او بگيرم... بنابراين، در امر خلافت خود انديشيدم و ديدم كه اطاعت و پيروى بر من واجب است. همانا در بيعت (با أبوبكر) پيشى گرفتم».

پس زمانى كه على با خلفاء بيعت و از آنها اطاعت و پيروى، و دايماً همراهى‏شان نموده، بر تيجانى و كسانى كه خود را پيروان علي س و فرزندانش مى‏دانند، واجب است آن اطاعت و دوستى و يكرنگى را تأييد و تأكيد كنند؛ زيرا محال است علي س با شخصى بيعت كند و اطاعت از او را بر خود واجب بداند كه آن شخص، ظالم و غاصب و خيانتكار، و يا اقدامات و تصرّفاتش، ظالمانه و باطل باشد!.

\* \* \*

همكارى و همراهى علي س و فرزندانش با خلفاء:

زمانى كه على با خلفاء ش بيعت كرده، در واقع امامت آنها را - در حضور و غياب - پذيرفته است و نه تنها با آنها دشمنى نكرده، بلكه در تمام امور، مستشارى مطمئن و بازويى اجرايى براى خلفاء بوده است.. و در امر همكارى و مشاركت با خلفاء در تصميم‏گيريها، از تمام صحابه ديگر پيشروتر و مقدّم‏تر بوده است؛ چنانچه شيخ مفيد، أبواب خاصّى را در كتابش به موضوع «قضاوتهاى اميرالمؤمنين در زمان خلافت أبوبكر و عمر» اختصاص داده است**[[319]](#footnote-319)**.

علي س در زمان خلافت أبوبكر، متولّى و عهده‏دار اموال فى‏ء و غنايم و خمس بود. سپس به حسن، و بعد به حسين، و سپس به حسن‏بن حسن، و آنگاه به دست زيدبن‏حسن سپرده شد**[[320]](#footnote-320)**.

علي س - همواره - در حضورشان، وزير و در غيابشان، جانشينشان بود؛ چنانچه در زمان خلافت أبوبكر س خود به همراه حسن و حسين و ديگر اهل‏بيت، در جنگ مرتدّين تحت فرماندهى‏اش، او را همراهى كردند و غنايم و هداياى جنگى و جاريه‏ها را از او قبول و دريافت نمودند؛ چنانچه أبوبكر، كنيزى به نام «أم‏حبيب بنت ربيعة» را - كه او را «صهباء» مى‏ناميدند - كه در جنگ عين‏التمر، به فرماندهى خالدبن‏وليد به اسارت گرفته شده بود، به على هديه داد و دو فرزند به نامهاى عمر و رقيّه از آن زاده شدند**[[321]](#footnote-321)**.

أبوبكر س همچنين، خولةبنت جعفربن‏قيس كه در جنگ يمامه - جنگ با مرتدين - به اسارت گرفته شد، به علي س بخشيد و بهترين فرزندش بعد از حسنين، محمّدبن‏حنفيّه از او زاده شد**[[322]](#footnote-322)**.

در زمان خلافت عمر س نيز چنين كردند و چنانچه آورده‏اند: «حسن‏بن‏على تحت فرماندهى عمربن‏خطاب و توجيهات و ارشاداتش، در لشگرى كه براى جنگ با ايرانيان تدارك ديده بود، شركت كرد... و آورده‏اند كه اين حسن بوده كه با توجيهات عمر، اصفهان را فتح كرد»**[[323]](#footnote-323)**.

و يا - چنانكه تواريخ آورده‏اند - علي س، سه بار جانشين عمر س در غيابش بوده است: «در سال 15 هجرى زمانى كه عمربن‏خطّاب مى‏خواست به شام و فلسطين برود، با ديگر اصحاب (همچون هميشه) مشورت كرد كه على ÷ او را از اين كار (همچون زمانى كه مى‏خواست به روم و ايران برود) منع نمود و به او فرمود: از اينجا خارج نشو! همانا تو دارى به طرف دشمنى درنده و وحشى مى‏روى! عمر گفت: من قبل از مرگ عبّاس‏بن‏عبدالمطّلب، بر دشمن پيشى مى‏گيرم. شما اگر عبّاس را از دست بدهيد، شر، شما را در هم مى‏كوبد و شما پراكنده مى‏شويد، همانگونه كه طناب از هم بازمى‏شود! پس عمر شخصاً به فلسطين مى‏رود و على ÷ به جانشينى او در مدينه باقى مى‏ماند»**[[324]](#footnote-324)**.

در سال 14 هجرى نيز، زمانى كه عمر س خواست به جنگ عراق برود.. و در سال 17 هجرى نيز، زمانى كه به أيله رفت، در غيابش جانشين او بود**[[325]](#footnote-325)**.

و به همين دليل بود كه علي س - زمانى كه خواستند با او بيعت كنند - فرمود: «وأنا لكم وزيرا خير لكم منى أميرا».«و اگر من وزير شما باشم، بهتر از اين است كه امير باشم»**[[326]](#footnote-326)**.

على و فرزندانش، از عمر س نيز هدايا و غنايم جنگى را دريافت مى‏كردند؛ چنانچه عمر س، در جنگ با ايرانيان، شهربانو دختر يزدگرد ساسانى را به حسين‏ س بخشيد كه تنها باقيمانده واقعه كربلا - زين‏العابدين - از او زاده شد**[[327]](#footnote-327)**.

و در زمان خلافت عثمان س نيز، همينطور.. چنانچه بسيارى از اهل‏بيت، مسؤوليتهايى كه عثمان س بدانها سپرده بود، قبول مى‏كردند.. مثلاً إبن‏عبّاس در سال 35 هجرى از طرف او، امير حج مى‏شود**[[328]](#footnote-328)** و باز هم، همو در جنگهايى كه در سال26هجرى در افريقا به وقوع پيوست، شركت داشت. و در جنگهاى برقه و طرابلس و**[[329]](#footnote-329)** افريقا، حسن و حسين، و پسرعموشان عبداللّه‏بن جعفر، و پسرعموى پيامبر و پدرشان عبداللّه‏بن عبّاس، همگى به دستور عثمان س تحت فرماندهى عبداللّه‏بن أبى‏سرح شركت داشتند. و باز هم، همانها در جنگهاى خراسان و طبرستان و گرگان، تحت**[[330]](#footnote-330)** فرماندهى سعيدبن‏عاص شركت داشتند و ديگر غزوات و معركه‏ها..**[[331]](#footnote-331)** و همچون سابق، هدايا و غنايم جنگى را از او قبول مى‏كردند؛ چنانچه «ممقانى» از على‏بن موسى الرضا - امام هشتم شيعه - روايت كرده: «زمانى كه عبداللّه‏بن عامربن كريز، خراسان را فتح كرد، دختر پادشاه عجم را به اسارت گرفت و آن را نزد عثمان‏بن‏عفان آورد. پس او را به حسن بخشيد و تا زمانى كه وفات يافت، نزد حسن بود»**[[332]](#footnote-332)**.

يا آورده‏اند: «علي س اوّلين كسى بود كه از او - زمانى كه مردم بر او شوريدند - دفاع نمود و سپس دو فرزندش و برادرزاده‏اش عبداللّه‏بن‏جعفر و غلامش قنبر را براى دفاع از او در منزلش باقى گذاشت»**[[333]](#footnote-333)** و «بعد از اينكه با دست و زبان، از او دفاع طولانى كرد و ديد ديگر فايده‏اى ندارد، كنار كشيد**[[334]](#footnote-334)**»؛ به طورى كه خود مى‏گويد: «واللّه لقد دفعت عنه حتى خشيت أن أكون آثما». «به خدا قسم! آن قدر از او دفاع كردم كه ترسيدم من گناهكار شوم!»**[[335]](#footnote-335)**.

تمام اين شواهد، بيانگر اين حقيقت است كه علي س و فرزندانش، آنها را به حق مى‏دانستند و بر امامت و ولايتشان، صحّه مى‏گذاشتند.. با آنها مشورت و تحكيم خويشاوندى مى‏كردند.. و از طرفى هم، با معاوية و پسرش يزيد - با آن همه قدرتى كه داشتند - جنگيدند و جنگ را تا شهادتشان ادامه دادند و حق را هرگز رها نكردند.

علي س و فرزندانش، هيچگاه آنها را تنها نگذاشتند و از آنها - و ساير اصحاب رسول خدا ص - جدا نگشتند، و همانگونه كه قرآن به آنها اشاره مى‏كند: ﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ و ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ دلسوز و يار و ياور همديگر بودند.

چطور ممكن است، علي س خود را از رفقايش جدا كند، در حالى كه - بارها و بارها - زنگ خطر را مبنى بر تفرقه مسلمانان مى‏نواخت و شديداً هشدار مى‏داد؛ چنانچه مى‏فرمايد: «ألزموا السواد الأعظم فإن يد اللّه على الجماعة وإياكم والفرقة فإن الشاذ من الناس للشيطان كما أن الشاذ من الغنم للذئب، ألا من دعا إلى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتى هذه!»**[[336]](#footnote-336)**.

«از سواد أعظم (و جماعت بيشتر مسلمانان) پيروى كنيد؛ زيرا دست خدا بر جماعت (مسلمانان) است، و از مخالفت و جدايى (از جماعت) حذر كنيد كه جداشده و تنهامانده از مردم، نصيب شيطان مى‏شود، همانگونه كه گوسفند جداشده و باقى‏مانده از گله، نصيب گرگ مى‏شود. پس آگاه باشيد كه هر كس به اين شعار (يعنى جدايى از مسلمانان) دعوت كند، او را بكشيد، حتى (اگر من باشم و) زير اين عمّامه من باشد!».

\* \* \*

اقتداى علي س به خلفاء در نمازهايش:

علي س همچنين نمازهاى پنجگانه‏اش را پشت سر خلفاء خوانده است؛ چنانچه‏ شيخ حرّ عاملى مى‏گويد**[[337]](#footnote-337)**: «قد أنكح رسول اللّه و صلّى على عليه السلام وراءهم»**[[338]](#footnote-338)**.

«رسول خدا ص با آنها (يعنى خلفاء) مناكحت نموده و على به امامت آنها، پشت سرشان نماز خوانده است». شيخ طوسى نيز مى‏گويد: «در اين (يعنى اقتداى على به آنها در نمازش) هيچ شكّى نيست و بر ما كاملاً آشكار است»**[[339]](#footnote-339)**.

اگر كسى با خلوص نيّت به اين حقيقت بنگرد كه علي س - با آن همه بزرگوارى و فضيلتش - پشت سر خلفاء نماز خوانده و آنها را به عنوان امام خود - چه در امور سياسى و چه در امور دينى - قبول فرموده، بايد به فضيلت و بزرگوارى خلفاء اذعان نمايد**[[340]](#footnote-340)**.

آيا تيجانى و همفكرانش، اين لياقت را دارند كه علي س در نمازش به آنها اقتدا كند؟! در حاليكه علي س با اين كارش، آن لياقت و شايستگى را براى خلفاء به اثبات رسانده است.. آيا اين نيز - به قول بعضى از علماى شيعه - مى‏تواند تقيّه باشد؟ جوابش را از سيّدعبدالحسين شرف‏الدين - از علماى مشهور شيعه - مى‏شنويم كه در كتابش «أجوبة مسائل موسى جاراللّه» آورده است:

«أما صلاته وراء أبى‏بكر وعمر فليست تقية، إذ حاشا الإمام أن يجعل عبادته تقية، ويجوز للشيعى أن يقتدى بالسنى»**[[341]](#footnote-341)**.

«امّا نماز امام، پشت سر أبوبكر و عمر از راه تقيّه نبود؛ زيرا امام دورتر از آن است كه عبادتش را به طور تقيّه انجام دهد. بنابراين جايز است كه شيعى در نمازش به سنّى اقتدا كند».

حال به فرض محال، اينكه علي س در دوران خلافتشان - زمانى كه خلفاء زنده بودند- با همگى‏شان از راه تقيّه رفتار نموده باشد و كارهايش را قلباً و به دلخواه خود انجام نداده باشد، پس چرا بعد از شهادت يا وفاتشان، نظرات و اقداماتش نسبت به آنها فرق نكرد! مگر از مرده آنها هم مى‏ترسيد؟!.

بارى! علي س بارها و بارها بعد از خلافت هر خليفه‏اى - در خلوت و ملأ عام - از آنها تمجيد و ستايش كرده است.. تمام اينها يك طرف، و مصاهرات و فاميلى بين آنها و نيز نامگذارى فرزندانش به نامهاى خلفاء، طرف ديگر!.

\* \* \*

مصاهرات و پيوندهاى خويشاوندى بين خلفاء و ائمه:

بين خانواده پیامبر ص و هر چهار خليفه، پيوند و رابطه خويشاوندى محكمى برقرار بود؛ به گونه‏اى كه عايشه ل دختر أبوبكر، همسر پیامبر ص بود.. سپس حفصه ل دختر عمر س را به نكاح خويش درآورد**[[342]](#footnote-342)**.. و از طرفى دخترش فاطمه ل را به ازدواج علي س درمى‏آورد كه چهار فرزند از آنها به جاى مى‏مانند: «حسن»، «حسين»، «ام‏كلثوم» و «زينب».. همچنين دختر ديگرش، رقيّه ل را به نكاح عثمان س درمى‏آورد كه نتيجه‏اش فرزند پسرى به نام عبداللّه بود كه در سنّ هفت سالگى در اثر زخم شديدى كه از منقار خروس به چشمش اصابت كرد، وفات يافت.. و چون رقيّه نيز در سال دوم هجرى در مدينه وفات يافت، پیامبر ص دختر ديگرش، ام‏كلثوم ل را به همسرى‏اش درآورد و چون ام‏كلثوم نيز پس از چندى از دنيا رفت، پیامبر ص فرمود: «اگر دختر ديگرى داشتم، باز به عثمان مى‏دادم»، و لذا ملقّب به «ذوالنورين» گرديد**[[343]](#footnote-343)**.

در واقع، پیامبر ص داماد أبوبكر و عمر مى‏باشد.. و على و عثمان نيز، داماد پیامبر ص مى‏باشند**[[344]](#footnote-344)**.

و امّا خود علي س نيز، دخترش ام‏كلثوم را به ازدواج عمر س درآورده كه صاحب نوه‏اى به نام «زيد» از ازدواج عمر و أم‏كلثوم شده است**[[345]](#footnote-345)**.

همچنين زمانى كه جعفربن أبى‏طالبس - برادر علي س - به شهادت رسيد، همسرش أسماءبنت عميس، به ازدواج أبوبكر س درمى‏آيد كه نتيجه آن، پسرى به نام «محمّدبن‏أبى‏بكر» مى‏باشد كه علي س او را بعدها به ولايت مصر منصوب مى‏كند. زمانى كه أبوبكر س وفات مى‏يابد، علي س همسرش را به نكاح خود درمى‏آورد و فرزندى به نام «يحيى» از او متولّد مى‏شود**[[346]](#footnote-346)**.

همچنانكه در خطبه 67 نهج‏البلاغه آمده است، محمّد فرزند أبوبكر س، مورد علاقه فراوان علي س بود و در كنار فرزندان خود، او را بزرگ كرد و به هنگام خلافتش، او را به زمامدارى مصر منصوب نمود. وقتى دو دختر يزدگرد را به مدينه آوردند، عمر س يكى را به عقد حسين و ديگرى را به عقد محمّد پسر أبوبكر درآورد. حسين از شهربانو، «زين‏العابدين» را صاحب شد، و محمّدبن‏أبى‏بكر نيز از همسرش، صاحب پسرى به نام «قاسم» گشت و بنابراين، آن دو، پسرخاله هم بودند.. قاسم نيز بعدها با دختر عموى**[[347]](#footnote-347)‏** خود «أسماء» - دختر عبدالرحمن‏بن‏أبى‏بكر - ازدواج كرد و از وى دخترى به نام «أم‏فروة» به دنيا آورد كه همسر امام باقر و مادر امام صادق گرديد و از اين جهت امام صادق‏2 فرمود: «ولدنى أبوبكر مرتين!». «أبوبكر، دو بار جدّ من است!»**[[348]](#footnote-348)**.

و قرابت ديگر - كه تمام اهل أنساب و تواريخ آورده‏اند - ازدواج حسين‏بن‏علي س با حفصة دختر عبدالرحمن‏بن‏أبى‏بكر، نوه أبوبكر س است كه پس از شهادت حسين، با عبداللّه‏بن‏زبير ازدواج كرد.

همچنين أم‏كلثوم، دختر جعفربن‏أبى‏طالب‏س همسر أبان، پسر عثمان‏بن‏عفان بود**[[349]](#footnote-349)**.

و سكينه دختر حسين‏ س و نوه علي س، همسر زيد، پسر عمروبن‏عثمان - نوه عثمان س- بود كه بعد از وفات شوهرش، از او ارث برد**[[350]](#footnote-350)**.

همچنين نوه دوم علي س - فاطمة دختر ديگر حسين‏ س - همسر نوه ديگر عثمان س عبداللّه‏بن عمروبن عثمان بود كه بعد از وفات حسن نوه علي س - پسر حسن‏بن‏على - با او ازداواج كرد و فرزندى به نام محمّد آورد**[[351]](#footnote-351)**.

همچنين نوه حسن‏بن‏علي س - أم‏قاسم دختر حسن‏مثنى - همسر نوه ديگر عثمان س - مروان پسر أبان‏بن‏عثمان - بود كه او هم پسرى به نام محمّدبن‏مروان به دنيا آورد**[[352]](#footnote-352)**.

آيا اين مصاهرات و پيوندهاى خويشاوندى، همگى دليل بر رضايت و دوستى و برادرى بين خلفاء و علي س و فرزندانش نيست؟! اگر چنين نبوده، چرا بعد از وفات خلفاء اين پيوندها و مصاهرات، همچنان بين فرزندانشان ادامه داشت؟!.

\* \* \*

نامگذارى فرزندان علي س به نامهاى خلفاء:

مسلّم است، هر انسانى، نام نيكو و داراى معانى خوب، و يا نام اشخاص مورد علاقه‏اش را براى فرزندانش انتخاب مى‏كند؛ مثلاً اكثر شيعيان نام ائمه را براى فرزندانشان برمى‏گزينند كه نشانه علاقه و ابراز محبّت بديشان است.. زمانى كه به منابع شيعه نگاه مى‏كنيم، مى‏بينيم كه خود ائمه نيز، نام خلفاء و أم‏المؤمنين عايشه را براى فرزندان خود انتخاب نموده و بدين وسيله، محبّت و علاقه خود را نسبت به آنان - حتّى پس از وفاتشان نيز - عملاً نشان داده‏اند!.

* نام سه تن از فرزندان علي س، أبوبكر، عمر، و عثمان بوده است كه همگى، همراه برادران ديگر خود، حسين و أبوالفضل و جعفر، در واقعه كربلا به شهادت مى‏رسند..**[[353]](#footnote-353)** امّا مى‏بينيم كه از آنها به خاطر نامشان - با اينكه اين همه از كربلاء و شهدايش سخن مى‏گويند - هيچ ذكرى نمى‏شود!!.
* نام دو تن از فرزندان حسن‏بن‏علي س، أبوبكر و عمر بوده است كه أبوبكر نيز، همراه عموهايش در كربلاء به شهادت مى‏رسد**[[354]](#footnote-354)**.. امّا از او نيز - تنها به خاطر نامش - نامى برده نمى‏شود!!.
* نام دو تن از فرزندان حسين‏بن‏علي س نيز، أبوبكر و عمر بوده است كه آن دو نيز همراه با پدر و عموها و برادرانشان، در همان واقعه كربلا به شهادت مى‏رسند**[[355]](#footnote-355)**.. امّا باز هم به خاطر نامشان، از آنها ذكرى به ميان نمى‏آيد!!**[[356]](#footnote-356)**.
* نام دو تن از فرزندان على‏بن‏حسين‏ س - ملقّب به زين‏العابدين كه يكى از كنيه‏هاى او نيز «أبوبكر» بوده است - عمر و عايشه بوده است**[[357]](#footnote-357)**.
* نام سه تن از فرزندان موسى‏بن‏جعفر - ملقّب به كاظم - أبوبكر و عمر و عايشه بوده است**[[358]](#footnote-358)**.
* نام يكى از كنيه‏هاى على‏بن‏موسى‏ - ملقّب به رضا - أبوبكر بوده است**[[359]](#footnote-359)**.
* نام يكى از فرزندان على‏بن‏محمّد - ملقّب به هادى - عايشه بوده است**[[360]](#footnote-360)**.

و موارد ديگر... **[[361]](#footnote-361)**.

نتيجه‏اى كه مى‏توان گرفت، اين است كه بر خلاف باورهاى رايج در بين شيعيان - كه معتقدند علي س و فرزندانش از خلفاء و يا احياناً از ديگر صحابه ناراضى بوده و بين آنها كينه و ضدّيّت وجود داشته - هيچگونه كدورتى بينشان نبوده است.

\* \* \*

* اشاره به چند روايت و داستان دروغين و مغالطه‏آميزى كه تيجانى براى خدشه‏دار كردن مناقب و فضايل خلفاء ذكر كرده است:

حال، با توجّه به اين نكاتى كه اشاره كرديم، به برخى از روايات و داستانهاى دروغين و احياناً مغالطه‏آميز، و برداشتهاى نادرستى كه تيجانى و ديگر علماى شيعه براى لكّه‏دار نمودن فضايل و مناقب خلفاء و اثبات كدورت و ضدّيّت بين على و آنها متوسّل شده و بارها و بارها مورد استناد قرار داده و مى‏دهند، مى‏پردازيم:

جريان صلح حديبيّه و اعتراض عمر س:

همانگونه كه در فصل اوّل متذكّر شديم، تيجانى در (ص 128 تا 133) ماجراى «اصحاب و صلح حديبيّه» را آورده و گفته كه عمر مخالف قطعنامه بود! و با روشى ملحدانه و مغرضانه - همچون هميشه - اين داستان را نيز ناقص و درهم‏ريخته نقل كرده كه ما در اينجا به اين موضوع مى‏پردازيم.. جريان از اين قرار بود:

خداوند - متعال - در عالم رؤيا به پیامبر ص خبر داد كه مكّه توسّط مسلمانان فتح مى‏شود.. پیامبر ص اين مژده را به مسلمانان مى‏دهد.. در بين اصحاب، مهاجرين از همه بيشتر خوشحال شدند كه ديارشان - همچون مدينه، شهر انصار - از كفر و شرك، پاك مى‏شود و مى‏توانند به زيارت خانه خدا بروند.. از اين رو، پیامبر ص با 1400 نفر از مهاجرين و انصار براى انجام مراسم حج به طرف مكّه حركت مى‏كند، و چون خداوند در خواب به پیامبر ص مژده داده بود كه امن و امان، وارد مكّه خواهيد شد، با قلبى مطمئن و سرشار از شادى، و با عزمى راسخ به راه افتادند.

قريش خبردار شدند و قسم خوردند كه از ورود آنها ممانعت كنند.. به همين خاطر، پیامبر ص، عثمان‏بن‏عفان‏س را به عنوان نماينده و سخنگوى خويش انتخاب و به سوى سران قريش فرستاد تا به آنها بگويد: ما براى انجام مراسم حج مى‏آييم و قصد جنگ نداريم.. عثمان س به مكّه رفت و پيام رسول خدا ص را به مشركين ابلاغ كرد**[[362]](#footnote-362)** مشركين به عثمان س گفتند: اگر خودت مى‏خواهى كه خانه را طواف كنى، مى‏توانى! عثمان س گفت: تا رسول خدا ص طواف نكند، من هم طواف نخواهم كرد! **[[363]](#footnote-363)**و لذا او را نگه‏داشتند و نگذاشتند برگردد. اين شد كه شايع مى‏شود: عثمان توسّط قريش به قتل رسيده است!.. انتشار اين خبر، خون انتقام را در رگهاى اصحاب به جوش مى‏آورد.. پیامبر ص مى‏فرمايد: «از اينجا تكان نمى‏خورم تا زمانى كه با قاتلين عثمان نجنگيم! و براى عثمان، از مردم بيعت گرفت» و بنابراين، پیامبر ص اصحابش را به زير درختى**[[364]](#footnote-364)** كه به آن تكيه داده بود، براى بيعت‏گرفتن فراخواند.. و بيعت انجام مى‏گيرد كه بعدها به بيعت «رضوان» مشهور مى‏شود.

پیامبر ص در آخر مراسم، دو دست مباركش را بلند كرد و آنها را - به عنوان بيعت - به هم داد و خطاب به حاضرين فرمود: «اين هم به جاى عثمان!» **[[365]](#footnote-365)**و خود پیامبر ص به‏ عنوان نماينده عثمان س با خودش بيعت كرد! **[[366]](#footnote-366)** مشخّص است، اين كار پیامبر ص، خلوص ايمان عثمان س - تا آخر حياتش - را مى‏رساند؛ زيرا رسول خدا ص مى‏دانست كه عثمان س تا آخر عمرش وفادار خواهد ماند كه از طرف او، با خودش بيعت كرد! ولى تيجانى ادّعا مى‏كند كه او از مرتدّان بوده است! بعد از اين عمل پیامبر ص، حاضرين گفتند: خوشا به حال عثمان![[367]](#footnote-367) اين بيعت به حدّى خالصانه و عميق بود كه خداوند - متعال - از همگى آنان راضى شد و فرمود:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح: ١٨].

«همانا خداوند از مؤمنان راضى شد، آن هنگام كه زير درخت با تو بيعت كردند. پس خداوند از آنچه در قلوبشان بود، دانست (و فهميد به چه دليل اعتراض مى‏كنند) و لذا آرامش خود را (پس از ناراحتى و اعتراض به خاطر مفاد صلحنامه) بر آنان فرستاد و فتح نزديكى را (كه فتح خيبر و مكّه باشد) به آنان پاداش خواهد داد».

به هر حال، بعد از معلوم‏شدن شايعه قتل عثمان س، جمعى از قريش به سركردگى «سهيل‏بن عمرو» نزد پیامبر ص مى‏آيند و پس از گفتگوى مفصّل، پيمان صلحى بين پیامبر ص و مشركين منعقد مى‏گردد.. علي س كاتب قرارداد بود.. پیامبر ص به علي س فرمود: «بنويس: بسم اللّه الرحمن الرحيم.. از محمّد رسول خدا...». علي س طبق دستور پیامبر ص نوشت.. سهيل گفت: من خداى رحمان و رحيم را نمى‏شناسم! بنويس: «بسمك‏اللّهم: خدايا! به نام تو»، و بنويس: «محمّد پسر عبداللّه»! اگر ما تو را رسول خدا مى‏دانستيم، هرگز با شما وارد جنگ نمى‏شديم!.. پیامبر ص - چون از وعده خدا خبر داشت - به علي س فرمود: آن را پاك كن! ولى علي س آن را پاك نكرد! و لذا خود پیامبر ص آن را پاك كرد**[[368]](#footnote-368)**.

پيمان صلح به شرح زير منعقد شد:

1. امسال، مسلمانان از همين مكان به مدينه برگردند، و از مراسم حجّ امسال خوددارى كنند.
2. در سال آينده براى انجام مراسم حج به مكّه بيايند، و فقط سه روز در مكّه بمانند.
3. جنگ، بين مسلمانان و قريش تا ده سال ديگر متوقّف، و مى‏توانند به ميان يكديگر رفت‏وآمد كنند.
4. در تمام مدّت آتش‏بس - ده سال صلح - هرگاه يك نفر از قريش، مسلمان شد و به مسلمانان پناه آورد، بايد او را به آنها تحويل دهند. امّا اگر يك نفر از طرف مسلمانان به قريش پناه آورد، قريش در برگرداندن آن آزاد هستند؛ اگر خواستند تحويل مى‏دهند و اگر خواستند، تحويل نمى‏دهند**[[369]](#footnote-369)**.

بيشتر اصحاب و از جمله عمر س، به ماده چهارم معترض بودند.. عمر س با ناراحتى نزد أبوبكر س رفت و سؤالاتى از اين قبيل پرسيد: چرا بايستى اين صلح ذلّت‏بار را بپذيريم؟! مگر ما برحق نيستيم و آنها بر باطل؟! مگر ما مسلمان نيستيم و آنها كافر؟! پس چرا بايد چنين باشد؟! أبوبكر س گفت: من شهادت مى‏دهم كه محمّد رسول خداست! (يعنى پیامبر ص از طرف خدا اين شرايط را پذيرفته است).. عمر س هم بلافاصله گفت: من هم شهادت مى‏دهم كه محمّد رسول خداست!.

أبوبكرس، بدون اينكه سخنى در اين رابطه از پیامبر ص بشنود، مطمئن بود كه خدا به اين صلح اجازه داده است، ولى عمر س به تصوّر اينكه پیامبر ص بنا بر رأى خودش، صلح و موادّ آن را پذيرفته، معترض بود؛ صلحى كه ظاهراً به ضرر مسلمانان تمام مى‏شد!

به همين جهت، نزد پیامبر ص هم رفت و همان سؤالها را - بدون كم و زياد - از او هم پرسيد. رسول خدا ص او را متوجّه كرد كه قبول صلحنامه با اذن خدا بوده است.. و نهايتاً عمر س به اشتباهش پى مى‏برد و آرام مى‏گيرد! و شخصاً پايين اين پيمان‏نامه را **[[370]](#footnote-370)** امضاء مى‏كند و پشيمان مى‏شود و طورى كه تيجانى هم نوشته است، بسيار نماز **[[371]](#footnote-371)**مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد كه خدا او را ببخشد!!.

اعتراض و اضطراب عمر س، ناشى از اين بود كه خيال مى‏كرد، اين صلح بر پیامبر ص تحميل شده است و سرانجام به ذلّت و ناتوانى مسلمانان مى‏انجامد! امّا با سخنان پیامبر ص آرامش پيدا كرد و فهميد كه از طرف خدا بوده است و لذا خود به همراه على و أبوبكر و طلحه و زبير، پيمان‏نامه را امضاء كردند!**[[372]](#footnote-372)**.

حكمت اين صلح، بعدها آشكار گرديد؛ زيرا همان صلح ذلّت‏بار - به زعم بعضى از صحابه - پيروزى آشكارى برايشان گرديد!.. يكى اينكه: در اين آتش‏بس طولانى، مسلمانان و كافران آزاد بودند كه به ميان همديگر رفت‏وآمد كنند و اين رفت‏وآمدها باعث شد كه در مدّت دو سال، آن اندازه مسلمان شوند كه خلال 18 سال گذشته، آن اندازه مسلمان نشده بودند.. ديگرى اينكه: با بسته‏شدن اين پيمان، مسلمانان ديگر از جانب جنوب، از هر خطرى ايمن شدند و لذا توانستند - تنها با گذشت يك ماه از صلح حديبيّه - به يهوديان ماجراجوى خيبر حمله كنند و آنجا را فتح كنند و خطر جانب شمال را نيز - به اين ترتيب - از بين بردند و آرامش و امنيّت داخلى برقرار شد و پیامبر ص از اين فرصت نيز استفاده كرد و به كشورهاى مجاور، به پادشاه ايران و مصر و روم، نامه‏هايى جهت دعوت به اسلام نوشت.. همچنين اينكه: اگر مسلمانى مرتد مى‏شد و به مكّه پناه مى‏برد، بازگرداندن آن، مشكلى را حل نمى‏كرد! امّا اگر افرادى مسلمان مى‏شدند، مى‏دانستند كه - به موجب قرارداد - نبايد به مدينه و ميان مسلمانان پناه بياورند.. از اين رو، در كنار بحر احمر، مقرهايى را تشكيل دادند و پیامبر ص افرادى را براى تبليغ اسلام برايشان فرستاد... و به طور كلّى، اين صلح، باعث مشكلات و عذاب سختى براى كفار مكّه گرديد و همانطور كه خدا وعده داده بود، اين صلح - بدون اينكه مسلمانان بدانند - فتح آشكارى برايشان گرديد و خواب پیامبر ص تعبير شد:

﴿لَّقَدۡ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءۡيَا بِٱلۡحَقِّۖ لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمۡ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَۖ فَعَلِمَ مَا لَمۡ تَعۡلَمُواْ فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتۡحٗا قَرِيبًا ٢٧﴾ [الفتح: ٢٧].

«خداوند، خواب را راست و درست به رسولش نشان داده است. به خواست خدا، همه شما در امن و امان و سرتراشيده و مو كوتاه‏كرده و بدون ترس و هراس، داخل مسجدالحرام خواهيد شد. ولى خداوند (با صورت‏دادن آن صلح) چيزهايى مى‏دانست كه شما نمى‏دانستيد، و به همين جهت (قبل از فتح مكّه كه روانه شده بوديد)، فتح نزديكى (كه صلح حديبيّه بود و پيروزيهاى زيادى از جمله فتح خيبر را به دنبال داشت، در بين راه) پيش آورد».

مشركين، پس از چندى متوجّه شدند كه در صلح حديبيه - كه فكر مى‏كردند بر مسلمانان پيروز شده‏اند - شكست خورده‏اند، نتوانستند بر صلح پايدار بمانند و لذا پيمان خود را شكستند! پس پیامبر ص هم با آنها جنگيد و بالاخره همانطورى كه خداوند در خواب به او مژده داده بود، وارد مكّه شدند و آن را فتح كردند!.

و امّا سخن تيجانى را بنگريم كه چه گفته است! او در (ص 128) كتابش، به بهانه خلاصه‏نويسى، از جريان انتخاب و ارسال عثمان س به مكّه و بيعت رضوان كه زير درخت انجام گرفت، و آن آيه باشكوه و ديگر آيات مربوطه، حتّى يك كلمه هم نگفته است! بلكه يكسره به پيمان صلح رفته و تنها اعتراض عمر س را ذكر كرده و سپس نوشته است:

«من در اينجا لحظه‏اى تأمّل مى‏كنم؛ چون ممكن نيست چيزى را بخوانم و متأثّر نشوم و تعجّب نكنم از رفتار اين اصحاب نسبت به پيامبرشان. آيا هيچ عاقلى مى‏پذيرد كه اين سخن را كه اصحاب به راستى، اوامر پيامبر را اطاعت مى‏كردند و آن را اجرا مى‏نمودند؟ اين داستان، آنها را تكذيب مى‏كند و نظرشان را تخطئه مى‏نمايد».. (ص 131)

ترديدى نيست كه تيجانى مدّعى است، اصحاب از اوامر پیامبر ص اطاعت نمى‏كردند؛ زيرا امثال عمر س بر او اعتراض و همگى‏شان، نخست از تراشيدن موى سرشان امتناع ورزيدند!.

در جريان اين صلح، علي س كاتب بود.. همچنين عمّار، أبوذر، مقداد، سلمان و ديگر صحابه‏اى كه مورد احترام شيعيان هستند نيز حضور داشتند، امّا تيجانى آنها را فراموش مى‏كند و در (ص 130) مى‏گويد: «پیامبر ص به اصحابش فرمود: بلند شويد، قربانى كنيد و سر بتراشيد! ولى به خدا قسم يك نفر از آنان برنخاست»، و آن را دليل عدم اطاعت اصحاب و در نتيجه ارتداد آنها مى‏داند! بنا به گفته تيجانى - و بنابه اين روايتى كه نقل كرده است - اصحاب، هيچكدام امر پیامبر ص را اطاعت نكردند، پس حكم على و ديگر صحابه‏اى كه مورد قبول شيعه هستند، چه مى‏شود؟! علاوه بر آن، در رابطه با جريان اطاعت‏نكردن علي س مبنى بر پاك‏كردن «بسم اللّه الرحمن الرحيم» و «محمّد رسول اللّه» - كه در روايات شيعه و سنّى آمده است - چه مى‏گويد؟! اگر عمر يا أبوبكر اين كار را مى‏كردند، چه مى‏گفت؟! هرچند برداشت ما از اين نافرمانى علي س، سرسختى و عزّتى است كه علي س و ساير مسلمانان نسبت به كفار از خود - عملاً - نشان مى‏دادند.. علي س حاضر نبود كه حق را پاك كند و در برابر سهيل‏بن‏عمرو -همچون عمر س كه به مفاد صلحنامه‏اش معترض بود - ذلّت از خود نشان دهد.. آيا مى‏توان مثل تيجانى ادّعا كرد كه علي س نيز، اوامر پیامبر ص را اطاعت نمى‏كرد؟! خود تيجانى چطور؟! آيا او خود اوامر پیامبر ص را اجرا مى‏كند؟! مسلّماً خير!.

در (ص 132) مى‏گويد: «به نظرم مى‏رسد كه ممكن است، عمربن‏خطّاب شك و ترديد در دل حاضران ايجاد كرد تا آنها گوش به فرمان پیامبر ص ندهند!».

قبل از جواب، به تيجانى مى‏گوييم: و به نظرم مى‏رسد - و بلكه مطمئن هستم - شيطان و شاگردانش، در دل تيجانى وسوسه ايجاد كرده‏اند كه چنين اراجيفى را بنويسد و پابه‏پاى آنها قدم بردارد و در دل مسلمانان شك و ترديد و بغض و كينه ايجاد كند!!.

اين سخن تيجانى بدين معناست كه اعتراض عمر س موجب شد كه حاضران و از جمله على و أبوذر و مقداد و سلمان و...، به فرمان پیامبر ص گوش فراندهند! اگر ماركسيستهاى ملحد، اين مطلب را مى‏نوشتند، مى‏گفتيم: اين شيّادان و دروغگويان مى‏خواهند ثابت كنند كه مسلمانها تابع عمر س بوده‏اند؛ نه پیامبر ص! ولى اكنون چه مى‏توان گفت كه اين تيجانى و علماى قم هستند كه اين اراجيف را به نام اسلام ناب محمّدى! - كه پاكتر و دورتر از اينهاست - پخش و تكثير مى‏كنند! قطعاً و يقيناً كار تيجانى و همكارانش - به قول يكى از برادران آگاه تشيّع كه در روزنامه «كيهان»، اعتراض نوشته بود- از كار سلمان رشدى، به مراتب بدتر است! زيرا سلمان رشدى و امثالش، با داشتن پايگاهى مشخّص بر عليه اسلام، با رسول خدا ص و اصحاب و همسرانش رويارو شده، ولى كار تيجانى و علماى قم، به نام «اسلام ناب محمّدى» است!!.

در اينجا ناچاريم، كمى درباره اعتراض عمر س توضيح دهيم، سپس استدلال تيجانى را با قرآن تطبيق دهيم تا حقيقت روشن شود:

همانگونه كه از آيات قرآن و احاديث پیامبر ص و گزارشهاى موثّق تاريخى برمى‏آيد، رابطه پیامبر ص با اصحابش به گونه‏اى بود و آنها را طورى تربيت كرده بود كه مقلّد صرف نباشند و سليقه‏ها و نظرات شخصى پیامبر ص را - در امورى كه شامل وحى نمى‏شد - مورد تحليل و بررسى قرار دهند.. آنها را طورى پرورش داده بود كه مطيع محض وحى الهى، ولى در برابر آراء و نظرات خودش، حقّ اظهار نظر داشته باشند؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: ١٥٩].

«(اى پيامبر!) در تمام امور با يارانت مشورت كن!».

پر واضح است كه اگر براى قضيّه‏اى، آيه و حكمى الهى موجود بود، ديگر مشورت معنى نداشت و هيچ يك از آنها، حقّ اختيار و اظهارنظر نداشت! بنابراين، مشورت براى امورى بوده كه نصّى نازل نشده باشد و اين هم، بدين معنى است كه اصحاب، آراى مختلف خود را مطرح كرده و رايزنى مى‏نمودند، و روشن است كه در مشورتهايشان، آراء و سليقه‏هاى مختلف و احياناً متفاوت هم وجود خواهد داشت.

* چنانكه در جنگ احد مى‏بينيم كه پیامبر ص با يارانش مشورت كرد و رأى اكثريّت را - هرچند برخلاف نظر خودش بود - پذيرفت! پیامبر ص نظرش اين بود كه از مدينه خارج نشوند و در شهر دفاع كنند، امّا بيشتر يارانش به بيرون رفتن و استقبال دشمن در خارج از شهر، رأى دادند و پیامبر ص هم پذيرفت**[[373]](#footnote-373)**.
* در غزوه بدر نيز مشهور است كه در مورد جنگ با مشركين، رأى خود را اعلام نمود و بيشتر اصحاب نيز، رأى او را پسنديدند و جنگ با قريش را تأييد كردند و طورى كه تاريخ آورده است، ابتدا أبوبكر و سپس عمر و بعد از او مقداد و عموم اصحاب، جنگ را تصويب كردند**[[374]](#footnote-374)**.
* باز هم در بدر بود كه مسلمانان - بنا به دستور پیامبر ص - در موقعيّت چاههاى بدر، روى اوّلين چاه خيمه مى‏زنند، امّا يكى از صحابه به نام «حباب‏بن منذر» كه به تاكتيكهاى جنگى وارد بود، عرض كرد: «اى رسول خدا! اينكه در اينجا بايد موضع بگيريم، وحى و امر خداست، يا نظر خودتان؟! اگر وحى است كه ما شنيديم و اطاعت كرديم و اگر نظر شماست، ما هم نظرى داريم!». پیامبر ص فرمود: امر خدا نيست و رأى خودم است! حباب گفت: پس بايد تمام چاهها را پشت جبهه خود قرار دهيم تا دشمنان به آب آن دسترسى نداشته باشند و از اين لحاظ محروم باشند! پیامبر ص فرمود: آرى! همين كار را مى‏كنيم!**[[375]](#footnote-375)**.
* يا در مورد اسراى بدر نيز، با يارانش مشورت مى‏كند، و بالاخره نظر أبوبكر س را مى‏پذيرد و نظر عمر س را نمى‏پسندد كه خدا با آياتى نظر عمر س را تأييد مى‏كند!**[[376]](#footnote-376)**.
* نمونه ديگر در جنگ مؤته، پیامبر ص سه فرمانده را انتخاب مى‏كند: جعفربن أبى‏طالب، زيدبن حارثه، عبداللّه‏بن رواحه - رضى اللّه عنهم - كه اگر اوّلى شيهد شد، مسلمانان دومى را به فرماندهى بگيرند و اگر او نيز شهيد شد، سومى فرماندهى را به دست بگيرد، و اگر او نيز به شهادت رسيد، خودشان يكى را انتخاب كنند!.. و همين هم شد! هرسه شهيد شدند، و مردم اكثراً به خالدبن وليد س رأى دادند و او فرمانده گرديد**[[377]](#footnote-377)**.
* يا در مورد جنگ احزاب - كه خندق هم مى‏گويند - باز هم با يارانش مشورت مى‏كند و براى كيفيّت دفاع از شهر، از آنها نظرخواهى مى‏نمايد كه اكثريّت به رأى سلمان فارسى‏س مبنى بر كندن خندق رضايت نشان دادند و همين كار را هم كردند**[[378]](#footnote-378)**.

آرى! پیامبر ص اين چنين، به يارانش شخصيّت مى‏داد و از آنها مى‏خواست كه نظرشان را مطرح كنند.. وقتى كه پیامبر ص - بنا به دستور خداوند - با اصحابش مشورت مى‏كند و به آنها اجازه اظهارنظر داده مى‏شود، واضح است كه آنها نيز - آنگونه كه از پيامبرشان تعليم يافته بودند - در امور مربوطه، نظرات خود را بيان مى‏كردند واين است كه خداوند در موردشان مى‏فرمايد:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: ٣٨].

«حكم و كارشان در بين خودشان، به صورت شورا مى‏باشد».

حال، با توجّه به اين حقايق - همانگونه كه گفتيم - عمر س به تصوّر اينكه پیامبر ص بنا بر رأى و نظريه خود، اين صلح را با آن مواردش كه ظاهراً به ضرر مسلمانان بود، پذيرفته و بر او تحميل شده است، معترض بود؛ زيرا پیامبر ص قبل از اينكه از مدينه به مكّه حركت كند، به مسلمانان - با خوابى كه ديده بود - مژده فتح مكّه را داده بود، و مسلمانان چنين انتظار داشتند كه ديگر - با اين سفر - كار كفر و شرك و اهل آن، يكسره شود! و لذا با همين خيال و آرزو به طرف مكّه حركت كردند، كه در بين راه، جريان حديبيه و شايعه قتل عثمان س پيش آمد و پیامبر ص هم براى جنگ نهايى با كفّار از آنها بيعت گرفت، امّا به يكباره اين آرزوها به صلحى كه - در ظاهر - بر خلاف آرزوهايشان بود، مبدّل گشت، و همين ضربه روحى - و بسيارى از واقعيّتهاى ديگر كه ما از آن بى‏خبريم! - بود كه عمر س را بر آن داشت كه به مواد صلحنامه اعتراض كند!.

ناگفته نماند كه ما قصد دفاع از اعتراض عمر س را نداريم! چون عمر س - همانگونه كه خودش اعتراف مى‏كند - مرتكب اشتباه شده بود. امّا مى‏گوييم: اعتراض عمر س كاملاً صادقانه بود! مگر نه اينكه خداوند به اصحاب پیامبر ص حقّ اظهارنظر داده بود، پس مخالفت عمر س با اين نظريه و اظهار نظر وى - مبنى بر نپذيرفتن مواد صلحنامه - امرى غريب و غير قابل انتظار نبود.. وانگهى اگر پیامبر ص به «جنگ» رأى مى‏داد و عمر س - برعكس - به «صلح»، احتمال داشت مغرضانى همچون تيجانى بگويند: عمر از ترس جنگ مخالفت كرده است!.

وقتى به شهادت قرآن، عمر س - همچون ساير اصحاب - خالصانه با پیامبر ص بيعت كرده كه تا آخرين لحظه حياتش در راه خدا با كافران بجنگد - و همين كار را هم كرد- جز اين نمى‏توان گفت كه او، براى اسلام دلسوزى كرده و مخالفتش، به خاطر عزّت اسلام و اهل آن بوده است. در همان آيه آمده است كه مى‏فرمايد:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفتح: ١٨].

«خداوند از آنچه كه در دل اصحاب بود و باعث اعتراضشان‏ گرديد، آگاه بود و مى‏دانست كه چرا مخالفت مى‏كنند و لذا آرامشى از جانب خود بر آنها نازل فرمود تا آرام گرفتند».

هرچند عمر س در اعتراض و رأى خويش به خطا رفت، امّا وقتى متوجّه اشتباهش شد - به قول تيجانى - بسيار نماز مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد تا خداوند از او درگذرد!!**[[379]](#footnote-379)**.

علي س دعاى پیامبر ص را چنين روايت مى‏كند: قال النبى: «اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ!». «پیامبر ص فرمود: پروردگارا! اسلام را به وسيله عُمَر، عزّت ببخش!»**[[380]](#footnote-380)**.

و دعاى پیامبر ص - همواره - مورد اجابت واقع گشت كه در زمان خلافت عمر س، امپراطورى ايران و روم را با جنگ و صلح، به تسليم اسلام درآورد و اين چنين اسلام به وسيله عمر س عزيز و چيره شد؛ زيرا:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [المنافقون: ٨].

«و عزّت، از آنِ خدا و رسولش و مؤمنين است».

على نيز در همين مورد مى‏فرمايد: «ووليهم وال فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه»**[[381]](#footnote-381)**.

«و عمر فرمانرواى مردم شد (و به خلافت نشست)، پس (امر خلافت و احكام الهى را) به‏پا داشت و (و بر آن) ايستادگى نمود (و از مسيرش خارج نشد) تا اين كه دين قرار گرفت».

فيض الإسلام - در شرح آن - نوشته است: منظورش اين است تا جايى پايدارى كرد كه ايران و روم را فتح كرد و اسلام در آنجا مستقر شد.

اين بود قضيّه اعتراض عمر س.. امّا تيجانى آن را به كجا كشانده و چگونه مغالطه‏گويى كرده است! او قبلاً ادّعا داشته، عالم بزرگى است كه حافظ قرآن و حديث بوده است، در حالى كه قبل از ورود به بحثهاى شيعه و سنّى، و پيش از مطالعه كتب تشيّع، ماجراى «صلح حديبيّه» و «حادثه پنجشنبه» و... را نمى‏دانسته است و پس از تشيعش دانسته است! (ص 132).. و علاوه بر آن، حقايقى را تحريف و به شيوه ملحدين، به آياتى از قرآن استناد كرده و خود و علماى قم و مروّجين كتابش را رسوا ساخته است؛ چنانچه بعد از تحريف ماجراى حديبيه، آيه 65 سوره نساء را - كه درباره منافقين نازل شده است و هيچ ارتباطى به اين موضوع ندارد، مورد استناد قرار مى‏دهد.. ما آن را در فصل اوّل - مبحث «استناد غلط به آيات قرآن» - مورد بررسى قرار داده‏ايم.. و گفتيم كه پيرامون حديبيه، بايستى به آيات سوره فتح و خصوصاً آيه 18 كه مى‏فرمايد: «خداوند از بيعت‏كنندگان كه در زير درخت با تو بيعت كردند، راضى است و...» استناد كرد؛ آياتى كه به طور خصوص به همان بيعت‏كنندگان، مژده پيروزى و فتح آشكار و نهايتاً بهشت و رضوان الهى داده‌است.

مثلاً آيه 4و5 مى‏فرمايد: «خداوند آرامش خود را در قلوب آنان نازل فرمود و ايمانشان را محكمتر نمود تا مردان و زنانشان را به باغهاى بهشت، به صورت جاودان وارد نمايد و گناهانشان را بيامرزد».

و در آيه 10 مى‏فرمايد: «آنهايى كه با پيامبر بيعت كردند، در واقع با خدا بيعت كرده‏اند و دست خدا بر دستهايشان قرار دارد».

و در آيه 26 بعد از اشاره به شرايط و مواد ظالمانه صلحنامه، مى‏فرمايد: «و آن زمانى كه كافران متعصّب، تصميم گرفتند كه مؤمنان را به مكّه راه ندهند، خداوند آرامش خود را بر دلهايشان نازل فرمود و ايشان را بر روح ايمان و تقوا ماندگار كرد كه شايستگى آن را داشتند».

و در آيه 29 نيز، توصيفشان را كه در تورات و انجيل آمده، بيان مى‏كند.

آرى! اصحاب با رسول خدا ص بيعت كردند و آنگاه صلحنامه امضاء گرديد و مسلمانان - طبق قرارداد - از همانجا برگشتند كه در بين راه، خداوند آيات سوره فتح و از جمله آيه «رضوان» را نازل مى‏كند؛ يعنى بعد از اعتراض عمر س و بعد از آن نافرمانى اصحاب در تراشيدن سرهايشان و قربانى‏كردن كه تيجانى روايت كرده است و از همين، نتيجه‏گيرى كرده كه همگى مرتد و منافق بوده‏اند!.. خداوند اصحاب پیامبر ص را مؤمنين مى‏خواند و از آنها به خاطر بيعتشان، و به خاطر آنچه كه در دلشان بود، راضى شد و بعد از خبردادن از خلوص‏نيّتشان، به آنها مژده فتح و پيروزى داد و آرامش خود را بر آنها نازل فرمود.. امّا تيجانى از فرموده خدا، عدول كرده و قرآن را تكذيب مى‏كند و آيات منافقين را به اصحاب گرامى ش مى‏چسباند!.

باز، به موردى ديگر از تناقض‏گوييهايش بنگريم!.. تيجانى بعد از ذكر آيه 65 سوره نساء - كه در مورد منافقين ديروز و امروز نازل شده؛ نه اصحاب پیامبر ص - بلافاصله نوشته است:

«آيا عمربن‏خطاب در اينجا (منظورش صلحنامه حديبيّه است) واقعاً امر پيامبر را گردن نهاد و در درون خود هيچ اشكال و ايرادى از قضاوت پيامبر نيافت؟». (ص 131)

به راستى چه مى‏توان به علماى قم گفت كه اين ياوه‏گوييهاى تيجانى را منتشر مى‏كنند؟! و به تيجانى چه بگوييم و كارش را چه بناميم كه به خود اجازه مى‏دهد، درباره درون فردى كه 1400 سال قبل زيسته است، قضاوت كند!!.

به هر حال، چنين ادامه مى‏هد: «يا اينكه موضع‏گيرى‏اش، شكّ و ترديد در برابر امر پیامبر ص بود، خصوصاً آنجا كه گفت: آيا تو پيامبر خدا نيستى؟». (ص 131)

ببينيد كه تيجانى چگونه با قلبى آكنده از غرض و كينه، با سؤالات صريح و خالى از عيب عمر س برخورد مى‏كند.

امّا ببينيم كه چگونه تاريخ را تحريف كرده است: طبق تمام تواريخ و مسانيد و سيره‏هاى اسلامى، عمر س ابتدا نزد أبوبكر س مى‏رود و سپس خود را به پیامبر ص مى‏رساند و همان سؤالاتى كه از أبوبكر س پرسيده بود، از پیامبر ص نيز مى‏پرسد و بلافاصله با فرموده پیامبر ص آرام مى‏گيرد و خود زير صلحنامه را امضاء مى‏كند، امّا**[[382]](#footnote-382)** تيجانى با زور تحريف، مسأله را برعكس نقل كرده و ادّعا مى‏كند كه عمر س ابتدا نزد پیامبر ص و سپس نزد أبوبكر س رفته است!.. در هيچ تاريخى و در هيچ كتابى - نه شيعه و نه سنّى - چنين دروغى نيامده است!.

و چنين ادامه مى‏دهد: «آيا پس از اينكه پيامبر با آن پاسخهاى قانع‏كننده، جوابش را داد، تسليم شد؟ نه، هرگز تسليم نشد و لذا نزد أبوبكر رفت و همان سؤالات را از أبوبكر كرد، و آيا پس از آن كه أبوبكر پاسخش داد و نصيحتش كرد كه اطاعت از پيامبر كند، او تسليم شد؟ نمى‏دانم، شايد با سخن أبوبكر تسليم شده باشد، يا به جواب پيامبر يا به جواب أبوبكر قانع شده باشد!». (ص 131)

ببينيد كه تيجانى چگونه آشكارا تناقض‏گويى مى‏كند! يكجا مى‏گويد: «هرگز تسليم نشد!» و اينجا مى‏گويد: «شايد با سخنان و نصيحتهاى پیامبر ص و يا أبوبكر تسليم شده باشد، نمى‏دانم!...». چگونه اينجا مى‏گويد: نمى‏دانم! و دو سطربالاتر ادّعا مى‏كند كه مى‏دانم و هرگز تسليم نشد! و دو سطر پايين‏تر مى‏گويد: شايد تسليم شده باشد!.

نمونه ديگرى از تناقض‏گوييهايش، در (ص 130) مى‏گويد:

«و هنگامى كه پیامبر ص از صلحنامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: «بلند شويد، قربانى كنيد و سر بتراشيد»، ولى به خدا قسم يك نفر از آنان برنخاست تا اين كه سه بار حضرت تكرار كرد. وقتى هيچ كس دستورش را اطاعت ننمود، به درون چادرش رفت و آنگاه بيرون آمد و بى‏آنكه سخنى با يكى از آنها بگويد، با دست خود شتر قربانى كرد و سپس سلمانى‏اش را صدا زد تا سرش را بتراشد».

به دنباله‏اش توجه مى‏كنيم كه مى‏گويد: «وقتى اصحاب، اين را ديدند بلند شدند، قربانى كردند و هر يك سر ديگرى را تراشيد و نزديك بود، برخى، برخى ديگر رإ؛ٌٌظش بكشد...». (ص 130)

اكنون به اين گفته‏اش مى‏نگريم كه دو صفحه بعد مى‏گويد: «نمى‏دانم چرا بقيه حاضرين پس از آن ماجرا (منظورش اعتراض عمر س است) گوش به فرمان رسول اللّه ندادند كه از آنها مى‏خواست نحر و قربانى كنند و سر بتراشند تا اينكه سه بار حضرت امر خود را تكرار كرد و باز هم تأثيرى نبخشيد!». (ص 132)

اين صحنه‏پردازيها و دستكاريها، همه‏اش به خاطر اين است كه نشان دهد، اصحاب از رسول خدا ص اطاعت نمى‏كردند، و به راستى عجيب است كه در (ص 130) جاهلانه از اطاعت اصحاب سخن مى‏گويد، ولى دو صفحه بعد، همان مطلب را ناقص روايت مى‏كند و ادّعا مى‏كند كه دستور رسول خدا ص اثرى نبخشيد!.

شگفتا!.. تيجانى با اين قبيل صحنه‏پردازيها و پريشان‏گوييهايش ادّعا مى‏كند كه شيعه شده است! و علماى قم هم به اين فرد افتخار كرده و كتابش را ترجمه و چاپ، و در سراسر كشور پخش مى‏كنند!.

جا دارد - در اينجا - از تيجانى بپرسيم: آيا سندى در تاريخ و يا حديث موجود است كه پیامبر ص، اصحابش و خصوصاً عمر س را به خاطر اعتراضشان سرزنش كرده باشد؟ مسلّماً خير! و بلكه در تواريخ - مثل تاريخ مغازى واقدى - و در احاديث - مثل صحيح بخارى - اين مطلب، گزارش شده است:

«رسول خدا ص و اصحابش، از حديبيّه بازمى‏گردند و رهسپار مدينه مى‏شوند.. در ميان راه، عمرس به پیامبر ص نزديك مى‏شود، در حالى كه وحى بر پیامبر ص نازل مى‏شد - و جبرئيل همين آيات سوره فتح را بر او مى‏خواند - عمر س در آن موقع - بدون خبر از اينكه به او وحى مى‏شود - از او مطلبى مى‏پرسد، امّا پیامبر ص - كه مشغول دريافت وحى بود - به او پاسخى نمى‏دهد!.. اين امر، عمر س را سخت مضطرب و نگران مى‏سازد و خيال مى‏كند، اعتراض او در حديبيّه، موجب ناراحتى و بى‏مهرى پیامبر ص نسبت به او شده است! لذا عمر س - چنانكه خودش - نقل مى‏كند كه: «پيش خودم گفتم: مادرت به عزايت بنشيند اى عمر! از پيامبر سؤال كردم، هيچ پاسخى نداد!». سپس شترش را به حركت درآورده و از مردم جلو مى‏افتد و همچنان غمناك پيش مى‏رود تا اينكه بعد از مدّتى مى‏شنود كه كسى از سوى پیامبر ص او را مى‏خواند.. عمر س خود مى‏گويد: «سپس بدان سو روى آوردم تا به حضور رسول خدا ص رسيدم و سلام كردم. پیامبر ص خيلى شادمان بود و سلام مرا جواب داد و فرمود: اى عمر! آياتى بر من فرود آمده كه از هرچه خورشيد بر آن تابيده، نزد من محبوبتر است! آنگاه چنين خواند: إنا فتحنا لك فتحا مبينا...». و آيات را در آن دم، بر او خواند و عمر س متوجّه مى‏شود كه همان صلح حديبيه، خود يك پيروزى آشكارى بوده كه مفادش به ظاهر براى مسلمانان زيان‏آور بوده است!.

به راستى خوشا به حال عمر! كه رسول خدا ص با روى خوش و با مژده‏اى بزرگ او را خوشحال مى‏كند و اوّلين كسى بود كه آيات را بر او مى‏خواند.

\* \* \*

جريان سپاه اسامه و تخلّف أبوبكر و عمر از شركت در آن:

تيجانى در (ص 140) هم از ماجراى «اصحاب در سپاه اسامه» سخن گفته و چند روايت ساختگى متذكّر شده كه أبوبكر و عمر س از فرماندهى اسامةبن زيدس ناراحت بودند و حاضر نشدند تحت فرماندهى جوانى 18 ساله، انجام وظيفه نمايند و لذا مورد لعنت و نفرين رسول خدا ص قرار گرفتند! در حالى كه هرگز چنين نيست.. جريان بدين صورت بوده است:

پیامبر ص چند روز قبل از رحلتش، سپاهى را براى فرستادن به مرزهاى روم، تحت فرماندهى اسامه بسيج مى‏كند.. سپاه به راه مى‏افتد تا به «جرف» مى‏رسد**[[383]](#footnote-383)**.. در آنجا به خاطر شدّت بيمارى پیامبر ص برمى‏گردند و تا رحلتش مى‏مانند.. وقتى كه أبوبكر در ماجراى سقيفه به خلافت تعيين شد، به عنوان خليفه پیامبر ص دستور رفتن سپاه را داد.. بسيارى از بزرگان مهاجر و انصار به دليل شرايط حادّ و خطرناكى كه پيش آمده بود، معتقد بودند كه مصلحت نيست در اين بحران شديد، سپاه اسامه به «بلقاء» و «فلسطين» و مرزهاى روم برود؛ زيرا موقعيّت كنونى با قبل از رحلت پیامبر ص فرق مى‏كند و اكنون از جانب گروههاى داخلى و خودى تهديد مى‏شويم! **[[384]](#footnote-384)** امّا أبوبكر در جواب‏ آنهايى كه مى‏گفتند: ما اكنون براى خود مدينه، امنيّت نداريم و اعزام اين قدرت بزرگ به مرزهاى روم، به هيچ وجه مصلحت نيست، چنين گفت: «به خدا قسم! اگر بر اثر نداشتن نيروهاى محافظ براى مدينه، گرگها و سگها، بدن ما را پاره‏پاره كنند، باز مأموريّتى كه پیامبر ص به اين سپاه داده است، بايد اجرا گردد!»**[[385]](#footnote-385)**.

بعضى از انصار گفتند: پس به جاى اسامه، يك فرمانده مجرّب و سال‏ديده بر سپاه بگمار! أبوبكر س عصبانى شد و از جاى برخاست و فرياد كشيد: «اسامه فرمانده‏اى است كه پیامبر ص او را انتخاب كرده است! حال شما مى‏گوييد من او را كنار بگذارم؟!»**[[386]](#footnote-386)**.

بالاخره سپاه سه‏هزار نفرى اسامه‏س به فرماندهى‏اش حركت كرد و أبوبكر س خود پياده تا بيرون شهر، متواضعانه بدرقه مى‏نمايد و توصيه‏هاى پیامبر ص را دوباره به اسامه گوشزد مى‏كند و قبل از وداع با سپاه، از اسامه - به خاطر شرايطى كه پيش آمده بود- چنين درخواست مى‏كند: «اگر صلاح مى‏دانى، با نبردن عمر به من كمك كن و اجازه بده تا او را براى همكارى خويش در اتخاذ تصميمات لازم به مدينه برگردانم!»..**[[387]](#footnote-387)** اسامه‏س با پيشنهاد أبوبكر س موافقت كرد و عمر همراه با أبوبكر به مدينه برمى‏گردد.

حال چگونه مى‏توان باور نمود كه أبوبكر س در زمان پیامبر ص از رفتن سپاهى به فرماندهى جوان 18 ساله ناراحت بود، امّا وقتى خودش جانشين پیامبر ص مى‏گردد و همه مسلمانان با او بيعت مى‏كنند و اطاعتش را به گردن مى‏گيرند، بر رفتن همان سپاه -اينگونه - اصرار مى‏نمايد؟ آن هم در حالى كه اكثر اصحاب مهاجر و انصار، مخالف حركت سپاه در آن شرايط خطرناك كه با مرتدّين روبه‏رو شده‏اند، بودند.

و امّا اينكه تيجانى گفته كه أبوبكر س نيز جزو سپاه اسامه بوده است، دروغ محض مى‏باشد؛ زيرا در آن هنگام - يعنى بيمارى پیامبر ص - كه سپاه اسامه در جرف اردو زده بود، پیامبر ص او را به امامت جماعت مردم گماشته بود، بنابراين چگونه ممكن‏ **[[388]](#footnote-388)** است أبوبكر جزو سپاه اسامه بوده باشد؟!**[[389]](#footnote-389)**.

و از طرفى هيچ روايت صحيح و ثابتى در دست نيست - آنگونه كه تيجانى ادّعا كرده - كه پیامبر ص متخلّفان از سپاه اسامه را نفرين كرده باشد و اين كاملاً دروغ است، و اگر فرضاً راست هم باشد، مگر چه كسى از شركت در اين سپاه خوددارى كرد؟!.

تيجانى به بهانه خلاصه‏نويسى، از ذكر اين جريان خوددارى كرده است!.. أبوبكرس - كه 61 سال داشت - در كمال تواضع با پاى پياده در حالى كه اسامه - 18 ساله - سواره بود، سپاه را تا بيرون شهر بدرقه نمود. اسامه از او خواست تا بر مركبش سوار و خودش پياده شود، امّا أبوبكر قبول نكرد و گفت: «شما مى‏رويد در راه خدا جان خود را فدا مى‏كنيد، آيا من رفتن با پاى پياده را تحمّل نكنم؟!».. و نيز اينكه عمر س كه مانند سايرين در سپاه بود و - برخلاف گفته تيجانى هيچ تخلّفى نكرده بود - أبوبكر س مانند يك فرد عادّى از فرمانده جوان، خواهش كرد كه اگر ممكن است به عمر س اجازه دهد تا پيش وى، همراه ديگر صحابه سابق همچون على و طلحه و زبير و إبن‏مسعود و... ش براى تدبير و مشورت با جنگ مرتدّين بماند و او هم درخواست خليفه‏اش را قبول كرد!.

بعد از روانه‏شدن سپاه اسامه، بلافاصله - پس از مشورت و تدبير - با مرتدّين و مانعين زكات جنگيدند و پيروز هم شدند و در بين همين جنگ با مرتدين بود كه سپاه اسامه نيز پيروزمندانه برگشت و به كمك مسلمانان مدينه پرداخت!.

آن اصرار و سرسختى أبوبكر س در حركت‏كردن سپاه به فرماندهى همان كسى كه پیامبر ص انتخاب كرده بود، و آن تواضع و درخواست فروتنانه، صدقِ ايمان أبوبكر و عمر و ديگر صحابه بزرگوار و باطل‏بودن سخنان تيجانى را بيش از پيش نشان مى‏دهد!.

در اينجا بى‏مناسبت نيست كه به يكى از استدلالهاى تيجانى هم اشاره كنيم كه قوّت اقامه حجّتش!! بيش از پيش روشن گردد.. تيجانى در (ص 235) براى نقد حديث «ايمان أبوبكر هم‏وزن ايمان امّتم است» مى‏گويد: «قطعاً اگر پيامبر، اين چنين ايمانى را براى أبوبكر مى‏پذيرفت، اسامه بن‏زيد را امير و فرمانده او قرار نمى‏داد»!.

معنى استدلال تيجانى اين است كه اسامه‏س از أبوبكر س برتر بوده است! زيرا رسول خدا ص او را فرمانده قرار داد؛ نه أبوبكر را! حال ما از او مى‏پرسيم: چرا پیامبر ص علي س را به عنوان فرمانده قرار نداد؟! چرا هرگز هيچ مسؤوليّت حكومتى و امارتى را به او نسپرد؟! لابد بنا به استدلال تيجانى، اسامه از على نيز برتر بوده است! البته كه اين چنين نيست و خلاف واقعيّت قرآنى و تاريخى است.. در فصل «اصحاب پيامبر» آورده‏ايم.

و باز از او مى‏پرسيم: چرا پیامبر ص در هنگام مرض‏الموت خود، أبوبكر س را امام جماعت مسلمانان قرار داد و كسى غير از او را قرار نداد؟!.. علي س دلايل انتخاب**[[390]](#footnote-390)** أبوبكر س را چنين مى‏داند**:** «وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[391]](#footnote-391)**.

«همانا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده و ما مى دانيم كه از او سنّى گذشته (و ريش‏سفيد ماست) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود».

و حتّى همه مورّخين آورده‏اند كه يك روز صبح، حال مبارك پیامبر ص كمى بهبود پيدا كرد. پس از آنكه أبوبكر س نماز را با مردم آغاز كرد، پیامبر ص از حجره عايشه به مسجد آورده شد كه مسلمانان از بهبودى پیامبر ص خوشحال شدند و أبوبكر س نيز آمدن پیامبر ص را احساس كرد و لذا خواست كه از مكان خويش عقب برود و جايش را به پیامبر ص دهد، امّا پیامبر ص او را با دستهايش به جلو نگه داشت و گفت: با مردم نماز بخوانيد! و خود در طرف راست و پشت سرِ أبوبكر - به علّت بيمارى - نشسته نماز گزارد!**[[392]](#footnote-392)**.

\* \* \*

قصّه قلم و دوات (حادثه روز پنجشنبه):

تيجانى در (ص 133) - و ديگر صفحات - كتابش، ماجراى «اصحاب و مصيبت روز پنجشنبه» و روايت دروغين «قلم و دوات» را متذكّر شده و معتقد است: پیامبر ص در اواخر عمر - و بيمارى - خود، مى‏خواست نامه‏اى را در مورد جانشينى علي س بعد از خودش بنويسد و لذا به اصحابش فرمود: قلم و دواتى برايم بياوريد تا چيزى برايتان بنويسم كه هرگز گمراه نشويد! امّا در آن موقع، بعضى از اصحاب و از جمله عمر س مانع نوشتن اين وصيّت شدند و او را به بيمارى و هذيان‏گويى متّهم كردند و گفتند: ما را قرآن كافى است! و پیامبر ص هم خشمگين شد و همگى را از منزل خود بيرون كرد!.

همانگونه كه در فصل اوّل نيز گفتيم، اين روايت اگر چه در كتب صحاح آمده است، ولى متن و محتوا و طرق و القائات آن، مانع پذيرش آن مى‏باشد و چه بسا در روزگارى ساخته شده كه اختلافات مذهبى به ميان آمده است! **[[393]](#footnote-393)** و از لحاظ درايتى نيز ساقط است كه ما در اينجا، از هر دو لحاظ - روايتى و درايتى - مورد بررسى قرار مى‏دهيم:

بيمارى پیامبر ص، حدود چهارده روز طول مى‏كشد و در اين مدّت نيز - مانند**[[394]](#footnote-394)** هميشه - درميان ياران خودش بود؛ زيرا در روزهايى كه بيمارى تا حدّى شدّت مى‏يافت، و در بستر خوابيده بود، اصحاب دسته‏دسته به عيادتش مى‏آمدند و در روزهايى كه تا حدّى بهبودى مى‏يافت، خود به مسجد مى‏آمد**[[395]](#footnote-395)**.. و در ميان يارانش مى‏نشست و آنها - در آن روز - بيش از هر زمان ديگر، مواظب شنيدن فرموده‏ها و مشاهده رفتار و كردارش بودند، و طبق فرمان مؤكّدش: «فليبلغ الشاهد الغائب» «شاهدين پيامها را به غايبين برسانند»، تمام گفتارها و كردار پیامبر ص به وسيله كسانى كه حاضر و ناظر بودند، به همه آنهايى كه حضور نداشتند، منتقل مى‏گشت.. و بعد از رحلتش، بيش از صدهزار صحابى، گفتار و رفتار پیامبر ص را و همچنين رويدادهاى اين چند روز بيمارى را براى همديگر بازگو مى‏كردند و سپس ميليونها تابعين، همين گفتار و رفتارها و حوادث را از**[[396]](#footnote-396)** اصحاب شنيده و براى تابعِ‏تابعين روايت مى‏نمودند، و از اين صدهزار صحابى و ميليونها تابعين كسى نگفته و نشنيده است كه: «پیامبر ص چهار روز قبل از رحلتش، قلم و دواتى خواست تا مطلبى را براى يارانش بنويسد كه بعد از او گمراه نشوند، ولى دسته‏اى مانع اين كار شدند و پیامبر ص آن را ننوشت، و به جُرم مخالفت بعضى، همه را از منزل خود بيرون كرد!».

امّا در دوره تابعينِ تابعين، «سليمان أحول» و «زهرى»، اوّلى از «سعيدبن‏جبير» و دومى از «عبيداللّه» - كه هردو تابعى هستند - روايت مى‏كنند كه «عبداللّه‏بن‏عباس» - كه صحابى است - و به اعتراف صريح خويش در روز وفات پیامبر ص، كودكى ده‏ساله بوده، اين مطلب را شنيده‏اند**[[397]](#footnote-397)**، و بعدها همين مطلب، با عبارتهاى متفاوت، در اكثر كتب‏ تواريخ و احاديث - به خصوص صحيح بخارى و مسلم - روايت شده است و با اعتقاد به صحّت آن، بر جملات و كلمات آن - كه شبه‏هايى را القاء كرده‏اند - تفاسير و تأويلاتى نوشته‏اند.. و آمدن اين روايت در اين كتب، هلهله‏هاى شادمانى را در محافل شيعيان - و به خصوص كتب تيجانى - طنين‏انداز نموده است؛ زيرا در برخى از اين روايات، از قول برخى از اصحاب - معاذاللّه - نسبت هذيان به پیامبر ص داده شده كه سردسته آنها - در برخى روايات - عمر س بوده است، و لذا براى كوبيدن و لكّه‏دار نمودن مقام صحابه و به طور خصوص عمر س، بهانه مناسبى به دست آورده و به خيال خويش، دليل خوبى پيدا كرده‏اند!**[[398]](#footnote-398)**.

امّا بايد گفت: اوّلاً اين روايت، خواه صحيح باشد و خواه جعلى - كه جعلى است! - از كجا معلوم كه به مسأله خلافت و جانشينى ارتباط دارد، و اگر خلافت‏نامه مى‏بود، از كجا معلوم كه به نام أبوبكر س نبود؟! گذشته از آن، مى‏دانيم كه وصيّت به خلافت، با گفتن يك كلمه و حتّى يك اشاره، تحقّق مى‏يابد و نامه‏اى نمى‏خواست و علاوه بر اين، پیامبر ص چهار روز پس از اين جريان، در حال حيات بوده و در بين او و علي س،**[[399]](#footnote-399)** فاصله‏اى نبوده و فاطمه - دخترش- نيز، همواره بر بالينش بوده است، و اگر مى‏خواست، مى‏توانست سفارش خود را - براى بار دوم و يا چندم - عملى سازد و علي س را - به قول تيجانى و شيعيان - جانشين خود سازد، در حالى كه هيچ اعاده‏اى نكرد و دوباره، نفرمود: إيتونى: قلم و دواتى بياوريد...!.

ثانياً پیامبر ص در همان سال - چند ماه قبل از رحلتش - در حجةالوداع فرمود: «كلام خدا و سنّت رسولش را بگيريد تا گمراه نشويد» پس نيازى به قلم و دوات نبود! **[[400]](#footnote-400)**و اگر فرضاً مى‏خواسته چيزى بنويسد، همان سفارش قبلى، يا تأكيد بر استقامت و تداوم بر دين مى‏بود! و اگر فرضاً عمر س يا كسى ديگر گفته: قرآن ما را كافى است! سكوت پیامبر ص از اينكه چيزى ننوشت، دليل صحّت قول عمر س است؛ زيرا اگر «ايتونى: قلم و دواتى بياوريد!»، حتمى و لازم بود، پیامبر ص به سخن اين و آن، توجّهى نمى‏كرد و امر خدا را مى‏نوشت و - همچون امور ديگر كه كوچكترين كوتاهى از خود نشان نداد - سكوت نمى‏كرد**[[401]](#footnote-401)**.. چگونه مى‏توان باور كرد كه پیامبر ص امر و دستور خدا را به خاطر اعتراض عمر س يا ديگران، انجام ندهد؟! آيا اين اهانت به رسول خدا ص نيست كه قبلاً به او فرموده بود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: ٦٧].

«اى پيامبر! تبليغ كن آنچه را كه از سوى پروردگارت به تو نازل مى‏شود، و اگر اين كار را نكنى، در واقع رسالتش را انجام نداده‏اى! و (از هيچ كس و هيچ چيزى نترس! زيرا) خداوند تو را از گزند و آسيب مردم، حفظ مى‏كند».

ثالثاً اين روايت - به طور كلّى - به هفت طريق روايت شده است: چهار طريق آن به اين ترتيب آمده است: «زهرى، از عبيداللّه، و او از إبن‏عبّاس».. و سه طريق ديگر به**[[402]](#footnote-402)** اين شكل آمده است: «سليمان أحول، از إبن‏جبير، و او از إبن‏عبّاس»**[[403]](#footnote-403)**.

در اين طريقهاى سه‏گانه دومى، در عين اينكه با يكديگر تفاوتهايى دارند - در يكى گفته شده: «استخوان شانه بياوريد!»، در ديگرى گفته شده: «كتابى بياوريد!»، و در سومى تنها گفته شده: «بياوريد!» - همگى در اين مطالب با هم متّفق هستند: 1- آن روز پنجشنبه بود 2- نسبت هذيان به پیامبر ص داده شد 3- پیامبر ص درباره سه مطلب وصيّت فرمود: «اخراج مشركين، احترام هيأتهاى نمايندگى، و سومى فراموش شده است!» 4-إبن‏عبّاس به شدّت گريه كرد تا جايى كه شنها را خيس نمود!.

و امّا در طريقهاى چهارگانه اوّلى، هيچ يك از مطالب فوق نيامده و نه از پنجشنبه، نه از هذيان‏گويى، نه از وصاياى سه‏گانه و نه از گريه إبن‏عبّاس - اساساً - بحثى به ميان نيامده است! و در مقابل و به جاى همه آنها، دو مطلب زير اضافه گشته است:

1. بحث از عمربن‏خطاب آمده كه در يك طريق، به عنوان «بعضى» و در سه طريق ديگر، صريحاً گفته شده كه عمر س گفت: درد بر پیامبر ص شدّت يافته و قرآن نزد شماست و كتاب خدا براى ما كافى است!».
2. اخراج و بيرون‏كردن همه اصحاب - مخالف و موافق - كه آنجا حضور داشتند!..

چون در همه طرق سه‏گانه كه به اشاره يا به صراحت بحث از هذيان شده، بحثى از **[[404]](#footnote-404)**عمر س نيست.. و در همه طرق چهارگانه كه با اشاره يا صراحتاً بحثى از عمر س شده، ابداً از هذيان بحثى نيست!! **[[405]](#footnote-405)** بنابراين، اگر روايت - فرضاً - صحيح هم مى‏بود، هيچ زيانى به مقام عمر س نمى‏رسانيد و هيچگونه شادى و دلخوشى براى تيجانى و ديگر دشمنان و مخالفانش، موجب نمى‏گرديد.

رابعاً در طرق سه‏گانه دومى، «سليمان، از إبن‏جبير، از إبن‏عباس» در آخر يكايك آنها اين جمله ديده مى‏شود: «و نسيت الثالثة؛ و سومى را فراموش كرده‏ام!»، و اين اعتراف صريح راوى به فراموشكارى خويش، صحّت خبر را به كلّى سلب مى‏نمايد؛ چنانچه علماى «حديث‏شناسى» - عموماً - به اين اصل تصريح كرده‏ان**[[406]](#footnote-406)**. خامساً در طرق چهارگانه اوّلى، «زهرى، از عبيداللّه، از إبن‏عباس» از زبان پیامبر ص جمله «قوموا عنى: برخيزيد از منزل من!» ديده مى‏شود و اين جمله صحّت اين روايت را در ترديد غرق مى‏كند؛ زيرا بيرون‏كردن اصحاب، در عادت پیامبر ص سابقه‏اى ندارد! مخالفين به هر حال، موافقين چرا؟! و اگر به فرض، پیامبر ص بر خلاف عادت خويش چنين دستورى مى‏داد - طبق معروفترين اصل حديث‏شناسى - مى‏بايستى نظر به اهمّيّت آن، از راه تواتر - نه از راه آحاد - روايت شود.**[[407]](#footnote-407)** سادساً در تمام طرق هفتگانه، پديده تقطيع ديده مى‏گردد و چنانكه سابقاً توضيح**[[408]](#footnote-408)** داديم، در طريقهاى سه‏گانه دومى، پنج مطلب مهم آمده است كه هيچكدام در طرق چهارگانه اوّلى نيامده است، و در طرق چهارگانه، دو مطلب مهم آمده است كه هيچ يك از آنها، در طرق سه‏گانه نيامده است! و اين تقطيع هولناك و خارج از حدّ روايتى كه فقط به يك نفر، يعنى إبن‏عباس منتهى مى‏گردد، صحّت خبر را - كه واحد است - در ابهام غرق مى‏كند!.

سابعاً همانگونه كه مشاهده كرديم، تمام طرق هفتگانه - در تمام كتب محدّثين - به عبداللّه‏بن‏عباس مى‏رسند، و عبداللّه‏بن عباس‏ س نيز طبق اعتراف صريح خويش، در روز وفات پیامبر ص، بچه ده‏ساله بوده است! **[[409]](#footnote-409)** چطور ممكن است تمام اهل اين‏ مجلس ساكت بوده و تنها يك بچه ده‏ساله - كه شك است در آن مجلس بوده باشد! - شنيده و نقل كرده باشد! و كس ديگرى آن را از زبان هيچ يك از صحابه ديگر كه حضور داشته‏اند، نشنيده است و چرا كسى از آنها، امر مؤكد پیامبر ص «فليبلّغ الشاهد الغائب» را رعايت نكردند؟ چرا در بين ميليونها تابعى، فقط دو نفر - إبن‏جبير و عبيداللّه، آن هم با اين تقطيع شگفت و تفاوتهاى هول‏انگيز - اين مطلب را از إبن‏عباسِ - صحابى كه در آن زمان ده‏ساله بوده - شنيده‏اند؟ و چرا از ميليونها تابع‏تابعين، فقط دو نفر - زهرى و سليمان، آن هم هر يك از يك نفر تابعى - آن را شنيده‏اند؟

ثامناً در تمام طرق هفتگانه، اين جمله ديده مى‏شود: «...بياوريد تا چيزى برايتان بنويسم كه بعد از من هرگز گمراه نشويد»، و در تمام اين طرق، اين مطلب هم آمده كه پیامبر ص چيزى ننوشت! به فرض صحّت اين روايت، نتيجه صغرا و كبراى آن چه مى‏شود؟! اين مى‏شود كه پیامبر ص - العياذ باللّه - به گمراهى امّتش راضى گشت و امّت اسلام - اعم از مخالفين و موافقين اين نامه - بعد از او، عموماً گمراه شدند؛ زيرا آن گونه كه در روايت آمده، اين وصيّت، به حدّى لازم بوده كه وجودش باعث هدايت و ننوشتنش، سبب گمراهى مسلمانان مى‏گردد، پس چرا پیامبر ص با گفتن سخنى از جانب عمر س يا ديگرى از آن منصرف شد و در واقع با ننوشتن آن - أعاذنا اللّه - به گمراهى امّتش راضى گشت؟! و چون صحّت اين روايت، الزاماً اين نتيجه را مى‏دهد، پس كاملاً مردم است!.

تاسعاً و در نهايت، باز هم يكى از تناقض‏گويى‏هاى ديگر تيجانى و آن، اينكه: اگر او، اين روايت را قبول دارد، بايد اين را هم قبول داشته باشد كه اصحاب تا لحظه رحلت پیامبر ص بر راه هدايت بوده‏اند!.. نه كافر بوده و نه منافق و مرتد و فاسق و گمراه؛ زيرا در حديث آمده كه گويا پیامبر ص فرموده است: «قلم و دواتى بياوريد تا چيزى برايتان بنويسم كه «هرگز» پس از من گمراه نشويد!».. و اين نشان مى‏دهد كه همگى، از اوّل تا آن لحظه، كاملاً در مسير هدايت بوده‏اند! زيرا آمده: «تا هرگز بعد از اين گمراه نشويد!» يعنى تا كنون گمراه نبوده‏ايد و من مى‏خواهم چيزى را برايتان بنويسم تا هرگز گمراه نشويد!.

البته اشتباه نشود! زيرا به دلايلى كه گفتيم، اصحاب هميشه بر سبيل هدايت بوده و باقى مانده‏اند، امّا قصد ما اين بوده كه تناقض‏گويىِ تيجانى را نشان دهيم.. او يكجا مى‏گويد: اصحاب همگى مرتد و منافق بوده‏اند و از طرفى به حديثى هم ايمان دارد كه در آن، پیامبر ص از هدايت اصحابش سخن گفته است!.

\* \* \*

داستان خشم فاطمه از أبوبكر و عمر:

از جمله كارهاى نادرست تيجانى و ديگر نويسندگان شيعه اين است كه حديث ساختگى «فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي...!» و روايت مغالطه‏آميز «نزاع فاطمه با أبوبكر بر سرِ فدك!» (ص 254) و «اذيّت و شكستن پهلويش توسّط عمر س، همچنين آتش‏زدن خانه‏اش در جريان بيعت اجبارى با أبوبكر!» (ص 190) را كنار هم گذاشته و نتيجه گرفته و مى‏گيرند كه أبوبكر و عمر ب مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته‏اند؛ زيرا طبق روايت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة...!»؛ «خداوند با غضب فاطمه، خشمگين و با خوشنودى فاطمه، خوشنود مى‏شود»!!.

* روايت آتش‏زدن خانه فاطمه و سيلى‏خوردنش از عمر، و اجبار على براى بيعت با أبوبكر:

به طور كلّى، در رابطه با بيعت على با أبوبكر ب سه روايت آمده كه دو روايت، افراطى و جعلى هستند و تنها همان روايت وسطى درست است كه با مدارك قطعى و از جمله سخنان و اقدامات علي س و فرزندانش، كاملاً سازگار است.

و امّا روايت افراطى اوّلى: علي س بدون تأخير، اوّلين كسى بود كه حتّى بدون ردا از منزل خارج شد و با أبوبكر س بيعت كرد، و سپس ردايش را برايش آوردند!.

و روايت افراطى دومى كه چنين است: علي س از بيعت با أبوبكر س خوددارى كرد و قسم ياد كرد كه هرگز با او بيعت نخواهد كرد، و زبير در آغاز امر، شمشير كشيد و مردم را تهديد مى‏كرد كه با علي س بيعت كنند و علي س شبانگاه همراه با فاطمه ل به منازل انصار رفت تا آنها را از بيعت با أبوبكر س پشيمان كند و با او بيعت نمايند و عمر س با جمعى از اصحاب، به خانه‏اش هجوم بردند و او را - در صورت بيعت‏نكردن- تهديد كردند و خانه‏اش را به آتش كشيدند و به زور وارد منزلش شدند كه درب خانه، به پهلوى فاطمه اصابت كرد و بر گوش او سيلى نواختند، به گونه‏اى كه صورتش، كبود شد و مُحسن - فرزندى كه در شكم داشت - سقط گرديد! و سپس علي س را با طناب بستند و كشان‏كشان به مسجد برده تا با أبوبكر س بيعت كند! و علي س فرياد مى‏زد: اى برادر! به فريادم برس كه اين قوم مرا به استضعاف كشانده و ناكارم كرده و نزديك است مرا بكشند!!**[[410]](#footnote-410)**.

در حاليكه - طبق روايت سومى و وسطى - علي س همان روز اوّل كه مشغول غسل جنازه پیامبر ص بود، از بيعت با أبوبكر س خوددارى كرد، و امّا دليل تعليلش در اين كار را، إبن‏أبى‏الحديد از زبان علي س چنين مى‏آورد:

«سپس أبوبكر برخاست و براى مردم سخن گفت و از آنها عذر طلبيد و گفت: به راستى بيعت با من، يك امر ناگهانى - **فلتة** - بود! و خداوند ما را از شرّ آن حفظ نمود! به خدا سوگند! من هرگز بر آن حريص نبوده‏ام و امر بسيار سنگينى بر گردن من افتاده كه طاقت و توان آن را ندارم... (تا آنجا كه مى‏گويد:) پس مهاجرين عذرش را طلبيدند و على و زبير گفتند: «مَا غَضِبْنَا إِلاَّ فی المشورة وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»**[[411]](#footnote-411)**.

«آنچه كه ما را ناراحت ساخته، چيزى جز مشورت نيست (يعنى چرا ما را در شوراى سقيفه شركت ندادند و ما از تشكيل آن بى‏خبر بوديم و اين امر بدون ما صورت گرفت) و إلّا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده و ما مى دانيم كه از او سنّى گذشته (و ريش‏سفيد ماست) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود».

شيخ طبرسى نيز از امام باقر روايت مى‏كند: «اسامه بن زيد - كه رسول خدا ص بسيار او را دوست مى‏داشت - زمانى كه همراه سپاهش از مدينه خارج شد، رسول خدا ص به ملأ أعلى پيوست. همين كه نامه به اسامه رسيد، از سفرش منصرف شد و همراه با سپاهش به مدينه برگشت، آنگاه ديد كه مردم بر أبوبكر جمع شده‏اند، نزد على‏بن أبى‏طالب ÷ رفت و گفت: چه شده است؟ على فرمود: همين شده كه مى‏بينى! أسامه گفت: آيا تو هم بيعت كردى! فرمود: آرى!»**[[412]](#footnote-412)**.

در جاى ديگر آمده است كه: علي س پس از اينكه ديد گروهى از مردم مرتد شده‏اند و به طور كلّى، اسلام در خطر است و - بنا به گفته صريح خويش - داوطلبانه و از روى ميل باطنى با أبوبكر س بيعت كرد؛ چنانچه مى‏گويد:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه... فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته و نهضت معه فى تلك الأحداث...»**[[413]](#footnote-413)**.

«... پس، از بيعت با أبوبكر خوددارى كردم، امّا ديدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دين خدا و آيين محمّد و ابراهيم‏ ÷ دعوت مى‏كنند؛ ترسيدم اگر به يارى اسلام و مسلمين نشتابم، شكاف و ويرانى بزرگى در اسلام مشاهده كنم كه بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولايت امور و خلافت بر شما باشد؛ ولايتى كه كالاى چند روزى است كه سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبكر رفتم و بيعت كردم و به همراه او در آن حوادث قيام كردم تا باطل از ميان رفت...».

«... فنظرت فى أمرى فإذا طاعتى قد سبقت بيعتى» **[[414]](#footnote-414)**.

«... بنابراين، در امر خلافت خود انديشيدم و ديدم كه اطاعت و پيروى بر من واجب است. همانا در بيعتم (با أبوبكر) پيشى گرفتم».

بنابراين، روايت افراطى دومى كاملاً مردود است، و چنانچه بعضى از علماى شيعه نيز اقرار كرده‏اند، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ روايتى جعلى و فاقد سند است! و تمام محدّثانى كه اين روايت را در كتب خود آورده‏اند، هيچ كدام ذكرى از سند آن نياورده‏اند، و اين خود دليل كذب و بى‏اساس بودنش مى‏باشد؛ چنانچه إبن‏أبى‏الحديد معتزلى شيعى مى‏گويد: «اقوالى كه مى‏گويند: عمر، خانه فاطمه - عليها السّلام - را آتش زد و در خانه را به پهلويش كوبيد، باطل مى‏شماريم و قبول نداريم»**[[415]](#footnote-415)**.

نخستين كسى كه به جعل اين داستان پرداخت، «إبراهيم‏بن يسار نظام» (231-160هجرى) رييس فرقه نظاميه بود.. چنانچه «أبوالفتح شهرستانى» در كتاب خود مى‏گويد: «يازدهمين مورد از كارهايش، توهين به بزرگان صحابه بود... وى، داستانى دروغين جعل كرد و گفت: عمر در روز بيعت، شكم فاطمه را زد و سقط جنين كرد و فرياد مى‏زد: خانه فاطمه را با ساكنانش بسوزانيد! در حاليكه جز على و فاطمه و حسنين، كسى ديگر در خانه نبود»**[[416]](#footnote-416)**.

إبن‏أبى‏الحديد نيز به نقد آراء و عقايد إبراهيم‏بن يسار پرداخته و مى‏گويد: «امّا آنچه او در مورد حمله به خانه فاطمه ذكر كرده و اينكه هيزم جمع كردند تا آن را بسوزانند، خبر واحدى است كه فاقد سند و غير موثّق است!»**[[417]](#footnote-417)**.

دكتر «سيّدمحمّدتقى آيت‏الهى» نيز - از علماى ديگر شيعه - در اين مورد مى‏گويد: «مؤلفين بعدى، مانند مسعودى و حتّى سيوطى در آثارى كه به موضوع خلافت اختصاص داده‏اند تا آنجا كه مى‏دانيم، مطلب اساسى مهمّى درباره واقعه نمى‏افزايند، بعداً آثار شيعى توسّط مؤلّفينى همچون طبرسى و مجلسى به وجود آمد كه عمدتاً داراى طبيعتى جدلى هستند و اخبارى را به طرفدارى از تشيّع كه فاقد ارزش تاريخى هستند، وارد ساختند... به منظور بازسازى وقايع سقيفه، بهترين روش اين است كه «إبن‏إسحاق» را كه نه تنها قديمى‏ترين نويسنده، بلكه همچنين آثارش از طريق إبن‏هشام به ما رسيده است، اساس كار بگيريم...»**[[418]](#footnote-418)**.

تيجانى و شيعيان، با قبول اين روايت، توهين و جسارت بزرگى نسبت به علي س روا داشته و او را بسيار تحقير و ترسو و ذليل و مسكين، نشان داده‏اند؛ على‏اى كه در - اين روايت و چند روايت ديگر در نظر شيعيان - اين همه ترسو و ضعيف است، چطور - در روايات ديگر - اين همه شجاع و توانمند و باشوكت است! چطور ممكن است كه علي س - با آن شجاعتى كه ما از او مى‏شناسيم - به عمر س يا به غلامش - قنفذ - فرصت دهد تا به همسرش - كه دختر رسول خدا ص است - صدمه‏اى وارد كنند و فرزندش را در شكمش به قتل برسانند؟! آيا علي س به قدرى ضعيف و ترسو بود كه نتواند از حريم خانوادگى‏اش دفاع كند؟! اگر چنين است - كه در روايت شيعيان چنين است! - چگونه مى‏توانست ادّعاى خلافت و رهبرى جامعه مسلمانان نمايد؟! چگونه مى‏توانست از امپراطورى پهناور و نوپاى اسلام دفاع كند و آن را اداره نمايد؟! آرى! آن چنان اداره مى‏كرد كه چهارديوارى خانه‏اش را اداره مى‏كرد!!.. آورده‏اند: زمانى كه فاطمه توسّط عمر س مورد ضرب و شتم قرار مى‏گرفت، على نظاره‏گر اين ماجرا بود و كارى نمى‏كرد، و فاطمه فرياد مى‏زد: اى پسر أبى‏طالب! جنينم را كشتند! و... ولى على همچنان ساكت ماند و كارى نكرد!**[[419]](#footnote-419)**.

آيا اين دروغها، با شأن و مقام علي س - شيرخدا و شهسوار اسلام و قاتل عمروبن‏عبدودها! - سازگار است؟! آيا اين راويان اخبار و طوطيان شكرشكن! خادم اسلام و مسلمينند؟! آيا اين جسارتها و هتك‏حرمتها به على و فرزندانش، گناه نيست؟! آيا مى‏خواهند با اين كار، مظلوميّت علي س و خانواده‏اش را نشان دهند؟.. و بالاخره، آيا عمرى كه پهلوى فاطمه - دختر پیامبر ص - را مى‏شكند و بر صورتش سيلى مى‏نوازد و خانه‏اش را به آتش مى‏كشد، سزاوار است كه با دختر فاطمه و نواده پیامبر ص ازدواج كند و خود علي س - بزرگترين قاضى صدر اسلام - ولىّ و عاقد نكاحش باشد؟!.

اگر - به فرض محال - چنين كارى از عمر س سر زده بود، علي س هرگز دخترش ام‏كلثوم را - كه از فاطمه و خواهر تنى حسن و حسين و زينب بود - به نكاح عمر س درنمى‏آورد؛ كسى كه قاتل مادر و برادرشان محسن بود! نه حسن و حسين ب راضى مى‏شدند كه خواهرشان همسر كسى شود كه حقّ پدرشان را پايمال كرده و به مادرشان و جنينى كه در شكم داشته - و هنوز متولّد نشده و نام محسن را برايش گذارده‏اند! - چنين مصيبتى رسانده است، و نه خود امّ‏كلثوم راضى مى‏گشت همسر كسى شود كه مادرش را اذيّت كرده و به او آسيب رسانده است!.

آرى! به تصديق مدارك شيعه - و سنّى - علي س دخترش امّ‏كلثوم را به همسرى عمر س درآورد و يك پسر به نام «زيد» ثمره ازدواجشان بود كه امّ‏كلثوم و فرزندش زيد، هر دو - پس از شهادت عمر س - با هم در يك ساعت وفات كردند**[[420]](#footnote-420)**.

و جالب اينكه مى‏گويند: عمربن‏خطاب، دختر على را غصب نمود و على نتوانست مانع شود؛ چنانكه كلينى از جعفر صادق روايت مى‏كند: «إن ذلك فرج غصبناه!». يا **[[421]](#footnote-421)** مى‏گويند: «على نمى‏خواست دخترش را به عمر دهد، ولى از او ترسيد و بنابراين، عبّاس عمويش را در اين امر، وكيل خود قرار داد!»**[[422]](#footnote-422)**.

ببينيد كه علي س را چقدر ضعيف و ناتوان، نشان مى‏دهند و چگونه به او اهانت مى‏كنند!!.

پس همانگونه كه استاد محمّدعزّت دروزة مى‏گويد، اين روايت جعلى و دروغين است: «اين روايت، نتيجه رقابتى است كه پس از دوران خلفاى راشدين، بين امويان و هاشميان پديد آمده است»**[[423]](#footnote-423)**.

و به داستانهايى مى‏ماند كه نقّالان قهوه‏خانه‏ها براى اجلاف و اوباش و افيونيها نقل مى‏كنند و از اين طريق، پولى به دست مى‏آورند!! كما اينكه، اكنون، در مساجد و تكيه‏گاهها، آخر هر داستانى شده و نقالان آن، اين بار علمايى هستند كه تنها در اين زمينه علم دارند و غير از آن، چيزى نمى‏دانند كه بگويند، و اين چنين عوام را مى‏فريبند و فكر و مالشان را مى‏ربايند!!.

قضيه فدك:

داستان فدك، ماجراى ديگرى است كه تيجانى و علماى شيعه، آن را به گونه‏اى بزرگ كرده‏اند و طورى جلوه داده‏اند تا به خواسته پليدشان برسند! خواسته‏اند ثابت كنند كه بين اصحاب و خاندان پیامبر ص اختلاف شديد بوده و پیامبر ص فدك را به فاطمه بخشيده بود، كه بعد از وفاتش، أبوبكر آن را از او غصب كرد و فاطمه از او خشمگين شد و طبق روايت «إن اللّه يغضب بغضب فاطمة». أبوبكر س مورد خشم و غضب خدا قرار گرفت!.

فدك نام روستايى در حجاز بود كه يهوديان در آن سكونت داشتند.. زمانى كه خيبر توسّط مسلمانان فتح گرديد، يهوديان فدك - كه سرزمين بدون دژ و بارو بود - ديدند كه چه بر سر يهوديان خيبر - كه داراى دژها و قلعه‏هاى مستحكمى بودند - آمد.. لذا دچار ترس و وحشت شدند. از طرفى ديدند كه رسول خدا ص با يهوديان خيبر، بر اين مبنا مصالحه كرده است كه روى زمينها و درختهاى خود كار كنند و در مقابل كارشان، نيمى از محصولات را بردارند.. به همين سبب، بدون آن كه رسول خدا ص با آنها بجنگد، تسليم شدند و خواهان معامله‏اى همانند آنچه پیامبر ص با يهوديان خيبر در پيش گرفته بود، با خود شدند.

اكثر تواريخ و راويان سيره بر اين عقيده‏اند كه اراضى فدك - همچون اموال بنى‏نضير - ملك خاص رسول خدا ص بود و همانند غنايم خيبر، مشمول تقسيم قرار نمى‏گرفت كه خمس - يك‏پنجم - آن، از آنِ خدا و رسولش، و چهارپنجم ديگرش، از آنِ مهاجرين و مجاهدين باشد، بلكه تمام عايدات اين اراضى به مصرف همان مواردى مى‏رسيد كه خمس ساير غنايم در آن موارد هزينه مى‏شد؛ يعنى از آنِ خدا و رسول و بستگان و نزديكانش، يتيمان و بينوايان و درراه‏ماندگان بود و به همين سبب، رسول خداص**[[424]](#footnote-424)** آن را در مصالح عامّه مسلمانان به مصرف مى‏رساند و از باقيمانده آن هزينه‏هاى زندگى خود و خانواده‏اش را به نحو متعارف، تأمين مى‏كرد.

بنابراين - آنگونه كه تواريخ آورده‏اند - ملك خاصّ رسول خدا ص به معنى رايج اين كلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنانكه تيجانى‏ها پنداشته‏اند، نزاعى بر سر مالكيّت آن رخ دهد.. بلكه اختلاف مذكور، اختلاف بر سر اداره فدك و سرپرستى بر امور آن و مصرف درآمد و عايداتش در موارد معيّن خود بوده است! بدين اعتبار كه اين اراضى در سايه سرپرستى عامه قرار نداشته و داراى سرپرستى خاصّى است كه تنها در اختيار رسول خدا ص و جانشينان او در خاندانش قرار مى‏گيرد.

مادامى كه پیامبر ص زنده بود، خود شخصاً اداره آن را به عهده داشت، امّا هنگامى كه وفات يافت و أبوبكر س به خلافت رسيد، فاطمه و همسران پیامبر ص - و طبق بعضى از روايات عبّاس عموى پیامبر ص نيز از أبوبكر س خواستند تا فدك را در اختيارشان قرار دهد، وى فرموده پیامبر ص را كه: «ما پيامبران، ارث بر جاى نمى‏گذاريم و آن چه از خود گذاشته‏ايم، صدقه است» به آنان يادآور شد و گفت: «من هر كه را خانواده رسول خدا ص باشد، خانواده خود مى‏دانم و به خدا سوگند! بستگان رسول خدا ص براى من دوست‏داشتنى‏تر از آنند كه به خويشاوندان خود نيكى كنم و پيوند آنان را با خويش استوار بدارم».. و لذا أبوبكر س از دادن فدك به آنان خوددارى كرد و در اين بين - بنا به بعضى از روايات مشكوك! - فاطمه ل ناراحت شد و اندوهى از اين جهت در دل گرفت و تا زمانى كه وفات يافت، با أبوبكر س حرف نزد**[[425]](#footnote-425)** كه طبق روايات شيعه، وفاتش سه ماه و به قولى 75 روز بعد از وفات پیامبر ص بوده است**[[426]](#footnote-426)**.

امّا در بعضى از روايات - صحيح - شيعه برخلاف آن آمده است؛ يعنى فاطمه از سخن أبوبكر س نه تنها ناراحت نشد، بلكه راضى گشت؛ چنانچه إبن‏ميثم بحرانى و دنبلى شيعى در شرح نهج‏البلاغه آورده‏اند: «أبوبكر به فاطمه گفت: همانا آنچه را كه براى پدرت است، براى توست. رسول خدا ص از فدك، مايحتاج شما را برمى‏داشت و مابقى را در راه خدا تقسيم مى‏كرد، و شايسته است كه تو نيز همين كار را بكنى كه او كرد.. پس فاطمه به آن راضى شد و به أبوبكر عهد داد كه همين كار را بكند»**[[427]](#footnote-427)**. يا در روايتى ديگر آورده‏اند: «پس أبوبكر بعد از آن نزد فاطمه رفت... (تا آنجا كه مى‏گويد:) پس فاطمه راضى شد». **[[428]](#footnote-428)** أبوبكر س تنها به سخن‏گفتن اكتفا نكرد، بلكه در مقام عمل نيز، همين كار را كرد؛ چنانچه إبن‏أبى‏الحديد و إبن‏ميثم بحرانى و فيض الإسلام - شارحان شيعى نهج‏البلاغه - آورده‏اند: «أبوبكر غلّه و سود آن (يعنى فدك) را گرفته و به قدر كفايت به اهل‏بيت ‡ مى‏داد و باقيمانده آن را تقسيم مى‏كرد. عمر و عثمان نيز همين كار را كردند. به دنبالشان على ÷ نيز همين كار را كرد»**[[429]](#footnote-429)**.

بنابراين، فاطمه ل فدك را به عنوان ميراث از أبوبكر س نخواسته بود، بلكه خواهان آن بوده كه اداره مصارف و عايدات آن در امور خيرات - همانگونه كه پیامبر ص با اموال فدك و بنى‏نضير و سهم خود از محصولات خيبر، رفتار مى‏كرد - به عهده او باشد؛ چنانچه إبن‏كثير مى‏آورد: عبّاس و علي س از طريق فاطمه خواهان نظارت بر اين اراضى بودند كه به مصرف صدقات مى‏رسيد و نيز خواهان آن بودند كه خود، اين اموال را در همان مواردى كه پیامبر ص به مصرف مى‏رسانده، به مصرف برسانند»**[[430]](#footnote-430)**.

آنان هرگز خواهان ميراث نبوده‏اند؛ زيرا علي س - كه فقيه صحابه بوده - كاملاً به اين سخن پیامبر ص كه: «ما پيامبران ارث بر جاى نمى‏گذاريم و...» آگاه بوده است؛ چنانچه خود علي س نيز - طبق گزارش تاريخ طبرى و نيل‏الأوطار شوكانى - گفته أبوبكر س را تصديق مى‏كند و مى‏گويد: من نيز اين حديث را شنيده‏ام!.

و جالب اينكه، تيجانى ادّعا مى‏كند كه پیامبر ص قبلاً فدك را به فاطمه هديه داده بود! چطور يكجا مى‏گويد: فاطمه فدك را به عنوان ارث خواست، امّا در جاى ديگر آن را هديه‏اى مى‏داند كه پیامبر ص آن را بدو بخشيده بود!!.

و همچنانكه علي س را مى‏شناسيم، هرگز از حقّ مسلّم خود - اگر چنانچه ميراث بوده باشد - نمى‏گذرد و تا پاى مرگ از حقّ خود و همسرش و ساير مستحقّان دفاع مى‏كند، ولى مى‏بينيم كه نه تنها با أبوبكر س به مناقشه نمى‏پردازد، بلكه او را تصديق مى‏كند و با او بيعت نيز مى‏كند و پشت سرش نماز مى‏خواند و نام فرزندانش را با نام «أبوبكر» نامگذارى مى‏كند و...!!.

و دليل ما اينكه، اين روايت - ما پيامبران ارث بر جاى نمى‏گذاريم و هرچه هست، صدقه است - در كتب خود شيعه آمده است؛ چطور ممكن است، پیامبر ص سخنى فرموده باشد، و على و فاطمه، آن را نشنيده باشند و بر أبوبكر س چنين احتجاج كنند!.

در كتاب كافى - كه شيعيان، صحيح‏ترين كتب مى‏دانند - از امام باقر روايت شده است:

قال رسول اللهص: «فَضْلَ العالمِ على العَابِدِ كَفضل القمر ليلة البدرِ على سائرِ الكَوَاكِب، وَإِن العُلماءَ وَرَثَةُ الأنبياء، وَإِنَّ الأنبياءَ لم يُوَرِّثُوا دِينارا ولا دِرْهما ، وَرَّثُوا العلم، فَمَن أَخَذَهُ أَخَذَ بِحظّ وَافِر»**[[431]](#footnote-431)**.

«رسول خدا ص فرمود: برترى عالم به عابد، همچون برترى ماه بر ساير ستاره‏هاى شب بدر است، و همانا علماء، وارثان پيامبران هستند و پيامبران هرگز نه دينارى و نه درهمى از خود به ارث نمى‏گذارند، بلكه علم را بر جاى مى‏گذارند. پس هركس از آن گرفت، استفاده فراوانى برده است».

و شبيه اين روايت از پدرش امام صادق روايت شده است: «إن العلماء ورثة الأنبياء، وذاك أن الأنبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما، وإنما أورثوا أحاديث من أحاديثهم»**[[432]](#footnote-432)**.

«همانا علماء، وارثان پيامبران هستند و اينكه آنها، هرگز درهم و دينار را بر جاى نمى‏گذارند، بلكه احاديثى از احاديث خود را به ارث وامى‏گذارند».

إبن‏بابويه - شيخ صدوق - نيز روايت مى‏كند: «فاطمه دختر رسول خدا ص همراه با دو فرزندش حسن و حسين - عليهما السّلام - نزد پیامبر ص زمانى كه در بستر بيمارى بود، رفت و گفت: اى رسول خدا! اين دو فرزندانت هستند، چيزى را برايشان به ارث بگذار! فرمود: امّا براى حسن، هيبت و سيادت من، و امّا براى حسين، جرأت و بخشش و سخاوت من باشد!»**[[433]](#footnote-433)**.

از طرفى، اگر اراضى فدك ميراث پیامبر ص بود، فاطمه ل تنها ورثه‏اش نبود، بلكه همسران پیامبر ص، و سپس عبّاس عمويش كه زنده بود، همگى -طبق آيات قرآن - جزو وارثان پیامبر ص بودند!.

انگار معترضينى همچون تيجانى و علماى شيعه، از حقايق مذهبشان بى‏خبرند كه «زنها، از ملك و زمين و مزارع، چيزى به ارث نمى‏برند!».. اين، عنوان بابى است كه محدّثين شيعه - مستقلّاً - به همين مورد اختصاص داده‏اند؛ چنانچه كلينى، ذيل همان باب، روايات متعدّدى را آورده است:

از امام زين‏العابدين روايت شده كه فرمود: «النساء لا يرثن من الأرض ولا من العقار[[434]](#footnote-434) شيئا». «زنها، چيزى از زمين و مزرعه و خانه و اثاث منزل، ارث نمى‏برند»**[[435]](#footnote-435)**.

يا إبن‏بابويه از امام باقر روايت مى‏كند: «ميسّر مى‏گويد: از أبى‏عبداللّه جعفر (امام باقر) در مورد «زنان كه چه چيزى را به ارث مى‏برند؟» پرسيدم، فرمود: «فأما الأرض والعقارات فلا ميراث لهن فيه» «در زمين و مزارع و املاك، هيچ ميراثى بدانان نمى‏رسد»[[436]](#footnote-436).

و مثل اينگونه روايات بسيارند كه همه علمايشان، در عدم ارث‏بردن زنان در املاك خانه و مزارع و زمينها، متّفق هستند**[[437]](#footnote-437)**. و اگر چنين است، چطور فاطمه - بنا به ادّعايشان - فدك را درخواست مى‏كند؟!.

اگر چه - طبق روايات خود شيعه - ثابت كرديم كه فاطمه با رضايت كامل از نزد أبوبكر س برگشت، امّا گيريم كه چنين بوده و فاطمه خشمگين شده است! با توجّه به اين رواياتى كه آورديم و همچنين اقدامات و تأييدات علي س، در اين نزاع - اگر نامش را نزاع بگذاريم! - حق با چه كسى بوده است؟! آيا مگر غصب حقوقى در كار بوده كه فاطمه به خشم آيد؟! شيخ مجلسى روايت مى‏كند:

«همانا أبوبكر، زمانى كه ديد فاطمه خشمگين شده، به او گفت: من منكر فضل و قرابت تو با رسول خدا ص نيستم، و فدك را از تو مانع نشده‏ام، مگر اين كه امر رسول خدا ص را امتثال و پيروى كرده‏ام، و خدا را شاهد مى‏گيرم كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود: ما جماعت پيامبران، ارث بر جاى نمى‏گذاريم. آنچه كه از ما باقى مى‏ماند، تنها كتاب و حكمت و علم است.. و من به اتّفاق مسلمانان اين كار را كرده‏ام و من در اين مورد تنها نيستم.. و امّا اگر مال مى‏خواهى، پس از مال من هرچه خواستى بردار؛ زيرا تو عزيز و فرزندمانده پدرت، و شجره پاكى براى فرزندانت هستى.. هيچ كس نمى‏تواند فضل تو را منكر شود»**[[438]](#footnote-438)**.

آيا كسى مى‏تواند بگويد كه أبوبكر س با اين سخنانش، فاطمه ل را خشمگين كرده و حقّش را غصب و او را اذيّت كرده است؟!.

علم‏الهدى - از علماى شيعه - مى‏گويد: «زمانى كه اميرالمؤمنين ÷ به خلافت رسيد، درباره ردّ فدك سخن گفت و فرمود:

«إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر وأمضاه عمر!»**[[439]](#footnote-439)**.

«به راستى من از خدا شرم مى‏كنم كه چيزى را برگردانم كه أبوبكر و پس از او، عمر منع كرده‏اند!».

و به همين جهت، زمانى كه از امام باقر در همين مورد سؤال شد كه: «خداوند مرا فدايت سازد! نظرت درباره أبوبكر و عمر چيست؟! آيا در حقّ شما ظلمى رواداشته‏اند؟! فرمود: نه! سوگند به كسى كه قرآن را بر بنده‏اش نازل كرد تا براى جهانيان، ترساننده باشد! به اندازه مثقال دانه‏اى از خردل، هيچ ظلمى در حقّ ما نكرده‏اند! گفتم: فدايت شوم! آيا آنها را دوست بداريم؟! فرمود: آرى! واى بر تو! پس آن دو را در دنيا و آخرت دوست بدار! اگر ضرر كردى، در قيامت من بر گردن مى‏گيرم!»**[[440]](#footnote-440)**.

بنابراين، نه خشمى در كار بوده، و نه نزاعى! و صرفاً درخواستى از أبوبكر س بوده كه سرپرستى فدك را به او واگذارد، كه نهايتاً با سخنان أبوبكر س راضى گشت و قضيه تمام شد.. امّا تيجانى مدّعى است كه فاطمه تا آخر وفات خويش با أبوبكر س قهر مى‏كند و اين موضوع را با حديثى ملتفق مى‏سازد كه چون فاطمه از أبوبكر س خشمگين شده، پس مورد غضب خدا و رسولش واقع گشته است!.

ما قبلاً به طور مختصر، درباره اين حديث - «فاطمة بضعة منى...»- مطالبى را بازگو كرده‏ايم، در بحث نامه‏هايى كه به زودى خواهد آمد، مفصلاً - به همراه چند موضوع ديگر همچون جريان «خالدبن وليد و مالك‏بن نويرة» و نيز «شوراى شش نفرى تعيين خليفه سوم از جانب عمر» - مورد بررسى قرار داده‏ايم و لذا به خاطر جلوگيرى از اطاله كلام، به همين مقدار بسنده مى‏كنيم.

\* \* \*

داستان تغييردادن احكام خدا توسّط خلفاء:

تيجانى در گوشه و كنار كتابهايش - به تبعيت از علماى شيعه - براى اينكه فضايل و مناقب خلفاء را لكّه‏دار نمايد، آنها را تغييردهنده احكام خدا، بدعتگزاران در دين، حرام‏كننده حلال خدا و حلال‏كننده حرامش معرفى مى‏كند و معتقد است آنها نه تنها از سنّت پیامبر ص پيروى نكردند، بلكه احكامى را برخلاف قرآن و سنّت صادر نمودند.. به گونه‏اى كه ازدواج موقّت - متعه - را تحريم كردند و حتّى در نمازها و وضو تغييراتى ايجاد كردند!.

كه در اينجا به دو نمونه از مواردى كه تيجانى در كتابهايش آورده، مى‏پردازيم:

متعه يا نكاح موقّت:

تيجانى در كتاب «همراه با راستگويان»، فصلى را به اين موضوع اختصاص داده و در ابتداء، آن را چنين تعريف مى‏كند:

«نكاح متعه يا ازدواج موقّت مدّت‏دار، مانند ازدواج دائمى منعقد نمى‏شود، مگر با عقدى كه مشتمل بر قبول و ايجاب است؛ به اين معنى كه زن به مرد بگويد: خودم را در ازدواج تو درآوردم با مهريه‏اى كه مقدارش اين قدر و آن قدر است و به فلان مدّت، سپس مرد بگويد: قبول كردم يا رضايت نشان دادم». (ص 343)

با اين تعريف، متعه مى‏تواند به مدّت يك ساعت، يك روز، يك هفته، يك ماه، و... منعقد شود و در مقابل، مهريه و متعه زن يعنى اجرتش - حال چه پول باشد، چه طلا و زيور و چه لباس و پوشاك و... - پرداخت مى‏گردد.

از امام صادق روايت كرده‏اند: زمانى كه از او در اين مورد پرسيده شد: به آن زن چه بگويم زمانى كه با آن خلوت كردم؟! فرمود: مى‏گويى: تو را به متعه خود درمى‏آورم بر طبق كتاب خدا و سنّت پيامبرش، نه وارثى در كار است و نه ارثى، به مدّت چند روز و اگر خواستى، به مدّت اين قدر سال، و به مقدار اين قدر درهم، و مقدار اجرتش را معيّن مى‏كنى و او را راضى مى‏كنى، حال چه كم باشد، يا زياد!»**[[441]](#footnote-441)**.

به طور دقيق، متعه نوعى وصلت است كه نمى‏توان نام ازدواج و نكاح را بر آن اطلاق كرد؛ زيرا داراى هيچ يك از احكام و آثار ازدواج واقعى نمى‏باشد و تنها «اجاره‏گرفتن زن و كام‏گيرى از او» مى‏باشد؛ زيرا:

1. در ازدواج دائمى، نكاح با عقد بين طرفين، در حضور دو شاهد برقرار مى‏شود، در حالى كه در متعه، عقد بدون شاهد صحيح است! چنانچه از امام جعفر صادق آورده‏اند كه متعه مى‏تواند بدون شاهد باشد!**[[442]](#footnote-442)**.
2. در ازدواج، مرد تنها مى‏تواند با زن مسلمان ازدواج كند، در حالى كه در متعه،**[[443]](#footnote-443)** مى‏توان با مجوسيان و يهوديان و مسيحيان نيز وصلت كرد و - طبق روايت امام صادق و رضا - هيچ ايرادى ندارد!**[[444]](#footnote-444)**.
3. در ازدواج، واجب است كه با زن پاك و عفيف نكاح كند**[[445]](#footnote-445)**، در حالى كه در متعه، مى‏توان با زنان فاجره نيز وصلت كرد؛ زيرا آنها را از فجور بازمى‏دارد!**[[446]](#footnote-446)**.
4. در متعه برخلاف ازدواج حتّى مى‏توان با زنى كه شوهردار است - طبق روايت امام صادق - متعه كرد!**[[447]](#footnote-447).**
5. در متعه - برخلاف ازدواج حقيقى - مى‏توان با زنان زناكار و دختران نابالغ و**[[448]](#footnote-448)** خردسال و حتّى باشيرخوارگان نيز وصلت كرد،‏**[[449]](#footnote-449)** همانگونه كه آيت‏اللّه خمينى تصريحمى‏كند!**[[450]](#footnote-450)**.
6. در ازدواج واقعى، موافقت پدر يا ولى، شرط صحّت ازدواج است**[[451]](#footnote-451)**، در حالى كه‏ در متعه، مى‏توان بدون اجازه ولى و سرپرست، با دختر يا زن - طبق روايت امام صادق - متعه برقرار كرد!**[[452]](#footnote-452)**.
7. در ازدواج، مرد بيشتر از چهار زن نمى‏تواند يكجا داشته باشد، ولى در متعه - طبق روايت امام صادق و زين‏العابدين - مى‏تواند هزار نفر را با هم داشته باشد؛ زيرا طبق روايت، زن متعه‏شده، مستأجر است!**[[453]](#footnote-453)**.
8. در ازدواج دائمى، همسر از شوهرش - زمانى كه فوت مى‏كند - ارث مى‏برد، ولى در متعه اين چنين نيست!**[[454]](#footnote-454)**.
9. در ازدواج حقيقى، بر شوهر واجب است تا نفقه، خورد و خوراك و پوشاك و مسكن زن را تأمين كند، چه در حال عادّى و چه در زمان شمردن عدّه و طى‏كردن مدّت طلاق، امّا در متعه چنين نيست!**[[455]](#footnote-455)**.
10. مدّت ازدواج دايمى تا مرگ يكى از زوجين است، امّا در متعه مى‏تواند براى يك ربع ساعت و يا يك روز، يا يك ماه و يك سال و هر مقدارى كه مرد پيشنهاد مى‏كند و زن مى‏پذيرد!**[[456]](#footnote-456)**.
11. ازدواج دايمى، طلاق و احكامش را دارد، در حالى كه در متعه طلاق وجود ندارد، بلكه به صرف پايان‏يافتن مدّت متعه، يا پشيمانى هركدام، خود به خود قرارداد استيجارى فسخ مى‏شود و هركدام به كار خود مى‏پردازد!**[[457]](#footnote-457).**
12. در ازدواج، عدّه طلاق، گذشت چهار ماه و ده روز است، در حالى كه در فسخ مدّت متعه، دو حيض - كه حدّاكثر 45 روز است - يا پايان حاملگى و يا عدّه جاريه بعد از آزادى‏اش است!**[[458]](#footnote-458)**.
13. در ازدواج دائمى، احكامى همچون ايلاء و ظهار و لعان وجود دارد، امّا در متعه چنين نيست!.

تيجانى نيز بعضى از شرايط متعه را در كتابش «همراه با راستگويان» آورده است: «اين ازدواج را شرايط و احكامى است كه در كتابهاى فقهى اماميه وارد شده است؛ مانند لزوم تعيين مهر و مدّت كه به هرچه دو طرف رضايت دهند، صحيح است و حرام‏بودن اين نوع ازدواج با محارم همچنانكه در ازدواج دائم نيز چنين است.. و عدّه نگه‏داشتن زن صيغه‏اى پس از تمام‏شدن مدّت به اندازه ديدن دو حيض و يا گذشتن چهار ماه و ده روز در حال وفات همسر مى‏باشد، و بر دو طرف متعه هيچ ارث و نفقه‏اى نيست، پس نه زن ارث مى‏برد و نه مرد از زن، و امّا فرزندى كه از ادواج متعه به دست مى‏آيد، مانند فرزند ازدواج دائم است، چه در حقوق و ميراث و نفقه و چه در تمام حقوق مادّى و معنوى، و ملحق به پدرش است. اين حكم متعه است با شرايط و حدودش، و خود مى‏بينى كه هيچ ارتباطى با زنا ندارد...». (ص 343)

بنابراين چگونه مى‏توان، متعه را ازدواج و نكاح به حساب آورد، و طرفين را همسر و شوهر؟! وصلتى كه در عقد آن، شاهد ندارد و نه نفقه دارد و نه توارث و طلاق و عدّه طلاق، و نه ظهار و ايلاء و لعان و ديگر احكامى كه در ازدواج وجود دارد! بلكه - بنا به خود روايات شيعه - تنها بهره‏گيرى از زن به صورت اجاره و كرايه است، و هرگاه مدّت اجاره تمام شود، يا زن در مقدارى از مدّت متعه‏اش، از تسليم خوددارى ورزد، به همان مقدار از مهريه و اجرتش كم مى‏شود! در حاليكه در ازدواج واقعى، صرفِ يك بار نزديكى و كام‏گيرى مرد از زن، پرداخت مهريّه - به تمام و كمال - بر مرد واجب مى‏شود، پس روشن است كه متعه، نوعى اجاره براى بهره‏ورى از زن، همچون اجاره زن به منظور دايگى و شيردادن به بچه مى‏باشد؛ چنانچه از امام باقر روايت كرده‏اند: «هر چقدر خواستى مى‏توانى با يك زن متعه كنى؛ زيرا آن اجاره توست!**[[459]](#footnote-459)**. و در روايتى از أبى‏الحسن آمده است كه از او پرسيده شد: «اگر مردى با زنى متعه كند و بر اين شرط بگذارند كه هر روز نزد او برود، يا شرط ببندند كه در روزهاى معلومى از او بهره ببرد، امّا در آن شرط خيانت كند و شرطش را به جاى نياورد، مهر و اجرتش به همان اندازه از آن كم مى‏شود و بقيه كه در اختيار مرد بوده، بدان پرداخت مى‏شود!»**[[460]](#footnote-460)**.

چطور مى‏توان آن را «نكاح» نام نهاد، در حالى كه از مهريه‏اى كه ابتدا با هم توافق كرده‏اند، مى‏توانند كم كنند و بر حسب روزها تقسيم كنند؟! و در واقع متعه، بيش از هر چيز - به اصطلاح اروپاييها - به «دوست‏دختر گرفتن» و در اصطلاح قرآنى به «إتّخاذ أخدان»**[[461]](#footnote-461)** شباهت دارد و اين عملى است كه قرآن، آن را به شدّت و براى هميشه نهى‏ كرده است.

امّا تيجانى و علماى شيعه، برآنند كه متعه در زمان پیامبر ص وجود داشته، ولى عمربن‏خطاب‏ س آن را تحريم كرده است؛ چنانچه تيجانى در «همراه با راستگويان» مى‏گويد: «ولى آنچه نزد ما ثابت شده اين است كه خليفه دوم، عمربن‏خطاب آن را نهى كرد و به اجتهاد خودش كه علماى اهل‏سنّت نيز بر آن شهادت مى‏دهند، تحريم نمود و ما به هر حال، حكم خدا و رسولش را به خاطر رأى و نظر شخصى و اجتهاد عمر، رها نمى‏كنيم و تغيير نمى‏دهيم. اين است خلاصه سخنان شيعيان در مورد حلال‏بودن متعه و...». (ص 345)

بايد در پاسخ بگوييم كه آرى! در زمان پیامبر ص، متعه دو بار - در شرايط سخت و اضطرارى - مباح گرديد**[[462]](#footnote-462)**، امّا پس از نزول آياتى از قرآن و نهى پياپى پیامبر ص، حرام‏ و نسخ گرديد.. قرآن، متعه را از امور ذاتاً حرام، همچون مردار و خوك و خون و حيوانى كه بدون نام خدا و يا براى غير خدا ذبح مى‏شود، نام مى‏برد؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ ٧﴾ [المؤمنون: ٥-٧].

«(مؤمنان رستگار) كسانى هستند كه عورت و شرمگاه خود را (از كار حرام) حفظ مى‏كنند، مگر از همسران يا كنيزان خود (كه در جنگ با مشركين به دست مى‏آيند) كه در اين صورت جاى ملامتشان نيست. پس هركس كه غير از اين (دو راه زناشويى؛ يعنى ازدواج با همسران دايمى و جاريه‏ها و كنيزان خود) را دنبال كند، متجاوز (از حدود شريعت خدا و زناكار) به شمار مى‏آيد».

همانگونه كه مى‏بينيم، در منطق قرآن، تنها رابطه مجاز بين زن و مرد، رابطه ازدواج و يا ملك يمين است**[[463]](#footnote-463)**، و هر چيزى جز آن، خوارشمردن زن و پايين‏آوردن منزلت اوست‏ كه به سان كالايى براى ارضاى شهوت مرد به كار گرفته و سپس به كنار نهاده مى‏شود و مرد - بدون اينكه محبّتى به او داشته باشد؛[[464]](#footnote-464) زيرا چطور مى‏تواند به زنى دل ببندد كه فردا زن ديگرى خواهد بود و همچنين بعد از او زن شخصى ديگر! - او را براى مدّتى به منظور برآوردن نياز جنسى خود به اجاره بگيرد، و چنانچه مى‏بينيم، متعه نه ملكيّت است و نه ازدواج؛ چون هيچ يك از احكام و شرايط ازدواج را ندارد! و تنها انتخاب دوست‏زن است كه پس از بهره‏گيرى، كرايه‏اش پرداخت مى‏شود! و در واقع، اينگونه مردان و زنان، زناكارانى هستند كه از طرف رجال دين شيعه! مجاز هستند، و كارشان رنگ دينى به خود گرفته است!!.

پیامبر ص اگر زمانى اجازه متعه را داده، اين به عنوان يك ضرورت و رفع اضطرار از طريق مخالفت با يك حرام قطعى - يعنى متعه - بود؛ يعنى همان قاعده معروفى كه «ضرورتها، ممنوعيّتها را از ميان مى‏برد!»؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿فَمَنِ ٱضۡطُرَّ غَيۡرَ بَاغٖ وَلَا عَادٖ فَلَآ إِثۡمَ عَلَيۡهِ﴾ [البقرة: ١٧٣].

«پس هركس در حال ضرورت و اضطرار قرار گرفت، هيچ گناهى بر او نيست به شرطى كه به حرام ‏بودن آن ايمان داشته باشد و به آن برنگردد».

گذشته از اين، پس از آن كه مردم با اسلام خو گرفتند و دوستى آن با روح و جانشان درآميخت و به صبر و خويشتن‏دارى ايمانى عادت كردند، همين مباح به خاطر ضرورت نيز - تا ابد - نسخ گرديد؛ چنانچه رسول خدا ص مى‏فرمايد:

«إِنِّى قَدْ كُنْتُ أَذِنْتُ لَكُمْ فِى الاِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَىْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلاَ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»**[[465]](#footnote-465)**.

«همانا من (قبلاً) به شما اجازه متعه با زنان داده بودم، و امّا بدانيد كه خداوند آن را تا روز قيامت (چه در حال عادّى و چه در اضطرار) تحريم كرده است. پس هركس از شما چنين زنى را نزدش دارد، او را از خود دور سازد و از چيزهايى كه به آنها داده‏ايد، چيزى را پس نگيريد».

و جالب اينكه - چنانچه در كتب شيعه نيز آمده است - خود علي س مى‏فرمايد:

«حرّم رسول الله ص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية و نكاح المتعة»**[[466]](#footnote-466)**.

«رسول خدا ص در روز خيبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نكاح متعه را حرام نمود».

خود ائمه نيز، آن را «زنا» دانسته‏اند؛ چنانچه شيخ كلينى از امام صادق روايت كرده كه از او در مورد متعه پرسيده شد، فرمود: «اين، زناست!»**[[467]](#footnote-467)**.

شيخ طوسى نيز روايت كرده كه از امام صادق پرسيده شد: «آيا مسلمانان در عهد رسول خدا ص بدون شاهد و بيّنه ازدواج مى‏كردند؟ فرمود: هرگز!»**[[468]](#footnote-468)**.

از عبداللّه‏بن سنان روايت شده: از أباعبداللّه (امام صادق) ÷ از متعه پرسيدم، پس فرمود: «لا تدنّس نفسك بها!». «نفس خود را بدان آلوده مساز!»**[[469]](#footnote-469)**.

از عمار نيز روايت شده كه گفت: أبوعبداللّه ÷ به من و سليمان‏بن خالد فرمود: «قد حُرّمت عليكما الـمتعة»؛ «همانا متعه بر شما حرام گشته است!»**[[470]](#footnote-470)**.

و باز از او روايت شده كه فرمود: «اگر كسى از شما اين كار را مباح مى‏داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترين برادران و دوستان و يارانش بخواهد كه چنين كند (و خواهران و دخترانش را در اختيار آنان قرار دهد!)»**[[471]](#footnote-471)**.

زمانى كه على‏بن يقطين از أباالحسن از متعه پرسيد، چنين جواب مى‏دهد: «ما أنت و ذاك؟ قد أغناك الله عنها». «تو را با آن چه كار؟ خداوند تو را از آن بى‏نياز گردانيده است!»**[[472]](#footnote-472)**.

و باز شيخ كلينى در كافى، از «يحيى‏بن زيد» - فقيه عراق - نيز نقل كرده كه گفت: «خاندان پیامبرص بر كراهت متعه و نهى از آن اجماع كرده‏اند!»**[[473]](#footnote-473)**.

به همين جهت، هيچ روايتى نقل نشده كه ائمه اجازه داده‏اند دختران يا زنى از خاندانشان با ديگران متعه كرده باشد؛ چنانچه «عبداللّه‏بن عمير به أبى‏جعفر (امام باقر)÷ گفت: آيا اينكه زنان، دختران، خواهران و دختران عمويت چنين كنند (يعنى متعه كنند) راضى مى‏شوى؟ پس امام باقر، زمانى كه ذكر زنان و دخترعموهايش شد، روى برگرداند و پاسخ نداد!»**[[474]](#footnote-474)**.

و در روايت مشهور - كه در كتب شيعه و سنّى است - از پیامبر ص آمده كه مى‏فرمايد: «اى جوانان! هر كدام از شما توان ازدواج دارد، ازدواج كند و هركه توان آن را ندارد، روزه بگيرد كه مايه بازداشتن (شهوات) است»، و نفرموده كه مى‏توانند موقّتاً با دوست‏دختران و يا زنانى وصلت و كام‏گيرى كنند!.

از طرفى، متعه - علاوه بر آيات قرآن و احاديثى كه گوياى تحريم آن، چه در حالت عادّى و چه اضطرارى هستند - ضررهاى فراوانى از لحاظ فردى و اجتماعى دربردارد و همگى هم مى‏دانيم كه «لا ضرر ولا ضرار فى الإسلام». «در اسلام، ضرررساندن نه به خود و نه به ديگران وجود ندارد». چنانچه به بعضى از موارد آن اشاره مى‏شود:

1. آنچه از همه مهمتر است، مخالفت با آيات قرآن و سنّت پیامبر ص و روش اصحاب گرامى‏اش، از جمله علي س و فرزندانش است؛ زيرا چند روزى - به طور اضطرار - از طرف پیامبر ص به آن اجازه داده شد، و سپس از زبان خودش براى هميشه -در تمام احوال - حرام اعلام گرديد.
2. از مفاسد بزرگ آن، ايمن‏نبودن شوهران از همسران خود و برعكس! زيرا در متعه جايز است كه زن بدون علم شوهر و يا رضايتش با كسى كه بخواهد، متعه مى‏كند!**[[475]](#footnote-475)**.

همچنين ايمن‏نبودن پدران از دختران خود كه بدون آگاهى و اطّلاع پدرانشان متعه مى‏كنند و چه بسيار اتّفاق افتاده كه پدران ناگهان متوجّه شده‏اند كه دخترشان حامله شده و از او پرسيده‏اند: چرا و چگونه؟ مى‏گويند: با فلان كس متعه كرده‏ام و هم‏اكنون قراردادم با او به اتمام رسيده و در پى كار خويش رفت!!**[[476]](#footnote-476)**.

1. فحشاء در جامعه رو به فزونى مى‏يابد و هركس بخواهد، چند روزى يا چند لحظه‏اى، از زنى استفاده مى‏كند و سپس با مبلغى، كرايه‏اش را مى‏پردازد و او را آزاد و از خود دور مى‏سازد! و به مقتضاى طبيعت بدنى انسان، اين زنان و مردان، عادت به همبسترى‏هاى متعدّد پيدا مى‏كنند و به همبسترى با زنان خود، يا مردان خود قناعت نمى‏كنند و به كارهاى شنيع ديگرى كشيده مى‏شوند. از طرفى، اينگونه زنان، ديگر شايستگى برپاداشتن خانواده را نخواهد داشت و هيچ كس، آنها را براى همسرى دائمى خويش اختيار نخواهد كرد، و لذا براى امرار معاش خود، دست به كارهاى نامشروع زده و مردان زيادى را به زنا و ديگر اعمال زشت، وادار خواهند كرد!.
2. نسل انسانها از بين مى‏رود و مشخّص نمى‏شود، بچّه‏اى كه از شكم آن زن متولّد مى‏شود - خصوصاً اينكه عدّه طلاق آن، به مقدار دو حيض مى‏باشد - از چه كسى است!.. و ديگر اينكه، چه بسا بچّه‏اى كه با متعه به دنيا مى‏آيد، زمانى كه بزرگ شود، با همان كسى كه - قبلاً - با مادرش متعه كرده بود، رابطه‏هايى همچون متعه يا ازدواج دائمى برقرار نمايد و نداند كه با چه كسى متعه يا ازدواج نموده است! آيا پدرش است؟ آيا پسرش است كه با مادرش متعه نموده بود؟ آيا دختر پدر است كه در حال حاضر، براى متعه يا ازدواج در اختيار اوست؟! و خلاصه اينكه با يكى از محارم خود - كه با روابط نامشروع متعه به نسبت فاميلى رسيده - وصلت مى‏كند كه بسيار قبيح و زيان‏آور است! و چه بسيار اتّفاق افتاده كه مردى همزمان با هم، با مادر و دخترش، يا با خواهرش، يا با عمّه‏اش و يابا خاله‏اش متعه نموده، در حاليكه نمى‏دانسته است!**[[477]](#footnote-477)**.
3. بيماريهاى گوناگونى - كه در علم پزشكى به اثبات رسيده است - شيوع پيدا مى‏كنند و زيانهاى فراوانى را به بار مى‏آورند.

...جزئيات ديگر اين مبحث، در بحث «جواب نامه‏ها» در همين فصل خواهد آمد.. و امّا موضوع بعدى:

* جمع دو نماز:

مسأله ديگرى كه تيجانى در كتابهايش بحث آن را پيش كشيده، موضوع «جمع دو نماز» و «وضو» مى‏باشد كه معتقد است، خلفاء در آن تغيير داده‏اند،**[[478]](#footnote-478)** در حالى كه از همان ابتداى وجوب نماز - يعنى در زمان خود پیامبر ص - نمازهاى پنجگانه در اوقات مشخّص‏شده خود، به جاى آورده مى‏شدند؛ نه زودتر و نه ديرتر.. خداوند در همين مورد مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾ [النساء: ١٠٣].

«همانا نماز بر مؤمنان، در اوقات مشخّصى فرض شده است».

بنابراين، نماز صبح در صبح، نماز ظهر در ظهر، عصر به هنگام عصر، مغرب به هنگام غروب، و عشاء نيز در وقت خودش.. چنانچه علي س در نامه‏اى كه به محمّدبن أبى‏بكر - كه در آن هنگام، او را والى مصر گردانيده بود - چنين مى‏نويسد:

«أما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفى‏ء الشمس مثل مربض العنز، وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية فى عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان، وصلوا بهم الـمغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج إلى منى، وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق إلى ثلث اليل، وصلوا بهم الغداة و الرجل يعرف وجه صاحبه»**[[479]](#footnote-479)**.

«امّا بعد، با مردم نماز ظهر را بگزاريد تا زمانى كه سايه آفتاب به اندازه (ديوار) آغل بُز برگردد، و با ايشان نماز عصر را هنگامى كه آفتاب، سفيد و جلوه‏دار است بگزاريد، در پاره‏اى از روز كه در آن (تا غروب) دو فرسخ راه را بتوان پيمود، و با آنان نماز مغرب به جاى آوريد، هنگامى روزه‏دار افطار مى‏كند و حاجى (از عرفات) به منى روانه مى‏شود، و با آنها نماز عشاء بگزاريد، هنگامى كه سُرخى آفتاب (از جانب مغرب) پنهان مى‏شود تا يك‏سوم شب، و بالاخره با آنان نماز صبح بگزاريد، هنگامى كه مرد صورت رفيق و همراه خود را ببيند».

اين اوقات نمازهاى پنجگانه است.. در حالى كه شيعيان برخلاف آن عمل مى‏كنند، و در تمام حالات - به صورت عادتى دايمى - نمازها را به طور جمع مى‏خوانند؛ يعنى «ظهر و عصر» و «مغرب و عشاء» را با هم جمع مى‏سازند، در حاليكه در اسلام، جمع دو نماز، تنها در مواقع اضطرارى و ضرورى به مسلمانان رخصت داده شده است؛ اضطرارهايى همچون: سفر، بارش برف و باران، گِل‏ولاى شديد، سرماى سخت، بيمارى، استحاضه، سلس‏البول بودن، ترس بر ازدست‏دادن مال و جان و...، و در غير اين صورت، به هيچ وجه جايز نيست كه نماز را از وقت معيّن آن، خارج كرد و به دلخواه خود به جاى آورد!.

اين روش اسلام است كه خود پیامبر ص و خلفاى راشدين و حتّى ائمه شيعه نيز انجام داده‏اند؛ چنانچه كتب شيعه، همچون «لهوف» إبن‏طاووس و غيره آورده‏اند: حسين‏بن علي س در ظهر عاشورا، فقط نماز ظهر را برگزار نمود، بدون اينكه آن را با عصر همراه كند**[[480]](#footnote-480)**.

وضو:

و امّا در مورد وضو نيز بايد گفت كه از همان ابتدا - طبق آيه قرآن - پاها شسته مى‏شدند و هيچ يك از خلفاء تغييرى در آن نداده است.. زيرا تيجانى معتقد است كه پاها مسح مى‏شدند و اين صحابه بودند كه بعد از پیامبر ص مسح را به شستن تبديل كردند!

بايد گفت كه شستن پاها دستور خود قرآن است؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ [المائدة: ٦].

«اى مؤمنان! هنگامى كه براى نماز برخاستيد (و وضو نداشتيد)، صورتها و دستهاى خود را تا آرنجها بشوييد و سرهاى خود را مسح كنيد و پاهاى خود را تا قوزكهايش بشوييد».

تيجانى در مورد اين آيه در كتاب خود «اهل سنّت واقعى» مى‏گويد: «اگر قرآن كريم را برداريم و در آن آيه وضو را بخوانيم، مى‏بينيم كه خدا مى‏فرمايد: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِ﴾ [المائدة: ٦]. و آقاى مُهرى اينگونه ترجمه كرده است: «سرها و پاهاى خود را تا مچ مسح كنيد!». (ص 187) و گفته كه فعل ﴿وَٱمۡسَحُواْ﴾ براى كلمات ﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ و ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ - سرها و پاها، هر دو - به كار رفته است.

در حاليكه هركس، از قواعد نحو عربى اطّلاع داشته باشد، به تحقيق مى‏فهمد كه آيه، صراحتاً به شستن پاها - در وضو - امر مى‏كند، و اگر پاها شسته نشوند، وضو باطل و ناقص خواهد بود؛ زيرا اگر چه كلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ (پاهايتان) - با اعراب نصب - بلافاصله بعد از ﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ (سرهايتان را) - با اعراب مجرور - آمده است، ولى به آن عطف نمى‏شود، بلكه عطف بر كلمه ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ (صورتهايتان) و ﴿أَيۡدِيَكُمۡ﴾ (دستهايتان) - هر دو با اعراب نصب - يعنى اندامهاى شستنى است، و هر سه «وجوهَ، أيدىَ، و أرجلَ» مفعول صريح براى فعل ﴿فَٱغۡسِلُواْ﴾ (بشوييد)، هستند.. يعنى پاها نيز بايد مثل صورتها و دستها شسته شوند، و اينكه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ بلافاصله بعد از ﴿وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ﴾ در جمله اوّلى نيامده و بعد از «برءوسِكم» - عضوى كه بايد مسح شود - آمده است، به خاطر ترتيب اعضاى وضو است.

اگر چنانچه - همچون شيعه كه معتقد است - پاها بايد مسح شوند، در اين صورت كلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ مى‏بايست، عطف بر «**برءوسِكم**» مى‏آمد و اعراب آن نيز مجرور باشد تا مثل عضو «سر»، مسح شود! همانگونه كه در ادامه آيه - درمورد تيمّم - آمده است:

﴿فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدٗا طَيِّبٗا فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُ﴾ [المائدة: ٦].

«(اگر آب نيافتيد) پس با خاك پاك تيمّم كنيد و با آن بر صورتها و دستهايتان مسح كنيد».

در اين قسمت آيه به وضوح مى‏بينيم كه دو كلمه ﴿بِوُجُوهِكُمۡ﴾ و ﴿أَيۡدِيكُم﴾ هر دو براى فعل ﴿فَٱمۡسَحُواْ﴾ مجرور و معطوف هستند.. و اگر چنانچه در آيه مورد نظر، عمل مسح بر پاها انجام مى‏شد، بايد كلمه ﴿أَرۡجُلَكُمۡ﴾ به صورت مجرور، يعنى «أرجلِكم» مى‏آمد، در حاليكه اين طور نيست!.

... و امّا مى‏رسيم به جواب نامه‏هاى دوستان شيعى كه به موضوع «مناقب خلفاء» موربط مى‏شود:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «مناقب خلفاء»:

فرموده‏ايد: مناقبى كه در كتب سنّى براى خلفاى سه‏گانه برشمرده‏اند، مخالف متواترات تاريخ و توهين به پیامبر ص است!.

(جواب): دوست عزيز! مگر آنچه شيعيان درباره ائمه گفته‏اند و نمونه‏هايى از آنها را در نامه قبلى ذكر كرديم، موافق متواترات تاريخ است؟! وانگهى، شيعيان در كتبشان فضايل و خصوصياتى براى ائمه برشمرده‏اند كه توهين به خدا و پيامبران الهى است! چنانچه در «اصول كافى» چنين ويژگيهايى براى ائمه نقل شده است:

«به هنگام ولادت، مختون بوده و دست بر زمين گذاشته و شهادتين مى‏گويند و آيه هجدهم سوره آل‏عمران را تلاوت مى‏كنند!».. «در سه سالگى عهده‏دار تبليغ و تعليم‏ دين به امّت مى‏شوند!»**[[481]](#footnote-481)**.. «هريك صحيفه‏اى مخصوص به خود دارد كه به اجراى آن‏ مأمور است!»**[[482]](#footnote-482)**.. «با ملائكه ارتباط مستمر و دايم دارند!»**[[483]](#footnote-483)**. «و چون محدّث هستند، صداى فرشتگان را مى‏شنوند!».. «خزانه‏دار علم پروردگارند!»**[[484]](#footnote-484)**. «و از گذشته و حال‏ و آينده نكته‏اى بر آنان پوشيده نيست!»**[[485]](#footnote-485)**.. «اعمال بندگان، صبح و شام به آنان عرضه‏ مى‏شود!»**[[486]](#footnote-486)**. «الواح و عصاى موسى، انگشتر سليمان، و بسيارى از وسايل انبياى‏ گذشته، نزد آنان است!»**[[487]](#footnote-487)**. «از گِلى خلق شده‏اند كه جز انبياء، احدى از آن خلق نشدهاست!»**[[488]](#footnote-488)**. «از پشت سر همچون روبه‏رو مى‏بينند و محتلم نمى‏شوند و با اينكه مدفوعشان بوى مُشك مى‏دهد، ولى با اين حال، زمين موظّف است كه آن را بپوشاند و فرو ببرد!»[[489]](#footnote-489). «به همه زبانها سخن مى‏گويند و حتّى زبان پرندگان و چهارپايان و ديگر جانداران را مى‏فهمند!»**[[490]](#footnote-490)**«آنها همچون انبياء، مؤيّد به روح‏القدس هستند!»...و صدها اوصاف و صفات عجيب ديگر!!.

در همين كافى، شيخ كلينى كار را در غلو به جايى رسانده كه بابى تحت عنوان «أن الأئمة يعلمون علم ما كان وما يكون وأنه لا يخفى عليهم شى‏ء». «ائمه بر همه اسرار و غيب عالم واقفند و هيچ چيز بر آنها پوشيده نيست!!» باز كرده و اين عيناً صفتى است كه خداوند - سبحان - فقط براى خود قائل شده و مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٥﴾ [آل‌عمران: ٥].و كلينى در تعبير خود، از قرآن اقتباس كرده، ولى به جاى‏ كلمه «اللّه»، «ائمه» را نهاده است!!.. آيت‏اللّه خمينى نيز در كتابش «ولايت فقيه» يا «حكومت اسلامى»، اوصافى را براى ائمه بازگو مى‏كند كه هيچ پيامبر و فرشته‏اى از آن برخوردار نبوده است! چنانچه مى‏گويد: «از ضروريات مذهب ما اين است كه هيچ مقام معنوى و روحى به مقام ائمه نمى‏رسد. حتّى ملائكه مقرّب و پيامبران و رسولان.. و براى ما روشن است كه آنها انوارى زير سايه عرش، قبل از پديدآمدن جهان هستى بوده‏اند.. و از آنها روايت شده كه: ما نزد خدا احوالى داريم كه هيچ فرشته مقرّبى و هيچ پيامبر و رسولى بدان نمى‏رسد.. اين معتقدات، از اصول و پايه‏هايى است كه مذهب ما بر آن ايستاده است»**[[491]](#footnote-491)**.

فرموده‏ايد: اگر بپذيريم نصوصى كه در منقبت على از پیامبر ص صادر شده، درباره سه خليفه ديگر نيز وجود دارد، اين نشانه بى‏دقتى در مطالعه آثار و اخبار اسلامى است؛ زيرا احاديثى كه در منقبت خلفاى سه‏گانه آمده در عوض، توهين مستقيم به رسول خدا ص است، يا با متواترات قطعى اسلام، مغاير است و يا به خواست معاويه جعل گرديده است. سپس پرسيده‏ايد: چگونه اين احاديث در شأن خلفاى سه‏گانه به ترتيب تصدّى آنها به خلافت روايت شده است؟ آنگاه مطرح ساخته‏ايد، كسى نشنيده خلفاى سه‏گانه در غزوه‏اى فداكارى فوق‏العاده‏اى كرده و يا جود و سخايى مانند خديجه در اسلام نموده باشند، و در رابطه با آيه غار - كه در نامه‏ام آورده بودم - گفته‏ايد: اينكه أبوبكر در آن غار مصاحب پیامبر ص بوده، فضيلتى نيست؛ زيرا يوسف ÷ نيز در زندان چند نفر مصاحب او بودند. همچنين از آيه پيداست كه أبوبكر مى‏ترسيده است، و از طرفى، بودن خدا با أبوبكر فضيلتى به حساب نمى‏آيد؛ چون خدا با تمام چيزهاست!.

(جواب): در رابطه با مطالب فوق، معروض مى‏دارم كه:

اوّلاً ما همواره معتقد بوده‏ايم كه علي س افضل صحابه بوده است، و اين مطلب را نه تنها ما، بلكه بسيارى از علماى اهل‏سنّت نيز قبول دارند.. آنچه ما مى‏گوييم اين است كه از منقبت و فضل بالاتر علي س - كه احاديث و آثار، آن را مسلّم مى‏گرداند - نمى‏توان جانشينى او را به حكم خدا نتيجه گرفت و به او - حتّى برخلاف تعاليم خودش - عصمت و الوهيّت بخشيد!.

و بعلاوه، بنا بر گفتار صريح خود علي س - كه در آثار شيعى مضبوط است - چنان نيست كه خلفاى سه‏گانه نيز به كلّى بى‏منقبت و فضيلت باشند و طبق باور شيعيان، حتّى خائن و ملحد و مرتد و... محسوب شوند! بلكه برعكس، خارج از هرگونه آثار تاريخى، قرآن كريم به صداقت و منقبت آنها گواهى مى‏دهد.. در اين مورد قبلاً شواهدى از قرآن كريم را برايتان ارائه داديم و جهت تكميل بحث، دو نمونه ديگر نيز، ذيلاً ارائه مى‏گردد:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و آنهايى كه ايمان آوردند و در راه خدا هجرت كردند و جهاد نمودند، همچنين آنهايى كه ايشان را جاى و پناه دادند و يارى نمودند، به راستى آنها مؤمنان واقعى هستند. برايشان، آمرزش و روزى شايسته و بخشنده‏اى است».

اين آيه، به وضوح همه مهاجرين و انصار را مؤمنان حقيقى ناميده و از كسانى مى‏شمرد كه در راه اسلام، فداكارى كردند و مستحقّ بهشت شده‏اند و چنانچه خود گفته‏ايد: «شكّى نيست كه خلفاى راشدين، از سابقين مهاجرين بوده‏اند».. بنابراين، خلفاء با ديگر مهاجرين - چه سابقين و چه غيره - و ديگر انصار، در اين دسته داخلند.

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: ٢٢].

«افراد با فضيلت و صاحب مال و ثروت از شما، از كمك به نزديكان و ناتوانان و فقراى مهاجرين، در راه خدا كوتاهى نكنند و بايد (از اشتباه و گناه آنان) درگذرند و چشم‏پوشى كنند. آيا خودتان دوست نداريد كه خداوند شما را بيامرزد و خداوند بخشنده مهربان است».

به تصديق مفسّرين شيعه و سنّى، اين آيه كه در سياق حادثه افك نازل شده است، اشاره به أبوبكرس دارد و او را صاحب فضل شمرده و به او فرمان مى‏دهد كه از تقصير پسرخاله‏اش «مُسطح‏بن أثاثة»، كه از فقراى مهاجرين - و نزديكانش - بوده و در ماجراى تهمت به ام‏المؤمنين عايشه ل شركت داشته، درگذرد و نفقه قطع‏شده‏اش را مجدّداً برقرار كند**[[492]](#footnote-492)**.

ثانياً امّا در مورد آيه غار كه مى‏فرمايد:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠].

«اگر شما (مسلمانان)، او (يعنى پيامبر) را يارى نكنيد، خدا (هميشه) يارى‏اش كرده، زمانى كه كافران او را (از مكّه) بيرون راندند، در حالى كه دومين نفر (يعنى أبوبكر) همراهش بود، و هر دو در غار بودند، زمانى كه (پيامبر) به رفيق و همدمش مى‏گفت: ناراحت نباش! خدا با ماست! و خدا آرامش (خود) را بر او نازل كرد (و از حالت نگرانى بيرونش آورد)».

در اين آيه - كه به هجرت پیامبر ص اشاره دارد - زمانى مطرح است كه پیامبر ص به اتّفاق أبوبكر س از مكّه خارج شده و چون كفّار در تعقيبشان بودند، به غارى پناه بردند.. نشان مى‏دهد كه أبوبكر س در غار، محزون و اندوهناك بود و پیامبر ص با سخنانى او را دلدارى و آرامش مى‏داد كه ضمن آن، صريحاً اشاره دارد: «خداوند با ما (يعنى من و تو، هر دو) است!»، و مسلّماً اين معنا نماينگر فضيلت و منقبتى براى أبوبكر س است!.

امّا در جواب مطالبى كه - در همين مورد - عنوان كرده‏ايد، بايد عرض كنم كه: مصاحبت مشركان در زندان با يوسف÷ تصادفى بود و مصاحبت أبوبكر س با پیامبر ص در غار ثور - طبق روايت حسن عسكرى - داوطلبى و انتخابى بود و او، طى‏ **[[493]](#footnote-493)** آن، جانش را در مقام دفاع از دين و رهبرش - كما اينكه علي س در مكّه در رختخواب پیامبر ص، اين فداكارى را كرد - به خطر انداخت.. از طرفى تجربه و حوادث تاريخى، به خوبى نشان داده كه همين كه كسى با خطر مواجه گرديد، ولو اينكه خطر احتمالى باشد نه يقينى، دوستانش او را، روبه‏روى خطر تنها گذاشته و خودشان را از معركه دور نگه مى‏دارند! حتّى بعضى از پيروان انبياء: هم با آنها، همين رفتار را كرده‏اند.. اين مطلب از تاريخ حيات عيسى و موسى÷ به خوبى پيداست؛ چنانچه در انجيلهاى موجود ذكر شده است: «در شبى كه يهود به قصد دستگيرى و قتل عيسى‏ ÷ در جستجويش بودند، نخبه پيروان و برگزيدگان اصحابش براى آن كه آسيبى به آنها نرسد، دست از يارى‏اش كشيدند، و حتّى يكى از آنها به نام «يهودا سخريوطى» خوشرقصى كرد و در قبال دريافت چند درهمى، محلّ اختفايش را به آنها نشان داد!».

اصحاب موسى‏ ÷ نيز در مواقع مهم، از همراهى و فرمانبردارى‏اش خوددارى و به مخالفتش پرداخته‏اند؛ چنانكه وقتى از طرف خدا به موسى‏ ÷ وحى شد تا به سرزمين فلسطين برود و آن را از دست حكّام ستمگر و زورگويان آن آزاد نمايد، اصحابش جواب دادند:

﴿قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّ فِيهَا قَوۡمٗا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدۡخُلَهَا حَتَّىٰ يَخۡرُجُواْ مِنۡهَا فَإِن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَا فَإِنَّا دَٰخِلُونَ ٢٢ ... قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّا لَن نَّدۡخُلَهَآ أَبَدٗا مَّا دَامُواْ فِيهَا فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ ٢٤﴾ [المائدة: 24-22].

«گفتند: اى موسى! در آنجا قومى زورمند و قلدر هستند و ما هرگز بدانجا وارد نمى‏شويم، مادام كه آنان از آنجا بيرون نروند. در صورتى كه آنان از آنجا بيرون رفتند، آنگاه ما داخل مى‏شويم!... گفتند: اى موسى! ما هرگز بدانجا پاى نمى‏نهيم، مادام كه در آنجا به سر برند. پس (دست از سر ما بردار و) خودت با پرورگارت برويد و با (آن جباران) بجنگيد، ما در اينجا نشسته‏ايم!».

بدين هنگام موسى‏ ÷ عاجزانه رو به درگاه پروردگارش نمود و فرمود:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَآ أَمۡلِكُ إِلَّا نَفۡسِي وَأَخِي﴾ [المائدة: ٢٥].

«گفت: پروردگارا! من تنها اختيار خود و برادرم (هارون) را دارم!».

پس دوستى و مصاحبت أبوبكر س با پیامبر ص در هنگام خطر نيز، به طور كامل تجلّى مى‏نمايد.

آيه، تزلزل ايمانى أبوبكر س را نشان نمى‏دهد و ترس او را ثابت نمى‏كند؛ زيرا از قول پیامبر ص به او گفته شده: «لا تحزن: غم مخور!»، و نفرموده: «لا تخف: نترس!». وانگهى، حزن و اندوه و يا حتّى ترس، براى هيچ كس عيب نيست! مگر موسى‏ ÷ هم از اينكه توسّط فرعونيان كشته شود، نترسيد؟! چنانچه در قرآن آمده است:

﴿فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ﴾ [القصص: ٣٣].

«مى‏ترسم از اينكه مرا بكشند!».

يا حتّى از عصايى كه خودش بر زمين زده بود و -به اذن خدا - به مار تبديل شد، نترسيد؟! كه خدا به او فرمود:

﴿قَالَ خُذۡهَا وَلَا تَخَفۡ﴾ [طه: ٢١].

«آن را بگير و نترس!».

پيا زمانى كه پس از قتل يك قبطى از شهر فرار كرد، نترسيد؟! چنانچه مى‏فرمايد:

﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ٢١].

«موسى از شهر خارج شد، در حاليكه ترسان و چشم به راه (دستگيرى و وقع پيامدهاى ناگوار) بود».

اين گونه نمونه‏ها در قرآن، فراوانند.

بعلاوه، بودن خدا با همه اشياء به لحاظ احاطه و معيّت تكوينى اوست، ولى بودن خدا با أبوبكر س و پیامبر ص، به رسم تأييد آمده است؛ چنانچه در قرآن فراوان مى‏بينيم كه خدا معيّت خود را با گروه خاصّى از بندگانش، مورد تأكيد قرار مى‏دهد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [العنکبوت: 69]. **﴿**أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ**﴾** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾«خداوند با نيكوكاران و متقين و صابران است».

گذشته از اينها، دنباله آيه را چه مى‏گوييد كه خداوند تأكيد مى‏فرمايد كه آرامش خود را بر أبوبكر س نازل فرمود و او را از غم و نگرانى در آورد: ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: ٤٠]. ..نمونه‏هاى فوق - به همراه آياتى كه قبلاً ذكر شد - همه نشان مى‏دهند، خلفاى سه‏گانه نيز از ديدگاه قرآن، صاحب منقبت بوده‏اند و اين حقيقت را ولو آنكه تمام احاديث بخارى و مسلم و ديگر كتب اهل‏سنّت را نيز منكر شويم، نمى‏توان ناديده گرفت!.

ثالثاً جنابعالى تعجّب فرموده‏ايد كه چطور احاديث در شأن خلفاى سه‏گانه به ترتيب تصدّى آنها به خلافت روايت شده است؟! ما هم در اين تعجّب، واقعاً با شما شريكيم و حيرت شما را تصديق مى‏كنيم! ولى مى‏پرسيم: چطور از اين تعجّب نمى‏كنيد كه چگونه پیامبر ص توانست، دوازده نفر را به عنوان امام، پشت سر هم تعيين كند؟! اگر اين مطلب را مى‏پذيريم، پذيرش آنكه منقبت سه نفر پشت سر هم ذكر نموده شده، دشوار و عجيب نبوده و بلكه آسانتر است!.. اگر جنابعالى اينگونه قياسات يك‏طرفه را از كار خود خارج سازيد، بسيارى از مشكلات حل خواهد شد!.

رابعاً برخلاف نظر جنابعالى، آثار تاريخى از فداكاريها و بذل اموالى كه خلفاء در راه اسلام داشته‏اند، فراوان حكايت مى‏كند؛ از جمله، هنگام هجرت أبوبكر س و پیامبر ص از مكّه به مدينه، أبوبكر س تمامى نقدينگى خود را كه شش‏هزار درهم بود، براى صرف‏كردن در راه خدا با خود برد! يا در بدايت دعوت پیامبر ص در مكّه، بارها و بارها، با دارايى خود بردگانى همچون بلال را مى‏خريد و آزاد مى‏كرد.. يا در جنگ تبوك، عثمان س، هزينه و مخارجى پرداخت كه از دست هيچ كس در آن موقع برنمى‏آمد! عثمان س سيصد شتر و پنجاه اسب و هزار دينار طلا به پیامبر ص تقديم نمود كه پیامبر ص، عثمان س را چنين دعا كرد: «پروردگارا! از عثمان راضى باش كه من از او راضى‏ام!»**[[494]](#footnote-494)**.

در جنگ بدر، اوّلين كسانى كه رأى پیامبر ص را در مورد جنگ، قاطعانه تأييد كردند، أبوبكر و عمر ب بودند. پس از برخاستن آنها، مقداد و سپس‏**[[495]](#footnote-495)** عموم ياران، جنگ را تأييد نمودند و در هنگام جنگ، پیامبر ص در سايبان ستاد فرماندهى مى‏ايستد و أبوبكر و عمر س براى حراست از او، با شمشيرهاى عريان در كنارش، در حال آماده‏باش مى‏ايستند. و پس از اينكه، عتبة و شبية و وليد، از سپاه **[[496]](#footnote-496)** قريش به دست حمزه و على ب كشته مى‏شوند، آتش خشم سپاه كفر، **[[497]](#footnote-497)** به حدّى مشتعل مى‏شود كه سپاه اسلام را آماج تيراندازيهاى خود قرار مى‏دهند كه در آن هنگام، «مِهجَع» غلام آزاد شده عمر س شهيد مى‏شود - او اوّلين شهيد اسلام در جنگ بدر بود - و تعداد ديگرى از مسلمانان نيز به شهادت مى‏رسند. عمر س با ديدن اين‏ **[[498]](#footnote-498)**صحنه، از پیامبر ص اجازه مى‏گيرد و به سپاه كفر حمله مى‏كند و تعداد زيادى را به قتل مى‏رساند كه از جمله دايى خود، عاص‏بن‏هشام را بدون تأمّل مى‏كُشد!**[[499]](#footnote-499)**.

در جنگ احد، عمر س در مراحل سخت از رسول خدا ص دفاع مى‏نمود و هنگامى كه خالدبن وليد از فرصت استفاده كرده و كوه احد را دور زده بود، عمر س با يك پاتك در رأس چند نفر ديگر از مسلمانان در برابر حمله غافلگيرانه خالد، حمله مى‏كند و از بالاى درّه و از پشت سپاه به آنها هجوم مى‏آورد**[[500]](#footnote-500)**. شما مى‏توانيد به سيره‏ إبن‏هشام - كه گروهى او را شيعه مى‏دانند - جلد اوّل، صفحه 86، تحت عنوان «صعود قريش الجبل وقتال عمر لهم» نگاه كنيد.

در همان جنگ احد، پیامبر ص عمر س را سخنگوى اسلام در مقابل سپاه كفر قرار مى‏دهد. هنگامى كه أبوسفيان، خطاب به پیامبر ص و يارانش كه در بالاى كوه مستقر بودند، با حالتى مغرورانه و پيروزمندانه به آنها مى‏گويد: «**أعل هبل!** هبل، هميشه سرافراز باد! يك روز در مقابل يك روز، كشته‏هاى بدر در مقابل كشته‏هاى احد!»، كه پیامبر ص اين جملات را به عمر س مى‏فرمايد و به او مى‏گويد: با اين جملات جوابش را بده!: «اللّه أعلى و أجلّ! خدا از هركس و هرچيز ديگر، فراتر و باشكوه‏تر است! كشته‏هاى ما به بهشت و كشته‏هاى شما به جهنّم رفتند!». أبوسفيان كه صداى عمر س را مى‏شناسد، خطاب به او مى‏گويد: «اى عمر! تو را به خدا! آيا محمّد كشته شده است؟». عمر س در جوابش گفت: «نه! به خدا قسم! او زنده است و هم‏اكنون حرفهايت را مى‏شنود!».. أبوسفيان مى‏گويد: «تو از إبن‏قمئه (كه در خلال جنگ ادّعا كرد پیامبر ص را كشته است) راستگوترى!»**[[501]](#footnote-501)**.

زيركى عمر س باعث شد كه توطئه‏اى را كه در قتل پیامبر ص مطرح شده بود - در مدينه - كشف نمايد!**[[502]](#footnote-502)**.

در صلح حديبيه نيز، عثمان س از جانب پیامبر ص به سمت سفير و سخنگو به مكّه - مركز دشمنان كينه‏توز اسلام كه به خون مسلمانان و خصوصاً مهاجرينى كه اهل مكّه بودند، تشنه بودند - مى‏رود، و حتّى شايع مى‏شود كه قريش، او را كشته كه سپس جريان بيعت رضوان زير درخت، و بيعت پیامبر ص با خودش به نيابت عثمان س انجام مى‏گيرد!**[[503]](#footnote-503)**.

آرى! خلفاء در تمام غزوات با پیامبر ص همراه بودند، مگر عثمان س در بعضى از جنگها جانشين پیامبر ص در مدينه بود و در جنگ تبوك نيز، علي س در مدينه براى‏ **[[504]](#footnote-504)**سرپرستى خانواده خود و پیامبر ص ماند.

در هنگام فتح مكّه، عمر س از جانب پیامبر ص با مردم بيعت مى‏كند. مردان و زنان يكايك مى‏آمدند و بر اطاعت خدا و رسولش با پیامبر ص بيعت مى‏كردند. عمر س پايين پاى پیامبر ص نشسته بود و از جانب او به مردم دست مى‏داد و بيعت مى‏نمود**[[505]](#footnote-505).**

بعلاوه، قدرت مديريّت و عدالت عمر س را تاريخ نشان داده است؛ چنانچه از علي س در اكثر تواريخ مذكور است كه چون شكايات مردم ازعثمان س بالا گرفت، به نزد عثمان س رفت و فرمود: «به درخواست اين مردم توجّه كن! آنها حكّامى را كه تو بر كارها گمارده‏اى، دوست ندارند.. پرسيد: كدام يك از آنها؟ فرمود: عمده‏ترين‏شان، معاويه است كه فساد بسيار به بار آورده است! عثمان س پاسخ داد: ولى من او را بر شام نگمارده‏ام، بلكه عمر او را در تمام مدّت خلافتش به اين پست منصوب نموده است! علي س گفت: تو را به خدا قسم مى‏دهم! آيا مى‏دانى كه معاويه از «يرفأ» غلام عمر، بيشتر از عمر مى‏ترسيد (و نمى‏توانست هر كارى كه دلش بخواهد، انجام دهد). عثمان س پاسخ داد: آرى!»**[[506]](#footnote-506)**.

علي س در مورد عمر س مى‏فرمايد:

«للّه درّ عمر! فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[507]](#footnote-507)**.

«خداوند نيكيهاى عمر را پاداش دهد كه كجيها را راست نمود و بيماريها را درمان كرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهكاريها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاك و كم‏عيب از دنيا رفت. نيكويى خلافت را دريافت و از شرّ آن پيشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانكه سزاوار بود از خدا ترسيد و پرهيزگارى نمود».

همچنين، نصربن‏مزاحم در كتاب «وقعه الصفين» كه از نهج‏البلاغه هم كهن‏تر و به حوادث تاريخى صدر اسلام نزديكتر است، از قول علي س درباره أبوبكر و عمر س آورده است: «وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[508]](#footnote-508)**.

«در اسلام - همانگونه كه مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبكر صديق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند كه مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ايشان، به اسلام صدمه شديدى رسيده است. خداوند هر دو را رحمت كند و پاداش نيك به آنها دهد».

سيّدبن طاووس - از علماى شيعه - در كتاب «كشف المحجه» و كلينى در كتاب «الرسائل» آورده‏اند كه علي س ضمن نامه خود به يارانش در مصر، چنين فرموده است:

«فولّى أبوبكر فقارب واقتصد وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس». «أبوبكر ولايت را با صدق نيّت به دست گرفت و ميانه‏رو بود و رفتار عمر از ميان اشخاص در نظر عموم مردم پسنديده و موجب رضايت بود».

عبارات فوق در الغارات ثقفى، چنين آمده است:

«فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا وناصحنا وبايعنا وناصحنا و تولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[509]](#footnote-509)**.

«أبوبكر، سرپرستى امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پيش برد و قصد درستى و راستى كرد و ميانه‏رو بود. پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خليفه شد) در حالى كه سيرت او پسنديده و نفس او مبارك بود».

شيخ طوسى نيز، از جعفربن‏محمّد از پدرش روايت مى‏كند كه: «مردى از قريش نزد اميرالمؤمنين÷ آمد و گفت: از تو شنيدم كه چند لحظه پيش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه كه خلفاى راشدين را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه كسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعمّاك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والـمقتدى بهما بعد رسول الله ص، من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[510]](#footnote-510).**

«دوستان و حبيبانم و برادران پدرت، أبوبكر و عمر، دو امام هدايت، دو شيخ اسلام، دو مرد قريش، دو نفرى كه بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا كردند، و هركس به آنها اقتدا كرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هركس آثارشان را پيروى كرد، به راه راست هدايت گرديد».

دوست عزيز! مطالب فوق در منقبت خلفاء، از عمروعاص و أبوموسى اشعرى و معاويه و مغيرةبن شعبة و عكرمه و أبوهريرة و... نيست، بلكه از خود قرآن و از زبان علي س - به گزارش مآخذ معتبر شيعه - است.. و اگر شما قدرى رعايت انصاف بفرماييد، در اين مقدار از مناقبشان - كه عمدتاً از مآخذ شيعه آورديم و از ديگر سخنان فراوان على و فرزندانش در اين مورد خوددارى كرده‏ايم - ترديد نخواهيد كرد!!.

فرموده‏ايد: چگونه است كه در رابطه با خطبه 219 نهج‏البلاغة، شما فقط ابتداى آن را مى‏بينيد كه از على در مورد عمر آمده: «أقام السنة وخلف الفتنة**...**». سنّت پیامبر ص را به‏پاداشت و فتنه را پشت سر انداخت، پاك‏جامه و كم‏عيب از دنيا رفت، به خلافت رسيد و از شرّ آن پيشى گرفت. طاعت و تقواى خدا را چنانكه سزاوارش بود، رعايت كرد» و به انتهاى خطبه توجّه نكرده‏ايد كه على در مورد عمر مى‏گويد: «رحل وتركهم فى طريق متشعبة ولا يهتدى فيها الضال ولا يستيقن المهتدى». «از دنيا رفت، در حاليكه مردم را در راههاى مختلف انداخت كه نه گمراه در آن راه مى‏يابد و نه راه‏يافته در يقين باقى مى‏ماند!»، فرموده‏ايد: متأسّفيم كه شما - يعنى بنده - سروته احاديث را نمى‏خوانيد!.

(جواب): بنده بسيار متأسّفم كه جنابعالى عبارت عربى را غلط ترجمه مى‏كنيد! عبارت انتهايى خطبه، به هيچ وجه معنى ادّعاى شما را ندارد و نمى‏گويد: عمر از دنيا رفت و مردم را در راههاى پراكنده انداخت، بلكه تصريح دارد كه عمر س مردم را كه در حال حاضر در راههاى گوناگون افتاده‏اند، ترك كرد؛ يعنى آنها در غياب وى، و پس از شهادتش، به راههاى مختلف رفتند و فتنه درست شد! و اصولاً چگونه ممكن است، در يك خطبه اصيل، از شخصيّتى چون علي س، چنين تناقضى بين ابتدا و انتهاى آن وجود داشته باشد كه نخست بگويد: عمر سنّت پیامبر ص را به‏پاداشت، در زمان او فتنه‏اى رخ نداد (كه مردم در راههاى پراكنده بيفتند و به جنگ با يكديگر بپردازند) و تقواى خدا را چنانكه سزاوارش بود، رعايت كرد و بعد اعلام دارد كه: مردم را در راههاى پراكنده افكند و درگيريها و اختلافات بين مردم، پديد آمدند؟!.

ما علي س را به چنين تناقض‏گويى متّهم نمى‏كنيم! وانگهى در زمان عمر س، هيچ اختلاف و فتنه‏اى داخلى و هيچ راههاى گوناگونى در بين صحابه نبود، بلكه در غياب وى - پس از شهادتش - ميان مسلمانان اختلافاتى شديد پيدا شد كه منجر به شهادت عثمان س و جنگهاى بين خودشان - همچون جمل و صفين و نهروان و... - شد كه منظور علي س نيز همين است..**[[511]](#footnote-511)**.

فرموده‏ايد: در نقل خبر فوق از «دختر أبى‏حثمه» در تاريخ طبرى، در پايان مطلب آمده كه: «أمّا واللّه ما قالت، بل قُوِّلت». «او (دختر أبى‏حثمه) نگفت، بلكه به او ياد دادند كه بگويد».

(جواب): متأسّفانه! باز جنابعالى سخن اصلى را به بيراهه برده‏ايد؛ زيرا در اصل كلام علي س و ابتداى آن، چنين آمده است:

«يرحم اللّه إبن‏الخطّاب! لقد صدقت ابنة أبى‏حثمة: لقد ذهب بخيرها ونجا من شرها، أما واللّه ما قالت، بل قُوِّلت»**[[512]](#footnote-512)**.

«خداوند، (عمر) پسر خطاب را رحمت كند! كه دختر أبى‏حثمه واقعاً درباره وى راست گفت (آنجا كه گفت:) خير خلافت را با خود برد و از شرّش رهايى يافت. سوگند به خدا! اين سخن را او نگفت، بلكه به او ياد دادند كه چنين بگويد».

علي س در اينجا پس از طلب رحمت از خداوند براى عمر س و تصديق حرف دختر أبى‏حثمه مى‏گويد: چنين حرفى را دختر أبى‏حثمه نمى‏تواند بزند، و اين حرف صحيح را از كس ديگرى الهام گرفته است! هر چند شايد شما اين تعبير را از ما نپذيريد، لذا به رسم مماشات با شما مى‏گوييم: گيريم كه معناى جمله، آن باشد كه برخى از دوستان عمر س اين سخن را به دختر أبى‏حثمة ياد دادند، ولى هنگامى كه علي س مى‏فرمايد: «خدا عمر را رحمت كند! و سخن دختر أبى‏حثمة درباره او راست است» و حرف او را تأييد مى‏كند، ديگر چه جاى مناقشه باقى مى‏ماند؟ فرض كنيم كه جمله مزبور را دوستان عمر س به آن زن ياد داده باشند، امّا به قول علي س هركس گفته، راست گفته است!.

امّا آنچه را كه در رابطه با «مالك‏بن نويره» آورده‏ايد كه «خالدبن‏وليد» به طمع همسرش، به عنوان جهاد با اهل‏ردّه و مرتدين - در عصر أبوبكر - به وى حمله مى‏برد و على‏رغم شهادت مالك به اسلام، او را مى‏كشد و همان شب همسرش را تصاحب مى‏كند و هنگامى كه به مدينه بازمى‏گردد، با اينكه از جانب عمر، مورد اعتراض و تهديد قرار مى‏گيرد، امّا به جاى حدّخوردن، خليفه اوّل به اين بهانه كه چون پیامبر ص لقب «سيف‏اللّه» را به او داده و من شمشير اسلام را نمى‏شكنم، او را معاف مى‏دارد! محتاج توضيح است.

(جواب): بايد عرض كنم كه:

جاى تأسّف است كه جنابعالى و ديگر شيعيان، براى اينكه جنگ مسلمانان با مرتدين و مانعين زكات را بى‏ارزش قلمداد نماييد، رواياتى را مبنى بر عدم ارتداد مانعين زكات متذكّر مى‏شويد و معتقديد كه مالك و پيروانش، بر اسلام پايدار بوده و لذا أبوبكر س با آنها بى‏خود جنگيد و بيگناه هم كشته شدند!.

از تمام مآخذ تاريخى به دست مى‏آيد كه در زمان أبوبكر س عده‏اى مرتد شدند و عليه حكومت مركزى شوريدند؛ چنانچه علي س در نامه‏اى كه به اهل مصر نوشت، به اين موضوع اشاره مى‏كند: «حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمدصوإبراهيم...»**[[513]](#footnote-513)**.

«تا ديدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دين خدا و آيين محمّد و ابراهيم‏ ÷ دعوت مى‏كنند...».

أبوبكر س، پس از رسيدن به خلافت، اوّلين كارى كه نمود، مشورت با اصحاب مهاجر و انصار بود كه همگى و از جمله علي س، رأى أبوبكر س را مبنى بر جنگ با مانعين زكات تأييد كردند، و خود علي س در ركاب وى به جنگ آنها رفت؛ چنانچه مى‏فرمايد: «ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون...»**[[514]](#footnote-514)**.

«و به همراه با أبوبكر در آن حوادث قيام كردم تا باطل از ميان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف ميل كافران باشد...».

اگر أبوبكر س با مانعين زكات نمى‏جنگيد، به اين معنى بود كه از حكمى الهى - كه اين همه تأكيد شده و دايماً در رديف ايمان و نماز آمده - تعطيل مى‏گرديد و سنّتى ضدّ قرآنى پايه‏ريزى مى‏گرديد؛ همانگونه كه علي س مى‏فرمايد: «آنها به نابودى دين خدا و آيين پیامبر ص، دعوت مى‏كردند».

آنها اين را به خوبى درك كرده بودند.. و در واقع، حكم قرآن را در اين مورد تطبيق نمودند كه مى‏فرمايد:

﴿فَٱقۡتُلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡ وَخُذُوهُمۡ وَٱحۡصُرُوهُمۡ وَٱقۡعُدُواْ لَهُمۡ كُلَّ مَرۡصَدٖۚ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡ﴾ [التوبة: ٥].

«مشركين را هركجا يافتيد، بكشيد و بگيريد و محاصره كنيد و در همه كمينگاهها براى (به دام‏اندختن) آنها بنشينيد! اگر توبه كردند (و ايمان آوردند و) نماز خواندند و زكات دادند (ديگر از شما به حساب مى‏آيند و آنها را رها سازيد و) راه را برايشان واگذاريد».

﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ﴾ [التوبة: ١١].

«پس اگر آنان (از شرك) برگشتند و توبه كردند و نماز خواندند و زكات پرداختند، (دست از آنان برداريد؛ زيرا) در اين صورت برادران دينى شما هستند».

﴿وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ٦ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [فصلت: ٦-٧].

«و واى بر مشركينى كه زكات را نمى‏پردازند!».

چنانچه مشاهده مى‏كنيد، يكى از شروط در امان‏بودن مردم پس از ايمان، پرداختن زكات است.. و يكى از دلايل شرك، امتناع زكات مى‏باشد كه مسلمانان مجاز هستند آنها را هركجا يافتند، بكشند و با آنها بجنگند.

امّا جنابعالى ادّعا مى‏كنيد كه مانعين زكات، مسلمان بوده‏اند و هركس منكر زكات شود، جان و مالش در امان است! شما به آنان حقّى را مى‏دهيد كه خداوند به اهل‏كتاب و به كسانى كه به خدا و روز قيامت هم ايمان ندارند، چنين حقّى را نداده است؛ چنانكه مى‏فرمايد:

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ٢٩].

«با كسانى از اهل‏كتاب كه نه به خدا و نه به روز آخرت، ايمان دارند و نه چيزى را كه خدا (در قرآن) و پيامبرش (در سنّت خود) تحريم كرده، حرام مى‏دانند و نه دين حق را (كه اسلام است) مى‏پذيرند، جنگ و مبارزه كنيد تا زمانى كه (اسلام بياورند يا) خاضعانه به اندازه توانايى، جزيه و ماليات را بپردازند (تا در امان باشند)».

پیامبر ص نيز مى‏فرمايد: «به من دستور داده شده كه با مشركان عرب بجنگم تا زمانى كه شهادت دهند كه هيچ معبود به حقّى جز اللّه نيست و اينكه محمّد فرستاده اوست و نماز به‏پادارند و زكات اموالشان را بپردازند. هرگاه چنين كردند، جان و مالشان از طرف من در امان است، مگر براى حقوق اسلامى (از قبيل ارتكاب جرايم) و حسابشان با خداوند است».

جنابعالى چنين حكم مى‏كنيد، در حاليكه علي س همراه با حسن و حسين، به تبعيّت از پیامبر ص و آيات فوق، همراه با أبوبكر س و ديگر مسلمانان، با مرتدين و مانعين زكات جنگيد و هيچ اعتراضى را در اين مورد وارد نكردند!.

امّا جريان خالد و مالك‏بن نويره.. خالد س از سوى أبوبكر س مأمور شد و با قبيله مالك‏بن نويره برخورد كرد.. و چنانچه آورده‏اند: «خالد، مالك را از متابعت سجاح - زنى كه ادّعاى پيامبرى كرده بود - و منعش از زكات دليل خواست و به او گفت: آيا نمى‏دانى كه زكات با نماز قرين است؟! مالك گفت: صاحب شما - منظورش پیامبر ص است - چنين پندارى دارد! خالد گفت: آيا او صاحب ماست و صاحب شما نيست؟! اى ضرار! گردنش را بزن! و بدين ترتيب او را كشتند!**[[515]](#footnote-515)**.

عدّه‏اى - همچون جنابعالى - طبق روايت طبرى، مى‏گويند: خالد، با اينكه مالك در آن موقع شهادتين را بر زبان آورد، ولى او را كشت و همسرش را براى خود برگزيد! و -همچون جنابعالى - نوشته‏اند: معترض بزرگ به اين كار خالدس، عمر س بود و سخت برآشفت و به خالد گفت: اى دشمن خدا! آيا مرد مسلمانى را كشتى و سپس به همسرش زنا كردى! به خدا تو را سنگسار مى‏كنم! عمر س اين سخن را زمانى گفت كه «متمّم‏بن‏نويره»، برادر مقتول «مالك» نزد او آمده و اظهار مى‏كرد، شخص مالك شهادتين را بر زبان آورده بود و درباره بقيه پيروانش اظهار بى‏اطّلاعى نمود و از خالد، بسيار بدگويى كرد.. اين بود كه عمر س از أبوبكر س خواست تا خالد را مجازات كند و او را عزل نمايد!**[[516]](#footnote-516)**.

در حاليكه اين روايت، فاقد سند صحيح است.. طبرى، آن را از «محمّدبن حميد رازى» نقل كرده است؛ كسى كه علماى اهل‏سنّت او را موثّق نمى‏دانند؛ چنانچه بخارى در موردش مى‏گويد: در او ايراد است! أبوزرعة نيز او را دروغگو مى‏داند! صالح جزره مى‏گويد: ما إبن‏حميد را در تمام احاديثى كه براى ما روايت كرده، متهم مى‏كنيم. هيچ كسى را باجرأت‏تر از او در برابر خدا، نديده‏ايم! إبن‏خراش نيز مى‏گويد: إبن‏حميد براى ما روايت كرده، ولى به خدا دروغ گفته است!.. در اين‏مورد مى‏توانيد به كتاب «رجال» اهل سنّت مراجعه كنيد.

به هرحال - به فرض صحّت خبر - در ادامه روايت آمده كه خالد س از رفتار و حرفهاى مالك، ارتدادش را تشخيص داده و براى خود مجوّزى قطعى براى قتلش داشته كه دلايلش را نيز به أبوبكر س ارائه مى‏دهد؛ به همين جهت، أبوبكر س خالد س را معذور دانست، ولى در مورد ازدواج با همسرش كه هنوز خون شوهرش خشك نشده بود، بر خالد برآشفت و شديداً او را مورد توبيخ قرار مى‏دهد، هرچند خالد س با او تا پايان طهارتش، همبستر نشده بود!**[[517]](#footnote-517)**.

به هر حال، أبوبكر س براى ارضاى برادر مالك، نهايتاً تصميم مى‏گيرد كه اگر فرضاً خالد اشتباه هم كرده باشد، قتل عمدى نبوده و موجب قصاص نيست و بلكه موجب ديه است، و به متمم - برادر مالك كه خواهان ديه‏اش بود - مى‏پردازد و او را راضى مى‏كند!**[[518]](#footnote-518)** و بنابراين، موضوع با رضايت كسان مالك با پرداخت خون‏بها تمام مى‏شود!.

بنابراين، به هر ترتيب كه بوده، ملا حظه مى‏شود:

**اوّلاً** به هيچ وجه بين افراد در اينكه با مانعين زكات بايد جنگيد، اختلافى نبود!.

**ثانياً** اين هم، از جمله مظالم خلفاى سه‏گانه عليه علي س و فرزندانش به شمار نمى‏رود كه شيعيان درباره‏اش فغان كنند!.

**ثالثاً** به فرض صحّت روايت، و به فرض آن كه اجتهاد أبوبكر س را درباره اين موضوع اشتباه بدانيم، آيا پرداخت خونبها به بازماندگان مقتولين و جلب رضايت آنها، حتّى در شرايطى كه قاتل عمدى از مجازات اعدام برهد، عملى خلاف قرآن است و اسلام، آن را مجاز نشمرده است؟!**[[519]](#footnote-519)**.

**رابعاً** نظير واقعه مزبور در زمان خود پیامبر ص نيز، دو بار اتّفاق افتاد و حكم أبوبكر س بى‏شباهت به حكم پیامبر ص نبود؛ چنانكه در تاريخ مى‏خوانيم: «پس از فتح مكّه، پیامبر ص گروهى از يارانش را براى تبليغ به قبايل پيرامون آنجا فرستاد و به هيچ يك اجازه جنگ با كسى را نداد - جريان در تاريخ به سريه خالد مشهور است - ولى خالدبن‏وليد س برخلاف فرمان پیامبر ص و از راه خطا، قبيله «بنى‏جذيمه» را خلع كرد و مردانى از ايشان را به قتل رساند.. به محض اينكه اين خبر به رسول خدا ص رسيد، علي س را با اموالى سوى قبيله مزبور گسيل داشت تا خونبهاى همه كشتگان را بپردازد و خانواده‏هاى آنها را راضى كند و خالدس را - هرچند از عملش بيزارى جست - ولى او را مجازات و قصاص نكرد».. جريان را خود در نامه قبلى برايم مفصّل آورده بوديد،**[[520]](#footnote-520)** كه خالد س بارها اين كار را انجام داده است!.

باز هم در حادثه سريه‏هاى پس از خيبر مى‏خوانيم: اسامه بن‏زيد، مردى را كه هنگام جنگ، به «لا إله إلا اللّه» اقرار كرده بود، كشت. سپس پیامبر ص او را شديداً مورد سرزنش قرار داد و فرمود: آيا بعد از اينكه شهادت داد، او را كشتى؟! اسامه گفت: از ترس شمشير آن را گفت! رسول خدا ص فرمود: آيا قلبش را شكافتى؟! (كه از ترس گفت يا خير؟!)».. امّا پیامبر ص حدّ را بر اسامه جارى نساخت!**[[521]](#footnote-521)**.

**خامساً** علي س نيز، نظير اين كار را با قاتلين عثمان س كرد؛ چنانچه مذكور است كه فرمود: «من قاتلين عثمان را تحويل معاويه نمى‏دهم تا آنها را حدّ بزند!»**[[522]](#footnote-522)**.

در مورد شوراى شش‏نفرى عمر س كه متشكّل از على، عثمان، سعدبن أبى‏قاص، طلحه، زبير و عبدالرحمن‏بن‏عوف - رضى اللّه عنهم - بود، تأكيد كرده‏ايد كه عمر س به صهيب رومى‏ س گفت: بر سر شش تن اعضاى شورا بايست، و اگر پنج تن توافق كرده، يك تن استنكاف ورزيد، گردنش را بزن! اگر چهارنفرشان يكى را انتخاب كردند، و دو نفر مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن! و... الى آخر!.

(جواب): بنده در نامه پيشين خود عرض كرده بودم كه «هرچند اين روايت در تاريخ هست» (برخلاف گفته شما نه فقط ص‏2066 تاريخ طبرى، بلكه ص‏2068 آن را هم مطالعه كرده بودم)، ولى هم از لحاظ سند روايتى و هم درايتى صحيح نمى‏باشد؛ زيرا اين روايت از طريق لوط بن‏يحيى أبومخنف روايت شده است؛ كسى كه به سازنده بسيارى از روايات جعلى مشهور است! چنانچه إبن‏معين او را موثّق نمى‏داند. أبوحاتم او را متروك‏الحديث دانسته.. إبن‏تيميه او را معروف به دروغگويى دانسته.. إبن‏حجر او را سازنده و دروغ‏پرداز روايات دانسته.. زبيدى نيز او را شيعه و متروك دانسته است!.

اگر اندكى در متن روايت نيز تأمّل كنيد، خواهيد فهميد كه جعلى است و گوينده آن متوجّه تناقض‏گويى خود نبوده است؟! زيرا آمده است:

«هرگاه پنج نفر از شش نفر اهل شورا - نامزدهاى خلافت - يك نفر را بين خودشان براى خلافت انتخاب كردند و يك نفر از آنها، با اين انتخاب مخالفت نمايد، صهيب بايد گردنش را با شمشير بزند!»، و اين بسيار عجيب و خنده‏دار است! چون هرگاه فرض شود پنج نفر از آنها، يك نفر را از بين خودشان انتخاب نمايند، ديگر نفر ديگرى باقى نمى‏ماند كه با آنها مخالفت نمايد؛ زيرا پنج نفرشان انتخاب‏كننده هستند و يك نفر هم انتخاب‏شده، و جمعاً شش نفر مى‏شوند و اعضاى شورا هم بيش از شش نفر نبودند.. بنابراين، كسى از آنها نمى‏ماند و وجود خارجى نخواهد داشت تا با آنها مخالفت نمايد و سپس گردنش را بزنند!!.

سپس مى‏گويد: «اگر چهارنفرشان، يك نفر را انتخاب كرده و دو نفرشان با اين انتخاب مخالفت كردند، صهيب بايد آن دو نفر را گردن زند!».. در اين فرضيّه هم اشكال و تناقض وجود دارد! زيرا وقتى كه چهار نفر از آنها، يكى را انتخاب نمايند، ديگر دو نفر باقى نمى‏ماند و چهارنفر انتخاب‏كننده با يك نفر انتخاب‏شده، جمعاً پنج نفر مى‏شوند و باقيمانده آنها فقط يك نفر خواهد بود؛ نه دو نفر!!.

و نيز آنجا كه مى‏گويد: «هرگاه سه نفرشان يك نفر، و سه نفر ديگر، نفرى ديگر را برگزيدند، در اين صورت عبداللّه‏بن‏عمر س، پسرش را حكم قرار دهند تا هركدام از آن دو نفر منتخب را كه بخواهد، انتخاب نمايد و هرگاه آن سه نفر مخالفت كردند، هر سه را به قتل برسانيد!».. اين نيز محال و عجيب است! زيرا هرگاه سه‏نفرشان، يكى را انتخاب كردند، تنها دو نفر باقى مى‏مانند؛ نه سه نفر!.

و مسخره‏تر از همه، اينكه به صهيب دستور داده شده، سر هركدام از اعضاى شورا را كه مخالفت نمايد، با شمشير از تنش جدا كند! مگر اين مردم مجسّمه‏وار و آرام مى‏نشينند كه صهيب - به اين آسانى - سر از تنشان جدا كند و بگويند: ما مخالفيم، پس گردن ما را بزن!.

آيا با قتل آنها، امر خلافت سر و سامان مى‏گرفت يا بالعكس، فتنه‏اى برمى‏انگيخت كه عاقبتش را جز خدا كسى نمى‏دانست!.

و از همه مهمتر، هرگز باوركردنى نيست كه عمر س چنين آشكارا، شورايى را برخلاف اسلام تشكيل داده باشد و علي س در آن شورا - كه مغاير اسلام است - شركت نمايد و به رسميّت بشناسد!.

گذشته از اين، آيا مگر در مورد اين شوراى شش‏نفرى، تنها همين روايت وجود دارد؟! چنانچه در اكثر تواريخ و كتب حديث، روايتى ديگرى هست كه فرمان گردن‏زدن مخالف از جانب عمر س در آن مشهود نيست؛ مثلاً بخارى از أبوعوانه، از حصين، از عمروبن‏ميمون - بعد از نقل ترور عمر س به دست أبولؤلؤ فيروز مجوسى در نماز - روايت كرده است: «به عمر س - كه در بستر مرگ بود - گفته شد: اى اميرالمؤمنين! چه كسى را جانشين خود مى‏سازى؟ گفت: من براى اين امر، كسى را بهتر از اين افراد كه رسول خدا ص وفات يافت، در حاليكه از تمامى‏شان راضى بود، نمى‏دانم و از على و عثمان و زبير و طلحه و سعد و عبدالرحمن نام برد، و سپس گفت: عبداللّه‏بن‏عمر بر كار شما نظارت كند، و غير از نظارت، هيچ امر ديگرى در دستش نيست و سهمى از اين امر ندارد! هركس انتخاب شد، پس او خليفه مى‏شود و اگر در بينشان كسى انتخاب نشد، دليل آن نيست كه من او را ناتوان يا خيانتكار بدانم! و سپس گفت: به خليفه بعد از خودم سفارش مى‏كنم كه حقّ مهاجرين نخستين را به خوبى بشناسد و حرمتشان را رعايت كند و درباره انصار به او وصيّت مى‏كنم كه با آنها به نيكى رفتار نمايد. آنها كسانى هستند كه خانه و كاشانه‏شان را قبل از هجرت مهاجرين آماده كردند. كارهاى نيكشان را بپذيرد و گناهان و گناهكارانشان را عفو كند و... الخ»**[[523]](#footnote-523)**.

اين است داستان شوراى شش‏نفرى تعيين خليفه سوم پس از عمر س كه در آن ذكرى از ريختن خون هيچ يك از اصحاب پیامبر ص نيست؛ خصوصاً كسانى كه خود عمر س شهادت مى‏دهد كه پیامبر ص وفات يافت، در حاليكه از همه‏شان راضى بود!.

قبلاً هم گفتيم كه هيچ يك از محدّثين، ضامن درستى و نادرستى رواياتش نيست؛ چنانچه طبرى خود در مقدّمه تاريخش نوشته كه من ضامن صحّت و سقم تمام مطالبم نيستم؛ يعنى هر آنچه را شنيده، و در مآخذ مختلف به آن برخورد نموده، گرد و جمع‏آورى كرده است! بنابراين، بايد با ديد تحليلى و تطبيق با قرآن و سنّت پیامبر ص به آن تاريخ نگريست و چنان نيست كه ما سلسله وقايعى را كه نگاشته، دقيقاً به «ماقبل» و «مابعد» تقسيم كرده، تصوّر كنيم كه «مو، لاى درزشان نمى‏رود»!!.

اشكال جنابعالى اين است كه هر آنچه را دوست مى‏داريد، فوراً قبول و صحيح مى‏دانيد و هرچه را با عقايدتان تطبيق نمى‏كند، بى‏تحقيق به دور مى‏ريزيد!.. اين روش طالبان حقيقت نيست.

در رابطه با فدك، حديث «فاطمة بضعة منى...» را نسبت به أبوبكر س بعد از رحلت رسول خدا ص دانسته‏ايد و فرموده‏ايد: حديث - كه در صحيح بخارى آمده - غضب فاطمه را نسبت به أبوبكر نشان مى‏دهد و ذكر كرده‏ايد: حديث «فاطمة بضعة منى...» جداى از حديث مجعول خواستگارى علي س از دختر أبوجهل است؛ زيرا سلسله راويان دو حديث، از مسوربن‏مخرمه به بعد جدا هستند.. سپس به نقل مقامات فاطمه پرداخته و اشاره داشته‏ايد: در هيچ جا نديده‏ام كه فاطمه نسبت به على خشمگين شده باشد!.

(جواب): در پاسخ بايد به عرض برسانم كه:

اوّلاً موضوع درخواست فاطمه از أبوبكر س در رابطه با فدك را، كسى منكر نيست و اين موضوع هم، هيچ ارتباطى با حديث «فاطمة بضعة منى...» ندارد. جنابعالى حديث «**فاطمة بضعة منى...**» را مبناى تفسير حديث قهر فاطمه ل از أبوبكر س قرار داده و از عبارت «**فغضبت فاطمة بنت رسول اللّه**» در آن حديث نتيجه گرفته‏ايد كه پس خشم فاطمه، خشم رسول خدا ص، و سپس خشم خداست!.

ما با اين نتيجه‏گيرى مخالفيم! زيرا معتقديم: حديث مستقلّى به نام حديث «فاطمة بضعة منى...» وجود ندارد و هرچه هست، همان حديث خواستگارى علي س از دختر أبوجهل مى‏باشد - كه در كتب شيعه به طور مفصّل‏تر نيز آمده است - كه عبارت «فاطمة بضعة منّى فمن أغضبها أغضبنى» در آن حديث آمده و از نظر جنابعالى و اينجانب، آن حديث مجعول و ساختگى است!.

ثانياً علماى درايةالحديث - همگى - اتّفاق دارند، هرگاه هزاران سند جداگانه از يكديگر هم مشتمل بر خبرى باشد، ولى گزارش به يك نفر برگردد، حديث، خبر واحد است و بنابراين، اينكه سلسله راويان دو حديث از مخرمه به بعد جدا هستند، به هيچ وجه بيانگر صحّت حديث يا كثرت سند آن نيست! خبر «فاطمة بضعة منى...» حديث مستقلّى نيست و از جمله مطالبى است كه طى حديث «خواستگارى» از مخرمه نقل شده است.. پس اگر بخارى عبارت «فاطمة بضعة منى...» را از قول پیامبر ص در جاى مستقلّى از «صحيح» خود آورده و حديث «خواستگارى» را - حاوى همان عبارت و از همان مخرمه - در جاى ديگر ذكر كرده، برنمى‏آيد كه اين دو مطلب از هم جدا باشند؛ در روش محدّثين، تقطيع حديث و نقل به معنى آنها، معمول بوده و حكايت خواستگارى علي س از جويرية دختر أبوجهل، و عصبانى‏شدن فاطمه از اين عمل علي س، و شكايتش از علي س نزد پیامبر ص، و رفتن پیامبر ص به منبر و اعلام اينكه «فاطمة بضعة منى...»، همگى يك مضمون بوده و وحدت داشته كه از «مسوربن مخرمه» - راوى بخارى - و از امام صادق - راوى إبن‏بابويه - نقل شده است.. و اگر شيخ بخارى، ادّعا داشته كه قسمت اخير، حديث جداگانه و به عنوان يك اصل مستقل جارى است، حق اين بود كه آن را از راوى جداگانه‏اى نقل كند، در حاليكه چنين نكرده و اصولاً چنين ادّعايى هم ندارد، و جنابعالى از تقطيع حديث - مجعول - خواستگارى توسّط او، چنان نتيجه‏اى گرفته‏ايد!.

ثالثاً گذشته از اينكه مسلّماً زمان وقوع جريان مجعول خواستگارى علي س از دختر أبوجهل - كه در زمان حيات پیامبر ص بوده - و زمان غضب فاطمه از أبوبكر س - كه بعد از رحلت پیامبر ص بوده - در وقت ديگرى بوده، برخلاف نظر شما، در اين حديث كه خشم فاطمه از أبوبكر را ثابت كرده‏ايد، غضب فاطمه نسبت به علي س منعكس است؛ چنانچه آمده است:

«عن المسوربن مخرمة س إِنَّ عَلِيًّا خَطَبَ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ، فَسَمِعَتْ بِذَلِكَ فَاطِمَةُ، فَأَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَتْ يَزْعُمُ قَوْمُكَ أَنَّكَ لاَ تَغْضَبُ لِبَنَاتِكَ، هَذَا عَلِىٌّ نَاكِحٌ بِنْتَ أَبِى جَهْلٍ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَسَمِعْتُهُ حِينَ تَشَهَّدَ يَقُولُ: أَمَّا بَعْدُ أَنْكَحْتُ أَبَا الْعَاصِ بْنَ الرَّبِيعِ، فَحَدَّثَنِى وَصَدَقَنِى، وَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّى - زاد فى رواية - و يؤذينى ما آذاها»**[[524]](#footnote-524)**.

«از مسوربن‏مخرمه س نقل است كه علي س از دختر أبوجهل - كه اسمش جويريه بود و اسلام آورده و با پیامبر ص بيعت كرده بود - خواستگارى كرد. فاطمه دختر رسول خدا ص اين موضوع را شنيد، پس به پیامبر ص گفت: قوم تو مى‏گويند: تو براى دخترانت خشمگين نمى‏شوى و به دفاع از آنها برنمى‏خيزى، در حاليكه اين على است كه دارد با دختر أبوجهل ازدواج مى‏كند... پس پیامبر ص فرمود: فاطمه پاره تن من است، هركس او را خشمگين سازد، مرا خشمگين ساخته است! -و در روايت ديگر اين جمله اضافه آمده است: - و كسى كه او را بيازارد، مرا آزرده است!».

و امّا همين جريان خواستگارى در روايت شيعه چنين آمده است: «إبن‏بابويه قمى از امام صادق روايت مى‏كند كه از او سؤال شد: آيا تشييع جنازه با آتش و چراغ و قنديل يا چيزهايى از اين قبيل كه نور مى‏دهند، درست است؟! مى‏گويد: رنگ چهره أبى‏عبداللّه -عليه السلام - تغيير كرد و نشست و فرمود: فرد بدبختى نزد فاطمه دختر رسول خدا ص آمد و به او گفت: آيا نشنيده‏اى كه على دختر أبى‏جهل را خواستگارى كرده است؟! فاطمه گفت: آيا راست مى‏گويى؟! گفت: راست مى‏گويم و سه بار تكرار كرد. پس غيرت در وجود فاطمه به جوش آمد! و اين بدين خاطر است كه خداوند غيرت را در زنان، و جهاد را بر مردان واجب و فرض نموده است... امام صادق مى‏گويد: پس غم و غصّه در فاطمه به خاطر شنيدن اين موضوع، شدّت يافت و تا شب در گوشه‏اى نشست و در فكر فرو رفت. همان شب، حسن را در آغوش راستش و حسين را در آغوش چپش حمل كرد و دست چپ ام‏كلثوم را با دست راستش گرفت، سپس به حجره پدرش رفت كه على نيز وارد شد و اصلاً به او نگاه نكرد، و لذا غم و غصّه‏اش بيشتر شد، على نمى‏دانست كه چرا او ناراحت است. شرم كرد كه او را به بيرون از منزل پدرش بخواند، پس به مسجد رفت تا نماز بخواند و سپس از شن و ماسه‏هاى مسجد جمع كرد و بر آن تكيه داد. زمانى كه پیامبر ص فاطمه را اندوهگين و غمناك ديد، لباسش را پوشيد و به مسجد رفت و در ركوع و سجود خدا را خواند تا غم و غصّه فاطمه را از او بزدايد. زمانى كه پیامبر ص خواست از نزد فاطمه خارج شود، ديد چهره او كاملاً دگرگون شده و نفس‏هاى بلندى مى‏كشد، لذا خواب بر چشمانش گوارا نشد و هيچ قرارى نيافت و به او فرمود: برخيز اى دخترم! پس بلند شد. پیامبر ص حسن را در آغوش گرفت و فاطمه، دست حسين و ام‏كلثوم را گرفت و به طرف على رفتند در حالى كه دراز كشيده بود. پس پیامبر ص پايش را بر پاى علي س زد و با خشم به او گفت: بلند شو اى أباتراب! چقدر آرام و راحتى در حاليكه او را رنجور و ناراحت كرده‏اى! برو أبوبكر و عمر و طلحه را از خانه‏شان صدا كن و نزدم بياور! على خارج شد و آنها را نزد پیامبر ص احضار كرد، پس پيامبر در حضور آنها به على فرمود: اى على! آيا نمى‏دانى كه فاطمه پاره تن من است و من نيز از اويم؟! پس هركس او را بيازارد، مرا آزرده ساخته و هركس مرا اذيّت كند، خدا را آزرده است، و هركس او را بعد از مرگم بيازارد، انگار مرا در زمان حياتم آزرده است، و هركس او را در زمان حياتم بيازارد، گواينكه مرا بعد از وفاتم آزرده است!»**[[525]](#footnote-525)**.

بنابراين، كاملاً پيداست كه فاطمه ل از علي س غضبناك بوده است!.

رابعاً جنابعالى به استناد به اين حديث، معتقديد كه خشم فاطمه نسبت به هركس، ناگزير خشم خدا نسبت به او خواهد بود! چنين باورى خلاف قرآن است كه نشان مى‏دهد حتّى پیامبر ص اگر نسبت به كسى خشمناك مى‏شد، آن خشم همواره خشم الهى نبود! كما اينكه پیامبر ص نسبت به عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم‏ س خشمناك گرديد و چهره در هم كشيد و روى برگدانيد، امّا نزول آيات «عبس و تولّى» روشن ساخت كه آن خشم نه تنها خشم الهى نبود، بلكه خداوند پیامبر ص را به خاطر آن خشم، شديداً ملامت فرمود و به قول امام صادق‏ س، هرگاه رسول خدا ص او را مى‏ديد، مى‏فرمود: «مرحبا بر تو! به خدا قسم! خداوند ديگر مرا به خاطر تو سرزنش نخواهد كرد!»**[[526]](#footnote-526)**.

و آيات (148تا150) سوره اعراف كه در نامه قبلى خود ذكر كردم، به وضوح نشان مى‏دهد كه خشم موسى‏ ÷ از برادرش هارون‏ ÷ به معنى خشم خدا نبود و برعكس، خداوند از هارون ÷ كاملاً راضى بود!.

خامساً به فرض صحّت حديث «فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّى...» به عنوان يك حديث مستقلّ، موضوع در مواردى صادق است كه كسى فاطمه ل را به عمد و قصد به خشم آورد، و خشم فاطمه نسبت به او «صحيح» باشد. هرگاه يكى از اين دو شرط غايب باشد، نمى‏توان - حتّى بر مبناى همان حديث - نتيجه گرفت كه شخص مربوطه خدا را، با عصبانى‏نمودن فاطمه ل خشمگين ساخته است! در جريان فدك آمده كه أبوبكر س در پاسخ اعتراض فاطمه نسبت به اختصاص فدك به بيت‏المال گفت: من بر طبق حكم رسول خدا ص عمل مى‏كنم كه فرمود: «ما پيامبران ارث نداريم و هرچه از پس ما مى‏ماند، صدقه است و إلّا تو را از دختر خودم بيشتر دوست دارم!» و به گونه‏اى كه در بعضى از روايات شيعه آمده، فاطمه نه تنها از اين سخنان أبوبكر س خشمگين نشد، بلكه با رضايت كامل از نزد او رفت! چنانچه إبن‏ميثم بحرانى و دنبلى آورده‏اند: «أبوبكر به فاطمه گفت: همانا آنچه را كه براى پدرت است، براى توست. رسول خدا ص از فدك، مايحتاج شما را برمى‏داشت و مابقى را در راه خدا تقسيم مى‏كرد، و شايسته است كه تو نيز همين كار را بكنى كه او كرد.. پس فاطمه به آن راضى شد و به أبوبكر عهد داد كه همين كار را بكند»**[[527]](#footnote-527)**.

يا در روايتى ديگر آورده‏اند: «پس أبوبكر بعد از آن نزد فاطمه رفت و براى عمر نيز وساطت كرد، پس فاطمه راضى شد»**[[528]](#footnote-528)**.

بنابراين، دليلى نداريم كه أبوبكر س - و لو اشتباه هم كرده باشد! - در تشخيص خود «صادق» نبوده و يا آن كه عصبانيّت فاطمه ل نوعى برخورد احساسى با قضيّه نبوده است!!.

گذشته از اين، جنابعالى يكجا مى‏گوييد كه پیامبر ص در زمان حيات خويش، فدك را به فاطمه بخشيده بود، و أبوبكر س آن را از او غصب كرد، ولى اكنون ادّعا داريد كه فاطمه ل نزد أبوبكر س رفت تا فدك را به عنوان ارث، از او بگيرد!.

آنان هرگز خواهان ميراث نبوده‏اند؛ زيرا محال است علي س - كه دائماً با پیامبر ص بوده - به اين سخن پیامبر ص را: «ما پيامبران ارث بر جاى نمى‏گذاريم و...» نشنيده باشد؛ چنانچه خود علي س نيز - طبق گزارش تاريخ طبرى و نيل‏الأوطار شوكانى - گفته أبوبكر س را تصديق مى‏كند و تأكيد مى‏كند: من نيز آن را شنيده‏ام!.

و در دوره خلافتش از برگرداندن فدك خوددارى كرد و فرمود: «إنى لأستحيى من اللّه أن أردّ شيئا منع منه أبوبكر و أمضاه عمر!»؛ «به راستى من از خدا شرم مى‏كنم كه چيزى را **[[529]](#footnote-529)**برگردانم كه أبوبكر از آن منع كرد و عمر نيز همان كار را اجرا و قطعى نمود!».

سادساً امّا در مورد مقاماتى كه براى فاطمه ل ذكر كرده‏ايد، بايد بگوييم كه دوست عزيز! ما كه منكر فضائل فاطمه ل نبوده‏ايم! مگر براى تصديق فضايل هركس، بايد هر مبالغه‏اى را نيز در حقّش پذيرفت؟ فضايل و مقام والاى فاطمه ل به جاى خود محفوظ، ولى خشم او به طور مطلق، خشم خدا نبود! اين حديث مغاير قرآن، و گزارشش بى‏اساس است و هيچ نتيجه‏اى در هدايت خلق از آن عايد نمى‏شود!.. به شخصيّتها الوهيّت نبخشيد!.. فاطمه ل هرچند بلندمرتبه و صاحب فضايل و قابل احترام است، ولى انسان بوده و به صورت يك انسان زندگى مى‏كرد و با شوهر بزرگوارش نيز، بگومگوهايى مى‏يافت و چه بسا در بعضى موارد از او خشمگين مى‏شد! من در اين زمينه، در نامه قبل، به جنابعالى مأخذ ارائه دادم و باز مى‏فرماييد در هيچ جا نديده‏ام فاطمه ل نسبت به علي س خشمگين شده باشد! ضمن ارجاع جنابعالى به آن مآخذ، در اينجا ناچارم چند مورد ديگر را بازگو كنم:

شيخ كلينى در «فروع كافى» روايت مى‏كند كه فاطمه از ازدواج با علي س ناراضى بود و پیامبر ص بر او وارد شد، در حالى كه گريه مى‏كرد! پس به او گفت: چرا گريه مى‏كنى؟ به خدا قسم! اگر در بين خانواده‏ام كسى بهتر از او بود، تو را به او نمى‏دادم، و بدان كه من تو را به ازدواج او درنياورده‏ام، بلكه خداوند تو را به او داده است! فاطمه گفت: از بى‏غذايى و زيادى غم و غصّه گريه مى‏كنم»! و در روايتى ديگر آمده: «به خدا قسم كه حزن و اندوهم زيادتر شد، فقر و ندارى‏ام بيشتر و بيمارى‏ام طولانى‏تر شد»!**[[530]](#footnote-530)**.

يا شيخ مجلسى آورده است: «... ميان على و فاطمه اختلافى بود، پیامبر ص وارد شد و... (تا اينجا كه مى‏گويد:) و دست على را گرفت و بر ران خود گذاشت و و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا ميان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بيرون آمد»!**[[531]](#footnote-531)**.

باز هم شيخ مجلسى و همچنين شيخ صدوق، از أبوذر روايت كرده‏اند كه گفت: «من همراه با جعفربن‏أبى‏طالب به حبشه هجرت كرديم. پس من جاريه‏اى را كه قيمتش چهارهزار درهم بود، به او هديه كردم. زمانى كه به مدينه برگشتيم، آن را به على بخشيد تا او را خدمت كند. على ÷ او را در منزل فاطمه گذاشت. روزى فاطمه - عليها السّلام- على را همراه با آن جاريه ديد كه سرش خيس است! پس فاطمه خشمگين شد و به منزل پدرش رفت و...»**[[532]](#footnote-532)**.

همچنين خشم او از علي س زمانى كه فاطمه فدك را از أبوبكر خواست، ولى أبوبكر س از دادن آن امتناع ورزيد؛ چنانچه در روايت شيعه آمده است: «پس فاطمه عليها السّلام با خشمى بسيار برگشت و از شدّت خشم، مريض شد و بر على خشم گرفت كه چرا ساكت نشست و او را نصرت نداد و به كمكش نشتافت!».**[[533]](#footnote-533)** ..و روايتهاى ديگر.

فرموده‏ايد: در صدر اسلام، احكام خلاف اسلام از جانب خلفاء صادر مى‏شد و مثال آورده‏ايد كه بنا بر گزارش مالك‏بن أنس در «الموطّأ» ثقه‏اى از سعيدبن مسيّب شنيده كه عمربن خطّاب از اينكه غير عرب ارث ببرد، منع مى‏كرد، مگر اينكه آنها در ميان عرب متولّد شده باشند.

(جواب): به عرض جنابعالى مى‏رسانم كه:

**اوّلاً** اين موضوع را - كه تحريف‏شده گفته امام مالك است - نه تنها در نوشتار شما راه يافته، بلكه در كتب ديگر شيعه نيز متأسّفانه ملاحظه مى‏شود؛ چنانكه در مقدّمه مترجم «ارشاد» شيخ مفيد، به نقل از «الغدير» امينى، آمده است.. فقط آن مترجم، آدرس مطلب را در الغدير عوضى داده و نه در جلد3، صفحه‏178، بلكه در جلد6، صفحه‏187 از الغدير، اين موضوع آمده است!.

**ثانياً** در رابطه با اصل مطلب، بايد گفت كه امام مالك از سعيدبن‏مسيّب روايت كرده كه عمر س از اينكه به افراد غير عرب ارث دهند، جلوگيرى كرد، مگر آنكه در محيط عربى به دنيا آمده باشند و قيد شده كه منع در حالتى است كه افراد در سرزمين دشمن و دارالحرب باشند.. چنانچه علي س نيز - كراراً - در نهج‏البلاغه از مسلمانان و سرزمينشان، به «عرب» و از غيرشان، به «عجم» نام برده است، و در فتواى مالك، ذيل‏ [[534]](#footnote-534)همان روايت مى‏خوانيم: «قال مالك: وإن جاءت امرأة حامل من أرض العدو» «اگر زنى حامله از سرزمين دشمن آيد».

در اين صورت، عقيده مالك آن است كه بر طبق رأى عمر س، چنانكه آن زن در محيطى عربى آن روز كه اسلامى بود فارغ شود، زن و فرزندش از يكديگر ارث مى‏برند، امّا در همان ديار كفر، زن فارغ شود، از نظر آن كه نسبتشان به هم موكول به شهادت كفّار بوده و قابل اثبات نيست، قانون ارث در موردشان معلّق مى‏ماند.

أبوالوليد باجى - از علماى بزرگ اندلس - كه مالكى‏مذهب است، در شرح «الموطّأ» تصريح نموده كه: «مگر در اثر تحقيق از محيط كفر، علم و يقين حاصل گردد كه نسبت «مادرى/ فرزندى» ميان آن دو تن صحيح است و فتواى مالك موكول به آن است كه تحقيق نشده و صرفاً ادّعايى در ميان نباشد»**[[535]](#footnote-535)**.

بنابراين مى‏بينيم كه سخن در ارث‏نبردن عجم از عرب نيست، بلكه مطلب سر «اثبات نسب» است كه در محيط اسلامى به روشنى و به زودى حاصل گشته و در محيط غير عرب - كه مسلمان نبودند - در آن موقع به سهولت مشخّص نمى‏شد، و شهادت مسلمين لازم بود.. نتيجتاً هم جنابعالى، هم مقدّمه‏نويس كتاب ارشاد مفيد، و هم آقاى امينى به خطا رفته و «عمر» و «مالك» را به مطلبى كه نگفته‏اند، متّهم ساخته‏ايد!.

فرموده‏ايد: متعه در زمان پیامبر ص و أبوبكر بوده است، امّا عمر، خليفه دوم سنّت پیامبر ص را تغيير داد و متعه را تحريم نمود.

(جواب): بايد عرض كنم كه:

عمر س به هيچ وجه متعه را حرام نكرد، بلكه تحريم متعه را از جانب پیامبر ص مجدّداً گوشزد نمود! تحريم متعه در زمان خود پیامبر ص - از طرف خدا - و از زبان خودش اعلام گرديد.. هرچند آيات قرآن (المؤمنون/5تا7) و (المعارج/29تا31) به وضوح شاهد تحريم آن هستند و غير از دو راه، يعنى زناشويى با همسران دائمى و كنيزان، راهى وجود ندارد، امّا براى جواب جنابعالى مطالبى را ذيلاً بازگو مى‏كنيم تا روشن شود:

مجموع روايتهاى تجويز و تحريم متعه، به يك مقطع زمانى - يعنى سال هفتم و نهم هجرى - مربوط مى‏باشند كه در اين سالها جنگهاى خيبر، عمرةالقضاء، مؤته، فتح مكّه و حنين اتّفاق افتاده‏اند كه در اين مقطع زمانى، تنها دو فقره - آن هم در شرايط دشوار و اضطرارى جنگى - حكم جواز متعه صادر گشته و بعد از پايان جنگ بلافاصله به وسيله پیامبر ص حكم الغاء آن - در تمام احوال - صادر گرديده است**[[536]](#footnote-536)**.

اوّل در اثناى جنگ خيبر كه پیامبر ص در پايان همان جنگ، حكم جواز متعه رإ؛ خ همراه با خوردن گوشت خران اهلى را الغاء و تحريم كرد.. دوم در اثناى فتح مكّه كه در پايان فتح مكّه، حكم جواز متعه را براى هميشه و تا ابد الغاء و تحريم آن را - چه به صورت اضطرارى و چه عادى - اعلام و ثابت كرد**[[537]](#footnote-537)**.

و امّا ببينيم كه چرا پیامبر ص در مقطع زمانى، آن را تجويز فرمود.. اگر به تاريخ مراجعه كنيم مى‏بينيم كه سالهاى هفتم تا نهم هجرى، سالهاى ويژه‏اى بوده و از هر زمان ديگرى، خطر نابودى بيشتر متوجّه مسلمانان بوده است. اسلام تنها در مدينه و اطراف آن مستقر شده بود. در داخل خود جزيرةالعرب، خطر تهاجم مشركان و به خصوص مردم مكّه، و خطر تهاجم يهوديان خيبر، مدينه را تهديد مى‏كرد.. در همين حال، وصول نامه‏هاى پیامبر ص به پادشاهان ايران و روم و زمامداران اقمارشان، آن دو امپراطورى عظيم را با اسلام و مسلمانان وارد جنگ نمود و به تعبير ديگر، سال هفتم هجرى، سال آغاز جنگ جهانى بود كه يك طرف آن مدينه با تعدادى اندك، و طرف ديگر آن تمام شبه جزيرةالعرب و امپراطورى ايران و روم و همه مستعمرات و اقمارشان، هريك با صدها هزار نفر مسلّح بود.. و يك مثلّث خطر، كه دو گوشه آن در داخل عربستان - مشركان و يهوديان - و يك گوشه آن در خارج عربستان - مسيحيان شام - موجوديّت اسلام را در يك خطر كاملاً جدّى انداخته بود**[[538]](#footnote-538)**.

پیامبر ص ابتدا تصميم به از بين بردن دوگوشه داخلى اين مثلّث خطر، و استقرار اسلام در سراسر جزيرةالعرب، و تضمين بقاء و استقامت در برابر تهاجم خارجى ايران و روم نمود.. و از يهوديان خيبر آغاز نمود و سپس به مشركان - در فتح مكّه - پرداخت و لذا تمام مسلمانان را - به طور تام و عمومى - بسيج كرد؛ به گونه‏اى كه در بينشان افرادى بودند كه در مقابل گرسنگى تاب نياورده و در اثناى جنگ خيبر، گوشت خران اهلى را خوردند! همچنين افرادى هم بودند كه در مقابل فشارهاى جنسى در جنگ خيبر - همچنين در فتح مكّه - تاب مقاومت نداشته و از پیامبر ص اجازه خواستند كه خود را اخته كنند، اما پیامبر ص به آنها اجازه چنين جنايتى را نداد و در عوض، موقّتاً جواز متعه را برايشان -در اين شرايط حاد و اضطرارى - صادر فرمود؛ چنانچه از عبداللّه روايت شده است:

«ما در ركاب پیامبر ص بوديم و مى‏جنگيديم و هيچ همسرانى را همراه خود نداشتيم و از پیامبر ص اجازه خواستيم كه خود را اخته كنيم! پس پیامبر ص ما را از اين كار نهى فرمود و سپس به ما رخصت داد تا در مقابل دادن پارچه و لباس، زنى را تا مدّتى نكاح كنيم»**[[539]](#footnote-539)**.

در عرض اين دو سال، تنها در دو مورد اضطرارى - اوّل براى تسخير خيبر، مركز توطئه‏هاى يهوديان و دوم براى فتح مكّه، مركز توطئه‏هاى مشركين - اين بسيج عمومى، شامل چنين افراد افراطى - كه در مقابل فشارهاى جنسى، تا اخته‏كردن خود هم پيش رفتند! - لازم و ضرورى گرديد كه متعه تجويز شود، امّا پس از آن - موقعى كه اسلام از اين خطر كلّى درآمد و از اين بسيج عمومى بى‏نياز گرديد - تا ابد تحريم گشت؛ چنانچه از علي س - در كتب شيعه و سنّى - روايت شده كه پیامبر ص پس از خيبر فرمود:

«حرّم رسول اللهص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية ونكاح المتعة»**[[540]](#footnote-540)**.

«رسول خدا ص در روز خيبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نكاح متعه را حرام نمود».

علي س در روايت ديگرى اظهار مى‏دارد كه مأمور بوده تا حكم بطلان متعه را اعلان نمايد: «قال: أمرنى رسول اللهصأن أنادى بالنهى عن الـمتعة»**[[541]](#footnote-541)**.

علي س فرمود: «پیامبر ص به من دستور داد كه نهى از متعه را اعلام كنم».

و خود پیامبر ص در پايان فتح مكّه فرمود: «إِنِّى قَدْ كُنْتُ أَذِنْتُ لَكُمْ فِى الاِسْتِمْتَاعِ مِنَ النِّسَاءِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ مِنْهُنَّ شَىْءٌ فَلْيُخَلِّ سَبِيلَهُ وَلاَ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا»**[[542]](#footnote-542)**.

«همانا من (قبلاً) شما را در متعه‏كردن زنان اجازه داده بودم، امّا بدانيد كه خداوند آن را تا روز قيامت تحريم كرده است. پس هركس از شما چنين زنى را نزدش داشته باشد، او را رها سازد و از خود برهاند و از چيزهايى كه به او داده‏ايد، چيزى را پس نگيريد!».

پس از فتح مكّه و اطراف آن، هرگاه وضعيّتهاى اضطرارى پيش مى‏آمد - همچون حجه الوداع و جنگ تبوك با روميان متجاوز - و احتمال مى‏رفت برخى انتظار صدور مجدّد جواز متعه را داشته باشند، پیامبر ص بر تحريم ابدى آن - كه در فتح مكّه اعلام كرده بود - مجدّداً تأكيد مى‏كرد؛ به گونه‏اى كه در طول اين دو سال، در مقابل دو فقره تجويز متعه، پنج فقره تحريم روايت گرديده است**[[543]](#footnote-543)**.

اين تأكيدهاى مجدّد بر تحريم آن، تصوّر جواز متعه را از خيال همه مسلمانان بيرون كرد.. در زمان أبوبكر س در جنگهاى خونين با مرتدّين و بين‏النهرين و شام كه اكثراً خالدبن‏وليد - به قول جنابعالى فرمانده افراطى در نكاح با زنان! - نيز اين جنگها را رهبرى مى‏كرد، كسى روايت نكرده كه خالد يا فرماندهان ديگر، يا يك نفر از سپاه اسلام در دورترين نقطه شبه جزيره يا شام و بين‏النهرين، با زنى عقد متعه برقرار كرده است.

در زمان عمر س نيز، در سالهايى كه سپاهيان اسلام از عربستان خارج گشته - و ادامه نقشه پیامبر ص را درباره ايران و روم، پس از پاكسازى داخلى دنبال كردند - و از يك طرف بعد از تحمّل اين همه شدايد و حالتهاى اضطرارى در جنگهاى كسكر، مروحه، بويب، قادسيّه و...، پايتخت ايران را به تصرّف خود درآوردند، و از طرفى ديگر، با تحمّل شرايط سخت و دشوار در جنگهاى با روم، يعنى: يرموك، حمص، لاذقيّه و انطاكيّه در شام، و جنگهاى فرما، أم‏دنين، بابليون در مصر، شهر اسكندريّه را به تصرّف خويش درآوردند، در تمام اين سالها، شدّت جنگ و حالتهاى سخت و اضطرارى و دور از خانه و كاشانه - يعنى خارج از جزيرةالعرب - كسى روايت نكرده كه يكى از فرماندهان يا سپاهيان اسلام، در اين مسافرتهاى جنگى و دور، با زنى عقد متعه برقرار كرده است!.. همگى اينها حاكى است كه تحريم متعه در زمان خود پیامبر ص و به وسيله خودش اعلان گرديده است.

امّا در اواخر خلافت عمر س، ناگاه در پشت جبهه‏هاى جنگى و در برخى از محافل بحث و روايتها، و از زبان چند نفر سايه‏نشين، نغمه بسيار خفيفى درباره جواز متعه - البته در حالت شدّت اضطرار - از اينجا و آنجا شنيده شد، و اين نغمه خفيف نيز، از آنجا سرچشمه گرفته بود كه همين چند نفر، شخصاً شاهد جنگهاى سال هفتم و هشتم و نهم نبودند!.

تا زمانى كه سروصداى آن افراد در حدّ بحث و نقل روايات بود، عمر س چيزى نگفت.. امّا همين كه شنيد، همين سروصداهاى جزئى در يك مورد شكل عمل به خود گرفته و فردى به نام «عمروبن‏حريث» به هنگام مسافرت به كوفه، با زنى عقد متعه برقرار كرده است، عمر س فوراً او را همراه با آن زن به مدينه احضار مى‏كند و از آنها بازجويى به عمل مى‏آورد و پس از آن كه عمروبن‏حريث به اين جريان اعتراف نمود،**[[544]](#footnote-544)** عمر تمام اصحاب مهاجرين و انصار و همان كسانى را كه در جنگهاى سال هفتم و هشتم به بعد شركت داشتند و شاهد عينى جريان حكم متعه و تحوّلاتش بودند، به مسجد دعوت مى‏كند و در حضور تمامى‏شان بر بالاى منبر مى‏رود و حكم تحريم متعه از جانب پیامبر ص را صريحاً - و مجدّداً - اعلام مى‏نمايد و مى‏گويد: هركس با زنى متعه كند و با او نزديكى كند، او را (همچون عقوبت زنا) مجازات خواهم كرد! و هيچ يك از صحابه**[[545]](#footnote-545)** و شاهدان عينى جريان حكم متعه، در برابر اين اقدام عمر س اعتراضى نكرد! در حاليكه اعتراض بر شخص عمر س هم كم‏سابقه نبود! بارها بلال حبشى‏ س و حتّى يك زن بينى‏پهن انصارى، به هنگام خطبه، عمر س را بر بالاى منبر مورد اعتراض قرار داده و در مورد محدودكردن مهريه زنان، گفته عمر را بر بالاى منبر مردود اعلام كرد و عمر س گفت: اين پيرزن راست مى‏گويد! و به اشتباهش پى مى‏برد!**[[546]](#footnote-546)**.

بنابراين، همين عدم اعتراض و سكوت عمومى اصحاب و از جمله علي س، دليل قاطع بر تحريم متعه از جانب پیامبر ص بوده است.

علاوه بر مطالب فوق، موارد زير به خوبى ثابت مى‏كند كه عمر س فقط حكم تحريم متعه را كه در زمان پیامبر ص انجام گرفته بود، مجدّداً بيان نمود:

اوّلاً ماهيّت مسأله متعه طورى نيست كه تغيير حكم آن، كمترين سودى به عمر س برساند!.

ثانياً عمر س شخصاً قدرت انجام‏دادن هيچ كار عادّى را نداشت تا چه رسد به تغيير احكام دين و سنّت رسول خدا ص! و به همين دليل، اصحاب و حتّى زنان و افراد عادّى و گمنام هم به آسانى مى‏توانستند او را بر بالاى منبر، زير سؤال ببرند و او را مؤاخذه كنند! و از طرفى ثابت است كه تمامى كارها را با اصحاب و خصوصاً علي س مشورت مى‏نمود.

ثالثاً هزاران نفر از مسلمانان زمان عمر س نه تنها نسبت به احكام خدا بى‏تفاوت نبودند، بلكه در جهت حفظ و حراست و بقاى آن، گروه‏گروه از خانه و ديارشان، دور افتاده و سرزمينهاى همجوار خود را - به خاطر اسلام - در آتش بى‏امان جنگها انداخته و بسيار سخاوتمندانه، جان و مال خويش را فداى اسلام مى‏كردند و شكّى نيست، جنگ در فضاى آزادِ جهان اسلام و به راه‏انداختن امواج اعتراض عليه يك نفر كه مى‏خواهد احكام دينشان را تغيير دهد، به مراتب از جنگهاى دشوار خارجى با امپراطورى ايران و روم آسانتر بود!.

رابعاً چرا بعد از خلافت عمر س، متعه همچنان حرام بود؟! چرا زمانى كه علي س به خلافت رسيد و همگى او را به عنوان خليفه و امام پذيرفتند، اعلان به حلّيّت آن ننمود؟!

آرى! دوست عزيز! بنا بر اين مقدّمات قطعى، فرض اين قضيّه را - كه عمر س در زمان خويش در نكاح متعه و يا موارد ديگرى با نصّ صريح قرآن و سنّت پیامبر ص مخالفت كرد و در پيشگاه اصحاب مهاجر و انصار بر بالاى منبر، حكم متعه يا هرحكم ديگرى كه شيعيان معتقدند خلفاء تغيير داده‏اند، تغيير داد و خم بر ابروى كسى هم نيامد و صداى اعتراض يك نفر از ياران باوفاى پیامبر ص هم بلند نشد و پس از شهادتش نيز همه مسلمانان، يعنى ساير اصحاب و تابعين و تابع‏تابعين اين احكام تغييريافته! را از احكام اصيل اسلامى شمرده‏اند - باطل و محال مى‏سازد! و حتّى تصوّر آن، جز براى زناكاران و كلاه‏برداران شرعى! و كسانى كه از واقعيّتهاى اسلام و تاريخ آن خبرى ندارند و به اخبار و روايات شيرين طوطيان شكرشكن! مى‏پردازند، ممكن نيست و طرح آن نيز جدّى به نظر نمى‏رسد!.

فرموده‏ايد: فقهاى شيعه، زن متعه‏شده را به عنوان زن شرعى حساب مى‏كنند، و از نظر شيعه، اميرالمؤمنين قايل به جواز متعه بوده و اوّلين كسى بود كه عمر را به جهت نهى از متعه، مورد اعتراض و انتقاد قرار داده است.

(جواب): دوست عزيز! اوّلاً علي س مرد بى‏سواد و نادانى نبود كه برخلاف قرآن و سنّت پیامبر ص رفتار كند و متعه را تجويز دهد.. و اينكه گفته‏ايد: علي س در مورد متعه فرموده: «اگر عمر متعه را نهى نمى‏كرد، مردمان جز شقى، دچار زنا نمى‏شدند!»، بايد گفت كه: متعه و زنا - هردو - كار افراد شقى و دلخواه آنان است! و جز شهوترانى فلسفه ديگرى ندارد.. اگر اين گفته جنابعالى صحّت داشت، و علي س مخالف نهى متعه بود، چرا در دوره خلافت و امارتش، دوباره آن را تجويز نكرد؟! و چرا چنين فرمود:

«حرّم رسول الله ص يوم خيبر لحوم الحمر الأهلية ونكاح الـمتعة»**[[547]](#footnote-547)**.

«رسول خدا ص در روز خيبر، خوردن گوشت خرهاى اهلى و نكاح متعه را حرام نمود».

ثانياً چطور مى‏توان زن متعه‏شده را به زن شرعى حساب كرد كه در عقد آن شاهد ندارد و همچنين نه نفقه دارد، نه طلاق دارد، نه ارث دارد، نه عدّه شرعى دارد، نه نفقه ايام عدّه دارد، نه محدوديّت تعدّد زوجات دارد، نه به اجازه ولى انجام مى‏گيرد، و نه احكامى همچون ظهار و ايلاء و لعان دارد، در حاليكه براى زن شرعى چنين احكامى واجب است.. در واقع متعه - طبق روايات شيعه - همان اجاره‏گرفتن زن به مدّت معين است كه با اتمام مدّت آن، قرارداد بين طرفين متعه نيز خودبه‏خود فسخ مى‏شود؛ چنانچه از امام باقر آمده است:

«لا بأس يتمتع بالمرأة ما شاء، لأن هذه مستأجرة»**[[548]](#footnote-548)**.

«هيچ اشكالى‏ ندارد! مرد هر چقدر بخواهد مى‏تواند با يك زن متعه كند؛ زيرا آن اجاره است!».

يا از امام صادق آورده‏اند:

«تزوج منهن ألفاً، فإنهن مستأجرات»**[[549]](#footnote-549)**.

«با هزار نفر از آنها ازدواج كن! زيرا آنها زنان كرايه‏اى هستند!».

يا مى‏گويد: «المتعة ليست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث ولا ترث وإنما هى مستأجرة»‏**[[550]](#footnote-550)**.

«عدد چهار در متعه به كار نمى‏رود؛ زيرا متعه نه طلاق دارد و نه توارث، بلكه زن متعه‏شده تنها يك مستأجر است كه توسّط مرد، كرايه شده است».

فرموده‏ايد: كلمه ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم﴾ در آيه 24 سوره نساء، دليل صحّت متعه و كلمه «أجورهنّ» حاكى از اجر زنان متعه‏شده است، و سپس بعضى از روايات را خاطرنشان كرده‏ايد كه بر اضافه‏شدن كلمات «إلى أجل مسمى؛ تا مدّت معيّنى» در همان آيه دلالت دارند.

(جواب): بايد معروض دارم كه:

اوّلاً آيه، هيچ ربطى به متعه ندارد و خداوند در اين آيه، ممانعت ازدواج با زنان محارم و صحّت ازدواج با زنان غير محارم را - با شرايط لازم آن - بيان فرموده و به دادن مهريه در نكاح صحيح دائمى امر مى‏كند؛ نه موقّتاً! چنانكه مى‏فرمايد:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ وَبَنَاتُكُمۡ وَأَخَوَٰتُكُمۡ﴾ [النساء: ٢٣].

«خداوند بر شما حرام نموده ازدواج با مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و».

﴿وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمۡ أَن تَبۡتَغُواْ بِأَمۡوَٰلِكُم مُّحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَۚ فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗ﴾ [النساء: ٢٤].

«و غير از اينان، ازدواج با زنان ديگر برايتان حلال گشته است و مى‏توانيد با اموال خود، زنانى را جويا شويد و با ايشان ازدواج كنيد در حاليكه پاكدامن و دورى جوينده از زنا و شهوترانى باشيد! پس اگر با زنى از زنانى (كه حلال شما هستند)، ازدواج كرديد و از او (حتّى براى يك بار) كام گرفتيد، بايد كه مهريّه او را (چنانكه در عقد مقرّر گرديده، بدون كم و كاست) بپردازيد و اين واجبى است الهى».

﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِكُمۚ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۚ فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ مُحۡصَنَٰتٍ غَيۡرَ مُسَٰفِحَٰتٖ وَلَا مُتَّخِذَٰتِ أَخۡدَانٖ﴾ [النساء: ٢٥].

«و اگر كسى از شما (قدرت مالى نداشت و لذا) نتوانست با زنان آزاده مؤمن ازدواج كند، مى‏تواند با كنيزان مؤمنى (نه به عنوان كنيز، بلكه به عنوان همسر) ازدواج نمايد. خداوند از ايمانتان آگاه است. (از ازدواج با كنيزانى كه مؤمن شده‏اند، سرپيچى نكنيد؛ زيرا) برخى از برخى هستيد (و شما و آنها در برابر دين يكسان هستيد و اگر كنيزان شما ايمان نياورند، شما حقّ ازدواج با مشركان نداريد و تنها به عنوان جاريه مى‏توانيد از آنها بهره‏مند شويد؛ و آنها ملك يمين خواهند بود؛ نه همسر). پس با اجازه ولى و صاحبشان با آنان ازدواج كرده و مهريّه آنها را زيبا و پسنديده و برابر عرف و عادت، بپردازيد و زنان و كنيزانى را برگزينيد كه باعفّت و پاكدامن باشند و فاجره نباشند و براى خود دوستان و رفقاى (نامشروع) برنگزيده باشند».

﴿ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَشِيَ ٱلۡعَنَتَ مِنكُمۡۚ وَأَن تَصۡبِرُواْ خَيۡرٞ لَّكُمۡۗ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [النساء: ٢٥].

«ازدواج با كنيزان به هنگام عدم قدرت (مالى) براى كسى از شما آزاد است كه ترس از فساد داشته باشد (و بترسد كه به زنا و ديگر كارهاى حرام كشيده شود)، و اگر صبر و خويشتن‏دارى كنيد (و بتوانيد عفّت خود را مراعات كنيد) برايتان بهتر است، و خداوند داراى مغفرت و مرحمت فراوان است».

در اين آيات، به پنج نكته مهم اشاره شده است:

1. خداوند ابتدا زنان محارم را كه ازدواج با آنها حرام است، بيان نموده است؛ يعنى غير از آنان، ازدواج با ديگران صحيح و بلامانع است.
2. خداوند امر كرده: كسانى كه در صورت فقر و ناتوانايى مالى نمى‏توانند ازدواج كننند، با كنيزان مؤمن ازدواج نمايند، و اگر با كنيزان مؤمن هم نتوانستند ازدواج كنند، آنها را امر به صبر و خويشتن‏دارى نموده و اگر چنانچه متعه مباح مى‏بود، آنها را بدان راهنمايى مى‏فرمود؛ چناچه در آيه ديگر مى‏فرمايد:

﴿وَلۡيَسۡتَعۡفِفِ ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغۡنِيَهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِ﴾ [النور: ٣٣].

«آنان كه امكانات ازدواج را ندارند، بايد در راه عفّت و پاكدامنى تلاش كنند تا خداوند از فضل و لطف خويش ايشان را دارا كند (و وسيله ازدواجشان را فراهم سازد)».

1. همچنين امر فرموده كه با زنانى ازدواج شود كه باعفّت و پاكدامن و دور از زنا و شهوترانى باشند و مردباز و رفيق‏باز نباشند؛ نه زنانى كه از راه زناكارى يك ساعته يا يك روزه و يا زيادتر! امرار معاش مى‏كنند و طرفين متعه، هيچ هدفى جز شهوترانى و ريختن نطفه ندارند.. كلمات «غير مسافحين» براى مردان، و «غير مسافحات» و «لا متخذات أخدان» براى زنان به خوبى به اين مسأله اشاره دارد.
2. كلمه «استمتاع» به معنى بهره‏ورى و كام‏گيرى از زن است و كلمه «أجر» به معنى مهريّه زن است كه در موقع عقد، مشخص مى‏شود.. در ازدواج دائمى، اين مهريه از همان زمانى واجب مى‏شود كه مرد براى اوّلين بار از همسرش كام مى‏گيرد؛ يعنى اگر زن و شوهرى بر سر مقدار مهريّه‏اى توافق و عقد كردند، و مرد همين كه با همسرش نزديكى كند، اين مهريه بر او واجب مى‏شود، هرچند بعد از همان يك بار كام‏گرفتن از هم جدا شوند، در حاليكه در متعه، همين كه زن يا مرد از عقدشان پشيمان گشتند، مهر و اجر زن به تعداد همان روزهايى پرداخت مى‏شود كه مورد بهره‏گيرى مرد بوده است!.
3. ثابت مى‏شود كه نكاح زنان مؤمن و آزاد، بدون اجازه و رضايت اولياء و نكاح كنيزان مؤمن بدون اجازه مالك و صاحبانش، صحّت ندارد؛ زيرا نكاح شرعى، با رضايت اولياى زن و حضور دو شاهد جارى مى‏شود كه در متعه چنين نيست! جمله: ﴿فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ﴾ همين را مى‏رساند؛ چنانچه در جاى ديگر دستور مى‏دهد، سرپرستان بايستى دختران و پسران خود را به ازدواج همديگر دربياورند؛ مى‏فرمايد:

﴿وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ﴾ [النور: ٣٢].

«مردان و زنان مجرّد خود و كنيزان شايسته خويش را به ازدواج يكديگر درآوريد».

و در جايى ديگر، اولياى زنان را از اينكه دخترانشان را به ازدواج مشركين درآورند، نهى مى‏كند:

﴿وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْ﴾ [البقرة: ٢٢١].

«و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرك درنياوريد، مادامى كه ايمان نياورند».

دوست عزيز! آيه نه تنها دليل بر صحّت متعه نيست، بلكه آن را عملى زشت و پليد مى‏داند؛ زيرا ازدواج را فقط با زنان و كنيزان مؤمن جايز مى‏داند؛ آن هم زنانى پاكدامن و عفيف؛ نه زنان رفيق‏باز و شهوتران و به تعبير قرآن «غير مسافحات و لا متخذات أخدان».. در حاليكه در متعه - طبق روايات شيعه - مرد مى‏تواند با مجوسيان و يهوديان و مسيحيان و زنان بدكاره و فاجره عقد متعه برقرار كند!.

ثانياً رواياتى را كه در مورد اضافه‏شدن «إلى أجل مسمى» در آيه 24 نساء، ذكر كرده و به اين ترتيب - كه در روايت آمده: ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةٗ﴾ [النساء: 24].پس هنگامى كه از آنان تا مدّت معيّنى كام گرفتيد، پس اجرشان را وجوباً بدهيد - آورده‏ايد، جعلى و كفرآميز است و در هيچ يك از قرائات متواتر نيامده است! در واقع كسى كه چنين اعتقادى داشته باشد، قطعاً به تحريف قرآن ايمان دارد.. اين افراد، اين روايات كفرآميز را تنها براى شهوترانى‏شان جعل كرده‏اند!.. در اينجا ناچاريم به كسانى كه متعه را جايز مى‏دانند و - بنا بر رواياتى دروغين - آن را رحمت الهى و يكى از عبادات شرعى تلقّى مى‏كنند، آشكارا بگوييم: پس چرا دختران و خواهران و ساير نزديكان خود را به متعه ديگران درنمى‏آوريد تا - به زعم خود - به آن احسان عظيم برسيد؟! چرا همگى از آن اكراه داريد، در حالى كه حلال خدا مى‏دانيد و روايت**‏ [[551]](#footnote-551)**مى‏كنيد: «پیامبر ص فرمود: ايمان مؤمن كامل نمى‏شود، مگر اينكه متعه كند!»**[[552]](#footnote-552)**.

«أبى‏جعفر مى‏گويد: هركس متعه كند، خداوند احسانش را بر او واجب مى‏كند، و هر بار كه نزديكى كند، خداوند گناهى را از او مى‏بخشد، و هرگاه غسل كند، خداوند به تعداد موهاى سرش و به اندازه قطره‏هاى آبى كه بر موهايش مى‏ريزد، از او مى‏گذرد! گفته شد: به تعداد موهاى سر؟! فرمود: آرى! به تعداد موهاى سر!» **[[553]](#footnote-553)**.. «امام صادق مى‏فرمايد:

متعه دين من و دين پدران من است. هركس متعه كند، به دين ما عمل كرده و هركس آن را انكار كند، دين ما را انكار و دين ديگرى را اختيار نموده است. متعه فرار از شرك است، و فرزندى كه از متعه به دنيا مى‏آيد، از فرزند نكاح بهتر است و منكر آن كافر است و اقراركننده به آن، مؤمن موحّد است؛ زيرا در متعه دو پاداش است: يكى پاداشى كه به زن متعه‏شده تعلّق مى‏گيرد، و ديگرى پاداش خود متعه!»**[[554]](#footnote-554)**.

فرموده‏ايد: آيه وضو صراحتاً به مسح پاها امر مى‏كند و كلمه ﴿َأَرۡجُلَكُمۡ﴾ عطف بر أقرب، يعنى ‌﴿رُءُوسِكُمۡ﴾ در همان جمله ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ مى‏باشد و نمى‏تواند عطف بر أبعد، يعنى ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ **و ﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** در جمله مستقلّ قبلى باشد، و اگر چنين بود، بايستى بعد از كلمه **﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** و قبل از فعل ﴿وَٱمۡسَحُواْ﴾ بيان مى‏شد: ﴿فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾. سپس گفته‏ايد: اگر فلسفه وضو تنها تميزى و پاكى مى‏بود، پس چرا خداوند امر نفرمود كه قبل از هر نماز، تمام بدن خود را بشوييد يا حدّاقل سرها را نيز مثل صورت و دست و پاها بشوييد؟!.

(جواب): در حاليكه:

اوّلاً حكم بسيار روشن است و همان عطف بر أبعد است؛ زيرا إعراب ﴿َأَرۡجُلَكُمۡ﴾ نصب است كه عطف بر **﴿**أَيۡدِيَكُمۡ**﴾** و ﴿وُجُوهَكُمۡ﴾ در جمله اوّل است، و به فعل ﴿فَٱغۡسِلُواْ﴾ برمى‏گردد.. واگر عطف بر أقرب - يعنى عطف بر ﴿بِرُءُوسِكُمۡ﴾ - مى‏بود، لازم بود، «أرجلِكم» مى‏آمد.. وانگهى سياق و نظم كلام خدا روى حكمتهاى خاصّ و روش بلاغى خودش مى‏باشد، بنابراين اگر در آيه تقدير و تأخيرى ديده مى‏شود، نه تنها ايجاد اشكال نمى‏كند، بلكه كلام را به اوج بلاغت و اعجاز مى‏رساند! و كافى است به يك نمونه از چنين «معطوف و معطوفٌ عليه» اشاره كنيم تا موضوع روشن‏تر شود و - به پندار جنابعالى - بر قاعده نارساى «عطف بر أقرب» استناد نگردد:

﴿وَأَذَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى ٱلنَّاسِ يَوۡمَ ٱلۡحَجِّ ٱلۡأَكۡبَرِ أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ٣].

«اين اعلامى است از جانب خدا و پيامبرش به همه مردم در روز بزرگترين حج (يعنى عيد قربان بر همگان خوانده شود) كه خدا و پيامبرش از مشركين بيزارند».

در آيه مى‏بينيم كه خدا مى‏فرمايد: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾، چرا خداوند نفرموده است: «أن اللهَ ورسولَه برى‏ء من المشركينَ»؟! آيا مى‏توان گفت كه «و رسولُه» - با اعراب رفع - چون به «المشركينَ» - با اعراب محلّى جرّ - نزديكتر است، پس بر آن عطف مى‏شود و نمى‏تواند به «اللّهَ» - با اعراب نصب - معطوف باشد؛ چون دورتر است؟!.

در اين صورت اگر بر «المشركينَ» عطف شود، بايد به وسيله «مِنْ» مجرور گردد و به «بَرِى‏ءٌ» تعلّق گيرد، و بالأخره معناى آن - العياذ باللّه - چنين خواهد شد: «أن اللّهَ برى‏ء من المشركينَ ورسولِه» خداوند از مشركين و پيامبرش بيزار است!».

در حاليكه حكمتى در فاصله‏انداختن بين «اللّهَ» و «رسولُه» بوده و آن همان توحيد مطلق براى خداوند است؛ يعنى همه بدانند كه تنها يك حاكم وجود دارد و آن خداست و بس، و پیامبر ص تنها حكم خدا را اجرا مى‏كند؛ نه حكم خود را، و اين خداست كه حكم برائت از مشركين را صادر مى‏كند و پیامبر ص هم به عنوان فرمانبرى او، از مشركين بيزار است.. و اگر خداوند، عطف بر أقرب مى‏آورد و مى‏فرمود: «أن اللهَ ورسولَه برى‏ء من المشركينَ»، هرچند كه به ترجمه و معنى ظاهرى آن، چندان خللى وارد نمى‏شود، ولى نشان مى‏دهد كه دو حاكم و دو قانونگذار مستقلّ - نعوذ باللّه - وجود دارند، بدينسان خداوند حكيم - با آن سخن شيوا و بليغش - مسؤوليّت اين حكم - يعنى برائت از مشركين - را به خود نسبت مى‏دهد؛ نه پیامبر ص كه با مشركين پيمان صلح -در حديبيّه - بسته بود، اگر چه مشركين خودشان پيمان‏شكنى كرده بودند و معاهده مُلغى شناخته مى‏شد، ولى خداوند اين پيمان‏شكنى را در قالب بيزارى و برائت از آنها بيان نمود و پیامبر ص را امر فرمود كه آن را به مشركين اعلام دارد، و حكمى را كه أحكم الحاكمين صادر مى‏كند، نيازى به حكميّت بشر ندارد! پس مشركين منتظر حكميّت پیامبر ص يا كسى ديگرى نباشند؛ زيرا حكم الهى، قطعى و بى چون و چرا است.

بدين ترتيب، نشان مى‏دهد كه «تقديم مسح سر» بر «شستن پاها» در آيه وضو، همان «ترتيب وضو» است كه خداوند - بنا به حكمت خويش - اختيار كرده است؛ يعنى اگر «أرجلَكم» كه عطف بر «أيديَكم» و «وجوهَكم» مى‏باشد، در همان جمله اوّل بلافاصله بعد از «أيديَكم» مى‏آمد، ترتيب وضو به هم مى‏خورد و در اين صورت لازم مى‏بود كه شستن پاها قبل از مسح سر انجام شود و لذا خداوند، «أرجلَكم» را در جمله دوم، بعد از «وامسحوا برءوسِكم» آورده كه ترتيب وضو حفظ شود!.

ثانياً و اينكه پرسيده‏ايد: اگر يكى از فلسفه‏هاى وضو، تميزى و پاكى هرچه بيشتر مى‏بود، پس چرا خداوند امر نفرموده كه قبل از نماز، تمام بدن خود را بشوييد، و يا مثل ساير اعضاى بدن «صورت و دست و پا»، سرهايتان را نيز بشوييد، چون اين به پاكيزگى نزديكتر است؟!.

قبل از جواب به اين سؤال ساده، بايد عرض كنم كه: هيچ مؤمنى حق ندارد خدا را مؤاخذه كند! «چرا» و «براى چه» در كار خدا و رابطه‏اش با بندگان وجود ندارد.. هركارى كه بخواهد انجام مى‏دهد و هيچ كس نمى‏تواند او را به خاطر كارهايش بازخواست كند! چنانچه مى‏فرمايد:

﴿لَا يُسۡ‍َٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡ‍َٔلُونَ ٢٣﴾ [الأنبياء: ٢٣].

«از او بازخواست و سؤال نمى‏شود از آنچه كه انجام مى‏دهد، ولى آنها مؤاخذه مى‏شوند!».

امّا خود خداوند، به اين سؤال - بلافاصله بعد از بحث وضو در همان آيه - جواب داده است؛ مى‏فرمايد:

﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [المائدة: ٦].

«خداوند نمى‏خواهد كه شما را (با گرفتن وضو) به سختى و زحمت اندازد، بلكه مى‏خواهد، شما را (هم از لحاظ جسمى و هم روحى) پاك گرداند».

و مشخّص است كه يكى از دلايل وضو، پاكى و نظافت هرچه بيشتر است، و مسح هم، هرگز جاى شستن را - از لحاظ پاكى - نمى‏گيرد؛ زيرا شستن، جامعتر و پاكتر از مسح است، و بدين جهت است كه پیامبر ص در شستن پاها، تأكيد زيادى فرموده است: «حبذ المتخلّلون!»؛ «چه خوبند آنهايى كه به هنگام وضو، در بين انگشتان پا، انگشت فرو برده و آنها را تميز مى‏كنند».. و يا مى‏فرمايد: «الطُّهُورُ شَطْرُ الإِيمَانِ». «پاكيزگى نصف ايمان است»**[[555]](#footnote-555)**.

امّا اگر خداوند به مسلمانان امر مى‏فرمود كه به هنگام نماز، تمامى بدن خود را بشوييد، قطعاً نمازگزاران - كه امتثال و فرمانبرى او را مى‏كنند - به سختى و مشقّت مى‏افتادند، و البته كه خداوند هيچگونه سختى و تنگى را بر بندگان خود نمى‏خواهد و آسانى و پاكيزگى آنها را - از لحاظ جسمى و روحى - مى‏خواهد؛ و اين فرموده خداست:

﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [المائدة: ٦].

و باز اگر به مسلمانان امر مى‏فرمود كه سرهايتان را همانند پاها و دستها و صورتهايتان بشوييد - هرچند به پاكيزگى نزديكتر است - باز هم نمازگزاران و خصوصاً كسانى كه در مناطق سردسير زندگى مى‏كنند، به سختى و مشقّت و بيمارى مى‏افتادند، و از جهتى ديگر، همان عمل مسح بر سر، براى پاك‏كردن گرد و غبارى كه احياناً روى سر مى‏نشيند، كافى است؛ زيرا آلودگى و گرد و غبار، تأثير چندانى در مو ندارد، آن چنانكه در پوست مى‏تواند داشته باشد و حكمت وجود موهاى ريز در داخل گوش و بينى نيز همان جلوگيرى نفوذ سريع ميكروبها مى‏باشد.. از اين رو، به شستن صورت و دست و پا كه - مثل ساير قسمتهاى بدن - پوشيده نيستند، امر شده و فقط به مسح سر - كه كمتر مثل پوست آلوده مى‏شوند - امر شده است.

اين چيزى است كه ما تصوّر مى‏كنيم، و يقيناً خدا خود حكمت واقعى آن را مى‏داند؛ زيرا او علّام الغيوب و واضع وضو است.

\* \* \*

بنابر مطالبى كه گذشت، ديديم كه خلفاء نيز داراى مناقب نيكو و خاصّ خودشان هستند و علي س هميشه و در همه حال، با آنها بوده و حتّى از آنان - على‏رغم باور تيجانى و شيعيان - در حضور و غيابشان، توصيف و تمجيد كرده و كاملاً راضى بوده و برايشان رحمت خدا را طلب كرده است.. آنها خليفه راشد پیامبر ص بودند و احكام خدا و سنّت پيامبرش‏ ص را به خوبى اجرا كردند.. پس اگر تيجانى و ديگران، واقعاً پيرو علي س هستند، هيچ وقت آنها را - بى‏خود و بى‏جهت - تكفير و تلعين نمى‏كنند! خداوند مى‏فرمايد:

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَا﴾ [فصلت: ٤٦].

«هركس كار نيك انجام دهد، به نفع خود و هركس بدى كند، به زيان خود كرده است».

بنابراين، تلعين و تكفير گذشتگان - جز گناه - چه سودى دارد؟ اگر فرضاً درباره كسى از آنها قضاوت كرديم و احياناً محكوم هم نموديم، چگونه مى‏توانيم حكم خود را درباره‏شان اجرا كنيم؟!.

خداوند - سبحان - در قرآن، بندگانش را متوجّه اين مطلب مى‏كند و مى‏فرمايد:

﴿تِلۡكَ أُمَّةٞ قَدۡ خَلَتۡۖ لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَلَكُم مَّا كَسَبۡتُمۡۖ وَلَا تُسۡ‍َٔلُونَ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٣٤﴾ [البقرة: ١٣٤].

«آنها امّتى بودند كه درگذشته‏اند. آنچه در اين جهان كرده‏اند، براى خودشان مى‏باشد و آنچه را كه شما انجام مى‏دهيد، براى خودتان است، و از شما در مورد آنچه آنان انجام داده‏اند، نمى‏پرسند و مؤاخده‏تان نمى‏كنند».

آرى! نه از كارهاى نيك گذشتگان، ثوابى به ما مى‏رسد و نه از كارهاى بدشان، گناهى متوجّه ما مى‏شود، و ما و تيجانى هرگز مسؤول اعمالشان نخواهيم بود و هركس در گروِ اعمال خويش است؛ نه ديگرى:

﴿وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ﴾ [البقرة: ١٣٩].

«و كارهايمان براى خود ماست و كارهايتان براى خودتان است».

﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ٣٨].

«هر نفسى در گروِ اعمال خودش است كه انجام داده است».

پس قضاوت در كار گذشتگان و تلعين و تكفيرشان، بى‏معنى است و نمى‏شود حقّ مستحق را از كسى كه آن را ضايع كرده، بازستاند و نمى‏توان كسى را محكوم و مجازاتش كرد؛ زيرا حساب آنها - و ما - با اسرع الحاسبين است!.. اين است كه خداوند در كتابش، بندگانش را متوجّه اين امر فرموده تا به فكر خودشان باشند و وظيفه خود را به نيكى انجام دهند.. و بى‏گمان يكى از وظايف بندگانش اين است كه به نيكى از اصحاب پیامبر ص تبعيّت كنند و به جاى تشويق همديگر به لعن و نفرين و كينه‏توزى نسبت بديشان، به استغفار و طلب غفران از خداوند براى آنها - و همديگر - بپردازند:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [الحشر: ١٠].

امامت و خلافت

از موارد اصلى كتابهاى تيجانى، مسأله «امامت و خلافت» است كه همچون علماى ديگر شيعه تلاش نموده ثابت كند، خداوند على را به عنوان اوّلين جانشين پیامبر ص و فرزندانش را يكى پس از ديگرى به امامت و خلافت مردم برگزيده و رسول خدا ص هم به كرّات آن را به مسلمانان ابلاغ فرموده است.. امّا اصحاب بعد از رحلت پیامبر ص، بلافاصله امر خدا و رسولش را ناديده گرفتند و شورايى در سقيفه بنى‏ساعده تشكيل دادند و أبوبكر س را براى اينكار برگزيدند و با او بيعت كردند و از اين رو - بنا به عقيده شيعيان - همگى‏شان به جز چند نفر اندك، مرتد شدند؛ زيرا برخلاف امر خدا و رسولش رفتار نمودند!.

\* \* \*

آيات و احاديثى كه تيجانى در اثبات جانشينى علي س آورده است:

تيجانى در كتابهاى خود - خصوصاً همراه با راستگويان - آياتى را در اين مورد - به غلط - شاهد آورده و به احاديث گوناگونى كه بعضى ساختگى و بعضى هم صحيح هستند، با برداشتهايى نادرست استناد نموده است.. كه در اينجا به بررسى بعضى از اين آيات و احاديث مى‏پردازيم:

«آيه 55 سوره مائده»:

تيجانى معتقد است كه اين آيه در حقّ علي س نازل گشته است؛ چنانچه در كتاب «همراه با راستگويان» از أبوذر اين روايت را مى‏آورد:

«هان! من روزى با رسول خدا نماز خواندم، سائلى را در مسجد ديدم كه از مردم درخواست كمك مى‏كرد و چيزى به او ندادند، على در آن وقت به ركوع رفته بود، با انگشت ميانه‏اش به او اشاره كرد و سائل نزديك آمد، پس انگشتر را از انگشت حضرت برداشت، آنگاه پیامبر ص رو به سوى خداوند نمود و عرض كرد: بار خدايا! برادرم موسى از تو درخواست كرد و گفت: پروردگارا! سينه‏ام را بگشاى و امرم را آسان گردان و گره از زبانم برگير تا سخنم را دريابند، و جانشينى از خاندانم برايم قرار ده، هارون برادرم را؛ با يارى او مرا تقويت كن و او را در كارهايم شريك ساز تا هر دو با هم بسيار تسبيحت گوييم و هميشه به ياد تو باشيم و همانا تو به ما آگاه و بصير بوده و هستى. آنگاه تو اى خداى من! به او فرمودى كه هان اى موسى! حاجتت برآورده شد. خدايا! من هم بنده و پيام‏رسان توام، پس سينه‏ام را بگشاى و امرم را آسان گردان و از خاندانم، جانشينى برايم تعيين كن؛ على را كه به وسيله او نيرويم بخشى. سپس أبوذر گفت: به خدا قسم! هنوز سخن حضرت تمام نشده بود كه جبرئيل امين بر او فرود آمد و اين آيه را آورد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾

[المائدة: ٥٥-٥٦].

و امّا ببينيم كه مُهرى - مترجم كتاب - آيه را چگونه ترجمه كرده است:

«همانا ولىّ شما خداوند است و پيامبرش و آن مؤمنانى كه نماز برپا مى‏دارند و هنگامى كه به ركوع رفته‏اند، زكات مى‏دهند و هركس ولايت خدا و رسولش و آن مؤمنان را بپذيرد، بى‏گمان حزب اللّه غالب و پيروز است». (ص 89 و 90)

بنابر اين روايت، چون علي س در حال ركوع به گدا زكات داده است، پس او ولىّ و امام تمامى مؤمنين مى‏باشد!.

گذشته از ضعف اسناد و طرق روايت**[[556]](#footnote-556)**، اين ادّعا را بنا بر دلايل زير مردود مى‏دانيم:

1. در اينجا مراد از «ولايت» دوستى و ياورى است؛ نه سرپرستى و امامت.. اين آيه جدا از آيات قبل و بعدش نيست و در نهى از رفاقت و دوستى و نيز اعتماد به كفّار و امر به دوستى و ياورى و همكارى با مؤمنين وارد شده است؛ چنانچه در شأن نزول حقيقى آيات - كه متواتر است - آمده است:

«زمانى كه اوّلين قبيله يهود - بنى‏قينقاع - پيمان خود را با پیامبر ص شكستند، و با مسلمانان وارد جنگ شدند و شكست خوردند، عبداللّه‏بن أبى - سردسته منافقان مدينه - نزد پیامبر ص برايشان وساطت كرد و به پیامبر ص گفت: با دوستان من مدارا و به نيكى رفتار كن! عبادةبن صامت‏ س - كه فردى از بنى‏عوف بن خزرج بود و در بين يهوديان شكست‏خورده و اسيرشده، دوستان و هم‏پيمانان زيادى داشت - خدمت پیامبر ص رسيد و عرض كرد: يا رسول اللّه! مرا در بين اين يهوديان، دوستان زيادى است، امّا من دوستى‏شان را نمى‏خواهم و از آنان بيزارم؛ زيرا دوست و ياور من فقط خدا و رسولش است.. عبداللّه‏بن أبى گفت: من مردى هستم كه از گردش روزگار و سختيهاى آن مى‏ترسم (يعنى اينكه شايد زمانه اينطور نماند و روزى ورق برگردد و يهوديان پيروز شوند و قدرت را در دست بگيرند و بنابراين) از دوستى با يهوديان بيزارى و خوددارى نمى‏كنم. پیامبر ص به او فرمود: اى أبوحباب! چه چيز باعث شده كه تو را به دوستى با يهود جلب كند و دوستى با يهود را از دوستى با عباده بن صامت بهتر بدانى در حاليكه عباده دوست توست؛ نه يهوديان؟ عبداللّه‏بن أبى گفت: قبول كرده‏ام! پس خداوند اين آيات را نازل فرمود»:**[[557]](#footnote-557)**

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥١ فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ٥٢﴾ [المائدة: ٥١-٥٢].

«اى مؤمنان! يهوديان و مسيحيان را به دوستى نگيريد. آنها برخى دوست برخى ديگرند (و در دشمنى با شما يكسانند) هركس از شما با ايشان دوستى بورزد، بى‏گمان او از زمره ايشان به شمار مى‏رود، و شك نيست خداوند افراد ستمگر را هدايت نمى‏كند. تو مى‏بينى كسانى كه بيمارى (نفاق) به دل دارند (در دوستى با يهوديان و ديگر كافران) بر يكديگر سبقت مى‏گيرند و مى‏گويند: مى‏ترسيم كه (روزگار برگردد و) بلايى بر سر ما آيد (و به كمك ايشان نيازمند شويم). اميد است كه خداوند فتح و پيروزى (نهايى مسلمانان) را پيش آورد يا از جانب خود كارى كند (كه تمام منافقان رسوا و دشمنان اسلام نابود شوند) و اين دسته افراد، از آنچه در دل پنهان داشته‏اند، پشيمان گردند».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥ وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٥٧﴾ [المائدة: ٥٤-٥٧].

«اى مؤمنان! هركس از شما از دين خود (بنا به هر دليلى و از جمله به واسطه دوستى‏گرفتن يهوديان و مسيحيان) برگردد، خداوند گروهى را (به جاى شما) مى‏آورد كه آنها را دوست مى‏دارد و آنها نيز او را دوست مى‏دارند. با (ساير) مؤمنين دوست و نرمخو و مهربان هستند و نسبت به كافران، تندخو و شديد هستند.. تنها، خداوند و رسولش و آن مؤمنانى دوست و ياور شما هستند كه خاشعانه نماز به‏پا مى‏دارند و زكات مى‏پردازند، و هركس كه خدا و پيامبرش و مؤمنان را به دوستى و يارى بپذيرد (حزب اللّه است و) بى‏ترديد حزب اللّه پيروز است. اى مؤمنان! كسانى را از اهل كتاب و از كافران به دوستى نگيريد كه دين شما را مسخره مى‏كنند و به بازى مى‏گيرند، و از خدا بترسيد اگر واقعاً مؤمن هستيد».

همانگونه كه مشاهده مى‏كنيم، خداوند مؤمنان را از دوستى و رفاقت با يهود و نصارا بازمى‏دارد و مراد از اين دوستى و رفاقت، هميارى و هم‏پيمانى است و هيچ ربطى به سرپرستى و پيروى از آنان ندارد؛ زيرا هيچ مسلمانى، آنها را سرپرست و امام خود قرار نمى‏داده و از آيين آنها پيروى نمى‏كرده، بلكه بين گروهى از آنان و يهود و نصارا، پيوندهاى دوستى و ياورى برقرار بود كه نهايتاً بر مسلمانان مشتبه مى‏شد و گمان مى‏كردند كه اين كار جايز است؛ چون كه مصالحشان با آنان گره خورده بود و ميانشان خويشاوندى و پيوندهايى برقرار بود.. پيش از اسلام نيز، ميان مسلمانان و گروههايى از يهوديان، از اين قبيل پيوندها برقرار بود و حتّى در مدينه نيز - در اوايل هجرت - اين دوستى و رفاقت ادامه داشت، تا اينكه خداوند آنان را از آن نهى فرمود و آن را باطل اعلام كرد: «يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى أولياء»... اين معنى در تعبيرات قرآنى، كاملاً معروف و مشخّص است؛ به عنوان مثال، زمانى كه از پيوند و رابطه مسلمانانى كه در مدينه بودند با مسلمانانى كه هنوز - بنابه هر دليلى - هجرت نكرده بودند، سخن مى‏گويد، چنين مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ٧٢ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍ﴾ [الأنفال: 72-73].

«بى‏گمان كسانى كه ايمان آورده‏اند و (به مدينه) هجرت كرده‏اند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده‏اند (و لقب مهاجرين گرفته‏اند) و كسانى كه (آنها را در خانه و كاشانه خود) پناه داده‏اند و (ايشان را) يارى نموده‏اند (و به انصار ملقّب شده‏اند)، آنها برخى دوستان و ياران همديگرند، و امّا كسانى كه ايمان آورده‏اند وليكن هجرت نكرده‏اند، هيچ يارى و ياورى در برابر آنان نداريد تا آنگاه كه هجرت مى‏كنند. اگر به سبب دينشان از شما كمك و يارى خواستند، كمك و يارى بر شما واجب است... و كسانى كه كافرند، برخى ياران و دوستان برخى ديگرند».

يا زمانى كه از زندگى خانوادگى پیامبر ص سخن مى‏گويد، به دو تن از همسرانش مى‏فرمايد:

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: ٤].

«و اگر بر عليه او همدست شويد، (بدانيد كه) همانا خداوند و همچنين جبرئيل و مؤمنان خوب و شايسته ياور او هستند و پس از آن، ملائكه نيز ياور و پشتيبان او هستند».

در حاليكه جبرئيل و ملائكه و مؤمنين، سرپرست و اولى به تصرّف پیامبر ص نيستند، بلكه همگى مؤيّد و ياوران اويند.

چنانچه در آيات فوق مى‏بينيم، «ولايت» مترادف «نصرت» و «ظهار» به معنى يارى و پشتيبانى‏كردن قرار گرفته است.. و باز در تأييد اين معنى مى‏فرمايد:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«به خدا متوسّل شويد كه او دوستدار و ياور شماست، و چه يار و ياور نيكويى است».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: ١١].

«اين بدان سبب است كه خداوند ياور مؤمنان است، و كافران هيچ يار و ياورى ندارند».

بديهى است، در اينجا نيز نمى‏توان «مَوْلى‏» را به معناى سرپرستى و عهده‏دارى امور گرفت؛ زيرا يقيناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر كافران نيز ولايت داشته و عهده‏دار و سرپرست امور زندگى و مرگشان است، امّا قطعاً دوستدار و ياور كافران نيست، و گذشته از اين، كافران هميشه سرپرستان و ائمه كفر و ضلالت داشته‏اند!.

به هر حال، پس از نهى دوستى با يهود و نصارا، به سخنان عبداللّه‏بن أبى و ساير منافقين اشاره مى‏كند كه در دوستى با آنها و يارى‏شان مى‏شتافتند و حتّى نزد پیامبر ص برايشان وساطت مى‏كردند: «يسارعون فيهم»... و مى‏گفتند: ما بدين خاطر به آنها كمك مى‏كنيم و دوستى‏مان را با آنها همچنان حفظ مى‏كنيم؛ زيرا مى‏ترسيم كه روزگار به نفع آنان برگردد و آنها قدرت را به دست بگيرند و آنگاه ما محتاج ايشان شويم! ﴿يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞ﴾.

1. ديگرى اينكه، اگر چنانچه معنى «ولايت» در آيه - به زعم تيجانى - سرپرستى و امارت مى‏بود، بايستى تمام كسانى كه تحت سرپرستى و حاكميّت خدا و رسولش و علي س قرار مى‏گرفتند - طبق آيه - همگى «حزب اللّه» محسوب شوند، در حاليكه چنين نيست؛ چون كه رهبر و صاحب الأمر، فقط زمامدار و امير مؤمنان به تنهايى نيست، بلكه امير و حاكم منافقين و كفّار نيز مى‏باشد.. همانگونه كه پیامبر ص حاكم و امير همه گروهها و اقليّتها بوده است؛ مثلاً در مدينه، زمامدار اهل كتاب - كه اسلام آنها را به اهل ذمه ياد مى‏كند - و منافقانى همچون عبداللّه‏بن أبى و گروهش بوده و همه - مؤمن و غير مؤمن - تحت سلطه و رهبرى او بودند، همانگونه كه همه افراد و گروهها نيز تحت سرپرستى علي س و ديگر خلفاء بوده‏اند.. و البته كه همگى آنان «حزب اللّه» نبوده‏اند، بلكه «حزب اللّه» تنها مؤمنانى هستند كه خدا و رسولش و ديگر مؤمنان خاشع و مخلص - نه منافقان مؤمن‏نما و رياكار - را به دوستى و ياورى برمى‏گزينند؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ٥٦].

«و هركس كه خدا و پيامبرش و مؤمنان را به دوستى و يارى بپذيرد (حزب اللّه است و) بى‏ترديد حزب اللّه پيروز است».

پس آيه، دوستى و ياورى مؤمنين با يكديگر و همچنين با خدا و رسولش را مى‏خواهد كه علي س نيز يكى از مؤمنين بوده است، و هركس با خدا و رسولش و مؤمنين مخلص و واقعى - نه كسانى همچون عبداللّه‏بن أبى - دوست و ياور باشد، بى‏گمان او «حزب اللّه» است؛ زيرا حزب اللّه گروهى است كه خدا آنها را دوست مى‏دارد و آنها نيز خدا را دوست مى‏دارند.. آنها خود همديگر را دوست مى‏دارند و كافران را دوست نمى‏دارند و از آنها بيزارى مى‏جويند: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ و اگر معنى آن امامت و سرپرستى مى‏بود، چنين چيزى امكان ندارد كه هركس رهبرى و حكم خدا و رسول و مؤمنينى را كه در ركوعِ نمازشان زكات مى‏پردازند، بپذيرد - حال چه مؤمن باشد و چه كافر و منافق، يا هر اقليّت مذهبى - حزب اللّه خواهد بود!.

1. اوّلاً: همچنين مراد از ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ در اينجا خشوع و خضوع است.. اصولاً «ركوع» و «سجود» به دو معنى مى‏باشد: يا به معنى انحناء و خميدن ظاهرى است؛ يا به معنى خشوع و خضوع مطلق است كه در آيه «و هم راكعون» به همين معناست؛ چنانچه در جايى ديگر مى‏فرمايد:

﴿وَٱلنَّجۡمُ وَٱلشَّجَرُ يَسۡجُدَانِ ٦﴾ [الرحمن: ٦].

«گياه و درخت (خدا را) سجده‏ مى‏برند».

در حاليكه گياه و درخت به هيچوجه به معناى اوّل خم نمى‏شوند و عمل ظاهرى سجده را انجام نمى‏دهند.. و يا در جاى ديگرى مى‏فرمايد:

﴿وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩﴾ [ص: ٢٤].

«و داود گمان برد كه ما او را آزموده‏ايم، پس از پروردگار خويش آمرزش خواست و خاشعانه و كرنش‏كنان فروافتاد و توبه كرد».

پس در واقع معنى آيه چنين است: «همانا تنها خدا و رسولش و آن مؤمنانى يار و ياور شما هستند كه نماز را به‏پامى دارند و زكات مى‏پردازند، در حاليكه كاملاً خاشع هستند»؛ يعنى نماز و زكاتشان را از صميم قلب و از روى ايمان كامل انجام مى‏دهند و هيچگونه ريا و تظاهر و اكراهى در انجام آن ندارند؛ زيرا آنها مى‏دانند كه نماز، تنها عبارت از چند حركت بدنى نيست و زكات هم تنها پرداخت ماليات نيست، بلكه هر دو عبادتى هستند كه آنها را به خدا نزديك مى‏سازد و لذا با انجام راكعانه و خاشعانه نماز، از فحشاء و منكر دورى مى‏گزينند و با دادن راكعانه و خاضعانه زكات، هم خود و هم مال و روزى‏شان را پاك مى‏گردانند.. تنها شرط مقبوليّت آن نزد خداوند، همين است وبس.. چنانچه در مورد منافقين و كسانى كه نماز و زكات را انجام مى‏دهند، ولى در انجام آن خاشع و خاضع نيستند، چنين مى‏فرمايد:

﴿قُلۡ أَنفِقُواْ طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمۡ إِنَّكُمۡ كُنتُمۡ قَوۡمٗا فَٰسِقِينَ ٥٣ وَمَا مَنَعَهُمۡ أَن تُقۡبَلَ مِنۡهُمۡ نَفَقَٰتُهُمۡ إِلَّآ أَنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَبِرَسُولِهِۦ وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ ٥٤﴾ [التوبة: ٥٣-٥٤].

«(اى پيامبر! به منافقانى كه براى پنهان‏داشتن نفاق خود به نماز مى‏آيند و زكات مى‏پردازند) بگو: چه از روى اختيار و چه از روى اجبار به انفاق و زكات اموال بپردازيد، در هر حال از شما پذيرفته نمى‏شود؛ چراكه شما قومى فاسق هستيد. هيچ چيز مانع پذيرش و قبول نفقات و بخششهايشان نشده است جز اينكه آنان به خدا و پيامبرش ايمان ندارند و به نماز نمى‏ايستند مگر با ناراحتى و بى‏حالى و سستى و انفاق نمى‏كنند مگر از روى ناچارى».

چنانچه مى‏بينيم در اينجا، جملات حاليه ﴿وَهُمۡ كُسَالَىٰ﴾ و ﴿وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾ « در برابر ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ قرار دارند.

ثانياً: در آيه مزبور، جمله: ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ به جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ معطوف است و ضمير «هم» در جمله حاليّه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾ رابط است و مرجع - يا به عبارت ديگر، ذوالحال آن- ضمير «واو» در هر دو فعل ﴿يُقِيمُونَ﴾ و ﴿يُؤۡتُونَ﴾ است و نمى‏توان، بدون دليل ضمير «واو» در جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ را از مرجعيّت «هم» خلع كرد! بدين ترتيب اگر تفسير تيجانى و ديگر مدّعيان را بپذيريم، معناى آيه چنين خواهد بود كه اولياء و سرپرستان مؤمنين كسانى هستند كه در حال ركوع، نماز اقامه كرده و زكات مى‏پردازند! امّا اقامه نماز در حال ركوع، عبارت بى‏معنايى است؛ زيرا ركوع جزئى از نماز است و كل در جزء نمى‏گنجد!.

1. جز در مورد علي س چنين ادّعايى نشده است و نه پیامبر ص و نه فرزندان علي س چنين كارى نكرده‏اند، پس در اين مورد كه مصداق اعطاى زكات در ركوع نماز، جز يك تن نيست، استعمال الفاظ جمع هيچ وجهى ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت قرآن است كه آيه براى معرّفى يك فرد از الفاظ جمع، خصوصاً صيغه «الذين» و ضمير «هم» استفاده كند كه اصلاً در زبان عربى استعمال آن براى غير جمع، حتّى به منظور اكرام هم معمول نيست! و امّا علي س نيز يكى از مؤمنان بود و دوستى او نيز همانند دوستى ديگر مؤمنانى كه نماز و زكاتشان را خاشعانه و مخلصانه به جاى مى‏آورند، بر همه مؤمنان واجب است!.
2. تيجانى و ساير مدّعيان، در تحميل اين روايت به آيه، بر لفظ «إنما» كه از ادوات حصر مى‏باشد، تكيه و تأكيد بسيار مى‏كنند، از اين رو مى‏گوييم: اگر چنانچه - به زعم تيجانى و ساير شيعيان - سرپرستى و امارت مى‏بود، پس آيه تنها در مورد علي س صادق است؛ زيرا طبق آيه، براى هر امير و امامى همچون علي س، واجب بوده كه شرط سرپرستى و امارت را ادا نمايد؛ يعنى در حال ركوع، زكات بپردازد! چرا پیامبر ص و فرزندان علي س، هيچگاه زكاتشان را در حال ركوع نپرداختند و شرط ولايت و سرپرستى را ادا ننمودند؟ اگر امامت و ولايت به دادن زكات در ركوع است، بنابراين پیامبر ص و حسنين و فرزندانشان كه در ركوع نمازشان، زكات نپرداخته‏اند، نبايد بر مؤمنين، هيچ ولايت و سرپرستى‏اى داشته باشند!!.
3. اوّلاً: در آيه، تمام افعال به صورت مضارع ذكر شده است كه بر استمرار و دوام كار دلالت دارد؛ چنانچه فعل جمله: ﴿يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ براى كسى كه فقط يك بار نماز اقامه كند، استعمال نمى‏شود، بلكه آن در مورد كسى كه مستمرّاً نماز اقامه مى‏كند، به كار برده مى‏شود و بنابراين در آيه، كسانى منظور هستند كه مادام‏العمر نماز به‏پا مى‏دارند.. همين حكم عيناً براى فعل جمله: ﴿يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ نيز جارى است؛ يعنى در مورد كسانى استعمال مى‏شود كه - در صورت مشموليّت حكم زكات - همواره زكات مى‏پردازند.. از اين رو، اگر معناى آيه را مطابق دلخواه تيجانى و ساير مدّعيان بدانيم، در اين صورت اولياء و امامان مؤمنين بايد زكاتشان را - دايماً - در حال ركوع بپردازند، در حاليكه حتّى بنا به اين روايت جعلى نيز، اين كار بيش از يك بار انجام نگرفته، و لذا مى‏پرسيم: چرا علي س اين كار را تنها يك بار انجام داد و بر آن استمرار و تداوم ننمود؟!.

ثانياً: علاوه بر آن، چنانچه مى‏بينيم دادن زكات در حال ركوع، در آيه به عنوان عمل نيك و يك امتياز و كارى كه ممدوح است، ذكر شده و اگر منظور از آن را مطابق ادّعاى تيجانى بدانيم، اين امر اگر واجب نباشد، قطعاً مستحب است! پس چرا ائمه و علماء و مراجع مذهب و ساير زعماى شيعه - لا اقل از باب تأسّى به تنها ولىّ مؤمنين، علي س كه تنها و تنها او بوده كه اين شرط را به جا آورده - هيچگاه موقع پرداخت زكات، نيّت نكرده و نمى‏كنند تا در هنگام ركوعِ نمازشان، زكات خود را بپردازند؟!.

ثالثاً: آيا علي س نمى‏توانست زكات خود را قبل يا بعد از نماز بپردازد؟ و رابعاً: گدايى كه نه تنها در نماز جماعت شركت نكرده، بلكه ملاحظه مسلمانان نمازگزار را هم نكرده و با گدايى در مسجد - آن هم با اصرار تقاضايش - مزاحم نمازگزاران شده، چه خصوصيّتى داشت كه علي س ترجيحاً زكات خود را به او پرداخت و صبر نكرد تا نمازش را به پايان برساند و براى پرداخت زكات خويش، فرد مستحقّى را بيابد كه با الحاف سؤال نمى‏كند؟**[[558]](#footnote-558)** آيا چنين كسى در مدينه يافت نمى‏شد؟!.

1. اوّلاً: در هيچ آيه و حديثى و حتّى هيچ كتب فقهى نيامده كه مى‏توان در نماز، عقودى همچون: زكات، صدقه، هديه، انفاق، عتق، اجاره، نكاح، طلاق و... - حال چه واجب باشد يا مستحب - انجام داد.. اين كار نه تنها واجب يا مستحب است، بلكه به اجماع تمامى فقهاى شيعه و سنّى نماز را باطل مى‏كند! ثانياً: زكات را خود اشخاص و به تشخيص خود نمى‏پردازند، بلكه بايد آن را به عاملين زكات پرداخت كه توسّط آنان جمع‏آورى مى‏گردد و سپس توسّط حاكم شرع با رعايت مصالح و ضوابط آن، تقسيم و توزيع مى‏شود؛ چنانچه در زمان پیامبر ص، خود گروهى را براى گردآورى زكات‏ **[[559]](#footnote-559)** تعيين مى‏كرد و خود شخصاً آن را تقسيم مى‏فرمود!.
2. اوّلاً: زكات بر كسى واجب است كه لااقل مالك حدّ نصاب باشد و يك سال هم بر آن بگذرد، در حاليكه آشنايان به احوال علي س مى‏دانند كه او در آن زمان مالى نداشت و جزو مهاجرين فقيرى بوده كه زكات بر او واجب نبود! ثانياً: نزد تمامى فقهاء استعمال طلا براى مرد مسلمان جايز نمى‏باشد و حرام است! و ثالثاً: نمى‏توان براى بخشش انگشتر لفظ «زكات» را به كار برد، بلكه بايستى لفظ «هديه» را به كار برد و تمام فقهاء برآنند كه دادن انگشتر به عنوان زكات جايز نمى‏باشد و اگر حتّى زكات زيور و زينتهايى مثل انگشتر نيز جايز باشد، در نماز معذور است! و اگر زكات در نماز، مشروع و يا مستحب بود، چرا خداوند فقط به حالت ركوع اختصاص داده است، در حاليكه نمازگزار در حالت قيام و يا قعود بهتر مى‏تواند اين كار را انجام دهد!.
3. حالت ركوع از حالاتى است كه ايماء و اشاره در آن ممكن نيست؛ زيرا دو دست بايستى بر زانوها قرار بگيرند و سر نيز كاملاً خم شده و پايين باشد؛ از اين رو با سر و صورت يا حركت دستان در حال ركوع نمى‏توان اشاره كرد؛ زيرا از حالت ركوع خارج خواهد شد! پس اينكه گفته شده كه علي س در حال ركوع با انگشت ميانى به گدا اشاره مى‏كند، به اجماع تمامى فقهاء اشاره و يا تكلّم در نماز، كارى اضافى است و موجب بطلان نماز مى‏شود و گذشته از آن، هرگونه حركت اضافى كه خارج از حركات دست‏جمعى و منسجم و مشخّص امام جماعت و ساير نمازگزاران باشد، باطل است.. و اگر چنين چيزى مستحب و يا واجب بود، پیامبر ص كه در آنجا حضور داشت و با آنها نماز مى‏گزارد، خود انجام مى‏داد و يا اصحابش را بدان تشويق مى‏فرمود، و يا علي س بارها اين كار - مستحب يا واجب - را انجام مى‏داد و به فرزندان خود و ديگران توصيه مى‏نمود؛ زيرا خداوند - بنا بر زعم تيجانى و شيعيان - آيه را در همين مورد نازل نموده و مؤمنان را آن چنان ستوده كه در آيه مشخّص است!.
4. و بالاخره جالب اينجاست كه شيعيان، روايت دروغين ديگرى را نيز آورده‏اند كه با اين روايت جعلى - يعنى دادن انگشتر طلايى به گدا در حالت ركوع - كاملاً متناقض است و آن اينكه مى‏گويند: در جنگى تيرى به پاى علي س اصابت مى‏كند.. اصحاب هر كارى كردند، نتوانستند تير را به خاطر درد شديدى كه ايجاد مى‏كرد، از پايش بيرون بكشند! پیامبر ص فرمود: تنها يك راه وجود دارد و آن اينكه تير را به هنگامى كه على در حال نماز است، بيرون بكشيد! اصحاب اين كار را كردند و علي س حتّى تكانى هم نخورد و متوجّه چيزى نشد!! حال مى‏پرسيم: علي س كه در حال نماز، تير دردناك را از پايش بيرون كشيدند، متوجّه نشد، چگونه در نماز - آن هم نماز جماعت - متوجّه گدا شد؟ آيا صداى گدا، از دردِ بيرون‏كشيدن تير مؤثّرتر بود؟!.

ما كدام روايت را بپذيريم؟! اين و يا آن يكى را؟! چطور ممكن است علي س در يك نماز اين همه سر به هوا باشد، كه - خارج از حركات دست‏جمعى و منظّم نماز جماعت - متوجّه گدا باشد و به او اشاره كند و...، و در نماز ديگر به گونه‏اى باشد كه تير دردناك را از پايش بيرون بكشند كه حتّى متوجّه كوچكترين حركت از اطرفيانش نباشد؟! آيا اين داستانها توهين به علي س نيست؟!.

\* \* \*

آيه 124 سوره بقره:

آيه ديگرى كه تيجانى - در همان كتاب «همراه با راستگويان» - به آن استناد كرده، اين است:

﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ ١٢٤﴾ [البقرة: ١٢٤].

«و آنگاه كه پروردگار ابراهيم، او را به وسيله كلماتى بيازمود و او (به خوبى) آنها را به تمام و كمال انجام داد، فرمود: من تو را امام و پيشواى مردم خواهم كرد. (ابراهيم) گفت: از دودمان و فرزندان من چه؟ فرمود: (اين) پيمان من به ستمكاران نمى‏رسد (بلكه تنها فرزندان نيكوكار و خلف تو را دربرمى‏گيرد)».

تيجانى همچون ساير شيعيان، ادّعا مى‏كند كه امامت و خلافت، منصبى است الهى و امام و خليفه از جانب خدا تعيين مى‏شود! زيرا خداوند مى‏فرمايد: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا﴾ «همانا من تو را امام و پيشواى مردم قرار مى‏دهم». (ص 73)

بنابراين ادّعا، امامت و خلافت، امرى است الهى و به مردم مربوط نمى‏شود و در چيزى كه نصّ الهى و وصايتش آمده، ديگر شورا و انتخابات معنايى نخواهد داشت، و لذا هرگونه شورا و انتخابى در اين زمينه - و از جمله شوراى سقيفه بنى‏ساعده در انتخاب خليفه بعد از پیامبر ص - محكوم و مردود است؛ زيرا خداوند علي س را منصوب نموده و پیامبر ص هم - بارها و بارها - به آن سفارش نموده است و در امرى كه خدا و رسولش اختيار كرده‏اند، مردم بى‏اختيارند و آن شورا، كارى بيهوده و ناروا بوده است!.

در جواب مى‏گوييم:

1. منظور آيه از «امام»، امامتِ پيامبرى است؛ نه امامتِ خلافت و جانشينى.. كه هر پيامبرى از جانب خدا انتخاب و برگزيده شده است.. در واقع، هر پيامبرى، امام است، ولى هر امامى، پيامبر نيست.
2. اگر منظور از «امام» در آيه - همانطورى كه شيعه معتقد است - امامتِ خلافت مى‏بود، در اين صورت به مقام والاى پيامبران الهى: اهانت مى‏شود؛ زيرا خداوند در آيه به ابراهيم‏ ÷ - كه از بزرگترين پيامبران الهى است - مى‏فرمايد: «بعد از آزمايشاتى كه از تو به عمل آوردم، تو را امام و پيشواى مردم قرار دادم»، امّا شيعه لفظ امام را به امامتِ جانشينى معنى مى‏كند كه در اين صورت، مقام امام از مقام پيامبران و بالأخص ابراهيم‏ ÷ برتر و بالاتر به حساب مى‏آيد؛ زيرا - اگر بنا را بر ادّعاى شيعه بگذاريم - «امامت»، مرحله‏اى بعد از «نبوّت و رسالت» و بالاتر و كاملتر از آن مى‏شود!.. همه هم مى‏دانيم كه ابراهيم‏ ÷، هم نبى بود، هم رسول و خليل، و هم صاحب كتاب.. در واقع از پندار تيجانى و ساير طرفداران و همفكرانش چنين استنباط مى‏شود كه مقام «امام»، از نبى اللّه، رسول اللّه، خليل اللّه و به طور كلّى از پيامبران اولوالعزم - كه صاحب كتاب بوده‏اند - برتر است؛ زيرا ابراهيم‏ ÷ به تمام اين ويژگيها متّصف بوده و خداوند - بنا به ادّعاى تيجانى - پس از اين درجات، درجه ديگر و بالاترى كه همان امامتِ خلافت و جانشينى است، بدو عطاء فرموده است!.. چنانچه كلينى از امام صادق روايت مى‏كند: «خداوند تبارك و تعالى، ابراهيم را بنده‏اى برگرفت، قبل از آن كه او را نبى برگيرد. خداوند او را نبى برگرفت، قبل از آن كه او را رسول برگيرد.. خداوند او را رسول برگرفت، قبل از آن كه او را خليل برگيرد، و خداوند او را خليل برگرفت، قبل از آن كه او را امام برگيرد!»**[[560]](#footnote-560)**.
3. بعد از اينكه خداوند خطاب به ابراهيم‏ ÷ مى‏فرمايد: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا﴾ ، ابراهيم‏ ÷ بنا بر سرشت انسانى‏اش مى‏گويد: آيا اين مقام - يعنى رهبرى و امامتِ پيامبرى - به فرزندان من نيز خواهد رسيد؟ خداوند چنين مشروط مى‏كند: ﴿لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ «پيمان من (مبنى بر دادن امامتِ پيامبرى) به ظالمين و ستمگران نمى‏رسد». تا ابراهيم‏ ÷ بداند كه اين مقام، ارثى و دودمانى نيست، همانگونه كه در امامتِ خلافت و امامتِ نماز و هر رهبرى ديگرى نيز چنين است.

در قرآن كريم، آيات بسيارى آمده كه نشان مى‏دهد بعضى از فرزندان و ذريّه ابراهيم‏ ÷ به اين مقام، يعنى امامتِ پيامبرى رسيده‏اند؛ بنابراين، منظور «امام» در آيه، همان امامتِ پيامبرى است.. و چنانچه مى‏بينيم، اين پيمان خداوند به كسانى از آنها رسيد كه «ظالم» و ستمگر نبوده‏اند؛ به اسحاق و اسماعيل، به يعقوب و يوسف، به موسى و عيسى، و نهايتاً به محمّدبن‏عبداللّه:

﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ نَافِلَةٗۖ وَكُلّٗا جَعَلۡنَا صَٰلِحِينَ ٧٢ وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِمۡ فِعۡلَ ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ﴾ [الأنبياء: ٧٢-٧٣].

«ما به ابراهيم، اسحاق و يعقوب را به عنوان ارمغانى عطا كرديم، و همه آنان را مردانى صالح و شايسته نموديم (و آنها جزو ظالمين نبودند، پس) ما آنان را رهبران و پيشوايانى قرار داديم كه برابر دستور ما، امامت و رهبرى مى‏كردند و انجام خوبيها و اقامه نماز و دادن زكات را بديشان وحى مى‏كرديم».

همانطور كه مى‏بينيم خداوند بعضى از فرزندان ابراهيم‏ ÷ را - كه به پيامبرى رسيده‏اند - با لفظ «ائمه» مى‏خواند.. ابراهيم دو فرزند به نامهاى اسحاق و اسماعيل داشت.. يعقوب، فرزند اسحاق است كه فرزندان يعقوب در قرآن به «أسباط» و «بنى‏اسرائيل» ياد شده‏اند؛ بعضى از آنها نيز - همچون يوسف و موسى و هارون و **[[561]](#footnote-561)** عيسى - به اين مقام رسيده‏اند.. «قريش» نيز از نسل اسماعيل هستند كه از اين دسته، محمد ص نيز به اين مقام رسيد؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِۦۖ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٢٣ وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ [السجدة: ٢٣-٢٤].

«و به تحقيق ما براى موسى كتاب (تورات) را داديم، پس شك نداشته باش كه موسى تورات را دريافت داشت و ما آن را مايه هدايت و راهنماى بنى‏اسرائيل گردانيديم و از ميان بنى‏اسرائيل، (پيامبران و) پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما (مردم را) راهنمايى مى‏نمودند، بدانگاه كه (در راه خدا) صبر كردند و به آيات ما ايمان پيدا كردند».

چنانچه ملاحظه مى‏شود، «امامت» پس از احراز فضايل و كمالاتى به دست مى‏آيد و لذا امامت ابراهيم‏ ÷ را بعد از اينكه از آزمايش الهى به خوبى گذشت و حقّ كلمات خدا را ادا كرد، اعلام فرموده و در مورد فرزندانش نيز، شرط ﴿وَكُلّٗا جَعَلۡنَا صَٰلِحِينَ ٧٢﴾ و ﴿لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ ٢٤﴾ را ذكر نموده است.. اين نوع امامت، «امامتِ پيامبرى» است؛ چنانچه در مواضع ديگر به جاى لفظ «امام» و «ائمه»، معنى واقعى آن را يعنى «رسول» و «النبيون» را به كار برده است؛ همانگونه كه در اين آيات مى‏بينيم:

﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِ‍ۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآ﴾ [البقرة: ١٢٧].

«آنگاه كه ابراهيم و اسماعيل، پايه‏هاى خانه (كعبه) را بالا مى‏بردند (دست به دعا برداشته و گفتند:) پروردگارا! از ما قبول كن!».

﴿رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ﴾ [البقرة: ١٢٨].

«پروردگارا! چنان كن كه ما دو نفر مسلمان مخلص و فرمانبردار تو باشيم، و از فرزندان و نسل ما نيز، امّتى مسلمان كه تسليم تو باشند، قرار ده!».

﴿رَبَّنَا وَٱبۡعَثۡ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [البقرة: ١٢٩].

«پروردگارا! در ميان آنان (يعنى امّت مسلمان) رسولى از خودشان برانگيز (كه محمّد باشد) تا آيات تو را برايشان بخواند و كتاب (قرآن) و حكمت (سنّتش) را بديشان بياموزد!».

﴿قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطِ وَمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَآ أُوتِيَ ٱلنَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمۡ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ﴾ [البقرة: ١٣٦].

«بگوييد: ما به خدا و آنچه (به نام قرآن) بر ما نازل گشته و آنچه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و فرزندان و نوادگان يعقوب نازل گشته، و نيز به آنچه كه به موسى و عيسى و آنچه كه به همه پيامبران از طرف پروردگارشان داده شده است، ايمان داريم. ما بين هيچ كدام از آنها فرق نمى‏گذاريم».

و در جاى ديگر به جاى ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّنۡهُمۡ﴾ - كه در آيه فوق است - مى‏فرمايد:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِه﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«ما هيچ فرقى بين رسولانش نمى‏گذاريم».

بنابراين، «امامتِ نبوّت»، غير از «امامتِ خلافت» است؛ به طورى كه امامتِ جانشينى همچون امامتِ پيامبرى از طريق وحى، با نام و نشان مشخّص نمى‏گردد، بلكه به توفيق الهى، مورد توجّه و اقتداى مؤمنين و اهل تقوا واقع مى‏شود.. البته ناگفته نماند كه اين نوع امامت نيز بستگى به فضايل يا رذايل اخلاقى دارد؛ چنانچه درباره «عبادالرحمن» و بندگان شايسته خدا مى‏فرمايد كه يكى از صفاتشان اين است كه دعا مى‏كنند:

﴿وَٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا ٧٤﴾ [الفرقان: ٧٤].

«و (بندگان خوب خدا) كسانى هستند كه مى‏گويند: پروردگارا! همسران و فرزندانى به ما عطا فرما كه (به سبب طاعت و فضايل اخلاقى) باعث روشنى چشمانمان گردند، و ما را امام و پيشواى پرهيزكاران گردان (به گونه‏اى كه در كارهايشان به ما اقتدا كنند)».

خداوند در اينجا به مسلمانان دستور مى‏دهد كه - همچون عباد الرحمن - از او بخواهند تا آنها را به مقام امامت براى پرهيزكاران بگمارد و به مرحله‏اى برساند كه براى اهل تقوا، از لحاظ فضايل اخلاقى، سرمشق و الگو قرار بگيرند.

و برعكس، اگر چنانچه با رذايل اخلاقى نسبت پيدا كنند، امام و پيشواى فاسقان و بدكاران خواهند بود؛ چنانچه در مورد فرعون و لشگريانش مى‏فرمايد:

﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ ٤١﴾ [القصص: ٤١].

«و ما آنان را امامان و پيشوايانى قرار داديم كه مردم را به سوى آتش (دوزخ) مى‏خواندند و روز قيامت (از سوى كسى) يارى نمى‏گردند».

در اين آيه، خداوند آنها را امام قرار مى‏دهد، امّا نه به معناى اوّلى، بلكه بدترين مردم را بر آنها مسلّط مى‏گرداند و در نتيجه از روى تبه‏كارى از آنها پيروى مى‏كنند.. البته اين تسلّط نيز زاييده روابط اجتماعى آن مردم و اراده خداوند مى‏باشد؛ يعنى هرگاه قومى به فساد تن در دادند، خداوند توفيق هدايت را از آنها سلب مى‏كند و در نتيجه، زورگوترين افراد - همچون فرعون و هامان و جنودشان - در بينشان، امام و رهبرشان مى‏شوند و بر ايشان تسلّط پيدا مى‏كنند.. اين از سنن الهى است كه تغييرناپذير است**[[562]](#footnote-562)**.

پس «امامت» در شكل مثبت آن، چه نبوتى باشد و چه غير آن، مقامى است كه با كمال نفسانى و لياقت روحى پيوند دارد و به هيچ وجه، قابل غصب و سلب نيست؛ يعنى كسى نمى‏تواند مقام مزبور را از انسان بگيرد، و از طرفى ديگر، مردمى كه از چنين امامى پيروى مى‏كنند، تبعيّتشان بنا بر ارادت و علاقه و كشش اخلاقى كامل است.

\* \* \*

آيه 67 سوره مائده:

خداوند مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: ٦٧].

«اى پيامبر! هرآنچه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و كمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنين نكنى، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‏اى، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون مى‏دارد و خداوند گروه كافران را هدايت نمى‏كند».

آيه فوق، آيه ديگرى است كه تيجانى - در كتاب «همراه با راستگويان» - به عنوان «آيه بلاغ» ياد كرده و همچون شيعيان، معتقد است كه اين آيه، روز غدير خم، هنگامى كه پیامبر ص با اصحابش از حجةالوداع به مدينه برمى‏گشت، نازل شد.. خداوند در اين آيه به پيامبرش امر مى‏كند كه علي س را به جانشينى خود معرّفى كند و از هيچ كس نترسد، و اگر چنين نكند، در واقع رسالت خدا را به جاى نياورده است.. و لذا پس از نزول آيه، پیامبر ص، علي س را خواند و سپس به مردم فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه». (ص 100)

تيجانى - پا را فراتر از آن نهاده و - حتى به تحريف و دستكارى قرآن نيز اشاره مى‏كند و به روايتى استناد مى‏كند كه «از إبن‏مردويه نقل شده كه او از إبن‏مسعود شنيد كه مى‏گفت: در زمان حضرت رسولص ما اين آيه را چنين مى‏خوانديم: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك إن عليا مولى المؤمنين وإن لم تفعل فما بلغت رسالته...» «اى رسول ما! آنچه را كه از سوى پروردگارت نازل شده به مردم ابلاغ كن كه همانا على مولا و سرور مؤمنان است، و اگر چنين نكنى، رسالتش را ابلاغ نكرده‏اى...». (ص 132)

در جواب مى‏گوييم:

1. آيه به هيچ وجه در غدير نازل نگشته و هيچ ربطى به موضوع امامت و جانشينى ندارد، بلكه در اوايل هجرت در مدينه، زمانى كه پیامبر ص با اهل كتاب در مدينه روبه‏رو گشت، نازل شده است.. و هيچ ربطى به موضوع امامت ندارد؛ چنانچه از آيه 13 به بعد سوره مائده در مقام مذمّت اهل كتاب - يهود و نصارى - آمده است:

﴿فَبِمَا نَقۡضِهِم مِّيثَٰقَهُمۡ﴾ [المائدة: ١٣].

«آنان را به سبب پيمان‏شكنى‏شان لعنت كرديم».

از اين آيه به بعد تا آيه 40، تماماً بحث از عصيان و طغيان يهود و شرح تجاوز و تعدّى آنان از حدود الهى و پشت كردن به اوامر كتابشان، آمده و در ضمن نكوهش آنان، مسلمانان را نيز از دوستى و يارى ايشان نهى فرموده و به دوستى خدا و رسولش توجّه مى‏دهد.. آنگاه در آيات 41 به بعد، متوجّه نصارى شده و آنان را به سبب عمل‏نكردن به انجيل، مذمّت و نكوهش مى‏كند و رسول خود را به بى‏اعتنايى به رفتار اهل‏كتاب و حكم بر طبق آنچه بر او نازل شده، امر نموده و مسلمانان را نيز - به طور كلّى - از دوستى با يهود و نصارى نهى فرموده و به دوستى خدا و رسولش و مؤمنانى كه خاشعانه نماز به‏پا مى‏دارند و زكات مى‏پردازند، دستور داده و مطلب را تعقيب مى‏كند، تا اينكه به اين آيه مورد نظر مى‏رسد!.

طبق آيه، او مأمور بوده كه مفادى را كه به او نازل شده - صراحتاً و بدون ترس و واهمه- به گوش اهل كتاب برساند؛ ﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ﴾ كه اين مفاد در آيه بعدى - بلافاصله - آمده است.. در واقع اين آيه جداى از آيه بعدش نيست؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧ قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَسۡتُمۡ عَلَىٰ شَيۡءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡۗ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۖ فَلَا تَأۡسَ عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٨﴾ [المائدة: ٦٧-٦٨].

«اى پيامبر! هرآنچه از سوى پروردگارت بر تو نازل شده (به تمام و كمال و بدون ترس) به مردم برسان (و آنان را بدان دعوت كن)، و اگر چنين نكنى، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‏اى، و خداوند تو را از (خطرات و گزند) مردم محفوظ و مصون مى‏دارد، همانا خداوند گروه كافران را هدايت نمى‏كند. بگو: اى اهل كتاب! شما بر هيچ چيزى پاى‏بند و بر اصل و اساسى نيستيد، مگر آن كه (اين همه ادّعا را كنار بگذاريد و عملاً احكام) تورات و انجيل و آنچه از سوى پروردگارتان (به نام قرآن) برايتان نازل شده است، برپا داريد (و در زندگى خود پياده كنيد) ولى (اى پيامبر! بدان كه) آنچه از سوى پروردگارت نازل شده است، بر عصيان و طغيان و كفر و ظلم بسيارى از آنان مى‏افزايد (و اين قرآن به خاطر روح لجاجتشان در آنان تأثير معكوس مى‏نمايد!). بنابراين (آسوده‏خاطر باش و) بر گروه كافران غمگين و متأسّف مباش!».

تيجانى در اين آيه، منظور ­﴿مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ از را خلافت و امامت گرفته، نه مفاد آيه بعدى كه آن مفاد را بلافاصله به پیامبر ص امر كرده كه قاطعانه و بدون ترس**[[563]](#footnote-563)**، به اهل كتاب - كه از آيه 13 به بعد، بحث از كفر و تجاوز و فسق و ستمشان است - بگويد: بنا بر اين سوابق، شما هيچى نيستيد!.

اگر منظور از «ما»ى موصول در آيه، امامت و خلافت مى‏بود، بايستى آيه‏اى در قرآن راجع به خلافت نازل مى‏شد؛ زيرا خداوند مى‏فرمايد: «**آنچه كه از طرف پروردگارت به تو نازل شده است**»، و هرآنچه كه نازل شده در قرآن آمده، در حالى كه هيچ آيه‏اى را - جز چند جمله كفرآميز از جانب برخى از آنان كه حاكى از تحريف و دستكارى در قرآن و افتراى واضح بر آن است - نمى‏يابيم كه در مورد خلافت و جانشينى علي س نازل شده باشد! و ديگر آن كه در آيه بعدى - يعنى آيه 68 – نيز ﴿مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ [المائدة: 68]. آمده و نشان مى‏دهد كه منظور از آن، همان مفادى است كه پیامبر ص مأمور بوده به اهل كتاب ابلاغ نمايد.. در واقع آيه، نفياً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نيست، در غير اين صورت، تمام آيات قرآن، نامربوط به هم جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن، انكار مى‏شود!**[[564]](#footnote-564)**.

1. بنا به ادّعاى تيجانى، منظور از ­﴿ٱلنَّاسِ﴾«مردم» و ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ «گروه كافران» همان اصحاب پیامبر ص مى‏باشد؛ همانگونه كه ساير علماى شيعه مى‏گويند: «منكر امامت على، كافر است»، در اين صورت بايد گفت: تمام اصحاب پیامبر ص جز سه‏**[[565]](#footnote-565)** نفر - پناه بر خدا - كافر بوده‏اند و نتيجه بيست و سه سال زحمات و تلاشهاى پیامبر ص بيش از سه مؤمن نبوده است! و طبعاً آنچه از اسلام به دستمان رسيده، از طريق همين كفّار - العياذ باللّه - بوده و پر واضح است كه اگر چنين باشد، نمى‏توان به منقولات آنها اعتماد كرد و اسلام به طور كلّى از حجّيّت ساقط مى‏شود! آرى! اين است نتيجه ادّعاى تيجانى.. چگونه اصحاب گرامى پیامبر ص - كه تحت تربيت و تعليم مستقيم پیامبر ص قرار داشتند و در راه خدا، جان و مالشان را تقديم كرده و جهادها نمودند - كافر بوده، امّا تيجانى و ساير مدّعيان، همه مسلمان واقعى هستند؟!.

در آيه بعدى - يعنى آيه 68 – نيز ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ تكرار شده كه به همان اهل كتاب -با آن سوابق زشتشان - اشاره مى‏كند و منظور از ﴿ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ در آيه 67 را روشن مى‏سازد.

1. آيه مى‏فرمايد: «آنچه به تو نازل مى‏شود، بگو و نترس! چون ما از تو محافظت مى‏كنيم و تو را از آسيب و خطرات احتمالى مردم مصون مى‏داريم!».. اگر منظور تبليغ امامت و جانشينى علي س بود، ديگر بيمى از كافران و آزار و اذيّتشان در كار نبود؛ چون همگى مسلمان بودند و آزارى به پيامبر نمى‏رساندند و بيست و سه سال بود كه پیامبر ص بينشان تبليغ مى‏كرد و هرگز از كسى از آنان نترسيد و به خاطر هيچ كس از آنان سكوت نكرد و بلكه تمام رسالات خدا را - قاطعانه و به طور كمال و دقيق و بدون كم و كاستى - ابلاغ كرد**[[566]](#footnote-566)**.
2. اگر آيه امر به تبليغ خلافت علي س بود، پیامبر ص آن را صراحتاً تبليغ مى‏فرمود كه: «اى مسلمانان! بدانيد كه على بعد از من، جانشين من و خليفه و رهبر شماست!»، و اگر تيجانى مى‏گويد كه آن را در غدير خم تبليغ كرد، مگر مسلمانان تنها به آنجا محدود مى‏شدند؟ چرا در خود مكّه و مدينه تبليغ نكرد و آن را مجدّداً نفرمود؟ در حاليكه فقط در غدير خم، بنا بر شرايط و مقدّماتى كه پيش آمده بود - كه بحث آن به زودى خواهد آمد - فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه» كه اين هم به هيچ وجه، دالّ بر خلافت و امامت علي س نيست!.

و ديگر آن كه چرا تمام مسلمانان و از جمله خود علي س با أبوبكر س بيعت كردند و امر الهى را ناديده گرفتند؟! چرا كسى و از جمله علي س نگفت كه خداوند در حق من آيه نازل كرده و پیامبر ص هم در غدير ابلاغ فرموده است؟!.. تفصيل آن در همين فصل خواهد آمد.

\* \* \*

آيه 3 سوره مائدة:

تيجانى در كتابش «همراه با راستگويان» فصلى را به همين آيه اختصاص داده و مى‏گويد: «خداوند سبحان مى‏فرمايد:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ٣].

«امروز دين شما را كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دين براى شما پذيرفتم».

شيعيان اجماع دارند كه اين آيه در «غدير خم» و پس از نصب على از سوى پیامبر ص به عنوان خليفه مسلمين، نازل شد و اين مطلب را به نقل از ائمه اهل‏بيت عترت و طهارت، روايت مى‏كنند و لذا «امامت» را جزء اصول دين مى‏نامند». (ص 115)

آرى! تيجانى و ساير شيعيان، برآنند كه اين آيه نيز در حقّ علي س نازل گشته است.. زمانى كه پیامبر ص از طرف خدا مأمور گرديد - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ يا - علي س را به جانشينى خود برگزيند، در غديرخم - روز هجدهم ذى‏الحجه - توقّف كرد و به مردم فرمود: «من كنت مولاه وفهذا على مولاه». و پس از اين بود كه اين آيه نازل شد و دين اسلام با جانشينى و ولايت علي س كامل گرديد و نعمت خداوند بر مسلمانان تكميل شد و «امامت» يكى از اصول دين، در رديف «توحيد» و «نبوت» و «معاد» درآمد، و لذا هركس امامت علي س بعد از پیامبر ص را نپذيرد، كافر است؛ زيرا منكر يكى از اصول دين شده است! و تمام كسانى كه خلافتش را غصب كردند، نيز كافرند! زيرا يكى از اصول الهى را غصب كرده‏اند! چنانچه مى‏گويد: «و ديگر خلافت خلفاى سه‏گانه نقش برآب مى‏شود و عدالت اصحاب كم و زياد مى‏شود و...». (ص 116)

تيجانى ادّعا مى‏كند كه پیامبر ص روز غدير را عيد قرار داده و روايت مى‏كند كه پیامبر ص پس از منصوب نمودن على و پس از نزول آيه فرمود: «حمد خداى را كه دين را به حدّ كمال رساند و نعمت را تمام كرد و به رسالتم و ولايت على‏بن أبى‏طالب، پس از من راضى شد».. (ص 133)

در جواب مى‏گوييم:

اوّلاً: اين آيه - بنابر روايات متواتر - غروب روز جمعه، روز عرفه در حجةالوداع، سال دهم هجرى، يعنى نه روز قبل از غديرخم نازل گشته است؛ چنانكه إبن‏عبّاس مى‏گويد: «اين آيه روز جمعه كه مصادف با عرفه بود، نازل شد در حاليكه پیامبر ص در عرفات بر شتر عضباء توقف نموده بود»**[[567]](#footnote-567)**.

ثانياً: اين آيه نيز، هيچ ارتباطى با امامت و خلافت ندارد، بلكه خداوند به كمال‏كردن دينش در آن روز، از لحاظ حلال و حرام و كليّه احكام شرعى، و همچنين به اتمام نعمتش با عزّت‏بخشيدن به مسلمانان در برابر مشركين و استوارداشتن گامهايشان، و برگزيدن دين اسلام كه خداپسند است، خبر مى‏دهد؛ به طورى كه كافران و مشركان، از آن روز به بعد مأيوس شدند؛ زيرا پى بردند كه ساختمان و بناى اين دين به پايان رسيد و ديگر نمى‏توانند آن را ناقص و معيوب، يا دستكارى و نابود كنند، يا آن را به بيراهه بكشانند و يا در رشد آن تأخير و خلل ايجاد كنند و هر فرصتى كه داشتند، ديگر ندارند و همه چيز تمام شد، و لذا پس از آن روز، هيچ آيه ديگرى نازل نشد و پس از چندى پیامبر ص رحلت كرد و با نبود وحى و پیامبر ص، مسلمانان ديگر از آنان ترسى به دل نداشته و به جاودانگى و مصونيّت اين دين، باور و اعتماد پيدا كردند، و به راستى اين نعمت بزرگى است كه خدا در حقّ مسلمانان به نهايت كمال و اتمام آن رسانده است.. اين قسمت از آيه - كه از آيات قبل و بعدش، جدا و مستقل نيست - در پاراگراف آغازين سوره مائده قرار گرفته كه با دستور به وفاى عقود و پيمانها - اعم از تمام پيمانها و ضوابط و مقرّراتى كه خدا براى زندگى انسانها معيّن فرموده - آغاز شده و سپس بحث را با بيان حلال و حرام و بسيارى از احكام شرعى و عبادى، عقيده درست و راستين، حقيقت الوهيّت و عبوديّت، روابط مسلمانان با غيره، حكميّت قراردادن قرآن، و برحذرداشتن آنها از دست‏برداشتن از برخى چيزهايى كه خدا نازل فرموده است، ادامه مى‏دهد؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَوۡفُواْ بِٱلۡعُقُودِۚ أُحِلَّتۡ لَكُم بَهِيمَةُ ٱلۡأَنۡعَٰمِ إِلَّا مَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ غَيۡرَ مُحِلِّي ٱلصَّيۡدِ وَأَنتُمۡ حُرُمٌۗ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ مَا يُرِيدُ ١ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحِلُّواْ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ وَلَا ٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ وَلَا ٱلۡهَدۡيَ وَلَا ٱلۡقَلَٰٓئِدَ وَلَآ ءَآمِّينَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّن رَّبِّهِمۡ وَرِضۡوَٰنٗاۚ وَإِذَا َلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْۚ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ أَن صَدُّوكُمۡ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ أَن تَعۡتَدُواْۘ وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٢ حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ وَٱلۡمُنۡخَنِقَةُ وَٱلۡمَوۡقُوذَةُ وَٱلۡمُتَرَدِّيَةُ وَٱلنَّطِيحَةُ وَمَآ أَكَلَ ٱلسَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ وَأَن تَسۡتَقۡسِمُواْ بِٱلۡأَزۡلَٰمِۚ ذَٰلِكُمۡ فِسۡقٌۗ ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمۡ فَلَا تَخۡشَوۡهُمۡ وَٱخۡشَوۡنِۚ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ فَمَنِ ٱضۡطُرَّ فِي مَخۡمَصَةٍ غَيۡرَ مُتَجَانِفٖ لِّإِثۡمٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣﴾ [المائدة: ١-٣].

«اى مؤمنان! به پيمانها وفا كنيد (اعم از پيمانهاى مشروع انسان با انسان، يا انسان با خدا و... خوردن گوشت) چهارپايان براى شما حلال است، مگر آنهايى كه (در خلال اين آيات) بر شما خوانده مى‏شود. هنگامى كه در حالت احرام هستيد، شكار را حلال ندانيد؛ زيرا خداوند هرگونه كه بخواهد حكم مى‏كند (و حلال و حرام، تنها در دست اوست). اى مؤمنان! (حرمت‏شكنى) شعاير (دين) خدا را براى خود حلال ندانيد (به گونه‏اى كه هر طور كه خواستيد، بدان دست ببريد) و نه ماه حرام را (بدين معنى كه جنگ در آن را مباح بدانيد)، و نه قربانيهاى بى‏نشان و نه قربانيهاى نشاندارى را (كه به بيت اللّه هديه مى‏شوند، بدينگونه كه متعرّض چنين حيواناتى يا صاحبانش بشويد) و نه كسانى را كه قصد آمدن به خانه خدا را دارند و به دنبال فضل و خوشنودى خداوند هستند (بدين معنى كه آنها را از آمدن بدانجا بازداريد و يا با آنان بجنگيد). هر وقت كه از احرام بيرون آمديد و از سرزمين حرم خارج شديد، شكار كنيد (و شكاركردن برايتان حلال مى‏شود)، و دشمنى قومى كه شما را از آمدن به مسجدالحرام بازداشتند، شما را بر آن ندارد كه تعدّى و تجاوز كنيد. در راه نيكى و پرهيزگارى، همديگر را يارى و پشتيبانى كنيد، و همديگر را در راه تجاوز و گناه و ستمكارى، يارى و حمايت ننماييد و از خدا بترسيد! بى‏گمان خداوند شديداً مجازات مى‏كند. (و امّا خوردن گوشت) مردار، خون، گوشت خوك، حيواناتى كه خفه شده‏اند، حيواناتى كه با شكنجه و كتك كشته شده‏اند، آنهايى كه از بلندى پرت شده و مرده‏اند، آنهايى كه بر اثر شاخ‏زدن حيوانات ديگر مرده‏اند، حيواناتى كه درندگان از بدن آنها چيزى خورده و بدان سبب مرده‏اند، مگر اينكه (قبل از مرگ بدانها رسيده و) آنها را سر بريده باشيد، حيواناتى كه به پاى بتان قربانى شده‏اند، و اينكه با تيرهاى چوبى (يا هر وسيله ديگر) فال بگيريد و پيشگويى نماييد، بر شما حرام است. همه اينها براى شما گناه بزرگ و خروج از فرمان خداست. از امروز كافران (ديگر) از (دستكارى و نابودكردن يا ايجاد هر خللى ديگر در) دينتان مأيوس شده (و مى‏دانند اين دين جاودانه و ماندگار خواهد بود و صدمه‏زدن به آن، ديگر امكان نخواهد داشت)، پس از آنان نترسيد و (تنها) از من بترسيد. امروز (احكام و تمام فروع و تفصيلات) دين شما را كامل كردم (و با انتخاب چنين دين كامل و پاك و منحصربه‏فرد و واقعى و موافق با فطرت و... و با عزّت‏بخشيدن به شما در برابر كافران و استوارداشتن گامهايتان) نعمت خود را بر شما تكميل نمودم و اسلام را به عنوان آيين خداپسند برايتان برگزيدم. امّا كسى كه در حال گرسنگى ناچار شود (از محرّماتى كه ذكر گرديد، چيزى بخورد تا هلاك نشود) و (قلباً بدان راضى نباشد و آن را همواره حرام بداند و) متمايل به گناه نباشد (و عمداً نخواهد چنين كند، مانعى ندارد)؛ زيرا خداوند بخشنده مهربان است (و از مضطرّ مى‏گذرد و برايش مقدار نياز را مباح مى‏نمايد)».

﴿ٱلۡيَوۡمَ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُ﴾ [المائدة: ٥].

«... امروز (با نزول اين آيات) تمام چيزهاى پاك (كه مورد پسند طبع‏هاى سالم است) برايتان حلال گرديد».

اين آياتى بود كه تيجانى و يارانش، بر امامت و جانشينى علي س استناد كرده و مى‏كنند كه مورد بررسى قرار گرفتند.. امّا نوبت به احاديث و رواياتى مى‏رسد كه به عنوان سند، دالّ بر امامت و خلافت علي س بعد از پیامبر ص مى‏آورند.. برخى از اين روايات - از جمله «حديث جابر»**[[568]](#footnote-568)** كه حاكى است، پیامبر ص على و فرزندانش را با نام و نشان به امامت و خلافت مردم معرّفى فرموده، همچنين حديث «أنا مدينة العلم وعلى بابها»، «حديث دار در روز انذار» و بسيارى ديگر داراى سند جعلى و كذب محض هستند كه ما در فصول گذشته بدانها پرداخته‏ايم.. در بين اين احاديث، تنها دو روايت هستند كه متواتر و معتبرند، امّا نتيجه‏گيرى تيجانى و ساير شيعيان از آن صحيح نيست:

\* \* \*

روايت غدير «من كنت مولاه فهذا على مولاه»:

تيجانى ادّعا مى‏كند كه پس از پايان مراسم حجةالوداع، در مسير بازگشت، پیامبر ص از جانب خدا مأمور گرديد كه علي س را به امامت و جانشينى پس از خود، به مردم معرّفى كند؛ لذا در محلّى به نام «غديرخم» از شترش پايين آمد و مردم را گرد آورد و اين جمله را در حقّ علي س به عنوان جانشين خود فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه! اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه!».. برخى عبارت مشكوكِ «وانصر من**[[569]](#footnote-569)**.

نصره و اخذل من خذله؛ پروردگارا! يارى كن كسى را كه على را يارى كند و خوار كن كسى را كه خوارش نمايد» را اضافه مى‏كنند و پس از اين معرّفى، خداوند آيه «اليوم أكملت لكم دينكم...» را نازل فرمود و با انتصاب علي س به اين مقام، دين اسلام تكميل شد و...!!.

در اينكه پیامبر ص چنين جمله‏اى در حقّ علي س فرموده، هيچ شكّى نيست.. امّا بايد ديد كه چرا اين جمله را در آن محل فرمود؟ و در واقع بايستى به روايات و تواريخ معتبر و متواتر مراجعه كرد تا ديد كه چه مسأله‏اى پيش آمده بود كه باعث گرديد، پیامبر ص چنين بگويد.. و چرا لفظ ولايت (وال و والاه) را در برابر عداوت (عاد و عاداه) قرار داد؟.. زمانى كه در شأن حديث توجّه مى‏كنيم، مى‏بينيم كه پیامبر ص تنها محبّت و دوستى و حمايت خود را نسبت به علي س خواسته است.. شرايطى پيش آمده بود كه باعث گرديد پیامبر ص طى جملاتى، تكريم و حمايت و جانبدارى خويش را نسبت به علي س به مردم نشان دهد و از آنان خواست كه دوستى خود را با علي س حفظ كنند؛ هرچند كه مسلمانان اين را مى‏دانستند كه پیامبر ص علي س را دوست دارد و همواره ياور اوست، لكن سخنى كه در حقّ على فرمود، به خاطر حادثه‏اى بود كه رخ داده بود كه ممكن بود شكاف و تفرقه در بين مسلمانان به وجود آيد و لذا پیامبر ص لازم دانست به وسيله سخنانى، حمايت و جانبدارى و ياورى خود را نسبت به علي س اعلام كند تا بين مردم تفرقه ايجاد نشود و منافقين - همچون هميشه - سوء استفاده نكنند.

تمام تواريخ آورده‏اند و شيعه و سنّى - چنانكه خواهيم آورد - بر اين امر اتّفاق دارند كه پیامبر ص قبل از حجّةالوداع، گروههايى اعزامى از اصحاب برگزيده خود را به جاهاى مختلف مى‏فرستاد كه در تواريخ به عنوان «سريه»ها ياد شده‏اند؛ چنانچه معاذبن‏جبل و أبوموسى أشعرى‏س را به يمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت كنند**[[570]](#footnote-570)**.

پس از آنان، پیامبر ص خالدبن وليدس را نيز كه مجاهدى توانا بود، به آنجا - البته به ولايتى ديگر در يمن - روانه ساخت و به او فرمان داد: «آنها را به اسلام دعوت كن و**[[571]](#footnote-571)** جز در صورت امتناعشان از پذيرش اين دعوت و نيز از پذيرش پيمان صلح، با آنها وارد جنگ نشو!».. خالد پس از رسيدن به يمن - همانگونه كه پیامبر ص فرموده بود - با مردم به جنگ نپرداخت؛ زيرا با موقعيّتى روبه‏رو نشد كه لازم به جنگ باشد و مردم اسلام آوردند و غنايمى را به دست خالدس سپردند كه خالد به پيامبر نوشت تا كسى را براى جداكردن خمس غنايم بفرستد.. پیامبر ص هم علي س را به اين منطقه اعزام نمود تا -آنگونه كه از روايات گوناگون برمى‏آيد - اين غنايم را تخميس و تقسيم كند؛ يعنى**[[572]](#footnote-572)** سهم پیامبر ص و نزديكانش همراه با سهم يتيمان و بينوايان و... را جدا سازد و از خالدس بگيرد.

حقيقتى كه وجود دارد و خصوصاً مسائل مختلفى كه در زندگى علي س پيش آمده، حاكى از اين است كه علي س در برخى از قبايل آن روز، چندان محبوبيّتى نداشته است؛ به ويژه در ميان افراد وابسته به خاندانها و گروههايى كه در بدر و احد و خندق و حنين، عليه پیامبر ص جنگيده بودند و طعم تلخ شمشير علي س را - كه همچون شمشير عمويش حمزه‏ س بود - چشيده و بسيارى از نزديكان و بزرگان خويش را توسّط آنها از دست داده بودند.. و پس از آن كه توانسته بودند حمزه را در احد به شهادت برسانند، اين كينه‏ها - تماماً - متوجّه علي س گشته بود!.

به هر حال زمانى كه علي س خمس غنايم را جدا كرد، گروهى و از جمله «أبوبريدة» نارضايتى خود را در تقسيم آن اعلام كردند كه چرا علي س آن كنيزك زيبا را - كه در ميان اسيران بود - جزو خمس قرار داده، و براى خود و خانواده‏اش برداشته است!.. زمانى كه بقيّه غنايم و اموال زكات را با خود - و سپاهى كه همراه او آمده بودند - به طرف مكّه برمى‏گرداند تا به پیامبر ص برساند و او نيز در ميان مسلمانان تقسيم كند، در بين راه، گروهى از همراهانش - طبق روايت بيهقى، از جمله أبوسعيد خدرى‏س - از او خواستند تا قدرى شتران خود را استراحت دهند و بر شترانى كه به عنوان غنايم و اموال زكات گرفته شده - و هنوز تقسيم نشده بودند - سوار شوند.. امّا علي س از پذيرش اين خواسته، قاطعانه خوددارى كرد و فرمود: «در اين شتران سهمى همانند سهم ديگر مسلمانان است»**[[573]](#footnote-573)**.

آنان قصد استفاده از غنايم و زكات تقسيم‏نشده‏اى داشتند كه معلوم نبود سهم آنان مى‏شود يا كسى ديگر؟.. علّت خوددارى علي س از اين خواسته، همين بود.

در همين بين بود كه پیامبر ص براى انجام و تعليم مراسم حج، آماده مى‏شد و لذا نامه‏هايى به رؤساى قبايل و بلادى كه اسلام آورده بودند، فرستاد و از آنان خواست تا براى انجام حج در مكّه حاضر شوند و مراسم حج اسلامى را - مستقيماً - از او بياموزند؛ از جمله نامه‏اى به علي س نوشت كه در اين هنگام در راه بازگشت به مدينه بود و لذا همين كه نامه را دريافت داشت، با خود انديشيد كه اگر بخواهد اموال زكات و بيت‏المال را - كه بيشتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند - با خود حمل كند، نمى‏تواند موقع مقرّر به مكّه برسد و ناچار شد كسى را به عنوان جانشين خود بر همراهانش بگمارد و خود زودتر از لشگريان و همراهان خود حركت كرد.. تواريخ آورده‏اند كه علي س بريده أسلمى‏س را بر آنها گماشت و اموال را تحت مراقبت او واگذار نمود و خود با سرعت بيشتر روانه مكّه شد**[[574]](#footnote-574)**.

همراهان علي س فرصت را غنيمت شمردند و قبل از رسيدن به مكّه از بريدهس خواستند تا آنچه را كه علي س برايشان برآورده نساخته بود، برآورده سازد و اجازه دهد از شتران بيت‏المال استفاده كنند.. او نيز اين كار را انجام داد و علاوه بر آن، به هر كدام از آنها يك دست لباس فاخر - حلّه‏هاى يمانى - از غنايم تقسيم‏نشده بخشيد و پوشاند.. زمانى كه اين افراد به مكّه رسيدند، پیامبر ص علي س را به سراغشان فرستاد و همين كه علي س به ميانشان برگشت، ديد كه از شتران و لباسهاى غنيمتى استفاده كرده‏اند، پس خشمگين شد و همانگونه كه عادتش بود، به خاطر استفاده و تصرّف در اموال بيت‏المال، بريدهس و سايرين را - با قاطعيّت تمام - مورد عتاب و مؤاخذه قرار داد و طبق مضمون برخى روايات، آنان را مورد ضرب و شتم قرار داد!‏**[[575]](#footnote-575)** اين رفتار علي س -كه كاملاً صحيح بود - بر آنها سخت گران آمد و باعث دلگيرشدن اين گروه و از جمله بريده‏ گرديد و از خشونت و سختگيرى علي س شروع به گلايه و كينه‏توزى نموده و نزد پیامبر ص از علي س شكايت كردند!**[[576]](#footnote-576)**.

اين سه برخورد بجا و قاطعانه علي س با همراهانش - يعنى جريان كنيزك، و سختگيرى او در جلوگيرى از استفاده مركبهاى زكات، و اقدام او در بازپس‏گيرى لباسهايى كه در غيابش توزيع شده بودند - باعث كينه و دشمنى آنها با علي س گرديد و گلايه و شكايتهاى خود را دهان به دهان منتقل كردند و افراد زيادى را در انتقاد و اعتراض به علي س با خود شريك ساختند!.

اين اعتراضات از طرف شاكيان، زمانى كه حتّى مراسم حج را به پا مى‏داشتند، پايان نيافت، و بلكه زيادتر شد و نزد پیامبر ص رفتند و درباره علي س سخنان فراوانى گفتند؛ چنانكه شيخ مفيد در كتابش مى‏گويد:

«فلمّا دخلوا مكة كثرت شكاياهم من أميرالـمؤمنين وأمر رسول الله ص مناديا فنادى فى الناس: إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب فهو خشن فى ذات اللّه عز و جل غير مداهن فى دينه»**[[577]](#footnote-577)**.

«همين كه (همراهان على) داخل مكّه شدند، شكاياتشان درباره اميرالمؤمنين بالا گرفت و زيادتر شد. پس پیامبر ص ندادهنده‏اى را فرمان داد تا بين مردم بانگ زند كه زبانهايتان را از على كوتاه كنيد؛ زيرا او در كار خدا سختگير است و در دين او، هرگز مداهنه و سستى نمى‏كند».

شيخ مفيد و أبوالفتوح رازى آورده‏اند كه: بريده و ساير شاكيان تا مى‏توانستند قبل از ملاقات رسول خدا ص از بدگويى نسبت به علي س نزد مردم دريغ نكردند، و بر بسيارى از مردمى كه هنوز علي س را - به درستى - نمى‏شناختند، تأثير بد گذاشتند.

بدين ترتيب، پیامبر ص با چنين افرادى كه موج كينه و دشمنى با علي س را در ميان خود داشت و به ديگران نيز منتقل مى‏ساخت و خصوصاً بازيچه‏اى براى منافقان و نهايتاً تفرقه مسلمانان مى‏شد، از مكّه خارج شد و به طرف مدينه حركت كرد، پس در فرصت مناسبى - قبل از آن كه مسلمانان كه از گوشه و كنار جزيره العرب براى اداى فريضه حج آمده بودند و اكنون در مسير بازگشت بودند، متفرّق شوند و هركس به سرزمين خويش برگردد و پيش از آن كه امواج اين بگومگوها نسبت به علي س به جاهاى ديگر -خصوصاً مدينه - نيز منتقل شود، هنگام نماز ظهر در غدير خم - محلّى در نزديكى جحفه - سخنانى را ايراد فرمود و با جملاتى از علي س جانبدارى كرد و قضيّه را همانجا فيصله بخشيد.

إبن‏كثير نيز در تاريخ خود مى‏گويد: «همين كه بگومگوها درباره علي س به سبب جلوگيرى‏اش از به‏كارگرفتن شتران زكات و بازپس‏گرفتن جامه‏هاى غنيمتى كه جانشين او به آنان داده بود، زياد شد - در حالى كه علي س كاملاً معذور و برحق بود - امّا به هر ترتيب، در بين حجاج پخش گرديد، و لذا زمانى كه رسول خدا ص از حجّش فارغ گشت و در راه بازگشت به مدينه بود، در غدير خم در ميان مردم، خطبه‏اى خواند و ساحت علي س را از آنچه مى‏گفتند، پيراسته دانست و منزلت او را بالا برد و ديگران را به فضلش متوجّه ساخت تا آنچه را نسبت به او در دلهاى بسيارى از مردم جاى گرفته بود، از ميان ببرد»**[[578]](#footnote-578)**. و چنين ادامه مى‏دهد: «پس رسول خدا ص در روز يكشنبه هيجدهم ماه ذى‏الحجة آن سال (يعنى سال دهم) در غدير خم در زير درختى كه در آنجا قرار داشت، خطبه‏اى والا ايراد كرد و در آن از امور مختلفى سخن به ميان آورد و از فضل و امانتدارى و عدالت علي س و نزديكى‏اش به او، چندان سخن گفت كه آنچه را كه در دلهاى بسيارى از مردم نسبت به او وجود داشت، از ميان برد»**[[579]](#footnote-579)**.

علّامه امينى از «بريدة» چنين روايت كرده است:

عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ غَزَوْتُ مَعَ عَلِىٍّ الْيَمَنَ فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِص ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ ص يَتَغَيَّرُ فَقَالَ «يَا بُرَيْدَةُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاَهُ».**[[580]](#footnote-580)**

«با علي س رهسپار يمن شدم و در اين سفر از او خشونتى ديدم و چون نزد رسول خدا ص آمدم، على را به بدى ياد كردم و از او انتقاد نمودم، ديدم كه چهره پیامبر ص متغير شد و فرمود: اى بريدة! آيا به مؤمنين از خودشان سزاوارتر نيستم؟ عرض كردم: آرى اى رسول خدا! فرمود: هر كس من مولاى اويم، على نيز مولاى اوست».

بنابراين، روايت غدير نيز - برخلاف ادّعاى تيجانى و شيعيان - هيچگونه دلالتى بر جانشينى علي س بعد از پیامبر ص ندارد و تنها براى رفع اتّهامات و شكاياتى كه عليه علي س بالا گرفته بود، بيان شده است.. دلايل و جزئيات بيشتر درباره همين حديث، در همين فصل، مبحث جواب نامه‏ها به تفصيل آمده است.

\* \* \*

* روايت منزلت «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي»:

اين حديث - صحيح - بعدى است كه تيجانى در كتاب خود - آنگاه هدايت شدم - استناد كرده و به دنبال آن چنين نتيجه‏گيرى مى‏كند: «اين حديث بر خردمندان پوشيده نيست كه داراى چه ويژگيهايى براى اميرالمؤمنين على است از نظر وزارت، جانشينى و خلافت، همانگونه كه هارون، وصى و وزير و جانشين موسى بود، در غيابش و هنگامى كه براى ميقات پروردگارش رفته بود، در اينجا هم به همان معنى است و نسخه‏اى از همان اصل است، جز اينكه پيامبرى در هارون بود و در على نيست كه اين را هم خود حديث، مستثنايش كرده و در اين حديث نيز نهفته است كه على برتر و افضل اصحاب است و هيچ كس جز پیامبر ص از او برتر نيست».. (ص 242)

اين سخن پیامبر ص نيز در پى حادثه تبوك براى دفع گفته‏هاى منافقين بر عليه علي س گفته شد؛ چنانچه تمام تواريخ معتبر آورده‏اند: زمانى كه پیامبر ص سپاه بزرگ خود را براى جنگ تبوك آماده و تجهيز مى‏كرد، گروه زيادى از منافقين بهانه‏هايى آوردند تا در اين جنگ طاقت‏فرسا كه در قرآن به «ساعةالعسرة» ياد شده است، شركت نكنند و از سختى راه، گرماى هوا، كمى آذوقه و مشكلات ديگر فرار كنند؛ خصوصاً اينكه اين واقعه با زمان برداشت محصولات كشاورزى نيز مقارن بوده است.. به هر حال پیامبر ص با سپاه خود كه حدود سى‏هزار نفر بودند، به طرف مرزهاى روم در شمال شرقى روانه شد كه در بين آنها عبداللّه‏بن أبى سردسته منافقان نيز بالاجبار با پيامبر حركت كرد، امّا پس از اندكى از مسافت برگشت.. هدفش از اين كار، اين بود كه همانگونه كه با گفته‏هاى خود قبلاً در دل مردم ترديد و دودلى براى رفتن به جنگ ايجاد مى‏كرد، با اين رفتار خود نيز شك و ترديد به وجود آورد**[[581]](#footnote-581)**.

رسول خدا ص طبق هميشه كه در هر غزوه‏اى فرمانده‏اى را به عنوان جانشين خود در مدينه مى‏گذاشت، در جريان اين غزوه «محمّدبن‏سلمه انصارى» را بر امارت مدينه گماشت و علي س را نيز در ميان خانواده و عيال خويش به جانشينى گذاشت.. اين كار پیامبر ص، شباهت زيادى به اقدام ديگر او در جريان هجرتش از مكّه به مدينه دارد كه علي س را براى استرداد امانت مردم در مكّه باقى گذاشت؛ در اينجا نيز او را در مدينه باقى گذاشت تا خانواده خود و خانواده پیامبر ص را در اين مدّت اداره كند**[[582]](#footnote-582)**.

علي س نيز - همچون هميشه - امر پیامبر ص را به جاى آورد و در مدينه باقى ماند.. امّا در اين ميان، منافقانى كه از هر مسأله‏اى براى ايجاد ترديد و دودلى و نيز فسادانگيزى استفاده مى‏كردند و مى‏كوشيدند تا با سخن‏چينى‏ها و با طرح گفته‏هاى ناروا، پيوندهاى بين افراد را بر هم بزنند، همين كه علي س را در مدينه ديدند، تعجّب كردند و گفتند: چه شده كه پيامبر از على استفاده نكرده است؟! حكومت را هم به محمّدبن سلّمه سپرده است! پس على اينجا چه كار مى‏كند؟!.. بنابراين دست به پخش شايعه ديگرى زدند و گفتند: پيامبر، على را بدين دليل در مدينه باقى گذاشته است، چون على خود از اين جهاد و شركت در آن، اكراه داشته و خوددارى كرده است و لذا پيامبر - همانگونه كه به بهانه‏جويان ديگر اجازه معافيّت داد - بر او نيز آسان گرفت و اجازه داد تا در مدينه باقى بماند!.. بعضى هم گفتند: پيامبر خواسته او را از سر خود واكند! خواسته او را خفيف سازد و به همين دليل بين زنان و كودكان جا گذاشته است!**[[583]](#footnote-583)**.

همين كه علي س اين را شنيد، سلاح خود را برداشت و خود را به رسول خدا ص -كه هنوز در «جرف» اردو زده بود - رساند؛ زيرا علي س اين را بر خود گران مى‏دانست كه زمينه‏اى براى جهاد در راه خدا پيش آيد و او در خانه بماند و شمشيرش را بر عليه دشمن همچون هميشه به كار نگيرد، آن هم در غزوه‏اى كه افراد بسيارى از شركت در آن سرباز زده بودند.. به همين دليل به پیامبر ص گفت: «اى رسول خدا! مرا در ميان زنان و كودكان جانشين خود مساز و...!».. در اين هنگام - همانگونه كه روايات معتبر و تواريخ موثّق آورده‏اند - پیامبر ص به او فرمود: «دروغ گفته‏اند! من تو را در نبود خويش به جانشينى گذاشته‏ام، پس برگرد و در ميان خانواده من و خودت، جانشينم باش. آيا بدين خوشنود نمى‏شوى كه نسبت تو با من همچون نسبت هارون با موسى باشد، غير از آن كه پس از من پيامبرى نخواهد بود؟!»**[[584]](#footnote-584)**.

بدين ترتيب، هيچ مفهومى كه دالّ بر جانشينى علي س بعد از پیامبر ص باشد، از اين حديث نيز نمى‏يابيم و مقامى را كه پیامبر ص در اين سخن خود براى علي س ذكر مى‏كند، مقام سياسى و خلافت بعد از خودش نيست، بلكه اشاره دارد: همانگونه كه هارون÷ در غياب موسى‏ ÷ جانشين او در خانواده‏اش بود، علي س نيز همين منزلت را نسبت به پیامبر ص دارد.. اگر پیامبر ص چنين منظورى داشت، محمّدبن سلّمه انصارى‏س را به امارت مدينه نمى‏گماشت، بلكه علي س را والى مدينه مى‏كرد!.. جزئيات بيشتر پيرامون اين حديث و به طور كلّى مسأله «امامت و خلافت» را مى‏توانيم در جواب نامه‏هايى كه به دوستان شيعى‏ام داده بودم، بيابيم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «امامت و خلافت»:

در نامه خود فرموده‏ايد: معنى حقيقى «مَوْلى‏»، همان «أولى به تصرّف» است و المنجد تا چهارده معنى مجازى براى آن ذكر كرده و در قرآن به معانى مختلف به كار رفته است، و به قرينه اقرارى كه رسول خدا ص در غدير خم از حاضران گرفت «أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» در جمله «من كنت مولاه فهذا على مولاه»، واژه «مَوْلى‏» به معنى «سرپرست و خليفه و امام» مى‏باشد.

(جواب): عرض مى‏كنم كه:

اوّلاً بيان معجزنشان پیامبر ص در اين مورد چنان است كه هيچ ابهامى را باقى نمى‏گذارد و تنها غبار تعصّب و علايق و دلبستگيهاى كوركننده به عقايد ناموجّه موروثى و تلقينى است كه مانع درخشش فصاحت و دقّت بيان رسول خدا ص شده است!!.

واژه «مَوْلى‏» كه در سخن پیامبر ص استعمال شده، داراى معانى مختلف و متعدّدى است كه جز با وجود يك قرينه - در قبل يا بعدش - معنايش آشكار نمى‏شود.. مثلاً علّامه امينى در كتابش، معانى زير را براى «مَوْلى‏» ذكر كرده است:

1- پروردگار 2- عمو 3- پسرعمو 4- پسر 5- پسرخواهر 6- شوهر خواهر مرد 7- وارث 8- آزادكننده 9- آزادشده 10- بنده و غلام 11- مالك 12- تابع و پيرو 13- نعمت داده‏شده 14- نعمت‏دهنده 15- هم‏پيمان 16- شريك 17- صاحب و همراه و هم‏نشين 18- همسايه 19- مهمان 20- داماد 21- خويشاوند 22- فقيد 23- كسى كه به چيزى سزاوارتر از ديگران است 24- سرور (نه به معناى مالك و آزادكننده) 25- دوستدار 26- يار و ياور و پشتيبان 27- تصرّف‏كننده در كار 28- عهده‏دار كار. و با تمام كوششى كه كرده موفّق **[[585]](#footnote-585)**نشده معناى خليفه و حاكم و امير و أولى‏الأمر و... را از آن استخراج نمايد و اعتراف كرده كه لفظ «مَوْلى‏»، مشترك لفظى و حدّاكثر به معناى «أولى بالشى‏ء» - معناى بيست و سوم - است! بدين ترتيب، معناى «مَوْلى‏» را بدون قرينه نمى‏توان دريافت.. و از اين معانى -حتّى بدون در نظرگرفتن مقدّمات حادثه و موجبات ايراد خطبه و موقعيّت اظهار آن - با توجّه به قرينه آن در جمله بعدى كه مى‏فرمايد: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» «خدايا! دوست دار كسى را كه او را دوست بدارد و دشمن بدار كسى را كه او را دشمن بدارد!»، ثابت مى‏كند كه مراد از آن، محبّت و دوستى و نصرت و پشتيبانى و عدم دشمنى نسبت به اوست.

در قرآن كريم نيز در اكثر موارد، «مَوْلى‏» به معناى دوست و ياور و ناصر و پشتيبان آمده، به حدّى كه مى‏توان گفت: حقيقى‏ترين و ظاهرترين معناى «مَوْلى‏» - و «مَوَالِى» جمع آن - «دوست و ياور» است و معانى ديگر در مراتب بعدى قرار مى‏گيرند؛ چنانچه مى‏بينيم:

﴿أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«تو يار و ياور مايى، پس ما را بر گروه كافران يارى فرما!».

﴿بَلِ ٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلنَّٰصِرِينَ ١٥٠﴾ [آل‌عمران: ١٥٠].

«بلكه خداوند ياور شماست و او بهترين ياوران و مددكاران است».

﴿يَوۡمَ لَا يُغۡنِي مَوۡلًى عَن مَّوۡلٗى شَيۡ‍ٔٗا وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤١﴾ [الدخان: ٤١].

«روزى كه هيچ دوست و ياورى، دوست و ياور خويش را بى‏نياز نمى‏گرداند و از عذاب نمى‏رهاند و آنان (از طرف هيچ ياورى) يارى نمى‏شوند».

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«به خدا متوسّل شويد كه او دوستدار و ياور شماست و چه دوستدار و چه ياور نيكويى است».

﴿فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ﴾ [الأحزاب: ٥].

«پس اگر پدرانشان را نشناختيد، در اين صورت برادران دينى و دوستان و ياورانتان هستند».

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحريم: ٤].

«و اگر بر عليه او همدست شويد، (بدانيد كه) همانا خداوند و همچنين جبرئيل و مؤمنان خوب و شايسته ياور او هستند و پس از آن، ملائكه نيز ياور و پشتيبان او هستند».

﴿يَدۡعُواْ لَمَن ضَرُّهُۥٓ أَقۡرَبُ مِن نَّفۡعِهِۦۚ لَبِئۡسَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَلَبِئۡسَ ٱلۡعَشِيرُ ١٣﴾ [الحج: ١٣].

«كسى را به فرياد مى‏خواند كه زيانش از سودش نزديكتر (و بيشتر) است، چه بد ياور و چه بد معاشرى است!».

شيخ طوسى در تفسير خود، درباره مفهوم «مَوْلى‏» در اين آيه مى‏گويد: «پس مولى همان ياورى است كه ديگران را يارى مى‏دهد»**[[586]](#footnote-586)**.

چنانچه در آيات فوق مى‏بينيم، «مَوْلى‏» مترادف «ناصر» و «ظهير» به معنى ياور و پشتيبان قرار گرفته است.. آيات زير نيز، مؤيّد همين معنى است:

﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا﴾ [التوبة: ٥١].

«بگو: جز آنچه خداوند بر ما مقرّر داشته، مصيبتى به ما نمى‏رسد. او يار و ياور ماست».

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: ١١].

«اين بدان سبب است كه خداوند ياور مؤمنان است، و كافران هيچ يار و ياورى ندارند».

كاملاً پيداست كه در اين دو آيه نيز نمى‏توان «مَوْلى‏» را به معناى «أولى به تصرّف» و سرپرستى و عهده‏دارى امور گرفت؛ زيرا يقيناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر كافران نيز سرپرستى داشته و عهده‏دار تمام امور زندگى و مرگشان است، امّا قطعاً دوستدار و ياور كافران نيست، و گذشته از اين، كافران هميشه سرپرستان و ائمه كفر و ضلالت داشته‏اند!**[[587]](#footnote-587)**.

در قرآن، اين لفظ درباره خداوند به معناى «ربّ؛ پروردگار» نيز به كار رفته است و مى‏دانيم كه «ربّ»، مالك و سرور و منعِم و سرپرست و أولى به تصرّف و... هم مى‏باشد؛ زيرا اين معانى - تماماً - از شؤون ربوبيّت است و براى غير خدا منتفى است؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَرُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ مَوۡلَىٰهُمُ ٱلۡحَقِّ﴾ [يونس: ٣٠].

«به سوى خداوند كه پروردگار راستينشان است، بازگردانده شدند».

و جمله بعدى آن - در دو آيه بعد - اين معنا را براى «مَوْلى‏» در آيه قبل ثابت مى‏كند:

﴿فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّ﴾ [يونس: ٣٢].

«پس آن است خداوندى كه پروردگار شماست».

در دو آيه قرآن نيز «مَوْلى‏» به معناى «وارث» استعمال شده است:

﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ مِمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ﴾ [النساء: ٣٣].

«براى همه، از آنچه كه پدر و مادر و خويشاوندان واگذارند، وارثانى قرار داديم».

﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي﴾ [مريم: ٥].

«من پس از خودم، از وارثانم بيمناكم».

در يكى از آيات قرآن، «مَوْلى‏» به معناى «سيّد و سرور و مالك» در برابر «عبد و برده» آمده است:

﴿أَحَدُهُمَآ أَبۡكَمُ لَا يَقۡدِرُ عَلَىٰ شَيۡءٖ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوۡلَىٰهُ﴾ [النحل: ٧٦].

«يكى از آن دو برده، گُنگ است و بر هيچ كارى توانا نيست و او سربارِ آقا و سرور خويش است».

در يكى از آيات، قرآن لفظ «مَوْلى‏» به نحوى آمده كه برخى از مفسّران آن را به معناى «أَوْلى‏» گرفته، يا اين كه آن را برايش مُحتمل دانسته‏اند.. مى‏فرمايد:

﴿مَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُۖ هِيَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ [الحديد: ١٥].

«پناهگاهتان آتش است و آن مولاى شماست و چه بد بازگشتگاهى است».

البته براى اثبات اين احتمال و ردّ احتمالات ديگر، مؤيّدى از قرآن كريم نداريم، در حالى كه مى‏توان از برخى معانى ديگر از تأييدات قرآنى، برايش به كار برد و هيچ موجبى براى انصراف از آنها نيز به نظر نمى‏رسد؛ از جمله اگر در اين آيه «مَوْلى‏» را به معناى «صاحب و همراه و همنشين» بگيريم، مصاحبت و همنشينى با آتش، معادل معنوى اصطلاح «أصحاب النار؛ همراهان و همنشينان آتش» است كه در قرآن بسيار به كار رفته، خصوصاً كه سياق آيات نيز مؤيّد اين معناست؛ زيرا در آيه قبل، منافقين به مؤمنين مى‏گويند: ﴿أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ﴾ [الحدید: 14]. «آيا ما همراه و با شما نبوديم؟» و در جوابشان گفته‏ مى‏شود: «امروز آتش، همراه و همنشين شماست!».

حتّى اگر «مَوْلى‏» را در اينجا به معناى «أَوْلى‏» فرض كنيم، بايد معلوم شود كه وجه اولويّت آن در چيست؟ طبعاً در اينجا با توجّه به سؤال منافقين در آيه قبل و لفظ «مأوا؛ پناهگاه» و «المصير؛ بازگشتگاه» در آيه مورد نظر، واضح مى‏شود كه وجه اولويّت آتش در مصاحبت و مجالست است. در نتيجه، معناى آيه چنين مى‏شود: «آتش از هر چيز به همراهى و همنشينى با شما شايسته‏تر است».

بنابراين، اگر جنابعالى «مَوْلى‏» را در حديث، به معناى «أَوْلى‏» مى‏گيريد، چه دليل لغوى در دست داريد كه مى‏گوييد منظور از آن فقط «أولى به تصرّف» است؟! چون ممكن است مراد از آن «أولى و سزاوارتر به محبّت و بزرگداشت و ياورى و...» باشد.. چه چيز موجب مى‏شود كه لفظ «مَوْلى‏» را تنها «أولى به تصرّف» مى‏دانيد؟ در اين صورت، درباره اين آيه چه مى‏گوييد كه مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [آل‌عمران: ٦٨].

«همانا سزاوارترين مردم نسبت به ابراهيم، پيروانش و اين پيامبر و مؤمنان هستند».

واضح است كه پيروان ابراهيم‏ ÷ نسبت به او «أولى به تصرّف» نبوده‏اند! در حديث غدير نيز، اگر «مَوْلى‏» را به معناى «أَوْلى‏» بگيريم، بايستى وجه اولويّت را تعيين كنيم و طبعاً با توجّه به ادامه كلام پیامبر ص كه فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» روشن مى‏شود كه دوستى و نصرت و يارى علي س و عدم دشمنى و خصومت با او، وجه اولويّت او نسبت به ساير مؤمنين است كه اين معنى با قرائن خارجى، يعنى ماجراى بريدهس و ساير همراهان علي س كه كدورت و رنجش نابجايى كه بين آنها و علي س پديد آمده بود، مناسبت تامّ و كامل دارد.

ثانياً امّا در مورد صدر كلام پیامبر ص كه به عنوان مقدّمه، سخنان خود را با جمله «ألست أولى بكم من أنفسكم؟». «آيا از خودتان به شما سزاوارتر نيستم؟» آغاز فرموده، نمى‏توان آن را قرينه «مَوْلى‏» قرار داد؛ زيرا اين جمله براى مهيّاكردن و نفوذ امر در آغاز سخن آمده و هيچ كس، علي س را «أولى به تصرّف» بر جان و مال خود، در زمان رسول خداص يا بعد از رحلتش نداست! در واقع پیامبر ص با يادآورى مقام اولويّت خويش نسبت به مؤمنان، قصد تأكيد بر مطلوب و خواسته خويش داشته و مقصودش اين بوده كه اگر مرا أولى و سزاوارتر به خود و مُطاع خويشتن مى‏دانيد، براى اطاعت از من، با على راه دشمنى و مخالفت نپوييد و از بدگويى نسبت به او دست برداريد و دوستدار و ياور او باشيد و از حمايتش دريغ نكنيد!.

اگر در جمله آغازين حديث، خوب توجّه كنيد، «مَوْلى‏» را به معناى «أَوْلى‏» نمى‏گيريد؛ زيرا اگر پیامبر ص چنين مقصودى داشت، پس از مقدّمه مى‏فرمود: «من كنت أولى بنفسه فهذا على أولى به»؛ زيرا به اين ترتيب مفهوم مورد نظر پیامبر ص به همان وضوح و شدّت مقدّمه مطرح و طلب مى‏شد، در حالى كه استعمال لفظ «أَوْلى‏» در مقدّمه كلام و عدم استعمال آن در جمله اصلى، يعنى «من كنت مولاه...» - كه اصولاً مقدّمه به قصد تأييد و تأكيد آن اداء مى‏شود - موجّه نيست كه در اين صورت از وضوح مطلوب كاسته خواهد شد و مؤكَّد از مؤكِّد، و ذى‏المقدّمه از مقدّمه به صورتى ضعيف‏تر مطرح مى‏شود و مقصود و جمله اصلى، از وضوح و شدّت كمترى برخودار خواهد بود، و حاشا كه پیامبرص چنين كند!.

كلام آغازين پیامبر ص، اشاره به اين آيه است كه مى‏فرمايد:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ [الأحزاب: ٦].

«پيامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ايشانند».

و اين حاكى از اين است كه سبب اولويّت پیامبر ص بر مؤمنان، تنها «نبوّت» اوست و طبعاً از عدم نبوّت، عدم اولويّت لازم مى‏آيد.. اگر به آيه دقّت كنيم، مى‏بينيم كه نفرموده: «محمد أولى بالمؤمنين من أنفسهم!»، بلكه به جاى نام پیامبر ص، صفت و مقام نبوّت ذكر گرديده و از او، به عنوان «النبى» ياد شده است. بنابراين، كسى كه واجد مقام خاصّ «پيامبر» نيست، نمى‏تواند همچون او، واجد اولويّت بر مؤمنان باشد.. «ال» در كلمه «النبى» كه در آيه آمده، «الف و لام عهد» است؛ زيرا در ادامه آيه كه مى‏فرمايد: ﴿وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾ «و همسرانش مادران ايشانند»، ضمير «ه» به خود پیامبر ص برمى‏گردد و مثبِت اين معنى است كه منظور از «النبى» تنها شخص پیامبر ص اسلام است و بس؛ نه كسى ديگر، و پیامبر ص هم به سبب نبوّت خاصّه‏اش «اولويّت» يافته و علي س و هيچ يك از فرزندانش داراى آن نبوّت نبوده و در نتيجه، از آن اولويّت نسبت به مؤمنان برخوردار نبوده و نخواهند بود!.

ثالثاً اگر بخواهيد - به دليل علايق فرقه‏اى خويش - از معانى لغوى لفظ عدول كنيد و از طريق واژه «مَوْلى‏»، مقام خاصّى براى علي س قائل شويد، همانطور كه مى‏دانيد آشكارترين و نزديكترين شأن از شؤون پیامبر ص به ذهن، مقام نبوّت و رسالت اوست. در اين صورت براى اينكه علي س، پيامبر و رسول پنداشته نشود، بايستى - همچون «روايت منزلت»**[[588]](#footnote-588)** - قيدى در جمله وجود مى‏داشت كه ذهن را از اين معنى منصرف كرده و به مقام مورد نظر متوجّه سازد!.

علاوه بر اين، هيچ يك از علماى شيعه - على‏رغم كوشش بسيار - نتوانسته‏اند براى «مَوْلى‏» معناى «خليفه»، «امام»، «حاكم»، «امير»، «والى» و... بتراشند! حال - فرضاً - اگر به زور كلمه «مَوْلى‏» را به معناى خليفه بگيريم، با اين مشكل مواجه خواهيم شد كه پیامبر ص خليفه كسى نبود تا بخواهد آن خلافت را در مورد علي س نيز به تحقّق برساند، و يا اگر به فرض محال، «مَوْلى‏» را به معناى «امام» بگيريم، اين موضوع با وجود پیامبر ص - كه علاوه بر نبوّت، مقام امامت نيز داشت - با اعتقادات شيعى تصادم و منافات دارد: زيرا بنابر مذهب تشيّع - چنانكه در «كافى» مذكور است - هر امامى در آخرين لحظه حياتِ امام معصوم پيش از خود، به امامت نائل مى‏شود! و اگر براى**[[589]](#footnote-589)** رهايى از اين تعارض اصرار كنيم و بگوييم مقصود از اين كلام، امامت و خلافت بلافصل علي س بعد از پیامبر ص است، لزوماً بايد كلمه «بعدى؛ بعد از من» نيز در حديث ذكر مى‏شد! زيرا در اسلام، هرگز در يك زمان، دو «مولى» به معناى متصرّف در امور وجود ندارد! در حالى كه پیامبر ص نه قيدى به كار برده كه از لفظ «مَوْلى‏» فقط «أولى به تصرّف و امام و خليفه» فهميده شود و ديگر شؤونش، بركنار بماند و نه قيد «بعدى» را ذكر كرده است، و اين كار از پیامبر ص - كه معلّم و هدايتگر مسلمانان است - پذيرفتنى نيست.

شكّى نيست كه پیامبر ص - چنانكه مقتضاى ارشاد و هدايت و لازمه بلاغت و فصاحت اوست - تمام واجبات و بلكه كوچكترين مستحبّات، و حتّى آداب نشست و برخاست و خورد و نوش را به نحوى كه هر آشناى به زبان عربى - اعمّ از حاضر و غايب - بدون تكلّف، معناى مقصور را دريابد، بيان فرموده است. بنابراين، اگر در اين موضوع مهمّ و يكى از اصول دين!، پیامبر ص كلامى اين چنين بگويد كه بنا به قواعد زبان عربى، نتوان معنايى را كه منظور جنابعالى است، از آن استخراج كرد - العياذ باللّه - عدم بلاغت و قصور بيانش يا سهل‏انگارى‏اش را در تبيلغ و ارشاد اثبات كرده‏ايم!!.

از طرفى، هيچ يك از اصول - و حتى فروع - دين در قرآن كه - به زبان عربى آشكار و بدون اعوجاج**[[590]](#footnote-590)** - نازل گرديده، بدين صورت اعلام نشده است! زيرا در قرآن كريم، دهها بلكه صدها آيه واضح و خلاف‏ناپذير درباره «توحيد» و «معاد» و «نبوّت» و بسيارى از فروع و تفصيلات ديگر موجود است و در تمامى اين موارد - لااقل به اجمال - بدون تكيّه بر حديث و «سنّت»، قابل حصول است، امّا چرا درباره اصل اساسى و سعادتبخش «امامت»! - به قول شيعيان - اين روش متروك شده و به جاى وضوح و صراحت، ابهام و ايهام را برگزيده است!.. آرى! آياتى هم كه - در خصوص امامت - ادّعا مى‏شود، آياتى است كه براى قبول ارتباط آن با اصل «امامت»، غالباً بايد از توجّه به آيات قبل و بعد آن و سياق بين آنها، يا خواندن آيه تا انتهاء، خوددارى شود!! و يا گفته مى‏شود: اين آيات، بدون اين احاديث، ابداً قابل قبول نيست!! و عجيب‏تر اينكه، وقتى سراغ آن احاديث هم مى‏رويم، آنها را نيز خالى از ابهام نمى‏يابيم و از الفاظى استفاده شده كه به اعتراف خودشان، دست‏كم بيست و هشت معنى دارد!! در حاليكه پیامبر ص كه بر هدايت خلق حريص و در عربى كاملاً فصيح بود، بى‏ترديد براى هدايت مردم و اتمام حجّت - به گونه‏اى كه در آينده قابل توجيه نشود - چنين موضوع مهم و اساسى را با واضح‏ترين و ترديدناپذيرترين عبارات بيان مى‏فرمود؛ نه آن كه آن را با اسلوبى پيچيده و رمزگونه و شبهه‏ناك بازگو كند!**[[591]](#footnote-591)**.

آيا اهمّيت يكى از اصول دين - يعنى «امامت»! - از ماجراى زيدبن‏حارثةس - كه نامش صريحاً در قرآن آمده**[[592]](#footnote-592)** - كمتر است؟! آيا اهميّت ماجراى اصحاب كهف كه حتّى‏ از ذكر سگشان در قرآن كوتاهى نشده، از مسأله امامت، يك اصل دينى! بيشتر است؟!**[[593]](#footnote-593)**.

آيا كتابى كه هيچ چيز را فرونگذاشته و براى هدايت مردم - تا قيامت - نازل شده،[[594]](#footnote-594) موضوعى كه موجب تفرقه و اختلاف در بين مردم، و حتّى به جنگها و منازعاتى در ميانشان منجر شده، ترك مى‏كند و موضوع گذشتگان را به تفصيل شرح مى‏دهد؟ آيا پروردگارى كه از ذكر «پشه» در كتابش شرم و ابايى ندارد از ذكر صريح مسأله «امامت» [[595]](#footnote-595) امتناع مى‏كند؟! آيا اين است روش هدايت مردم؟!.

فرموده‏ايد: براى بى‏اعتباركردن حديث غدير، نسبتهايى به تفسير أبوالفتوح رازى داده‏ايد كه حقيقت ندارد.

(جواب): در صورتى كه:

پيرامون حادثه غدير خم، بايد به اين اصل كلّى در تاريخ‏شناسى توجّه داشت كه نمى‏توان هيچ رويداد تاريخى را، بى‏توجّه به مقدّمات و مقارنات - شرايط جنبى - آن بررسى كرد؛ زيرا اين كار، بى‏ترديد موجب تحريف تاريخ خواهد شد.. بر اين پايه، در حادثه غدير خم، هرگز اين تصوّر درست نيست كه - جدا از همه چيز - ما فقط كمر علي س را در دست پیامبر ص بر پالان شتران ببينيم كه فرياد برمى‏آورد: «من كنت مولاه فهذا على مولاه» و از اينجا به جانشينى علي س بعد از او پى ببريم و خصوصاً استدلال كنيم كه: «در بيابان خشك و سوزان، جاى اين گونه دعا نيست كه «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»! «پس بايد موضوع جانشينى و امامت در ميان باشد!».

ين سبك تاريخ‏شناسى تجريدى و قرون وسطايى - كه متأسّفانه، متكلّمان شيعى قرنهاست آن را دنبال مى‏كنند - مورد تأييد تاريخ‏شناسان نيست؛ زيرا براى پى‏بردن به تمام حقايق تاريخى، بايد وقايع را در ظرف زمان و مكان و مقدّمات و شرايط آن ديد و علل آن را شناخت.. بايد در اين حادثه به سؤالات زير پاسخ صحيح داد تا رويداد غدير به درستى تحليل شود:

* چرا هيچ يك از كسانى كه در آن اجتماع حضور داشته و سخن رسول خدا ص را شنيدند، از آن چنين تعبيرى نكردند و در سقيفه بنى‏ساعده و تمام دوران خلافت خلفاى راشدين، ذكرى و حتى اشاره‏اى به آن ننموده و بدان استناد نجستند؟!**[[596]](#footnote-596)**.
* چرا پیامبر ص عبارت مزبور را در مكّه و در مراسم عظيم و پرشكوه حجةالوداع اداء نكرد تا همه مردم مكّه و همراهان او از اين مسأله حياتى و يكى از اصول دين! با خبر شوند و به همه اتمام حجّت گردد؟! چرا پیامبر ص آن عبارت را در مدينه نفرمود تا اهالى مدينه هم - كه در به قدرت‏رساندن خليفه، نقش اوّل و اساسى داشتند - بشنوند و شاهد مقال باشند و پس از رحلتش با علي س بيعت كنند؟! چرا پیامبر ص تنها و تنها در همان مكان، و براى همان يكبار اين جمله را عنوان كرد؟!.
* چرا صحابه رسول خدا ص - از مهاجرين و انصار - كه در قرآن صريحاً از آنها تجليل شده، آن خلافت را - به زعم شيعه - جدّى نگرفتند**[[597]](#footnote-597)** و بلافاصله پس از فوت‏ پیامبر ص در سقيفه بنى‏ساعده جمع شدند و خواستند براى خود از طريق شورا، حاكم انتخاب كنند؟! چرا همگى أبوبكر س را كانديد خلافت كرده و بالاخره بعد از مباحثاتى با او بيعت كردند؟**[[598]](#footnote-598)**.
* چرا از جمعيّت 70 هزار نفرى - و به قول بعضى از مورّخين 120هزار نفرى - كه به قول شيعه اماميّه همگى فرمان پیامبر ص را در غدير خم مبنى بر جانشينى علي س به حكم خدا شنيده و فهميده بودند، قيام و حركتى در اعتراض به خلافت أبوبكر س مشاهده نشد و جمعيّت مسلمانان را سكوت فراگرفت؟!**[[599]](#footnote-599)**.
* چرا علي س پس از پیامبر ص هرگز نگفت: من «منصوب من عنداللّه» هستم و حاضر نيستم از حكم الهى چشم‏پوشى كنم؟! چرا او و ديگر صحابه‏اى كه مورد احترام شيعه هستند، به اين حديث و آياتى كه - به زعم شيعه - درباره خلافت و امامتش نازل گشته‏اند، استناد نكرده و با أبوبكر س و ديگر خلفاى راشدين بيعت كردند؟!**[[600]](#footnote-600)** اگر او براى حكومت و فرمانروايى از جانب خدا تعيين شده بود، از چه روى أبوبكر س و ديگر خلفاء را با بيعت خويش تأييد نمود؟! طبق فرموده پیامبر ص در روايت شيعه،**[[601]](#footnote-601)**. «أقضاكم على»؛ «قاضى‏ترين شما على است»، آيا بزرگترين قاضى، حجّتى بدينگونه قوى و قاطع را كه حقّ خدايى خودش را ثابت كند، ناديده مى‏گيرد و به مسائل فرعى مى‏پردازد؟ چه شد كه مسلمانان و در رأس آنها خود علي س از انجام حكم الهى سرباز زدند و با مدّعيان دروغين و غاصبان خلافت به مبارزه برنخاستند؟ به فرض اينكه اصحاب پیامبر ص همگى از امر خدا سرپيچى كردند و مرتد شدند، چرا علي س و آن سه يا چهار صحابه‏اى كه شيعه تنها بدانها اعتراف مى‏كند، امر صريح و قاطع خدا و رسولش را مبنى بر جانشينى علي س ناديده گرفتند و بلافاصله يا با اندكى تأخير با أبوبكر س بيعت كردند؟ امرى كه بايد اجرا شود!**[[602]](#footnote-602)**.
* چرا پیامبر ص در عبارتى كه فرمود، كلمه «مَوْلى‏» - كه داراى معانى مختلف و متعدّدى است و فهم دقيق آن، هميشه با قرينه‏اى كه قبل يا بعد از آن مى‏آيد، مربوط است- و افعال «وال» و «عاد» را به كار برد، و «ولايت» را در برابر «عداوت» و قرينه آن نهاد؟ چرا اين عبارت را - به تصديق مدارك شيعه - پس از زمينه عداوتى كه - از جانب بريده‏س و همراهانش در تصرّف پيش از موقع اموال زكات - با علي س پيش آمده بود، فرمود؟
* چرا پیامبر ص - اگر مسأله جانشينى در ميان بود - كلمات روشنى از قبيل: «خليفه»، «امير»، «أولى الأمر» و «امام» را براى بيان اين امر خطير به كار نبرد تا به مقصود رساتر باشد و براى ديگران - احياناً - در آينده توجيه‏آور نشود؟ چه مانعى در اين كار براى كسى كه «أفصح من نطق بالضاد» بود، وجود داشت؟!**[[603]](#footnote-603)**.

بنابراين، اين سؤالات ما را وامى‏دارد كه به حادثه غديرخم، عميق‏تر بنگريم و مقدّمات آن را تحقيق كنيم.. چون چنين كنيم، مى‏بينيم كه پيش از پايان حج و بازگشت پیامبر ص از مكّه به سوى مدينه، جماعتى با علي س به مخالفت و دشمنى برخاسته بودند، و آنها سپاهى بودند كه با علي س از يمن آمده و به شركت‏كنندگان در حج پيوسته بودند.. «علّامه امينى» در كتابش مى‏گويد:

«وأما الذين حجوا فأكثر من ذلك كالمقيمين بمكة والذين أتوا من اليمن مع على أميرالمؤمنين وأبى‏موسى»**[[604]](#footnote-604)**.

«و امّا كسانى كه مراسم حج را به جاى آوردند، بيش از اينها بودند؛ مانند كسانى كه مقيم مكّه بودند و نيز كسانى كه با على و أبوموسى أشعرى از يمن بازگشته بودند».

اين گروه مخالفان با علي س، چون به پیامبر ص رسيدند، حتّى تأمّل نكردند تا مراسم حجّ به پايان برسد و بلافاصله با شدّت و شتاب، شكايات خود را از علي س مطرح ساختند؛ چنانكه «شيخ مفيد» مى‏نويسد:

«فلما دخلوا مكة كثرت شكاياهم من أميرالمؤمنين وأمر رسول اللّه مناديا فنادى فى الناس: إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب فهو خشن فى ذات اللّه عز و جل غير مداهن فى دينه»**[[605]](#footnote-605)**.

«همين كه (همراهان على) داخل مكّه شدند، شكاياتشان درباره اميرالمؤمنين بالا گرفت و زيادتر شد. پس پیامبر ص ندادهنده‏اى را فرمان داد تا بين مردم بانگ زند كه زبانهايتان را از على كوتاه كنيد؛ زيرا او در كار خدا سختگير است و در دين او، هرگز مداهنه و سستى نمى‏كند».

همين سخن را «أبوالفتوح رازى» در تفسير خود چنين نقل مى‏كند: «ايشان شكايت على با رسول كردند از آنچه در دلشان بود، و رسول گفت: على صواب كرد و چون ايشان امساك نكردند، رسول بر منبر آمد و خطبه كرد و گفت: «إرفعوا ألسنتكم عن على‏بن أبى‏طالب... الخ»**[[606]](#footnote-606)**.

«دكتر على شريعتى» نيز در كتاب خود، دليل و موضوع شكاياتشان را چنين آورده است: «در اين هنگام لشگريانى كه با على از يمن بازگشته بودند، رسيدند و از وى نزد پیامبر ص شكايت كردند. در بازگشت، على كه براى ديدار پيامبر در مكّه و شركت با وى در مراسم حج شتاب داشت، مردى را به جاى خود بر آنان گماشت تا از دنبال بيايند و خود از آنان پيشى گرفت و به سرعت تاخت. مرد كه چشم على را دور ديد، از ترس آن كه عدل و بخشش پيامبر، آنچه را آنان از يمن آورده بودند، از دستشان بگيرد، فرصت را غنيمت شمرد و جامه‏هايى را كه با على بود، بر لشگريان تقسيم كرد. لشگريان كه رسيدند و على به سراغشان آمد، ديد كه جامه‏ها را پوشيده‏اند، به خشم فرياد زد: واى بر تو! پيش از آن كه آنها را نزد رسول خدا ببرى، از تن بيرون آر! سپس جامه‏ها را از تن يكايك آنان بيرون آورد. لشگريان از رفتارى كه على با آنان كرده بود، به پيغمبر شكايت بردند. پيامبر بى‏درنگ برخاست و به آنان گفت: اى مردم! از على شكايت مكنيد، سوگند به خدا كه وى در ذات خدا يا در راه خدا خشن‏تر از آن است كه از او شكايت كنند»**[[607]](#footnote-607)**.

پس پیامبر ص با چنين جمعيّتى كه موج دشمنى و مخالفت با علي س را ميان خود داشت، و به ديگران نيز منتقل مى‏ساخت و در نتيجه دستاويزى براى منافقان و تفرقه مسلمانان مى‏شد، از مكّه خارج شد و در فرصت مناسبى به هنگام برپايى نماز ظهر در غدير خم، سخنرانى كوتاهى ايراد فرمود و كلماتى درباه علي س به كار برد كه به اعتراف شيعه، «دوستى و عدم عداوت» از جمله معانى آن مى‏باشد.. بنابراين در چنين جوّى، با آن سوابق، جز امر به دوستى با علي س و ترك دشمنى با او، و حمايت و پشتيبانى پیامبر ص از او، چه چيزى مى‏توان از كلمات پیامبر ص «مولاه، وال، عاد» فهميد؟ به نظر ما هيچ چيز ديگرى نمى‏توان فهميد و قصد از استشهاد به گفتار علّامه امينى، شيخ مفيد، أبوالفتوح رازى و دكتر شريعتى در اين مقال، هرگز اين نبوده كه ادّعا شود، اين علماى فرقه اماميّه با من و امثال بنده در تفسير غدير خم، هم‏عقيده هستند! بلكه مقصود اين بوده كه نشان داده شود، مقدّمات غدير - از سفر علي س به يمن و جريان زكات و غنايم، و دشمنى شديد با او، و شكايات متعدّد از او در مكّه - را آنها نيز نقل كرده‏اند و در اين باره مورّخان سنّى تنها نيستند، منتهى آنان على‏رغم مقدّماتى كه خود ذكر كرده‏اند، يكسره موضوع جانشينى علي س را از حادثه غدير نتيجه گرفته كه از ديدگاه ما به خطا رفته‏اند، و اينكه چرا چنين كرده‏اند، علّتش همان وابستگيهاى فرقه‏اى و انس و عادات روحى است كه نمى‏خواسته‏اند آنها را رها كنند.. متأسّفانه «عقيده» هميشه از طريق «انديشه آزاد» شكل نمى‏گيرد و حتّى در مورد بسيارى از بزرگان در نتيجه «تلقين» و «علايق درونى» و «احساس دلبستگى» ايجاد مى‏شود!.

تصديق داشته‏ايد كه أبوالفتوح رازى از اختلاف عدّه‏اى با علي س قبل از حادثه غدير خم سخن گفته، ولى مى‏پرسيد: اين موضوع به حادثه غدير چه ارتباطى دارد كه در زمان و مكان ديگرى روى داده و أبوالفتوح نيز، آن را جداگانه نقل كرده است؟

(جواب): لازم به تذكّر است كه:

اوّلاً أبوالفتوح رازى كه دو حادثه را نقل كرده، صحبت از «انفصال» يا «اتّصال» آنها به هم نكرده است و صرفاً نقل ماجرا نموده و اينكه در مورد حادثه دوم مى‏گويد: «پيامبر به امر خدا بر منبر قرار گرفت» و بياناتش را به معنى اعلان جانشينى علي س نتيجه گرفته، «رأى» اوست؛ نه «نقل» او.. ما به رأى و تفسير مورّخ كارى نداريم، بلكه نقلش را - كه متواتر و معتبر است - مبنا قرار داده و رأى صحيح را - با دلايل كافى - استخراج كرده‏ايم.. نقل أبوالفتوح رازى به هيچ وجه نمى‏گويد كه دو حادثه بى‏ارتباط به هم نبوده‏اند!.

ثانياً حتّى در قرآن كريم نيز چه بسا دو آيه در كنار هم، دو موضوع مختلف را بيان مى‏كنند، ولى ما حق نداريم قرائنى را كه دو موضوع را به هم ربط داده، ناديده بگيريم و آنها را مقولات جداگانه بپنداريم؛ چنانكه مثلاً مى‏فرمايد: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾ ﴿أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖ﴾ ﴿شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ...﴾ مى‏توان هريك از اين آيات را مجرّد ديد، ولى قرائن نشان مى‏دهد كه همه با همديگر مربوطند. آن دو حادثه نيز، چنين هستند و عوامل مختلف - به ترتيبى كه قبلاً شرح داده شد - كاملاً نشان مى‏دهند كه به هم مربوط بوده و حادثه «دومى»، به دنبال و در تكميل «اوّلى» بوده است.. مسلّماً حوادث در زمانها و چه بسا در مكانهاى مختلف روى مى‏دهند و اگر اين مطلب را ملاك سنجش آنها قرار دهيم، هيچ دو حادثه‏اى در تاريخ به هم مربوط نمى‏شوند!.

فرموده‏ايد: چگونه بايد بر شما ثابت شود كه پیامبر ص در غدير خم على را به سمت جانشينى خود منصوب فرموده؟ آيا پیامبر ص به على نفرمود: «أنت أخى ووصيى وخليفتى»؟ و علماى اهل‏سنّت اين جمله را نقل نكرده‏اند؟

(جواب):

لازم به تذكّر است كه پیامبر ص به هيچ وجه در غديرخم درباره علي س نفرمود: «أنت أخى و...»، بلكه فرمود: «من كنت مولاه فهذا على مولاه». جمله‏اى كه شرحش را داده‏ايم و ابداً حكم به جانشينى علي س از آن استنباط نمى‏شود.. عبارتى كه بدان اشاره كرده‏ايد، خبر واحدى است كه - برخى از كتب اهل‏سنّت - در رابطه با آيه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. «و خويشان نزديك خود را بترسان!». آورده‏اند.. امّا فقهاى اهل‏سنّت آن را متواتر ندانسته، بلكه همگى آن را جعلى و دروغين دانسته‏اند! اين حديث به أبومريم كوفى و عبداللّه‏بن عبدالقدوس برمى‏گردد كه به متروك‏بودن و دروغگويى مشهورند.. إبن‏كثير مى‏گويد: عبدالغفاربن‏القاسم أبومريم، متروك و دروغگو و شيعه‏ است! **[[608]](#footnote-608)**.. إبن‏مدينى‏و ديگران نيز او را به وضع و جعل حديث معرّفى كرده‏اند! **[[609]](#footnote-609)**.. و جعل‏بودن آن، همين بس كه بى‏ارتباط به موضوع آيه است! زيرا آيه در دوران مكّه و هنگامى كه علي س هشت ساله بوده، نازل شده و به پیامبر ص فرمان مى‏دهد كه‏ [[610]](#footnote-610)«خويشان خود را جمع كن و آنان را از شرك و گناهانشان، انذار ده و به توحيد و عبادت خدا، دعوتشان كن!».. مطلب در صحيح بخارى و مسلم - روايت إبن‏عباس‏س - آمده كه پیامبر ص بر كوه صفا بالا رفت و خويشان خويش را فراخواند و آنها را به اسلام دعوت كرد و بحثى از علي س نيامده است.. گذشته از اين، در روايت آمده كه پیامبر ص، چهل نفر از خويشان خويش را دعوت كرد، در حالى كه آن گونه كه محقّقان آورده‏اند، در آن زمان تعداد نفرات بنى‏عبدالمطلب، به چهل مرد نمى‏رسيده است! و در همان روايت آمده كه علاوه بر علي س، حمزه و جعفر و عبيدةبن الحارث نيز جواب دادند، در حاليكه از علي س - در زمان نزول آيه - بالغتر و مؤثّرتر بوده‏اند! همچنين در آن موقعيّت -كه اوايل دعوت بوده - هنوز خود پیامبر ص و دعوتش را كسى نپذيرفته بود تا بحث جانشينى او مطرح شود!!.

بعلاوه، اگر جنابعالى به كتب سنّى در اين باره استناد مى‏كنيد، چرا به اين حديث مشهور - كه در صحيح بخارى و ساير مأخذ اهل‏سنّت و حتّى مآخذ شيعه نيز آمده - اشاره نمى‏كنيد كه: «هنگام احتضار رسول خدا ص، عبّاس‏س عموى پیامبر ص به علي س گفت: اى على! بيا نزد رسول خدا برويم تا امر حكومت را در مورد تو اعلام كند و پس از رحلتش كسى با تو اختلاف نكند، علي س به او پاسخ منفى داد و گفت: همانا به خدا قسم! اگر ما آن را از پیامبر ص بخواهيم، ممكن است مرا تعيين نكند و مردم هم بدين خاطر مرا انتخاب ننمايند. پس به خدا قسم! از پیامبر ص چنين تقاضايى نمى‏كنم!»**[[611]](#footnote-611)**.

و امّا اين حديث نيز در كتب سنّى تصريح شده و اگر به مأخذ شيعه احتجاج فرماييد، در آنجا نيز مضبوط است كه علي س فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[612]](#footnote-612)**.

«در حكم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است كه چون امامشان فوت كرد يا كشته شد، خواه گمراه باشد يا هدايت‏شده، مظلوم باشد يا ظالم، خونش حلال باشد يا حرام، هيچ كارى نكنند و دست و پاى فراپيش ننهند و شروع به هيچ عملى نكنند، مگر آن كه قبل از هركارى براى خود امامى انتخاب كننند كه پاك و عالم با احكام و سنّت باشد».

آورده‏ايد: آيا عقلانى است بپذيريم پیامبر ص در صحرايى بى‏آب و علف، اصحاب را جمع كرد تنها براى اينكه بگويد: رفيق من با على رفيق است!.

(جواب): بنده عرض مى‏كنم كه:

حتّى هيچ يك از مورّخان شيعه نگفته‏اند كه پیامبر ص در غدير خم به قصد سخنرانى و ايراد خطبه فرود آمد! هنگام ظهر بود و مى‏خواستند نماز بخوانند و آنجا را محلّ مناسبى براى اقامه نماز يافتند، پياده شدند و نماز خواندند و بعد از نماز، وقتى پیامبر ص ديد كار دشمنى با علي س بالا گرفته، چند كلمه‏اى در رفع عداوت از علي س فرمود.. مطلبى به اين روشنى را شما به كجا كشانده‏ايد!.

و اگر غير از اين بود، چرا پیامبر ص در آن صحراى بى‏آب و علف - به قول شما - علي س را براى جانشينى معرّفى نمود؟! آيا جايى بهتر از آنجا يافت نمى‏شد؟! چرا در هنگام مراسم عظيم حج در مكّه و يا هنگام بازگشت در مدينه كه همه مردم - اعم از حجاج و غيره - امر خدا و رسولش را مبنى بر جانشينى علي س بشنوند و بعداً هيچ تأويلى در مقابل آن نداشته باشند، نفرمود؟ چرا فقط در آن مكان و تنها و تنها همان يكبار و در حضور همان افراد فرمود؟.

آورده‏ايد: پیامبر ص، مسأله جانشينى على را زمانى فرمود كه مسلمانان مدينه - آنها كه در خلافت، طمع داشتند - حضور داشته باشند!.

(جواب):

بايد سؤال كرد: چرا پیامبر ص - اگر قصد اعلام جانشينى علي س را در حضور مردم مدينه داشت - صبر نكرد تا كاروان به مدينه برسد و ميان راه، در غدير خم آن سخنان را ابراز داشت؟ مگر مردم مدينه همه با پیامبر ص به حج آمده بودند؟ آيا لازم نبود همه حكم الهى - خبر خلافت علي س - را بشنوند؟ مگر شنيدن اين خبر، مخصوص كسانى بود كه به قول شما: «طمع در خلافت داشتند»؟! آيا اگر پیامبر ص صبر مى‏نمود تا به مدينه برسد، «طمع‏كنندگان در خلافت»! مى‏گريختند؟!.

فرموده‏ايد: اصحاب پیامبر ص همه در غدير خم فهميدند كه منظور پیامبر ص از آن سخنان اعلان جانشينى على بوده است - و تبريك عمر به على، دليل اين موضوع است - منتهى نفع دنياشان نگذاشت از امر پیامبر ص تبعيّت كنند. معدودى مانند سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار، به امر پیامبر ص عمل كرده تا مدّتى زير بار بيعت با أبوبكر نرفتند.

(جواب):

اوّلاً از هيچ يك از اصحاب - حتّى سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار - هيچ روايتى -صحيح - در دست نيست كه درباره غديرخم چنين مطالبى را دربرداشته باشد و تمام كسانى كه به جانبدارى از علي س، در بيعت با أبوبكر س تأخير كردند، هرگز نگفتند كه دليل امتناعشان اين است كه علي س جانشين منصوص پیامبر ص و برگزيده خداست! هيچ سند تاريخى كه اين موضوع را نشان دهد، در دست نيست.. اگر چنانچه منظور پیامبر ص از حديث غدير، جانشينى بلافصل علي س مى‏بود، آنها هرگز فرمان خدا و رسولش را فراموش نمى‏كردند و تحت هيچ شرايطى با أبوبكر س بيعت نمى‏كردند.. با حدس و گمان نمى‏توان تاريخ ساخت! هيچ يك از اصحاب، تفسير شما را از حادثه غدير در تاريخ منعكس نكرده‏اند.. در كتاب «احتجاج» طبرسى آمده كه گروهى از انصار، مقصود پیامبر ص را از خطبه غدير نفهميدند!! و لذا ناچار شدند كسى را نزد او بفرستند تا مقصودش را دريابند و آن گونه كه در روايت آمده، پیامبر ص باز هم هيچ كلمه‏اى از قبيل «خليفه»، «امام»، «والى»، «أولى الأمر» و... را به كار نبرد!!.

ثانياً كسانى كه مى‏گوييد امر خدا و پيامبرش را به خاطر منافع دنيوى زير پا گذاشتند، قرآن كريم آنها را «مؤمنان حقيقى» ناميده و خداوند، بدون هيچ قيد و شرطى، بدانان**[[613]](#footnote-613)** وعده بهشت داده و ادّعاى شما در مورد ايشان با كلام خدا نمى‏خواند! اگر آن «مؤمنان‏ راستين»**[[614]](#footnote-614)** - به فرموده قرآن - خلافت بلافصل علي س را از سخنان پیامبر ص در غديرخم فهميده بودند، چرا متعاقباً شورا تشكيل دادند و «سعدبن‏عباده»س را كانديد خلافت كردند؟!.

ثالثاً هرچند اصل حديث غدير، متواتر بوده و در صحّت آن هيچ ترديدى نيست، ولى حديث تبريك عمر به علي س در آن ماجرا، خبرى واحد و جعلى است.. در سند اين حديث، همه به «على‏بن زيدبن جدعان» برمى‏گردد كه امام احمدبن‏حنبل در مسند خود آورده و خود در موردش مى‏گويد: «ضعيف است». ديگر علماى اهل‏سنّت نيز **[[615]](#footnote-615)**-از قبيل «حمادبن زيد»، «إبن‏خزيمه»، «إبن‏عيينه»، «إبن‏معين»، «يحيى القطان»، «يزيدبن زريع» - او را غيرموثّق و ضعيف و شيعه دانسته‏اند و گروهى گفته‏اند: در سندها دستكارى كرده و درخور اعتنا نيست!.

به فرض صحّت خبر، ضرورتاً مؤيّد نصب علي س به جانشينى نمى‏تواند باشد؛ زيرا افراد، تبريك را فقط در انتصابات به هم نمى‏گويند و هر واقعه خوشى كه براى كسى پيش آيد، تبريك دوستانش را نسبت به او برمى‏انگيزد. اين كه پیامبر ص همگان را به ترك دشمنى با علي س خوانده و او را از تمام اتّهامات، مبرّى دانسته و دوستى و محبّت خاصّ و حمايت ويژه خود را نسبت به او، به همه نشان داده و بر همه لازم شمرده است، مى‏تواند شادباشهاى بسيارى را نسبت به علي س برانگيزاند و تبريك عمر س را نيز به او در اين ماجرا - اگر چنانچه فرضاً راست بوده باشد - بايد از زمره آن شمرد!.

فرموده‏ايد: امامت، امرى الهى و انتصابى است و به مردم مربوط نمى‏شود و هيچ كس در آن اختيارى ندارد، و تمام شوراها و بيعتهايى كه - در طول تاريخ - منجر به انتخاب خلفاء گشته، مردود و ناروا بوده است؛ زيرا پیامبر ص دوازده نفر از خاندانش را به امامت مردم برگزيده بود!.

(جواب):

اوّلاً در اين مورد، شما را تنها به چند فرموده علي س رجوع مى‏دهيم، تا ثابت شود كه امامت و خلافت، با نبوّت فرق مى‏كند و با انتخاب و بيعت مردم صورت مى‏گيرد:

1. اگر امامت انتصابى بود، علي س هرگز چنين سخنانى - در نامه‏اى كه به معاويه نوشته بود - نمى‏فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[616]](#footnote-616)**.

«در حكم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است كه چون امامشان فوت كرد يا كشته شد، خواه گمراه باشد يا هدايت‏شده، مظلوم باشد يا ظالم، خونش حلال باشد يا حرام، هيچ كارى نكنند و دست و پاى فراپيش ننهند و شروع به هيچ عملى نكنند، مگر آن كه قبل از هركارى براى خود امامى انتخاب كننند كه پاك و عالم به احكام و سنّت باشد».

در اينجا خود علي س، انتخاب امام را از طرف مردم، يكى از واجبات و احكام الهى مى‏داند كه بعد از وفات يا شهادت امام پيشين، واجب است هيچ اقدامى انجام ندهند تا اين كه امامى را - در بين خود - براى خود انتخاب كنند.

1. و باز به جاى اينكه اشاره كند، امامت مقامى است الهى كه به نصب خدا احراز مى‏شود، مى‏فرمايد:

«إنكم بايعتمونى على ما بويع عليه من كان قبلى وإنما الخيار للناس قبل أن يبايعوا»**[[617]](#footnote-617)**.

«همانا شما بر اساس همان شرايطى كه با كسانى كه قبل از من بودند، بيعت كرديد و جز اين نيست كه پيش از بيعت‏كردن، انتخاب با مردم است (كه چه كسى را اختيار كنند)».

1. و نيز مى‏فرمايد:

«أيها الناس عن ملاء وأذن! أمركم هذا ليس لأحد حق إلا من أمّرتم»**[[618]](#footnote-618)**.

«اى مردم انبوه و هوشيار! اين كار شما (يعنى خلافت و امامت) حقّ هيچ كس نيست، مگر كسى كه شما او را امارت دهيد».

در اينجا نيز، امامت را تنها حقّ كسى مى‏داند كه مردم، او را برگزيده باشند!.

1. پس از آن كه علي س به عنوان خليفه و امام مسلمانان از جانب شوراى مسلمانان متشكّل از مهاجرين و انصار برگزيده شد، معاويه خلافتش را به رسميّت نشناخت و از بيعت با او سرباز زد، كه علي س به او چنين نوشت:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر و عثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل الـمؤمنين...»**[[619]](#footnote-619)**.

«همانا كسانى با من بيعت كردند كه با أبوبكر و عمر و عثمان نيز بر سر همان شرايط بيعت كرده بودند. پس كسى كه شاهد (بيعت) بوده، نبايد ديگرى را (براى خلافت) اختيار كند، و كسى كه غايب بوده، حق ندارد رأى ايشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذيرد و جز اين هم نيست كه شوراى تعيين‏كننده امام و خليفه، حقّ مهاجرين و انصار است. بنابراين اگر بر مردى اتّفاق كرده و او را امام ناميدند، اين كار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس كسى كه به سبب طعن و بدعت از امر ايشان بيرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى كرد، با او مى‏جنگند كه غير راه ديگر مؤمنان را پيروى كرده است...».

همانطور كه مى‏بينيم، علي س در گوشزد به معاويه، امامت را امرى انتخابى و مشورتى مى‏داند و شورا را نيز، تنها حقّ مهاجرين و انصار مى‏داند و اگر آنها كسى را به عنوان امام برگزيدند، اين كار موجب خوشنودى خدا خواهد شد! آيا اگر او منصوب خداوند بود، چنين سخن مى‏گفت؟ يا مى‏فرمود: من از جانب خدا منصوب شده‏ام و پیامبر ص - بارها و بارها - به آن سفارش كرده، ولى شما از فرمان خدا و رسولش سرپيچى كرده و با تشكيل شورا و بيعت با ديگرى غير از من، موجب خشم و غضب خدا گشته‏ايد!!.

1. اگر امامت و خلافت، منصوصٌ عليه و قطعى بود، علي س نمى‏توانست آن را صراحتاً قبول نكند و اين چنين سوگند ياد نمى‏كرد:

«واللّه! ما كانت لى فى الخلافة رغبة ولا فى الولاية إربة ولكنكم دعوتمونى إليها وحملتمونى عليها»**[[620]](#footnote-620)**.

«به خدا قسم! من به خلافت هيچ رغبتى نداشتم و به آن نيازمند نبودم، امّا شما مردم مرا به سوى آن دعوت كرديد و اينكار را بر من بار نموديد».

چطور ممكن است كه علي س به خلافت و ولايتى كه خداوند به او سپرده، اشتياق و رغبت نداشته باشد؟! آيا زيربار نرفتن مسؤوليّت و تكليف الهى در شأن او بوده است؟ آيا ممكن است كه خداوند امرى را به او محوّل كند و او تمايل به آن نشان ندهد و كنار بكشد و جا را براى ديگران خالى نمايد؟

1. بعد از شهادت عثمان س بزرگان اصحاب، علي س را براى خلافت و امامت پيشنهاد كردند، ولى او قبل از پذيرش آن فرمود:

«دعونى والتمسوا غيرى... ولعلّى أسمعكم وأطوعكم لمن ولّيتموه أمركم وأنا لكم وزيرا خير لكم منى أميرا»**[[621]](#footnote-621)**.

«مرا به حال خود واگذاريد و از كس ديگرى غير از من بخواهيد... اميد داشته باشيد كه من حرف‏شنوتر و مطيع‏تر از شما باشم براى كسى كه امر خود را به او سپرده‏ايد و من برايتان وزير باشم، بهتر است از اينكه اميرتان باشم».

بنابراين، دلايل فوق - و بسيارى ديگر كه از ذكر آن خوددارى كرده‏ايم - به وضوح نشان مى‏دهد كه در مورد امامت و خلافت علي س و فرزندانش بعد از پیامبر ص هيچ نصّى وجود ندارد و در هيچ جايى، جانشينى خود را از هيچ آيه‏اى و هيچ حديثى و هيچ حادثه‏اى استناد نكرده است!.

ثانياً به اعتقاد جنابعالى، جانشينان پیامبر ص كه توسّط خدا منصوب و به وسيله پیامبر ص معرّفى شده‏اند، دوازده نفر هستند و بيش از اين هم نيستند! پيامبرى كه دين خويش را دين خاتميّت دانسته و بشريّت بايستى براى هميشه به اين «دينِ ناسخ» بگرود، چطور ممكن است كه نخست مى‏گويد: «اسلام دين هميشگى و جاودان است» و بعد كه مى‏خواهد امام و جانشين بعد از خودش را انتصاب نمايد، تنها و تنها دوازده نفر را براى مسلمانان انتخاب مى‏كند و نه بيشتر و نه براى هميشه؟ فرض كنيد، اين امر تحقّق پيدا مى‏كرد و بعد از او دوازده نسل - با همان اسامى و به همان ترتيبى كه ادّعا مى‏شود! - امامت مى‏كردند، امّا بعد از آن چه؟! چرا مسلمانان نخستين، داراى امام برگزيده از جانب خدا باشند، ولى متأخّرين، داراى امام برگزيده از جانب خودشان باشند؟!.

براى آن كه جانشينى علي س را از «حديث منزلت» نتيجه‏گيرى كنيد، به آياتى از قرآن كه منزلت هارون‏ را نسبت به موسى‏ ÷ توضيح مى‏دهد، استناد نموده‏ايد!.

(جواب):

اجازه بفرماييد متن حديث «منزلت» را با آياتى كه ذكر نموده‏ايد، ذيلاً مقايسه كنيم تا وضع تطبيق روشن شود: در حديث آمده كه پیامبر ص به علي س فرمود:«أمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»؛ «آيا راضى نمى‏شوى كه منزلت تو نسبت به من، همانند منزلت هارون به موسى باشد، غير از آن كه پس از من پيامبرى نخواهد بود».

از واژه «أمّا ترضى؛ آيا راضى نمى‏شوى؟» در متن حديث، به دست مى‏آيد كه علي س از موضوعى «ناراضى» بوده و پیامبر ص براى راضى‏كردن او، جمله فوق را بيان فرموده است؛ چنانكه در شأن همين حديث، «إبن‏هشام» مى‏نويسد:

«هنگامى كه رسول خدا ص خواست براى تبوك از مدينه كوچ كند، على‏بن أبى‏طالب را براى سرپرستى خانواده و عيالات خويش در مدينه گذارد و به او دستور داد نزد آنها بماند. منافقين در اين باره ياوه‏سرايى كرده و گفتند: اينكه پیامبر ص على را همراه خود نبرد، به خاطر اين بود كه بودن على را بر خود سنگين مى‏دانست و خواست خود را از او آسوده كند. على كه اين را شنيد، اسلحه خود را برداشت و به دنبال آن حضرت حركت كرد تا در «جرف» خود را به رسول خدا ص رسانيد و به آن حضرت گفت: اى رسول خدا! مردم مى‏پندارند كه چون بودن من در اين سفر بر شما گران بوده، مرا در مدينه گذارده‏اى.. رسول خدا ص فرمود: دروغ گفته‏اند و من تو را براى رسيدگى به كارهاى خود و آنچه به جاى نهاده‏ام، در مدينه گذارده‏ام. پس به سوى شهر برگرد و در خانواده من و خودت، جانشينم باش. آيا خوشنود نمى‏شوى اى على! كه مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون نسبت به موسى باشد، جز آن كه پس از من پيغمبرى نيست؟ على‏بن أبى‏طالب كه اين سخن را از پیامبر ص شنيد، به مدينه بازگشت و پيغمبر اسلام نيز به راه خود ادامه داد»**[[622]](#footnote-622)**.

بنابراين، به دست مى‏آيد كه پیامبر ص حتّى او را «امير مدينه» تعيين نكرد و «محمّد بن‏سلّمه أنصارى» س را به امارت مدينه گمارد؛ از اين رو، مقامى را كه پیامبر ص در**[[623]](#footnote-623)** حديث «منزلت» براى علي س ذكر مى‏كند، مقام سياسى و حكومت نيست، بلكه مى‏فرمايد: چنانكه هارون در غياب موسى‏ جانشين او در خانواده‏اش بود، علي س نيز همين مقام را نسبت به پیامبر ص دارد و چنانكه مى‏دانيم، هارون نسبت به موسى‏ دو مقام داشت:

1. شريك نبوّت موسى بود؛ چنانكه مى‏فرمايد:

﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥ مِن رَّحۡمَتِنَآ أَخَاهُ هَٰرُونَ نَبِيّٗا ٥٣﴾ [مريم: ٥٣].

«و ما از روى رحمت خود، برادرش هارون را براى پيامبرى به او داديم».

1. به عنوان برادر و نزديك موسى‏ ÷، در غيبت موسى‏ ÷ سرپرستى خانواده وى را به عهده مى‏گرفت. پیامبر ص در مقطع حديث «منزلت»، مقام اوّل را از علي س نفى مى‏كند و مى‏فرمايد: مقام تو نسبت به من، همچون مقام هارون به موسي ÷ است، إلّا اينكه شريك نبوّت من نيستى.. امّا مقام دوم را براى علي س تأييد فرموده كه درست مثل هارون نسبت به موسي ÷، تو هم در غيبت من سرپرست خانواده‏ام هستى!.

آياتى كه جنابعالى از قرآن در مورد منزلت هارون نسبت به موسي ÷ آورده‏ايد، هر دو مقام را براى هارون‏ ÷ بيان مى‏دارد و با حديث «منزلت» كه يكى از آنها را نسبت به علي س نفى مى‏نمايد، قابل تطبيق نيست؛ مثلاً اين آيه كه آورده‏ايد، بحث از جانشينى هارون بر قوم موسي ÷ به علّت شركتى است كه هارون در نبوّت موسى‏ ÷ دارد و البته سرپرست خانواده موسى‏ ÷ - در غيبت او - نيز بوده است:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَٰرُونَ ٱخۡلُفۡنِي فِي قَوۡمِي وَأَصۡلِحۡ وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [الأعراف: ١٤٢].

«موسى به برادرش هارون گفت: در ميان قوم من جانشين من باش و اصلاحگر باش و از راه و روش تباهكاران و مفسدين پيروى مكن!».

در آياتى كه از سوره «طه» آورده‏ايد و موسى‏ ÷ به درگاه خدا دعا مى‏كند كه:

﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ٢٩ هَٰرُونَ أَخِي ٣٠ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ٣١ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ٣٢﴾ [طه: ٢٩ - ٣٢].

«و از خانواده‏ام يكى را وزير و معاون من فرما، برادرم هارون را، و به او پشتم را محكم كن، و او را در امر من شريك فرما».

همه بعد از فرمان الهى مُشعر بر رسالت موسى‏ ÷ و رفتنش به سوى فرعون مى‏باشد:

﴿ٱذۡهَبۡ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ٢٤﴾ [طه: ٢٤].

«برو به سوى فرعون (و او را به خداى يگانه دعوت كن) كه او سركشى كرده است».

و موافقت الهى با اين درخواست كه:

﴿قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ ٣٦﴾ [طه: ٣٦].

«اى موسى! آنچه را كه خواستى همه را به تو عطا كرديم».

مربوط به شركت هارون در نبوّت موسي ÷ است كه اين مقام را پیامبر ص در مقطع حديث «منزلت» نسبت به علي س نفى فرمود.

بنابراين، اينكه فرموده‏ايد: «اگر هارون بعد از موسى حيات داشت، با توجّه به آيه شريفه چه كسى جانشين و خليفه او بود؟»، سؤال بى‏موردى است؛ زيرا علي س تمام منزلت هارون را نسبت به موسي ÷، در رابطه با پیامبر ص نداشت. مسلّماً اگر هارون‏ ÷ قبلاً نمى‏مرد و بعد از موسى‏ ÷ حيات داشت، او راه برادرش را ادامه مى‏داد و جانشينش بود و اين امر به علّت «نبوّت هارون» توأم با «نبوّت موسى» مى‏بود و چه ارتباطى با نسبت علي س به پیامبر ص و حديث «منزلت» دارد؟

حقيقت آن است كه داستان حديث «منزلت» درست مانند حديث «غدير» است و بدون توجّه به شرايط جنبى و زمانى كه پیامبر ص اين جمله را به علي س فرموده، نمى‏توان به حقيقت آن پى برد.. بايد پرسيد: چرا علي س در شوراى شش نفرى بعد از عمر س كه به خلافت عثمان س انجاميد، به اين حديث براى خلافت خود استدلال نكرد؟ و اصولاً چرا در آن شورا شركت نمود و با مشاركت خويش آن را تأييد نمود؟ چرا علي س و گروهى كه به شوراى سقيفه اعتراض داشتند، اين حديث را در پيشبرد منظور خويش مطرح نساختند؟ چرا زمانى كه أبوبكر، عمر ب را به خلافت پيشنهاد كرد، به اين حديث - و ساير احاديث - استشهاد نكرد؟ اينها همه سؤالاتى است كه جنابعالى - و ديگر علماى شيعه - از پاسخ به آنها صرف‏نظر فرموده و تاريخ را به طور تجريدى در نظر گرفته‏ايد - چنانكه با آيات قرآن نيز همين رويّه را داريد - و قهراً به نتايجى رسيده‏ايد كه تطبيقى با واقعيّت ندارد!.

در صفحه 36 نامه خود فرموده‏ايد: «إبن قتيبه دينورى در كتابش «الإمامة والسياسة» مى‏نويسد: و على شبها فاطمه دختر پیامبر ص را بر مركبى سوار كرده و به خانه‏هاى انصار برده و نصرت و يارى از آنها مى‏خواست و انصار مى‏گفتند: اى دختر پيامبر! با اين مرد بيعت كرده‏ايم و كار گذشته است! اگر على‏بن أبى‏طالب پيش از أبوبكر با ما مواجه مى‏شد، البته از او عدول نمى‏كرديم و على فرمود: آيا جايز بود، جنازه پیامبر ص را روى زمين گذاشته و با مردم در موضوع امارت، منازعه كنم؟».

(جواب):

واقعاً بسيار ممنون از ذكر اين مطلب - اگر چه ناصحيح و جعلى است - ولى:

اوّلاً به وضوح مى‏رساند كه انصار همه به ميل خود و داوطلبانه با أبوبكر س بيعت كردند و انتخاب او - برخلاف ادّعاى جنابعالى كه مكرّراً آورده‏ايد - به زور نبوده است و صريحاً به علي س مى‏گفته‏اند: دير آمدى! اگر زودتر آمده بودى، با تو بيعت مى‏كرديم! و ثابت مى‏كند كه آنها نيز، حديث «غدير» و «منزلت» و... را دليل منصوبيّت الهى علي س به خلافت نمى‏دانستند و إلّا آنها - طبق روايت - از كسانى نبودند كه از پذيرش زعامت و امامت علي س ابايى داشته باشند.

ثانياً اگر علي س خود را جانشين برگزيده پیامبر ص مى‏دانست، چرا در برابر استنكاف انصار نگفت: ولو آن كه من هم غايب بودم، شما كه بنا بر سخنان پيامبر در غدير مى‏دانستيد من جانشين الهى اويم، پس چرا بر ديگرى اجتماع كرديد؟! چرا بعدها به جاى مذمّت انصار، آنها را چنين مى‏ستايد:**[[624]](#footnote-624)**

«هم واللّه ربوا الإسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بأيديهم السباط، وألسنتهم السلاط»**[[625]](#footnote-625)**.

«قسم به خدا! ايشان (انصار) با دستهاى باسخاوتشان و با زبانهاى تيزشان، اسلام را تربيت و پرورش دادند، همان گونه كه كُرّه اسب از شير گرفته‏شده، تربيت مى‏شود».

ثالثاً اگر علي س خود را جانشين الهى پیامبر ص مى‏دانست، چرا در برابر انصار استدلال كرد كه «به خاطر تدفين پیامبر ص در مراسم حاضر نشدم»؟ مگر تدفين پیامبر ص در آن موقع كه حقّ خدايى او خورده مى‏شد و يكى از اصول دين، پايمال و ضايع مى‏گشت، مهمتر بود يا امر خدا؟!.

شما متأسّفانه نه تنها حوادث تاريخى - آن هم حوادث جعلى - را بى‏رابطه معرّفى مى‏كنيد و خطبه‏هاى علي س را ناقص مى‏خوانيد و اصحاب پیامبر ص را كه قرآن و ائمه از آنها تمجيد كرده، تكفير مى‏نماييد، بلكه از آنچه خودتان نقل مى‏كنيد، نتايج صحيحى نمى‏گيريد!!.

در همان صفحه، به اين عبارت علي س در رساله الغارات ثقفى تكيه نموده‏ايد كه: «فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله أن أرى فيه ثلماً وهدماً تكون مصيبة أعظم علىّ من فوات ولاية أموركم» و مى‏فرماييد: «دواى هر دردى است!».

(جواب):

دواى چه دردى؟!.. على در تعليل بيعت با أبوبكر ب مى‏فرمايد: «ترسيدم اگر به يارى اسلام و مسلمين نشتابم، شكاف و ويرانى بزرگى در اسلام مشاهده كنم كه بر من بزرگتر از، از دست‏دادن ولايت امور و خلافت بر شما باشد». شما به اين جمله بنگريد كه نوشته بوديد: «على از سر زور، بالاجبار با أبوبكر بيعت كرد!» و برخلاف تمام ادّعاهايتان، علي س به طور صريح أبوبكر و يارانش را «اهل اسلام» دانسته است!.

بعلاوه، چرا جنابعالى جملات قبلى و بعدى عبارت فوق را نمى‏آوريد كه مى‏فرمايد:

«... فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمد ص وإبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام و أهله». «... از دست‏دادن به أبوبكر و بيعت با او خوددارى كردم، امّا ديدم گروهى از مردم مرتد شده و از اسلام برگشته‏اند و به نابودىِ دين خدا و آيين محمّد و ابراهيم‏ ÷ دعوت مى‏كنند؛ ترسيدم اگر به يارى اسلام و اهلش نشتابم...»، و نشان مى‏دهد كه علي س وقتى ديد گروهى از اسلام خارج شده و در صدد محو دين خدا برآمده بودند - و نه به خاطر زور و جبر و فشار از ناحيه أبوبكر و عمر - انتظاراتش را به يكسو نهاده و به يارى أبوبكر س و يارانش در جنگ با مرتدّين شتافت، و جمله بعدى آن عبارت كه مى‏گويد: «... تكون مصيبة أعظم على من فوات ولاية أموركم اللتى إنما هى متاع أيام قلائل ثم يزول فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث حتى زهق الباطل و كانت كلمة اللّه هى العليا وإن رغم الكافرون فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا...»**[[626]](#footnote-626)**.

«... ولايتى كه كالاى چند روزى است كه سپس از دست مى‏رود! پس در همان هنگام، به سوى أبوبكر رفتم و بيعت كردم و به همراه او در آن حوادث قيام كردم تا باطل از ميان رفت و نام و گفتار خداوند بالاتر است، هر چند برخلاف ميل كافران باشد. پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم...».

آيا اين جملات به روشنى نشان نمى‏دهد كه علي س خود را «منصوب من عند اللّه» نمى‏دانست، و إلّا چرا بايد «نصب الهى» را «متاعى قليل و بى‏ارزش» بخواند و سپس با**[[627]](#footnote-627)** غاصبان خلافت الهى‏اش بيعت كند و آنها را در جنگ با دشمنان - و تمام امور ديگر - همراهى نمايد!.. بنده تصوّر نمى‏كنم اين نامه علي س به يارانش در مصر، «دواى هر دردى» باشد، ولى مسلّماً «دواى من و شما» هست!! لطفاً آن را بدون تعصّب بخوانيد!.

بنده در نامه قبلى خود عرض كرده بودم كه أبوبكر، عمر س را براى خلافت «پيشنهاد» نمود، نه آن كه به سمت جانشينى خود «تعيين» نمود و إلّا چرا بايد تحقّق خلافت عمر س محتاج به بيعت مردم مى‏بود؟ جنابعالى بى‏آنكه به اين سؤال بنده پاسخ دهيد، جملاتى از أبوبكر س از طبقات إبن‏سعد و تاريخ طبرى آورده‏ايد كه: «إنى استخلفت عليكم بعدى عمربن‏الخطاب، فاسمعوا له وأطيعوا»**.** «من عمر را بعد از خودم بر شما خليفه كردم، پس از او حرف‏شنوى و پيروى كنيد». و بر اين مبنا فرموده‏ايد: أبوبكر، عمر را نه «پيشنهاد» بلكه به صراحت، خليفه بعد از خودش تعيين كرده است! و سپس ايراد گرفته‏ايد كه: اصولاً أبوبكر چه حقّى داشته حتّى عمر را پيشنهاد كند؟ چرا آنچه رسول خدا ص (به قول اينجانب) به امّت واگذارده بود، أبوبكر پيشنهاد كرده است؟ مگر عمر نبود كه برخلاف قرآن بعد از پیامبر ص فرياد برآورد كه پیامبر ص وفات نكرده؟ چرا مردم بايد از كسى اطاعت كنند كه حتّى آيات قرآن را نمى‏داند و در خلافت طمع دارد و با همدستانش قبل از ورود به سقيفه نقشه مى‏كشد و با آنها در مورد خلافت مشورت مى‏كند؟!.

(جواب): در پاسخ به عرض مى‏رسانم كه:

اوّلاً أبوبكر س پيشنهادش مبنى بر جانشينى عمر بعد از خودش را، زمانى بيان كرد كه اصحاب بعد از مشورت به نتيجه‏اى نرسيده بودند؛ چنانكه در تواريخ مى‏خوانيم: «أبوبكر در بستر مرگ، مهاجرين و انصار حاضر در مدينه را به دور خود جمع مى‏كند و به‏آنها چنين مى‏گويد: آنچه بر سر من آمده است، شما هم مى‏دانيد و گمان ندارم كه از اين بيمارى برخيزم و خدا ذمّه شما را از بيعت من آزاد كرده و كار شما را به خودتان برگردانيده است، بنابراين لازم است هركس را كه دوست داريد همين حالا براى زمامدارى خويش انتخاب نماييد؛ چون بهتر است تا من زنده‏ام، زمامدارى را تعيين نماييد تا مبادا بعد از من دچار تفرقه و اختلاف شويد.. به دستور أبوبكر س مهاجرين و انصار برخاستند و جلسه مشورتى را تشكيل دادند، ولى به نتيجه‏اى نرسيدند و پيش أبوبكر س برگشتند و گفتند: رأى ما اى خليفه پيامبر! رأى شماست.. أبوبكر س در آن هنگام به اصحاب مى‏گويد: آيا به انتخاب من راضى هستيد! عموماً گفتند: بلى! و أبوبكر، عمر ب را معرّفى مى‏كند، امّا گروهى بر رأى أبوبكر س اعتراض مى‏كنند كه در اين هنگام علي س مى‏فرمايد: اگر أبوبكر كسى غير از عمر را به خلافت برگزيند، ما راضى نمى‏شويم و از او اطاعت نمى‏كنيم»[[628]](#footnote-628).

بعد از آن، همگى با خلافت عمر س موافقت مى‏نمايند و سپس أبوبكر س عباراتى را كه از طبقات و تاريخ طبرى آورده‏ايد، اعلام مى‏كند كه: «بعد از من، عمر خليفه و زمامدار شما خواهد بود» كه در اين هنگام علي س مى‏فرمايد: «سمعنا وأطعنا»**[[629]](#footnote-629)**.

ثانياً جملاتى را كه از أبوبكر س نقل كرده‏ايد، همه حاكى از اظهار رأى و اعلام نظر شخصى است و هر چند أبوبكر، عمر ب را از نظر خودش انتخاب كرده باشد، ولى اين انتخاب به خلافت عمر س مشروعيّت تمام نمى‏بخشيد. اتمام اين امر، موكول به تأييد و بيعت مردم با عمر س بود و هم از اين رو، عمر س قبل از خلافت، از مردم بيعت گرفت، و علي س حتّى كار أبوبكر س را هم درباره جانشين خود نكرد و طبق گزارش مسعودى و ديگر مآخذ شيعه، در بستر مرگ فرمود: «نه مى‏گويم با حسن بيعت كنيد و نه مى‏گويم بيعت نكنيد! شما خود بهتر مى‏دانيد!»**[[630]](#footnote-630)**.

ثالثاً كسى را براى پيشنهادكردن خطا نيست.. اگر پیامبر ص گزينش رهبر را به مردم واگذار كرده، از اين هم كه كسى اظهار رأى نموده و فرد مناسبى را از نظر خود پيشنهاد نمايد، منع نفرموده است.. بنابراين، هر رهبرى مى‏تواند شخصى را به جانشينى خود تعيين نمايد، مشروط بر آن كه مردم موافق باشند.. ادّعاى اينكه چنين چيزى ممكن نيست، دليل مى‏خواهد!.

رابعاً در رابطه با بى‏قراراى عمر س پس از وفات پیامبر ص كه منجر شد تا وفاتش را انكار نمايد، جنابعالى توجّه نداريد كه فوت پیامبر ص براى كسانى كه حدود بيست سال پروانه‏وار به دور او مى‏گشتند، چه ضربه روحى بزرگى بود! عمر س از شدّت ناراحتى، اختيار خود را از دست داده و گفت: پيامبر نمرده است! و بعدها اظهار داشت كه بنابه آيه: ﴿وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: 143]. كه به اصحاب مى‏فرمايد: «...تا پيامبر بر شما گواه باشد»، تصوّر مى‏كردم، رسول خدا ص بعد از ما اصحاب مى‏ميرد! امروزه نيز ديده مى‏شود كه چه بسا بستگان متوفّى از شدّت تأثير، خود را گم كرده و در لحظات اوّليه فوتش، چيزهايى باورنكردنى مى‏گويند، و إلّا عمر س حدود بيست سال با پیامبر ص همراه بود و قرآن و حكمت را از او آموخت:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [الجمعة: ٢].

«خدا كسى است كه از ميان بى‏سوادان، پيامبرى را برانگيخت و به سوى آنها گسيل داشت كه آيات خدا را بر ايشان مى‏خواند و آنها را پاك مى‏گرداند و كتاب (قرآن) و حكمت (شريعت خدا) را بديشان مى‏آموزد».

بنا به شهادت آيه، او نيز همچون ساير اصحاب، از پیامبر ص قرآن را آموخته، پس چطور مى‏توان به صرف يك اشتباه در لحظات غير عادّى كه احساس و هيجان بر او غلبه كرده، گفت كه از قرآن چيزى نمى‏دانست! آيا اشتباه مجتهدى در مواردى و يا خطايش در شرايط غير عادّى، ما را مجاز مى‏سازد كه كلّ علمش را نفى كنيم؟!.

علي س نيز - برخلاف نظر جنابعالى - عمر س و ساير خلفاء را آگاهان به قرآن و سنّت مى‏دانست؛ چنانچه مى‏فرمايد:

«... أن بعث محمدا إليهم فعلمهم الكتاب والحكمة والسنة والفرائض، وأدبهم لكيما يهتدوا، وجمعهم لكيما لا يتفرقوا، وزكاهم لكيما يتطهروا، فلما قضى من ذلك عليه قبضه اللّه إليه فعليه صلوات اللّه و سلامه ورحمته ورضوانه إنه حميد مجيد. ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[631]](#footnote-631)**.

«... همانا خداوند، محمّد را به سويشان برانگيخت و به آنها كتاب و حكمت و سنّت و واجبات را ياد داد و آنها را تربيت كرد تا هدايت شوند، و آنان را جمع كرد تا متفرّق و گروه‏گروه نشوند، و آنها را پاك گردانيد تا اينكه پاك شدند. زمانى كه رسالتش را به پايان رسانيد، خداوند او را ميراند كه درود و سلام و رحمت و رضوان خدا بر او باد كه به راستى خدا حميد و مجيد است. سپس مسلمانان بعد از او دو مرد صالح را در بين خودشان براى خلافت برگزيدند كه هر دو به كتاب عمل كردند و بسيار نيكو سيرت بودند و از سنّت (پيامبر) تجاوز نكردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نيز ميراند كه رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و طى سخنانش با عثمان س - زمانى كه مردم از او خواستند تا نزد عثمان برود - علاوه بر ايمان و قرابت و مصاحبتش با پیامبر ص، علم او را به وى يادآورى مى‏كند و ضمن اينكه از رفتار أبوبكر و عمر، اظهار رضايت كامل مى‏كند، و اعمال نيكشان را برايش يادآور مى‏شود، مى‏گويد: علم و شناخت تو همچون علم و شناخت ماست!.

«واللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة ولا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول الله ص وشيجة رحم منهما، وقدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل»**[[632]](#footnote-632)**.

«سوگند به خدا! نمى‏دانم چه چيز را به تو بگويم! مطلبى را كه تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را كه ما مى‏دانيم، مى‏دانى. ما به چيزى سبقت و پيشى نگرفته‏ايم كه تو را از آن آگاه سازيم، و چيزى را در پنهان نيافته‏ايم كه آن را به تو ابلاغ كنيم و همانگونه كه ما ديديم، تو هم ديده‏اى و همانگونه كه ما شنيديم، تو هم شنيده‏اى، و همانگونه كه ما مصاحب و همنشين پیامبر ص بوديم تو نيز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبكر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام كارهاى نيك از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پيوند خويشاوندى از آن دو نزديكترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص، به مرحله‏اى رسيده‏اى كه آن دو نرسيدند (و دوبار داماد او شده‏اى). تو را به خدا! به جان خودت رحم كن! قسم به خدا! تو نياز به راهنمايى و تعليم ندارى (و همه چيز را خوب مى‏دانى)».

اشكال جنابعالى اين است كه هرچه را دوست مى‏داريد، فوراً قبول مى‏كنيد و هرچه را با عقايدتان تطبيق نمى‏كند، بدون تحقيق به دور مى‏ريزيد!.. اين روش طالبان حقيقت نيست!!.

خامساً و امّا در مورد اينكه ادّعا كرده‏ايد كه عمر س با همدستانش براى غصب خلافت از علي س نقشه كشيده بودند، بايد عرض كنم كه در روايتى كه آورده‏ايد، آمده است: «در زمان رحلت پیامبر ص، أبوبكر در قريه «سنح» كه در اطراف مدينه است، ساكن بود و از وفات پیامبر ص خبر موثّقى نداشت و عمر و أبوعبيده جراح در سقيفه حاضر شدند... و همين كه به او گفتند: پیامبر ص وفات كرده، انصار در صدد تعيين خليفه هستند، شمشيرش را كشيد و فرياد برآورد: هركه بگويد: رسول خدا مرده است، او را با شمشير مى‏زنم... و پنهانى كسى را دنبال أبوبكر فرستاد، أبوبكر از سنح به مدينه آمد و... الخ».

جعلى‏بودن اين روايت همين بس كه، در ايّام بيمارى پیامبر ص، امامت مردم در مسجد به عهده أبوبكر س بوده و در خود مدينه سكونت داشته است! و اشكال ديگر اينكه، عمر س دستگاه بى‏سيم نداشت كه أبوبكر س را سريعاً باخبر سازد! أبوبكر س نيز داراى هلى‏كوپتر اختصاصى يا اتوموبيل سريع‏السير نبود كه نخست از «سنح» خود را به مدينه و منزل پیامبر ص برساند و بعد از حصول اطمينان از رحلت پیامبر ص، از مدينه به سقيفه بيايد و طبعاً تا عمر س كسى را از سقيفه در پى أبوبكر س به سنح بفرستد و آمدن پيرمردى به سنّ و سال أبوبكر س پس از دريافت خبر، از سنح به مدينه و سپس از مدينه به سقيفه، و با توجّه به اينكه هنوز بين سنح و مدينه و سقيفه اتوبان و بزرگراه! احداث نشده بود، به ساعتها وقت نياز داشت و در اين مدّت طولانى، مردمى كه در سقيفه اجتماع كرده بودند، منتظر نمانده و دست روى دست نمى‏گذاشتند، بلكه جواب سخن عمر س را داده و كارشان را پى مى‏گرفتند و ماجراى سقيفه شكل ديگرى مى‏يافت!.

در نامه خود فرموده‏ايد: على در مكتوب ششم نهج‏البلاغه، «شورا» را به مهاجرين و انصار موكول فرموده، نه «خلافت» را!.

(جواب):

اين سخن شما درست بمانند كسى است كه از آيه: ﴿لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فقط قسمت اوّل را برداشته و ادّعا مى‏كرد كه نماز در قرآن منع شده است! جنابعالى نيز به همين ترتيب از نامه ششم نهج البلاغه فقط بخش«إنما الشورى للمهاجرين والأنصار»ز «همانا شورا تنها حقّ مهاجرين و انصار است» را گرفته و جمله بعدى را كه مى‏فرمايد: «فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى». «پس اگر بر مردى اتّفاق كرده و او را امام‏**[[633]](#footnote-633)** ناميدند، اين كار موجب رضاى خدا مى‏گردد» را ناديده گرفته‏ايد! مشخّص است كه در نامه، علاوه بر حقّ شورا، حقّ انتخاب امام و خليفه را نيز براى مهاجرين و انصار محفوظ دانسته است!.

اشاره كرده بوديد: 1- بنا به گفته شما (يعنى بنده)، نهج‏البلاغه مرسل است و سند راوى متّصل به امام على ندارد. 2- منظور على در اين نامه نوعى احتجاج بر خصم مى‏باشد. 3- در بعضى نسخ نهج‏البلاغه عبارت «كان ذلك للّه رضى» به صورت «كان ذلك رضى» يا «كان لهم رضى» آمده است. 4- از نظر اعتقادات شيعه، امامت و ولايت، غير از خلافت ظاهرى است، على امام هدايت است، خواه ظاهراً خليفه باشد يا نباشد. 5- مشورت و بيعت آزادانه در مورد كدام يك از خلفاء غير از على صورت گرفته است؟

(جواب):

اين توجيهات شما دوست عزيز در قبال جمله صريح علي س است تا على‏رغم آن، به عقايد دلخواه خود پايبند بمانيد! امّا پاسخ ما:

اوّلاً منظور ما از اينكه گفته‏ايم: نهج‏البلاغه مرسل است، اين است كه اين كتاب را «شريف رضى» در سال 400 هجرى و با فاصله زمانى زيادى از عصر علي س، از آثار گوناگون گردآورده و سندهاى آن را حذف كرده است.. بنابراين در خود نهج‏البلاغه اسناد مطالب و روايات ديده نمى‏شود و ما هم مى‏توانيم بدون سند، هر سخنى را به علي س -و يا هر يكى از بزرگان دين - نسبت دهيم! امّا چنانچه خطبه و نامه‏اى از نهج‏البلاغه «مسنداً» در جاى ديگر نيز نقل شده باشد، البته از اعتبار لازم برخوردار است، و خطبه‏ها و نامه‏هاى نهج‏البلاغه كه در كتب ديگر موجود نيست، به لحاظ «استدلال» متوقّف مى‏ماند. نامه فوق و جمله علي س خطاب به معاويه كه مورد استناد ماست، در كتاب «وقعةالصفين» به روشنى آمده و «سندش» نيز ذكر گرديده و بنابراين مى‏تواند مورد استدلال قرار گيرد.

ثانياً اگر در نامه فقط آمده بود: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار و لا للغائب أن يرد». «همانا كسانى با من بيعت كردند كه با أبوبكر و عمر و عثمان نيز بر سر همان شرايط بيعت كرده بودند. پس كسى كه شاهد (بيعت) بوده، نبايد ديگرى را (براى خلافت) اختيار كند، و كسى كه غايب بوده، حق ندارد رأى ايشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذيرد»، ممكن بود فرض شما صحيح بوده و قصد علي س «احتجاج بر خصم» بوده باشد، امّا ملاحظه مى‏شود كه علي س فقط به اين جمله اكتفا نكرده، بلكه به دنبال آن - بلافاصله - با افاده حصر در شروع جمله اسميّه (إنما...؛ جز اين نيست)، اصل و قاعده‏اى را بيان مى‏دارد و خبر مى‏دهد كه: «شورا، تنها حقّ مهاجرين و انصار است و بس، و اگر بر مردى اجتماع كرده و او را امام خود ناميدند، اين كار موجب رضاى خداست».. اين جمله ربطى به اعتقادات معاويه ندارد تا علي س بخواهد به زبان خود او، با وى سخن گفته و «احتجاج بر خصم» تلقّى شود، بلكه در مقام بيان اصلى در انتخاب زمامدار براى جامعه اسلامى است!.

ثالثاً براى رفع اختلاف در مورد كلمات نامه در نسخ مختلف نهج‏البلاغه، لازم است به مأخذ اصلى نامه مراجعه كرد.. در «وقعةالصفين» نصربن مزاحم كه به لحاظ نزديكى بيشتر با عصر علي س از نهج‏البلاغه معتبرتر بوده و نامه فوق «مسنداً» در آن منعكس است، جمله «كان ذلك للّه رضى» ديده مى‏شود، و هرچند نسخه‏اى از نهج‏البلاغه در موزه «لور» پاريس و يا فلان موزه استراليا يافت شود كه چنين نگويد، تغييرى در قضيّه نمى‏دهد!!.

رابعاً لازم به توجّه است كه در جمله فوق از علي س تصريح شده كه: «فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى». و روشن است كه در صدر اسلام، كلمه «امام» براى رييس و زمامدار حكومتى و امامت دينى و معنوى، توأماً به كار مى‏رفته و خلفاى راشدين، هردو سمت را در جامعه عهده‏دار بودند؛ يعنى علاوه بر رتق و فتق امور جامعه و اجراى قوانين خدا در بين مردم، نمازهاى جمعه به امامت آنها برگزار و مردم احكام دينى خود را از آنها مى‏پرسيدند. بنابراين منظور علي س از اينكه مهاجرين و انصار بر مردى اجتماع نموده و او را «امام» خود بنامند، فقط به عنوان «حاكم» نيست، بلكه اين موضوع «امامت دينى و معنوى» جامعه را نيز شامل مى‏شده است.. اگر چنانچه خلفاء تنها مقام رهبرى سياسى را داشتند، مردم و از جمله خود علي س ديگر پشت سرشان نماز نمى‏خواندند و پشت سر امام دينى - كه علي س بود - نماز مى‏خواندند!.

قرآن نيز «امام و خليفه» را هم سياسى مى‏داند و هم دينى، و به همين خاطر، **[[634]](#footnote-634)** اطاعت از آنها را نيز بر مسلمانان واجب فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: ٥٩].

«اى مؤمنان! از خدا (با پيروى از قرآن) و از پيامبر (با پيروى از سنّت) اطاعت كنيد، و از حاكمان و زمامداران خود (مادام كه دادگر و مجرى احكام خدا باشند) فرمانبردارى نماييد».

امام صادق‏ نيز در مورد أبوبكر و عمر مى‏فرمايد: «إمامان عادلان قاسطان، كانا على الحق، وماتا عليه، فعليهما رحمة اللّه يوم القيامة!»**[[635]](#footnote-635)**.

«دو امام عادل و دادگستر بودند. هر دو برحق بودند و بر حق هم مردند. پس رحمت خدا - روز قيامت - بر هر دوشان باد!»**.**

چنانكه مى‏بينيم، الفاظ «عدالت» و «قسط» به دنبال «امام»، هر دو مقام سياسى و دينى را براى «امام» مسجّل مى‏سازد.

همچنين هرگاه، على‏رغم واقعيّت فوق، بنا را بر آن بگذاريم كه منظور علي س در جمله مورد بحث، تنها رهبرى سياسى جامعه است، در اين صورت بايد قبول كرد كه زمامدارى مسلمانان از پیامبرص به بعد، موكول به شورا بوده و پیامبر ص كسى را براى اين منظور منصوب نفرموده بود، اين مطلب به مباحثات بسيارى بين ما خاتمه مى‏دهد، و اگر شما علي س را به لحاظ علم و تقوا و شايستگى آموزش دين به مردم - به اعتبار سخن پیامبر ص در غدير خم ويا آثار ديگر - از ديگران برتر مى‏دانيد، اين مطلب نيز مورد توافق ما قرار دارد و هيچ بحثى در آن نداريم. نتيجتاً تمام ادلّه‏اى كه تا كنون در **[[636]](#footnote-636)**اثبات «نصب الهى» علي س توسّط پیامبر ص براى «خلافت و سرپرستى و اولى‏به تصرّف و حكومت» ذكر كرده و از غصب حقّش توسّط ديگران سخن به ميان آورده‏ايد، نفى مى‏شود.. اى كاش زودتر اين سخن را مى‏فرموديد!!.

خامساً اجتماع و بيعت مردم با سه خليفه اوّل - كه شما ناقص دانسته‏ايد - به تدريج حاصل شد و چه بسا در مراحل اوّليه كامل نبود؛ كما اينكه خود علي س با اندكى تأخير با أبوبكر س بيعت كرد، و در آثار شيعه تصريح شده كه چون أبوبكر س با خلافت عمر س توافق كرد، موضع علي س، «سمعنا وأطعنا» بود؛ چنانچه آمده است:

«... فأمسكت يدى حتى... فمشيت عند ذلك إلى أبى‏بكر فبايعته ونهضت معه فى تلك الأحداث... فصحبتُه مناصحاً وأطعتُه فيما أطاع اللّه جاهداً فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه فسمعنا وأطعنا وبايعنا وناصحنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[637]](#footnote-637)**.

«... مدّتى از بيعت با أبوبكر خوددارى كردم، تا اينكه... پس در آن هنگام، به سوى أبوبكر رفتم و بيعت كردم و به همراه او در آن حوادث قيام كردم... پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خليفه شد) در حالى كه سيرت او پسنديده و نفس او مبارك بود».

همچنين در مورد عثمان س، پس از آن كه علي س در پيشنهاد عبدالرحمن‏بن عوف‏2 جواب كامل و قطعى نداد و عثمان س در عوض به آن راضى گشت، علي س نيز - هرچند به قول شما بيعت را خوش نداشت، ولى بالاخره - بيعت كرد؛ چنانچه مى‏فرمايد:«فبايعت أبابكر كما بايعتموه... فبايعت عمر كما بايعتموه فوفيت له بيعته حتى لما قتل جعلنى سادس ستة... فبايعتم عثمان فبايعته»**[[638]](#footnote-638)**.

«پس با أبوبكر بيعت كردم، همانگونه كه شما بيعت كرديد... با عمر نيز بيعت كردم، همانگونه كه بيعت كرديد و در بيعت با او، وفادار بودم. زمانى كه كشته شد، مرا يكى از شش نفر (كانديد براى خلافت بعد از خودش) قرار داد... سپس با عثمان بيعت كرديد، من هم با او بيعت كردم».

بنابراين در هر مورد، «سرانجام» توافق ميان امّت اسلام حاصل شد و اين موضوع به همه خلفاى راشدين، مشروعيّت مى‏بخشد و إلّا در هر شورايى ممكن است، اختلافاتى پيش آيد و اقلّيّتى از توافقها، ناراضى باشند و اگر بخواهيم به صرف اين موضوع، شورايى را بى‏اعتبار بدانيم، هيچ شورايى در جهان معتبر نمى‏ماند!.

فرموده‏ايد: اگر على شيوه خليفه اوّل و دوم را مرضى مى‏دانست، در جلسه شوراى شش نفرى به شرط عبدالرحمن‏بن عوف راضى مى‏شد!.

(جواب):

اوّلاً علي س در جواب به شرط عبدالرحمن‏بن عوف‏ س چنين چيزى كه شما مى‏پنداريد، نگفته است؛ چنانكه در تواريخ مى‏خوانيم:

«... عبدالرحمن‏بن عوف پس از ختم نماز، در حاليكه همان عمّامه‏اى كه پیامبر ص به او بخشيده بود بر سر داشت، روى منبر رسول خدا ص ايستاد و خطاب به مردم گفت: من پنهانى و آشكارا در انتخاب خليفه از شما پرسيدم تا آراى شما را به دست آوردم.. ديدم كه شما هيچ كسى را براى اين كار بهتر از على و عثمان نمى‏دانيد و بى‏درنگ، علي س را نزد خود خواست و دستش را در دست خود گرفت و به او گفت: آيا تعهّد مى‏كنى كه طبق كتاب و سنّت رسول خدا ص و سيرت أبوبكر و عمر عمل كنى؟! علي س جواب داد: تا آنجا كه بدانم و تا حدّى كه در توان دارم، عمل مى‏كنم»**[[639]](#footnote-639)**.

چون علي س مطابق پيشنهاد عبدالرحمن جواب مثبت قطعى و صريحى نداد، عثمان س را فراخواند و دستش را گرفت و عين جمله را به او گفت، عثمان س نيز بدون هيچ تأمّلى گفت: آرى! و لذا بيعت با او انجام گرفت و علي س نيز همراه با مردم، با او **[[640]](#footnote-640)** بيعت نمود.

ثانياً سخنان علي س در رابطه با سيرت أبوبكر و عمر ب و استقامتشان بر دين و اقامه قرآن و سنّت، فراوان است.. چطور ممكن است، شيوه آنها را مرضى نداند و از آنها اطاعت كرده و حتّى بعدها از شيوه‏شان تمجيد نمايد:

«فتولى أبوبكر تلك الأمور فيسر وسدد، وقارب فى الأمر واقتصد، فصحبته مناصحا وأطعته فيما أطاع اللّه فيه جاهدا، فلما احتضر بعث إلى عمر فولاه سمعنا وأطعنا وناصحنا وبايعنا وتولى عمر الأمر وكان مرضى السيرة ميمون النقيبة»**[[641]](#footnote-641)**.

«پس أبوبكر، زمام امور را به دست گرفت و در جاى خود، آسانى و به جاى خود شدّت نشان داد و امور را به خوبى پيش برد و قصد درستى و راستى كرد و ميانه‏رو بود. پس با أبوبكر از راه خيرخواهى مصاحبت كردم و در آنچه خدا را فرمان مى‏بُرد، با كوشش تمام او را اطاعت نمودم. زمانى كه به حال احتضار رسيد، ولايت و حكومت را به عمر سپرد و ما بيعت كرديم و اطاعت نموده و خيرخواهى نشان داديم، و عمر زمامدارى را به عهده گرفت (و خليفه شد) در حالى كه سيرت او پسنديده و نفس او مبارك بود».

«ثم إن الـمسلمين من بعده استخلفوا امرأين منهم صالحين عملا بالكتاب وأحسنا السيرة ولم يتعديا السنة ثم توفاهما اللّه فرحمهما اللّه»**[[642]](#footnote-642)**.

«سپس مسلمانان بعد از او (يعنى پیامبر ص) دو مرد صالح را در بين خودشان براى خلافت برگزيدند كه هر دو به كتاب عمل كردند و بسيار نيكو سيرت بودند و از سنّت (پيامبر) تجاوز نكردند و آنگاه خداوند هر دوى آنان را نيز ميراند كه رحمت خدا بر هر دوشان باد!».

و در نامه‏اى كه به معاويه مى‏فرستد، چنين از آن دو تجليل مى‏كند:

«وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق ولعمرى إن مكانهما فى الإسلام لعظيم وإن الـمصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد فيرحمهما اللّه وجزاهما بأحسن ما عملا»**[[643]](#footnote-643)**.

«در اسلام - همانگونه كه مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبكر صديق و عمر فاروق هستند و به جان خودم سوگند! كه مرتبه آن دو در اسلام بزرگ است و با وفات ايشان، به اسلام صدمه شديدى رسيده است. خداوند هر دو را رحمت كند و پاداش نيك به آنها دهد!».

و باز هم آمده است:

«فاختار المسلمون بعده رجلا منهم، فقارب وسدد بحسب استطاعته على خوف وجد»**[[644]](#footnote-644)**.

«پس مسلمانان بعد از او (يعنى پيامبر) مردى از خودشان را برگزيدند كه به اندازه توانايى‏اش، با ترس و كوشش تمام، قصد درستى و راستى كرد و امور را به درستى پيش برد».

«إذا أراد اللّه بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبيهم على خيرهم»**[[645]](#footnote-645)**.

«هرگاه خداوند بخواهد به مردم نيكى كند، مردم را بر برترين فرد جمع مى‏كند، همانگونه كه بعد از پيامبرشان بر بهترين فرد جمع نمود».

شيخ طوسى نيز از جعفربن‏محمّد و او هم از پدرش روايت مى‏كند كه: «مردى از قريش نزد اميرالمؤمنين ÷ آمد و گفت: از تو شنيدم كه چند لحظه پيش در خطبه‏ات گفتى: پروردگارا! ما را اصلاح فرما به آنچه كه خلفاى راشدين را نسبت به آن اصلاح فرمودى! منظورت چه كسانى هستند؟ فرمود: «حبيباى، وعماك أبوبكر وعمر، إماما الهدى، وشيخا الإسلام، ورجلا قريش، والـمقتدى بهما بعد رسول اللهص**،** من اقتدى بهما عصم، ومن اتبع آثارهما هدى إلى صراط مستقيم»**[[646]](#footnote-646)**.

«دوستان و حبيبانم و برادران پدرت، أبوبكر و عمر، دو امام هدايت، دو شيخ اسلام، دو مرد قريش، دو نفرى كه بعد از رسول خدا ص مردم به آنها اقتدا كردند، و هركس به آنها اقتدا كرد، (از گمراهى و تفرقه) مصون و محفوظ ماند و هركس آثارشان را پيروى كرد، به راه راست هدايت گرديد».

علم‏الهدى نيز روايت مى‏كند: «على ÷ در خطبه‏اش فرمود: «خير هذه الأمة بعد نبيها» أبوبكر و عمر؛ بهترين اين امّت بعد از پيامبرشان، أبوبكر و عمر هستند و در بعضى روايات آمده است كه اين جمله را زمانى فرمود كه ديد مردى به أبوبكر و عمر دشنام و ناسزا مى‏گويد و سپس او را نزد خود خواند و او را مجازات و مورد عقاب قرار داد!»**[[647]](#footnote-647)**.

و در توصيف عمر س مى‏فرمايد: «للّه درّ عمر فقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف الفتنة ذهب النقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها أدى إلى اللّه طاعته واتقاه بحقه»**[[648]](#footnote-648)**.

«خداوند نيكيهاى عمر را پاداش دهد كه كجيها را راست نمود و بيماريها را درمان كرد و سنّت پیامبر ص را برپاداشت و فتنه‏ها و تبهكاريها را پشت سر گذاشت و در زمانش فتنه‏اى رخ نداد. پاك و كم‏عيب از دنيا رفت. نيكويى خلافت را دريافت و از شرّ آن پيشى گرفت. طاعت خدا را به جاى آورد و آنچنانكه سزاوار بود از خدا ترسيد و پرهيزگارى نمود».

حال، آيا مى‏توان گفت كه علي س شيوه آنها را نمى‏پسنديد؟!.

مطالبى را از روايات صحيح و ناصحيح - با برداشتهاى صحيح و ناصحيح - مخلوط نموده و در اواخر صفحه 28 نامه خود مى‏پرسيد: «آيا أميرالمؤمنين على، أحبّ خلق نزد رسول خدا نبود؟ داناترين امّت به احكام خدا نبود؟ باب علم نبى نبود؟ آيا چنين كسى حقّ مشاركت و مشاوره و حضور در چنان امر اجتماعى مهم (يعنى شوراى سقيفه) را نداشت؟

(جواب): عرض كنم كه:

اوّلاً بنده در مقام والاى علي س و اينكه او از افضل صحابه بوده، هيچ بحثى ندارم و اين مطلب را مكرّر در نامه‏هاى خود ذكر كرده‏ام! و اضافه كنم كه، افضليّت علي س، باعث نمى‏شود كه ما هر روايتى را با هر برداشتى درباره او بپذيريم.. روايت «باب علم نبى»، روايتى جعلى است و در نامه قبلى خود، پيرامون آن به تفصيل بحث كرده‏ايم.

ثانياً مسلّماً لازم بود علي س در شوراى سقيفه حضور مى‏داشت و شايد خيلى غفلتها و نقايص ديگرى هم در كار آن شورا بود كه مسلمانان به خاطر اوضاع آشفته و عجله‏اى كه در انتخاب رهبر داشتند، رعايت همه جوانب را نكردند؛ زيرا بيعت سقيفه ناگهانى و بى‏مقدّمه انجام گرفت؛ چنانكه عمر و حتى أبوبكر ب منصفانه به آن اقرار كرده بودند و علّتش نيز چند عامل زير بود:**[[649]](#footnote-649)**

1. مدّت بيمارى پیامبر ص زياد طول نكشيد و در اين مدّت نيز چندبار علايم بهبودى در وجودش ديده شد و حتّى يك بار به مسجد آورده شد و با مسلمانان نماز خواند؛ به طورى كه گمان جدّى نمى‏رفت كه با آن مرض وفات يابد، از اين رو مجالى براى تفكّر اصحاب و مشورتهاى وسيع دست نداد!.
2. وفات رسول خدا ص زمانى رخ داد كه افرادى همچون «مسيلمه» و «اسود عنسى» در اطراف و اكناف مدينه كوس نبوّت مى‏زدند و اگر در تعيين زمامدار جامعه كوتاهى و تأخير مى‏شد، احتمال مى‏رفت مدينه از طرف مرتدّان كه بعد از رحلت پیامبر ص اعلان جنگ كرده بودند، محاصره و تصرّف شود و اسلام از بين مى‏رفت؛ همانگونه كه علي س در نامه‏اش به مردم مصر مى‏گويد**[[650]](#footnote-650)**.
3. هنگام بيمارى پیامبر ص، لشگرى تحت فرماندهى «اسامةبن زيد»2 از جانبش تجهيز شده بود كه مأموريّت داشت به «يرموك» برود، امّا وفات پیامبر ص آنان را بلاتكليف و سرگردان نمود و تعيين تكليف آنان، با تعيين زمامدار معلوم مى‏شد و اين تكليف مى‏بايست هر چه زودتر تعيين مى‏گرديد.
4. تعيين امام و زمامدار مسلمانان، از مهمترين واجبات شرعى است كه درنگ و سستى در آن جايز نيست، خصوصاً با آن اوضاع آشفته كه ذكر گرديد و لذا تأخير در آن به هيچ وجه، صلاح نبود و همين امر ناگهانى و ضربتى، سبب شد كه كارشان عارى از نقص نباشد! علي س خود نيز در نامه‏اى كه براى معاويه فرستاد، به تسريع و عدم تأخير در تعيين امام تصريح فرموده و نوشته است:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال‏الدم أو حرام‏الدم، أن لا يعموا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ولا يبدءوا بشى‏ء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة»**[[651]](#footnote-651)**.

«در حكم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است كه چون امامشان فوت كرد يا كشته شد، خواه گمراه باشد يا هدايت‏شده، مظلوم باشد يا ظالم، خونش حلال باشد يا حرام، هيچ كارى نكنند و دست و پاى فراپيش ننهند و شروع به هيچ عملى نكنند، مگر آن كه قبل از هركارى براى خود امامى انتخاب كننند كه پاك و عالم با احكام و سنّت باشد».

بنابراين، شوراى سقيفه، اگر چه ناقص بود، ولى اساس آن حق بود و علي س هم خود را، على‏رغم همه آن اوصاف و فضايل، جانشين الهى پیامبر ص نمى‏دانست، و بعد هم نتيجه كار شورا را با تمام نقايص و گله‏منديهايش پذيرفت و با أبوبكر س بيعت نمود.. حال، من و شما بعد از 1400 سال چه مى‏گوييم؟!.

ثالثاً اين همه اخبار فضايل و مناقبى كه اكنون در كتابهاى شيعه درباره علي س و بدگويى از ساير صحابه ديده مى‏شود و توجيهات و تأويلاتى كه در اين باب، به آيات قرآن تحميل كرده‏اند و شخصيّت مافوق بشرى و اسطوره‏اى كه برايش ساخته‏اند - به طورى كه از غيب مى‏داند و معجزات و كرامات شگفت‏انگيزى از او صادر مى‏شود و... - و فاصله دست‏نيافتنى و عظيمى كه امروز، ميان او و ديگران به نظر مى‏رسد، در آن زمان وجود نداشت و هيچ يك از اصحاب، او را «عين اللّه الناظرة»! و «يداللّه الباسطة»! نمى‏دانست و كسى معتقد نبود: «جهان اگر فنا شود، على فناش مى‏كند! قيامت ار به‏پا شود، على به پاش مى‏كند»!! و هنوز با اين مشكل مواجه نشده بود كه: «من اگر خداى ندانمت، متحيّرم كه چه خوانمت»!!.. لذا از نظر صحابه، امتياز و افضليّت علي س اگر چه بر همه آشكار و مشهود بود، امّا به حدّى نبود كه به طور كامل، مانع از عرض اندام سايرين و توجّه اصحاب به غير او شود و چنان ديگران را تحت‏الشعاع قرار دهد كه به چشم نيايند. لذا مقيّد نبودند كه حتماً او زمامدار شود و بسا كه به گمان خود، پيران تجربه‏يافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجيح مى‏دادند.

آيا شما حتّى يك مورد را مى‏توانيد نشان دهيد كه پیامبر ص به هنگام ترك مدينه، علي س را جانشين خود نموده و يا يكبار او را به امارت مكّه و يا هر جاى ديگر در جزيرةالعرب گمارده باشد؟ در همان روزى كه به علي س فرمود: «منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون به موسى است»، محمّدبن سلّمه انصارى ‏2 را حاكم مدينه ساخت و درست قبل از حادثه غدير، كس ديگرى - به نام أبودجّانه ساعدى ‏2 - را به عنوان حكمران و جانشين خود ابقاء فرمود.. اگر بنا بود برترى علم و تقواى علي س و محبّت مخصوص پیامبر ص به او - و به طور كلّى افضليّتش - براى حكومتش بر سايرين كافى باشد، چرا پیامبر ص آن انتصابات را در زمان حيات خويش انجام داد؟! اگر «گلدزيهر» و امثالش به جنابعالى اشكال بگيرد كه چرا پیامبر ص، علي س را كه داماد و پسرعمويش بود و مى‏دانست كه افضل صحابه است و نظر داشت كه پس از او خليفه شود، حتّى يكبار هم در زمان خويش به حكومتى نگمارد تا مردم به رهبرى او خو بگيرند، چه مى‏گوييد و چه جوابى خواهيد داشت؟!.

دوست عزيز! مسأله «حكومت» علاوه بر آنكه علم و تقوا و مديريت و... مى‏خواهد، «رأى مردم» را نيز لازم دارد! پیامبر ص، چنين بنيانى براى بشريّت بنا نهاد و اسلامى كه ما مى‏شناسم به آنچه كه «دموكراسى غربى» حدود 300 سال است رسيده، 1400 سال پيش رسيد و آن را تجربه كرد. رسول خدا ص نمى‏خواست اقوام و خويشان خود را**[[652]](#footnote-652)** جلو بيندازد و آنها را حاكم بر مردم سازد، بلكه مى‏خواسته مردم معنويّت آنها را بدانند و از ايشان در جامعه استفاده كنند و هركس را هم كه خود بخواهند و از او حرف‏شنوى بيشترى خواهند كرد، روى كار آورند.. سفارش به علي س و دوستى با او از اين جهت بوده، نه آن كه او حتماً بايد رييس شود.

پرسيده بوديد: چطور شما بعد از 1400 سال فهميده‏ايد كه على افضل صحابه بوده، آن وقت صحابه همزمان او نفهميدند و به افضليّتش توجّه نكردند؟

(جواب):

مثل اين كه جنابعالى تصوّر مى‏كنيد هر افضلى ناگزير بايد رهبر جامعه شود! پيشوايى جامعه، غير از علم و تقوا و مجاهدت، نياز به خيلى چيزهاى ديگر - كه شايد آن روز براى صحابه معيار بوده - دارد؛ چنانچه على و زبير ب اين معيار را براى افضليّت أبوبكر س به خلافت مى‏دانند:

«وإنا نرى أبابكر أحق الناس بها، إنه لصاحب الغار وثانى اثنين، وإنا لنعرف له سنه، ولقد أمره رسول اللّه بالصلاة وهو حى»**[[653]](#footnote-653)**.

«همانا ما أبوبكر را شايسته‏ترين مردم به آن (يعنى خلافت) مى‏بينيم؛ زيرا او يار غار پيامبر و همدمش بوده و ما مى دانيم كه از او سنّى گذشته (و ريش‏سفيد ماست) و رسول خدا نيز به او امر كرد كه امام جماعت مردم شود، در حالى كه خود زنده بود».

كاشف الغطاء - از علماى برجسته و متأخّر شيعه - نيز اقرار مى‏كند:

«أميرالمؤمنين على، زمانى كه ديد رسول خدا ص از اين سرا، به سراى آخرت ارتحال يافت، و ديد كه جماعتى از صحابه با او به خاطر سنّ كم و جوانى‏اش يا اينكه بعضى از قريش او را دوست نداشتند، بيعت نكردند و خليفه اوّل و دوم را نيز، **[[654]](#footnote-654)** مجاهدينى تلاشگر يافت... لذا با آنها بيعت نمود»**[[655]](#footnote-655)**.

و از اين رو، علي س، أبوبكر و عمر ب را افضل مسلمانان در گوشزد به معاويه معرّفى مى‏فرمايد: «وكان أفضلهم فى الإسلام كما زعمت وأنصحهم للّه ورسوله الخليفة الصديق وخليفة الفاروق»**[[656]](#footnote-656)**.

«در اسلام - همانگونه كه مى‏پندارى - از همه افضل و با خدا و رسولش مخلص‏تر، أبوبكر صديق و عمر فاروق هستند».

و شايد همين معيارها در آن زمان - يعنى يار غار بودن پیامبر ص، ريش‏سفيدى و تجربه‏اش، امام‏جماعت بودنش به هنگام بيمارى پیامبر ص - بودند كه سبب افضليّت أبوبكر س براى خلافت گشته است!.. از كجا معلوم كه صحابه بر اساس اين شرايط و ضريب اهميّتى كه برايش در آن شرايط قايل بودند، به أبوبكر و سپس به عمر ب روى نياوردند؟! حتّى مى‏بينيم زمانى كه مردم با أبوبكر س بيعت كردند، أبوسفيان نزد علي س آمده و گفت: چطور با أبوبكر بيعت مى‏كنى در حالى كه تو از همه افضل هستى؟ و اظهار پشتيبانى كامل از او نمود تا خلافت را از دست أبوبكر س بگيرند و علي س زمام امور را به دست بگيرد، علي س چنين جواب مى‏دهد: «ما به سواره و پياده تو احتياجى نداريم و اگر أبوبكر را اهل و شايسته اين كار نمى‏ديديم، او را در اين امر آزاد نمى‏گذاشتيم»**[[657]](#footnote-657)**.

يا زمانى كه - آن گونه كه در تواريخ آمده - أبوبكر س پس از گذشت سه روز كه بيعت با او تمام شد، خواست كه استقاله كند و بيعتش را از مردم بردارد و لذا خطاب به مردم گفت: «بيعتم را واگذاشتم! آيا كسى هست كه از اين كار ناخوشنود باشد؟ آيا كسى با من مخالف است؟»، علي س اوّلين كسى بود كه برمى‏خيزد و برخلافش مى‏فرمايد: «واللّه! لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا! قد قدّمك رسول اللّه لتوحيد ديننا، من ذالذى يؤخّرك لتوجيه دنيانا؟»**[[658]](#footnote-658)**.

«به خدا قسم! هرگز نه بيعت تو را به هم مى‏زنيم و نه مى‏خواهيم كه تو آن را به هم بزنى! پیامبر ص تو را براى امام جماعت ما كه امرى دينى است معيّن كرد و پيش انداخت، چه كسى حاضر مى‏شود كه تو را از كار دنيايمان عقب بيندازد و به تو راضى نشود؟».

يا زمانى كه أبوبكر س، عمر س را به خلافت بعد از خود پيشنهاد كرد، گروهى اعتراض كردند كه علي س در آن هنگام به طلحة2 فرمود: «اگر أبوبكر كسى غير از عمر را به خلافت برگزيند، ما راضى نمى‏شويم و از او اطاعت نمى‏كنيم»**[[659]](#footnote-659)**.

اين گونه سخنان - يعنى اينكه على، خلفاء را افضل مردم براى خلافت دانسته - بارها و بارها از زبان علي س گفته شده و كتب شيعه نيز، ثبت كرده‏اند.

پس معلوم مى‏شود، فقط «افضليّت دينى و علمى» ملاك نبوده و امامت و رهبرى جامعه، شرايط ديگرى نيز لازم داشت كه بر پايه آنها، در آن موقعيّت آشفته داخلى و خارجى، علي س و ديگر صحابه، أبوبكر س را براى اين كار، افضل دانسته و با او بيعت كردند.

در صفحه 18 نامه خود فرموده‏ايد: «در مورد مشورت رسول خدا از جنگ احد، براى ماندن يا خارج‏شدن از مدينه امرى است كه رسول اكرم خود به آن فرمان داد و كريمانه به نتيجه آن شور، عمل كرد. آيا شما (اينجانب) هيچ از پیامبر ص شنيده‏ايد كه به امّت خود فرموده باشد: جانشين مرا شورايى همانند شوراى خليفه تعيين نمايد؟».

(جواب):

سزاوار نبود كه پیامبر ص در جنگ احد، كار را به مشورت نگذارد؛ زيرا خداوند به او امر نموده بود:

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل عمران: ١٥٩].

«(اى پيامبر!) در تمام امور با يارانت مشورت كن!».

اوّلاً اين آيه در سوره آل‏عمران، در قضاياى جنگ احد نازل شد، بنابراين، پیامبر ص مأمور به مشورت با ياران خود بود. اگر پیامبر ص مأمور نشده بود، و به جاى مشورت دستور ديگرى از طرف خدا مى‏داد، البته همه مطيع بودند.

ثانياً واضح است در امورى كه پیامبر ص سكوت كرده و نصّى صادر نفرموده بود، مردم - خواهى نخواهى - بر پايه دستور الهى، سراغ مشورت مى‏رفتند:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: ٣٨].

«حكم و كارشان در بين خودشان، به صورت شورا مى‏باشد».

تعيين «جانشين» از اين گونه موارد بود.. لازم نيست پیامبر ص تك‏تك هر موردى را نام برده، بگويد در اين امر مشورت كنيد! سكوت پیامبر ص، خود مجوّز لازم براى مشورت به دست مى‏داد.. از طرفى چون مسلمانان آن زمان ديده بودند كه پیامبر ص در امور با آنها مشورت مى‏كرد، به تبعيّت از سنّت رسولشان مشورت كردند.

فرموده‏ايد: «آيات بيّنات قرآن كريم به اطاعت از رسول خدا ص فرمان داده‌است. در مقابل آيه شريفه: ﴿مَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُوا﴾ [الحشر: 7]. چه بهانه‏اى مى‏توان آورد؟... امّا در برابر نصوص قطعى رسول خدا ص اجتهاد كردند... اگر قرار است، مطرودين و لعنت‏كرده‏هاى رسول خدا ص در بيت‏المال و حكومت شريك شوند و آل‏مروان به خلافت راه يابند، با نصّ رسول خدا ص چه مى‏توان كرد؟... همان كارى كه كرده‏اند... تا خليفه سوم بتواند حكم‏بن أبى‏العاص را به مدينه بازگرداند و به قول إبن‏أبى‏الحديد يكصدهزار درهم هم به او عطا كند!.

(جواب): در مورد مطالب فوق بايد به عرضتان برسانم كه:

اوّلاً فرمان قرآن به اطاعت از رسول ص به هيچ وجه مورد انكار نيست، ولى اين در موردى است كه پیامبر ص فرمانى داده و نصّى آورده باشد، نه در مواردى كه سكوت نموده و موضوع را به مردم واگذار كرده باشد.. اينكه پیامبر ص، علي س را به حكم خدا به سمت جانشينى خود تعيين كرده باشد، مورد گفتگوى ماست و شما بايد نشان دهيد كه چنين نصّى از پیامبر ص وجود دارد، كه وجود ندارد!! ما عقيده داريم حكومت در اسلام به رأى مردم است. بنابراين، اينكه گفته مى‏شود حكومت در دوران «غيبت مهدى»! به مردم سپرده شده، صحيح نيست و از همان ابتدا، بينش اسلامى «حكومت» را امرى مردمى دانسته است.. خوشبختانه مدارك شيعه نيز در اين مورد گوياست! چنانكه قبلاً چندى را برايتان ارائه داده‏ايم؛ چنانكه علي س مى‏فرمايد: «إنما الخيار للناس قبل أن يبايعوا»**[[660]](#footnote-660)**.

«جز اين نيست كه پيش از بيعت‏كردن، انتخاب با مردم است (كه چه كسى را اختيار كنند)».

و نيز مى‏فرمايد: «أيها الناس عن ملاء وأذن! أمركم هذا ليس لأحد حق إلا من أمّرتم»**[[661]](#footnote-661)**.

«اى مردم انبوه و هوشيار! اين كار شما (يعنى خلافت و امامت) حقّ هيچ كس نيست، مگر كسى كه شما او را امارت دهيد».

يا در خطبه 196 نهج‏البلاغه تصريح مى‏كند و سوگند ياد مى‏كند كه به خلافت هيچ رغبت و تمايلى ندارد!! به راستى اگر خلافت علي س از سوى خدا تعيين شده بود، چرا به آن رغبتى نداشت؟ چگونه مقامى را كه خدا برايش تعيين كرده، به خدا سوگند مى‏خورد كه بدان ميلى ندارد؟ آيا رسول خدا ص نيز به فرمان خدا مبنى بر رسالت و نبوّتش رغبتى نداشت و بر اين امر سوگند مى‏خورد؟

و در خطبه 91 نهج‏البلاغه از او مى‏خوانيم كه مى‏فرمايد:

«مرا به حال خود واگذاريد و از كس ديگرى غير از من بخواهيد... اميد داشته باشيد كه من حرف‏شنوتر و مطيع‏تر از شما باشم براى كسى كه امر خود را به او سپرده‏ايد و من برايتان وزير باشم، بهتر است از اينكه اميرتان باشم»**[[662]](#footnote-662)**.

اين جمله را علي س وقتى ادا كرد كه مردم با رغبت تمام سوى او آمده و تقاضا مى‏كردند حكومت را بپذيرد، پس اين امتناع براى چه بود؟ و اگر - به قول جنابعالى - به فرض، مصلحتى مانع قبول حكومت از جانب او مى‏شد، پس چرا همين كه مردم بيشتر پافشارى كردند، قبول كرد و همان روز حكومت را به عهده گرفت؟ آيا اگر حكومت و خلافتش، مقام تعيين‏شده‏اى از جانب خدا بود، هيچ امكان داشت چنين امتناع و قبولى پيش آيد؟

علاوه بر نهج‏البلاغه، در ساير كتب شيعه نيز، از اين معنا بسيار سخن رفته است؛ چنانكه شيخ طوسى روايت مى‏كند: «زمانى كه إبن‏ملجم، على را ضربه مى‏زند، نزديكانش از او پرسيدند: آيا سفارش كسى را نمى‏كنى؟ چه كسى امام و خليفه مردم بعد از تو باشد؟ - همانگونه كه از أبى‏وائل و حكيم از على روايت كرده‏اند - فرمود: «ما أوصى رسول اللّه فأوصى، ولكن قال: إن أراد اللّه خيرا فيجمعهم على خيرهم بعد نبيهم»**[[663]](#footnote-663)**.

«همان سفارشى را كه رسول خدا نموده، من هم مى‏كنم و آن اين كه فرمود: هرگاه خداوند بخواهد به مردم نيكى كند، مردم را بعد از پيامبرشان بر برترين فرد جمع مى‏كند».

و مثل همين روايت را «علم‏الهدى» در كتابش آورده است:

«عن أميرالمؤمنين ÷ لما قيل له: ألا توصى؟ فقال: ما أوصى رسول اللّه فأوصى، و لكن إذا أراد اللّه بالناس خيرا استجمعهم على خيرهم كما جمعهم بعد نبيهم على خيرهم»**[[664]](#footnote-664)**.

«از اميرالمؤمين روايت است هنگامى كه به او گفته شد: آيا كسى را تعيين نمى‏كنى؟ فرمود: همان سفارشى را مى‏كنم كه پیامبر ص نموده است: «هرگاه خداوند بخواهد به مردم نيكى كند، مردم را بر برترين فرد جمع مى‏كند، همانگونه كه بعد از پيامبرشان بر بهترين فرد جمع نمود».

مسعودى شيعى نيز در تاريخ خود مى‏گويد: «هنگامى كه على پس از ضربت‏خوردن در حال احتضار بود، يكى از مردم بدو گفت: اى اميرمؤمنان! آيا كسى را تعيين نمى‏كنى؟ گفت: نه! همانطور كه پيامبر خدا‏ ص آنها را به خودشان واگذاشت، من نيز به خودشان وامى‏گذارم. گفتند: وقتى به پيشگاه خدا روى با او چه خواهى گفت؟ حضرت على÷ گفت: مى‏گويم: خدايا! تا وقتى خواستى، مرا ميان آنها نگاه‏داشتى، سپس مرا برگرفتى و تو را ميان آنها واگذاشتم، اگر خواستى تباهشان كن و اگر خواهى به صلاحشان آر!... آنگاه مردم به پرسش پيش آمدند و گفتند: اى امير مؤمنان! اگر تو را از دست داديم - و خدا نكند ندهيم - با حسن بيعت كنيم؟ گفت: «لا آمركم ولا أنهاكم وأنتم أبصر». نه مى‏گويم: آرى و نه مى‏گويم: نه! شما بهتر مى‏دانيد!**[[665]](#footnote-665)**.

بنابراين، اطاعت از رسول خدا ص در امورى است كه مردم را به آن فرمان دهد و در مواردى كه نصّ صريحى از او نيست - مثل آن كه چه كسى بعد از او امام باشد - مسلمانان وظيفه دارند موضوع را با «شورا» ميان خود فيصله دهند و اين از مسلّمات اسلام است.. اصل اطاعت از پیامبر ص مورد انكار نيست، ولى ما نصّى از او كه علي س را به حكم خدا، جانشين خود تعيين كرده باشد، نمى‏شناسيم و اصولاً «امام و زمامدار» لازم نيست همچون «رسول و پيامبر» حتماً از راه وحى الهى انتخاب شود؛ زيرا حكومت و زمامدارى، براى آن است كه احكام خدا به خوبى «اجرا و پياده» شود و اگر مردم حق نداشته باشند، شخص «مجرى» را بر طبق نظر خود انتخاب كنند و اين امر لازم به انتصاب از جانب خدا باشد، تا قيام قيامت، بايد مجريان الهى از جانب او تعيين مى‏شدند و با گذشت زمان و ازدياد فاصله از زمان نزول قوانين و احكام، اين امر حتّى ضرورت بيشترى مى‏يافت!.

بعلاوه اگر مردم كسى را كه مسؤول اجرايى است نپسندند، با او همكارى نخواهند كرد و قوانين، به خوبى اجرا نخواهند شد؛ چنانچه بعد از خلافت خلفاى راشدين كه اين انتخاب از مردم گرفته شد و خلافت، شكلى موروثى و پادشاهى به خود گرفت، چه نواقص و اشكالاتى در اجراى قوانين الهى پديد آمد و نتيجه‏اى پس داد كه هرگز مورد پسند اسلام نبوده و نيست!.

بنابراين، نصب رهبر و زمامدار بى‏تفاوت به رأى و سليقه مردم، اغلب نتيجه را نمى‏دهد و خداوند حكيم، چنين امرى را در اسلام مقرّر نداشته است.. اين بود كه علي س در نامه‏اش به معاويه فرمود:

«والواجب فى حكم اللّه وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما يموت إمامهم أو يقتل ضالا كان أو مهتديا...»**[[666]](#footnote-666)**.

«در حكم خدا و اسلام، بر مسلمانان واجب است كه چون امامشان فوت كرد يا كشته شد، خواه گمراه باشد يا هدايت‏شده، مظلوم باشد يا ظالم، خونش حلال باشد يا حرام، هيچ كارى نكنند و دست و پاى فراپيش ننهند و شروع به هيچ عملى نكنند، مگر آن كه قبل از هركارى براى خود امامى انتخاب كنند كه پاك و عالم به احكام و سنّت باشد».

پس اين سخن كه خلافت پیامبر ص امرى فراتر از مردمى است و نمى‏توانسته به مردم واگذار شود، از جمله پيش‏فرضيّات ماست و ما نمى‏توانيم چنين اساسى را بنا نهاده، و برايش از تاريخ اسلام - با توجيه و تأويل - شاهد بتراشيم! اين همان «تفسير به رأى» است كه در اسلام پذيرفته نيست!.. طرح قوانين و شرايع، با خداست و ابلاغ آن با رسول خدا ص و اجراى آن با مردم و بندگان خداست! از ابتداى امر در اسلام چنين بوده و اگر مردم لياقت به خرج نداده و مجريان ناخلفى، چون يزيد و آل‏مروان براى خود برگزيدند يا به حكومتشان تن در دادند، اين مشكل خود آنهاست و زيانش به خودشان بازمى‏گردد و خداوند بنا ندارد كه جلوى كجرويها را «همواره» بگيرد!.

ثانياً در مورد حكم‏بن أبى‏العاص و رفتار خليفه سوم با او، بايد دانست كه مدافع هيچ يك از صحابه به طور مطلق نيستيم! خلفاء معصوم نبوده و چه بسا اشتباه هم مى‏كرده‏اند! ولى اينها هيچ كدام دليل بر آن نيست كه علي س، «منصوب من عند اللّه» باشد! هرچند عملكرد عثمان س با حكم‏بن أبى‏العاص نيز به آن گونه كه شما اشاره داشته‏ايد، نبوده است. حكم‏بن أبى‏العاص از سوى رسول خدا ص تبعيد شد، ولى قرار نبود تا آخر عمر در تبعيد بماند؛ زيرا اينگونه تبعيدها از احكام حكومتى و تابع زمان و شرايط است.. عثمان س به گمان ندامت وى، پس از مدّتى او را بازگرداند و به عنوان «تأليف قلوب» - به مصداق الـمؤلفة قلوبهم در قرآن - مقدارى پول هم به او داد. وقتى قرآن كريم اجازه مى‏دهد به كفّار براى جلب قلوبشان از زكات داده شود - و پیامبر ص همين كار را با أبوسفيان كرد؛ چنانكه «استاد مطهرى» مى‏گويد: «پيامبر براى تأليف قلب، دخترش را تزويج كرد، خانه‏اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلفه القوب قرار داد»**[[667]](#footnote-667)** - چگونه‏ مى‏توان عثمان س را از اين كار سرزنش كرد؟ گيريم كه عثمان س در اين تشخيص به خطا افتاده باشد، ولى كدام مجتهد را سراغ داريد كه مصون از خطا باشد؟! و بالاتر از آن، آيا پيامبرى را مى‏يابى كه - جدا از دريافت و تبليغ وحى - مصون از اشتباه و خطا باشد؟!

در رابطه با خطبه «شقشقيّه» - كه مى‏گويد:«لقد تقمصها فلان وإنه ليعلم...». «فلانى پيراهن خلافت پوشيد در حالى كه مى‏داند جايگاه من از خلافت همچون جايگاه قطب (مركز) آسياب است؛ زيرا سيل علم و حكمت از دامن كوه وجودم سرازير است و هيچ پرنده‏اى به قلّه دانش من نمى‏رسد» - فرموده‏ايد: مرسل نيست و مسند است و سند متّصل به امام هم دارد كه در صفحه 390 «معانى‏الأخبار صدوق» مذكور است.

(جواب):

جنابعالى در نامه‏ها و سخنان خود، مكرّر «عكرمه» را دروغگو و نردباز خوانده‏ايد، در معانى‏الأخبار شيخ صدوق، دو سند براى اين خطبه ذكر شده كه هر دو به اين «نردباز» مى‏رسد!! آرى! راوى خطبه شقشقيّه، همين عكرمه مولى إبن عباس است كه روايت را نيز به إبن‏عبّاس نسبت مى‏دهد. عكرمه - بنا به گواهى علماى شيعه - بر مذهب خوارج بود و با علي س خصومت شديد داشت؛ چنانچه علّامه ممقانى و حلّى درباره وى گفته‏اند: «او بر مذهب ما و اصحاب ما نيست و توثيق نشده است»**[[668]](#footnote-668)**. شيخ كلينى نيز در «كافى» چنين آورده است: «عكرمه مُرد در حالى كه بر عقيده خوارج بود»! ممقانى در آخر، بعد از ارائه چند روايت و آراى علماى بزرگ شيعه، چنين نتيجه‏گيرى مى‏كند: «به هر حال منحرف بودن عكرمه غلام إبن‏عبّاس، چنانكه سيّدبن طاووس توجّه داده است، از شدّت وضوح، نيازمند برهان نيست»**[[669]](#footnote-669)**.

بنابراين، چنين شخصى در محيطى كه خلفاء مورد احترام مردم بوده‏اند، روايت كرده كه علي س فرموده: فلانى پيراهن خلافت را پوشيد!... همچون اينكه استخوان در گلو دارم... من تنها بودم و گرنه با خلفاء مى‏جنگيدم!! آيا به گفته دشمن علي س مى‏توان اعتماد كرد؟ لذا از ديدگاه شما مى‏توان گفت: چه بسا عكرمه براى ضايع‏ساختن علي س نزد سنّيّان، اين حديث را از قول إبن‏عبّاس‏ ساخته باشد! يا بايد گفت: او مى‏خواسته علي س را دشمن خلفاء معرّفى كند و مردم را - كه به خلفاء احترام مى‏گذارند - به او بدبين سازد! و علي س را شخصيّتى دوچهره و كينه‏توز بنمايد كه از روى تقيّه، از يك سو با خلفاء بيعت مى‏كند و پشت سرشان نماز مى‏خواند و خويشاوندى با آنان را مى‏پذيرد و در غيابشان، جانشينشان مى‏شود و از سوى ديگر، انديشه جنگ با خلفاء را در سر مى‏پروراند!!.

قبلاً نيز گفتيم كه به فرض صحّت اين خبر، هيچ چيزى عايد شما نمى‏شود؛ زيرا علي س ابداً نفرموده كه من از جانب خدا به عنوان خليفه و جانشين بلافصل پیامبر ص تعيين شدم و خلفاى سه‏گانه اين حقّ مرا غصب كردند!!.

در نامه قبلى‏ام، يكى از دلايل جعلى‏بودن خطبه «شقشقيّه» را «تعريف از خود» آورده بودم و شما فرموده‏ايد: آنچه از على در خطبه شقشقيّه بر سبيل «تعريف از خود آمده»، «عجب نفس» نيست، بلكه معرّفى خويشتن است!.

جواب): حضور عالى عرض مى‏كنم كه:

«معرّفى خويشتن» آن است كه شخص به زبان ساده بگويد: فلان كار از من ساخته است؛ مانند يوسف‏ كه به عزيز مصر فرمود:

﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٞ﴾ [يوسف: ٥٥].

«من بيت‏المال را حفظ كرده و در اين كار، وارد و آگاه هستم».

امّا اگر شخص زبان به توصيف بگشايد و با تمجيد از خود سخن بگويد كه: «**ينحدر عنى السيل و لا يرقى إلىّ الطير**»؛ «سيل دانش از من فرو مى‏ريزد و هيچ پرنده‏اى به اوج پرواز من نمى‏رسد» - چنانكه از علي س در خطبه آورده‏اند - «معرّفى خود» نيست، بلكه همان تعريف از خويشتن است كه از ساحت بافضيلت علي س به دور است! او خود مى‏فرمايد:

«نهى اللّه عنه من تزكية المرء نفسه»**[[670]](#footnote-670)**.

«خداوند از تعريف خويشتن و از خودستايى‏ نهى فرموده است».

فرموده‏ايد: اميرالمؤمنين، علاوه بر خطبه 3 - يعنى خطبه شقشقيّه - بارها و بارها در خطبه‏هاى مختلفى از خلفاى پيشين خود، به خاطر غصب خلافتش، شكايت كرده و بنده را به خطبه‏هاى 26، 66، 72، 161، 188، 208 نهج‏البلاغه ارجاع داده‏ايد.

(جواب):

خطبه‏هايى را كه فرموده‏ايد، بنده يك به يك نگاه كردم:

* در مورد خطبه 26، شريف رضى مى‏گويد: «خطبه‏اى است كه نيمش چنين است» و اشاره دارد كه علي س از اينكه به حكومت نرسيده بود، ناراحت بود و تتمّه خطبه كه مى‏گويد: «بيعت نكرد، مگر آن كه بهايى بگيرد» مربوط به عمروبن عاص است كه با معاويه بيعت نكرد، مگر آن كه حكومت مصر را به او بدهد (ولم يبايع حتى شرط أن يؤتيه على البيعة ثمنا).. پس خطبه - اگر چنانچه صحيح باشد! - در اصل، مربوط به عمروبن عاص و معاويه است؛ نه عمر و أبوبكر س؛ چنانكه إبن‏أبى‏الحديد ذيل همين خطبه تصريح مى‏كند.. به آن رجوع كنيد.
* در خطبه 66، نشان مى‏دهد كه انصار در سقيفه مى‏خواستند، اميرى از جانب خودشان و اميرى از سوى مهاجرين تعيين شود و گفتند: «منا الأمير ومنكم الأمير» كه علي س پس از شنيدن اين خبر، از مهاجرين درباره سخنان انصار پرسيد و سپس در تأييد موضع مهاجرين فرمود: چرا با آنان، به سفارش پیامبر ص كه فرموده «با نيكوكاران انصار به نيكى رفتار كنيد و از جرم بدكارانشان درگذريد»، احتجاج نكرديد؟ و نيز فرمود: اگر امامت در ميان آنان بود، پیامبر ص در مورد رفتار با آنان سفارش نمى‏فرمود.

بدين ترتيب، علي س نيز از مهاجرين جانبدارى كرد و آنگاه پرسيد كه به انصار چه گفتيد؟ جواب دادند كه گفتيم: ما از شجره پيامبريم! على فرمود: به شجره احتجاج كردند، ولى ثمره آن را (كه من باشم) كنار گذاشتند!.

چنانكه به وضوح ملاحظه مى‏شود، علي س اگر خود را جانشين منتخب پیامبر ص مى‏دانست، همينجا تصريح مى‏فرمود: «حكومت نه از آنِ انصار و نه از مهاجرين است، بلكه تنها و تنها مختصّ من است! زيرا پیامبر ص مرا به جانشينى خود برگزيده است!».. چرا در جايى كه كاملاً واجب بود به منصوبيّت و منصوصيّت خويش استناد كند، اشاره نكرد؟ هيچ باوركردنى نيست كه علي س شايستگى خود را براى خلافت بيان كند - اگر چنين بوده باشد - امّا متروك‏گذاشتن امر الهى را ذكر نكند! گذشته از اين، شيعيان كسانى را كه علي س آنها را شجره نبوّت خوانده، غاصب و كافر مى‏دانند!.

* در خطبه 72 آمده كه وقتى بر بيعت عثمان س عزم كردند، علي س گفت: «لقد علمتم أنى أحق بها من غيرى...». «دانستيد كه من از ديگران سزاوارترم، با وجود اين، به خدا قسم! كار را وقتى امور مسلمين در سلامت باشد و جز بر من ستم نرود، رها مى‏كنم و اجرش را از خدا مى‏طلبم»!.

يعنى - اگر چنانچه درست باشد؛ زيرا با برخى از خطب ديگر، تناقض صريح دارد! - حقّ شخصى قابل گذشت و چشم‏پوشى است! اگر خلافت، حقّ خدايى براى علي س بود، البته كه حقّ خدايى‏اش را قابل اغماض نمى‏شمرد و ستم بر خود را قبول نمى‏كرد.. هيچ يك از اين خطبه‏ها - جعلى يا درست - در تأييد عقايدتان نيست!!.

* در خطبه 162 مى‏گويد: - بازهم اگر راست باشد - يكى از اصحاب از علي س پرسيد: چگونه قومتان شما را از خلافت دفع كردند، در حالى كه سزاوارتر بوديد؟ علي س پاسخ مى‏دهد: آنها خود را به اين مقام ترجيح دادند؛ زيرا قومى بخل ورزيدند و قومى سخاوت نشان دادند (شحت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين).. آيا اگر علي س حكم خدايى را براى خلافتش قائل بود، بايد در مورد آن سخاوت به خرج مى‏داد و دو دستى تقديم بخيلان مى‏نمود؟ آيا مى‏توان حقّى را كه خدا تعيين كرده با سخاوت به ديگرى واگذاشت و اين چنين ضايع‏اش ساخت؟!.
* در خطبه 189 مى‏فرمايد: «سلونى قبل أن تفقدونى، فلأنا بطرق السماء أعلم منى بطرق الأرض»ز «اى مردم! از من بپرسيد قبل از آن كه مرا از دست بدهيد كه من به راههاى آسمان داناترم تا راههاى زمين».

در اينجا - اگر فرضاً صحيح باشد! - علي س مرز بين دين و دنيا را ترسيم مى‏كند و هيچ ربطى به خلافت الهى ندارد! و افضليّت دينى همواره شرط كافى براى احراز حكومت نيست، و به مقبوليّت و آراى عامه نيز بستگى دارد.

* در خطبه 205 مى‏فرمايد: «واللّه! ما كانت لى فى الخلافة رغبة و...». «به خدا قسم! مرا در خلافت هيچ رغبتى نبود و هيچ نيازى به ولايت نداشتم، ليكن شما مرا به اين كار دعوت كرديد و آن را بر من تحميل نموديد».

اين روايت، تمام روايات پيشين را - كه حاكى از گلايه است - نقض مى‏كند؛ زيرا چطور ممكن است، علي س در جايى بر خلافت حريص باشد و به خاطر ضعف يا سخاوتش و يا از روى مصلحت، به ديگران واگذارد - به گونه‏اى كه از شدّت غم و غصّه، انگار استخوانى در گلويش مانده باشد - امّا در اينجا نسبت به آن اظهار بى‏ميلى نمايد!.

بنابراين، مشاهده مى‏شود - گذشته از صحّت و سقم اين روايات كه غالباً مرسل و بدون سند هستند - هيچ نتيجه‏اى از آنها در اثبات حقّ الهى براى خلافت علي س عايد نمى‏گردد.. لعن و نفرين و تكفير خلفاء نيز در ميان نيست! حدّاكثر درد دلى است كه به من توجّه نكردند و مرا - كه از امور دينى بسيار آگاهتر هستم - كنار نهادند! و اگر اين مطالب را با ديگر موارد كتاب وقعة الصفين و الغارات ثقفى و... همراه سازيم، نتيجه‏اى جز اين به دست نمى‏آيد كه علي س خود را براى خلافت شايسته‏تر مى‏ديده، ولى چون ملاحظه كرده كه خلفاى سه‏گانه نيز بدخواه اسلام و مسلمانان نيستند و در راه اجراى قوانين اسلام و گسترش آن تلاش و كوشش نشان مى‏دهد، با آنها بيعت نمود و پشت سرشان نماز خواند و وزير و مشاورشان گشت و نام فرزندانش را به نامهايشان نامگذارى كرد و با آنها خويشاوندى نمود و در غيابشان موقّتاً حكومت را اداره كرد و... چنانكه شايسته شخصيّت والايى چون علي س است.. و اگر - فرضاً اين مطالب را صحيح بپنداريم و احتمال را بر آن بگذاريم كه - گله‏اى هم از خلفاء داشته، گله دوست با دوست بوده، نه آنكه آنان را غاصب و خائن و جنايتكار و مرتد بداند و آنها را - همچون شيعيان - لعن نمايد، و آيينى جز آيين آنها به نام «تشيّع» در پيش گيرد و در اصول و فروع، با سواد اعظم مسلمانان مخالفت ورزد!.

فرموده‏ايد: اعتقاد به ظهور مهدى، از اخبار متواتر است و اهل‏سنّت نيز، آن را انكار نكرده‏اند و گروهى از ايشان، كتابهاى جداگانه‏اى درباره مهدى نوشته‏اند.

(جواب):

اوّلاً نظريه غيبت و زنده‏ماندن مهدى - آن گونه كه در روايات و اعتقادات شيعه آمده - در اسلام مردود است؛ زيرا با نصّ صريح قرآن مخالف است و واقعيّت ندارد!.

خداوند مى‏فرمايد:

﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤ كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ﴾ [الأنبياء: ٣٤-٣٥].

«ما براى هيچ بشرى پيش از تو عمر جاويد و ابدى قرار نداديم، آيا پس اگر تو بميرى، آنان زنده مى‏مانند؟ هركس (كه به دنيا آمده باشد)، مزه مرگ را مى‏چشد».

بقاء و زنده‏ماندن مهدى - به عنوان امام - و غيبتش امكان ندارد؛ زيرا «امام» كسى است كه مردم به او احتياج دارند و تابعش - به عنوان أولواالأمر - هستند.. و به راستى بسيار خنده‏آور و مسخره است كه خدا كسى را زنده نگه‏دارد تا در آخرالزمان، دجّال خرسوار را بكشد!! اين خبر از عصر حجر تجاوز نمى‏كند و گوينده آن بى‏خبر از عصر فضا و جنگ ستارگان است! و از جهت ديگر، كار خدا - معاذ اللّه - لهو و لعب نيست كه يك شخص را زنده نگه‏دارد و غايب گرداند و بعد از هزاران سال، او را ظاهر گرداند تا خر دجّال را بكشد!.

همچنين اگر قرار است كسى در آخرالزمان مردم را به دين اسلام دعوت كند، پیامبر ص خود از هركسى شايسته‏تر بود به اينكه باقى بماند و دينش را ترويج كند! و او آخرين «حجّت خدا» در زمين است و بعد از او هيچ «حجّتى» نيست:

﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِ﴾ [النساء: ١٦٣].

«(اى پيامبر!) ما به تو وحى كرديم، همانگونه كه پيش از تو به نوح و به پيامبران بعد از او وحى كرديم».

﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِ﴾ [النساء: ١٦٥].

«... پيامبرانى را فرستاديم تا مژده‏رسان و ترساننده باشند و بعد از آمدن پيامبران، حجّت و دليلى بر خداوند، براى مردمان باقى نماند».

طبق روايات شيعه، زنده‏ماندن مهدى براى اين است تا مردم را بر عقيده واحد گرد آورد و همه را - با زور شمشير - به اسلام دعوت كند، در حالى كه:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [يونس: ٩٩].

«اگر پروردگارت مى‏خواست، تمام كسانى كه بر روى زمين هستند، به طور جملگى ايمان مى‏آوردند! آيا تو مى‏خواهى مردمان را مجبور سازى كه ايمان بياورند؟».

ظهور مهدى و خروج دجّال - به زعم شيعه - از نشانه‏ها و آيات آخرالزمان هستند، در حاليكه طبق آيات صريح قرآن، هرگاه يكى از نشانه‏هاى قيامت ظاهر گرديد، از هيچ كس ايمان و حتّى توبه هم پذيرفته نخواهد شد!.

﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ نَفۡسًا إِيمَٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَٰنِهَا خَيۡرٗاۗ قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ ١٥٨﴾ [الأنعام: ١٥٨].

«(پس چرا اين مردم ايمان نمى‏آورند؟) آيا انتظار دارند كه فرشتگان (براى قبض روحشان) به سراغشان بيايند (و آن موقع ايمان بياورند)؟ يا اينكه پروردگارت، (خودش) به سويشان بيايد؟ يا پاره‏اى از نشانه‏ها و آيات پروردگارت (كه دالّ بر شروع قيامت هستند) برايشان نمودار شود؟ روزى كه پاره‏اى از نشانه‏هاى پروردگارت فرامى‏رسد (و آنگاه آنها وادار مى‏شوند كه ايمان بياورند!)، امّا ايمان‏آوردن افرادى كه قبل از آن (آيات) ايمان نياورده‏اند، يا اينكه با وجود داشتن ايمان، خيرى نيندوخته‏اند، هيچ سودى به حالشان نخواهد داشت! بگو: منتظر باشيد، ما نيز منتظر خواهيم بود!».

ثانياً گذشته از اينكه، دلايل شيعه در زمينه بقاء و غيبت و ظهور مهدى، خلاف قرآن كريم است، تماماً يك مُشت روايات خرافى و متناقضاتى است كه هركدام يكديگر را نقض و ابطال مى‏نمايد؛ به طوريكه هركس تفسير و نظريه‏اى در اين مورد داده است.. اگر به كتب شيعه در اين زمينه رجوع كنيم، مى‏بينيم كه پس از فوت هر امامى - از على گرفته تا يازده فرزندش - شيعيان، همو را مهدى قائم دانسته و در انتظار ظهورش بوده‏اند! در ضمن خود روايات شيعه، بعضى اعتراف دارند كه وجود «مهدى»، اوهامى بيش نيست و حتّى پاره‏اى از روايات، نشان مى‏دهند كه «مهدى موهوم» هرگز به دنيا نيامده است!!**[[671]](#footnote-671)**.

به گونه‏اى كه علماى شيعه متحيّر مانده‏اند كه چگونه وجود او و ولادتش را قبل از «ثبوت امامتش» ثابت كنند! در روايتى آمده است: «أن أباه مات و لم ير له أثر و لم يعرف له ولد ظاهر». «پدرش وفات نمود، در حاليكه اثرى از خود بر جاى نگذاشت و هيچ فرزندى برايش كه‏ ظاهر باشد، شناخته نشد!!»**[[672]](#footnote-672)**.

گروهى نيز برآنند كه حسن عسكرى - امام يازدهم شيعه - جاريه‏اش از او حامله گرديد، امّا بعدها سقط گرديد و از بين رفت! چنانچه شيخ كلينى - در روايتى بلند - از أحمدبن عبيداللّه‏بن خاقان روايت كرده كه گفت: «زمانى كه امام حسن عسكرى وفات يافت، فرياد شيون و زارى از خانه‏اش برخاست و سلطان، كسانى را براى تفتيش و بازرسى به خانه‏اش فرستاد و بر تمام آنچه كه در خانه بود، مُهر زدند و از اهل خانه اثرى از فرزندش را خواستند و زنانى را كه به حاملگى زنان آشنا بودند، آوردند و به تمام جاريه‏هايش نگاه كردند و گفتند كه اين جاريه، حامله است! پس او را به اتاقى بردند و آن افراد و آن زنان را بر در آن گماشتند، و آن قدر ماندند تا اينكه فهميدند حاملگى‏اش باطل بوده و صحّت نداشته است!!»**[[673]](#footnote-673)**.

گروهى نيز مى‏گويند: هشت ماه پس از وفات حسن عسكرى فرزندى به دنيا آمد!**[[674]](#footnote-674)** و بعضى نيز معتقدند كه مهدى دو سال قبل از وفاتش به دنيا آمده است!**[[675]](#footnote-675)**.

گروهى ديگر برآنند كه پنج سال قبل از وفات پدرش - در نيمه شعبان سال 255 هجرى - به دنيا آمده است! بعضى نيز مى‏گويند: تولّد او در سال 256 بوده است!**[[676]](#footnote-676)**.

حتّى در نام جاريه‏اى كه از او به دنيا آمده نيز، اختلاف دارند؛ چنانچه گروهى مى‏گويند: نامش نرجس است! و بعضى مى‏گويند: نامش صقيل يا صيقل بوده است!‏**[[677]](#footnote-677)** و گروهى ديگر مى‏گويند: نامش حكيمة بوده است! و... الخ**[[678]](#footnote-678)**.

ثالثاً اينكه اهل‏سنّت، مطلبى را تأييد كنند، دليل صحّت آن نيست! دليل صحّت هر موضوعى را بايد در «قرآن كريم» و «سنّت» قطعى پیامبر ص جست.. جنابعالى اگر از اين دو مأخذ، دليلى بر اثبات «مهدى موعود» و وجود آن داريد، ارائه بفرماييد، همگى شنونده و مطيع خواهيم بود!.

رابعاً ميان خود اهل‏سنّت نيز، موضوع مورد اختلاف است! و گروهى برآنند كه تمام رواياتى را كه درباره مهدى و مهدويّت آمده، به طور كلّى جعلى و دروغين هستند! و[[679]](#footnote-679)گروهى هم به «مهدويّت» معتقدند، امّا به هيچ وجه معتقد به «مهدى موعود و موهوم» نيستند كه از ديده مردم غايب شده و در آخرالزمان ظهور خواهد كرد! بلكه معتقد به آمدن شخصى از نسل پیامبر ص - آن هم حسن‏بن علي س - هستند و هيچ كس مدّعى نبوده كه فرزند خردسال حسن عسكرى غايب شده و پس از - خدا مى‏داند - چندهزار سال، ظهور خواهد كرد! اگر سنّيان چنين مطلبى را گفته بودند، البته شيعه بودند!.. در هيچ يك از كتب صحاح اهل‏سنّت، خبرى از مهدويّت پسر حسن عسكرى ديده نمى‏شود!.

روايت ثقلين و اهل ‏بيت پيامبر

تيجانى در كتاب خود - آنگاه هدايت شدم - آورده كه دو مأخذ اصلى اسلام، عبارت از «قرآن» و «اهل‏بيت پيامبر» - همان چهارده معصوم نزد شيعه، يعنى پيامبر و على و فاطمه و يازده فرزندشان - مى‏باشند و به اين حديث - كه به «روايت ثقلين» مشهور است - استناد كرده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي...».

«همانا من در ميان شما دو چيز گرانبها را به جاى گذاشتم: يكى كتاب خدا و ديگرى اهل‏بيتم را...». (ص 251)

به همين دليل، اهل‏بيت پیامبر ص را همسنگ با كتاب خدا مى‏داند و معتقد است كه «قرآن» و «ائمه»، تنها دو مرجعى هستند كه رافع مشكلات و اختلافات بين مسلمانان مى‏باشند.. لذا هركس ادّعاى مسلمان‏بودن را دارد، ملزم به اطاعت محض از ائمه و عترت پیامبر ص مى‏باشد، در غير اين صورت، قطعاً گمراه و كافر است؛ زيرا تمسّك به ائمه، انسان را به سعادت دو جهان مى‏رساند!.

در حاليكه اسلام، دينى است كه توسّط رسول خدا ص به تمام جهانيان عرضه گشته و محتواى آن، در درجه اوّل، «قرآن كريم» و سپس در «سنّت پیامبر ص» - امورى كه خارج از قرآن به او وحى مى‏شده - منعكس است، و غير از اين دو مرجع، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، يا به آن چسبانده شود، حجّيّت ندارد و بايد براى ارزيابى و صحّت و سقم آن، ابتدا به قرآن و سپس به سنّت ارائه شود.

از اين رو، پیامبر ص مسلمانان را در وحدت كلمه و هدايت كامل، بدرود گفته و با تبيين و تشريح اوامر و احكام الهى - چه در قرآن و چه خارج از آن - آنها را به تمسّك به كتاب خدا و سنّت خود، توصيه فرموده و دست‏گرفتن به كتاب خدا و سنّت پیامبر ص را ضامن سعادت و بقاى عظمت و عزّت مسلمانان دانسته است؛ چنانچه در حجّه الوداع در اواخر عمر مباركش فرمود:

«تركت فيكم ما إن تمسّكم به لن تضلّوا بعدى أبدا كتاب اللّه وسنّتى»[[680]](#footnote-680).

«درميان شما چيزى را به جاى گذاشتم كه اگر بدان چنگ زنيد و تمسّك جوييد، هرگز بعد از من گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و سنّت من».

\* \* \*

نظر قرآن و سخنان علي س در اين مورد:

اگر به قرآن و سخنان علي س برگرديم، خلاف آنچه شيعيان مى‏گويند، ثابت مى‏شود.. خداوند مى‏فرمايد:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ٥٩].

«هرگاه در چيزى اختلاف كرديد، آن را به خدا (يعنى قرآن) و رسول (يعنى سنّت) بازگردانيد».

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِۚ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ﴾ [الشورى: ١٠].

«هرچه در آن اختلاف كنيد، حكمش به سوى خداست».

خود علي س نيز، قوام حكومت اسلامى و سعادت انسان را در تمسّك به كتاب خدا و سنّت رسولش - كه دو ستون و دو چراغ معرّفى مى‏كند - مى‏داند؛ چنانچه پس از ضربت‏خوردن -قبل از شهادتش - فرمود:

«أما وصيتى فاللّه لا تشركوا به شيئا ومحمدص فلا تضيعوا سنته أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم مالم تشردوا»**[[681]](#footnote-681)**.

«وصيّت من به شما اين است كه هيچگونه شريك و انبازى براى خدا قرار ندهيد و به فرمان او عمل كنيد و سنّت محمد ص را از دست ندهيد و تباه نسازيد. اين دو ستون محكم و برافراشته را بر پاى داريد و اين دو چراغ را روشن نگه‏داريد. ديگر، هيچ ايرادى بر شما نيست مادامى كه دست از اين دو چيز برنداشته‏ايد».

و باز مى‏فرمايد:

«ولكم علينا العمل بكتاب اللّه تعالى وسيرة رسول اللّه والقيام بحقه والنعش لسنته»**[[682]](#footnote-682)**.

«و براى شما (مسلمانان) اين حق برماست كه به كتاب خدايتعالى و سنّت و سيرت رسول خداص عمل كنيم و در مقابل سنّت او، مانند مُرده‏اى كه در اختيار غاسل و مرده‏شور است، تسليم محض باشيم».

علي س در تفسير آيه 54 سوره نساء مى‏فرمايد:

«واردد إلى اللّه ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الأمور فقد قال اللّه سبحانه وتعالى لقوم أحب إرشادهم: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: 59]. فالرد إلى اللّه الأخذ بمحكم كتابه و الرد إلى الرسول الأخذ بسنته الجامعة غير المفرقة»**[[683]](#footnote-683)**.

«در كارهاى مشكل كه درمانده شوى و تمام امورى كه بر تو مشتبه گردد، آنها را به كتاب خدا و سنّت رسولش بازگردان كه خداوند سبحان و بلندمرتبه براى گروهى كه خواسته هدايتش كند، فرمود: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از خدا و رسولش و از صاحب‏امرتان پيروى كنيد، پس اگر در حكمى اختلاف پيدا كرديد، به خدا و رسولش رجوع نماييد. رجوع به خدا، گرفتنِ محكم از كتابش، و رجوع به رسولش، گرفتن سنّت جامع اوست كه پراكنده نمى‏سازد».

شايد در اينجا سؤال شود كه كتاب و سنّت به خودى خود نمى‏توانند مشكلات مردم را حل نمايند و بايد كسى باشد كه مفاد آن را اجرا و تنفيذ نمايد، جواب اين است كه در كتاب خدا، سيستم حكومت، سيستم شورايى تعيين شده كه بهترين نظام حكومتى است.. در اسلام، طرّاح و برنامه‏ريز زندگى و قانونگذار و شارع دين، تنها و تنها خداست كه در قرآن و گاهى خارج از قرآن براى انسانها فرو فرستاده و پیامبر ص نيز اوّلين مجرى و پياده‏كننده قوانين خدا و اوّلين شارح و مفسّر فرموده‏هايش است.

پس همانگونه كه قرآن را پذيرفته‏ايم، بايد به همان ترتيب، سنّت قطعى و جامع پیامبر ص را نيز - بى‏كم و كاست - قبول كنيم و گردن نهيم.. و از آنجا كه قرآن كريم، مسلمانان را به پيروى از پیامبر ص امر كرده، بنابراين كمترين شكّ و ترديدى در پيروى از سنّتش باقى نمى‏ماند؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: ٦٥].

«نه! به پروردگارت قسم! آنان مؤمن به شمار نمى‏آيند تا زمانى كه تو را در اختلافات خود به حكميّت و داورى نطلبند، آنگاه در درون خودشان هيچ ناراحتى و ملالى از آنچه تو حكم كرده‏اى نيابند، و بى‏چون و چرا تسليم فرمانت گردند».

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾ [الحشر: ٧].

«هرچه پيامبر به شما داد، بگيريد و از هرچه شما را منع فرمود، اجتناب و دورى كنيد».

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣١ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٢﴾ [آل عمران: ٣١-٣٢].

«(اى پيامبر!) بگو: اگر خدا را دوست مى‏داريد، از من پيروى كنيد (و سنّت مرا به‏پا داريد) تا خداوند نيز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشايد و خداوند آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و رسول اطاعت كنيد و اگر سرپيچى كنيد (و مرتد شويد)، خداوند كافران را دوست ندارد».

البته اطاعت از رسول، نبايد اين ذهنيّت را ايجاد كند كه او نيز همچون خدا - نعوذ باللّه- حاكم و شارع و برنامه‏ريز زندگى است، بلكه اطاعت از پیامبر ص، اطاعت از قوانين و احكام الهى است كه توسّط او تشريح و تطبيق شده‏اند؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ [النساء: ٨٠].

«هركس از رسول پيروى كند، پس از خدا پيروى كرده است».

اعتراف به اينكه قرآن كتاب خدا و محمّد رسول اوست، بر ما لازم مى‏آيد كه از سنّت پیامبر ص بدون ترديد پيروى كنيم و هراندازه در بررسى آن پيش برويم، به تعاليمى دست مى‏يابيم كه هيچ انسانى بى‏آن، به صلاح و هدايت نمى‏رسد، و اين است كه پیامبر ص فرمود**:** «تركت فيكم ما إن تمسّكم به لن تضلّوا بعدى أبدا كتاب اللّه وسنّتى».

بنابراين، دو مرجع اصلى مسلمانان، ابتدا قرآن و سپس سنّت پیامبر ص است، و چنانكه ديديم، آيات قرآن و فرموده‏هاى علي س كه در نهج‏البلاغه مضبوط است، به اين حقيقت تأكيد فراوان دارند و اگر چنانچه عترت پیامبر ص و ائمه دوازده‏گانه مرجع مسلمانان در اختلافات و چراغ هدايت مردم مى‏بود، قطعاً خداوند در كتاب خود - كه كتاب هدايت است - تأكيد و يا اشاره‏اى مى‏فرمود و يا خود علي س در گفته‏هايش، خود و فرزندانش را مورد تأكيد قرار مى‏داد و يا بدان اشاره‏اى مى‏نمود!.. و امّا درباره واژه «اهل‏بيت» و اينكه شامل چه كسانى مى‏شود، در جواب نامه‏ها مفصّلاً آورده‏ايم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «روايت ثقلين و اهل‏بيت پیامبر ص»:

فرموده‏ايد: حديث ثقلين «كتاب اللّه و عترتى» در صحيح ترمذى، مسند احمد، صحيح مسلم و همچنين در امّهات كتب اهل‏سنّت نقل و ثبت گرديده است.

(جواب):

آرى! حديث مزبور در منابع اهل‏سنّت آمده، ولى هيچ يك از علماى اهل سنّت آن را غير از روايت مسلم، «صحيح» ندانسته‏اند.. روايت صحيحى كه در «صحيح مسلم» آمده از زيدبن أرقمس روايت شده است.. امام أحمدبن حنبل نيز در مسند خود، هفت روايت را نقل كرده كه يكى از زيدبن أرقم‏س است كه با روايت مسلم توافق دارد و چهار روايت از آنها، از أبى‏سعيد الخدرى‏ س و دو روايت نيز از زيدبن ثابت‏س نقل شده‏اند.

تمام چهار روايتى كه از أبى‏سعيد خدرى‏س نقل شده‏اند، در طريق آن، «عطيه العوفى» ديده مى‏شود كه تمامى علماى حديث، او را ضعيف و جاعل حديث دانسته‏اند و براى ديدن دلايل ضعف آن، مى‏توانيد به كتاب «ميزان الإعتدال»**[[684]](#footnote-684)** «حديث الثقلين و فقهه» تأليف «دكتر على أحمد السالوس»**[[685]](#footnote-685)** نگاه كنيد. و دو روايتى كه از زيدبن ثابت‏س نقل شده، هر دو از طريق «قاسم‏بن حسان» روايت شده‏اند كه علماى حديث، او را نيز ضعيف دانسته‏اند.. براى ديدن دلايل ضعف و**[[686]](#footnote-686)** جعلى‏بودن آن، به همان كتاب رجوع كنيد**[[687]](#footnote-687)**.

ترمذى نيز در «صحيح» خود دو روايت را ذكر كرده كه يكى از زيدبن الأرقم‏س و ديگرى از جابربن عبداللّه س است.. در روايت زيدس، همان عطيه ديده مى‏شود كه‏**[[688]](#footnote-688)** از او بحث شد و در روايت جابرس، زيدبن الحسن الأنماطى ديده مى‏شود كه علماى حديث، او را نيز به طور محكم ضعيف و منكرالحديث دانسته‏اند.. باز هم براى ديدن‏ **[[689]](#footnote-689)**دلايل ضعف او، به همان كتاب مراجعه شود**[[690]](#footnote-690)** تمام اين روايتها ضعيف هستند، غير از روايت زيدبن الأرقم‏ در «صحيح مسلم» كه از طريق «يزيدبن حيّان» - كه مورد وثوق اهل حديث است - نقل شده و چنين است:

«عن زيدبن الأرقم: قام رسول الله ص يوما فينا خطيبا بماء يدعى خما بين مكة والـمدينة فحمد اللّه وأثنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: أما بعد أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتى رسول ربى فأجيب وأنا تارك فيكم الثقلين: أولهما كتاب اللّه فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب اللّه واستمسكوا به، فحث على كتاب اللّه ورغب فيه ثم قال: وأهل بيتى أذكركم اللّه فى أهل بيتى، أذكركم اللّه فى أهل بيتى، أذكركم اللّه فى أهل بيتى. فقال له حصين: ومن أهل بيته يا زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: وهم؟ قال: هم آل‏على وآل‏عقيل و آل‏جعفر وآل‏عباس.. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة. قال: نعم!»**[[691]](#footnote-691)**.

«از زيدبن الأرقم‏س روايت شده كه: روزى رسول خدا ص در كنار آبى كه خم ناميده مى‏شود و در بين مكّه و مدينه واقع است، برخاست و خطبه خواند و پس از حمد و ثناى خدا و موعظه و يادآورى به مردم، فرمود: امّا بعد اى مردم! به راستى كه من هم بشر هستم و احتمال دارد هر روزى فرستاده پروردگار (يعنى ملك‏الموت) به سراغ من بيايد و من هم حاضر باشم، در حاليكه من دو چيز گرانبها را در بين شما به جا مى‏گذارم: اوّلى كتاب خداست كه در آن هدايت و نور است، پس آن را برگيريد و بدان تمسّك جوييد.. پس در اين مورد بسيار تأكيد و تشويق نمود و آنگاه فرمود: و امّا اهل‏بيتم؛ خدا را درباره اهل‏بيتم به ياد شما مى‏آورم (و اين را سه‏بار تكرار فرمود).. پس حصين به زيد گفت: اى زيد! اهل‏بيت چه كسانى هستند؟ آيا زنان پیامبر ص جزو آنها هستند؟ زيد گفت: آرى! زنانش نيز از اهل‏بيت هستند، و ليكن هركس كه بعد از او نيز حرام‏الصدقه باشد، اهل‏بيتش است.. [[692]](#footnote-692) حصين گفت: و آنها چه كسانى هستند؟ گفت: آنها، آل‏على، آل‏عقيل، آل‏جعفر و آل‏عباس هستند.. حصين گفت: تمام اينها از حرام‏الصدقه هستند؟ زيد گفت: آرى!».

اين سخنان پیامبر ص به هنگامى ايراد گرديد كه دشمنى و كدورتى بين على س و همراهانش - كه از يمن با او به مكّه آمده بودند - ايجاد شده بود، و مردم را اين چنين درباه اهل‏بيت خود سفارش فرمود، و طورى كه در روايت آمده، «اهل‏بيت» در درجه اوّل همان «همسران پيامبر» هستند و سپس فرزندانش، عموهايش و عموزاده‏هايش نيز در معنى آن داخل مى‏شوند.

در «الموطّأ» امام مالك نيز آمده است:

«تَركْتُ فيكُمْ أَمْرَيْنِ لنْ تَضِلُّوا ما تَمسَّكْتُمْ بهما : كتابَ الله، وسنّة رسولِهِ»**[[693]](#footnote-693)**.

«در بين شما دو امر را واگذاشتم كه مادام به آن دو تمسّك كنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و سنّت پيامبرش».

در سيره «إبن‏هشام» نيز كه خطبه پیامبر ص در حجةالوداع را به تفصيل آورده، اين قول نيز مندرج است:

«وقد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا، أمرا بينا كتاب اللّه وسنة نبيه»[[694]](#footnote-694).

«در بين شما چيزى را به جاى گذاشته‏ام كه اگر به آن اعتصام جوييد، هرگز گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و سنت پيامبرش را».

بنابراين، سخن در «دلالت» و به قول خودتان در «ارزشگذارى» اين حديث است.. بحث اصلى اين نيست كه حديث ثقلين را چند راوى و يا كتب سنّى يا شيعه نقل كرده باشند، سخن اينجاست كه روايت «كتاب اللّه وسنّتى» متواتر و منطبق با قرآن و به هيچ‏وجه مورد ترديد نمى‏باشد و من و شما نيز، آن را قبول داريم.. امّا روايت «كتاب اللّه و عترتى» آن قوّت و اعتبار را ندارد و هم از اين روى، مورد اختلاف قرار گرفته است و گذشته از ضعف آن، هيچ نتيجه‏اى از آن به دست نمى‏آيد!.

اگر نظر اين است كه از اين حديث، «عصمت» اهل‏بيت پیامبر ص ثابت مى‏شود، اين سخن مخالف قرآن است.. و اگر مى‏خواهيد اثبات بفرماييد كه بنا به مفاد حديث، **[[695]](#footnote-695)** احكام و تفصيلات دين را، بايد فقط از خاندان پیامبر ص گرفت و نه از اصحاب رسول خدا ص - و نه حتّى از كسانى چون سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار - اين مطلب نيز برخلاف اسلام است.. مگر نه اين است كه پیامبر ص براى درك قرآن و حديث، اصحاب خود را به قبايل و شهرهاى تازه مسلمان‏شده مى‏فرستاد؟ و مگر نه اين است كه مردم در دوران خلفاى راشدين به صحابه كبار رجوع كرده و احكامشان را از آنها دريافت مى‏كردند و علي س نيز هرگز با اين كار مخالفت نشان نداد؟.

و درخور توجّه است كه اخذ روايات از عترت نيز، موجب رفع اختلافات بين مسلمانان نشده است؛ زيرا بسيارى از روايات ائمه، به قول اكابر فقهاى شيعه در تقيّه صادر گشته و حتّى مايه اختلاف در فقه شيعه را نيز فراهم آوره است!! به طورى كه ائمه دوازده‏گانه - كه شيعه اماميه قائل به عصمت و ولايت تكوينى‏شان هستند - به تصديق تاريخ و به اعتراف علمايشان، هركدام اعمال مخصوص به خودشان داشته كه با عمل امام ديگر آشكارا مخالف بوده و علماى شيعه نتوانسته‏اند آن اعمال را توجيه و با يكديگر وفق دهند؛ مانند جنگ علي س با معاويه و صلح پسرش حسن‏ س و بيعت حسن و[[696]](#footnote-696) حسين با او، و جنگ حسين‏ س با يزيدبن معاويه، و سكوت و اعتزال ائمه ديگر در برابر خلفاى اموى و عباسى و بيعت با ايشان، ناچار به احاديثى دستاويز گشته‏اند كه هريك از امامان دوازده‏گانه، نامه و كتاب خاصّى از جانب خدا داشته و مأمور بودند، طبق مندرجات آن كتاب رفتار نمايند؛ يعنى آنان خود وظايف خاصّى داشتند و تابع كتاب و سنّتى مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان را با قرآن - كه عدم حكم به مقتضاى آن، مايه كفر و ظلم و فسق است و در اين مورد هيچ كس استثناء نشده - يا با سنّت قطعى و**[[697]](#footnote-697)** متواتر رسول خدا ص تطبيق نشود، كسى را جاى اعتراض نيست؛ زيرا آنان به گفته شيعيان، خود كتابى مخصوص غير از كتاب و سنّت معروف بين مسلمانان دارند!!.

هرگاه چنين اصلى را بپذيريم، وقوع هر امر و هر عملى كه برخلاف حكم صريح قرآن باشد، از ائمه انتظار مى‏رود و تعيين امامانى با چنين اختياراتى براى رهبرى مسلمانان، كشيدن قلم بطلان - العياذ باللّه - بر احكام قرآن است و اين مدّعى با هيچ ميزانى صحيح نيست و با كفر هيچ فاصله‏اى ندارد!.

در رابطه با حديث ثقلين فرموده‏ايد: اين حديث از متواترات و مسلّمات غير قابل انكار تاريخ اسلام است و تواتر و صحّت آن، قابل قياس با حديث «كتاب اللّه» يا «كتاب اللّه وسنّتى» نيست.

(جواب): عرض و دعاى بنده آن كه:

خداوند، ما را از تعلّق و مأنوسات آباء و اجدادى، به سوى راه مستقيم و حقيقت دينش رهنمون گردد!.. دوست عزيز! همانگونه كه قبلاً عرض كردم، اعتبار نخستين و اساسى هر حديث، به سندش نيست، بلكه به محتوا و متنش مى‏باشد كه لازم مى‏آيد موافق قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص باشد.. حديث «كتاب اللّه و سنّتى» را همه مى‏پذيرند؛ چون موافق با قرآن است و اگر يك سند هم داشته باشد، مورد قبول خواهد بود؛ زيرا «محفوف به قرينه قطعيّه» است، و شما هم مى‏پذيريد كه پیامبرص، كتاب و سنّت را به جاى نهاد و هركس - حقّاً - به آن دو متمسّك شود، اهل نجات است و آن دو از يكديگر جدايى ندارند و روى‏هم رفته عقايد و شرايع اسلام را - مكمّلاً - توضيح مى‏دهند، ولى اينكه بخواهيم «عترت» را به جاى «سنّت» مرجع قانونگذارى در اسلام معرّفى كنيم، مورد اختلاف است.. به نظر ما، عترت خود از اوّلين پيروان قرآن و سنّت هستند!.

بنابراين، پیامبر ص در مقام ذكر «مراجع قانونى»، مسلمانان را به «قرآن» و «سنّت» خود سفارش فرموده و اين واقعيّت عينى - و قرآنى - با حديث «كتاب اللّه و سنّتى» بهتر تطبيق مى‏شود تا «كتاب اللّه وعترتى».

بعلاوه، خودتان در اثبات حديث «كتاب اللّه و عترتى» به گزارش زيدبن الأرقم‏2 در «صحيح مسلم» استناد كرده‏ايد كه مى‏گويد:

«وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ. فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ: وَأَهْلُ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِى أَهْلِ بَيْتِى»**[[698]](#footnote-698)**.

«من دو چيز گرانبها را در بين شما به جا مى‏گذارم: اوّلى كتاب خداست كه در آن هدايت و نور است، پس آن را برگيريد و بدان تمسّك جوييد.. پس در اين مورد بسيار تأكيد و تشويق نمود و آنگاه فرمود: و امّا اهل‏بيتم؛ خدا را درباره اهل‏بيتم به ياد شما مى‏آورم (و اين را سه‏بار تكرار فرمود)».

آيا از اين حديث مى‏توان نتيجه گرفت كه «عترت» نيز مرجع قانونگذارى است و بايد منحصراً دين را از طريق ايشان فهميد؟ آيا محور حديث بر تأكيد به قرآن و گرايش مردم به سوى آن نيست؟

جنابعالى از واژه «ثقلين» در حديث «كتاب اللّه وعترتى» نتيجه گرفته‏ايد كه قرآن و عترت، همسنگ يكديگرند! در حاليكه - به فرض صحّت حديث - در حديث آمده كه قرآن «ثقل اكبر» و عترت، «ثقل اصغر» است؛ چنانچه در نهج‏البلاغه نيز مذكور است:

«ألم أعمل فيكم بالثقل الأكبر وأترك فيكم الثقل الأصغر»**[[699]](#footnote-699)**.

«آيا من به ثقل اكبر (قرآن) در ميان شما عمل نكردم، و آيا ثقل اصغر (اهل‏بيت) را ميان شما وانگذاشتم؟».

چنانكه مى‏دانيم روايات، مفسّر و مكمّل همديگرند و در برابر «حديث ثقلين» - كه شما از كتب گوناگون آورده‏ايد - اين احاديث نيز هست كه حديث ثقلين را توضيح داده و مشخّص مى‏سازد كه «قرآن» و «عترت»، دو مرجع همسنگ نيستند.. البته اگر چنانچه بنا را بر صحّت آنها بگذاريم!!.

در رابطه با آيه تطهير آورده‏ايد: 1- منظور آيه از اهل‏بيت، همان چهارده معصوم هستند و به دو روايت از امّ‏سلمه همسر پیامبر ص كه جلال‏الدين سيوطى در كتاب خود «الدر المنثور» آورده - و به حديث كساء معروف است - استناد كرده و گفته‏ايد كه:**[[700]](#footnote-700)** امّ‏سلمه خود را داخل مصاديق آيه تطهير نمى‏دانست. 2- اگر چنانچه منظور زنان پیامبر ص مى‏بود، چرا ضمير جمع مذكّر (عنكم) و (يطهّركم) آمده و ضمير مؤنّث (عنكنّ) و (يطهّركنّ) نيامده است؟ و ادّعا كرده‏ايد: ضمير جمع مذكّر در دو كلمه «عنكم» و «يطهّركم» به همان معصومين برمى‏گردد؟

(جواب):

اوّلاً در مورد واژه «اهل» بايد گفت كه اصولاً در قرآن به جمعى گفته مى‏شود كه در امرى مشترك باشند؛ همچون «اهل كتاب» كه در داشتن كتاب اشتراك دارند، يا «اهل اسلام» كه در اسلام، اشتراك عقيده دارند.. بنابراين، واژه اهل در مصاديق مختلف به **[[701]](#footnote-701)** كار رفته، اعم از همسران پیامبر ص، افراد خانواده و كسانى كه اشتراك عقيدتى دارند، و لذا براى درك معنى و مصداق واقعى آن در هر مورد، به وجود قرائن موكول مى‏شود و بايد به قبل و بعد آيه نگريست تا معنى مورد نظر «اهل» را در آن آيه يافت.

در آيه تطهير، بنابه قرينه ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ﴾ در صدر مطلب، و ضماير جمع مؤنّث تا انتهاى آيه و آيه بعد از تطهير نيز، مراد از واژه «اهل»، همان زنان پیامبر ص مى‏باشد؛ چنانچه مى‏بينيم:

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: ٣٢-٣٤].

«اى زنان پيامبر! شما مثل هيچ يك از زنان ديگر نيستيد، اگر مى‏خواهيد متّقى و پرهيزكار باشيد، صدا را (به گونه هوس‏انگيز) نرم و نازك نكنيد (و با ناز و كرشمه سخن نگوييد) كه بيماردلان چشم طمع به شما بدوزند و بلكه به صورت شايسته و برازنده سخن بگوييد، و در خانه‏هاى خود بمانيد (و به جز كارهايى كه خدا بدان اجازه داده، از خانه‏هايتان بيرون نرويد) و همچون جاهليّت پيشين در ميان مردم ظاهر نشويد و خودنمايى و آرايش نكنيد (و خود را در معرض تماشاى مردم قرار ندهيد) و نماز را برپا داريد و زكات را بپردازيد و از خدا و رسولش اطاعت نماييد؛ زيرا قطعاً خداوند مى‏خواهد پليدى را از شما اهل بيت (پيامبر) دور كند و شما را پاك سازد و آيات خدا و سخنان حكمت‏آميز را كه در خانه‏هايتان خوانده مى‏شود (بياموزيد و براى ديگران) ياد كنيد. بيگمان خداوند (از تمام كارهايتان) دقيق و آگاه است».

ملاحظه مى‏شود كه در سرتاسر آيات - قبل و بعد آن - طرف خطاب، همسران پیامبر ص هستند و نمى‏توان قطعه‏اى از آيات را برداشت و سياق آن را شكست.. بنابراين منظور از «اهل» در آيه، همان «همسران پيامبر» به طور خصوص مى‏باشد و منظور از «البيت»، همان خانه پیامبر ص و حجره‏هاى همسرانش مى‏باشد؛ چنانچه در همان آيات مى‏فرمايد: ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ...﴾ يا در جايى ديگر - در همان سوره - مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ﴾ [الأحزاب: ٥٣].

«اى مؤمنان! به خانه‏هاى پيامبر وارد نشويد، مگر اين كه به شما اجازه داده شود».

شوكانى نيز در تفسير خود، روايتهاى متعدّدى از «إبن‏عباس»، «عكرمه»، «عطاء»، «كلبى»، «مقاتل» و «سعيدبن جبير» ش آورده كه مقصود آيه، همان همسران پیامبر ص به طور خصوص مى‏باشد**[[702]](#footnote-702)**.

و امّا دو روايت منسوب به امّ‏سلمه ل كه از «الدر المنثور» سيوطى آورده‏ايد، تمام علماى اهل‏سنّت آن را جعلى و مردود دانسته‏اند؛ چنانچه در طرق آن دو روايت، «شهربن حوشب» و «فضيل‏بن مرزوق الكوفى» و «عطيه العوفى» و «عبداللّه‏بن عبدالقدوس» ديده مى‏شوند كه همگى آنها به تشيّع و تدلّس و دروغگويى مشهورند**[[703]](#footnote-703)**.

بعلاوه، اگر روايت منسوب به امّ‏سلمه ل مى‏گويد كه از مصاديق آيه تطهير نيست، قرآن نشان مى‏دهد كه هست و ما متن صريح قرآن را در برابر قول مجعول از امّ‏سلمه رها نمى‏كنيم!.

ثانياً و امّا اينكه چرا دو ضمير «عنكم» و «يطهركم»، برخلاف ساير ضماير جمع مؤنث كه در آيات آمده، به صورت جمع مذكّر ذكر شده، به خاطر لفظ «اهل» مى‏باشد كه هر دو ضمير به آن برمى‏گردند.. نظير اين مورد، در قرآن كريم - كه أفصح كلام است - فراوان است كه به چند نمونه اشاره مى‏شود:

﴿فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُ﴾ [الأنعام: ٧٨].

«پس وقتى كه خورشيد را درخشان و تابناك ديد، گفت: اين است پروردگار من! اين بزرگتر از ماه و ستاره است!».

در حاليكه «الشمس» مؤنّث لفظى است و صفت آن نيز - بازغة - به صورت مؤنّث ذكر شده است.. امّا در جمله بعدى، چون لفظ «رب» مشارٌاليه است، با ضمير مذكّر «هذا» به آن اشاره شده و صفت تفصيلى مذكّر «أكبر» براى «الشمس» كه مشارٌاليه «هذا» مى‏باشد، ذكر شده؛ نه «هذه» و نه «كبرى‏» كه قاعدتاً مى‏بايست براى «الشمس» ذكر مى‏شدند. پس ذكر اسم اشاره و ضمير تفصيلى مذكّر در اين آيه براى «الشمس» به اعتبار «رب» است؛ چنانكه ضمير جمع مذكّر در آيه تطهير بعد از آن همه ضماير مؤنث: «لستنّ»، «إتقيتنّ»، «فلاتخضعن»، «قلن»، «قرن»، «بيوتكنّ»، «تبرجن»، «أقمن»، «آتين» و «أطعن»، به اعتبار «أهل» مى‏باشد و جز اين، معنى ديگرى ندارد!.. و امّا نمونه‏هايى واضح‏تر:

﴿وَٱمۡرَأَتُهُۥ قَآئِمَةٞ فَضَحِكَتۡ فَبَشَّرۡنَٰهَا بِإِسۡحَٰقَ وَمِن وَرَآءِ إِسۡحَٰقَ يَعۡقُوبَ ٧١ قَالَتۡ يَٰوَيۡلَتَىٰٓ ءَأَلِدُ وَأَنَا۠ عَجُوزٞ وَهَٰذَا بَعۡلِي شَيۡخًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عَجِيبٞ ٧٢ قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ٧٣﴾ [هود: ٧١-٧٣].

«همسر ابراهيم (ساره كه در آنجا) ايستاده بود (از اين خبر كه آنها فرشتگان هستند و براى نجات برادرزاده ابراهيم، يعنى لوط و ساير مؤمنان از دست كفّار آمده‏اند) خنديد، ما (توسّط همان فرشتگان) بدو مژده (تولّد) اسحاق و به دنبالش (تولّد) يعقوب (از اسحاق) را داديم. گفت: اى واى! آيا من كه پيرزنى هستم و اين هم (ابراهيم) شوهرم كه پيرمردى مى‏باشد، فرزندى مى‏زايم؟! اين چيز بسيار شگفتى است! گفتند: آيا از كار خدا شگفت مى‏كنى؟! اى اهل‏بيت (ابراهيم)! رحمت و بركات خدا شامل شماست. بى‏گمان خداوند ستوده بزرگوار است».

اين گفتگوى ملائكه با سارة، همسر ابراهيم‏ ÷ است زمانى كه او را - در حاليكه نازا و پير بود - به اسحاق بشارت دادند و چنانچه مى‏بينيم خداوند لفظ «أهل البيت» را - با زبان ملائكة - براى زن ابراهيم‏ ÷ به كار مى‏برد؛ نه ديگرى و ضمير جمع مذكّر «عليكم» - كه به جاى «عليكنّ» آمده - به همان «اهل» برمى‏گردد.. چنانچه علماء و مفسّران شيعه نيز، به آن اعتراف داشته‏اند و منظور از «اهل‏البيت» را تنها ساره دانسته‏اند**[[704]](#footnote-704)**؛ زيرا ابراهيم و ساره، در آن موقع هنوز داراى فرزندى نشده بودند و تنها مخاطب ملائكه نيز، همو بوده است!.

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ جَذۡوَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ ٢٩﴾ [القصص: ٢٩].

«هنگامى كه موسى مدّت (قرارداد بين خود و شعيب) را به پايان رسانيد و همراه خانواده‏اش (يعنى زنش، دختر شعيب از مدين به سوى مصر حركت كرد)، در كنار كوه طور، آتشى را ديد، به خانواده‏اش گفت: بايستيد، من آتشى را مى‏بينم، شايد از آنجا خبرى يا شعله‏اى از آتش برايتان بياورم تا خويشتن را بدان گرم كنيد!».

در اينجا نيز بحث از موسى‏ ÷ و همسرش - دختر شعيب‏7 - است كه به تنهايى از مدينه به سيناء مى‏رفتند.. تمام مفسّران شيعه نيز، به اين موضوع اعتراف دارند كه كسى به جز همسر موسى‏ ÷ با او حضور نداشته است. پس چرا ضماير به صورت تأنيث‏ **[[705]](#footnote-705)** -أمكثى، آتيكِ، لعلكِ، تصطلين - نيامده است؟

﴿وَإِذۡ غَدَوۡتَ مِنۡ أَهۡلِكَ تُبَوِّئُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مَقَٰعِدَ لِلۡقِتَالِۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١٢١﴾ [آل‌عمران: ١٢١].

«(اى پيامبر! به ياد آور) زمانى كه سحرگاهان از ميان خانواده خود بيرون رفتى و پايگاههاى جنگ را براى مسلمانان آماده كردى و خداوند شنوا و داناست».

و اين زمانى بود كه پیامبر ص از نزد همسران خود - و آن گونه كه در روايات و تفاسير آمده، از حجره عايشه - براى جنگ احد، بعد از اينكه زره‏اش را پوشيد، خارج شد**[[706]](#footnote-706)**.

در احاديث نيز آمده كه پیامبر ص زمانى كه به حجره زنانش وارد مى‏شد، مى‏فرمود: «السّلام عليكم أهل البيت ورحمة اللّه وبركاته»[[707]](#footnote-707).

يا در جريان «إفك» - تهمت ناروايى كه به عايشه زده شد - پیامبر ص در مورد همسرش از أسامةبن زيد نظرخواهى كرد، أسامه‏ گفت: «هم أهلك ولا أعلم إلا خيرا» او اهل و خانواده توست و من جز خوبى از آن نمى‏دانم»**[[708]](#footnote-708)**. و به صورت ضمير جمع مذكّر ذكر مى‏كند!.. اينگونه نمونه‏ها فراوانند.

ثالثاً و امّا در مورد معصومين، آيه، «طهارت تشريعى» - نه «تطهير تكوينى» - را مطرح ساخته كه افراد با «پرهيزكارى»، «عفّت‏گزينى»، «اقامه نماز»، «پرداخت زكات» و «اطاعت از خدا و رسولش» پاك مى‏شوند و اين مطلب را در حقّ عموم مسلمانان نيز فرموده است:﴿وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ «و ليكن خدا مى‏خواهد شما را پاك گرداند». يا مى‏فرمايد:**[[709]](#footnote-709)**

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ تُطَهِّرُهُمۡ وَتُزَكِّيهِم بِهَا﴾ [التوبة: ١٠٣].

«از اموالشان زكات بگير تا پاكشان گردانى».

البته احاديث صحيحى موجود هست كه مى‏گويد: پیامبر ص، على و فاطمه را براى نماز بيدار مى‏كرد و آيه تطهير را قرائت مى‏فرمود، و معنى اين كار، اين است كه آيه تعميم دارد و علاوه بر زنان، فرزند و دامادش نيز - و هركس ديگر - مى‏توانند با عمل به دستورات خدا و اجتناب از نواهى‏اش، پاك شوند؛ نه آن كه «تطهير تكوينى» و «عصمت ذاتى» را در حقّشان اعلام نمايد!.

بنابراين - همانگونه كه در روايت زيدبن الأرقم نيز آمده - «اهل‏بيت» در درجه**[[710]](#footnote-710)** اوّل همان «همسران پيامبر» هستند و سپس فرزندانش، عموهايش و عموزاده‏هايش نيز در معنى آن داخل مى‏شوند.. امّا شيعيان، تنها چهار نفر - آل‏عبا - على و فاطمه و حسن و حسين - مى‏دانند و بقيه را از آنها جدا مى‏سازند! و جالب‏تر آن كه، تمام فرزندان علي س -زينب و امّ‏كلثوم (همسر عمر س)، محمّدبن حنفية، أبوبكر، عمر، عثمان، عباس، جعفر، عبداللّه، عبيداللّه، يحيى - را غير از حسن و حسين، و نه فرزندان حسن و نه فرزندان حسين‏ س غير از زين‏العابدين را، و نه فرزندان زين‏العابدين غير از باقر را، و نه فرزندان او...الخ را از اين حق محروم مى‏سازند! همچنين ديگر دختران پیامبر ص را غير از فاطمه (همسر علي س) از اين حق محروم ساخته و زينب (همسر أبى‏العاص‏بن ربيع) و رقيه و امّ‏كلثوم (دو همسر عثمان س) را جزو آنها به حساب نمى‏آورند!.

اگر علي س، به خاطر اينكه داماد پیامبر ص است، اهل بيت محسوب مى‏شود، عثمان س داماد مضاعف پیامبر ص مى‏باشد.. أبى‏العاص‏بن ربيع نيز داماد اوست.. و اگر به خاطر اينكه عموزاده‏اش مى‏باشد، چرا جعفر و عقيل - برادران ديگر علي س - از اين حق محروم شده‏اند؟ چرا عموهاى پیامبر ص از جمله: عباس و فرزندانش از جمله عبداللّه‏ از اين حق محروم گشته‏اند؟!.

به عرض بنده اشاره داشته‏ايد كه: «اگر بپذيريم اهل‏بيت پیامبر ص همراه با او فقط محدود به پنج نفر بوده، بايد پنج امامى شويم، نه دوازده امامى»!.

(جواب):

آرى! منظور بنده اين است كه اگر حديث «كتاب اللّه وعترتى» و «اهل الكساء» را بپذيريم، مسلّماً منظور پیامبر ص اهل‏بيت «موجود» بوده، نه آنان كه تا آن زمان پا به عرصه حيات نگذاشته بودند!.. و اهل‏بيت موجود در آن زمان، - به قول جنابعالى و بنا به حديث مجعول كساء - على و فاطمه و حسن و حسين بوده‏اند، و نمى‏توان از حديث «ثقلين»، سفارش درباره ائمه دوازده‏گانه را اثبات كرد.

فرموده‏ايد: كدام اسلام و كدام توحيد بر خلق خداوند، حجّت است؟ اسلام أبوحنيفه؟ اسلام مالك؟ اسلام شافعى؟ اسلام أحمدبن حنبل؟ يا اسلام عترت طاهره رسول؟

(جواب): بايد به عرض جنابعالى برسانم كه:

اوّلاً اسلام دينى است كه به لحاظ انتساب اصلى، آن را فقط به يك نفر بايد نسبت داد و او كسى جز آورنده آن نيست.. ما معتقد به اسلامى هستيم كه محمّدبن عبداللّه ص حدود چهارده قرن پيش در جزيرةالعرب آورد و به جهانيان عرضه كرد.. محتواى اين اسلام، در مرحله اوّل در قرآن و سپس در سنّت رسول خدا ص منعكس است.. جز اين دو مأخذ، هرآنچه به نام اسلام گفته شود، حجّيّت ندارد و بايد براى ارزيابى، ابتدا به قرآن و سپس به سنّت ارائه شود.

از اين جهت ما در فقه، به فقه مقارن پايبنديم و معتقديم بايد همه اقوال فقهاء را بررسى كرد و هر قولى را كه دليل محكمترى از كتاب و سنّت دارد، پذيرفت؛ نه آن كه فرقه‏اى را حجّت دانست و بعد، هر آنچه آن فرقه مى‏گويد، قبول كرد!.

كتاب و سنّت، مستقلاً قابل فهم هستند و مى‏توانند رافع اختلافات باشند؛ چنانكه فرموده است:

﴿وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ﴾ [النحل: ٦٤].

«و ما اين كتاب را بر تو نازل نكرده‏ايم، مگر اينكه (به وسيله آن) در هرآنچه در آن اختلاف كنند، برايشان بيان كنى».

﴿وَمَا ٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِيهِ مِن شَيۡءٖ فَحُكۡمُهُۥٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الشورى: ١٠].

«هرچه در آن اختلاف كنيد، حكمش به سوى خداست».

بنابراين، مرجع فهم دين و رافع اختلافات - همانطورى كه در نهج‏البلاغه نيز آمده - **[[711]](#footnote-711)** جز قرآن و سنّت چيزى نيست و اگركسى بگويد، ممكن است در اين دو نيز كسانى اختلاف پيدا كنند، جواب اين است كه در هر چيز ديگرى نيز ممكن است، اختلاف پيدا كنند! بايد پيروان هر طرزفكر، مرجعى را به عنوان «مطلق» در حلّ و فصل اختلافات بپذيرند و در برابر آن تسليم باشند تا بتوانند به وحدت برسند.. اگر مسلمانان، واقعاً به‏**[[712]](#footnote-712)** قرآن ايمان داشته باشند، همان قرآن و سنّت براى رفع اختلافاتشان كافى است و اگر منصف نباشند، در سخن علي س و فرزندانش نيز، اختلاف خواهند كرد! چنانكه كتاب «مختلف الشيعة فى أحكام الشريعة» اثر علّامه حلّى، سراپا منعكس آراء مختلف فقهايى است كه همه خود را شيعه علي س مى‏دانند، ولى در اخبارى كه از علي س و فرزندانش رسيده، اختلاف كرده‏اند!.

ثانياً مگر توحيد علي س با ساير صحابه و تابعين چه تفاوتى داشته است؟ هيچ كس توحيد علي س را رد نكرده است، ولى ما مى‏پرسيم: اگر علي س قبل از آن كه خليفه مى‏شد و آن خطبه‏هاى پرشور توحيدى را - كه در نهج‏البلاغه مذكور است - مى‏خواند و از دنيا مى‏رفت، آيا دين اسلام و توحيدش ناقص مى‏ماند؟ آيا قرآن و پیامبر ص، توحيد را به طور صحيح و كامل به مردم نرسانيده بودند؟ به نظر ما، دين اسلام در عين آن كه مى‏توان در فهمش از آثار صحيحى كه از علي س و ساير ائمه رسيده، استفاده كرد، ولى وابسته به آن نيست، و چه بسا در مواردى، صحّت و سقم آن آثار را بايد از راه تطبيق با قرآن و سنّت، اين دو مأخذ اصلى در اسلام بررسى كرد.

به دنبال طرح مطلب از سوى اينجانب كه برپايه آيه:

﴿فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ﴾ [التوبة: ١٢٢].

«بايد كه از هر قوم و قبيله‏اى، عدّه‏اى بروند تا به علوم دين آشنا گردند».

... لازم‏ بود از هر طايفه‏اى از مسلمين، عدّه‏اى به مدينه كوچ كرده و در دين تفقّه كنند تا هنگام بازگشت به قوم خود، به آنها منتقل سازند و اينان همه از عترت رسول خدا ص نبودند، فرموده‏ايد: پس اگر دو صحابى در حكمى از احكام خدا، دچار اختلاف مى‏شدند، تكليف چه بود؟

(جواب): بنده عرض مى‏كنم كه:

تكليف را در اين شرايط، قرآن معيّن كرده كه:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ٥٩].

«هرگاه در چيزى اختلاف كرديد، آن را به خدا (يعنى قرآن) و رسول (يعنى سنّت) بازگردانيد».

بنابراين در زمان رسول خدا ص مسلّماً آن دو صحابى به پیامبر ص - و بعد از پیامبر ص به آثارش - مراجعه مى‏كردند.. جنابعالى ادّعا داريد كه پس از رسول خدا ص بايد براى رفع اختلافات به ائمه دوازده‏گانه و بعد از آنها به آثار و رواياتشان مراجعه كرد، اينجانب مى‏پرسم: اگر خود ائمه با هم در مسائل گوناگون اختلاف داشتند -كه بنا بر روايات متعدد داشته‏اند - تكليف ديگران چه مى‏شود؟! يا اگر در احاديث ائمه -كه به اعتراف علماى شيعه خود اختلاف بسيارى دارند - دچار اختلاف شديم، چه كار بايد كرد و تكليف چه خواهد بود؟ چنانكه امروز مراجع شيعى، متّكى به همان احاديث، فتاواى گوناگون دارند! حقيقت آن است كه در قرآن و سنّت قطعى پیامبر ص، قواعدى هست - و ميسّر نيست تا در اينجا با شرح آنها وارد مباحث فقهى شويم - كه هرگاه افراد، قواعد مزبور را رعايت كرده، انصاف نشان دهند، رفع اختلاف مى‏شود.

ما براى رفع اختلاف، محتاج آن نيستيم كه مراجع اضافى درست كنيم، و منصفان را همان «قرآن» و «سنّت» بس است؛ چنانچه خود علي س در خطبه 149 نهج‏البلاغه و نامه 53 از عهدنامه به مالك اشتر نخعى، همين موضوع را تصريح مى‏فرمايد.

و بالاخره در كلام آخر خود در اين مورد فرموده‏ايد: لطفاً بفرماييد ما هم بشناسيم آن دانشمندى را كه فقط ادّعا كند و در ادّعايش راستگو باشد كه: «من دين خدا را بدون احتياج به اهل‏بيت پیامبر ص آن چنانكه خدا فرموده و رسولش ابلاغ نموده، فهميده و به درستى دريافته‏ام!».

(جواب): در پاسخ عرض مى‏كنم كه:

برادر عزيز! از اهل‏بيت - منظورم در اينجا، ائمه است - جز يك سلسله روايات ضدّ و نقيض در فقه چيزى باقى نمانده كه به عنوان نمونه، بسيارى از آنها را شيخ طوسى در كتاب «الإستبصار فيما اختلف فيه من الأخبار» گرد آورده و به قول خودش، بسيارى از اين روايات در تقيّه صادر گشته است! آيا شما شرط آشنايى با دين خدا را خواندن و فهميدن اين كتاب - و امثال آن - را مى‏دانيد؟ در رابطه با قرآن نيز كه اساس اسلام است، هيچ تفسيرى از ائمه وجود ندارد**[[713]](#footnote-713)** و تنها يك تفسير به نام امام حسن عسكرى‏ ادّعا شده كه علماى بزرگ شيعه مانند علّامه حلّى، ممقانى، و شوشترى در كتاب رجال خود، آن را ساختگى دانسته‏اند! آرى! مقدارى روايات صحيح در اخلاق و احكام و ادعيه و خطبه‏هاى توحيدى از علي س در نهج‏البلاغه هست كه نظاير آنها و عالى‏تر از آنها، در كتب اهل‏سنّت از پیامبر ص نقل شده است!.

با وجود اين، ما منكر فضايل و يا سخنان صحيح ائمه نيستيم و آنها را قابل استفاده و بهره‏گيرى مى‏دانيم، امّا اين سخن به هيچ وجه بدان معنى نيست كه هركس آن كلمات را نديده، اساساً اسلام را نشناخته است.. بلكه براى درك بهتر اسلام، لازم است به كتب تفسير و سيره و مغازى و حديث اهل‏سنّت مراجعه كرد و براى آشنايى بيشتر با فقه اهل‏بيت، كتب زيديه را نيز مورد نظر قرار داد كه آثار فقهى در مآخذشان از قول علي س، ولى غالباً موافق با آراء اهل‏سنّت آمده است.. به مسند امام زيد مراجعه كنيد.

عصمت

عصمت به معنى مصونيّت از گناه و عصيان است كه بالاتر از درجه تقواست.. اين صفت تنها به انبياى الهى: اختصاص داشته؛ زيرا دائماً با وحى در ارتباط بوده و هرگاه لغزش و اشتباهى مى‏كردند، بلافاصله توسّط وحى آگاه مى‏شدند و برمى‏گشتند و لذا عصمتشان، عصمت ذاتى و تكوينى نبوده، بلكه در پرتو وحى بوده است.

امّا تيجانى به همراه شيعيان، معتقدند كه ائمه و پيامبران معصوم بالذات بوده و از خطاها و گناهان كوچك و بزرگ و پنهان و آشكار، و از هرگونه فراموشى و نسيان مصون هستند؛ چنانچه در فصل «عصمت» از كتاب «همراه با راستگويان»، چنين مى‏آورد:

«امام مانند پيامبر، بايد معصوم از تمام بديها و گناهان - چه آنها كه ظاهر و چه آنها كه پوشيده و پنهان است - از آغاز كودكى تا روز وفات، عمداً و سهواً باشد و همچنين بايد معصوم از هر خطا، اشتباه، سهو و فراموشى باشد؛ زيرا امامان، حافظان و نگهبانان شريعتند و برپادارندگان احكام، و موضع آنان موضع پيامبر است، و همان دليل كه ما را ناچار مى‏سازد به عصمت پيامبر معتقد شويم، خود كافى است كه ما را به عصمت امامان برساند، بدون هيچ فرقى در اين زمينه.. اين نظر شيعيان است در مورد عصمت، آيا در آن چيزى مخالف قرآن و سنّت وجود دارد؟ يا عقل آن را محال مى‏داند؟ يا اينكه اين عقيده به اسلام ضرر و زيانى مى‏رساند؟ يا قدر و منزلت پيامبر و امام را پايين مى‏آورد؟».. (ص 301)

در جواب تيجانى مى‏گوييم: آرى! اين عقيده مخالف قرآن كريم و سنّت پیامبر ص و مسلّمات تاريخ اسلام است! عقل نمى‏تواند آن را بپذيرد! و به اسلام هم ضرر مى‏رساند و قدر و منزلت پیامبر ص و امامان را نيز از آنى كه هست، پايين مى‏آورد!!.

چنانچه مسيحيان در حقّ عيسى‏ ÷ آنچنان غلو كردند كه او را شريك خدا ساختند.. يهوديان نيز همينطور و در دين خود غلو كردند و آن را از آنى كه بود، منحرف و تغيير دادند و لذا هرگونه غلوى در بزرگان اسلام، مايه ضرر و زيان براى اسلام خواهد بود؛ چنانچه قرآن، اهل‏كتاب - و ساير مردم - را از اين كار برحذر مى‏دارد:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: ٧٧].

«بگو: اى اهل كتاب! به ناحق در دين خود غلو نكنيد و از اهواء و اميال گروهى كه پيش از اين گمراه شده‏اند و بسيارى را گمراه كرده‏اند و از راه راست منحرف گشته‏اند، پيروى ننماييد».

رسول خدا ص نيز مى‏فرمايد: «لاَ تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتْ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ، فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ». «مرا بيش اندازه از روى غلو نستاييد، همانگونه كه مسيحيان از**[[714]](#footnote-714)** روى غلو، عيسى پسر مريم را بيجا بيش از اندازه ستوده‏اند، من تنها بنده‏اى هستم. پس بگوييد: بنده خدا و فرستاده خدا».

خداوند انسان را از روح و جسمى خلق كرده و عناصرى در وجودش نهاده كه با جهل و خطا و گناه و عصيان و فراموشى و دوستى شهوات، سرشته شده و هيچ كس را مستثنى ننموده است؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ﴾ [آل‌عمران: 14]**[[715]](#footnote-715)**. ﴿وَأُحۡضِرَتِ ٱلۡأَنفُسُ ٱلشُّحَّ﴾ [النساء: 128]**[[716]](#footnote-716)**. ﴿وَإِنَّهُۥ لِحُبِّ ٱلۡخَيۡرِ لَشَدِيدٌ ٨﴾ [العادیات: 8]**[[717]](#footnote-717)**. ﴿إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ [یوسف: 53]**[[718]](#footnote-718).** ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ قَتُورٗا﴾ [الإسراء: 100]**[[719]](#footnote-719)**. ﴿إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومٗا جَهُولٗا﴾ [الأحزاب: 72]**[[720]](#footnote-720)**. ﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [البقرة: 216]**[[721]](#footnote-721)**. ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ عَجُولٗا﴾ [الإسراء: 11]**[[722]](#footnote-722).** ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا ١٩﴾ [المعارج: 19]**[[723]](#footnote-723).** ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا﴾ [الکهف: 54][[724]](#footnote-724). ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾ [النساء: 28]**[[725]](#footnote-725)**. ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: 6-7]**[[726]](#footnote-726)**.

تمام اين آيات - و آيات بسيارى ديگر - اين حقيقت مسلّم را ثابت مى‏سازند كه‏**[[727]](#footnote-727)** خداوند انسان را به گونه‏اى خلق كرده كه دائماً - همانگونه كه از اسم «انسان» [[728]](#footnote-728)پيداست- در خطا و فراموشى است و اشتباه و گناه در سرشت و نهادش همچون خون در رگهايش جريان دارد، و لذا هيچ كس را به عصمت و پاكى مطلق مكلّف نساخته است، بلكه فرموده: تا آنجا كه مى‏توانيد، گناه نكنيد و خود را برحذر داريد!.

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«خداوند هيچ نفسى را مكلّف نساخته مگر به اندازه طاقتش».

﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: ١٦].

«تا آنجا كه مى‏توانيد، از خدا بترسيد و متّقى باشيد)».

و لذا گرامى‏ترين فرد، نزد خدا با تقواترين است؛ كسى كه بسيار پرهيزكار است و دائماًدر حال بررسى اعمال خويش است تا به گناه و عصيان كشيده نشود:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ١٣].

«به راستى گرامى‏ترين شما نزد خدا، با تقواترين شماست».

ولى اگر چنانچه - بنابر اقتضاى فطرتش - گناهى هم مرتكب شد و يا خطايى را انجام داد، بلافاصله برمى‏گردد و از خدا طلب بخشش مى‏كند:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [آل‌عمران: ١٣٥].

«و كسانى هستند كه چون دچار گناه شدند يا (با گناه كوچك) بر خود ستم كردند، به ياد خدا مى‏افتند و آمرزش گناهانشان را خواستار مى‏شوند و به جز خدا كيست كه گناهان را بيامرزد؟».

در واقع، كمال انسانى در آن است كه اگر مرتكب گناه شد - كه مى‏شود - برگردد و توبه كند.. اين خود كمال پاكى است؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ٢٢٢].

«همانا خداوند توبه‏كاران و پاكان را دوست مى‏دارد».

و پيامبران خدا از جمله سليمان‏ ÷ را نيز چنين ستايش مى‏كند:

﴿نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ﴾ [ص: ٣٠].

«او بنده بسيار خوبى بود؛ زيرا بسيار توبه‏كار بود».

پس خداوند انسان را مكلّف نساخته كه حتماً نبايد گناه و اشتباه كند، بلكه فرموده: تا آنجا كه مى‏توانيد پرهيز كنيد و در عوض او را مكلّف ساخته كه در صورت ارتكاب جرم و گناه، يا فراموشى و اشتباه - بنابر اقتضاى سرشت و طبيعتش - بلافاصله برگردد و توبه كند، و همانگونه كه آلودگى جسمى‏اش با آب پاك مى‏شود، آلودگى روحى‏اش نيز با توبه پاك مى‏شود.. هيچ كس نمى‏تواند ادّعا كند كه جسمش كثيف نمى‏شود و به آب احتياج ندارد، و به همان شكل روحش به توبه!.

بنابراين، هيچ انسانى - اگر چه پيامبر خدا هم باشد - ذاتاً معصوم نيست و از لحظه تولّد تا مرگش، دائماً در معرض اشتباه قرار دارد.. آيات فراوانى هستند كه اين عقيده را تأييد مى‏كنند و نشان مى‏دهند كه پيامبران الهى نيز، مرتكب خطاها و گناهانى شده‏اند كه خداوند به واسطه وحى، آنها را از آن خطا و گناه بيرون آورده و سپس امر به توبه نموده و آنها نيز توبه كرده و بخشيده شده‏اند!.. البته ناگفته نماند كه هيچ يك از انبياى الهى: در «دريافت» و «تبليغ» وحى اشتباه و گناهى مرتكب نشده‏اند؛ نه بدين معنى كه اين صفت در ذات آنها بوده، بلكه بدين معنى كه خداوند هميشه و در همه حال مراقبشان بوده و از طريق وحى، ايشان را جهت مى‏داده است.. در اينجا براى اثبات نظريه خويش،**[[729]](#footnote-729)** ناچاريم نمونه‏هايى از قرآن و سنّت را شاهد مثال بياوريم:

\* \* \*

نمونه‏هايى از قرآن و سنّت:

آدم‏ ÷ و خوردنش از درخت:

جريان خلقت آدم و همسرش و نهى از خوردن آن درخت را، اكثراً مى‏دانيم كه آدم و همسرش با سوگندهاى ابليس فريب خوردند و عهد خدا را «فراموش» كردند و به دلخواه ابليس - كه خوردن از درخت بود - عمل نمودند و اين چنين از فرمان خدا «عصيان» و نافرمانى كردند:

﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ [طه: ١٢١].

«و آدم از فرمان خدا سرپيچى كرد و گمراه شد».

لذا خداوند كلماتى را به آدم ياد داد تا با آن توبه كند:

﴿فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾ [البقرة: ٣٦].

«پس شيطان موجب لغزش آن دو شد...».

﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ٣٧﴾ [البقرة: ٣٧].

«سپس آدم از پروردگار خود كلماتى را دريافت داشت (و با گفتن آنها توبه كرد) و خداوند توبه او را پذيرفت. خداوند بسيار توبه‏پذير و مهربان است».

و آن كلمات اينها بودند:

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٢٣﴾ [الأعراف: ٢٣].

«هر دو گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانى از تو) بر خويشتن ستم كرده‏ايم و اگر ما را نبخشى وبر ما رحم نكنى، از زيانكاران خواهيم بود».

\* \* \*

داود ÷ و قضاوتش:

يا در مورد داود ÷ آنجا كه دو نفر شاكى به طور ناگهانى بر او وارد شدند تا بينشان قضاوت كند، چنين مى‏فرمايد:

﴿وَهَلۡ أَتَىٰكَ نَبَؤُاْ ٱلۡخَصۡمِ إِذۡ تَسَوَّرُواْ ٱلۡمِحۡرَابَ ٢١ إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ ٢٢ إِنَّ هَٰذَآ أَخِي لَهُۥ تِسۡعٞ وَتِسۡعُونَ نَعۡجَةٗ وَلِيَ نَعۡجَةٞ وَٰحِدَةٞ فَقَالَ أَكۡفِلۡنِيهَا وَعَزَّنِي فِي ٱلۡخِطَابِ ٢٣ قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦۖ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡۗ وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ۩ ٢٤ فَغَفَرۡنَا لَهُۥ ذَٰلِكَ﴾ [ص: ٢١-٢٥].

«(اى پيامبر!) آيا داستان شاكيانى به تو رسيده آن هنگام كه از ديوار عبادتگاه بالا رفتند؟ آنگاه كه ناگهان بر داود وارد شدند و او از آنها ترسيد، بدو گفتند: مترس! ما دو نفر شاكى هستيم و يكى از ما بر ديگرى ستم كرده است. تو در ميان ما به حقّ و عدل داورى كن و ستم روا مدار، و ما را به راستاى راه رهنمود فرما! (يكى از آن دو گفت:) اين برادر من است و او 99 گوسفند دارد و من تنها يك گوسفند دارم و (به من) مى‏گويد: آن را به من واگذار (تا آن يكى هم از آنِ من باشد؛ زيرا هيچى از يكى بهتر است!) و او بر من در سخن چيره شده است (چون زبان چربترى از من دارد و مرا مغلوب خود ساخته و نيز با اصرار زيادى كه در اين باره مى‏ورزد، مرا خسته و درمانده ساخته است! داود) گفت: مسلّماً او با درخواست يگانه گوسفند تو براى افزودن آن به گوسفندهاى خود، به تو ستم مى‏كند. اصلاً بسيارى از آميزگاران و كسانى كه با يكديگر سر و كار دارند، نسبت به همديگر ستم روا مى‏دارند، مگر آنهايى كه ايمان دارند و كارهاى شايسته انجام مى‏دهند، ولى چنين كسانى هم بسيار كم هستند! داود فهميد كه ما او را آزموده‏ايم (و اندازه هراس او از ديگران، و نيز نحوه قضاوتش را به محك آزمايش زده‏ايم)، پس از پروردگار خويش آمرزش خواست و خاشعانه و كرنش‏كنان فروافتاد و توبه كرد، پس ما نيز آن را از او بخشيديم».

آنچه از اين آيات فهميده مى‏شود اين است كه: دو نفر به عنوان دادخواهى از ديوار عبادتگاه داود ÷ بالا رفتند و يك‏دفعه مقابل ديدگانش ظاهر شدند كه اين باعث وحشت داود ÷ گشت! سپس به شكايت يكى از آن دو گوش فرا مى‏دهد كه برادرش، 99گوسفند و خودش تنها يك گوسفند دارد.. صاحب 99 گوسفند از صاحب يك گوسفند خواسته كه آن يكى را هم بدو بدهد و اين شكايت را نزد داود ÷ مطرح ساخت. داود ÷ پيش از آن كه از طرف مقابل توضيحى بخواهد، حق را به شاكى داد! امّا خودش بلافاصله متوجّه اشتباهش شد و از شتاب و دستپاچگى كه در صدور حكم به خرج داد، توبه نمود كه خداوند نيز توبه‏اش را پذيرفت.. خداوند بلافاصله به داود يادآورى مى‏كند كه:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [ص: ٢٦].

«اى داود! ما تو را در زمين، نماينده (خود) ساخته‏ايم. پس در ميان مردم به حق داورى كن و از هواى نفس پيروى مكن كه تو را از راه خدا منحرف مى‏سازد».

\* \* \*

رسول خدا ص و قضاوتش:

پیامبر ص نيز - بنا به اقتضاى بشريّتش - دچار اشتباهات و لغزشهايى شده كه در بعضى موارد، خداوند لفظ «ذنب؛ گناه» را به كارهايش نسبت داده است! امّا او نيز با توجيه و هدايت وحى، پس از توبيخ و سرزنش از طرف خدا، مورد عفو و آمرزش او قرار مى‏گيرد؛ چنانچه مى‏بينيم در جريان دزدى‏اى كه پيش آمده بود، در قضاوتش دچار اشتباه مى‏شود!.. جريان از اين قرار است:

يكى از مسلمانان به نام «طعمةبن أبيرق» زرهى دزديده بود.. زمانى كه براى قضاوت نزد پیامبر ص آورده شد، او همراه با طايفه‏اش قسم خوردند كه او ندزديده، بلكه «زيدبن سمير» - كه فردى يهودى بود - دزديده است! پیامبر ص در هنگام قضاوت و داورى بين آنها، به خاطر بدبينى كه نسبت به يهوديان داشت، سوگند مسلمانان را مى‏پذيرد و شخص يهودى را به دزدى متّهم مى‏نمايد در حاليكه فرد مسلمان، خطاكار بود! و لذا به سبب جانبدارى‏اش از گناهكاران مسلمان و اشتباه در قضاوتش، اين چنين مورد سرزنش خدا قرار مى‏گيرد:**[[730]](#footnote-730)**

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ ِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُۚ وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥ وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦ وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَّانًا أَثِيمٗا ١٠٧﴾ [النساء: ١٠٥-١٠٧].

«ما كتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل كرده‏ايم تا بين مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داورى كنى و مدافع خائنان مباش و از خدا آمرزش بخواه كه او بس آمرزنده و مهربان است، و از كسانى دفاع مكن (كه با ارتكاب جرايم در اصل) به خود خيانت مى‏كنند؛ بى‏گمان خداوند خيانت‏كنندگان گناه‏پيشه را دوست نمى‏دارد».

\* \* \*

رسول خدا ص و فديه‏گرفتنش از اسراى بدر:

همچنين در جريان فديه‏خواستن از اسراى بدر نيز، شديداً مورد عتاب خداوند قرار مى‏گيرد!.. جريان از اين قرار بود:

در غزوه بدر، هفتاد نفر از سران كفر و يارانشان به دست مسلمانان اسير مى‏شوند. پیامبر ص براى تعيين تكليف آنها، جلسه‏اى مشورتى با ياران خود تشكيل مى‏دهد و چنانكه مفسّران و مورّخان آورده‏اند، ابتدا از أبوبكر س نظرخواهى مى‏كند كه أبوبكر س مى‏گويد: «اى رسول خدا! اين اسيران، پسرعموها و برادران و خويشان تو هستند، رأى من اين است كه از آنان فديه قبول كنى تا از رهگذر آن، تجهيز قوا كنيم و **[[731]](#footnote-731)** بر مشركين غلبه نماييم. شايد خداوند آنان را هدايت كند و آنان نيز به ما ملحق شوند». سپس به عمر س مى‏گويد: رأى تو چيست؟ عمر س مى‏گويد: «نظر من برخلاف أبوبكر است! به خدا سوگند! اگر به من اجازه دهيد و امر كنيد كه گردن يكى از نزديكانم را بزنم، اين كار را خواهم كرد، و اگر به على امكان دهيد و امر نماييد تا گردن عقيل را بزند، اين كار را خواهد كرد. اگر به حمزه دستور دهيد كه گردن برادرش عباس را بزند، از اين كار خوددارى نمى‏كند تا خداوند بداند كه در دلهاى ما مسلمانان، دوستى با مشركين نيست و جايى براى دوستى مشركين حتّى اگر نزديكان ما باشند، وجود ندارد! اين اسيران، همه بزرگان و رهبران مشركين هستند! تو را تكذيب كردند و به جنگ با تو برخاستند و از شهر خود بيرونت كردند! اى رسول خدا! گردنشان را بزن تا بدين وسيله اسلام نيرومند شود و مشركان خوار شوند!».

پیامبر ص بعد از مشورت با ديگر اصحاب خود، به نرمترين نظريه يعنى نظر أبوبكر س تمايل نشان مى‏دهد، و به آنها مى‏گويد: «امروز شما مردمى محتاج و فقيريد! هيچ يك از اين اسيران را از دست ندهيد، مگر آن كه فديه بگيريد يا گردنش را بزنيد!»**[[732]](#footnote-732)**. در اين هنگام خداوند، پیامبر ص و آن دسته از يارانش را كه به قبول‏كردن فديه تمايل نشان دادند، با نزول اين آيات، شديداً سرزنش مى‏كند كه چرا بهره‏هاى زودگذر مادّى را به يارى دين خدا ترجيح مى‏دهند؛ آن هم در نخستين نبرد اسلام با مشركين كه قبل از آن، مسلمانان خودى از خود نشان نداده بودند، و پس از آن نيز، آن عظمت و تفوّقى را كه در اين جنگ كسب كردند، ديگر بازنيافتند.. و به همين جهت است كه عتاب، فوق‏العاده شديد است:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٦٩﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٩].

«هيچ پيامبرى حق ندارد كه اسيران جنگى داشته باشد، مگر آنگاه كه خونشان را بر زمين بريزد (و كاملاً بر دشمن پيروز گردد و بر منطقه، سيطره و قدرت يابد). شما متاع ناپايدار دنيا را مى‏خواهيد، در صورتى كه خداوند آخرت را (براى شما) مى‏خواهد و خداوند عزيز و حكيم است. اگر حكم سابق خداوند نبود (كه بدون ابلاغ و اتمام حجّت، امّتى را كيفر ندهد) عذاب بزرگى در مقابل چيزى كه (به عنوان فديه از اسيران بدر) گرفته‏ايد، به شما مى‏رسيد! اكنون از آن چيزى كه (از اسيران) به دست آورده‏ايد، حلال و پاكيزه بخوريد (و در همه كارهايتان از اين به بعد) از خدا بترسيد (و توبه كنيد) كه خداوند بسيار آمرزنده و مهربان است».

و چنانكه آورده‏اند، بعد از نزول اين آيات، پیامبر ص و اصحابش گريه كردند و فرمود: «به واسطه طمع در مال دنيا، عذاب آنچنان نزديك شده بود كه از اين درخت -در مكانى كه نشسته بودند، درختى وجود داشت كه منظورش همان است - نزديكتر بود!»**[[733]](#footnote-733)**.

ناگفته نماند كه خداوند با نزول اين آيات، رأى قاطعانه عمر س را تأييد مى‏فرمايد!.

\* \* \*

رسول خدا ص و اجازه معافيّت به منافقين در تبوك:

يا در جريان «تبوك» نيز به خاطر بعضى از تصرّفاتش مورد سرزش خداوند قرار مى‏گيرد؛ چنانكه آورده‏اند:

«پیامبر ص تمام يارانش را براى آمادگى جنگ - عموماً - بسيج مى‏كند تا با روميان متجاوز تبوك بجنگند.. در اين هنگام، پیامبر ص به بعضى از افراد - از جمله منافقين دورو و رياكار - كه بهانه‏هايى براى نيامدن به جنگ ارائه مى‏دادند، اجازه معافيّت از جنگ داد، و تحت تأثير سخنان آنان قرار گرفت، قبل از آن كه بداند كدام‏يك راست مى‏گويد و كدام‏يك دروغ**[[734]](#footnote-734)**.

به همين جهت خداوند او را به خاطر اين كارش سرزنش مى‏كند و به او گوشزد مى‏نمايد كه نبايد به هركس اجازه معافيّت مى‏دادى، بلكه بايستى اجازه نمى‏دادى تا دروغگو از راستگو شناخته شود؛ منافقين - هميشه همين طور بوده - براى كارهايى همچون نماز و زكات و انفاق و... حاضرند كه شركت كنند، هرچند طبق آيه قرآن: «نماز را به‏پا مى‏دارند، در حاليكه تنبل و بى‏ميل هستند و زكات را مى‏پردازند، در حاليكه اكراه دارند»، ولى هرگز به جهاد در راه خدا نمى‏روند! زيرا اين بار - به قول خودشان - بحث‏**[[735]](#footnote-735)** مرگ و زندگى در ميان است و چطور خود را براى كسى به كشتن دهند كه بدو ايمان ندارند؟! و لذا پیامبر ص چه اجازه مى‏داد و چه نمى‏داد، آنها از جنگ - به هر نحوى‏**[[736]](#footnote-736)** كه شده - خوددارى مى‏كردند يا اگر شده، حتّى در وسط راه برمى‏گشتند كه اين كار راه هم كردند! و در واقع پیامبرص با اين كار، به منافقين كمك كرد تا همچنان،**[[737]](#footnote-737)** دروغگويى و رياكارى‏شان پنهان بماند و اين بود كه خداوند او را چنين توبيخ كرد:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [التوبة: ٤٣].

«خداوند تو را ببخشايد! چرا قبل از آن كه راستگويان برايت آشكار شوند و دروغگويان (منافق) را بشناسى، به ايشان اجازه (نيامدن به جنگ را) دادى؟».

در آن بين گروهى از مسلمانان نيز - بدون اينكه عذرى داشته باشند - از رفتن به جنگ خوددارى كردند كه قرآن آنها را سه نفر اعلام مى‏كند كه هم پیامبر ص و هم آن سه نفر -كه تخلّف كرده بودند - توبه مى‏كنند و خداوند نيز توبه‏شان را مى‏پذيرد:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ ... ١١٧ وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ ... إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١١٨﴾.

«خداوند توبه پيامبر را پذيرفت... و توبه آن سه نفرى كه از جنگ تخلّف كردند، نيز پذيرفت... سپس خداوند توبه همگى‏شان را پذيرفت و بخشيد؛ زيرا خداوند همان توبه‏پذير مهربان است».

\* \* \*

رسول خدا ص و استغفار براى نزديكانش:

يا زمانى كه خواست براى عمويش أبوطالب و - بنا به روايتى ديگر - براى مادرش نيز كه با شرك از دنيا رفته بودند، طلب آمرزش كند، خداوند او را به خاطر اين كارش سرزنش مى‏كند.. خداوند به او اجازه نداد كه براى مشركين، هرچند نزديكانش هم باشند، استغفار نمايد.. مسلمانان نيز با ديدن عمل پیامبر ص گفتند: پس ما نيز براى پدران و نزديكان خود طلب آمرزش مى‏كنيم؛ زيرا ابراهيم‏ ÷ نيز براى پدر خود - كه مشرك بود - طلب مغفرت نمود و محمّد نيز براى عمو و مادرش استدعاى مغفرت كرد كه اين آيات نازل شد:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ١١٣ وَمَا كَانَ ٱسۡتِغۡفَارُ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوۡعِدَةٖ وَعَدَهَآ إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥٓ أَنَّهُۥ عَدُوّٞ لِّلَّهِ تَبَرَّأَ مِنۡهُۚ إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَأَوَّٰهٌ حَلِيمٞ ١١٤﴾ [التوبة: ١١٣-١١٤].

«براى پيامبر و مؤمنان شايسته نيست كه براى مشركين، حتّى اگر خويشان (آنها) باشند، طلب آمرزش كنند، هنگامى كه برايشان ثابت شود كه (با شرك از دنيا رفته‏اند و بدانيد كه) مشركين اهل دوزخند. استغفار ابراهيم براى پدرش به خاطر وعده‏اى بود كه به او داده بود، ولى هنگامى كه براى او روشن شد كه پدرش دشمن خداست، از او بيزارى جست (و ديگر برايش استغفار نكرد) و واقعاً ابراهيم بسيار مهربان و دست به‏دعا و فروتن و شكيبا بود».

\* \* \*

رسول خدا ص و ازدواج با زينب دختر عمّه خود:

همچنين در جريان ازدواجش با دختر عمّه خود، زينب‏بنت جحش ل نيز مورد عتاب خداوند قرار مى‏گيرد؛ چنانكه آورده‏اند:

زيدبن حارثه س پسرخوانده پیامبر ص به علّت ناسازگارى با همسرش «زينب» دختر عمّه پیامبر ص مجبور به طلاق شد كه خداوند در آن هنگام از طريق وحى به پيامبرش خبر داد كه زيد - غلام آزادشده و پسرخوانده‏ات - زينب همسرش را طلاق مى‏دهد و تو بايد او را به همسرى بگيرى! پیامبر ص اين خبر را مدّتى در دل پنهان داشت و از آشكاركردن آن به خاطر ترس از حرف مردم - از اين كه بگويند: پيامبر، زن پسرخوانده‏اش را طلاق داد تا خودش با او ازدواج كند؛ آن هم عروسش را!! - خوددارى كرد.. از اين رو به زيدس گفت: «همسر خود را نگه‏دار و طلاق مده و با هم بسازيد!»، و بدين صورت امر خدا را آشكار نكرد..**[[738]](#footnote-738)** خداوند با نزول اين آيات، پيامبرش را چنين‏ سرزنش مى‏كند:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا ٣٧ ﴾ [الأحزاب: ٣٧].

«و زمانى كه به كسى (به نام زيد) كه خداوند (با هدايت‏دادنش به اسلام) بدو نعمت داده و تو نيز (با آزادنمودنش از بردگى و قبولش به پسرخواندگى) بدو لطف كرده بودى، مى‏گفتى: (اى زيد!) همسرت (زينب) را نگه دار و از خدا بترس! در حاليكه تو چيزى را در دل پنهان مى‏داشتى كه خداوند آن را (اكنون) آشكار مى‏كند و از مردم ترسيدى، در حاليكه خداوند سزاوارتر است كه از او بترسى. پس هنگامى كه زيد نياز خود را از او به پايان برد (و بر اثر سنگدلى و ناسازگارى زينب، مجبور به طلاق گرديد و وى را رها كرد)، ما او را به همسرى تو درآورديم تا مشكلى براى مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان (و غلامان آزادشده) خود نباشد، زمانى كه نياز خود را نسبت به آنان به پايان ببرند (و طلاقشان دهند) و فرمان خدا بايد اجرا شود».

در اين آيه، خداوند به پيامبرش گوشزد مى‏كند كه امر خدا - بى‏چون و چرا - بايستى اجرا شود و خداوند - چه آن را پنهان كنى و چه نكنى - آشكار مى‏سازد! و اراده خود را از اين كار به پیامبر ص - و ساير مردم - چنين مى‏فهماند كه پیامبر ص بايستى او را به همسرى بگيرد تا دو سنّت جاهليّت شكسته شوند: يكى اينكه در جاهليّت، ازدواج با همسر مطلّقه پسرخوانده - برابر عرف محيط - حرام بود.. دوم اينكه ازدواج با همسر مطلّقه يك غلام و برده آزادشده، كسر شأن به حساب مى‏آمد! از اين رو در جاهليّت، همسران پسرخوانده‏ها بعد از طلاق نمى‏توانستند با پدرخوانده‏ها و افراد سرشناس ازدواج كنند.. پس از اينكه پیامبر ص با زينب ازدواج كرد - همانطور كه پیامبر ص فكر مى‏كرد - منافقين شروع به طعنه‏زدن نمودند و گفتند: آيا همسر پسرت را به زنى گرفته‏اى؟! و به او نسبت گناه دادند كه خداوند با نزول آياتى ديگر - كه بعد از همين آيه قرار دارند - جواب كوبنده‏اى به آنها مى‏دهد و از پيامبرش چنين دفاع مى‏كند:

﴿مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنۡ حَرَجٖ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥۖ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا ٣٨ ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩ مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٤٠﴾ [الأحزاب: ٣٨ - ٤٠].

«هيچگونه گناه و تقصيرى بر پيامبر در انجام چيزى كه خدا بر او واجب كرده نيست. اين سنّت الهى است كه در مورد پيامبران پيشين نيز جارى بوده است و فرمان خدا همواره روى حساب و برنامه دقيق است و بايد اجرا شود. كسانى كه رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ مى‏كنند و تنها از خدا مى‏ترسند و از هيچ كسى غير از او نمى‏هراسند، و همين بس كه خدا حسابگر (همه‏شان) است. محمّد، پدر هيچ يك از مردان شما (نه زيد و نه ديگرى) نبوده (تا ازدواج با زينب يا زنان ديگر بر او حرام باشد) و بلكه فرستاده خدا و آخرين پيامبران است».

و البته همزمان با دفاع از او، مجدّداً به او گوشزد مى‏كند كه امر خدا بايد - بى‏گفتگو - اجرا شود و تو بايد همچون ساير پيامبران كه امر خدا را بدون ترس از مردم و تنها با ترس از خدا ابلاغ كردند، ابلاغ كنى و از هيچ كس جز خدا نترسى و در اجراى امر خدا، هيچ تأمّلى ننمايى!.

\* \* \*

رسول خدا ص و كنيزش ماريه قبطى:

يا در جريان ماريه قبطى - كنيز پیامبر ص - نيز مورد سرزنش خدا قرار مى‏گيرد!.. جريان از اين قرار است: بين زنان پیامبر ص - خصوصاً زمانى كه پسرش ابراهيم از ماريه قبطى متولّد شد - رقابت و جوشش شدّت يافت.. إبن‏عبّاس‏‏ ب روايت مى‏كند: روزى حفصه به خانه پدرش عمربن خطاب‏ س رفته بود. در آن لحظه كه كسى در حجره حفصه ل نبود، پیامبر ص با ماريه در آنجا مدّتى با هم بودند.. زمانى كه حفصه برگشت و آنها را با هم در حجره خود ديد، انتظار كشيد تا بيرون بيايند.. آنگاه كه ماريه بيرون آمد، نزد پیامبر ص رفت و گفت: «اين موضوع را به عايشه خواهم گفت -آن روز طبق روايت، نوبت عايشه بوده است - به خدا به من توهين كردى! اگر من در نظرت خوار نبودم، چنين نمى‏كردى!».. پیامبر ص دانست كه حفصه ل در نتيجه رقابت، آنچه ديده به عايشه و ساير همسرانش - رضى اللّه عنهنّ - خواهد گفت، بدين جهت در صدد آمد كه حفصه را راضى كند تا ساكت باشد و لذا قسم خورد كه ديگر با ماريه نزديكى نكند و ماريه، از اين به بعد بر او حرام باشد! و در عوض او هم به عايشه و ديگر همسران چيزى در اين مورد نگويد! حفصه ل وعده داد كه ساكت بماند و راز پیامبر ص را به آنها نگويد، امّا حسّ رقابت، او را به زحمت انداخت و نتوانست آنچه را كه ديده بود، پنهان دارد و لذا آن را با عايشه ل در ميان گذاشت! خداوند از طريق وحى به پیامبر ص خبر داد؛ از اين رو پیامبر ص خواست كه آنها را تنبيه كند و سوگند ياد كرد تا زمانى كه متنبّه نشوند، با آنها نزديكى نكند! اگر تنبيه شدند، كه چه بهتر و إلّا حقّشان را بپردازد و طلاقشان دهد!.

بدين ترتيب، پیامبر ص يك ماه تمام از زنان خود دورى گزيد و بيشتر اوقات را در انبارى به سر مى‏برد! همگى مضطرب بودند كه چه مى‏شود.. آيا پیامبر ص زنانش را طلاق خواهد داد يا نه؟! در اين مدّت زنانش نيز پشيمان مى‏شوند.. عمر س نزد پیامبر ص رفت و گفت: «كار زنان را بر خود سخت مگير! اگر آنان را طلاق داده‏اى، خدا و فرشتگان و من - كه پدر حفصه بود - و أبوبكر - كه پدر عايشه بود - و ديگر مؤمنان با تو هستيم!».. پیامبر ص فرمود كه زنانش را طلاق نداده است و سپس اين آيات نازل گشت كه پیامبر ص را به خاطر امر حلالى - يعنى نزديكى با كنيزش - كه بر خود حرام نموده تا ديگر همسرانش را از خود راضى كند، اين چنين مورد عتاب قرار مى‏دهد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١ قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡۚ وَٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ ٢ وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ َزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَأَظۡهَرَهُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَأَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَاۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ٣ إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَاۖ وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤ عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرٗا مِّنكُنَّ مُسۡلِمَٰتٖ مُّؤۡمِنَٰتٖ قَٰنِتَٰتٖ تَٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٖ سَٰٓئِحَٰتٖ ثَيِّبَٰتٖ وَأَبۡكَارٗا ٥﴾ [التحريم: ١-٥].

«اى پيامبر! چرا چيزى را كه خداوند بر تو حلال كرده است، به خاطر راضى و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام مى‏كنى؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو و همسرانت را مى‏بخشد). خداوند راه گشودن سوگندهايتان را براى شما مقرّر مى‏دارد (بدين نحو كه كفّاره قسم را مى‏دهيد) خداوند ياور شماست و او بس آگاه و كار بجا و حكيم است، و هنگامى را به ياد آور كه پيامبر با يكى از همسران خود (به نام حفصه) رازى را در ميان نهاد، و او آن راز را (به عايشه) خبر داد و خداوند پيامبرش را از اين (افشاى سرّ) آگاه ساخت. پيامبر برخى از آن (رازگويى) را (براى حفصة) بازگو كرد و از برخى ديگر خوددارى كرد. هنگامى كه همسرش را از آن مطّلع كرد، او گفت: چه كسى تو را از اين (موضوع) آگاه كرده است؟ پيامبر گفت: خداوند عليم و آگاه مرا باخبر كرده است. اگر شما (يعنى تو و عايشه) به سوى خدا برگرديد و توبه كنيد (خداوند شما را مى‏بخشد) زيرا دلهايتان منحرف گشته است و اگر بر ضدّ او همدست شويد (و بر آزارش بكوشيد)، خداوند و همچنين جبرئيل و مؤمنان خوب و شايسته ياور او هستند و بعد از آن نيز ملائكه پشتيبان اويند**[[739]](#footnote-739)**. اگر پيامبر شما را طلاق دهد، چه بسا پروردگارش به جاى شما، همسرانى را نصيب او گرداند كه بهتر از شما باشند؛ زنان مسلمان، باايمان، فروتن، توبه‏كار، عابد، گردنده (و پرتحرّك)، هم دوشيزه و هم غيردوشيزه».

بدين ترتيب، پیامبر ص به خاطر سوگندى كه خورده بود، برده‏اى آزاد مى‏كند و كفّاره قسمش را مى‏پردازد و زنانش نيز - يعنى حفصه و عايشه - از غفلت به خود مى‏آيند و پیامبر ص نيز نزدشان برمى‏گردد و قضيّه تمام مى‏شود و آرامش خانوادگى‏شان تجديد مى‏شود.

\* \* \*

رسول خدا ص و عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم ‏س نابيناى فقير:

در جريان آن صحابى نابينا، يعنى عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم‏ س نيز به شدّت توبيخ مى‏شود:

زمانى كه «وليدبن مغيره»‏**[[740]](#footnote-740)**، «عتبه بن ربيعه»**[[741]](#footnote-741)**، «حكم‏بن هشام»**[[742]](#footnote-742)** و «أميه بن خلف»**[[743]](#footnote-743)**، كه همگى از بزرگان و ثروتمندان قريش بودند، بر پیامبر ص وارد شدند و نزد او آمدند، پیامبر ص از فرصت استفاده نمود؛ زيرا بر ايمان‏آوردن سران قريش بسيار حريص و اميدوار بود كه دعوتش را بپذيرند و با اسلامِ ايشان، افراد زيادى كه تحت نفوذ آنها بودند، مسلمان شوند! به همين جهت، با شدّت تمام و تلاش فراوان سرگرم وعظ و شرح رسالت خويش گرديد و همانگونه كه شهيد سيّد قطب؛ مى‏گويد: «آن لحظه، لحظه حرص بشرى بود كه بر رسول خدا ص چيره شده بود! او طمع داشت كه خداوند، وليد را به اسلام هدايت كند و مشغول كار او بود»**[[744]](#footnote-744)**.. در اين هنگام، عبداللّه‏بن‏ أمّ‏مكتومس كه مسلمانى نابينا و فقير، امّا بسيار خداترس بود، و در پى پیامبر ص مى‏گشت تا سؤالى را از او بپرسد و از آن آگاه شود، پیامبر ص را در مسجد يافت، پس نزد او آمد و صدايش را شنيد كه مشغول سخن‏گفتن است، لذا با صدايى بلند، پیامبر ص را صدا زد و سؤالش را مطرح ساخت، امّا پیامبر ص چون به شدّت مشغول آنها بود و اميدوار بود كه اين بار ايمان مى‏آورند و با مسلمان‏شدن اين شخصيّتهاى سرشناس و ثروتمند مكّه، اسلام گسترش يافته و قدرتمند مى‏شود، از پاسخ‏دادن به عبداللّه‏س خوددارى كرد و به سخنانش ادامه داد! عبداللّه‏بن أمّ‏مكتومس چون نابينا بود و نمى‏دانست كه پیامبر ص با چه كسانى سخن مى‏گويد، لذا پشت سرهم او را صدا زد و سؤالش را تكرار نمود، اين بود كه خشم در چهره پیامبر ص پديدار گشت و بدون اينكه به او پاسخى دهد، به او پشت نمود و روى خوش به او نشان نداد!.

رسول خدا ص نمى‏دانست كه اين سنّت الهى در جوامع بشرى است كه نخستين گروه پيروان و طرفداران انبياء، همواره بايد مستمندان و توده ضعيف و متوسّط جامعه باشند؛ نه سران و بزرگان ثروتمند و خوشگذران و ستمگر! در اين هنگام بود كه اين آيات نازل مى‏شوند و او را به خاطر استقبال بدى كه از آن نابيناى فقير مى‏كند، به شدّت توبيخ مى‏كند:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ ٤ أَمَّا مَنِ ٱسۡتَغۡنَىٰ ٥ فَأَنتَ لَهُۥ تَصَدَّىٰ ٦ وَمَا عَلَيۡكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ٧ وَأَمَّا مَن جَآءَكَ يَسۡعَىٰ ٨ وَهُوَ يَخۡشَىٰ ٩ فَأَنتَ عَنۡهُ تَلَهَّىٰ ١٠ كَلَّآ إِنَّهَا تَذۡكِرَةٞ ١١ فَمَن شَآءَ ذَكَرَهُۥ ١٢﴾ [عبس: ١-١٢].

«چهره در هم كشيد و روى برتافت، از اينكه نابينايى پيش او آمد. تو چه مى‏دانى شايد او (از تو بهره بگيرد و) خود را پاك و آراسته سازد يا اينكه پند بگيرد و اندرز به او سود برساند؟ امّا آن كس كه خود را (از تو و دعوتت) بى‏نياز مى‏داند (و به ثروت خود بسنده مى‏كند) تو به او روى مى‏آورى و به كار او مى‏پردازى؟! چه گناهى بر توست اگر او (ايمان نياورد و) خود را پاك و پاكيزه نگرداند؟ امّا كسى كه شتابان و مشتاقانه به پيش تو مى‏آيد و از خدا ترسان است، تو از او غافل مى‏شوى (و به او توجّه نمى‏كنى)! هرگز نبايد چنين باشد (و ديگر تكرار نشود!). اين آيات، يادآورى و گوشزد است، پس هركس كه بخواهد پند گيرد و به خاطر بسپارد».

اين پيشامد، درسى جاودانى براى تمام دعوتگران اسلامى گرديد! بعد از نزول اين آيات، پیامبر ص هر وقت عبداللّه‏بن أمّ‏مكتوم‏ را مى‏ديد، گرامى مى‏داشت و مى‏فرمود: «**مرحبا بمن عاتبنى به ربى؛** درود بر كسى كه پروردگارم به خاطر او مرا مورد عتاب خويش قرار داد!»**[[745]](#footnote-745)**.

\* \* \*

اينها شواهدى از قرآن بود كه نشان مى‏دهد پيامبران - كه بالاتر از هر كس ديگرى هستند - معصوم بالذات نيستند، بلكه عصمت آنها به واسطه وحى بوده و اگر وحى را از ايشان ساقط كنيم، چه بسا همچون ساير انسانها، دچار اشتباه و گناه شوند! بنابراين، هرگاه پيامبران: مرتكب خطايى مى‏شدند، بلافاصله وحى آنها را از آن آگاه مى‏ساخت.. امّا اين درجه براى هيچ كس غير از ايشان ثابت نشده است.. حال گروهى از مفسّرين سعى كرده‏اند كه آيات فوق را چنين توجيه كنند كه گناه پيامبران: با گناه عوام فرق مى‏كند؛ زيرا پيامبران لغزشى را انجام نداده‏اند، بلكه ترك أولى نموده‏اند! يعنى از بين «خوب» و «خوبترين»، خوب را برگزيده و انجام داده‏اند! و گفته‏اند: «**حسنات الأبرابر سيئات المقربين؛** كارهاى خوب نيكوكاران، گناه مقرّبان محسوب مى‏شود!»، در حاليكه ناگفته پيداست كه تا «ذنب» و گناهى مطرح نباشد، «عفو» مطرح نمى‏شود.. همچنين «مغفرت» و طلب بخشش نيز وقتى مطرح مى‏شود كه «ذنب» و گناهى صورت گرفته باشد.. اين مطلب با صراحت كامل در آيات ديگر آمده است؛ چنانكه به پیامبر ص مى‏فرمايد:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا﴾ [غافر: ٥١].

«ما قطعاً پيامبران خود را يارى و پيروز مى‏كنيم...».

﴿فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِبۡكَٰرِ ٥٥﴾ [غافر: ٥٥].

«پس (تا زمان پيروزى، بر اذيّت و آزار كافران و طعنه‏هايشان) صبر كن (و شتاب به خرج مده!)؛ زيرا وعده خدا (در كمك به پيامبرانش و پيروزى‏شان) حق است و آمرزش گناهت را بخواه و بامدادان و شامگاهان‏ به سپاس و ستايش پروردگارت بپرداز»**[[746]](#footnote-746)**.

﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ١٩].

«پس بدان كه قطعاً هيچ معبودى جز خدا وجود ندارد و براى گناهان خودت و همينطور مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ﴾ [الفتح: ١-٢].

«همانا براى تو فتح و پيروزى آشكارى را فراهم ساختيم تا خداوند گناهان گذشته و آينده‏ات را ببخشايد و نعمت خود را بر تو تمام نمايد و تو را به راه راست هدايت فرمايد».

پس اينكه شيعه اماميّه براى ائمّه دوازده‏گانه عصمت ذاتى قائل مى‏شوند و معتقدند كه ائمّه - و پيامبران - از هرگونه فراموشى و اشتباه كوچك و بزرگ - عمداً يا سهواً - معصوم هستند و حتّى عصمت را از شروط صحّت امامتشان مى‏دانند، به هيچ وجه با قرآن و واقعيّت تاريخى و بشرى تطابق ندارد؛ زيرا بنابر آيات قرآنى و عقل انسانى، احتمال لغزش و خطا و فراموشى براى هر انسانى - حتّى اگر پيامبر خدا هم باشد كه تربيت‏شده وحى الهى است - وجود دارد؛ اين تنها خداست كه خطا و فراموشى ندارد؛ چنانچه از زبان موسى‏ ÷ مى‏فرمايد:

﴿لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾ [طه: ٥٢].

«پروردگار من نه گمراه مى‏شود و نه فراموش مى‏كند».

و درباره آدم‏ ÷ مى‏فرمايد:

﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ١١٥﴾ [طه: ١١٥].

«در آغاز كار، ما به آدم فرمان داديم (كه از درخت نخورد)، امّا او فراموش كرد (و از آن خورد) و از او تصميم درستى و اراده استوارى نديديم».

و به پیامبر ص مى‏فرمايد:

﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الكهف: ٢٤].

«و پروردگارت را به ياد بياور هرگاه كه فراموش كردى».

﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦ إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ﴾ [الأعلى: ٦-٧].

«و خدا بر تو (قرآن را) خواهد خواند و تو (به اذن خدا) فراموش نخواهى نكرد، مگر آنچه را كه خدا بخواهد».

موسى‏ ÷ نيز - كه در برابر آن عبد صالح صبر نكرد و به قول و وعده خود عمل ننمود- مى‏فرمايد:

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الكهف: ٧٣].

«مرا مؤاخذه نكن به خاطر آنچه كه فراموش كردم».

و از زبان پیامبر ص و صحابه‏اش - و ساير تابعينى كه بعد از ايشان آمده و به نيكى از آنها تبعيّت نموده - مى‏فرمايد:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«پيامبر و مؤمنان به آنچه كه از سوى پروردگارش بدو نازل گشته، ايمان آورده‏اند. همگى ايمان دارند».

﴿وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«مى‏گويند: شنيديم و اطاعت كرديم».

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«خداوند هيچ نفسى را مگر به اندازه توانايى‏اش مكلّف نساخته است».

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَا﴾ [البقرة: ٢٨٦].

«(مى‏گويند:) پروردگارا! ما را مؤاخذه نكن هرگاه كه فراموش كرديم يا خطا نموديم».

آرى! خداوند انسانها را مكلّف نساخته كه معصوم باشند، بلكه از آنها خواسته در صورت لغزش و گناه، توبه كنند و برگردند.. اين، همان كمال انسانيّت است؛ چنانكه رسول خدا ص مى‏فرمايد:

«كل بنى‏آدم خطّاء وخير الخطّائين التوابون»**[[747]](#footnote-747)**.

«هر انسانى دچارخطا و گناه مى‏گردد، و بهترين خطاكاران و گناهكاران، توبه‏كنندگان هستند».

همچنين مى‏فرمايد:

«والذى نفسى بيده لو لم تذنبون لذهب اللّه بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون اللّه فيغفر لهم»**[[748]](#footnote-748)**.

«قسم به كسى كه نفس من در دست اوست! اگر هرگز گناه‏ نمى‏كرديد، خداوند شما را برداشته و قومى را به جاى شما قرار مى‏داد كه مرتكب گناه مى‏شدند و از خدا طلب مغفرت مى‏كردند و خداوند آنها را مى‏بخشيد».

در روايت شيعه نيز از امام باقر در تفسير آيه: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ آمده است:

«... وليكن تقدير چنين است كه گناه مى‏كنيد و از خدا استغفار مى‏طلبيد و خدا مردم را خلق كرده تا گناه كنند و سپس استغفار نمايند و خداوند هم آنها را ببخشد! بدانيد كه مؤمن، دايماً در حال آزمايش و همچنين توبه است! مگر نشنيده‏ايد سخن خداوند را آنجا كه مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ و نيز مى‏فرمايد: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ﴾**[[749]](#footnote-749)**.

خود علي س نيز مى‏فرمايد: «فإنى لستُ فى نفسى أن أخطى‏ء ولا آمن ذلك من فعلى». «من خودم را بالاتر از آن نمى‏دانم كه خطا نكنم و كارم نيز از خطا در امان نيست»!!**[[750]](#footnote-750)**.

در فصل اوّل «تيجانى و كتابش» به بعضى از اشتباهات علي س - به نقل از روايات شيعه و سنّى - اشاره كرده‏ايم و در اينجا به برخى از اشتباهات پیامبر ص - از طريق روايات متواتر و معتبر - اشاره مى‏شود:

\* \* \*

رسول خدا ص و اشتباهش در نماز:

اشتباه پیامبر ص در نماز را شيعه و سنّى روايت كرده‏اند! هرچند تيجانى در كتابش همراه با راستگويان ادّعا دارد كه تنها اهل‏سنّت هستند كه پیامبر ص را به فراموشى و سهو در نماز متّهم مى‏كنند و مى‏گويد:

«همچنين روايت مى‏كنند (منظور اهل‏سنّت است) كه در نمازش فراموشى به او دست داد و نفهميد چند ركعت خوانده است».. (ص 62)

آرى! اهل‏سنّت معتقدند كه رسول خدا ص «بشر» بوده و چه بسا اشتباه و خطا مى‏كرده است و «خدا» نبوده كه هرگز خطا نكند و فراموشى نداشته باشد! و اين هم بعضى از روايات شيعه در اين مورد:

* از «هروى» روايت شده كه گفت: به امام رضا ÷ گفتم: اى فرزند رسول خدا! در كوفه گروهى هستند كه فكر مى‏كنند پيامبر هرگز در نماز سهو نكرده است. پس فرمود: «كذبوا لعنهم اللّه! إن الذى لا يسهو هو اللّه لا إله إلا هو»**[[751]](#footnote-751)**. «دروغ مى‏گويند! خداوند آنها را لعنت كند! همانا كسى كه سهو و اشتباه نمى‏كند، همان خداوند است كه هيچ خدايى جز او نيست!».

و اين لعنت و نفرين خداست كه از طرف امام معصوم نزد شيعه، متوجّه تيجانى و امثال او مى‏شود!.. پس بر آنها گوارا باد!!.

* از أبى‏عبداللّه جعفر الصادق روايت است كه فرمود: «...إن رسول اللهصسها فسلم فى ركعتين». «... همانا رسول خدا ص اشتباه كرد و بعد از دو ركعت بود كه سلام داد!»**[[752]](#footnote-752)**.
* و از علي س روايت است كه فرمود: «رسول خدا ص با ما نماز ظهر گزارد و پنج ركعت خواند، بعضى به او گفتند: اى رسول خدا! آيا در نماز چيزى اضافه شده است؟! فرمود: مگر چه شده است؟! گفتند: با ما پنج ركعت خواندى! على مى‏گويد: پس رو به قبله نمود و تكبير گفت، در حاليكه نشسته بود و آنگاه دو سجده برد»**[[753]](#footnote-753)**.

... و روايات بسيارى ديگر..**[[754]](#footnote-754)**

\* \* \*

رسول خدا ص و تلقيح درختان خرما (روايت گردافشانى):

ماجراى تلقيح درختان خرما - يعنى خبر «گردافشانى» - را نيز كم وبيش شنيده‏ايم كه شهرت فراوان دارد:

روزى رسول خدا ص از نخلستانى مى‏گذشت. عدّه‏اى را ديد كه از درختان خرما بالا رفته و بر سر درختان خرما مشغول انجام كار هستند. پرسيد: «اينان چه مى‏كنند؟». گفتند: «درختان خرما را تلقيح و گردافشانى مى‏كنند»؛ يعنى شاخه‏هاى درخت خرماى نر را روى شاخه‏هاى درخت خرماى ماده مى‏گذارند تا بارور شوند.. رسول خدا ص فرمود: «فكر نمى‏كنم اين كار فايده‏اى داشته باشد؟!».. مردم به گمان اينكه به پیامبر ص وحى شده است، دست از تلقيح درختان كشيدند و لذا آن سال، محصول خرمايشان كاهش يافت و نزد پیامبر ص رفتند و موضوع را به عرض او رساندند كه پیامبر ص فرمود: «اگر مى‏دانستيد اين كار فايده دارد، ادامه مى‏داديد! من فقط گمان و پندار خودم را در اين رابطه بيان كردم، پس مرا بازخواست نكنيد! هرگاه من از جانب خداوند مطلبى را برايتان بيان كردم، بدون چون و چرا به آن عمل كنيد؛ زيرا من هرگز به دروغ، سخنى را از خداوند عزّو جلّ نقل نمى‏كنم»، و طبق روايت ديگر فرمود:

«أنتمُ أعلمُ بأمورِ دُنياكُم»**[[755]](#footnote-755)**.

«شما در امور دنيوى از من آگاهتريد!».

ملاحظه مى‏كنيم كه چگونه پیامبر ص با قاطعيّت هرچه تمامتر، تجربه‏هاى انسانى و دنيوى و احتمالى و غيرقطعى خويش را از دريافتهاى پيامبرانه و آسمانى و قطعى خويش جدا مى‏كند، و از يارانش انتظار دارد كه او را بازخواست نكنند و بر او سخت نگيرند، و خواهان اطاعت بدون قيد و شرط و بى‏چون و چرا از وحى الهى است، و چنين اظهار مى‏دارد كه امكان ندارد وقتى از جانب خداوند سخن مى‏گويد، حتّى اندكى كم و زياد بگويد، يا سخنى به دروغ بازگويد، و هرگز به خداوند افترا نمى‏بندد:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ ٤٧﴾ [الحاقة: ٤٤-٤٧].

«اگر پيامبر پاره‏اى از سخنان را به دروغ بر ما ببندد، ما دست راست او را مى‏گرفتيم، سپس گردنش را مى‏زديم و كسى از شما نمى‏توانست مانع (اين كار ما با) او شود».

رسول خدا ص اين حقيقت را بارها در گفتار و رفتار خويش آشكار ساخته است.. در جايى ديگر مى‏فرمايد:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَالظَّنُّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ وَلَكِنْ مَا قُلْتُ لَكُمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. فَلَنْ أَكْذِبَ عَلَى اللَّه»**[[756]](#footnote-756)**.

«من هم بشرى مثل شما هستم و گمان انسان گاهى درست درمى‏آيد و گاهى هم نادرست. امّا هرگاه گفتم: قال اللّه! و مطلبى را از جانب خداوند برايتان بازگو كردم، قطعاً راست مى‏گويم و من هرگز به خدا دروغ نمى‏بندم».

در جايى ديگر مى‏فرمايد:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَىَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِى لَهُ عَلَى نَحْوٍ مِمَّا أَسْمَعُ مِنْهُ فَمَنْ قَطَعْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ شَيْئًا فَلاَ يَأْخُذْهُ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ بِهِ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ»**[[757]](#footnote-757)**.

«من هم بشر هستم. شما دعاوى خود را نزد من مى‏آوريد؛ ممكن است يكى از طرفين دعوا زبان چربترى داشته باشد و سخنانش را با قيافه حق به جانبش بيان كند، و من نيز برابر آنچه شنيده‏ام، قضاوت كنم. بنابراين هركس دريافت كه من از حقّ برادرش چيزى گرفته و به او داده‏ام، به حكم من ترتيب اثر ندهد و حقّ ديگران را نگيرد، كه اگر بگيرد، جز اين نيست كه يك قطعه از آتش جهنّم را به توصيه من تصاحب كرده است!».

در اينجا مى‏بينيم كه تأكيد مى‏فرمايد بر اينكه از انديشه طرفين دعوا بى‏خبر است، و وقتى مردم براى داورى به او مراجعه مى‏كنند، نمى‏داند كه در ذهن آنان چه مى‏گذرد، حتّى اگر از همشهريان و نزديكان او باشند.. مگر در همان حادثه سرقت زره كه قبلاً بحث آن گذشت، يك طرف از دعاوى، او را فريب نداد و فرد يهودى را - كه برى بود - متّهم نكرد؟!.. مگر آن دو نفرى كه بر داود ÷ وارد شدند و دعاوى خود را نزد او بردند، او را دچار اشتباه و لغزش نكردند؟!.

\* \* \*

رسول خدا ص و حادثه «رجيع» و «بئر معونة»:

يا در حادثه «رجيع» و «بئر معونه» - كه در تمام تواريخ آمده - مگر گروهى او را فريب ندادند و اشتباهش منجر به كشته‏شدن تعداد زيادى از صحابه‏اش نشد؟! چنانچه آمده است:

قبيله هذيل به انتقام خون «سفيان» به تحريك مشركين مكّه دست به توطئه ناجوانمردانه‏اى زدند. نمايندگان عضل و قاره پيش پیامبر ص آمدند و گفتند كه ما اسلام آورده‏ايم! پس كسانى را از ياران خود با ما بفرست تا قرآن را به ما تعليم دهد.. پیامبر ص كه دائماً در ايمان‏آوردن افراد حريص و علاقه‏مند بود، بدون اينكه صحّت و سقم سخنانشان را بسنجد، شش نفر از يارانش را به رياست «مرثدبن أبى‏مرثد غنوى» س همراهشان فرستاد.. زمانى كه بر سر آب «رجيع» كه متعلّق به قبيله هذيل بود، رسيدند، ناگهان گروهى شمشير به دست، مسلمانان را محاصره كرده و سه نفر از آنها را به شهادت رساندند و سه نفر ديگر را به مكّه بردند تا بفروشند! در بين راه، يكى ديگر را نيز به شهادت رساندند و دو نفر ديگر را به مكّه رساندند كه «صفوان‏بن أميّه» آنها را به انتقام پدرش «أميّه بن خلف» - كه در جنگ بدر كشته شد - خريد و در حضور قريش، هر دو را به طور فجيعانه به شهادت رسانيد.

پیامبر ص از اين حيله طايفه هذيل سخت خشمگين و غمناك گرديد و بيم داشت كه اين قبيل حوادث تكرار شود و ابهّت مسلمانان را از بين ببرد.. در همان روزها، «أبوبراءبن مالك» - كه مرد پرنفوذ و رشيدى بود - به مدينه نزد پیامبر ص آمد. پیامبر ص او را به اسلام خواند، آن را نپذيرفت، ولى با آن اظهار دشمنى نكرد و گفت: «اگر گروهى از ياران خود را پيش مردم نجد بفرستى، به احتمال زياد دعوت تو را بپذيرند»، پیامبر ص به خاطر تجربه تلخ حادثه «رجيع» - كه چهارده روز از آن مى‏گذشت - نپذيرفت، ولى أبوبراء گفت: «من آنها را پناه مى‏دهم، پس آنها را بفرست!».. بدين ترتيب پیامبر ص چهل نفر - و بنا به روايتى هفتاد نفر - را به سرپرستى «منذربن عمرو» س به سوى نجد فرستاد.. هيأت به «بئر معونه» - چاهى ميان سرزمين بنى‏عامر و بنى‏سليم - رسيدند.. مسلمانان «حرام‏بن ملحان» س را با نامه‏اى نزد «عامربن طفيل» -بزرگ بنى‏عامر - فرستادند، امّا هنوز نامه‏اش را نخوانده، او را كُشت! بنى‏عامر از او اطاعت نكردند و گفتند: «ما عهد أبوبراء را نقض نمى‏كنيم!»، امّا قبايل بنى‏سليم همراه او آمدند و بر مسلمانان تاختند و آنان نيز مردانه دفاع كردند تا همگى جز «كعب‏بن زيد» س به شهادت رسيدند.. كعب‏ كه رمقى داشت، از ميان كشتگان، خود را نجات داد و به مدينه برگشت و بعدها در غزوه خندق - احزاب - شهيد گرديد.. پیامبر ص از اين حادثه كه در آن چهل يا هفتاد تن از بهترين يارانش را از دست داده بود، به شدّت اندوهگين شد و به درد ناليد كه: «اين كار را أبوبراء كرد! من اصلاً دوست نداشتم و از عواقب آن مى‏ترسيدم!»**[[758]](#footnote-758)**.

همانگونه كه مى‏بينيم، پيامبر خدا هم - همچون تمام انسانها - به حكم بشريّت فريب مى‏خورد و تاوان فريبش را - آنگونه كه ديديم - مى‏پردازد!!.

اكنون به «جواب نامه‏ها» كه به همين موضوع اختصاص دارد، مى‏پردازيم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «عصمت»:

فرموده‏ايد: شما (يعنى بنده) رسول خدا را - سهواً - به دفاع از خائنين متّهم كرده‏ايد و خوب بود توجّه داشتيد كه نهى از كارى دليل وقوع آن نيست و چنين اتّهامى بر رسول خدا ص كه اسوه مؤمنين قلمداد شده، ناسزاست و در آيه: ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. «مدافع خائنين مباش». منظور هشدار و انذار به امّت است؛ نه توبيخ و سرزنش پيامبر.. چنانكه وقتى مى‏فرمايد:

﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤].

«و بال فروتنى را بر آن دو (پدر و مادر) فرو آور».

ظاهر آيه خطاب به پیامبر ص است، ولى منظور ساير مسلمين مى‏باشد؛ زيرا پیامبر ص در زمان نزول آيه، پدر و مادر نداشت.

(جواب):

اوّلاً در رابطه با مطلب فوق، بايد در نظر داشت كه اينجانب، هيچ نسبتى به پیامبر ص نداده‏ام، بلكه اين خداست كه به او مى‏فرمايد: «مدافع خائنين مباش!».

ما «پيامبرپرست» نيستيم تا قول خدا را در جهت مطلق‏سازى او، كج و كوله كنيم و آن مقام را حتّى بالاتر آن بدانيم كه خداوند نتواند بازخواستش كند! اگر سخن خداوند به رسولش‏ ص بر ما گران است، بايد افكار خود را اصلاح نماييم و خويشتن را با كلام الهى تطبيق دهيم؛ نه آن كه آيه قرآن را به سطح مأنوسات خود بياوريم!.

ثانياً اينكه فرموده‏ايد: «نهى از عملى، انجام‏دادن آن نيست»، آرى! هميشه نهى از عمل، دليل انجام‏دادن آن نيست، ولى در پاره‏اى از موارد، دليل انجام آن است و مورد فوق يكى از آن موارد مى‏باشد؛ زيرا خداوند در همان آيه، بلافاصله به پيامبرش مى‏فرمايد: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١٠٦﴾ [النساء: 106]. از خدا آمرزش بطلب كه او غفور و رحيم است».. واژه «استغفار» به خوبى نشان مى‏دهد كه «دفاع از خائنين» - سهواً - در ميان بوده، و إلّا چرا براى عملى كه صورت نپذيرفته، چه لازم به «استغفار» است؟! و اگر بگوييم: آيه، علاوه بر آن كه تذكّرى به پیامبر ص در قبال خطايى كه پيش آمده بود، تذكّرى به همه مسلمانان نيز هست كه مراقب بوده مدافع خائنان نباشند و هرگاه اشتباهى پيش آمد، فوراً جبران نموده و از خدا استغفار بطلبند، البته كسى مخالف اين نظر نيست!.

ثالثاً امّا آيه ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. با آيه: ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [الإسراء: ٢٤]. قابل قياس نيست؛ زيرا در رأس آيه اخير مى‏فرمايد:

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ ِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾ [النساء: ١٠٥].

«ما كتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل كرده‏ايم تا بين مردم بر اساس آنچه خدا به تو نشان داده است، داورى كنى».

اين آيه به خوبى نشان مى‏دهد كه مطلب، خطاب به پيامبر است؛ چون كه كتاب فقط بر او نازل شده و هم پیامبر ص و هم كليّه مسلمانان موظّفند، طبق آن حكم كنند و نمى‏توان گفت كه پیامبر ص جداى از اين مطلب بوده و منظور، ساير مسلمانهاست!.

قياس آن كه چون به هنگام نزول آيه 24 سوره إسراء ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ..﴾ پیامبر ص، پدر و مادر نداشته و لذا مفاد آيه شامل او نمى‏شود، با آيه 105 سوره نساء ﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا﴾ [النساء: 105]. كه تصريح دارد قرآن به پیامبر ص نازل شده و نسبت بدان موظّف است و بايد بر طبق محتوياتش حكم كند و هرگز مدافع خائنين نباشد و براى اشتباه خود در اين مورد از خدا آمرزش طلبد، قياس مع‏الفارق است.

و ما - چنانكه خود در نامه خويش فرموده‏ايد - لاأقل نسبت به رعايت بديهيّات منطق ملتزم هستيم، شگفتا كه جنابعالى به شأن نزول آيه ﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا﴾ كه حتّى در كتب شيعه، مانند تفسير «مجمع البيان» طبرسى آمده، توجّه نفرموده‏ايد كه نوشته‏اند: رسول خدا ص بنابر حُسن نيّتى كه نسبت به مسلمانان و بدبينى كه نسبت به يهود داشت، گمان كرد كه در سرقتى كه پيش آمده بود - يكى از مسلمانان به نام «طعمه بن أبيرق» زرهى دزيده بود - خطاكار مرد يهودى به نام «زيدبن سمير» بوده است، و در حكميّت بينشان، از مرد مسلمان حمايت مى‏كند و مى‏خواست كه مرد يهودى را مورد عتاب و عقاب قرار دهد، كه آيه نازل شد و پیامبر ص را از اشتباهش بيرون آورد!.

رابعاً آرى! ممكن بود كه پیامبر ص در قضاوت اشتباه كند و سپس وحى الهى، او را از اشتباه بيرون آورد، ولى اين مقام در اسلام براى غير پیامبر ص ثابت نشده و نمى‏توان ائمه را مشمول آن شمرد! و قبول اين مطلب، خللى بر «اسوه»بودن پیامبر ص وارد نمى‏سازد؛ زيرا پیامبر صبا توجّه به هدايت وحى، «اسوه» بود و اگر وحى را از وى جدا سازيم، مانند بسيارى از افراد بشر - افراد بزرگ و عالى‏مقام - دچار اشتباه مى‏شد!**[[759]](#footnote-759)** به‏ عبارت ديگر، پیامبر ص بنا به «وحى» معصوم بود و نه اينكه «عصمت ذاتى» داشت و به اين دليل «أسوه حسنه» و سرمشق مسلّم براى مسلمانان است كه وحى، انديشه‏هايش را تصحيح نموده و وى را در حفاظ خود قرار داده بود، و إلّا اوّلين آيه از سوره تحريم را چگونه مى‏توان تفسير كرد؟.. مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١﴾ [التحريم: ١].

«اى پيامبر! چرا چيزى را كه خداوند بر تو حلال كرده است، به خاطر راضى و خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام مى‏كنى؟ خداوند آمرزگار مهربان است (و تو را مى‏بخشد)».

آيا جز اين مى‏توان گفت كه رسول خدا ص اشتباه كرده بود و خداوند راه صحيح را به او نشان داد؟! از افتخارات و مميّزات اسلام و واقعيّتى كه حقّانيّت قرآن و اصالت پیامبر ص را نشان مى‏دهد، اين است كه انتقادات خدا بر پيامبرش در قرآن آمده، به گونه‏اى كه تعداد آياتى كه او را مورد سرزنش قرار مى‏دهند و خطا و لغزشش را ياد مى‏كنند، بيشتر از آياتى است كه او را مى‏ستايد!.. كتاب ما، همچون كتاب ضالّه مسيحيان و يهوديان و بهائيان كه مملوّ از ستايش در باب و بهاء و عيسى و موسى و ديگران در حقّ خودشان است، نيست! حقيقتاً ما را نسزد كه با توجيهات و تأويلات - ناصحيح - خود، بخواهيم انتقادات خدا از پيامبرش را از قرآن حذف كنيم و از افتخارات اسلام - كه در اين مورد، يگانه و ممتاز است - بكاهيم!.

فرموده‏ايد: آنچه از سوره تحريم مورد استناد اينجانب قرار گرفت، امرى ميان خدا و رسول بوده است؛ نه ابلاغ رسول و اطاعت خلق!.

(جواب): متقابلاً عرض مى‏كنم كه:

اگر آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَ﴾ فقط بين خدا و رسولش بود، چرا در كتاب هدايت عمومى كه فرموده: «هدى للناس» و «هدى للمتقين» و «ذكر للعالمين» آمده است؟ چرا خدا، آن را خارج از كتاب و به صورت خصوصى به پيامبرش وحى نفرمود؟!.

بسيار مايه تأسّف است اگر ما برخى از آيات قرآن را فقط خاصّ پیامبر ص و زنانش و به دور از هدايت عمومى بدانيم. مطلب آن است كه رسول خدا ص در امر دين و كردار اجتماعى، «اسوه» بود و اگر امرى را بى‏جهت بر خود همچون نزديكى با ماريه قبطى - كه كنيز مصرى پیامبر ص بود - به خاطر زنانش حرام مى‏نمود، چه بسا ديگران به او تأسّى مى‏كردند و در بسيارى از امور، به خاطر بعضى چيزها، حلالى را بر خود حرام مى‏كردند و از اين رو خداوند لازم دانست كه كار او را تصحيح نمايد.

فلسفه ذكر مطالب ديگر نيز، در ابتداى سوره تحريم - و يا لا أقل يك بُعد آن - كه به مسائل پیامبر ص با زنانش اشاره دارد، جز اين نيست كه همگان ببينند، هركسى - و لو پيامبر هم باشد - ممكن است با چنين مشكلاتى در درون خانواده خود روبه‏رو شود و چگونه بايد در برابر آنها اتّخاذ روش كند؟ چه انذارها براى زنانى كه خلاف ميل شوهران نيكوسيرتشان، وسوسه‏هايى مى‏يابند، مطرح است؟ و صفات زن خوب چيست كه خداوند اتّصاف به آن را از همسران پیامبر ص نيز مى‏خواهد؟ از اين رو - و به جهت همين بُعد هدايت عمومى آيات - بلافاصله پس از تكميل تذكّرات به پیامبر ص و زنانش در آيه بعد مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ عَلَيۡهَا مَلَٰٓئِكَةٌ غِلَاظٞ شِدَادٞ لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ ٦﴾ [التحريم: ٦].

«اى مؤمنين! خود و خانواده خويش را از آتشى كه هيزمش، مردم (بى‏ايمان) و سنگها هستند، محفوظ داريد. فرشتگانى بر آن گمارده شده‏اند كه خشن و سختگير و زورمند هستند. هرچه خدا بديشان دستور دهد، نافرمانى نمى‏كنند و همان چيزى را انجام مى‏دهند كه بدان مأمور شده‏اند».

آرى! از ساحت «كتاب هدايت» به دور است كه رمزگونه سخن بگويد و مطلب غير قابل فهم داشته باشد كه مردم نتوانند به وسيله آن هدايت شوند، و يا برخى از آياتش خاصّ كسانى بوده و قابل استفاده براى ديگران نباشد!.

بعلاوه ذكر خطاهاى پيامبران: در كتابشان، باعث مى‏شود تا مردم از غلو درباره‏شان بپرهيزند و آنان را شخصيّتهاى فوق بشرى در نظر نگيرند و به جاى هدفى كه به سويش برانگيخته شده‏اند، خود «هدف» نگردند!.

در نامه خود، در صفحات 43-42 ابتدا به اينجانب ايراد گرفته‏ايد كه چرا گفته‏ام: خبر «گردافشانى» را همه مورّخين و از جمله «صحيح مسلم» آورده‏اند، و خاطرنشان ساخته‏ايد كه حتّى ربع مورّخين نيز، اين خبر را نياورده‏اند! سپس فرموده‏ايد: اينكه «هيكل» در كتابش آورده: پیامبر ص هيچ كارى را به تنهايى انجام نمى‏داد، صحيح نيست؛ چراكه هرگز آن حضرت در تعيين جانشين - هنگامى كه از مدينه خارج مى‏شد - با كسى مشورت نكرد و پرسيده‏ايد: آيا منظور از استناد به خبرى كه در آن به رسول خدا ص نسبت داده‏اند كه فرمود: «أنتم أعلم بأمور دنياكم؛ شما نسبت به امور دنياى خود آگاهتريد»، آن است كه تعيين جانشين پیامبر ص و مجرى حدود الهى و معلّم اسلامى، از امور دنيوى است كه تازه مردم نيز به آن آگاهتر از پیامبر ص هستند؟ آنگاه آيات متعدّدى از قرآن كريم آورده و مطرح ساخته‏ايد كه سياق اين آيات مبنى بر اطاعت عامّ و بى‏چون و چرا از رسول خداست و اينجانب خصوص اين عموم را از كجا آورده‏ام كه گفته‏ام: منظور فقط اطاعت دينى از رسول خداست؟ و گفته‏ايد: خطّ بين «دين و دنيا» را كجا ترسيم مى‏كنيد؟ مقصود شما از استناد به خبر گردافشانى و اين آيات چه بوده است؟

(جواب): در رابطه با مطالب فوق به عرض مى‏رسانم كه:

اوّلاً همه تواريخ در قرن اوّل و دوم هجرى تدوين نشده بودند.. در ابتدا همين اخبار و روايات «مسلم» و امثال او بود كه مبناى نگارش تواريخ قرار گرفت و مورّخين از آنها در تدوين آثارشان استفاده كردند؛ كما اينكه در شيعه نيز همين پديده روى داد.. در ابتدا فقط كتب «كافى» و امثال آن بود كه سايرين از آنها نقل مطلب نموده و موضوعات از اين طريق به شهرت رسيد.

در رابطه با خبر «گردافشانى» نيز، منظور اينجانب اين بود كه خبر «مشهورى» است؛ هرچند شهرتش از ناحيه مسلم و روات و مشايخ او باشد، ولى به هرحال ميان اهل اثر، نشر يافته و شهرت پيدا كرده است.

ثانياً هرگاه ما از آيات قرآن كه به اطاعت از رسول خدا ص فرمان مى‏دهد، چنين برداشتى كنيم كه منظور اطاعت عام و تام از جميع اقوال و افعال پیامبر ص مى‏باشد، حتّى در بنّايى و كفّاشى و باغبانى و طرز لباس و غذا و بهداشت و... هم بايد، پيرو او بود!.

«اطاعت» در برابر «امر» است.. مسلّماً هرجا كه رسول خدا ص امر و نصّى آورده باشد، بايد مسلمانان - زن و مرد - مطيعش باشند،**[[760]](#footnote-760)** ولى آنجا كه نصّى نياورده و صرفاً سليقه شخصى را در موردى به كار برده و يا اساساً سكوت فرموده و فرمانى نداده، مسلمانان آزادند كه خود - بر پايه تعاليم اسلام - اتّخاذ روش كنند؛ چنانكه «علّامه دهلوى» - از علماى بزرگ هند - در كتاب خود «حجّة البالغة» آورده: «كليّه اقوالى كه از پیامبر ص صادر شده، از سه بخش بيرون نيست: 1- اقوال و آراى دينى كه «كتاب» و «سنّت» را تشكيل مى‏دهند 2- آرايى كه در رابطه با مسائل محيط بنا به افكار و تجربيّات شخصى خود ابراز مى‏داشته؛ مانند روايات نبوى در زمينه مطالب طبّى كه طى آن، معقول‏ترين آراى پزشكى زمان پیامبر ص منعكس است 3- سخنانى كه پیامبر ص در رابطه با سليقه‏ها و احوال شخصى خويش به نزديكان و همسرانش ابراز مى‏داشته؛ مانند سليقه‏اش در امر غذا و پوشاك».. دهلوى مى‏گويد: بنا به آيات روشن قرآن و اخبار رسيده از پیامبر ص، مسلمانان فقط در اطاعت از «كتاب و سنّت» ملزمند و در شؤون ديگر آزاد بوده و مجبور نيستند اگر دچار بيمارى شدند، سراغ «طبّ النبى» بروند و يا در غذا و پوشاك و طرز مسواك‏زدن و... از او تبعيّت كنند!.

در مورد آيه: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-٤]. «و از روى هوى و هوس‏ سخن نمى‏گويد، مگر اينكه همان وحى و پيامى است كه بدو وحى مى‏شود». كه استناد كرده‏ايد: پیامبر ص تمام گفتار و كردارش از جانب وحى بوده است! به نظرات «محمّد منظور نعمانى» - از علماى بزرگ هند - در اين مورد بسنده مى‏كنيم، آنجا كه در كتابش آورده است: «بعضى از مردم، اغلب در مفهوم اين آيه دچار اشتباه شده، چنين مى‏پندارند كه هرچه پیامبر ص بر زبان مى‏آورده، وحى بوده است! در صورتى كه اين پندار درست نيست.. منظور از اين آيه، اين است كه هرآنچه را رسول اكرم‏ ص به خداوند نسبت داده يا به عنوان دستور و شريعت ارشاد فرموده، از طرف خود نگفته، بلكه حكم وحى را دارد. مسلّم است كه گفتار پیامبر ص با خانواده‏اش يا سخنانش با صحابه كرام، در مورد امور دنيا را نمى‏توان جزء وحى به حساب آورد»**[[761]](#footnote-761)**.

اصولاً ما به لحاظ دينى، با دو مبحث روبه‏رو هستيم: «احكام» و «موضوعات».. «احكام دين» عبارت از مجموعه فرامين و نواهى الهى است كه درباره حلال و حرام و مبانى و شؤون حق و ناحق صادر گشته است، و «موضوعات دين» امورى است كه احكام به آنها تعلّق مى‏گيرد.. در رابطه با احكام، مسلمان موظّف به اطاعت محض است، ولى موضوعات را خود مردم و اركان اجتماعى آنها تعيين مى‏كنند.

مثلاً در اينكه حكم «زناكار» چيست، هيچ بحثى وجود ندارد، ولى در اين كه آيا شامل فلان كس مى‏شود يا نمى‏شود، مطلب «موضوعى» است كه بايد از راه مراجعه به شهود كافى، و بحث و تحقيق در سازمانهاى رسيدگى جامعه مشخّص گردد.. حتّى در زمان پیامبر ص چه بسا خود او، «موضوعات» را نمى‏دانست و ديگران بهتر از او مى‏دانستند؛ اينكه آيا آن عرب بيابانى سرقت يا زنا كرده بود، اعراب ديگرى مى‏دانستند كه شاهدش بودند؛ نه پیامبر ص كه بر جريان ناظر نبود!.. نمى‏توان گفت كه چطور زناى زناكارى را چند عرب باديه‏نشين مى‏دانستند و پیامبر ص نمى‏دانست! و بر همين اصل هم نبايد گفت: پس اين سخن را گفته‏اند تا در برابر نصّ رسول خدا ص به خود اجازه اجتهاد دهند!!.

قرآن كه فرمان رجوع به شهود لازم - كه چهار نفر است - براى تشخيص زناكار داده، خود گواهى مى‏دهد كه پیامبر ص همه «موضوعات» را نمى‏دانست.. مسأله جانشينى نيز چنين است.. پیامبر ص شروط لازم را براى مديريّت جامعه تشريح نموده بود - كه در قرآن و سنّتش منعكس است - و اين شروط تا قيام قيامت براى انتخاب رهبرى باقى است، ولى مصاديق آن را در هر زمان، مردم بايد تعيين كنند و بايد از راه «تفكّر» و «تحقيق» - چنانكه در قرآن كريم در كليّه امور فرمان داده - شخص مربوطه را بيابند و از طريق «شورا» - همانگونه كه در قرآن منعكس است - نسبت به او اظهار تمايل نمايند. اگر پیامبر ص مى‏خواست در اين «موضوع» دخالت نمايد، لازم بود براى هميشه اين كار را انجام دهد؛ به ويژه كه با فاصله و گذشت زمانى از پیامبر ص، اختلافات زيادتر مى‏شود و مدّعيان آن، رو به فزونى مى‏روند و تعيين مقام رهبرى به مشكلات زيادتر - همانگونه كه امروز مى‏بينيم - مى‏انجامد، ولى رسول خدا ص چنين كارى را نكرد و تعيين زمامدار را از ابتدا به عهده خود مردم سپرد و تشخيص «موضوع» را به عهده مكلّفين نهاد.. و اين فصل جدايى «امور دينى» از «امور دنيوى» است!.

ثالثاً بنابراين، تمام آياتى كه جنابعالى در اطاعت از پیامبر ص آورده‏ايد، مسلّماً مورد قبول است، ولى شامل امورى است كه «نصّى» از رسول خدا ص در مورد آن وجود ندارد، نمى‏شود؛ و برعكس اگر در امورى كه نصّى از رسول خدا ص نيست، ما خود قانونى وضع كنيم و بخواهيم به عنوان اطاعت از پیامبر ص به اسلام اضافه نماييم، خلاف آيات فوق رفتار كرده‏ايم! پيروى از آياتى كه ذكر كرده‏ايد، به معناى آن است كه حكم واقعى پیامبر ص را در هر مورد بيابيم و پيروى كنيم، و إلّا سنّيان نيز مى‏توانند بگويند: چون پیامبر ص روزهاى آخر عمر مباركش - كه مريض بود - أبوبكر س را به جاى خود به مسجد مى‏فرستد و راضى بود كه او امام جماعت مسلمين به جاى خودش باشد، يا مسلمانان را به سرپرستى او به حج مى‏فرستد و...، همگان بايد بر پايه آيات بيّنات قرآن از رسول خداص اطاعت نموده و او را جانشين پیامبر ص بدانند! و چنين استدلال كنند كه: كسى را كه پیامبرص براى كار دينى تعيين كرد، چگونه ما براى كار دنيامان تعيين نكينم؟ جمله‏اى كه على به أبوبكر ب فرمود كه: «فيقوم على فى أول الناس فيقول: واللّه! لا نقيلك ولا نستقيلك أبدا! قد قدّمك رسول اللّه لتوحيد ديننا، من ذالذى يؤخّرك لتوجيه دنيانا؟»**[[762]](#footnote-762)**. «اوّلين كسى كه برخاست، على بود و فرمود: به خدا قسم! هرگز نه بيعت تو را به هم مى‏زنيم و نه مى‏خواهيم كه تو آن را به هم بزنى! پیامبر ص تو را براى امام جماعت ما كه امرى دينى است معيّن كرد و پيش انداخت، چه كسى حاضر مى‏شود كه تو را از كار دنيايمان عقب بيندازد و به تو راضى نشود؟».

رابعاً چه بسا پیامبر ص اشخاصى را به كارى برمى‏گماشت كه خائن از آب درمى‏آمدند! چنانكه «وليدبن عقبه بن أبى‏معيط» را به سوى قوم بنى‏مصطلق - كه مسلمان شده بودند - فرستاد تا از آنها زكات بگيرد و همين كه آن قوم به استقبال نماينده و فرستاده پیامبر ص شتافتند، چون در زمان جاهليّت وليدبن عقبه بن أبى‏معيط با آنها اختلاف داشت، روى برتافت و در نيمه راه برگشت و نزد رسول خدا ص بازگشت و گفت: «قوم بنى‏مصطلق از دادن زكات خوددارى كردند و مرا راه ندادند و مهيّاى جنگ با مسلمانان هستند!»، در حاليكه چنين نبود و آنها حتّى به استقبالش آمده بودند.. از اين رو، پیامبر ص فرمان بسيج داد و آماده كارزار شد كه آيه نازل گشت:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ ٦﴾ [الحجرات: ٦].

«اى مؤمنان! اگر فاسقى براى شما خبرى آورد، (قبل از هرچيز) تحقيق كنيد. مبادا از سر ناآگاهى به قومى صدمه بزنيد و بر كار خويش پشيمان شويد».

مفسّرين شيعه و سنّى، شأن نزول فوق را براى اين آيه، گزارش كرده‏اند كه نشان مى‏دهد، اگر پیامبرص شخصى را به عنوان نماينده در امرى انتخاب مى‏كرد، دليل آن نيست كه شخص مزبور از خطا و طغيان مصون بوده باشد.. مگر موسى‏ ÷ هفتاد نفر از زبدگان اصحابش را انتخاب ننمود و خائن از كار درنيامدند؟**[[763]](#footnote-763)** بنابراين، هيچ مانع‏ شرعى و عقلى براى اينكه پیامبر ص در انتخاب افراد - چه براى جانشينى و چه براى امور ديگر - با كسانى مشورت كرده باشد، به چشم نمى‏خورد!.

مگر علي س، «منذربن جارود عبدى» را به سمت فرماندهى «فارس» انتخاب نكرد، با اينكه او خيانت كرده و اموال بيت‏المال را دزديد و بعد به معاويه پيوست؟**[[764]](#footnote-764)** و مگر نه‏ آن كه علي س در تعيين بعضى از نمايندگان و ولّات خود با مالك اشتر نخعى مشورت مى‏كرد؟ پس چه ايرادى در مشورت با مردم وجود دارد؟ چه سندى در دست است كه پیامبر ص هيچگاه در تعيين جانشين - هنگامى كه از مدينه خارج مى‏شد - با كسى مشورت نكرد؟ چرا پیامبر ص در مسائل «موضوعى» مشورت نكند؟ آيات ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ و ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ كجا بايد اطاعت شود؟

آرى! در «احكام»، پيامبر خدا‏ ص با كسى مشورت نمى‏كرد، ولى در «موضوعات» مسلّماً مشورت مى‏فرمود و به فرض اين كه تواريخ نيز آن را ذكر نكرده باشند، ما نمى‏توانيم منكر اصول كلّى شويم.

در صفحه بعد متعاقباً فرموده‏ايد: اين صحيح نيست كه پیامبر ص در امور دنيوى اشتباه مى‏كرد؛ زيرا: 1- با وجود آيه ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: 36]. «و از چيزى كه بدان‏ علم ندارى پيروى مكن**!**». دور از ساحت رسول خدا ص بود تا به كارى كه در آن علم ندارد، فرمان دهد. 2- آخر اين چه دينى است كه رسولش ندانسته سخن مى‏گويد؟ و مطرح ساخته‏ايد كه خبر گردافشانى مسلّماً جعلى است و آن را ساخته‏اند تا در برابر نصّ رسول خدا ص اجتهاد كنند!.

(جواب): عرض بنده اين است كه:

اوّلاً سخن جنابعالى در حقيقت ناشى از اين باور است كه پیامبر ص هيچگاه در هيچ امرى اشتباه نمى‏كرد و هر توصيه‏اى كه به هركس مى‏نمود، لازم‏الإجرا بود، در صورتى كه آن فرض غلط است و پیامبر ص به شهادت آيات قرآن كه مكرّر نشان داده‏ايم - ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾ ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١﴾ و... - در امور عادّى زندگى - نه در دريافت و ابلاغ وحى و احكام الهى - دچار اشتباه مى‏شد.

بنابراين، هرگاه در امور عرفى نظرى مى‏داد، آن را به عنوان حكم خدا و شرع تلقّى نمى‏كرد. نتيجتاً جا داشت به كسانى كه اظهار نظر عادّى او را در رديف وحى آورده‏اند، هشدار دهد و حتّى آنها را مذمّت كند، اين كردار پيامبر راستين‏ ص است.. از ﴿أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الكهف: ١١٠]. «من بشرى مثل شما هستم كه به من وحى مى‏شود» و ﴿هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾ [الإسراء: ٩٣]. «آيا من به جز بشرى (مثل شما) كه از جانب خدا فرستاده شده، نيستم؟»، همين مستفاد مى‏شود كه از يكسو پیامبر ص با مبدأ عالم در ارتباط بوده و پيامدهاى او را مى‏رساند -و از اين جهت، كاملاً معصوم است - و از سوى ديگر ممكن بود به حكم بشريّت، مثلاً درباره شترى به خطا، اظهارنظرى كند و شتربانى بيشتر از او در آن مورد بداند!.. مگر در جريان هجرت او وأبوبكر به مدينه، شخص بلدى را اجير نكرد تا راه را اشتباه نكنند؟!.

ثانياً اشتباه از اينجا ناشى مى‏شود كه آدمى گمان مى‏كند مطلبى را مى‏داند، ولى اطّلاعاتش برخلاف گمانش، درست نيست.. بنابراين، موضوع شامل «ولا تقف ما ليس لك به علم» نمى‏شود؛ زيرا پیامبر ص نمى‏دانست كه اشتباه مى‏گويد و تصوّر مى‏كرد كه همه اطراف و جوانب موضوع را در نظر گرفته است!.

ثالثاً «خبر گردافشانى» ممكن است صحيح نباشد، ولى مستندات جنابعالى آن را ردّ نمى‏كند. نمى‏توان با در نظرگيرى «عصمتِ خارج از وحى» براى پیامبر ص خبر مزبور را مردود شمرد - چون اين نظريه، خود باطل است - و اگر قرار باشد خبر را ردّ كنيم، بايد بر پايه شواهد و آثار ديگرى باشد و مسلّماً اين خبر باعث نشده كه منحرفان، مستمسك نافرمانى از رسول خدا ص داشته باشند؛ زيرا «اجتهاد در برابر نصّ» در رابطه با امور دينى است و حديث فوق در اين مقوله، سخن نمى‏گويد و از امور «عُرفى» و «موضوعى» سخن به ميان مى‏آورد.

خبر گردافشانى - كه نشان مى‏دهد پیامبر ص «عصمت ذاتى» نداشت و چه بسا در مسائل خارج از دين، دچار اشتباه مى‏شد - و يا سخن امثال «هيكل» - كه پیامبر ص در «موضوعات» مشورت مى‏نمود - هيچ كدام باعث نشده كه «إبن‏حجر»، معاويه را «مجتهد مأجور» و يا«إبن‏حزم»، إبن‏ملجم را «معذور» معرفى كند!! زيرا مجراى خبر مزبور، مجراى موضوعات است؛ نه احكام دينى كه مجتهد در استنباط آن مى‏كوشد.. بعلاوه، اجتهاد و ضدّ و نقيض‏گويى بين فقهاى شيعه و سنّى - هر دو - هست و مسلّماً قول قرآن و پیامبر ص نمى‏تواند موافق با آراى همه مجتهدين باشد! برماست كه اگر جوياى حق و اهل انصاف هستيم، به دنبال مطرح‏كردن شخصيّتها و نظرات شخصى افراد در موضوعات نباشيم و در هر زمينه‏اى از قرآن و سنّت قطعى رسول خدا ص شاهد آوريم، و إلّا با طرح شخصيّتها و محكوم‏كردن يا دفاع از آنها، بحث، توسعه يافته و به جايى نمى‏رسد!.. ما نه مدافع «إبن‏تيميه» هستيم و نه «إبن‏حزم».. آن دو انسانهايى بيش نبودند - كه از لحاظ علمى - هم سخن صحيح دارند و چه بسا هم سخن غلط!.

رابعاً و اگر منظور شما از تكذيب اين خبر، آن است كه رسول خدا ص - پيش از آن كه وحى الهى بيايد و او را از ماجرايى آگاه سازد - هرگز دچار سهو و اشتباه و لغزش نمى‏شد، اين مطلب - همانگونه كه گفتيم - خلاف قرآن است؛ زيرا حتّى در امورى كه از گردافشانى مهمتر و با مسائل دينى، آميخته‏تر و بيشتر سروكار داشت، پیامبر ص - بنابه قرآن - دچار اشتباه مى‏شد!.

در جنگ تبوك، پیامبر ص در يك بسيج عمومى - براى رويارويى با روميان متجاوز تبوك - به منافقين و رياكاران كه عذرها و بهانه‏هاى گوناگونى آورده بودند و نمى‏خواستند در جنگ شركت كنند، تحت تأثير سخنانشان، اجازه معافيّت از جهاد را به آنان داد، قبل از آن كه تحقيق كند كه آيا راست مى‏گويند يا دروغ؟! كه در اين مورد آيه آمده است:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [التوبة: ٤٣].

«خداوند تو را ببخشايد! چرا قبل از آن كه راستگويان برايت آشكار شوند و دروغگويان (منافق) را بشناسى، به ايشان اجازه (نيامدن به جنگ را) دادى؟».

و خداوند نيز توبه‏اش را پذيرفت:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [التوبة: ١١٧].

«خداوند توبه پيامبر را پذيرفت».

اين هم شاهد ديگرى از قرآن است كه نشان مى‏دهد، پیامبر ص - خارج از وحى - دچار اشتباه مى‏شد و بر ما سزاوار نيست كه اين واقعيّت را منكر شويم تا مبادا منحرفان در برابر نصوص قطعى رسول خدا ص اجتهاد كنند! و نصّ پیامبر ص را در مورد جانشينى علي س را به بوته فراموشى بسپارند و به أبوبكر س روى آورند!!.

با اين انحراف بايد در جاى خود مقابله كرد؛ نه آن كه چهره‏اى خيالى از رسول خدا ص ارائه داد كه واقعيّت ندارد و البته اين تنها منحصر به پیامبر ص نيست.. پيامبران پيشين نيز اين چنين بوده‏اند و همگى‏شان اشتباهاتى داشته‏اند كه خداوند در قرآن بعضى از آنهارا بازگو فرموده است؛ مثلاً در مورد موسى‏ ÷ مى‏فرمايد:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ١٦﴾ [القصص: ١٥-١٦].

«موسى (از كاخ فرعون رهسپار شهر شد و) بدون اينكه اهالى شهر مطّلع شوند، وارد آنجا گرديد. در شهر ديد كه دو مرد (با هم) مى‏جنگند كه يكى از قوم او (يعنى از سبطيها و از بنى‏اسرائيل) بود و ديگرى از دشمنان او (يعنى از قبطيها و از فرعونيان) بود. فردى كه از قبيله او بود، عليه كسى كه از دشمنانش بود، از موسى كمك خواست و موسى (كمكش كرد و) مُشتى به او زد و او را كُشت! موسى (بلافاصله فهميد كه چه كار اشتباهى كرده و) گفت: اين از عمل شيطان بود (و او بود كه مرا وسوسه كرد و مرا به خشم آورد تا اين عمل را مرتكب شوم)، واقعاً او دشمن گمراه‏كننده آشكارى است! (موسى پشيمان گشت و براى آمرزش از لغزش خود، دست به دعا نمود و) گفت: پروردگارا! من بر خويشتن (با ارتكاب قتل) ستم كردم، پس (به فريادم برس) و مرا ببخش! خداوند او را بخشيد؛ زيرا او بسيار غفور و رحيم است».

باز در مورد او - زمانى كه بى‏جهت از برادرش هارون‏ ÷ خشمگين شد - مى‏فرمايد:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُۥٓ إِلَيۡهِۚ قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي فَلَا تُشۡمِتۡ بِيَ ٱلۡأَعۡدَآءَ وَلَا تَجۡعَلۡنِي مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٥٠ قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي وَأَدۡخِلۡنَا فِي رَحۡمَتِكَۖ وَأَنتَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ١٥١﴾ [الأعراف: ١٥٠-١٥١].

«هنگامى كه موسى (از مناجات) به پيش قوم خود خشمگين و اندوهناك بازگشت، گفت: (پس از رفتن من) چه بد جانشينى مرا انجام داديد! آيا بر فرمان پروردگارتان شتاب ورزيديد؟ موسى الواح را (كه با خود از كوه طور آورده بود) بر زمين انداخت و موى سر برادرش (هارون) را گرفت و آن را به سوى خود كشيد! (هارون) گفت: اى پسر مادرم! اين مردمان مرا درمانده و ناتوان كردند و نزديك بود مرا بكشند، پس دشمنان را با (مؤاخذه) من، شاد مكن و مرا از زمره ظالمان قرار مده! (هنگامى كه موسى فهميد، در حقّ هارون اشتباه كرده) گفت: پروردگارا! بر من و برادرم ببخشاى (و از كارى كه در حقّ او نمودم، و از كوتاهى احتمالى او در امر جانشينى من، چشم‏پوشى كن!) و ما را به رحمت خود داخل فرما كه تو از همه مهربانان، مهربانترى!».

يا در مورد يونس‏ ÷ كه بر دعوت خود در برابر قوم مشركش صبرنكرد و بدون اجازه پروردگارش، آنها را - خشمگينانه و خودسرانه - ترك كرد و به عذاب الهى بيم داد و... تا آنجا كه در شكم ماهى به اشتباه خود پى برد و توبه نمود، مى‏فرمايد:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ١٣٩ إِذۡ أَبَقَ إِلَى ٱلۡفُلۡكِ ٱلۡمَشۡحُونِ ١٤٠ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ ٱلۡمُدۡحَضِينَ ١٤١ فَٱلۡتَقَمَهُ ٱلۡحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٞ ١٤٢ فَلَوۡلَآ أَنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُسَبِّحِينَ ١٤٣ لَلَبِثَ فِي بَطۡنِهِۦٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ١٤٤﴾ [الصافات: ١٣٩-١٤٤].

«و به راستى يونس هم از زمره پيامبران بود. زمانى كه او (در قوم خود صبر نكرد و) بدون اجازه مالك و پروردگارش به سوى كشتى كه پر (از كالا و مسافرين) بود، گريخت. (كشتى دچار سانحه شد و مى‏بايست بر طبق قرعه، افرادى از سرنشينان به دريا انداخته شوند). پس يونس در قرعه‏كشى شركت كرد و از جمله كسانى شد كه قرعه به نام او درآمد (و به دريا انداخته شد). پس ماهى او را بلعيد، در حالى كه مستحق ملامت و سرزنش بود (و مى‏بايست در برابر كارى كه كرده بود، در تاريكى دريا و شكم ماهى زندانى شود!). اگر او قبلاً از پرستشگران و دعاكنندگان نمى‏بود، او در شكم ماهى تا روز رستاخيز مى‏ماند!».

و خداوند توبه‏اش را چنين قبول كرد:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٨٧ فَٱسۡتَجَبۡنَا لَهُۥ وَنَجَّيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡغَمِّ﴾ [الأنبياء: ٨٧-٨٨].

«و (ياد كن داستان يونس) صاحب ماهى را در آن هنگام كه خشمگينانه بيرون رفت و گمان برد كه ما بر او سخت نمى‏گيريم و او را مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهيم. پس در ميان تاريكيها (در تاريكى دريا و شكم نهنگ، خدايش را خواند و) فرياد برآورد كه پروردگارى جز تو نيست و تو پاك و منزهى! به راستى من از جمله ستمكاران شده‏ام (و مرا درياب!). پس دعاى او را پذيرفتيم و وى را از غم رها كرديم».

و به پيامبر اسلام ص چنين گوشزد مى‏كند كه او نيز مواظب باشد تا مثل يونس ÷ رفتار نكند:

﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ٤٨ لَّوۡلَآ أَن تَدَٰرَكَهُۥ نِعۡمَةٞ مِّن رَّبِّهِۦ لَنُبِذَ بِٱلۡعَرَآءِ وَهُوَ مَذۡمُومٞ ٤٩﴾ [القلم: ٤٨-٤٩].

«در برابر فرمان پروردگارت شكيبا باش و همچون (يونس) صاحب ماهى مباش كه با دلى پركينه و اندوه، خدا را (براى تعجيل در عذاب قومش) به فرياد خواند! اگر نعمت پروردگارش به يارى‏اش نشتافته بود و به دادش نرسيده بود، حتماً (از شكم ماهى) بيرون افكنده مى‏شد، در حاليكه نكوهيده و سرزنش‏شده در بيابان برهوت، رها مى‏گرديد».

يا نوح‏ ÷ را كه از خدا تقاضا نمود، تا پسرش را به او برگرداند و نجات دهد، چنين سرزنش مى‏كند:

﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ٤٥ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡ‍َٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٤٦ قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡ‍َٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٤٧﴾ [هود: ٤٥-٤٧].

«نوح پروردگارش را به فرياد خواند و گفت: پسرم از خاندان من است، (و تو هنگامى كه به من دستور دادى خاندانم را سوار كشتى كنم، وعده محافظت از خاندانم را دادى) و وعده تو راست است و تو داورترين داورانى! فرمود: اى نوح! پسرت از خاندانت نيست؛ زيرا او (عين) عمل ناشايست است. (هركس به تو ايمان آورده، او اهل توست). بنابراين آنچه را از آن آگاه نيستى، از من مخواه! من تو را نصيحت مى‏كنم كه از نادانان نباشى (و بدان كه در آيين خدا، پيوند بر اساس عقيده است؛ نه گوشت و خون!). نوح گفت: پروردگارا! از اينكه چيزى را (از اين به بعد) از تو بخواهم كه بدان آگاه نباشم، خويشتن را در پناه تو مى‏دارم (و از تو مى‏خواهم كه مرا از چنين لغزشهايى به دور دارى). اگر بر من نبخشايى و به من رحم نكنى، به تحقيق از زيانكاران خواهم بود!».

... و بسيارى از آيات ديگر كه در قرآن فراوانند.

متعاقباً فرموده‏ايد: شما كه به استناد قرآن كريم پذيرفته‏ايد، «قرآن» و «سنّت» محلّ رجوع در هر اختلاف و منازعه‏اى مى‏باشد، پس چطور دليل مى‏آوريد كه آن بزرگوار اشتباه مى‏كرد؟!.

(جواب):

جنابعالى به اين سخن بنده توجّه ننموده‏ايد كه گفته بودم و باز هم مى‏گويم: «پیامبر ص در دريافت و ابلاغ وحى كه در قرآن و سنّت گرد آمده، كاملاً معصوم بوده است؛ البته نه معصوم بالذات، بلكه به واسطه وحى».. و به نظر مى‏رسد كه جنابعالى، معنى «سنّت» را به درستى مشخّص نساخته‏ايد؛ معنى سنّت عبارت از جميع اقوال و احوال و افعال و افكار رسول خدا ص نيست، بلكه «سنّت» عبارت است از: «مجموعه قوانينى كه خارج از قرآن به پیامبر ص وحى شده و آنها را به مردم ابلاغ فرموده است»، و در اين امور، البته كه پیامبر ص اشتباه نمى‏كرد و هر فرمانى كه از او صادر شده باشد -بى‏گفتگو - لازم‏الإطاعه و واجب‏الإتباع است، ولى در مسائل «موضوعى» - مثل قضيّه «بئر معونه» و «رجيع» - چه بسا پیامبر ص اشتباه مى‏كرد! آيا جنابعالى معتقديد كه در دو حادثه «رجيع» و «بئر معونة» اشتباهى رخ نداد و پیامبر ص عمداً و با دستور خدا، اصحابش را فرستاد تا كفّار آنها را بكشند؟!.

«توسّل»

توسّل، يعنى به وسيله چيزى به كسى نزديكى‏جستن، وسيله قراردادن، دست به دامن شدن.. كه در اينجا، منظور ما از توسّل همان وسيله‏اى است كه انسان را به خدا نزديك مى‏سازد.. خداوند نيز، مؤمنان را براى نزديكى و تقرّب‏جستن به او دستور مى‏دهد كه «وسيله‏اى» بجويند؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣٥﴾ [المائدة: ٣٥].

«اى مؤمنين! تقوا پيشه سازيد و براى تقرّب به خدا، وسيله بجوييد و در راه او جهاد كنيد تا (از اين طريق) رستگار شويد».

مسلمانان در تعبير «وسيله» در آيه فوق با هم اختلاف دارند.. برخى از آنها و از جمله شيعه اماميه، كلمه «وسيله» را به «وساطت» بين انسان و خدا تعبير كرده‏اند؛ يعنى مؤمنان براى تقرّب‏جستن به خدا، بايد كه اولياء و بندگان خاص خداوند - همچون انبياء و ائمه - را واسطه قرار دهند. آنها معتقدند كه اين عمل براى نزديكى به خداوند كفايت مى‏كند!.

\* \* \*

پاسخى مفصّل به تيجانى و صدر:

چنانچه تيجانى در كتابش - آنگاه هدايت شدم - در ماجراى گفتگويش با آقاى «باقر صدر» چنين مى‏آورد:

تيجانى از او مى‏پرسد: «دست بر قبر كشيدن و توسّل‏جستن به آنان، شرك به خداست! نظر شما چيست؟!».. (ص 92)

آقاى صدر چنين پاسخ مى‏دهد: «اگر دست بر قبر كشيدن، و توسّل‏جستن به اين نيّت باشد كه آنها نفع مى‏دهند و آنها زيان مى‏رسانند، اين بدون ترديد شرك است، ولى مسلمانان كه موحّدند و مى‏دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است؛ يعنى ضرر و نفع فقط از سوى خداست و اينكه اولياء و ائمه را دعا مى‏كنند، به اين خاطر است كه «وسيله‏اى» نزد خدا باشند، و اين هرگز شرك نيست و مسلمانان - چه سنّى و چه شيعه - از زمان حضرت رسول تا امروز، بر اين امر اتّفاق عقيده دارند».. (ص 92)

چنين پاسخى از طرف آقاى صدر، نشانه جهالتش نسبت به قرآن و حقيقت اسلام مى‏باشد!.. البته ما نمى‏خواهيم شخصيّت علمى ايشان را زير سؤال ببريم، بلكه اين تيجانى است كه اين مطالب را - راست يا دروغ - از زبانش آورده است!.. به هرحال، گفته ايشان با قرآن كريم منافات كامل دارد و «وسيله» هرگز نمى‏تواند افراد صالح از قبيل انبياء و ائمه باشند، بلكه توسّل فقط - بنا به دلايلى كه مى‏آوريم - بايد به خدا صورت بگيرد كه جز تقوا يعنى ايمان به خدا و عمل صالح ميسّر نخواهد بود؛ زيرا:

1. متوسّل‏شدن به غير خدا، يكى از موضوعاتى است كه اسلام آن را شرك مى‏داند؛ زيرا هيچ موجودى همچون خدا، خارج از قيد زمان و مكان نيست، و قدرتى غيبى ندارد كه بتواند همه جا حاضر و ناظر و قاهر و محيط بر همه چيز باشد كه مردم - در هر مكان و زمانى - به او دسترسى داشته و هر وقت بخواهند، متوسّل شوند! اگر چنانچه موجودى در جهان داراى چنين صفاتى باشد، در واقع همتاى خدا بوده كه در اسلام - و فقط اسلام- صحيح نيست و كفر و شركى آشكار مى‏باشد.

انسان بايستى به موجودى متوسّل شود كه مقيّد به مكان و زمان نباشد و خود خالق مكان و زمان و همه چيز، همه جا حاضر و ناظر، آگاه به همه كارها و امور، همه چيز در دست او، و مالك نفع و زيان باشد كه اين هم، تنها مختصّ خداى - سبحان - است و بس، و اگر كسى اين صفات را به موجودى غير از خدا نسبت دهد، مشرك است!.

قرآن بيان مى‏كند كه توسّل به غير خدا، يك نوع انحراف عقيدتى و فكرى از صراط مستقيم، و شرك به خداوند - متعال - مى‏باشد؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَمَن يَعۡتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدۡ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [آل عمران: ١٠١].

«و هر كس (در تمام كارها) به خدا متوسّل شود، بيگمان به راه راست و مستقيم رهنمود شده است».

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَٱعۡتَصَمُواْ بِٱللَّهِ وَأَخۡلَصُواْ دِينَهُمۡ لِلَّهِ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: ١٤٦].

«مگر كسانى كه توبه كنند و برگردند و به اصلاح خويش بپردازند و به خدا متوسّل شوند و آيين خويش را خالصانه از آن خدا كنند (و فقط و فقط او را بپرستند و به فرياد خوانند)، پس آنان از زمره مؤمنان خواهند بود».

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَٱعۡتَصَمُواْ بِهِۦ فَسَيُدۡخِلُهُمۡ فِي رَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَفَضۡلٖ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَيۡهِ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ١٧٥﴾ [النساء: ١٧٥].

«كسانى كه به خدا ايمان بياورند و به او متوسّل شوند، ايشان را به رحمت و فضل عظيم وارد خواهد ساخت، و در راه راست و مستقيمى به سوى خود رهنمودشان خواهد كرد».

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨].

«و به خدا متوسّل شويد كه او تنها يار و ياور شماست، و چه سرور و ياور نيك و چه كمك‏كننده خوبى است!».

پس با توجّه به اين حقايق، هر كس كه مى‏خواهد راه راست و مستقيم را بپيمايد و دين خود را براى خدا خالص گرداند و تنها او را عبادت كند و خود را در رحمتش داخل نمايد و خدا را تنها مولى و ياور خود بداند، بايد كه فقط به او متوسّل شود و از غير او دل ببرد! در غير اين صورت، از راه راست و مستقيم منحرف شده و همتايى براى خداوند -سبحان - تراشيده و به عبارت واضحتر مشرك گشته است!.

1. بعضى آيات ديگر، آيه 36 سوره مائده را تفسير كرده‏اند و نشان مى‏دهند كه نزديكى به خداوند، جز با ايمان به او و اعمال پاكيزه و پسنديده - كه موجب رضايت خدا و تقرّب بدو مى‏گردد - به دست نمى‏آيد و وساطت هيچ كس - هراندازه هم متّقى و به خدا نزديك باشد - در تقرّب به خدا و رستگارى‏اش، دخالت ندارد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ۩ ٧٧ وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِه﴾ [الحج: ٧٧-٧٨].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! (تنها براى خالق خويش) ركوع و سجده كنيد (و تعظيم و كرنش بريد و به خاك افتيد) و پروردگار خويش را (به تنهايى) پرستش نماييد و كارهاى نيك انجام دهيد تا رستگار شويد، و در راه خدا جهاد كنيد».

﴿كَلَّا لَا تُطِعۡهُ وَٱسۡجُدۡۤ وَٱقۡتَرِب۩ ١٩﴾ [العلق: ١٩].

«و (در برابر پروردگارت) سجده ببر و (بدين وسيله به او) نزديك شو!».

قرآن كريم همچنين در نفى وساطت بين خدا و بندگانش چنين مى‏فرمايد:

﴿مَّنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَسَآءَ فَعَلَيۡهَاۗ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٖ لِّلۡعَبِيدِ ٤٦﴾ [فصلت: ٤٦].

«هر كس كار نيكى انجام دهد، براى خودش كرده و هر كس كار بدى انجام دهد، به زيان خود كرده است و پروردگارت كوچكترين ظلمى نسبت به بندگان خود روا نمى‏دارد».

اين آيه، مسؤوليّت فردى را مشخّص و خاطرنشان مى‏سازد كه عمل انسان، اگر نيكو و پسنديده باشد، البته او را به خدا نزديك مى‏سازد و همين عمل، اگر در جهت شرارت و ناپسندى انجام گيرد، او را از تقرّب به درگاهش بازمى‏دارد. پس نزديكى به خداوند، جز با ايمان به خدا و روز آخرت و انجام اعمال شايسته به دست نمى‏آيد و وساطت كسى در تقرّب به خدا، نمى‏تواند مؤثر باشد:

﴿وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ٧٥﴾ [طه: ٧٥].

«و هر كس با ايمان و عمل نيكو و شايسته به پيش پروردگارش برود، چنين كسانى داراى مراتب بالا و درجات والايى هستند».

1. طبق همان آيه، خداوند همه مؤمنان - از شخص پیامبر ص گرفته كه اوّلين مؤمن بوده تا تمام اولياء و بندگان صالح و برگزيده خدا - را مورد خطاب قرار مى‏دهد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ در صورتى كه اگر چنانچه وسيله - به زعم تيجانى و صدر - همين انبياء و ائمه باشند، آنها خود نيز بايد - بنابه آيه - به دنبال واسطه باشند؛ چون آنها نيز مجبور و مأمورند براى نزديكى به خدا، وسيله‏اى را بجويند! پس، وسيله نمى‏تواند خود ايشان باشد؛ زيرا «وسيله»، هرگز «وسيله‏اى» ديگر نمى‏جويد! چنانچه آيه‏اى ديگر در تفسير همين آيه به طور شفّاف مى‏فرمايد:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ فَلَا يَمۡلِكُونَ كَشۡفَ ٱلضُّرِّ عَنكُمۡ وَلَا تَحۡوِيلًا ٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓ﴾ [الإسراء: ٥٦-٥٧].

«(اى پيامبر! به مشركان) بگو: كسانى را كه به جز خدا (به هنگام بلا) به فرياد مى‏خوانيد، (خواهيد ديد كه) نه توانايى دفع زيان و رفع بلا از شما را دارند و نه مى‏توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشيها را به خوشيها و برعكس... تبديل كنند). آن كسانى كه به فرياد مى‏خوانند، هر كدام از آنان كه از همه (به درگاه خدا) نزديكتر است، خود براى تقرّب به پروردگارشان، وسيله مى‏جويند و (با اين حال) آنها هم به رحمت خدا اميدوار و از عذاب او هراسناك هستند».

يا مى‏فرمايد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤﴾ [الأعراف: ١٩٤].

«همانا كسانى را كه به غير از خدا به فرياد مى‏خوانيد، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانيد، اگر راست مى‏گوييد بايد به شما پاسخ دهند!».

خود علي س نيز، در مورد «وسيله» مى‏فرمايد:

«إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد فى سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»**[[765]](#footnote-765)**.

«برترين وسيله تقرّب به سوى خداوند - سبحان و متعال - براى متوسّلين به او، ايمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زكات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه‏دادن به صورت پنهان... صدقه‏دادن به صورت آشكار... و انجام ديگر كارهاى نيك و شايسته است».

بنابراين، هيچ كس و هيچ چيز، جز ايمان به خدا و اعمال شايسته براى خوشنودى خدا، انسان را به او نزديك نمى‏سازد و باعث رستگارى‏اش نمى‏شود:

﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ عِندَنَا زُلۡفَىٰٓ إِلَّا مَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ بِمَا عَمِلُواْ وَهُمۡ فِي ٱلۡغُرُفَٰتِ ءَامِنُونَ ٣٧﴾ [سبأ: ٣٧].

«نه اموال و نه اولاد شما (و نه هيچ كس و هيچ چيز ديگرى)، چيزهايى نيستند كه شما را به ما نزديك و مقرّب سازند، بلكه كسانى كه ايمان بياورند و اعمال شايسته انجام دهند (مقرّب درگاه ما بوده) و در برابر اعمالى كه انجام مى‏دهند، پاداش مضاعفى دارند و ايشان در طبقات بالا و برترين منازل (بهشت) در امن و امان به سر مى‏برند».

﴿وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ٧٥﴾ [طه: ٧٥].

«و هر كس با ايمان و عمل نيكو و شايسته به پيش پروردگارش برود، چنين كسانى داراى مراتب بالا و درجات والايى هستند».

1. اينكه انبياء و ائمه و اولياء را در دعا مى‏خوانند، خود نيز شرك است؛ زيرا دعا و به‏فريادخواندن، يارى‏طلبيدن، پناه‏بردن و طلب نجات‏كردن از هر كسى غير از خدا -همچون مردگان و صاحبان ضرايح و مقامات - مثل برآوردن حاجات، شفادادن مريض، اعطاى فرزند، گشودن مشكلات، طلب پيروزى بر دشمن و... از شركهاى ديگرى است كه بر توده مردم پوشيده مانده است؛ چون كه به تصوّر خود، دعا و استغاثه و استعاذه و استعانت را عبادت ندانسته و فقط آن را در نماز و روزه و زكات و حج منحصر مى‏دانند، در حاليكه مفهوم و معنى عبادت، همه اعمال و نيّتهاى فوق را دربردارد! چنانكه مى‏فرمايد:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِي سَيَدۡخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ٦٠﴾ [غافر: ٦٠].

«پروردگار شما مى‏گويد: مرا بخوانيد تا اجابت كنم. كسانى كه خود را بزرگتر از آن مى‏دانند كه مرا عبادت كنند، خوار و پست داخل دوزخ خواهند شد».

﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلۡبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرۡتُ أَنۡ أُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦٦﴾ [غافر: ٦٦].

«بگو: من نهى شده‏ام از اينكه معبودانى را كه شما به جز خدا فرياد مى‏خوانيد (و دعاهايتان را متوجّه آنان مى‏سازيد) عبادت كنم، از آن زمانى كه آيات روشن و دلايل آشكارى از جانب پروردگارم برايم آمده است و به من فرمان داده كه خاشعانه و خاضعانه تسليم پروردگار جهانيان گردم».

﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَأَدۡعُواْ رَبِّي عَسَىٰٓ أَلَّآ أَكُونَ بِدُعَآءِ رَبِّي شَقِيّٗا ٤٨ فَلَمَّا ٱعۡتَزَلَهُمۡ وَمَا يَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ﴾ [مريم: ٤٨-٤٩].

«(ابراهيم فرمود:) من از شما و از آنچه به جز خدا به فرياد مى‏خوانيد، كناره‏گيرى مى‏كنم و تنها پروردگارم را به فرياد مى‏خوانم. اميد است كه دعاى من در پيشگاه پروردگارم بى‏پاسخ نماند. هنگامى كه از آنان و آن چيزهايى كه به جز خدا عبادت مى‏كردند، كناره‏گيرى كرد (و از ميانشان هجرت نمود)، ما اسحاق را به او بخشيديم».

﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥ وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءٗ وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ ٦﴾ [الأحقاف: ٥-٦].

«و چه كسى گمراهتر از آن است كه افرادى را به فرياد بخواند كه (اگر) تا روز قيامت (هم ايشان را صدا بزند) پاسخش نمى‏گويند (و نه تنها جواب نمى‏دهند، بلكه سخنانش را هم نمى‏شنوند) و اصلاً از دعايشان غافل و بى‏خبرند! و هنگامى كه مردم (در روز قيامت) جمع مى‏شوند، همين به فريادخواسته‏شدگان، دشمنان به فريادخواهندگان مى‏شوند (و از آنان بيزارى مى‏جويند) و عبادتشان را انكار مى‏كنند».

همانگونه كه در اين آيات ملاحظه مى‏شود، «دعا» را همان «عبادت» دانسته است، چنانچه هدف از «عبادت» را همان «دعا» و به فرياد خواندن نشان مى‏دهد و به همين جهت است كه رسول خداص مى‏فرمايد: «الدعاء هو العبادة». «دعا همان عبادت است»**[[766]](#footnote-766)**.

پس خواندن غير خدا شرك است و كسى كه غير از خدا - يا همراه با او - را به فرياد بخواند، در واقع او را به خدايى گرفته و عبادتش نموده است؛ چنانچه به وضوح مى‏فرمايد:

­﴿ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ لَهُ ٱلۡمُلۡكُۚ وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ مَا يَمۡلِكُونَ مِن قِطۡمِيرٍ ١٣ إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡۚ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثۡلُ خَبِيرٖ ١٤﴾ [فاطر: ١٣-١٤].

«آن است خداوند كه پروردگار شماست و مالكيّت (مطلق) از آنِ اوست و كسانى را كه به جز خدا به فرياد مى‏خوانيد، حتّى مالك پوسته نازك خرمايى هم نيستند! اگر آنها را به فرياد بخوانيد، هرگز دعا و صداى شما را نمى‏شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگويى و اجابت به شما را ندارند! و در روز قيامت، شرك‏ورزى شما را انكار مى‏كنند، و هيچ كس همچون خداوند آگاه، تو را باخبر نمى‏سازد».

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَدۡعُواْ رَبِّي وَلَآ أُشۡرِكُ بِهِۦٓ أَحَدٗا ٢٠﴾ [الجن: ٢٠].

«بگو: من تنها پروردگارم را مى‏خوانم و كسى را با او (در خواندن) شريك نمى‏سازم».

﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨].

«پس همراه با خدا، كسى را به فرياد مخوانيد!».

قرآن «استعانت» و يارى‏طلبيدن را نيز همچون «دعا»، «عبادت» مى‏داند؛ يعنى اگر خدا را به كمك طلبيديم، در واقع او را عبادت كرده‏ايم و اگر كسى غير از او يا همراه با او را به كمك طلبيديم، قطعاً براى خدا - نعوذ باللّه - شريك تراشيده‏ايم! چنانچه مى‏فرمايد:

﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ ٥﴾ [الفاتحة: ٥].

«تنها تو را مى‏پرستيم و تنها از تو يارى و استعانت مى‏طلبيم».

چنانچه مى‏بينيم، «استعانت» را همراه با «عبادت» آورده و يكى دانسته است؛ يعنى هرگاه تقاضا و حاجتى داشتيم، تنها از او بخواهيم و هرگاه طلب يارى كرديم، از او طلب كنيم.. آيا به راستى خنده‏آور نيست كه از كسانى كمك بگيريم كه آنان خود براى خودشان از او طلب يارى مى‏كنند؟! و به كسانى متوسّل شويم كه خود براى خويش از هر وسيله‏اى طلب كسب خير و دفع شرّ مى‏كنند و خود قادر به جلب خير و دفع شرّ از خود نيستند؟! اين همان معنايى است كه رسول خدا ص به عبداللّه‏بن عبّاس‏ فرمود:

«إذا سأَلْتَ فَاسألِ الله، وإذا استَعَنْتَ فاستَعِنْ بالله، واعلمْ أَنَّ الأمَّةَ لو اجتمَعَتْ على أَنْ يَنْفَعوكَ بشيءٍ، لم يَنْفَعُوكَ إِلاَّ بشيء قَدْ كَتَبَه الله لَكَ، ولو اجتَمعُوا على أَنْ يَضرُّوكَ بشيء، لم يَضُرُّوكَ إِلاَّ بشيءٍ قَدْ كَتَبَهُ الله عَليكَ»**[[767]](#footnote-767)**.

«هر گاه طلب و درخواستى داشتى، از خدا بخواه، و هر گاه يارى و استعانت طلبيدى، از خدا بجوى، و بدان كه اگر تمام مردم براى رساندن نفعى به تو جمع شوند، جز نفعى كه خدا برايت مقرّر فرموده، نصيبت نخواهد شد، و بدان كه اگر تمام مردم براى رساندن زيانى به تو اتّفاق نمايند، جز زيانى كه خداوند برايت نوشته است، به تو نخواهد رسيد».

«استعاذه» و التجاء و پناه‏بردن نيز، «عبادت» است.. قرآن به روشنى بيان مى‏كند كه مقصود از عبادت، علاوه بر دعا و استغاثه و استعانت و التماس، التجاء و استعاذه و پناه‏خواستن نيز مى‏باشد:

﴿بَلۡ كَانُواْ يَعۡبُدُونَ ٱلۡجِنَّۖ أَكۡثَرُهُم بِهِم مُّؤۡمِنُونَ﴾ [سبأ: ٤١].

«بلكه ايشان جنّيان را مى‏پرستيده‏اند، و اكثرشان بديشان ايمان داشته‏اند».

و اينكه چگونه جنّيان را عبادت مى‏كردند، آيه‏اى ديگر چنين تصريح مى‏كند:

﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٞ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٖ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَزَادُوهُمۡ رَهَقٗا ٦﴾ [الجن: ٦].

«و كسانى از انسانها به كسانى از جنّيان پناه مى‏آوردند، و بدين وسيله بر گمراهيها و سركشى ايشان مى‏افزودند».

قرآن كريم، بيان مى‏كند كه پناهندگى جز به درگاه خدا نبايد صورت بگيرد؛ زيرا هيچ موجودى غير از خداوند، حىّ و قيّوم، حاضر و ناظر، شنوا و ملجأ و منجى نيست:

﴿قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ [المؤمنون: ٨٨-٨٩].

«بگو: چه كسى فرماندهى بزرگ همه چيز را در دست دارد و او كسى باشد كه (به همه) پناه دهد و كسى را (هم نمى‏توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست مى‏گوييد؟ خواهند گفت: از آن خداست».

﴿مَّا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِنۡ عَاصِمٖ﴾ [يونس: ٢٧].

«هيچ كس و هيچ چيزى نمى‏تواند آنان را از (عذاب) خدا پناه دهد».

﴿فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [الذاريات: ٥٠].

«پس به سوى خدا بگريزيد (و تنها به او پناه ببريد)».

﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ ١ مِن شَرِّ مَا خَلَقَ ٢﴾ [الفلق: ١-٢].

«بگو: پناه مى‏برم به پروردگار سپيده‏دم، از شرّ هر آنچه كه خلق كرده است».

﴿قُلۡ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٞ وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ٢٢﴾ [الجن: ٢٢].

«بگو: هيچ كس مرا در برابر خدا پناه نمى‏دهد و من هيچ پناهگاهى جز او نمى‏يابم».

و بالاخره تنها اوست كه به فريادها مى‏رسد و نجات مى‏دهد:

﴿قُلۡ مَن يُنَجِّيكُم مِّن ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ تَدۡعُونَهُۥ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةٗ لَّئِنۡ أَنجَىٰنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٦٣ قُلِ ٱللَّهُ يُنَجِّيكُم مِّنۡهَا وَمِن كُلِّ كَرۡبٖ ثُمَّ أَنتُمۡ تُشۡرِكُونَ ٦٤﴾ [الأنعام: ٦٣-٦٥].

«بگو: چه كسى شما را از اهوال و شدايد خشكى و دريا رهايى مى‏بخشد، در آن حال كه (دشواريها و گرفتاريهاى بزرگ به شما رو مى‏كنند و) او را فروتنانه و خاضعانه، آشكار و پنهان به فرياد مى‏خوانيد (و مى‏گوييد:) اگر خدا ما را از اين اهوال و بلاها برهاند، سوگند مى‏خوريم كه از سپاسگزاران باشيم؟ بگو: خدا شما را از آن (شدايد) و از هر غم و اندوهى مى‏رهاند. سپس شما (با اين وجود براى او) شريك و انباز مى‏سازيد!».

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾ [النمل: ٦٢].

«(آيا معبودان دروغين بهترند) يا كسى كه به فرياد درمانده و مضطرّ مى‏رسد و بلا و گرفتارى را برطرف مى‏كند، هر گاه كه او را به فرياد بخواند...».

﴿أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِ﴾ [النمل: ٦٣].

«آيا معبود ديگرى با خداست؟!».

1. بعلاوه خداوند از هركس و هر چيزى به انسان نزديكتر است و به واسطه نياز ندارد.. خداوند دور و محدود به زمان و مكان نيست كه بنده‏اش نتواند در هر زمان و مكانى او را به فرياد بخواند، بلكه از خود بنده به او نزديكتر است؛ زيرا خالق و مالكش هموست و از هر كسى به درون و حوايجش آگاهتر است:

﴿أَلَا يَعۡلَمُ مَنۡ خَلَقَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٤﴾ [الملك: ١٤].

«هان! كسى كه خلق مى‏كند، مى‏داند و او ريزبين و دقيق و آگاه است».

﴿وَمَا كُنَّا عَنِ ٱلۡخَلۡقِ غَٰفِلِينَ﴾ [المؤمنون: ١٧].

«و ما هرگز از حال آفريده‏ها، بى‏خبر و غافل نبوده‏ايم».

﴿يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ ١٩﴾ [غافر: ١٩].

«خيانت چشمها و آنچه را در سينه‏ها پنهان است، مى‏داند».

آيا به راستى خدايى كه خالق انسان است و از همه احوال و نيّاتش باخبر است و از رگ گردن به او نزديكتر است، نيازى به واسطه دارد؟!.

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥۖ وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ١٦].

«ما انسانها را آفريده‏ايم و مى‏دانيم كه به خاطرش چه مى‏گذرد و چه انديشه‏اى در سر دارد، و ما از شاهرگ گردن به او نزديكتريم».

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ١٨٦].

«و هر گاه بندگانم از تو بپرسند، پس من نزديكم و دعاى دعاكننده را هنگامى كه مرا بخواند، اجابت مى‏كنم».

روايت شده كه يك‏بار رسول خدا ص ديد كه جمعى از اصحابش با صداى بلند دعا مى‏كنند، به آنها فرمود:

«إربعوا على أنفسكم إنكم لا تدعون أصم ولا غائبا ولكن تدعون سميعا قريبا»**[[768]](#footnote-768)**.

«چه خبرتان است؟! شما كه يك موجود ناشنوا و غايب و دوردست را نمى‏خوانيد، بلكه داريد كسى را مى‏خوانيد كه شنوا و نزديك است».

قرآن كريم اين چنين نزديكى انسان را به خدا و نزديكى خدا را به انسان بيان كرده؛ به طورى كه اين نزديكى عجيب و شگفت‏آور، افسانه واسطه‏ها و دلاّلان را در هم شكسته است! سوداگرانى كه خودشان را حاجب و دربان درهاى رحمت واسعه خدا قلمداد كرده‏اند و خدا مى‏داند كه آنان دروغگويانند!.

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ١١٥].

«مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر طرف رو كنيد، خدا آنجاست».

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾ [الحديد: ٤].

«و او با شماست هر كجا كه باشيد».

﴿إِنَّ رَبِّي قَرِيبٞ مُّجِيبٞ﴾ [هود: ٦١].

«بى‏گمان پروردگارم (به بندگانش) نزديك و اجابت‏كننده (دعاها) است».

1. خداوند مى‏فرمايد: «مرا بخوانيد، اجابت مى‏كنم!» و نفرموده كه برويد واسطه بياوريد تا شما را بپذيرم! بلكه فرموده: با من كسى را نخوانيد كه دليل و برهانى بر خدابودنش نداريد و از روى خيالات و اوهام، صفات خدايى برايش قائل شده‏ايد:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ٦٠].

«و پرودگار شما فرموده: مرا بخوانيد، اجابت مى‏كنم».

﴿وَمَن يَدۡعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ لَا بُرۡهَٰنَ لَهُۥ بِهِۦ﴾ [المؤمنون: ١١٧].

«هر كس با خدا، معبود ديگرى را به فرياد بخواند، مسلّماً هيچ دليلى بر خدابودن آن ندارد».

كسانى كه غير خدا را مدعو غيبى مى‏دانند، در واقع او را با خداوند مساوى و برابر قرار داده‏اند؛ زيرا خيال مى‏كنند كه همچون خدا محدود به زمان و مكان نيست، مى‏شنود و پاسخ مى‏گويد، مشكلات و گرفتاريها را برطرف مى‏سازد و... امّا وقتى كه قيامت برپا مى‏شود، به اشتباه خود پى مى‏برند و همين افراد سوگند مى‏خورند كه ما آشكارا در اشتباه و گمراهى بوده‏ايم؛ چرا كه مخلوقى را با خالق مساوى قرار داده‏ايم:

﴿تَٱللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٩٧ إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩٨﴾ [الشعراء: ٩٧-٩٨].

«(مشركين در روز قيامت به معبودان خود مى‏گويند:) به خدا سوگند! ما در گمراهى آشكارى بوده‏ايم. آن زمان كه شما را با پروردگار جهانيان (در عبادت و اطاعت) برابر مى‏دانستيم».

آرى! كسى كه موجودى را در ذات يا صفات با خداوند برابر بداند، مشرك است؛ اگر چه اين عقيده را بر زبان نياورد! ولى همين اندازه كه در درون معتقد باشد كه در هر زمان و مكانى، كسى ديگر نيز همراه خدا، صدا و نداى قلبى‏اش را مى‏شنود و اجابتش مى‏كند، براى خدا شريك تراشيده است!.. قرآن خطاب به آنهايى كه همنوعان خود را به فرياد مى‏خوانند، چنين مى‏فرمايد:

­﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤﴾ [الأعراف: ١٩٤].

«همانا كسانى را كه به غير از خدا به فرياد مى‏خوانيد، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانيد، اگر راست مى‏گوييد بايد به شما پاسخ دهند!».

يعنى كسانى كه شما به عنوان «مدعو غيبى» مى‏خوانيد، بندگانى مثل خودتان فقير و محتاج، و مالك هيچ چيزى نيستند، و هرگز «بنده» به «بنده‏اى» كه مانند خودش نيازمند و بى‏چيز است، متوكّل نمى‏شود و التجاء و التماس نمى‏كند!**[[769]](#footnote-769)** بلكه فقط بايد به سوى خداى صمدى كه تنها برآورنده حاجات و نيازمنديهاست - مستقيماً - رو كند و حاجاتش را بى‏واسطه به درگاهش عرض نمايد:

­﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥﴾ [الأحقاف: ٥].

«و چه كسى گمراهتر از آن است كه افرادى را به فرياد بخواند كه (اگر) تا روز قيامت (هم ايشان را صدا بزند) پاسخش نمى‏گويند (و نه تنها جواب نمى‏دهند، بلكه سخنانش را هم نمى‏شنوند) و اصلاً از دعايشان غافل و بى‏خبرند!».

آيا نبايد فرق بين خدا - كه خالق است - و غير خدا را - كه مخلوق است - تشخيص دهيم؟!.

﴿أَفَمَن يَخۡلُقُ كَمَن لَّا يَخۡلُقُ﴾ [النحل: ١٧].

«آيا كسى كه خلق مى‏كند، مانند كسى است كه خلق نمى‏كند؟!».

آيا مى‏توان خالق را با مخلوق قياس كرد، در حالى كه هيچ چيز و هيچ كسى مثل او نيست؟!.

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾ [الشورى: ١١].

«هيچ كس و هيچ چيزى مثل او نيست و او شنوا و بيناست».

﴿فَلَا تَضۡرِبُواْ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡثَالَۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٧٤﴾ [النحل: ٧٤].

«پس براى خدا شبيه و همانند قرار ندهيد (و با قياسهاى فاسد و تشبيهات ناروا، عبادت بتها و معبودان دروغين را تعبير و توجيه نكنيد). همانا خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد».

وقتى كه خداوند، خالق و مالك همه چيز در جهان هستى است ،**[[770]](#footnote-770)** در ذات وصفاتش يكتا و يگانه است،**[[771]](#footnote-771)** از رگ گردن به انسان نزديكتر است، رحمتش وسيع و همه چيز را در برگرفته است،**[[772]](#footnote-772)** نسبت به بندگانش لطف فراوان دارد، و براى بندگانش كافى است،**[[773]](#footnote-773)** چرا غير او را بخوانيم و به غيرش متوسّل شويم و واسطه‏اى‏ برايش بتراشيم؟! اصلاً روح يكتاپرستى در توجّه مستقيم به خداوند - متعال - است و دعا و به فريادخواندنش، خود عبادتى بزرگ است، و كسى كه مردم را به خواندن خود يا غير خدا دعوت كند، اين چنين شخصى از ريشه باطل مى‏گردد:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾ [الحج: ٦٢].

«اين بدين خاطر است كه فقط خدا حق است و هر آنچه كه غير از او مى‏خوانند، باطل هستند».

بنابراين به فرياد خواندن «من دون الله» هر چه و هر كس باشد، شرك و باطل است و شايسته نيست در دعا، كسى را همراه با خدا يا در كنار خدا، مورد توجّه قرار داد؛ زيرا خداوند رقيب ندارد!.

﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨].

«پس همراه خدا، كس ديگرى را نخوانيد».

1. برمى‏گريديم به سخنان آقاى صدر در پاسخ به سؤال تيجانى كه گفت: «اگر دست بر قبر كشيدن، و توسّل‏جستن به اين نيّت باشد كه آنها نفع مى‏دهند و آنها زيان مى‏رسانند، اين بدون ترديد شرك است، ولى مسلمانان كه موحّدند و مى‏دانند خداوند خودش ضارّ و نافع است؛ يعنى ضرر و نفع، فقط از سوى خداست و اينكه اولياء و ائمه را دعا مى‏كنند، به اين خاطر است كه «وسيله‏اى» نزد خدا باشند، و اين هرگز شرك نيست و...».. (ص 92)

تاكنون ثابت كرديم كه «وسيله» انبياء و ائمه و ساير بندگان صالح خدا نيستند، بلكه تنها «ايمان و عمل صالح» است. همچنين وسيله نزديكى به خدا، «خواندنى» نيست، و از طرفى دعا و استعانت و استعاذه، «عبادت» محسوب مى‏شوند و بايستى در انجام آن، تنها و تنها خداوند مورد توجّه قرار گيرد و... الخ.

امّا در اينجا به منطق آقاى صدر در جملات نخستش توجّه مى‏كنيم كه مى‏گويد: «ما مى‏دانيم كه تنها خدا ضارّ و نافع است، و ما اولياء و ائمه را مى‏خوانيم تا آنها نزد خدا برايمان واسطه و وسيله باشند!».

اين منطق، درست همان منطق مشركين زمان پیامبر ص است؛ زيرا آنها نيز به خدا ايمان داشتند و معتقد بودند كه او همان پروردگار جهانيان، معبود برتر، خالق، مالك، پديدآورنده عالم و گرداننده و چرخاننده آسمانها و زمين است؛ همه - حتّى بتهايشان - تحت سلطه و قدرت نهايى او قرار دارند؛ هموست كه از آسمان باران مى‏باراند و رزق و روزى در دست اوست و... چنانكه مى‏فرمايد:

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [العنكبوت: ٦١].

«اگر از آنان بپرسى: چه كسى آسمانها و زمين را آفريده و خورشيد و ماه را مسخّر نموده، به تحقيق خواهند گفت: خدا!».

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَهُمۡ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [الزخرف: ٨٧].

«اگر از آنان بپرسى: چه كسى آنها را آفريده، قطعاً مى‏گويند: خدا!».

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّن نَّزَّلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِ مَوۡتِهَا لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾ [العنكبوت: ٦٣].

«اگر از آنان بپرسى: چه كسى از آسمان آب را مى‏باراند و زمين را به وسيله آن بعد از مردنش زنده مى‏گرداند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أَمَّن يَمۡلِكُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ وَمَن يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَيُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَمَن يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۚ فَسَيَقُولُونَ ٱللَّهُ﴾ [يونس: ٣١].

«بگو: چه كسى از آسمان به شما روزى مى‏رساند؟ چه كسى بر گوش و چشمها تواناست؟ چه كسى زنده را از مرده و مرده را از زنده بيرون مى‏آورد؟ چه كسى امور را تدبير مى‏كند؟ قطعاً خواهند گفت: خدا!».

﴿قُل لِّمَنِ ٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهَآ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٤ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ٨٥ قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلسَّبۡعِ وَرَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ ٨٦ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ ٨٧ قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ ٨٩﴾ [المؤمنون: ٨٤-٨٩].

«بگو: زمين و تمام كسانى كه در آن هستند، از آن كيستند اگر مى‏دانيد؟ خواهند گفت: از آن خدايند! بگو: پس چرا نمى‏انديشيد؟! بگو: چه كسى مالك آسمانهاى هفتگانه و صاحب عرش عظيم است؟ بلافاصله خواهند گفت: از آنِ خداست! بگو پس چرا (تنها از خدا) نمى‏ترسيد؟! بگو: چه كسى فرماندهى بزرگ همه چيز را در دست دارد و او كسى باشد كه (به همه) پناه دهد و كسى را (هم نمى‏توان) از (عذاب) او پناه داد اگر چنانچه راست مى‏گوييد؟ خواهند گفت: از آن خداست! بگو: پس چگونه گول و فريب مى‏خوريد و جادو مى‏شويد؟!».

اعراب جاهلى علاوه بر اين، حتّى در مواقع گرفتاريها و بلاهاى سخت و دشوار، خصوصاً هنگامى كه در درياها دچار طوفان و امواج سهمگين مى‏شدند، تمام چيزهايى را كه به غير از خدا به كمك مى‏طلبيدند و مى‏پرستيدند، فراموش مى‏كردند و تنها و تنها او را به فرياد مى‏خواندند... چنانچه مى‏فرمايد:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فِي ٱلۡبَحۡرِ ضَلَّ مَن تَدۡعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ٦٧].

«و هنگامى كه ناراحتى و بلا در درياها به شما مى‏رسد، جز خدا همه كسانى را كه به فرياد مى‏خوانديد، از نظرتان ناپديد و گم مى‏شوند».

﴿وَإِذَا غَشِيَهُم مَّوۡجٞ كَٱلظُّلَلِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾ [لقمان: ٣٢].

«هنگامى كه موجهايى همچون كوه آنها را فرا مى‏گيرد، خالصانه خدا را به فرياد مى‏خوانند و عبادت و دين را تنها خاصّ او مى‏دانند».

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَيۡهِ تَجۡ‍َٔرُونَ﴾ [النحل: ٥٣].

«هنگامى كه زيانى به شما مى‏رسد، او را با ناله و زارى به فرياد مى‏خوانيد».

﴿بَلۡ إِيَّاهُ تَدۡعُونَ فَيَكۡشِفُ مَا تَدۡعُونَ إِلَيۡهِ إِن شَآءَ وَتَنسَوۡنَ مَا تُشۡرِكُونَ ٤١﴾ [الأنعام: ٤١].

«بلكه تنها خدا را به فرياد مى‏خوانيد و به يارى مى‏طلبيد و او اگر خواست آن را برطرف مى‏سازد كه او را براى رفع آن به فرياد مى‏خوانيد و تمام چيزهايى را كه شريك خدا مى‏سازيد، فراموش مى‏كنيد».

آنها حتّى به كعبه و خانه خدا نيز احترام مى‏گذاشتند؛ چنانكه طواف مى‏كردند و مراسم حج و عمره به جاى مى‏آوردند؛ هر چند امورى خارجى و انحرافى را در اين مراسم وارد كرده بودند كه در اصل وجود نداشت و بسيار مضحك و مسخره بود!**[[774]](#footnote-774)** و شتر و گوسفند قربانى مى‏كردند و حتّى تلبيّه - لبيّك‏گويى - در حج و عمره، هنوز در بينشان - از زمان ابراهيم‏ ÷ - باقى مانده بود.. در حديث است كه تلبيّه اعراب جاهلى به هنگام مناسك حج چنين بوده است: «لبَّيكَ لا شريكَ لكَ إلاَّ شريكٌ هو لك تملكُه وما ملكَ»**[[775]](#footnote-775)**. «پروردگارا! به درگاه تو حاضر و آماده شده‏ام. تو را هيچ شريكى نيست، مگر همان‏ شريكى كه تو مالك او و چيزهايى كه او مالك آن است، هستى!».

با توجّه به اين حقايق، پيداست كه اعراب - در آن روز - خدا را فراموش نكرده بودند و او را همچنان، خالق، مالك، مدبّر، رازق، و ربّ همه چيز مى‏دانستند، ولى گمراهى و انحرافشان اين بوده كه خدا را چنان كه شرط معرفت است، نمى‏شناخته‏اند و چنان كه سزاوار ايمان و عبادت است، به او ايمان نداشته و او را عبادت نمى‏كردند:

﴿مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ﴾ [الحج: ٧٤].

«آنان، خدا را چنان كه بايد نشناخته‏اند».

به همين جهت آنها سعى مى‏كردند كه ميان «ايمان به خدا» و «اعتقاد به بتها» - كه هر دو را با هم داشتند - جمع و رابطه‏اى برقرار سازند، و از همين رهگذر بود كه مى‏گفتند: دعاها به آسمان مى‏روند ولى بدون واسطه پذيرفته نمى‏شوند! آنها فكر مى‏كردند كه عالم بالا، همانند عالم پايين و مادّى‏شان است؛ همانند دستگاههاى قدرت روزشان كه بدون رشوه، واسطه، تملّق و... حرف كسى پذيرفته نمى‏شود!!.

در اثر اين اشتباه، به فكر واسطه بين خدا و خلق افتادند تا بتوانند به وسيله آن، دعاها و حوايج خود را به خدا برسانند و آنان را شريك دعاى خود قرار دهند.. قرآن كريم، همين عقيده‏شان را به شدّت نكوهش مى‏كند، و بهانه ايشان را كه مى‏گفتند: «ما اين بتها را از نظر ذات و گوهرشان عبادت نمى‏كنيم، بلكه بدين جهت آنها را مى‏پرستيم كه ما را به خداى بزرگ و برتر نزديك سازند؛ خدايى كه هم خالق ما و هم خالق معبودان ما، و مالك همه چيز و همه كس است!»، به طور قاطع مردود مى‏شمارد:

﴿أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُۚ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ فِي مَا هُمۡ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ ٣ لَّوۡ أَرَادَ ٱللَّهُ أَن يَتَّخِذَ وَلَدٗا لَّٱصۡطَفَىٰ مِمَّا يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ سُبۡحَٰنَهُۥۖ هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٤﴾ [الزمر: ٣-٤].

«هان! تنها عبادت خالصانه (و بى‏شائبه از شرك) براى خداست و بس. كسانى كه جز خدا، يار و ياورانى را برمى‏گيرند (و بدانان تقرّب و توسّل مى‏جويند، مى‏گويند:) ما آنان را عبادت نمى‏كنيم، مگر بدان خاطر كه ما را به خدا نزديك گردانند. خداوند در روز قيامت ميانشان (و مؤمنان) درباره چيزى كه در آن اختلاف دارند، داورى خواهد كرد. خداوند، دروغگوى كفرپيشه را اصلاً هدايت نمى‏كند. اگر خدا مى‏خواست فرزندى داشته باشد، مى‏بايست از ميان چيزهايى كه خود مى‏آفريند كسى يا چيزى را برگزيند. خداوند پاك و منزّه (از همه نقصها و عيبها) است. او خداوند يگانه پيروز و چيره و برتر است».

﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ قُلۡ أَتُنَبِّ‍ُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ١٨﴾ [يونس: ١٨].

«آنها غير از خدا چيزهايى را مى‏پرستند كه نه اصلاً بديشان زيان مى‏رسانند و نه سودى عايدشان مى‏سازند و مى‏گويند: اينها واسطه‏هاى ما نزد خدايند! بگو: آيا خدا را از وجود چيزهايى باخبر مى‏سازيد كه خداوند در آسمانها و زمين سراغى از آنها ندارد؟! (چگونه خداوند از نماينده‏ها و واسطه‏هاى خود در زمين بى‏خبر است؟!) خداوند پاك و منزّه (از هر گونه شركى) و فراتر از آن چيزهايى است كه مشركان انبازشان مى‏دانند».

بنابراين، تمام توجيهاتى كه آقاى صدر در جواب به سؤال تيجانى آورده يا تيجانى از زبان او ذكر نموده، ردّ مى‏شود!.

و امّا تيجانى سؤال ديگرى را از آقاى صدر در رابطه با تزيين قبور، بدين ترتيب مطرح نموده كه: «چرا شيعيان قبر اولياء و امامان خود را مزيّن به طلا و نقره مى‏كنند و اين در اسلام حرام است!» (ص 92)

و ما قبلاً جواب آقاى صدر را به اين سؤال در فصل اوّل - «تيجانى و كتابش» - مورد نقد و بررسى قرار داديم كه چنين گفته بود: «اين امر منحصر به شيعه نيست و هيچ حرمتى در آن نمى‏باشد؛ زيرا مساجد اهل‏سنّت نيز در عراق و چه در مصر يا تركيه يا كشورهاى اسلامى مزيّن به طلا و نقره‏اند».. (ص 92)

و ثابت كرديم كه آقاى صدر بى‏جهت و بدون دليل از طرف اهل‏سنّت به عدم حرمت تزيين قبور فتوا داده است! و اين نشانه عدم اطّلاعش از كتب فقهى سنّى و شيعه است؛ زيرا - همانگونه كه نشان داديم - دلايل قطعى در كتب هر دو گروه موجود است كه حرام‏بودن تزيين قبور و ساختن گنبد و بارگاه را اثبات مى‏نمايد.. و لذا در اينجا - به خاطر اطاله كلام - تنها به موضوعات نامه‏هايى كه در اين رابطه با دوستان شيعى ردّ و بدل كرده‏ايم، بسنده مى‏كنيم:

\* \* \*

جواب نامه‏ها در رابطه با «توسّل»:

فرموده‏ايد: شرك آن است كه براى افراد و اشياء، تأثير يا سببيّت ذاتى و مستقل قائل شويم؛ نه مطلق تأثير و سببيّت؛ همچنان كه همگان براى شفاى از بيمارى به پزشك مراجعه مى‏كنند، براى سيراب‏شدن به آب روى مى‏آورند، و براى خاموش‏كردن آتش به آب متوسّل مى‏شوند، ما هم به عنوان واسطه فيض از خدا، به حرمت و آبرو و قربت و يا دعاى يكى از اولياء و صالحان روى مى‏آوريم، و دلايلى در توجيه اين عقيده آورده‏ايدكه:

1. مگر واسطه فيض وحى، جبرئيل و واسطه رزق، ميكائيل نيست؟
2. مگر خداوند در قرآن نمى‏فرمايد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾؟ [المائدة: 35]. آيا اين نصّ بر جواز توسّل به غير خدا نيست؟
3. مگر از شخص نبى اكرم در خبر نيامده كه آن حضرت مشاهد و اماكن مشرّفه كعبه را مى‏بوسيد؟
4. مگر در آيه: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤]. «و اگر آنان به جاى ستمى كه در حقّ خود روا داشتند سوى تو آمده و از خداى خود آمرزش مى‏خواستند و پيامبر هم برايشان آمرزش طلبيد، خدا را آمرزنده و مهربان مى‏يافتند»، از پيامبر خدا‏ ص به عنوان وسيله و واسطه استغفار و آمرزش‏خواهى از خدا ياد نشده است؟
5. مگر به فرموده قرآن كريم، فرزندان يعقوب‏ از او نخواستند: ﴿قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ ٩٧﴾ [يوسف: ٩٧]. «اى پدر! برايمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه كه ما خطاكار بوده‏ايم!» و آن پيامبر در جوابشان نفرمود: ﴿سَوۡفَ أَسۡتَغۡفِرُ لَكُمۡ رَبِّيٓ﴾ [يوسف: ٩٨]. «برايتان از خداوند طلب آمرزش خواهم كرد»؟ آيا اين، توسّل را نشان نمى‏دهد؟
6. مگر اين شعر را كه إبن‏حجر از امام شافعى نقل كرده است، نشنيده‏ايد كه: «آل النبى ذريعتى - و هم إليه وسيلتى»؟
7. مگر مالك‏بن أنس به منصور خليفه در مسجد النبى نگفت: «يا أميرالمؤمنين! لا ترفع صوتك فى هذا المسجد فإن الله تعالى أدب قوما فقال: ﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ﴾ وقال يا أباعبدالله! هو وسيلتك ووسيلة أبيك آدم». «اى امير مؤمنان! صدايت را در اين مسجد بلند مكن؛ زيرا خداوند در قرآن فرموده: اى مؤمنين! صدايتان را بالاتر از صداى پیامبر ص نبريد... همانا كسانى كه از پشت خانه‏ها تو را صدا مى‏زنند، بيشترشان فكر نمى‏كنند... و گفت: اى أباعبدالله! اين پيامبر، وسيله تو و وسيله پدرت آدم است!»؟.

(جواب): در پاسخ به اين مطالب، عرض مى‏كنم كه:

اوّلاً هرچيزى را نمى‏توان با كسى و يا چيز ديگرى قياس كرد! استفاده‏كردن از اشياى مادّى اين جهان - كه شهود است - به هيچ وجه شرك محسوب نمى‏شود؛ چون همه مردم مى‏دانند كه خاصيّت اين اشياء در اختيار خود آنها نيست؛ مثلاً آتش مى‏سوزاند.. آب رفع تشنگى مى‏كند و آتش را نيز خاموش مى‏كند.. خورشيد، گرما و و روشنايى مى‏دهد.. اين چيزها و خاصيّتهاى موجود در آنها، آفريده خداوند - متعال - هستند.. اوست كه اين اشياء را در اختيار ما انسانها قرار داده و آنها را براى ما مسخّر گردانيده است؛ لذا استفاده از اين چيزها به هيچ وجه شرك نيست! اين اشياء، در واقع مانند خدمتگزاران و وسايل كمك ما هستند و كارگرفتن و استفاده از آنها، مثل اين است كه از حيواناتى همچون اسب و الاغ و گاو و گوسفند و... كار مى‏گيريم؛ چنانچه در آيات زيادى به همين موارد اشاره شده است**[[776]](#footnote-776)**.

همينطور بندگان متخصّص و ماهرى مانند پزشك، وكيل و... كه به ما كمك مى‏كنند، ما يقين داريم كه مالك هيچ گونه نيروى غيبى نيستند.. هيچ چيزى - مافوق بشرى - در اختيارشان قرار ندارد.. و همچون ما محتاج و نيازمندند. البته خداوند در اين جهان مادّى و شهود، به آنها نيرو و صلاحيّتى داده كه ما مى‏توانيم از آنها كار بگيريم و اين نيز، شرك نيست! شرك زمانى تحقّق مى‏يابد كه كسى يا چيزى را در ذات و صفات و افعال و عبادت، به طور كلّى در الوهيّت و ربوبيّت با خدا شريك بدانيم، و يا اينكه انسان، موجودى را قائم‏مقام خدا، خارج از اسباب ظاهرى و طبيعى قرار دهد و او را مختار - چه مستقل و چه مطلق و غيرمطلق - و متصرّف و با اراده، تصوّر نمايد و بر مبناى همين عقيده، حاجتهاى خود را از او بخواهد و او را به فرياد بخواند و براى خوشنودى‏اش، خشوع و تضرّع، و طواف و نذر و قربانى و... انجام دهد!.

از طرفى خداوند مى‏فرمايد:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾ [الإسراء: ٣٦].

«از چيزى كه علم بدان ندارى، پيروى مكن!».

اين آيه - و ساير آيات ديگر در اين مورد - قاعده‏اى به دست مسلمانان مى‏دهد كه از چيزى كه برايش ثابت نشده و علم به آن را ندارد، تبعيّت نكند! ما قوانين محسوس طبيعت را، با اطمينانى كه از احساسمان مى‏يابيم، مى‏پذيريم. كشف علم را از مسائل مخفى طبيعت - همچون نيروى جاذبه زمين و امثال آن كه آثار خارجى نيز دارد - قبول مى‏كنيم و به «خداوند» كه خود «غيب» است، ولى آثارش - كه نشانه‏ها و آياتى براى خردمندان و صاحبان يقين است - همه جا هست، و به دستورات و نواهى صادره از جانب او - احكام اصيل دينى - ايمان مى‏آوريم، امّا غيبهايى جز اين را كه هيچ مطلبى در موردشان اثبات نشده، چرا و چگونه بپذيريم؟ خداوند مى‏فرمايد:

﴿أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَآءَۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ ٦٦﴾ [يونس: ٦٦].

«هان! آگاه باشيد هر كس كه در آسمانها و زمين است، از آن خداست. كسانى كه جز خدا، خيال نمى‏روند و كارشان جز تخمين‏زدن و دروغ‏بستن نيست».

ما چه مى‏دانيم كه روح فلان بزرگوار كجا و امكاناتش چيست؟ چه وقت حاضر و قابل دسترسى است؟ و اصولاً چگونه به او توسّل بجوييم؟

﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٥﴾ [الإسراء: ٨٥].

«از تو درباره روح مى‏پرسند (كه چيست و كجا مى‏رود و چه مى‏شود؟) بگو: روح از كارهاى (مربوط به) خداست (و ما هيچ علمى نسبت بدان نداريم) و به شما مگر مقدار كمى از علم داده نشده است!».

لذا اينكه فرموده‏ايد: توسّل و بركت‏جويى از ارواح انبياء و اولياء بمانند توسّل به فلان قوايى مثل آب و آتش و... است كه در دسترس ماست، قياس «غايب» به «شاهد» - غيب به شهود - است، و هيچ عقل سالمى آن را نمى‏پذيرد و از همين جاست كه خرافات وارد دين مى‏شود و ذهن انسانها را چيزهايى اشغال مى‏كند كه نه علم، نه كتب آسمانى و نه تجربه نشانشان نمى‏دهد و باورهايى بر پايه جهل براى مردم مى‏سازد!**[[777]](#footnote-777)**.

ثانياً مگر جنابعالى در قرآن كريم نخوانده‏ايد كه در قيامت، عيسى‏ ÷ در محضر الهى پس از اينكه خداوند از او مى‏پرسد:

﴿ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [المائدة: ١١٦].

«آيا تو به مردم گفته‏اى كه به جز خدا، من و مادرم را نيز به دو خداى ديگر بگيريد (و ما را هم با خدا، عبادت كنيد)؟».

چنين شهادت مى‏دهد كه:

﴿قَالَ سُبۡحَٰنَكَ﴾ [المائدة: ١١٦].

«(عيسى) مى‏گويد: تو پاك و منزّهى!».

﴿مَا قُلۡتُ لَهُمۡ إِلَّا مَآ أَمَرۡتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۚ وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧﴾ [المائدة: ١١٧].

«من به آنان چيزى نگفته‏ام مگر آنچه را كه مرا به گفتن آن فرمان داده‏اى، (و آن) اينكه جز خداوند را نپرستيد كه پروردگار من و شماست. من تا زمانى كه در ميان آنان بودم، از وضع ايشان اطّلاع داشتم و گواه بودم و (امّا) زمانى كه مرا ميراندى، تنها تو مراقب و گواه ايشان بوده‏اى، و البته تو بر هر چيز مطّلع و آگاهى».

آيا اين آيه، به وضوح نمى‏رساند كه پيامبران: چون از جهان رفتند، با اين دنيا تماسى ندارند و بر ما گواه نيستند؟ و بنابراين، ارواحشان را طلبيدن و به آنان توسّل‏جستن درست نيست! و اين باور كه آنها مى‏توانند وساطت نموده و دعاى ما را اجابت كنند و براى ما نزد خدا حاجتى برآورند، برخلاف قرآن است.. خداوند به پيامبرش‏ ص مى‏فرمايد:

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ﴾ [آل‌عمران: ١٢٨].

«هيچ امرى در دست تو نيست. خداوند يا توبه آنان را مى‏پذيرد و يا آنها را عذاب مى‏دهد».

﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ﴾ [الأنعام: ١٠٧].

«و ما تو را قرار نداده‏ايم كه حافظ و نگهبان ايشان باشى و همچنين تو وكيل و كارگزارشان نيستى».

ثالثاً البته اگر كسى براى هر موجودى - غير از خدا - قائل به «استقلال» شود، بدون شك، شرك است.. امّا شرك منحصر به اين مورد نيست.. جنابعالى خوب مى‏دانيد كه مشركان عرب به استقلال و ربوبيّت خداوند، به عنوان پروردگار هستى، خالق زمين و آسمانها، و مقام يگانه‏اى كه خورشيد و ماه را مسخّر كرده و نهرها را جارى ساخته و روزى‏رسان انسان است، عقيده داشتند و آيات متعدّدى در اين مورد گوياست! همچنين عقيده داشتند كه خودشان و بتهايشان مخلوق خداست و به هيچ وجه، «استقلالى» براى بتهاى خود قائل نبودند و معتقد بودند كه آن خير و بركات را خداوند در وجود بتهايشان نهاده است؛ با اين وجود، قرآن آنها را مشرك مى‏داند! آيا هيچ در اين قضيّه تأمّل كرده‏ايد؟ ظاهراً جنابعالى از نزاع اصلى پیامبر ص با مشركين معاصرش غافليد كه آنان براى غير خدا - هرچند آنها را مخلوق خدا و نامستقلّ مى‏دانستند - «قربانى»، «طواف»، «اعتكاف»، «صدقه» و «نذر» مى‏نمودند و با تضرّع در برابرشان «دعا» نموده و اظهار عجز و ناتوانى و خضوع كرده و از آنان حاجاتشان را مى‏طلبيدند و... و اسلام، همه اين اعمال را «عبادت» قلمداد كرده و «موقوف به خدا» مى‏داند و از اين رو، آن مردمان را «مشرك» ناميد!**[[778]](#footnote-778)**.

جنابعالى، سخن از «شرك در ربوبيّت و افعال خدا» مى‏گوييد كه حتّى مشركان جاهلى نيز به آن مبتلا نبودند و درگيرى اسلام با آنان، مربوط به «شرك در حاكميّت و الوهيّت و عبادت خدا» بود! درست همان بليّه‏اى كه هم‏اكنون «به نام اسلام» در اين كشور - و ساير كشورهاى مسلمان‏نماى ديگر!! - رايج است! و همه از راههاى دور به سوى قبر امامان، «شدّ رحال» مى‏كنند و به دور قبور و ضرايحشان، همچون كعبه، طواف كرده و نذورات و صدقات خود را برايشان مى‏آورند و دعاهايشان را متوجّه آنان مى‏سازند و از ايشان در گرفتاريها و مواردى كه اسباب ظاهرى قطع شده، رفع بلا مى‏طلبند!.. اگر اين اعمال عبادت نيست، پس شما خدا را چگونه عبادت مى‏كنيد؟! و آيا پیامبر ص بر سر بحثهاى كلامى و عرضى و جوهرى، مشركان را وعده دوزخ مى‏داد و يا مقصودش برچيدن اينگونه مراسم براى غير خدا - همراه با برگرداندن حاكميّت الهى در نظام زندگى درونى و بيرونى انسان - بود كه فراوان زيانهاى فردى و اجتماعى به بار مى‏آورد؛ چنانكه امروز، شاهدش هستيم!.

رابعاً همه امور را - چنانكه گفتيم - نمى‏توان با يكديگر قياس كرد؛ اينكه چون وحى خدا با واسطه جبرئيل به ما رسيده، پس ما هم حق داريم در عبادت الهى واسطه بجوييم، قياس در احكام است كه حتّى در مذهب شيعه باطل مى‏باشد!.. «وحى» از امور غيبى ديگر است و با جهان شهود و قابل درك و دسترس فرق مى‏كند و نمى‏توان با هم مقايسه كرد.. آن واسطه را خدا تعيين كرده بود، و پیامبر ص و مردم او را انتخاب نكرده بودند، و خود پیامبر ص را هم خدا انتخاب نموده؛ نه جبرئيل و مردم! و ما حق نداريم على‏رغم حكمش - كه مى‏فرمايد: مستقيماً به من روى بياوريد! - براى عبادتش به درگاهش واسطه بجوييم!.

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [فصلت: ٦].

«پس مستقيماً (و بى‏واسطه) به سوى خدا روى آوريد و از او آمرزش (گناهانتان را) بخواهيد، و واى بر مشركين! (كه چنين نمى‏كنند و مستقيماً به خدا روى نمى‏آورند!)».

به نظر مى‏رسد جنابعالى تصوّر داريد كه ما اصل «واسطه» را در امور منكريم! ترديدى نيست كه انسان براى هركارى، وسايلى برمى‏گزيند.. دعا و ساير عبادات ديگر، خود وسايل ما در تقرّب به خداوند هستند.. از علي س و ساير ائمه نيز مى‏توان مطالبى آموخت و از آن آموزشها براى قرب به خدا استفاده كرد، امّا سخن در «اتّخاذ روشهاى عابدانه» در برابر واسطه‏هاست كه بدون ترديد شرك است!!**[[779]](#footnote-779)**.

شيعه به جاى آموختن از ائمه، خود آنها را به الوهيّت گرفته و تصوّراتى از ايشان دارد - مانند: ولايت تكوينى، عصمت ذاتى، حضور در همه جا، تصرّف و قدرت در هركار، و علم به غيب و... - و به تبع آن، به اعمالى در قبالشان دست مى‏زنند - همچون دعاكردن، نذر، طواف، قربانى، صدقه، اعتكاف، حاجت‏طلبى و... - كه فقط موقوف به خداوند -متعال - مى‏باشد.

خامساً در آيه 35 سوره مائده كه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣٥﴾ [المائدة: ٣٥].

«اى مؤمنين! تقوا پيشه سازيد و براى تقرّب به خدا، وسيله بجوييد و در راه او جهاد كنيد تا (از اين طريق) رستگار شويد».

آيه، ابتدا مؤمنان را - به طور جملگى - به تقواى در برابر خدا - يعنى علاوه بر ايمان، پرهيز از امور خلاف رضاى او و پرداختن به كارهاى مورد رضايش - دعوت مى‏كند؛ زيرا تنها متّقين هستند كه به تقرّب درگاه الهى دست مى‏يابند؛ چون علاوه بر ايمان، اعمال شايسته و عبادت خداوند را به جاى مى‏آورند، و اين است كه بعد از امر به تقوا، دستور مى‏دهد كه وسايل مختلف - مثل نماز و روزه و زكات و كليّه اعمال عبادى كه در قرآن وسنّت منعكس است - سوى خدا تقرّب بجوييم، و نهايتاً به تحقيق و شناخت و معرفت درباره خدا پرداخته و با دشمنان او جهاد و مقابله نماييم.. نتيجه‏گيرى شيعه از ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ كه براى نزديكى به خداوند مى‏توان به ارواح ائمه - پس از فوتشان - توسّل جست، به دلايل مختلف غلط است؛ زيرا:

1. خطاب آيه به «مؤمنان» است و نتيجتاً خود ائمه نيز مورد خطاب هستند! پس «وسيله» نمى‏تواند خود ايشان باشند؛ زيرا آنان نيز براى خود، بايستى «وسيله» بجويند! چنانچه آيات ديگر، آيه فوق را تفسير نموده و استنباط غلط از آن را، چنين دور مى‏سازد:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِهِۦ فَلَا يَمۡلِكُونَ كَشۡفَ ٱلضُّرِّ عَنكُمۡ وَلَا تَحۡوِيلًا ٥٦ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ يَبۡتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلۡوَسِيلَةَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ وَيَرۡجُونَ رَحۡمَتَهُۥ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُۥٓ﴾ [الإسراء: ٥٦-٥٧].

«(اى پيامبر! به مشركان) بگو: كسانى را كه به جز خدا (به هنگام بلا) به فرياد مى‏خوانيد، (خواهيد ديد كه) نه توانايى دفع زيان و رفع بلا از شما را دارند و نه مى‏توانند آن را دگرگون سازند (و ناخوشيها را به خوشيها تبديل كنند و برعكس). آن كسانى كه به فرياد مى‏خوانند، هر كدام از آنان كه از همه (به درگاه خدا) نزديكتر است، خود براى تقرّب به پروردگارشان، وسيله مى‏جويند و (با اين حال) آنها هم به رحمت خدا اميدوار و از عذاب او هراسناك هستند».

1. آن «وسيله» كه همه مؤمنان - از امام و مأموم - سويش خوانده شده‏اند، چيزى جز عبادات شرعى نيست؛ چنانچه در آيه ديگر با همان خطاب اوّلى و با همان جمله پايانى، با بسط بيشتر به جاى «الوسيلة» آورده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ۩ ٧٧ وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِه﴾ [الحج: ٧٧-٧٨].

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! (تنها براى خالق خويش) ركوع و سجده كنيد (و تعظيم و كرنش بريد و به خاك افتيد) و پروردگار خويش را (به تنهايى) پرستش نماييد و كارهاى نيك انجام دهيد تا رستگار شويد، و در راه خدا جهاد كنيد».

مى‏بينيم كه در اين آيه نيز**،** ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾و ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي﴾ و ﴿لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾ آمده و با آيه 36 سوره مائده مشترك است، امّا به جاى جمله وسطى يعنى ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ شرح آن يعنى جمله: ﴿ٱرۡكَعُواْ وَٱسۡجُدُواْۤ وَٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمۡ وَٱفۡعَلُواْ ٱلۡخَيۡرَ﴾ آمده است!.

علي س نيز، در نهج‏البلاغه تصريح دارد كه «وسيله» نزديكى به خدا، علاوه بر ايمان، همان جهاد و نماز و روزه و حج و ساير كارهاى شايسته است، و هرگز نفرموده كه آن وسيله، خود من و فرزندانم مى‏باشيم! چنانكه مى‏خوانيم:

«إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه وتعالى الإيمان به وبرسوله والجهاد فى سبيله... وإقام الصلوة... وإيتاء الزكوة... وصوم شهر رمضان... وحج البيت واعتماره... وصلة الرحم... وصدقة السر... وصدقة العلانية... وصنائع المعروف»**[[780]](#footnote-780)**.

«برترين وسيله تقرّب به سوى خداوند - سبحان و متعال - براى متوسّلين به او، ايمان به او و به رسولش... جهاد در راهش... برپاداشتن نماز... دادن زكات... روزه ماه رمضان... حج و عمره خانه خدا... صله رحم... صدقه‏دادن به صورت پنهان... صدقه‏دادن به صورت آشكار... و انجام ديگر كارهاى نيك و شايسته است».

همچنين در جايى ديگر، در توصيه به اصحابش، نماز و زكات و اداى امانت و... را وسيله تقرّب به خدا مى‏داند**[[781]](#footnote-781)**.

1. در آيه تصريح شده كه وسيله را «بجوييد!»؛ «وابتغوا...» و نفرموده: «بخوانيد!»؛ «أدعوا...»! و ما مى‏دانيم كه «ارواح» ائمه و ساير صالحان، به دست‏آوردنى نيستند و تكليف اينكه ارواح ائمه را در عالم غيب و بى‏كران بجوييد، اصولاً تكليفى مالايطاق است و آنچه را نمى‏توان جست و با اين دنيا - كه شهود است - در ارتباط نيست و نمى‏توان به دست آورد، چگونه مى‏توان «وسيله» قرار داد؟
2. واژه «وسيله» در لغت به معنى «منزلت» نيز آمده است و بر اين پايه، عبارت قرآنى «به سوى خدا با تقوا و انجام عبادات و جهاد در راهش و حركت در مسير رضايش، منزلت بجوييد!» معنى مى‏دهد.

سادساً هرچند در خبر است كه پیامبر ص حجرالأسود را مى‏بوسيد، ولى بوسيدن آن - كه هيچ كس در آنجا مدفون نيست - با بوسيدن قبر فلان امام يا امامزاده، تفاوت دارد كه تجليل و خضوع نسبت به مخلوق به شمار مى‏رود! با اين همه، ما هيچ وقت ادّعا نكرديم كه بوسيدن كسى يا چيزى موجب شرك مى‏شود!.

سابعاً در آيه 64 سوره نساء كه مى‏فرمايد:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤].

«و هيچ پيامبرى را نفرستاده‏ايم مگر بدين منظور كه به فرمان خدا از او اطاعت شود و اگر آنان به جاى ستمى كه در حقّ خود روا داشتند، سوى تو آمده و از خداى خود آمرزش مى‏خواستند و پيامبر هم برايشان آمرزش طلبيد، خدا را آمرزنده و مهربان مى‏يافتند».

آيه - كه در رابطه با منافقين مدينه نازل شده است - تصريح دارد كه هركس قوانين الهى را - كه در جهت خير و صلاح عموم بشرى است - بشكند، به خود ظلم نموده و هرگاه بخواهد جبران كند، بايستى تقاضاى بخشش به خدا برد؛ «فاستغفروا اللّه»، و اينكه مى‏فرمايد: «پيامبر هم برايشان آمرزش مى‏طلبيد»، منظور درخواست آمرزش در مواردى است كه به پیامبر ص شخصاً آزار و صدمه رسيده و يا توهين شده است؛ چنانكه از آيات قبل آن - آيات 60 تا 63 - برمى‏آيد و كاملاً مشهود است كه روش منافقان، پیامبر ص را به ناراحتى مى‏افكند؛ زيرا پیامبر ص آنهارا براى حكميّت بينشان به هنگام اختلاف - بر اساس آنچه خدا نازل فرموده - دعوت مى‏كرد، ولى آنان به او پشت مى‏كردند و به ديگران - و اهوايشان - روى مى‏آوردند**[[782]](#footnote-782)** و امّا هنگامى كه به آنان‏ مصيبتى مى‏رسيد و پناهى جز پیامبر ص را نمى‏يافتند، نزد او برمى‏گشتند و قسم مى‏خوردند كه ما از گفتار و اعمالمان، جز قصد خير و خوبى نداريم**[[783]](#footnote-783)** و با اين رفتارها، پیامبر ص را اذيّت مى‏كردند! از اين رو، با اين كار كه هم بر خود و هم بر پیامبر ص ستم مى‏كردند، به نزد پیامبر ص مى‏آمدند و طلب بخشش مى‏كردند و از او نيز مى‏خواستند كه برايشان استغفار نمايد.. اين همان «حقّ الناس» است كه بدون آن «حقّ اللّه» رد نمى‏شود!.

بعلاوه، به فرض اينكه هرگاه بپذيريم براى تمام گناهان نيز مى‏توان به رسول خدا ص توسّل جست، كلمه «جاءوك؛ نزد تو مى‏آمدند» مشخّص مى‏سازد كه اين مربوط به زمان «حيات پيامبر» است، و نمى‏توان آيه را مأخذى براى توسّل به او بعد از رحلتش قرار داد كه شيعيان در قم و تهران، فرياد «يا رسول الله! إنا توسّلنا إليك واستشفعنابك» بركشند!**[[784]](#footnote-784)**.

ثامناً در سوره يوسف كه برادران گناهكار يوسف‏ ‏÷ كه با كارشان، سالها پدرشان يعقوب ‏÷ را به رنج و سختى افكندند و بر او ظلم نمودند - آن طور كه در قرآن آمده - و بدين ترتيب از پدرشان طلب بخشش خواستند؛ چنانكه مى‏فرمايد:

﴿يَٰٓأَبَانَا ٱسۡتَغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِ‍ِٔينَ ٩٧﴾ [يوسف: ٩٧].

«اى پدر ما! برايمان درباره گناهانمان آمرزش بخواه كه ما به راستى خطاكار بوده‏ايم!».

اينجا نيز درخواست بخشش از پدر به هنگام «حيات و حضور» اوست كه در دسترس بوده و به خاطر «ظلمى» بوده كه در حقّ وى روا داشتند، و اين ربطى ندارد به اينكه امروز اگر كسى گناهى مرتكب شود، فرياد بزند: «يا رسول اللّه! إستغفر لنا!».

تاسعاً شعرى را كه در اين باره به امام شافعى‏ / نسبت داده‏اند، ساختگى و دروغين است! براى درك عقايد شافعى بايد به كتاب فقه او مراجعه كرد؛ نه آنكه بيتى را كه به وى نسبت داده شده، برگرفته و با «روحيّه خود» به تفسير آن پرداخت!.

به هيچ وجه در آثار شافعى / - مانند كتاب «الأمّ» يا «الرسالة» - تأييد «توسّل» به روح پیامبرص و بزرگان دين مشاهده نمى‏شود، و اگر به فرض اينكه، شافعى در شعرى به آل‏نبى، «ذريعتى» يا مرادف آن «وسيلتى» گفته باشد، مراد آن است كه اقتدا و پيروى از آن بزرگان را در علم و عمل، وجهه همّت خويش قرار داده و بدين وسيله به خدا نزديك شود؛ نه از راه خواندن ارواحشان!!.

عاشراً عبارتى را كه از مالك‏بن أنس/آورده‏ايد، ساختگى است كه در تاريخ به او نسبت داده‏اند، و دليل غلط بودن روايت در خود آن مشاهده مى‏شود؛ زيرا آيه‏اى كه از سوره حجرات بدان اشاره شده: ﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ صدايتان را از صداى پيامبر بالاتر نبريد!...» مربوط به زمان حيات پیامبر ص است و نه صد سال پس از فوت او كه هيچ كس نبايد بر مقبره‏اش صداى خود را بلند كند! در اين صورت همه مدرّسين و سخنرانان در مسجدالنبى به پیامبر ص توهين كرده‏اند! بعلاوه آيه مى‏فرمايد: «صدايتان را از صداى پيامبر بالاتر نبريد!»، در حاليكه در زمان مالك، از قبر رسول خدا ص صدايى شنيده نمى‏شد كه لازم باشد صداى خود را در برابر آن كوتاه كنند!.. و بر طبق تحقيقى كه «إبن‏تيميه»؛ كرده - هرچند عدّه‏اى از اسم او همچون جنّ از بسم‏اللّه مى‏ترسند!! - روايت فوق - آنگونه كه عرض شد - صحّت ندارد.. اين روايت منقطع است و به مالك نمى‏رسد؛ زيرا «محمّدبن حميد رازى» - گوينده روايت - در زمان أبى‏جعفر منصور، مالك‏بن أنس را درك نكرده است و بعلاوه نزد اهل حديث از راويان ضعيف و جاعل حديث به شمار مى‏رود؛ چنانكه «أبوزرعه»، «يعقوب‏بن شيبه»، «نسائى» و ديگران او را غيرثقه و جاعل‏الحديث دانسته‏اند!.

فرموده‏ايد: اينجانب «توسّل» را به دلخواه خودم تعريف كرده‏ام و آنچه از توسّل فهميده‏ام، به شيعه اماميّه نسبت داده و به ناروا ايشان را منحرف از توحيد دانسته‏ام، و سپس دلايل خود را - كه قائل به جواز توسّل به غير خدا هستند - چنين آورده‏ايد:

1. توده مردم معمولاً گناهكار و عاصى‏اند و خداوند هم تنها دعاى متّقين را مى‏پذيرد. پس اگر كسى كه بار سنگين گناهان و بديها را بر دوش دارد، به پيشگاه خدا برود، دعا و حاجتش برآورده نمى‏شود، و وى را مورد آمرزش خويش قرار نمى‏دهد؛ بنابراين، بر انسان است كه واسطه‏اى مقبول در درگاه الهى مانند ائمه براى خود جستجو كند!.
2. صاحبان قبورى كه آنها را در دعاهاى خود مى‏خوانيم و بدانها متوسّل مى‏شويم، خدا و پروردگارشان نمى‏دانيم، بلكه معتقديم آنها نيز مخلوقاتى مثل ما بوده، ولى چون به خدا نزديك هستند، مى‏توانند به خاطر مقام و منزلتشان نزد خدا، بين ما و خدا شفيع و واسطه باشند، و چون آنها بندگان آبرومند درگاه خدا هستند و در طول راه خداوند - نه در عرض آن - حركت كرده، پس به فريادخواندن و توسّل بدانان شرك نيست و هيچ ايرادى ندارد!.
3. جايز نيست كه اين واسطه قراردادن را شرك بناميم؛ چون در تمامى اعمال بندگان و عبادت‏كنندگان، آنچه ملاك است، نيّت است و كسانى كه متوسّل به ائمه مى‏شوند، از آن اراده شرك نكرده و يا بدان راضى نيستند!.
4. اصحاب پیامبر ص و فقهاء و پيشوايان اهل‏سنّت نيز، همگى انبياء و اولياء را در پيشگاه خدا وسيله قرار مى‏دادند و به آنها توسّل مى‏جستند.. مگر پیامبر ص به شخصى كه كور بود، امر نكرد كه در دعايش به او متوسّل شود و خداوند هم پس از دعايش بينايى‏اش را بدو بازنگرداند؟! مگر در تواريخ و مسانيد اهل‏سنّت نخوانده‏ايد كه در خشكسالى مدينه، عمربن خطاب به عباس عموى پیامبر ص توسّل جست؟ و مگر در دعاى خود اين كلمات را بر زبان جارى نساخت: «اللّهمّ! إنا نتقرّب إليك بعمّ نبينا»؟!.
5. موجوداتى را كه اعراب جاهلى وسيله قرار مى‏دادند و درباره‏شان دچار شرك مى‏شدند، با بندگان صالح خدا - اعم از انبياء و امامان و امزادگان - كه ما آنها را واسطه قرار مى‏دهيم، فرق مى‏كند! آنها بتهاى ساخته شده از سنگ و چوب و طلا و... را شريك خدا قرار مى‏دادند وآنها را به فرياد مى‏خواندند، ولى ما تنها به افراد آبرومند و مقرّب درگاه خدا متوسّل مى‏شويم كه با بتهايشان قابل قياس نيستند! و تمام آياتى كه بدانها استشهاد كرده‏ايد، همگى به طور ويژه، درباره مشركان و بتهايشان نازل شده‏اند!.

(جواب): در پاسخ به عرض مى‏رسانم كه:

اوّلاً اجازه بفرماييد از شما سؤالى بكنم! جنابعالى وقتى كه مى‏گوييد: «يا حسين!»، «يا على!»، «يا أباالفضل!»، «يا فاطمه الزهراء!» و... منظورتان چيست؟ مگر نه آنكه تصوّر داريد كه آنها صدايتان را مى‏شنوند - يعنى روحشان همه جا حاضر و ناظر است و به هر طرف در هر موقعى رو كنيد، آنها حضور دارند و با يك ندا ارتباط برقرار مى‏شود - و خداوند به آنها قدرت و كرامتى داده كه با يك توجّه و عنايتى مى‏توانند مشكل شما را حل كنند؟! و به تعبير ديگر: آنها ولايت تكوينى دارند؟! پس شما در واقع عقيده داريد كه آن ارواح، شعاع توجّهشان تمام كائنات را دربرگرفته - به طورى كه هركس در هر زمان و مكانى، و حتّى در كرات ديگر، اگر آنان را به فرياد بخوانند، مى‏شنوند و جواب مى‏دهند!- همه جا حضور دارند و حاكم بر قوانين مادّى عالم هستند؛ هرخواسته‏اى را كه بخواهند، به انجام برسانند و بايد براى جلب نظرشان، در پيشگاهشان تضرّع و زارى نمود و دور قبرشان طواف نمود و نذورات و صدقات خود را به حساب ضرايحشان پرداخت و...!! البته اين همان مقام «الوهيّت» است و خداوند به هيچ كس، چنين مقامى نبخشيده است؛ چنانچه مى‏فرمايد:

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجۡعَلُكُمۡ خُلَفَآءَ ٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ٦٢﴾ [النمل: ٦٢].

«(آيا معبودان دروغين بهترند) يا كسى كه به فرياد درمانده و مضطرّ مى‏رسد و بلا و گرفتارى را برطرف مى‏كند، هر گاه كه او را به فرياد بخواند؟... آيا معبود ديگرى با خداست؟! واقعاً كه شما بسيار كم پند مى‏گيريد!».

ثانياً اينكه گفته‏ايد: شخص عاصى و گناهكار نمى‏توانند مستقيماً و شخصاً به خدا متوسّل شود و خدا هم به خاطر گناهانش، دعايش را نمى‏پذيرد، پس جايز است كه واسطه‏هايى مقبول در درگاه الهى مانند انبياء و ائمه داشته باشد و آنها را وسيله قرار دهد، اين سخنى است كه هرگز در اسلام، اصل و اساسى نداشته و ندارد.. خداوند مى‏فرمايد: «من نزديكم و مرا بخوانيد و به شما پاسخ مى‏گويم»، و در آن هيچ قيد و شرطى همچون اين كه، گناهكار و عاصى نمى‏تواند مرا بخواند، نفرموده است، بلكه فرموده: همه بندگانم - چه عاصى و چه متّقى و فرمانبردار - مى‏توانند مرا بخوانند، و سفارش نفرموده كه مقرّبان درگاهم را بخوانند!.

ما موقعى كه آيات قرآن را بررسى مى‏كنيم، مى‏بينيم كسانى دست به دعا شده‏اند و خداوند يگانه را به فرياد خوانده‏اند كه در بزرگترين گناهان - كه كفر و شرك است - غرق شده‏اند و با اين وجود هم خداوند دعايشان را اجابت كرده است!.

ابليس! - مظهر كفر و شرك و پليدى - كه نزد خدا و همه مؤمنان ملعون است و از فرمان خدا متكبّرانه رويگردان شد، مستقيماً و شخصاً در پيشگاه خداوند دعا كرد ودعايش هم مورد اجابت واقع شد:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ ٧٩ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ ٨٠ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ ٨١﴾ [ص: ٧٩-٨١].

«ابليس (دست به دعا شد و) گفت: پروردگارا! مرا تا روزى كه مردم در آن زنده مى‏شوند، مهلت ده! (خداوند در جواب دعايش) فرمود: (درخواست و دعاى تو قبول است و) هم‏اينك تو از مهلت‏يافتگانى تا روزى كه زمان آن (پيش خدا) معلوم است».

مگر همان مشركان جاهلى، در مواقع گرفتاريها و ناراحتيها خدا را نمى‏خواندند و دعايشان پذيرفته نمى‏شد؟! آرى! آنها نيز همچون ساير بندگان خدا اين حق را داشتند و مستقيماً در پيشگاه خداوند دعا مى‏كردند و دعايشان مورد اجابت قرار مى‏گرفت:

﴿دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ لَئِنۡ أَنجَيۡتَنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٢٢ فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾ [يونس: ٢٢–٢٣].

«خدا را خالصانه به فرياد خواندند و عبادت و فرمانبردارى را تنها از او دانستند (و كسى را در خواندن با او نخواندند و گفتند:) اگر ما را از اين حال نجات دهى، از زمره سپاسگزاران خواهيم بود (و ديگر به كسى روى نمى‏آوريم و هرگز جز تو كس ديگرى را به فرياد نمى‏خوانيم). امّا هنگامى كه (دعايشان اجابت شد و) خدا آنها را نجات داد، ناگهان به ناحق در زمين شروع به ظلم و فساد مى‏كردند».

...و آيات بسيار ديگر.. آيا واقعاً معقول است كه عاصيان و گناهكاران مسلمان، از حقّى محروم شوند كه شيطان و پيروانش از آن بهره‏مند گشته و محروم نشده‏اند؟! بى‏گمان هر مسلمانى كه مرتكب گناه و خطايى شود، بر او واجب است كه به زودى و با شتاب، مستقيماً و شخصاً، بدون واسطه قراردادن پيامبران، اولياء و هر كس و هر چيز ديگرى، به تنها پناهگاه خود پناه برد و دعايش را مستقيماً به او عرضه دارد كه نزديكترين كس به اوست:

﴿فَٱسۡتَغۡفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٞ مُّجِيبٞ﴾ [هود: ٦١].

«پس استغفار كنيد و به سوى او برگرديد و توبه نماييد؛ زيرا پروردگارم نزديك و اجابت‏كننده دعاهاست».

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [فصلت: ٦].

«پس مستقيماً به سوى او روى آوريد و استغفار كنيد و واى بر مشركين (كه چنين نمى‏كنند!)».

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [آل‌عمران: ١٣٥].

«و كسانى كه گناهان آشكار و بزرگ انجام مى‏دهند يا بر خود (با انجام گناهان ديگر) ظلم مى‏كنند، خدا را به ياد مى‏آورند (نه كس ديگرى را!). پس از خدا براى گناهانشان طلب بخشش و مغفرت مى‏كنند، و چه كسى غير از خدا گناهان را مى‏بخشد؟!».

ثالثاً اينكه گفته‏ايد: ما آنها را خدا ندانسته‏ايم، بلكه آنها را به خاطر قرب و منزلتى كه نزد خدا دارند، بين خود و خدايمان واسطه قرار مى‏دهيم!.

مگر خداوند - العياذ باللّه - مثل پادشاهان جبّار و حكّام ستمگر، يا دستگاههاى قدرت ديروز و امروزى است كه نتوان بدون واسطه به حضورش راه يافت؟! چنين مدّعيانى حقيقتاً خداى واحد قهّار را نشناخته‏اند‏**[[785]](#footnote-785)** و فكر مى‏كنند كه كاملاً هدايت يافته‏اند!**[[786]](#footnote-786)**.

اين چنين منطقى در واقع همان منطق مشركين جاهلى است كه مى‏گفتند: «ما اين بتها را خدا ندانسته و هدف ما از عبادتشان تنها اين بوده كه ما را به خدا نزديك سازند!**[[787]](#footnote-787)**. و در حقيقت انكار «رحمت» خداوند است؛ زيرا از رحمت خداوند مأيوس هستند:

﴿وَلَا تَاْيۡ‍َٔسُواْ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِۖ إِنَّهُۥ لَا يَاْيۡ‍َٔسُ مِن رَّوۡحِ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [يوسف: ٨٧].

«از رحمت خدا مأيوس نشويد؛ زيرا از رحمت خدا مأيوس نمى‏شوند، مگر قوم كافران».

خداوند در آيات زيادى خود را «عفوّ»، «رئوف»، «غفور»، «رحيم»، «توّاب» و... معرفى فرموده و به بندگانش اجازه داده است، هر وقت كه گناهى مرتكب شدند، نااميد نشوند و بلكه به سوى خدا برگردند و مستقيماً از او طلب عفو و مغفرت نمايند كه خداوند چنين كارى را دوست دارد و هركس، هركجا و در هرلحظه‏اى كه باشد، حق دارد كه خداوند را مستقيماً بدون اينكه به مُنشى و نماينده‏اى! مراجعه كند، بخواند و با او شخصاً سخن بگويد و درد دل بكند و خدا هم او را مى‏پذيرد، اگر چه شخص داعى در آسمان و يا اعماق دريا و يا در تاريكيهاى شب باشد؛ چه خدا همه جا و همه وقت حاضر و ناظر و شنوا و پذيراست! چنانچه خود مى‏فرمايد: من توبه‏كنندگان را - كسانى كه به سوى خدا برمى‏گردند و با آب پاك توبه، آلودگيهاى گناهان را از خود مى‏زدايند - دوست دارم!**[[788]](#footnote-788)** همچنين بندگان خود را بيش از طاقت و توانايى‏شان مكلّف نساخته و نفرموده‏ كه هرگز نبايد گناه و اشتباه كنند! بلكه خواسته است تا جايى كه مى‏توانند و برايشان مقدور است، از گناه دورى كنند، و مى‏فرمايد:**[[789]](#footnote-789)**

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣﴾ [الزمر: ٥٣].

«بگو: اى بندگان من! اى كسانى كه بر خودتان (با گناه كردن) زياده‏ورى هم كرده‏ايد! از رحمت خدا نااميد نشويد؛ زيرا خداوند تمام گناهان را مى‏بخشد».

عليس نيز مى‏فرمايد: «عجبت لمن يقنط و عه الإستغفار»**[[790]](#footnote-790)**. «عجب دارم از كسى كه (ازرحمت خدا) نااميد مى‏شود، در حاليكه با او استغفار و آمرزش هم هست!».

در اين جهان هستى، كسى را همچون پیامبر ص در مقام قرب به درگاه خداوند نمى‏يابيم، امّا چنان كه مى‏بينيم خداوند اجازه نداده كه حتّى در زمان حياتش، برخى از گناهكاران براى استغفار و توبه و يا نجات از عذاب الهى به او متوسّل و پناه آورند، و به او مى‏فرمايد: هيچ كارى در دست تو نيست. اين من هستم كه يا آنها را مى‏بخشم و يا عذاب مى‏دهم! تو خود نيز براى استغفار و طلب بخشش، بايد به من روى بياورى!.

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ﴾ [آل عمران: ١٢٨].

«هيچ امرى در دست تو (اى پيامبر) نيست. خداوند يا توبه آنان را مى‏پذيرد و يا آنها را عذاب مى‏دهد».

﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾ [النصر: ٣].

«و از او طلب استغفار كن؛ زيرا كه او بسيار توبه‏پذير است».

پس اينكه فرد گناهكار حالتى دارد كه به خاطر آن، هيچ دعايى از او پذيرفته نمى‏شود، مسلّماً دعاى غير او نيز برايش پذيرفته نمى‏شود، حتّى اگر دعاكننده، سرور تمامى انبياء: و گل سر سبد مقرّبان درگاه خدا باشد!! مگر نمى‏بينيم كه استغفار پیامبر ص براى عبداللّه‏بن أبى - منافق درجه اوّل مدينه و سردسته‏شان - چگونه رد شده است!.

﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ إِن تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ سَبۡعِينَ مَرَّةٗ فَلَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَهُمۡ﴾ [التوبة: ٨٠].

«مى‏خواهى برايشان طلب استغفار كن يا نكن! اگر چنانچه هفتاد بار هم برايشان طلب استغفار و آمرزش كنى، خداوند هرگز آنان را نمى‏بخشد!!».

چنانچه زمانى كه خواست براى مادر يا - بنا بر روايت ديگر - براى عمويش، أبوطالب - كه تا آخر عمرش، اگرچه حامى و پشتيبانش بود، امّا همچنان بر دين پدران خود باقى ماند و ايمان نياورد - طلب استغفار كند، خداوند اين چنين او را نكوهش فرمود:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ﴾ [التوبة: ١١٣].

«براى پيامبر و مؤمنان شايسته نيست كه براى مشركين طلب استغفار كنند، هر چند كه خويشان و نزديكانشان باشند!».

امّا تمام بندگان و خصوصاً «مسلمانان» حق دارند، بلكه بر آنها واجب است كه خداوند را بدون واسطه بخوانند و در اين نوع عبادت - يعنى دعا و استغاثه - هرگز هيچ مخلوقى را مورد نظر قرار ندهند.

البته اين درست است كه اجابت دعا، مقتضاى «اخلاص» و «تقوا» مى‏باشد، ولى اين مطلب با مسأله مورد بحث ما هيچ رابطه‏اى ندارد! آيا خيال مى‏كنيد كسى كه فاقد حرارت و صداقت و اخلاص و تقواست، اگر به مرده و صاحب ضريحى پناه ببرد، در عوض آنها را نزد او مى‏يابد؟! آيا او به وى صداقت و تقوا مى‏دهد؟! به راستى كه اين پندارى است باطل و در دين خدا چيزى را نمى‏يابيم كه آن را تأييد و تأكيد كند و بلكه با آن كاملاً مقابله و برخورد مى‏نمايد!.

رابعاً و اينكه گفته‏ايد: آنها بندگان خاصّ خدا هستند و در طول راه خدا حركت كرده‏اند، پس ايرادى نيست كه به آنها توسّل جست!! بايد گفت كه: آنان در موضع رسالت و وظايف و تكاليف خود، در طول راه خداوند حركت كرده‏اند؛ نه در مقام خدايى و پروردگارى! زيرا وقتى سخن از مقام الوهيّت خداوند به ميان مى‏آيد، ديگر طول و عرض راه خداوند معنايى ندارد، جز آن كه بگوييم وارد حوزه شرك و خرافات شده‏اند!!.

انبياء و ائمه، همه مخلوق خدا هستند و محدود به زمان و مكان. بنابراين همانند خدا نمى‏توانند نيّات و نداها و اصوات بندگان را - چه بلند بگويند و چه آهسته - بشنوند، و خداوند نيز اين صفات و اين ويژگيها را به هيچ احدى نداده و نمى‏دهد! و مى‏فرمايد:

﴿إِن تَدۡعُوهُمۡ لَا يَسۡمَعُواْ دُعَآءَكُمۡ وَلَوۡ سَمِعُواْ مَا ٱسۡتَجَابُواْ لَكُمۡۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكۡفُرُونَ بِشِرۡكِكُمۡ﴾ [فاطر: ١٤].

«اگر آنها را به فرياد بخوانيد، هرگز دعا و صداى شما را نمى‏شنوند و (به فرض) اگر هم بشنوند، قدرت پاسخگويى و اجابت به شما را ندارند! و در روز قيامت، شرك‏ورزى شما را انكار مى‏كنند».

خداوند سفارش مى‏فرمايد: مرا با نامهاى نيكو و صفاتم بخوانيد، و نامها و صفاتم را به كسى ديگر اختصاص ندهيد؛ زيرا استغاثه و به فرياد خواندن غير خدا، در حقيقت الحاد و انكارى است در نامها و صفات نيكوى الهى، و نيز بركندن و انتزاع قدرتى است از خداوند به كس ديگر، و در يك جمله، لباس الوهيّت را بر تن غير خدا پوشاندن است:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ أَسۡمَٰٓئِهِۦۚ سَيُجۡزَوۡنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٨٠﴾ [الأعراف: ١٨٠].

«خدا داراى زيباترين نامهاست، پس او را بدان نامها بخوانيد و به ترك كسانى بگوييد كه در نامها و صفات خدا الحاد مى‏كنند و به تحريف دست مى‏يازند (يعنى صفات خدا را براى مخلوقات هم به كار مى‏برند). آنان كيفر كار خود را خواهند ديد».

هر كس چنين كند و صفات خدا را به غير او - اگر پيامبر خدا هم باشد - نسبت دهد، به طور يقين از دايره اسلام خارج گشته، و شياطين به كلّى عقل و دركش را ربوده‏اند كه ديگر نمى‏تواند بين خالق و مخلوق، فرق بگذارد و حتّى مخلوق را - در برخى صفات - از خالق برتر و بالاتر بپندارد!.

عجب است از انسان قرن بيستم! - كه علمش فراگير شده - ولى بين خالق و مخلوق نمى‏تواند فرقى قائل شود، و شياطين چنان عقل و دلش را تسخير كرده كه حيران و سرگردان شده است:

﴿قُلۡ أَنَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعۡقَابِنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ كَٱلَّذِي ٱسۡتَهۡوَتۡهُ ٱلشَّيَٰطِينُ فِي ٱلۡأَرۡضِ حَيۡرَانَ﴾ [الأنعام: ٧١].

«بگو: آيا چيزى غير از خدا را بخوانيم كه نه سودى به حال ما دارند و نه زيانى؟! و آيا پس از آن كه خداوند ما را هدايت بخشيده است، به عقب بازگشت كنيم (و دوباره مشرك شويم)، همچون كسى كه شياطين او را در بيابانها ويلان و سرگردان به دنبال خود كشند؟!».

خامساً امّا اينكه گفته‏ايد: عمل و رفتار، مورد توجّه نيست، بلكه تنها نيّت توأم با آن معتبر است و كسانى كه به قبور بندگان صالح خدا متوسّل مى‏شوند، نيّتشان شرك نيست! اين سخن نيز نادرست و بى‏پايه است؛ زيرا در عمل مقبول از نظر اسلام، واجب است كه اوّل نيّت در آن درست باشد و ثانياً صورت و ظاهر عمل نيز در برابر شرع باشد، و هرگاه به يكى از اين دو ركن عمل نشود، مقبول نيست.. عملى كه ظاهرش برابر شرع باشد، اگر چنانچه صاحبش از روى ريا و نفاق آن را انجام دهد، باطل است و نيّت و قصد درست هم، اگر در راه درست و مشخّص‏شده دين، برابر آن عملى صورت نگيرد، داراى ارزش نيست و مورد توجّه قرار نمى‏گيرد!.

مگر نمى‏بينيم كه قوانين وضعى بشرى، به هنگام ارتكاب جرم و خطا، به حُسن نيّت فرد مجرم اصلاً اهمّيّت نمى‏دهند و موقع اجراى قانون و صدور حكم، به جهل نسبت به قانون يا قصد و نيّت، توجّهى نمى‏كنند و اين عوامل، هرگز مانع اجراى حكم نمى‏شود! حال آيا دين خدا، از قوانين بشرى هم پايين‏تر است؟! ما چرا از اينكه زيارت‏كنندگان متوسّل به قبور را مشرك بدانيم، بايد ترس و حياء داشته باشيم، در حالى كه رسول خدا ص رياكنندگان را مشرك توصيف كرده و فرموده است: «الرياء شرك»؛ «رياء شرك است!».

سادساً همچنين اينكه گفته‏ايد: اصحاب پیامبر ص نيز به غير خدا متوسّل مى‏شدند، به راستى سخنى بدون دليل، جاهلانه، ظالمانه و غيرعادلانه است! و داستان آن كورى را كه ذكر كرده‏ايد كه در دعاى خود به پیامبر ص توسّل نمود تا بينايى‏اش به او برگردانده شد، اين روايت - هرچند كه جعلى و دروغين است - به فرض اين كه صحيح باشد، با مطلب ما بسيار فرق دارد؛ زيرا آن شخص - آنگونه كه در روايت آمده - خدا را خواند؛ نه رسول خدا را!.

و دعايى را كه فرموده‏ايد: در رابطه با خشكسالى مدينه از زبان عمربن خطاب‏س در تواريخ و مسانيد اهل‏سنّت آمده، تا آنجا كه تحقيق كرده‏ام در كتب شيعه و سنّى به صورت «اللّهمّ! إنا نتوسّل إليك بعمّ نبيك» آمده نه «نتقرّب إليك»!**[[791]](#footnote-791)**.

در اين روايت - كه معتبر است - مثل همان روايت - مجعول - قبلى كه آن شخص كور در دعايش به پیامبر ص توسّل جست، عمر س نيز خدا را خوانده است؛ نه عبّاس عموى پيامبر را!! و از همين فهميده مى‏شود كه مسلمانان صدر اسلام، پس از فوت پیامبر ص به او متوسّل نمى‏شدند؛ زيرا در اين صورت چه لزومى داشت كه عبّاس عموى پیامبر ص را نزد خدا مطرح سازند؟ پس آنها، ميان «مرده» و «زنده» تفاوت مى‏نهادند! و در طلب باران و نماز استسقاء، از عبّاس‏ س خواستند كه به خاطر منزلتش نسبت به پیامبر ص براى طلب باران دعا كند و مسلمانان دعايى بر زبان راندند كه مقصودشان در واقع چنين بود: بار خدايا! ما عبّاس عموى پيامبرت را - كه در آن هنگام پيرمرد و ريش‏سفيد همه بود - ميان خود داريم، دعاى او را بپذير! اين، امر عجيبى نيست كه به هنگام گشايش و سختيها، افراد - كه به هر زبانى با «خدايشان» شرح حال مى‏گويند - از جمله پيرمردان و اشخاص صالح را ميان خود، نزد خدا مطرح ساخته، و از آنها بخواهند كه برايشان دعا كنند.. اين موضوع هيچ ارتباطى به آن كه ما در طلب حاجات خود از خداوند، به ارواح گذشتگان متوسّل شويم و آنها را در همه جا ناظر و حاضر و سميع و مجيب و قريب بدانيم، ندارد! آنها كه در مدينه بودند، چرا بر سر قبر رسول خدا ص نرفتند تا از او بخواهند تا با «ولايت تكوينى» برايشان باران بفرستد و يا براى اجابت دعايشان نزد خدا شفيع و واسطه شود؟

اگر جنابعالى، اين روايت را براى ما دليل مى‏آوريد، ما گفتار علي س را بر شما حجّت مى‏آوريم كه از نهج‏البلاغه به دست مى‏آيد و سفارش مى‏فرمايد: مسلمانان پس از وفات پیامبر ص به جاى توسّل به او، راه استغفار را در پيش بگيرند؛ چنانكه از امام باقر مذكور است كه جدّش علي س فرمود:

«كان فى الأرض أمانان من عذاب اللّه وقد رفع أحدهما فدونكما الآخر فتمسكوا به: أمّا الأمان الذى رفع فهو رسول اللّه وأمّا الأمان الذى الباقى فالإستغفار، قال اللّه تعالى: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ٣٣﴾ [الأنفال: 33]»**[[792]](#footnote-792)**.

«در آسودگى و پناه از كيفر خدا روى زمين دو عامل وجود داشت: يكى از دست رفت و بر شما باد كه به ديگرى كه نزدتان است، متوسّل شويد؛ پناه و امانى كه از دست رفت، رسول خدا بود (كه تا ميانتان بود، از بلا مصون بوديد) و پناهى كه باقى است، استغفار و طلب آمرزش گناهان از خداست؛ چنانكه خدايتعالى فرمود: خداوند عذابشان نكند تا زمانى كه تو (اى پيامبر) ميانشان هستى، و عذابشان نكند تا زمانى كه استغفار مى‏كنند».

بنابراين، عقايد علي س موافق‏تر با قرآن كريم و سزاوارتر به تبعيّت است تا كسانى كه خود را پيرو آن بزرگوار مى‏شمرند!.

قرآن كريم تصريح دارد كه دعاى انسان - زنده - براى خود و ديگران - و حتّى براى مردگان نيز - كاملاً خوب و مطلوب است، و بر زبان بسيارى از انبياء: و صالحين ذكر شده است؛ از جمله دعاى ابرهيم و نوح‏ (عليهما السلام) است كه گفتند:

﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ ٤١﴾ [إبراهيم: ٤١].

«پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنين را در روز قيامت، مورد غفران خود قرار ده».

﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [النوح: ٢٨].

«پروردگارا! من و پدرم و تمام كسانى را كه مؤمنانه به خانه من مى‏آيند و ساير مردان و زنان باايمان را بيامرز».

مگر نه اين است كه خداوند به رسولش‏ ص - زمانى كه زنده بود - فرمان داده كه هم براى خود و هم براى زنان و مردان مؤمن، براى گناهانشان از خداوند طلب مغفرت كند؟!.

﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [محمد: ١٩].

«(اى محمّد!) بدان كه هيچ خدايى جز اللّه وجود ندارد و براى گناهان خود و مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

و مگر نه اين است، موقعى كه رسول خدا ص زنده بود، مجرمانى از قبيل منافقان مدينه نزد او مى‏شتافتند و از او مى‏خواستند تا برايشان از خداوند طلب مغفرت و آمرزش بخواهد و او هم چنين مى‏نمود؟!.

­﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤].

«و اگر آنان بدان هنگام كه (با نفاق و دوروغگويى و زيرپاگذاشتن فرمان خدا) به خود ستم مى‏كردند، به نزد تو مى‏آمدند و از خدا طلب آمرزش مى‏نمودند و پيامبر هم برايشان درخواست بخشش و مغفرت مى‏كرد، بيگمان خدا را بس توبه‏پذير و مهربان مى‏يافتند».

چنانچه خداوند، بر ما - تمام كسانى كه بعد از مهاجرين و انصار آمده و يا خواهند آمد- نيز سزاوار دانسته كه براى خود و براى آنها - كه درگذشته‏اند - چنين دعا كنيم:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: ١٠].

«و كسانى كه بعد از آنان (اصحاب پيامبر) مى‏آيند و مى‏گويند: پروردگارا! ما و برادران ما را، كسانى كه در ايمان‏آوردن از ما سبقت گرفته‏اند، بيامرز و ببخش».

در احاديث نيز، رسول خدا ص به ما فرموده كه غايبانه براى همديگر دعاى خير كنيم، و مگر در نماز براى بندگان صالح خدا دعا نمى‏كنيم و درود و سلام نمى‏فرستيم؟! پس اينكه عمربن‏خطاب از عبّاس ب خواست تا براى مسلمانان دعا كند و او هم دعا كرد و مسلمانان نيز در اطرافش آمين گفتند، از قبيل همين دعاهاست كه بندگان زنده خدا، از خدا طلب توجّه و لطف مى‏كنند و از او مى‏خواهند بندگانش را مورد رحم و پناهش قرار دهد.

«زبيربن‏بكّار»، دعاى عبّاس‏ س - عموى پیامبر ص - را به هنگامى كه عمر س از او خواست كه طلب نزول باران كند، چنين آورده است:

«خداوندا! هيچ بلايى نازل نشده است، مگر به سبب گناهى و هيچ بلايى هم برطرف نشده است، مگر به سبب توبه‏اى.. اينك مردم مرا به خاطر مكانت من پيش پيامبرت، به پيشگاه تو متوجّه ساخته‏اند.. اينك دستان گناهكار ما به سوى تو برداشته شده و پيشانى ما با توبه به سوى تو روى آورده است.. پس ما را از باران رحمت خود سيراب گردان!»**[[793]](#footnote-793)**.

و همچنان كه تواريخ آورده‏اند، همان موقع ناگهان ابرهاى ضخيم و تيره‏اى در آسمان پديدار شدند و باران شروع به باريدن گرفت!**[[794]](#footnote-794)**.

البته اين تنها منحصر بر اين نيست كه صالحان براى گناهكاران دعا كنند، بلكه اين عام است و همه مى‏توانند براى همديگر دعا كنند؛ چنانچه رسول خدا ص همه مسلمانان را دستور داده كه برايش دعا كنند.. مگر نه اين است كه بر او - در نماز و غير آن - درود و صلوات مى‏فرستيم، همانگونه كه خدا در قرآن امر فرموده است؟!**[[795]](#footnote-795)** حال اين چه پيوندى با اين توسّلات جاهلانه دارد كه مردم اين چنين بدان گرفتار شده‏اند؟! بايد بدانند كه حتماً در روز قيامت پشيمان مى‏شوند؛ چرا كه خالق را با مخلوق يكسان قرار داده‏اند:

﴿تَٱللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٩٧ إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٩٨﴾ [الشعراء: ٩٧-٩٨].

«(مشركين در روز قيامت به معبودان خود مى‏گويند:) به خدا سوگند! ما در گمراهى آشكارى بوده‏ايم. آن زمان كه شما را با پروردگار جهانيان (در عبادت و اطاعت و فرمانبردارى و پرستش) برابر مى‏دانستيم».

سابعاً و امّا اينكه گفته‏ايد: توده مردم با مشركان جاهلى فرق مى‏كنند؛ چون آنها مخلوق را عبادت مى‏كردند و از بتهاى سنگى درخواست مى‏نمودند، امّا ما به اولياى خدا متوسّل مى‏شويم و آنها را در دعاى خود مى‏خوانيم، و تمام اين آيات درباره آنها و بتهاى سنگى‏شان نازل شده است! جواب چنين است كه اين سخن نيز صحيح نيست؟ زيرا دعا و استعانت و التماس و استغاثه غيبى، برابر نصّ صريح قرآن و حديث عبادت محض مى‏باشد.. همچنين بتهاى اعراب جاهلى، تنها در قالب سنگ نبودند،**[[796]](#footnote-796)** بلكه به‏ گواهى قرآن و حديث، تنديس و مجسّمه‏ها و يادگارهايى از فرشتگان و افراد صالح بوده‏اند و در واقع، فرشتگان و افراد صالح بودند كه معبود قرار مى‏گرفتند و اعمال شرك‏آميز اعراب براى آنها صورت مى‏گرفت!.

مثلاً اين آيات، دليل بر آنند كه «لات»، «عزّى»، و «مناة» تنديس و مجسّمه فرشتگان بوده‏اند، و در حقيقت، فرشتگان مورد عبادتشان واقع مى‏گشتند:

﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ٢١ تِلۡكَ إِذٗا قِسۡمَةٞ ضِيزَىٰٓ ٢٢ إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُۖ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ ٢٣ أَمۡ لِلۡإِنسَٰنِ مَا تَمَنَّىٰ ٢٤ فَلِلَّهِ ٱلۡأٓخِرَةُ وَٱلۡأُولَىٰ ٢٥ ۞وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغۡنِي شَفَٰعَتُهُمۡ شَيۡ‍ًٔا إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ أَن يَأۡذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرۡضَىٰٓ ٢٦ إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ لَيُسَمُّونَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ تَسۡمِيَةَ ٱلۡأُنثَىٰ ٢٧ وَمَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍۖ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّۖ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡ‍ٔٗا ٢٨﴾ [النجم: ١٩-٢٨].

«آيا چنين مى‏بينيد كه لات و عزى و منات، سومين بت ديگر (معبود شما و دختران خدايند؟!) آيا پسر از شما باشد و دختر مال خدا؟! (در حالى كه به گمان شما پسر از دختر بهتر است؟) در اين صورت اين تقسيم ظالمانه و ستمگرانه‏اى است! اينها فقط نامهايى (بى‏محتوا) است كه شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‏ايد. هرگز خداوند دليل و حجّتى (بر صحّت آنها) نازل نكرده است. آنان جز از توهّمات و گمانهاى بى‏اساس و از هواهاى نفسانى پيروى نمى‏كنند، در حالى كه هدايت و رهنمود از سوى پروردگارشان، برايشان آمده است. مگر آنچه انسان آرزو مى‏كند، به آن مى‏رسد و دست مى‏يابد؟! زيرا دنيا و آخرت از آن خداست. چه بسيار فرشتگانى كه در آسمانها هستند و شفاعت و واسطه‏گرى آنها سودى نمى‏بخشد و كارى نمى‏سازد، مگر بعد از آن كه خداوند اجازه و رضايت دهد. كسانى كه به آخرت ايمان ندارند، فرشتگان را با نامهاى زنان، وصف و نامگذارى مى‏كنند. آنها در اين باب چيزى نمى‏دانند (و از نر و مادّه‏بودنشان بى خبرند!) و جز از گمان و توهّم پيروى نمى‏كنند، و توهّم و گمان هم (انسان را) از حق بى نياز نمى‏گرداند».

در اين آيه نيز نام پنج بت ديگرشان آمده است:

﴿وَقَالُواْ لَا تَذَرُنَّ ءَالِهَتَكُمۡ وَلَا تَذَرُنَّ وَدّٗا وَلَا سُوَاعٗا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسۡرٗا ٢٣ وَقَدۡ أَضَلُّواْ كَثِيرٗا﴾ [النوح: ٢٣-٢٤].

«به آنان گفته‏اند: معبودهاى خود را وامگذاريد، و ودّ، سواع، يغوث، يعوق و نسر را رها نسازيد، و بدين وسيله بسيارى از مردم را گمراه ساخته‏اند!».

و طورى كه در روايات و احاديث آمده، اينها اسامى افراد برگزيده و صالحى بوده‏اند، هنگامى كه اين بندگان خدا از دنيا رفته‏اند، بعد از گذشت زمان، مريدان و محبّانشان به عنوان يادبود و يادگارى از ايشان، مجسّمه‏هايى درست كردند و به آنها منسوب نمودند. كم‏كم به بزرگداشت و تعظيم آن مجسّمه‏ها پرداخته‏اند تا جايى كه نسلهاى بعدى به عبادت و پرستش آنها كشيده شدند؛ چنانچه از إبن‏عباس س روايت شده كه مى‏گويد:

«نامهاى اين بتها در اصل نام مردان صالحى بوده كه پس از مرگشان، شيطان قوم آنها را فريب داد و آنها را وسوسه كرد تا در مجالسى كه نشيمنگاه و محلّ عبادتشان بوده، به خاطر يادبودشان مجسّمه‏هايى را به صورتشان بتراشند و نصب كنند و آنها را با نامهايشان بخوانند و آنها نيز چنين كردند. اين تمثالها در ابتدا پرستش نمى‏شدند تا اينكه آن مردمان مردند و نسل بعدى آمد و سپس آنها را عبادت كردند»**[[797]](#footnote-797)**.

اين مفهوم در اكثر تفاسير نيز ديده مى‏شود؛ چنانچه دكتر «عبدالجليل عيسى» در تفسير خود «المصحف الميسّر» چنين آورده است:

«اينها، پنج بتى بودند كه از ساير بتها در نزد بت‏پرستان مشهورتر و بزرگتر بوده‏اند. هريك از اينها، نام انسان خداشناس و صالحى بوده و بعد از فوتشان، گنبدها و بارگاههايى را بر سر قبرشان برپا نموده و بعدها از آنان بتى ساخته و واسطه و شفيعشان شمرده‏اند!»**[[798]](#footnote-798)**.

از عايشه ل نيز روايت شده كه گفته است:

«زمانى كه رسول خدا ص در بستر بيمارى بود كه أمّ‏سله و أمّ‏حبيبه - دو نفر از همسرانش - در مورد كليسايى به نام «ماريه» كه در حبشه قرار داشت و آن دو - به هنگام هجرت - كليسا را ديده بودند، از زيبايى مجسّمه‏ها و تصاويرش براى رسول خدا ص سخن مى‏گفتند، رسول خدا ص سرش را بلند كرد و فرمود: «آنها چون فرد صالحى در ميانشان فوت مى‏كرد، بر روى قبرش مسجد و معبدى بنا مى‏كردند، و آن مجسّمه‏ها و تصاوير را مى‏ساختند.. آنان بدترين بندگان خداوند هستند»**[[799]](#footnote-799)**.

پس بتهايى كه مشركين عرب مى‏پرستيدند، سمبول و يادگارهايى از شخصيّتها و بزرگان دينى و روحانى‏شان بودند و در واقع، عبادتشان براى همان اشخاص بوده كه آنها را برآورنده حاجات و رافع مشكلات مى‏دانستند.

اين كار زشت و شنيع، از زمان نوح، مصريان قديم، يونان و روم، مردم هند - حتّى در عصر حاضر - براى همه معلوم و معروف است.

مثلاً هندوها كه اكنون مجسّمه «كرشنا» يا «رامچندر» - اسامى شخصيّتهاى مذهبى هندوها مى‏باشند - را عبادت مى‏كنند، منظورشان عبادت سنگ و مجسّمه نيست، بلكه عبادت همان افراد، يعنى كرشنا و رامچندر است.. مجسّمه را فقط وسيله‏اى براى يادآورى و استحضار آن شخصيّتها مى‏دانند و به همين مناسبت به آنها احترام و تعظيم مى‏كنند و از آنها استمداد و استعانت مى‏جويند و بر گردشان طواف كرده و برايشان نذر و قربانى و صدقه مى‏آورند**[[800]](#footnote-800)**.

بقيه بتهاى اعراب نيز، اغلب به شكل انسان تراشيده شده بودند**[[801]](#footnote-801)**.. زمانى كه رسول‏ خدا ص مكّه را فتح كرد و وارد كعبه شد، دستور داد كه همه مجسّمه‏ها و تصاوير را نابود سازند؛ چنانچه از علي س روايت شده كه فرمود:

«بعثنى رسول الله ص إلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور»**[[802]](#footnote-802)**.

«رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب كردن مقبره‏ها و شكستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

به همين جهت، اسلام خواست كه اعراب جاهلى را از حقيقت اين واسطه‏ها و شفيعان - يعنى بتهايى كه به غير از خدا پرستيده مى‏شدند - آگاه سازد، و لذا اين معبودان پوچ و ناتوان را چنين توصيف كرد:

اين مجسّمه‏ها و بتهايى كه به غير از خدا مى‏پرستيد و به كمك مى‏طلبيد - و در واقع يادبود افراد صالح و گذشتگان نيكوكار مى‏پنداريد - همچون شما، بندگان خدا هستند و هيچ قدرت خير و شرّى ندارند! و تازه اگر اين يادبودها را نيز در نظر نگيريم و صرفاً آنها را در قالب همان بت سنگى بدانيم، آيا مگر دست و پا دارند؟ آيا گوش و چشم دارند؟... و بالاخره آيا قدرتى دارند كه مافوق قدرت شما باشد و بتوانند به فريادهايتان پاسخ گويند؟! بدون شك هيچ كدام از اينها را ندارند - و همچنان كه گفتيم - تازه اگر اين اندام و مشاعر را نيز داشتند، مگر به آنان چه فضيلتى مافوق بشرى مى‏داد؟! نهايتاً با بندگان خود در تمام قوا برابر مى‏شدند! پس آنها چه معبودانى هستند كه درست مثل خودتان داراى هيچ قدرتى نيستند؟!.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤ أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ يُبۡصِرُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ١٩٤-١٩٥].

«همانا كسانى را كه به غير از خدا به فرياد مى‏خوانيد، بندگانى مثل خودتان هستند. پس آنها را بخوانيد، اگر راست مى‏گوييد بايد به شما پاسخ دهند! آيا اين بتها داراى پاهايى هستند كه با آنها راه بروند؟! يا داراى دستهايى هستند كه با آنها چيزى را برگيرند؟! يا چشمهايى دارند كه با آنها ببينند؟! يا گوشهايى دارند كه با آنها بشنوند؟!».

بعلاوه، آنچه در آيات قرآن مورد نظر است، عموم لفظ است؛ نه خصوص سبب! يعنى شأن نزول، معنى آيه را مقيّد نمى‏كند. در اين صورت بايستى شرك تنها در همان دوره حرام و ناروا مى‏گرديد و پس از آن، حلال به حساب مى‏آمد!! خداوند شرك را تنها بر اعراب جاهلى حرام نكرده است، بلكه براى غير اعراب و همه بندگان خدا - در تمام زمانها و مكانها - حرام نموده است!.

از خداوند مى‏خواهيم كه توحيد و يگانه‏پرستى را روزى‏مان گرداند و ما را بر آن بميراند و زندگى و مرگمان، با آن همراه باشد!.

از إبن‏عباس‏ ب روايت شده كه رسول خدا ص فرمود:

«الشرك أخفى من دبيب الذر على صفاة سوداء فى ظلمة الليل و هو أن يقول: واللّه وحياتك يا فلان و حياتى! ويقول: لولا كلبة هذا لأتانا اللصوص البارحة! ولولا البط فى الدار لأتى اللصوص! وقول الرجل لصاحبه: ما شاء الله و شئت! وقول الرجل: لولا اللّه وفلان... هذا كلّه به شرك»**[[803]](#footnote-803)**.

«شرك پنهان‏تر از ردّپا و خزيدن مورچه در تاريكى شب بر روى سنگ درشت صاف و سياه است، و آن اينكه بگويد: اى فلانى! به خدا و زندگانى تو و زندگى خود سوگند! و بگويد: اگر اين سگ نبود، ديشب دزدان به (خانه) ما مى‏آمدند! و اگر مرغابى در منزل نبود، دزدان مى‏آمدند (و دستبرد مى‏زدند)! و اينكه مرد به دوستش بگويد: آنچه خواست خدا و خواست تو باشد! و شخص بگويد: اگر خدا و فلانى نبود... اينها همه آميخته به شرك است!».

هر گاه اسلام تا اين اندازه در پاكسازى دلها و انتقاد از عقايد غلط و اشتباه آنان، حسّاس و دقيق و گوش‏به‏زنگ باشد، پس ما چگونه افرادى را ببينيم كه در دعاى خويش به غير خدا پناه مى‏برند و خوف و رجايشان، متوجّه غير اوست، و آنگاه به آنها بگوييم: بر تو هيچ اشكالى نيست و مى‏توانى همچنان ادامه دهى!!.

فرموده‏ايد: بسيار بعيد است كه شما ندانيد احترام به قبور صالحين و مؤمنين مورد اتّفاق شيعه و سنّى است. نزديكترين صحابه پیامبر ص و اهل‏بيتش به مرقد آن حضرت تبرّك مى‏جستند... مرقد پيامبر و أبوحنيفه را شيعيان بنا نكردند!... من از احترام به قبور صالحين و اهل‏بيت پیامبر ص مى‏گويم و شما روايت هدم قبور كفّار را قرائت مى‏كنيد!..

(جواب):

احترام به قبور صالحين و مؤمنين را كسى منكر نيست و ما هرگز نگفتيم كه بايد به قبور صالحين توهين كرد و هتك حرمت پيش آورد!.. امّا نقطه افتراق جنابعالى و اينجانب در اين موضوع، بر سر بناى بر قبور و نيز توسّل به صاحب قبر - كه عبادت است - مى‏باشد! در اين زمينه، نه تنها آثار اهل‏سنّت بلكه روايات روشن و بى‏شائبه شيعه نيز در نهى و مذمّت اين كار ديده مى‏شود كه نمونه‏هايى از آنها ذيلاً ذكر مى‏گردد:

* در كتب «تهذيب» شيخ طوسى و «وسائل الشيعة» شيخ حرّعاملى، باب 44 از أبواب دفن، در روايتى موثّق از موسى‏بن جعفر آمده است كه: «سألت أبا الحسن عن البناء على القبر والجلوس عليه هل يصلح؟ قال: لا يصلح البناء عليه ولا الجلوس ولا تجصيصه ولا تطيينه». «برادر موسى‏بن‏جعفر از او در مورد بناى بر قبور و نشستن بر روى آن پرسيد كه آيا اين درست و سزاوار است؟ فرمود: خير! سزاوار و صحيح نيست. بناء و ضريح بر قبور و نشستن بر آن و گچكارى و گلكارى و تزيين آن درست نيست».
* باز در همان مآخذ به نقل از جراح مدائنى آمده كه امام جعفرصادق / فرمود: «لا تبنوا على القبور ولا تصوروا سقوف البيوت فإن رسول الله ص كره ذلك». «بر قبور، ضريح و بنا نسازيد و سقف خانه‏ها را از مجسّمه و تصوير پر نكنيد؛ زيرا پیامبر ص اين كارها را ناپسند شمرد».
* باز هم در همان مآخذ به نقل از يونس‏بن ظبيان آمده كه امام جعفرصادق (رحمه الله) فرمود: «نهى رسول الله **ص** أن يصلى على القبر أو يقعد عليه أو يبنى عليه». «پیامبر ص از اينكه بر قبرى نماز بگزارند، يا بر آن بنشينند و يا بر آن بنا و ضريح بسازند، نهى فرموده است». اين حديث را شيخ صدوق نيز در كتابش «من لا يحضره الفقيه» در باب «مناهى پيامبر» آورده است.
* باز هم «شيخ طوسى» و «شيخ حرّ عاملى» - در كتب خود - روايت كرده‏اند: «نهى رسول الله ص أن يجصص القبور». «رسول خدا ص نهى فرمود كه قبرها را گچكارى و تزئين كنند».

بنابراين، ملاحظه مى‏شود كه بر طبق كتب موثّق شيعه، رسول خدا ص بناى بر روى قبور را نهى فرمود و هيچ قبرى را از اين نظر مستثنى ننموده است، و قبر خود او و ائمه نيز در زمان ايشان ساخته نشده و سالها پس از وفاتشان - و برخلاف تعاليمشان - توسّط ديگران ساخته و پرداخته گرديد!.

مفاسد فكرى و اجتماعى اين كار، روشن است و در شگفتم از جنابعالى كه كارى را كه پیامبر ص و ائمه از آن نهى فرموده و در عمل نيز مباشر آن نبوده‏اند، بلكه ديگران -سنّى يا شيعه - به اين انحراف دست زده‏اند، مى‏پسنديد و فلان قبر مجهول سنّى را در اين رابطه، حجّت مى‏آوريد! حجّت از آنِ «قرآن» و «سنّت» پیامبر ص است؛ نه بدعتهايى كه اين و آن - شيعه يا سنّى - نهاده‏اند.

آرى! قبر أبوحنيفه را در بغداد، سنّيان بنا كردند و بسيار كار بد و ناروايى نمودند، اين موضوع چه ربطى به اثبات بناى بر قبور از ديدگاه «كتاب و سنّت» دارد؟!.

و اينكه روايت «هدم قبور» از زبان علي س را خاصّ كفّار دانسته‏ايد، اشتباه بزرگى است و حكم آن تعميم دارد؛ زيرا از ساحت رسول خدا ص به دور است كه كارى را براى «كفّار» حرام و ناپسند شمرده و همان كار را براى «مسلمانان» روا بدارد!.

ضمناً در هيچ تاريخى ديده نشده است كه پیامبر ص دستور داده باشد، قبر مسلمانى را كه در آن زمان مرده بود، بسازند و اگر پیامبر ص دستور به خرابى قبور مسلمانان نداد، براى آن بود كه مردگان مسلمان در آن زمان - برخلاف كافران - بر قبور خود بنايى نداشتند و آن را حرام مى‏دانستند، و چنانكه در نامه خود ذكر كرده بودم، به علي س دستور داد تا قبور را خراب كند، و اين روايت موثّق و متواتر را شيعه و سنّى آورده‏اند؛ چنانكه در «صحيح مسلم» مى‏خوانيم: «عن أبى الهياج الأسدى قال لى على‏بن أبى‏طالب: ألا أبعثك على ما بعثنى عليه رسول الله **ص** أن لا أدع تمثالا إلا طمسته ولا قبرا مشرفا إلا سويته؟». «از أبى‏الهياج أسدى روايت شده كه گفت: على‏بن أبى‏طالب س به من فرمود: آيا تو را براى كارى نفرستم كه رسول خدا ص مرا بدان كار فرستاد؟! و آن اينكه هيچ تمثال و مجسّمه‏اى را ترك نكنم مگر اينكه آن را محو و نابود سازم، و هيچ قبر بلند و مشرفى را وانگذارم مگر اينكه آن را با خاك يكسان نمايم».

و نيز در «وسائل الشيعه» مى‏خوانيم: «بعثنى رسول الله **ص** إلى الـمدينة فى هدم القبور وكسر الصور». «رسول خدا ص مرا به شهر براى خراب كردن مقبره‏ها و شكستن مجسّمه‏ها و بتها فرستاد».

مرقد پیامبر ص - بر طبق گزارشهاى متواتر و معتبر تاريخى - در اطاق عايشه ل بوده و سالها با زمين يكسان بوده است و مسلّماً زيارتگاه نبود!**[[804]](#footnote-804)** زيرا عايشه در آنجا زندگى مى‏كرد و به شكلى نبود كه مردم براى توسّل و تبرّك به آنجا - آن هم خانه همسر پيامبر و مادر تمام مؤمنان - بشتابند!! ساختمان و قبّه و ضريحى كه ما امروز بر قبر پیامبر ص مى‏بينيم، قرنها بعد از رحلتش ايجاد شده و چرا ما بايد كار بعضى از سنّيان بى‏توجّه به كتاب و سنّت را، شرعى تلقّى كنيم؟!.

متأسّفانه، منشأ اشتباه جنابعالى در تمام نامه ارسالى آن است كه گمان كرده‏ايد با عدّه‏اى سنّى خرافه روبه‏رو هستيد كه با هرچه شيعه بگويد، مخالفند و هر خرافه‏اى را در كتب سنّى مى‏پسنديد! و آن وقت جنابعالى سعى داريد به هر قيمتى كه شده، برخى از آراء ناپسند شيعيان را به استناد عمل يا قول سنّيان اثبات كنيد! غافل از آنكه ما به شدّت فرقه‏سازى را محكوم مى‏دانيم و مسلمانان را به ترك تعصّبات فرقه‏اى و رجوع به «كتاب» و «سنّت» دعوت مى‏كنيم، و از نظر فقهى نيز، فقه تطبيقى يا مقارن را توصيه مى‏نماييم كه هركس دليل محكمترى از كتاب و سنّت ارائه داد، تبعيّت شود.

از روايت «هدم قبور» كه على مى‏فرمايد: «بعثنى رسول الله **ص** إلى الـمدينة فى هدم القبور وكسر الصور». مأخذ خواسته بوديد!.

(جواب):

ما اين روايت را به واسطه از «شيخ كلينى» نقل كرديم و در كتاب «وسائل الشيعه»، چاپ سنگى قديم، جلد اوّل، صفحه 209 از شيخ كلينى بدين صورت نقل شده است: «محمّدبن يعقوب عن عدة من أصحابنا، عن سهل‏بن زياد، عن جعفربن محمّد الأشعرى، عن إبن‏القداح، عن أبى‏عبداللّه ÷ قال: قال أميرالمؤمنين ÷: بعثنى رسول اللهصإلى المدينة فى هدم القبور وكسر الصور»**.**

فرموده‏ايد: احترام به قبور صالحين و تبرّك‏جويى از آن، سنّت جارى اسلامى است و روايات و اسناد متعدّد اهل‏سنّت در اين‏باره وجود دارد، و سپس (با ذكر ناقص مآخذ) صورت داده‏ايد:

1. در قحطى و خشكسالى شديد مدينه، مردم به عايشه شكايت برده و او، مردم را به تبرّك‏جويى از قبر شريف پیامبر ص دعوت كرد و گفت: «أنظروا قبر النبى فاجعلوا منه كوة إلى السماء حتى يكون بينه وبين السماء سقف»**[[805]](#footnote-805)**. «به قبر پيامبر نگاه كنيد، پس ميان‏ قبرش و آسمان سوراخى ايجاد كنيد تا بين او و آسمان سقفى شود (و خداوند ترحّم فرموده و فيض خود را از آن مكان جارى سازد)»!.
2. «فجاء بلال‏بن الحارث إلى قبر النبى وقال: يا رسول اللّه! إستسق لأمتك!... فإنهم قد هلكوا فأتاه رسول الله ص فى المنام وأخبره أنهم سيسقون...»**[[806]](#footnote-806)**. «بلال پسر حارث‏ به سوى قبر پيامبر رفت و گفت: اى پيامبر! براى امّتت از خداوند طلب باران كن كه آنها هلاك شدند!.. پس رسول خدا به خوابش آمد و فرمود: باران خواهد باريد...»!.
3. «جاءت فاطمة على قبر رسول الله فأخذت قبضة من تراب القبر فوضعت على عينها فبكت»**[[807]](#footnote-807)**. «فاطمه بر سر قبر رسول خدا آمد و مشتى خاك از آن برگرفت و بر چشم نهاد و گريست»!.
4. «إنه خرج (عمربن خطاب) يوما إلى مسجد رسول اللّه فوجد معاذبن جبل قاعدا عند قبر النبى يبكى فقال: ما يبكيك؟ قال: يبكينى شى‏ء فسمعته من رسول اللّه»**[[808]](#footnote-808)**. «عمرروزى به مسجد پیامبر ص رفت و معاذبن جبل را يافت كه كنار قبر پيامبر نشسته و گريه مى‏كند، پس گفت: چه چيزى تو را به گريه انداخته است؟ گفت: مرا به گريه انداخت چيزى را كه از پيامبر شنيدم»!.
5. «إن بلال أتى قبر النبى وجعل يبكى عنده و يمرغ وجهه عليه فأقبل الحسن والحسين فجعل يضمها و يقبلهما». «بلال به طرف قبر پیامبر ص آمد و خود را به خاك مى‏كشيد و گريه مى‏كرد و حسن و حسين را در آغوش مى‏كشيد و آنها را مى‏بوسيد»!.
6. «لمّا مات عبدالرحمن‏بن أبى‏بكر أمرت عايشة بفسطاط على قبره ووكلت به إنسانا»**[[809]](#footnote-809)**. «چون عبدالرحمن پسر أبوبكر مُرد، عايشه دستور داد بر قبر او خيمه‏اى زدند و انسانى را بر آن گماشت»!.
7. «وأمر عمر أن يضرب فسطاطا على قبر زينب بنت جحش»**[[810]](#footnote-810)**. «و عمر دستور داد كه چادرى بر قبر زينب دختر جحش بزنند»!.

(جواب):

در مورد آنچه كه امروزه با قبور مى‏شود، و اعتقادات شيعه را در اين رابطه و تفاوت آن به حديث «زيارت قبور»، ما قبلاً سخن گفته‏ايم و در اينجا فقط به اين مدارك كه جنابعالى متذكّر شده‏ايد، مى‏پردازيم:

اوّلاً شاهد تاريخى كه تمام احاديث ارائه‏شده را در رابطه با قبر پیامبر ص رد مى‏كند، اين حقيقت است كه: قبر پیامبر ص تا مدّتها در اطاق عايشه ل بوده و عايشه آنجا زندگى مى‏كرد و امكان نداشت، افراد به زيارتش رفته، از خاك آن بر چهره بمالند و خانه‏اش را محلّ رفت‏وآمد قرار دهند و - به قول جنابعالى - از آن تبرّك‏جويى نمايند!.

چنانكه «إبن‏رسته» در كتابش مى‏نويسد: «عمربن عبدالعزيز (هنگامى كه از سوى وليدبن عبدالملك والى مدينه بود) به دستور خليفه به سال 91 هجرى، مسجدالنبى را خراب نمود و به وسيله سنگهاى منقوش و موزاييك رومى و مرمر، آن را بنا كرد و سقف مسجد را با چوب ساج و آب‏طلا پوشانيد و حجرات همسران پيامبر را خراب كرد و نيز قبر پيامبر را داخل مسجد نمود»**[[811]](#footnote-811)**.

و قبل از آن، به قول «إبن‏تيميّه»: «احدى از صحابه، مسافرت به مدينه را به خاطر قبر پیامبر ص نمى‏كرد، بلكه مى‏آمدند و در مسجدش نماز مى‏گزاردند و هنگام ورود به مسجد و خروج از آن، به پیامبر ص سلام و درود مى‏فرستادند و او در حجره عايشهل مدفون بود و آنان هرگز در حجره داخل نمى‏شدند و حتّى خارج از حجره در پشت در نيز نمى‏ايستادند.. هنگامى كه در زمان خلافت أبوبكر و عمر ب امدادى از يمن و شام براى فتح شام و عراق رسيد - با آن كه پیامبر ص از ايمان اهل يمن بسيار تعريف كرده بود - احدى از آنان، وقتى براى نماز به مسجد آمدند، سوى قبر پیامبر ص نرفت و داخل حجره نشد»؛ به ويژه كه در آثار شيعه و سنّى مضبوط است كه پیامبر ص از رفت‏وآمد به قبر خود نهى فرموده؛ چنانكه «سعيدبن منصور» در «سنن» خود از «عبداللّه‏بن حسن‏بن على» - نواده علي س - نقل مى‏كند كه: «ديد مردى به سوى قبر پیامبر ص بسيار رفت‏وآمد مى‏كند (و اين زمانى بود كه قبرش به مسجد اضافه و در آن قرار گرفته بود) به او گفت: اى مرد! همانا رسول خداص فرمود: «لا تتخذوا قبرى عيدا وصلّوا علىّ حيثما كنتم فإن صلاتكم تبلغنى». «قبر مرا محلّ رفت‏وآمد خويش قرار ندهيد و هركجا كه هستيد، بر من سلام و درود بفرستيد؛ زيرا سلام درودتان به من مى‏رسد، بنابراين تو و مردى كه در اندلس است، نسبت به پیامبر ص مساوى خواهيد بود!». همين روايت، از امام زين‏العابدين‏ به نقل از پدرش و از جدّش على ب نيز آمده است و «أبوعبداللّه حافظ مقدّسى» آن را در كتابش «مختار» آورده است**[[812]](#footnote-812)**.

ثانياً و بنابراين اينكه از قول عايشه ل گفته شده كه در خشكسالى مدينه به مردم گفت: «ميان قبر پيامبر و آسمان سوراخ و كانالى ايجاد كنيد تا خداوند ترحّم فرموده، فيض خود را جارى سازد!»، به كلّى بى‏اساس است؛ زيرا در آن هنگام قبر پیامبر ص «مزار» نبود و در هيچ تاريخى نيامده كه سقف اطاق عايشه را سوراخ كردند تا قبر پیامبر ص با فضا مرتبط شده و مجراى فيض و رحمت باشد!! گوينده اين حديث، گويا از بديهيّات تاريخى اطّلاعى نداشته است كه چنين «جعلى» نموده است! بعلاوه اگر خداوند بخواهد به خاطر پيامبرش رحمت آورده و قحطسالى را از مدينه بردارد، چه نيازى به كانال‏كشى و سوراخ‏كردن سقف خانه است! و در كدام آيه يا حديث آمده كه پیامبر ص فرموده باشد: براى جلب روزى، سقف اطاق قبرم را به سوى آسمان سوراخ كنيد؟! چيزى كه آورنده اين دين نگفته، جنابعالى به حديثى مجعول از عايشه ل استناد مى‏كنيد؟!.

اسلام راهنمايى كرده - همانگونه كه در كتب شيعه و سنّى مذكور است - كه مسلمانان به هنگام قحطى و نيامدن باران، به صحرا رفته و نماز «استسقاء» به جاى آورند و همگى دعا كنند و هرگز دستور كانال‏كشى قبر پیامبر ص را به آسمان نداده است!!.

ثالثاً اين حديث كه: «بلال‏بن حارث‏ سوى قبر پیامبر ص رفت و گفت: اى رسول خدا! براى امّت خود باران بطلب كه همگى هلاك گشتند، پس پیامبر ص به خوابش آمد و خبر داد كه باران خواهد باريد!»، نمى‏تواند مورد قبول شما باشد؛ زيرا شما ادامه حديث را قيچى كرده و توجّهى بدان ننموده‏ايد؛ چنانچه كامل آن چنين است: «و بلال‏بن حارث به سوى قبر پیامبر ص رفت و گفت: اى رسول خدا! براى امّتت از خدا باران بطلب كه آنها هلاك شدند، پس رسول خدا ص به خوابش آمد و گفت: باران خواهد باريد و به نزد عمر برو و به او سلام مرا برسان و خبر بده كه باران به ايشان خواهد رسيد، پس بشارتى از سوى رسول خدا ص بر عمر رسيد كه چون آن را بشنيد، بگريست»!**[[813]](#footnote-813)** اگر جنابعالى صدر حديث را قبول كرده‏ايد، با ذيل آن - كه پیامبر ص به‏ عمر س سلام رسانيد و او به باريدن باران مژده داد - چه مى‏كنيد؟! ولى ما اين روايت را از ريشه قبول نداريم؛ زيرا - گذشته از ضعف اسناد و طرق آن - با شواهد تاريخى در مورد قبر پیامبر ص در آن زمان نمى‏سازد!.

رابعاً اينكه آورده‏ايد: «فاطمه بر سر قبر رسول خدا ص آمد و مشتى خاك از آن برگرفت و بر چشم نهاد وگريست!»، حال به فرض صحّت خبر، چه ربطى با توسّل و تبرّك‏جويى به قبور دارد؟ تنها - اگر آن را صحيح بدانيم! - نوعى ابراز عاطفه فرزند نسبت به پدرش بوده؛ نه اجراى يك دستور دينى، و نه دليلى براى تبرّك‏جويى از قبر پيامبر!.

اگر قرار بود چنين كارى جزو مستحبّات و سنّتهاى جارى اسلام و از جمله عبادات شرعى و تعظيم شعاير اسلامى! به شمار آيد، لازم بود كه پیامبر ص وصيّت كند تا او را در بيابانى وسيع دفن كنند تا همگى بر قبر و خاكش، دسترسى داشته و بتوانند به آنجا رفت‏وآمد كنند! جنابعالى در مسائل اعتقاى به خبر واحد و جعلى استشهاد مى‏كنيد، حال آن كه اينگونه روايات در اعتقادات - مانند مشروعيّت توسّل - حجّيّت ندارد، امّا جنابعالى، به هيچ وجه نگران اين موضوع نبوده و همين كه خبرى را در كتب سنّى مطابق مذاق خود مى‏يابيد - بى‏آنكه صحّت و سقمش را بررسى كنيد، يا نظرات علماى اهل‏سنّت را در مورد آن بنگريد - به رُخ ما مى‏كشيد!.

خامساً نقل كرده‏ايد: «عمربن خطاب روزى به مسجد پیامبر ص رفت و معاذبن جبل را ديد كه كنار قبر پیامبر ص نشسته و گريه مى‏كند...»، اين مطلب، دروغى آشكار و محض است! زيرا در زمان عمر س قبر پیامبر ص در مسجد واقع نشده بود تا معاذ كنارش بنشيند يا بايستد و گريه كند! راوى جاهل و كم‏حافظه!! قبر پیامبر ص را مانند زمان خود، در مسجد پنداشته است! قبر رسول خدا ص چنانكه گفتيم، سالها در حجره عايشه ل بود و در عصر امويها در سال 91 هجرى به مسجد ملحق شد.

سادساً آورده‏ايد: «بلال به طرف قبر پیامبر ص آمد و خود را به خاك كشيد و حسن و حسين را در آغوش گرفت و بوسيد!»، چه نتيجه‏اى از نقل نيمه‏كاره اين حديث مى‏توان گرفت؟ به فرض صحّت خبر، تنها اظهار رنج فراق بوده؛ نه توسّل و عبادت! بعلاوه شما تاكنون مدّعى بوديد كه دين را تنها بايد از اهل‏بيت پیامبر ص - چهارده معصوم - گرفت، چه شد كه يكباره تابع بلال و ساير صحابى پیامبر ص شديد؟! آيا اصول فقه شيعه، رفتار غيرمعصوم را از زمره منابع اربعه - كتاب، سنّت، اجماع و عقل - به شمار آورده است؟!.

سابعاً نقل مى‏كنيد كه: «چون عبدالرحمن‏بن أبى‏بكر فوت كرد، عايشه دستور داد كه بر قبرش خيمه‏اى زدند و انسانى را بر آن گماشتند!».. آيا چنين كارى - به فرض صحّت خبر - جزو سنّت پیامبر ص بوده است؟ چرا پیامبر ص چنين كارى را براى قبر خود يا ديگر يارانش مانند حمزه‏ س و... مقرّر نداشت؟ آيا پیامبر ص آنها را دوست نمى‏داشت؟.. جنابعالى كه تاكنون از مخالفين و كينه‏توزان عايشه ل بوديد! عايشه خيلى كارها كرد: با علي س جنگيد! و طبق روايت دروغين - كه در نامه قبلى نقل كرده بوديد - مانع شد، حسن‏ س را در كنار قبر پیامبر ص دفن كنند! آيا شما اين اعمالش را نيز تأييد مى‏كنيد؟ يا فقط مى‏پذيريد كه شايسته است، انسانهايى را بر سر قبر مردگان گماشت و از كار و زندگى‏شان بازداشت و به مقبره‏دارى و مفتخوارى عادت داد؟!.

ثامناً - روايت آخرى - كه عمر س دستور داد چادرى بر قبر زينب زدند! - نيز همين‏طور! آيا مى‏خواهيد اعتقادات اسلامى را بر مبناى اين اقوال عاميانه اثبات كنيد كه جعلى و بى‏اساس هستند؟ آيا رسول خدا ص دستور به چادركشيدن بر روى قبور را صادر فرموده و مثلاً بر سراسر «بقيع» چادر زده است؟! آيا عمرى كه دستور داد، «شجرة الرضوان» را - به خاطر ترس از شرك - از بيخ بكنند، چنين كارى مى‏كند؟!**[[814]](#footnote-814)**.

چگونگى پيدايش شيعه و ساير فرق منتسب به اسلام

بحث ما ناتمام خواهد ماند، اگر چنانچه بدين موضوع هم نپردازيم كه اين عقايد - كه در فصول پيشين بحث شد - از كجا آمد و چه شد كه مسلمانان دچار تفرقه و اختلاف شدند؟! و به عبارت دقيق‏تر، شيعه و ساير فرق منتسب به اسلام، كى و چگونه پديد آمدند؟!.. چون به تاريخ قطعى و موثّق اسلام مراجعه مى‏كنيم، مى‏بينيم كه دستهاى پليدى نيز در اين امر دخالت داشته‏اند!.

\* \* \*

تشيّع و سبئيه:

به راستى ظهور تشيع در اسلام، بسيار شبيه با تحريف مسيحيّت از جانب «پولس» يهودى بوده است.. او از يهوديان مغرض و منافقى بود كه دشمن سرسخت مسيح ÷ و مسيحيّت بود، و با تظاهر به مسيحيّت تا جايى پيش رفت كه يكى از سردمداران و بزرگان مسيحيّت به حساب آمد و از همانجا توانست نيّت خبيث خود را عملى سازد و مسيحيّت را از آنى كه بود، تغيير داد و با بدعتها و خرافاتش، انتقام خود را از آن گرفت! و عقايدى همچون تثليث، رهبانيّت، نجات‏بخشى، اداى نذر براى مسيح، برپايى معابد و مقبره‏ها، روشن‏كردن شمع، سرود و آواز، ساختن مجسّمه و ساير آداب بت‏پرستى را به تعاليم مسيحيّت اضافه نمود و موجب شد كه مسيحيّت از جايگاه حقيقى‏اش جدا شود!**[[815]](#footnote-815)**

زمانى كه اسلام در جزيرةالعرب ظهور كرد، از همان روز نخست، كينه و دشمنى مشركين و بالأخص يهوديان جزيرةالعرب و بلاد مجاور آن و مجوسيان ايران، و توطئه‏ها و مكرهايشان نسبت به اسلام و اهل آن نيز، به قصد جلوگيرى از موج سهمگين دعوتش و خاموش‏نمودن نور آن، آغاز گرديد؛ غافل از آن كه:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصف: ٨].

«مى‏خواهند كه نور خدا را با دهانهايشان خاموش كنند، و خداوند نور خود را (با كمال روشنايى) تمام مى‏كند، هر چند كه كافران دوست نداشته باشند».

امّا على‏رغم شكستهاى مكرّر، باز هم اين حقد و دشمنى‏شان نسبت به اسلام و اهلش ادامه يافت و پيوسته ادامه دارد و ادامه خواهد داشت!.

همانگونه كه مى‏دانيم، اسلام در جزيرةالعرب - تقريباً - در همان عهد پیامبر ص گسترش يافت و نه مشركين و نه اهل كتاب نتوانستند با آن مقابله كنند و مانع دعوتش شوند و در اين دوران پربركت، هيچگونه اختلافى - چه سياسى و چه نظرى و عقيدتى - بين اصحاب پیامبر ص روى نداد كه مايه بازيچه دشمنان شود.. پس از رحلت پیامبر ص مسلمانان با أبوبكر س بيعت كردند و جز در مورد سقيفه بنى‏ساعده كه تنها يك اختلاف سياسى بود، بينشان هيچگونه اختلافى پيش نيامد كه آن هم با پيوستن علي س به جرگه بيعت‏كنندگان در همان روز، كاملاً برطرف شد. نيرو و قدرت مسلمانان در عهد أبوبكر س - با اينكه دوران كوتاهى بود - بيشتر شد و سلسله فتوحات خارج از مرزهاى جزيرةالعرب شروع شد.. در عهد عمر س نيز همينطور؛ دامنه گسترش اين فتوحات و سرعت آن، زيادتر شد و سرزمينهاى زيادى - به ويژه مناطق عظيمى از دو امپراطورى وقت، يعنى ايران و روم - به جرگه اسلام پيوستند و تحت سلطه مسلمانان درآمدند.. زمانى كه عمر س به شهادت رسيد، اين فتوحات اسلامى در عهد عثمان س تا چندى همچنان ادامه يافت.. و مسلمانان تا شش سال اوّل خلافتش، همچنان از لحاظ سياسى و اعتقادى يكى بودند و در اين مدّت توانسته بودند با جنگهاى خارجى، ايرانيان و روميان و مصريان را تحت سلطه خود درآورند.. امّا در سال هفتم خلافتش در خود جزيرةالعرب، فتنه از كمينگاه سر درآورد و به تدريج راه افتاد و مايه اختلافات سياسى بين مسلمانان گرديد!.

\* \* \*

سبئيه و قتل عثمان س:

در اين دوران - يعنى خلافت أبوبكر و عمر و عثمان - تعداد زيادى از مردم در سرزمينهاى مختلف - از ملّتها و قبايل گوناگون - دست از مذاهب و عقايد پيشين خود برداشتند و به اسلام گردن نهادند.. در بين اين افراد، كم نبودند كه از روى نفاق - با داشتن كينه و بغض شديد نسبت به اسلام - آن را قبول كردند؛ اين افراد به مسلمانان پيوستند در حاليكه از هر فرصتى براى فتنه‏جويى و ايجاد فساد در بين مسلمانان استفاده مى‏كردند.. در بينشان فردى يهودى به نام «عبداللّه‏بن سبا» - از يهوديان صنعاء - بود كه در زمان عثمان س اعلان كرد كه اسلام آورده و آنگونه كه از روايات برمى‏آيد، به مدينه نزد عثمان س آمد و روى دست عثمان س، به اسلام شهادت داد! او بسيار دوست داشت كه از طرف عثمان س مقام و منصبى كسب كند و تلاش فراوانى كرد كه حُسن‏ظن و اعتماد عثمان س را نسبت به خود جلب نمايد، امّا عثمان س هيچ مقام و منصبى به او نداد و او را از هيچ امتياز خاصّى برخوردار ننمود! همينجا بود كه دسيسه‏هاى خود را آغاز نمود؛ زيرا او مى‏دانست كه نمى‏تواند رو در رو، مقابل مسلمانان بايستد و بجنگد! او هنوز از ياد نبرده بود كه اسلافش، يعنى يهوديان بنى‏قريظة، بنى‏نضير، بنى‏قينقاع و خيبر اين تجربه تلخ را آزموده و جز شكست و سرافكندگى، چيزى نصيبشان نشده بود و لذا او به هميارى ساير يهود، اين نقشه را كشيدند كه تنها با تظاهر به اسلام و رخنه در آن زهرشان را بريزند!.

هدف او اين بود كه بعد از پيوستن به صفوف مسلمانان و حصول مقام و امتيازى خاصّ بينشان، اقدام به تخريب و تحريف اسلام و ايجاد شقاق و تفرقه بين مسلمانان نمايد.. همان كارى كه سلف خبيثش، «پولس» يهودى با مسيحيّت نمود.. امّا مدّت كوتاهى كه در مدينه اقامت داشت، فهميد كه بين اصحاب خاصّ پیامبر ص نمى‏تواند هيچ رخنه‏اى ايجاد كند، پس تصميم گرفت به سرزمينهاى تازه‏مسلمان كه از ايمان و تربيتى محكم برخوردار نبودند و هنوز عقايد آباء و اجدادشان در دل و عقلشان جا داشت، برود و لذا ابتدا به بصره سپس به كوفه، و آنگاه به شام رفت.. در آنجا نيز فرصتى براى پياده‏كردن نقشه پليدش نيافت و اين بود كه به مصر سفر كرد.. آنجا بود كه توانست با سخنرانيهاى خود، گروهى از مردم عوام را بفريبد و دور خود جمع كند، و درست همان روشى را به كار برد كه «پولس» يهودى قبلاً در مسيحيّت به كار گرفته بود؛ يعنى غلو در بزرگان دين و افراط در مدح و ستايش آنها كه در بين عوام و تازه‏مسلمانان، عملى‏تر و و زودتر نتيجه مى‏دهد!.

مورّخان آورده‏اند كه او - با زيركى هرچه تمامتر - ابتدا با غلو در شخص پیامبر ص شروع كرد و در بين مردم چنين گفت: «به راستى تعجّب مى‏كنم از اين افراد كه به بازگشت و آمدن مجدّد عيسى‏بن مريم به اين دنيا ايمان دارند، امّا به بازگشت سيّد و سرور ما محمّد به اين دنيا ايمان ندارند، در حاليكه او برتر از عيسى و تمام انبياى ديگر است! خداوند مى‏فرمايد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖ﴾ [القصص: ٨٥]. «همان كسى كه قرآن‏ را بر تو واجب گردانده است، تو را به محل بازگشت برمى‏گرداند»، «غير از اين نيست كه او بار ديگر به اين دنيا برخواهد گشت و او از عيسى به رجوع و بازگشت، شايسته‏تر است!»**[[816]](#footnote-816)**.

اين كلامش در بين جاهلان - كسانى كه زودتر از همه به خرافات تن درمى‏دهند - نفوذ كرد و از همين جا بود كه بعدها در بين بعضى افراد - يعنى شيعيان - عقيده «رجعت» پديد آمد!.

بعد از اين كه ديد مردم به سادگى اين كلامش را پذيرفتند، بعد از غلوّ در پیامبر ص به نزديكترين فرد به او يعنى علي س پرداخت و پس از اينكه نشان داد، علاقه و محبّت خاصّ و فوق‏العاده‏اى نسبت به علي س دارد، شروع به غلوّ در شأن او نمود و معجزات و كرامات عجيب و غريبى را به او نسبت داد و تلاش نمود كه او را شخصيّتى فوق بشرى معرّفى كند؛ به گونه‏اى كه او را عالم به غيب مى‏دانست و مى‏گفت: هر چيزى كه علي س از آن خبر مى‏دهد، اتّفاق خواهد افتاد و اگر چنان نشد، بدانيد كه براى خدا - معاذ اللّه- «بداء» پيش آمده است!!**[[817]](#footnote-817)** و از همين جا بود كه بعدها در بين بعضى از افراد - يعنى‏ شيعيان- عقيده «بداء» رواج پيدا كرد!.

جاهلان و ساده‏لوحان، اين خرافات عبداللّه‏بن سباى يهودى را، يكى پس از ديگرى قبول مى‏كردند و او را در عملى‏كردن تدريجى نقشه‏هايش يارى مى‏نمودند.. پس از چندى اعلام داشت: «هر پيامبرى، وصى و جانشينى دارد! جانشين پيامبر، على است و جانشينانى كه بعد از پيامبران مى‏آيند، جايگاه نبوّت دارند و اصلاً حكومت و جانشينى حقّ الهى على بوده و او همان وصى بى‏چون و چرا بعد از پيامبر بوده است! امر به وصايت حتّى در تورات نيز آمده است! محمّد، خاتم الأنبياء و على، خاتم الأوصياست! امّا مردم بعد از وفات پيامبر توطئه كرده و اين حقّ على را غصب كردند و ابابكر را به جاى على به خلافت برگزيدند و أبوبكر نيز عمر را بعد از خود به خلافت منصوب نمود و سپس عمر نيز توطئه چيد و عثمان را برگزيد، تمامى اين افراد شايسته اين مقام نبوده‏اند و هم آنان و هم تمام عمّال و دست‏نشانده‏هايشان كافر و گناه‏كارند! بدانيد كه عثمان به ناحق جانشين پيامبر است، پس برخيزيد و اين مقام را به صاحبش برگردانيد!»**[[818]](#footnote-818)**.

و از همينجا بود كه بعدها عقيده «وصايت و ولايت على» و «طعن و تكفير خلفاء و ساير صحابه» در بين گروهى از مسلمانان - يعنى شيعيان - پديد آمد!.

او، اوّلين كسى بود كه خلفاى پيشين را صراحتاً طعن و تكفير نمود.. پس از آن كه گروهى از مردم مصر - از روى سادگى و سفاهت خود - بنا به تحريك او شروع به اعتراض بر عثمان س و واليانش نمودند، اين فرصت را بسيار مناسب ديد و گفت: «امر به معروف و نهى از منكر و اصلاح فساد در امّت، بر هر مسلمانى واجب است! پس اى مردم! بياييد تا اين فسادى كه عثمان و عمّالش در بين امّت به پاكرده‏اند، اصلاح كنيم و واجب است كه هرچه در توان داريم، به كار گيريم و كارش را يكسره نماييم!.. و لذا نامه‏هاى زيادى به سرزمينهاى مختلف فرستاد و از آنها - مخفيانه - دعوت نمود و از عيوب عثمان و امرايش سخن مى‏گفت، و آنگونه كه تواريخ آورده‏اند، خالدبن ملجم و سودان‏بن حمران و كنانةبن بشر نيز به او پيوستند و همگى با هم مردم را عليه عثمان و امرايش شورانيدند و لذا مخالفين، همگى زير پرچم شورش عليه عثمان به رهبرى عبداللّه‏بن سباى يهودى جمع شدند و به شكلى نظامى به طرف مدينه حركت كردند و نهايتاً عثمان س را - با آن كه مى‏توانست همگى‏شان را از بين ببرد، ولى از اين كار خوددارى كرد! - در خانه‏اش به شهادت رساندند»**[[819]](#footnote-819)**.

عبداللّه‏بن سبا، چون عثمان س هيچ مقام و منصبى را به او واگذار نكرد، و در عوض خويشان و نزديكان خود را به منصبهاى مختلف گماشته بود؛ آن هم افرادى - همچون معاونش، مروان‏بن حكم - كه از مزاج نرم و لطيف عثمان س و اعتمادش سوء استفاده مى‏كردند و در اموال بيت‏المال و بسيارى امور ديگر، تصرّفات زيادى مى‏نمودند كه مسؤوليّت همه آنها بدون شك متوجّه عثمان س مى‏گرديد، لذا اين را مستمسك خويش قرار داد و مردم را با اين حربه به اعتراض و شورش عليه عثمان س و كارگزارانش دعوت نمود.. آشوبگران عراق نيز - كه اين روحيّه اهل عراق بعدها ضربه‏هاى جبران‏ناپذيرى را به اسلام وارد مى‏سازد - حرفهاى عبداللّه‏بن سبا و گروه توطئه‏گرش را باور كردند و با آنها همراه شدند.. قبل از اينكه اين گروه آشوبگر، شكلى نظامى به خود بگيرند، شورش خود را به صورت اعتراض و مخالفت با عثمان س آغاز كردند.. و اين چنين بود كه عثمان س - كه هشتاد سال سن داشت - مورد اعتراض مردم واقع شد كه چرا با خويشان خود، رفتار جداگانه‏اى نسبت به سايرين دارد و استاندارهايى بر آنها گماشته كه از آنها راضى نبودند.. آنان نيز از ضعف و پيرى عثمان س سوء استفاده مى‏كردند**[[820]](#footnote-820)** و در ماليات، به دلخواه خود دخل و تصرّف مى‏كردند؛ به گونه‏اى كه مسؤوليّت آن به خليفه برمى‏گشت، و همين امر بر شدّت اعتراض مردم عليه او، مى‏افزود!.. اين عقيده، در قلوب بسيارى از مردم جاى گرفت و همگى شكايات خويش را نزد علي س مطرح مى‏كردند؛ چنانكه تواريخ آورده‏اند:

«هنگامى كه در مدينه سيل اعتراضات بر عثمان آغاز گرديد، و طورى شد كه بسيارى از اصحاب نيز، از وضعيّتى كه پيش آمده بود، از خليفه ناراضى شدند، مردم به علي س گفتند كه شما با عثمان ديدار كنيد و مسائل را با او مورد بحث قرار دهيد.. علي س نزد عثمان رفت و روش او را مورد اعتراض قرار داد**[[821]](#footnote-821)**... (تا آنجا كه) عثمان س مى‏گويد: من‏ كه معاويه را والى نساخته‏ام، بلكه اين عمر بود كه او را والى آنجا نمود! علي س در پاسخ مى‏گويد: يرفأ غلام عمر نيز از او آن قدر نمى‏ترسيد كه معاويه از او مى‏ترسيد! و اكنون وضع چنين است كه معاويه بدون اخذ دستور از تو، هرچه مى‏خواهد مطابق ميل خود انجام مى‏دهد و مى‏گويد: اين دستور عثمان است! در حاليكه شما هيچ فرمانى را صادر نكرده‏ايد!»**[[822]](#footnote-822)**.

بار ديگر، عثمان نزد على ب مى‏رود و از او مى‏خواهد كه او را در خاموش‏ساختن اين فتنه و آشوب، كمك كند.. علي س مى‏گويد: «همه اينها به خاطر مروان‏بن حكم، سعيدبن العاص، عبداللّه‏بن عامر و معاويةبن أبى‏سفيان است! بنابراين علي س با گروهى از انصار و مهاجرين، نزد شورشيانى كه از مصر و عراق آمده بودند، رفت و آنها را براى بازگشت به مصر دعوت كرد»**[[823]](#footnote-823)**.

در همان زمان فتنه، بار ديگر على نزد عثمان ب مى‏رود و از او سخت شكايت مى‏كند كه: «من در نظم امور مى‏كوشم و مروان آن را به هم مى‏زند. تو بر منبر رسول خدا ص مى‏ايستى و به مردم اطمينان مى‏دهى، امّا بعد از رفتن تو، مروان جلوى در مى‏ايستد و به مردم دشنام مى‏دهد و آتش را مجدّداً مى‏افروزد!»**[[824]](#footnote-824)**.

تمام اين حوادث، باعث بى‏اطمينانى بيشتر مردم از عملكرد عثمان س پيرامون مسأله خويشان و نزديكانش گرديد و اين بى‏اطمينانى، شرايط مساعدى را براى سوء استفاده گروه توطئه‏گر و فتنه‏جوى عبداللّه‏بن سبا فراهم آورد و به دست آنها بهانه خوبى داد.. بالاخره، شورشيان پيمان خود را با خليفه شكستند و خانه‏اش را محاصره كرده و او را در سنّ هشتاد سالگى در حال تلاوت قرآن به شهادت رساندند و اموالش را به غارت بردند.. در اين جريان، انگشتان همسرش نائله نيز قطع مى‏شود.. زمانى كه شورشيان به خانه‏اش ريختند و او را به شهادت رساندند - طبق روايت شيعه: - «على و طلحه و زبير و سعد و چند نفر ديگر از مهاجرين و أنصار، خود را رساندند، ديدند كه حسن و حسين و چند نفر از بنى‏اميّه بر بالاى سرش ايستاده‏اند و گريه مى‏كنند و همسر عثمان نيز فرياد مى‏زند: عثمان كشته شد! در اين موقع، على÷ به فرزندانش فرمود: چطور گذاشتيد كه اميرالمؤمنين كشته شود، در حاليكه شما جلوى در بوديد! آنگاه حسن و حسين و محمّد پسر طلحه و عبداللّه پسر زبير را مورد عتاب قرار داد!»**[[825]](#footnote-825)**.

طبق روايات شيعه، حسن‏ س و غلامش قنبر نيز - كه علي س آنها را همراه با چند نفر ديگر براى محافظت و دفاع از عثمان س به منزلش فرستاده بود - در اين ماجرا مجروح مى‏شوند!**[[826]](#footnote-826)**.

با شهادت عثمان س وحدت مسلمانان كه پیامبر ص آن را به وجود آورده بود و أبوبكر و عمرب آن را تقويت كرده و در حفظ آن تلاشها و مجاهدتهاى زيادى نموده بودند، از بين رفت!.

در آن زمان كه سبئيه - قاتلين عثمان س - بر مدينه استيلا يافتند، حسن‏ س از پدرش علي س خواست كه مدينه را ترك كند تا اگر فتنه‏اى برپا شود، او آنجا نباشد!**[[827]](#footnote-827)**.

پس از شهادت عثمان س، مردم و از جمله گروه باغيان به سرپرستى عبداللّه‏بن سباى يهودى به علي س روى آوردند و او را به زيربار رفتن خلافت، مجبور ساختند! در اين هنگام عبداللّه‏بن عبّاس و حسن فرزندش - رضى اللّه عنهم - از او خواستند كه از آنها كناره بگيرد و گفتند: «به خدا قسم! اگر با اين مردم برخيزى، فردا مردم خون عثمان را به گردن تو مى‏اندازند!»**[[828]](#footnote-828)**.

به هر حال، علي س سخنانشان را نمى‏پذيرد و در مدينه باقى مى‏ماند و خلافت را مى‏پذيرد و لذا همگى مردم و از جمله مهاجرين و انصار - به جز مردم شام كه 17 نفر صحابى نيز در بين آنها بودند - با او بيعت كردند.. در آن موقع، معاويه زمامدار شام بود..

علي س هنگامى به خلافت رسيد كه اوضاع مسلمانان در اثر قتل عثمان س به حدّى آشفته بود كه اميد هر اميدوارى را به يأس و نااميدى مبدّل مى‏كرد؛ زيرا همان شورشيان آشوبگرى كه عثمان س را به قتل رسانيده و بيت‏المال مسلمانان را غارت كرده بودند، و تعدادشان كه نزديك به دو هزار نفر بودند، بر مدينه - مركز خلافت - كاملاً تسلّط يافته بودند و تمام قدرت در دست آنها بود، گذشته از آن كه در مصر و بصره و كوفه نيز، حاميانى داشتند!.

طولى نكشيد كه جنگ «جمل» و «صفين» - باز هم با توطئه‏اى كه عبداللّه‏بن سبا ريخته بود - به وقوع پيوست، و خرافه‏پراكنى و عوام‏فريبى او در بين مردم ساده و جاهل، همچنان ادامه داشت تا پس از شهادت علي س كه ادّعا كرد: او كشته نشده، بلكه همچون عيسى‏بن مريم به آسمان رفته و مجدّداً ظهور خواهد كرد و زمين را از جور و ستم پاك، و عدل و داد را در سراسر زمين پراكنده خواهد ساخت! و مى‏گفت: على در بين ابرهاست و رعد صدايش و برق نيز شلاقش است! و به مردم مى‏گفت: هرگاه صداى رعد را شنيديد، بگوييد: عليك السّلام يا أميرالمؤمنين! يا مى‏گفت: على، همان سايه خدا در اين دنياست! روح خدا در على حلول كرده است! على با خدا فاصله‏اى ندارد! و به راستى خداوند، على را براى نبوت و رسالت برگزيده بود، امّا جبرئيل وحى را اشتباهاً بر محمّدبن عبداللّه نازل نمود!!**[[829]](#footnote-829)**.

آورده‏اند كه بعد از جنگ جمل و قبل از صفين، عبداللّه‏بن سبا به علي س گفت: «تو دابةالأرض هستى! فرمود: از خدا بترس! گفت: تو فرشته هستى! فرمود: از خدا بترس! گفت: تويى تو! تويى خدايى كه خلق را آفريد و رزق و روزى را گستراند! پس علي س دستور قتلش را داد و مى‏خواست او را بسوزاند كه گروهى از افرادش - كه از افراد إبن‏سبا بودند - نگذاشتند و گفتند: چطور كسى را مى‏خواهى بكشى كه تو را دوست مى‏دارد! او را نكش و به مداين تبعيد كن! علي س نيز ديد كه اكثريّت يارانش، افراد همين عبداللّه‏بن سبا هستند، و با كشتن او سپاهش به هم مى‏خورد و نمى‏تواند به جنگ شام برود، لذا او را به مداين تبعيد كرد!»**[[830]](#footnote-830)**.

\* \* \*

سبئيّه و جنگ جمل:

همانگونه كه گفتيم، اختلافات سياسى بين مسلمانان در دوران خلافت علي س دوچندان شد، به حدّى كه اين اختلافات به جنگ و خونريزى نيز كشيده شد!.. طلحه و زبير ب از علي س خواستند كه انتقام عثمان س را از قاتلينش بگيرد.. معاويه نيز از طرف ديگر، خونخواهى عثمان س را شرط بيعت با علي س قرار داد، در حاليكه علي س اگر چه خليفه شده بود، امّا در واقع زيردست شورشگران و اشغالگران بود و در واقع، قدرت واقعى در دست آنها بود.. جنگ جمل، و صفين و سپس نهروان زاييده همين اختلافات بود.. كه در اينجا ناچاريم - برخلاف ميل باطنى - به طور خلاصه اين اختلافات سياسى را مورد بررسى قرار دهيم؛**[[831]](#footnote-831)** اختلافاتى كه نقش اصلى در به‏وجودآوردن آن را عبداللّه‏بن سبا و گروهش - كه در تاريخ به سبئيه مشهور شده‏اند - بازى كردند!.

پس از قتل عثمان س، سوء استفاده عبداللّه‏بن سبا و افراد ديگرى همچون مروان‏بن حكم همچنان ادامه يافت.. هر دو توانستند بين اصحاب، تيرگى و دشمنى بيندازند؛ چنانچه همين مروان براى رسيدن به خواسته‏اش بارها در بين اصحاب سخنرانيهاى تهديدآميزى نمود و هنگامى كه بزرگانشان و از جمله سعيدبن العاص گفتند: بايد قاتلين عثمان را كشت! بايد على و طلحه و زبير را كشت! چون قاتلين عثمان، تنها آنانى نيستند كه او را به قتل رسانده‏اند، بلكه اينان نيز در قتل و آشوب عليه وى دست داشته‏اند! مروان گفت: «نه! ما آنها را نمى‏كشيم، بلكه آنها را به جان هم خواهيم افكند؛ هريك از آنها با شكست مواجه شود، نابود مى‏گردد و آن ديگرى كه پيروز شود، به حدّى ناتوان خواهد گشت كه به آسانى مى‏توان از وى نجات يافت!**[[832]](#footnote-832)**.

با وجود موانع زيادى كه به وجود آمده بود، علي س زمام امور را به دست گرفت.. در حاليكه جمعيّت دوهزار نفرى اشغالگر و برپاكنندگان شورش در مدينه، اقامت داشتند.. در همين هنگام، طلحه و زبير ب طبق روايت طبرى و إبن‏خلدون، با چند صحابى ديگر با علي س ملاقات نموده و گفتند: «ما بنا بر شرط اجراى حد با تو بيعت كرديم، پس اكنون از قاتلين، قصاص بگير!». علي س در پاسخشان فرمود: «برادران! آنچه شما مى‏دانيد، من نيز از آن بى‏خبر نيستم، امّا من چگونه مى‏توانم آنها را مؤاخذه كنم، در حاليكه آنها بر ما تسلّط دارند؛ نه ما بر آنها! آيا شما در اين كار، گنجايشى مى‏بينيد؟!»**[[833]](#footnote-833)**.

همگى گفتند: خير! علي س گفت: «من قدرت اين كارى كه از من مى‏خواهيد ندارم تا زمانى كه مردم آرام بگيرند! قسم به خدا! رأى من نيز همان رأى شماست! شما براى تأمين آرامش بكوشيد تا اذهان مردم متمركز شود و پراكندگى فكرى رفع شده و اعاده حقوق امكان‏پذير گردد!»**[[834]](#footnote-834)**.

در روايت إبن‏كثير آمده است: «طلحه و زبير و گروهى از اصحاب، پس از اخذ بيعت با علي س نزد او رفتند و از او خواستند بر قاتلين عثمان س اقامه حد كند، علي س از آنها كمك خواست و گفت: ما در اين موقعيّت نمى‏توانيم اين كار را بكنيم. طلحه و زبير گفتند: از مردم كوفه و بصره كمك مى‏گيريم، علي س گفت: فرصت دهيد تا ببينيم چه كار مى‏توانيم بكنيم!»**[[835]](#footnote-835)**.

در روايت إبن‏أثير آمده است: «چطور مى‏توانم با قومى دربيفتم و بر آنها حد جارى سازم، در حالى كه آنها بر ما تسلّط دارند، نه ما!»**[[836]](#footnote-836)**.

بدين ترتيب، طلحه و زبير از على ش اجازه خواسته و عازم مكّه شدند.. در آنجا با عايشه ل كه قبل از قتل عثمان س به آنجا رفته بود، ملاقات كردند.. عايشه ل عقيده داشت، حال كه چنين است و علي س نمى‏تواند آنها را قصاص كند، ما اين كار را مى‏كنيم! و لذا براى انتقام خون عثمان س، از كوفه و بصره - كه حاميان طلحه و زبير در آنجا زياد بودند - كمك گرفتند تا قاتلين عثمان س كه در مدينه صاحب قدرت بودند، قصاص شوند! چنانكه اين كاروان از سوى مكّه به سوى بصره روان شد.. سعيدبن العاص و مروان‏بن حكم با حاميانشان نيز از بنى‏اميّه همراه با اين كاروان بيرون آمدند، و اين جا بود كه مروان مى‏توانست، نقشه خويش را عملى سازد!.

بدين ترتيب، اين كاروان - حامل اين عناصر سودجو - وارد بصره گرديد و سپاهى مشتمل بر هزاران نفر از حاميان خويش را در عراق تشكيل و آماده ساختند.

از طرفى ديگر، علي س كه براى بيعت‏گرفتن از معاويه و تابع‏ساختنش، آماده مى‏شد و مى‏خواست به شام برود، امّا زمانى كه از اجتماع بصره اطّلاع يافت، قبل از هرچيز ناگزير شد كه از نتايج آن نجات يابد، امّا اكثر صحابه و افراد زير نفوذش كه جنگ خانگى مسلمانان را فتنه‏اى بيش نمى‏دانستند، در اين عمليّات به حمايت از علي س آماده نبودند؛ چنانچه حسن‏ س فرزندش او را از اين كار به شدّت منع كرد و گفت: اى پدر! از اين كار خوددارى كن كه به تحقيق خون مسلمانان ريخته خواهد شد و اختلاف در بينشان پديد مى‏آيد، امّا على بر جنگ مصمّم بود و سپاه را آماده كرد و پرچم را نه به حسن و نه حسين، بلكه به محمّدبن حنفيّه داد!**[[837]](#footnote-837)**.

در نتيجه، قاتلين عثمان س و توطئه‏گران به سركردگى عبداللّه‏بن سبا كه همواره در پى چنين فرصتهايى مى‏گشتند، به سپاه علي س پيوستند و گفتند: چون اصحاب تو را يارى نمى‏كنند، ما با شما همكارى مى‏كنيم! اين امر، باعث بدنامى علي س و فتنه‏هاى بعدى گرديد؛ به طورى كه مردم گفتند: علي س نه تنها از قاتلين عثمان قصاص نمى‏گيرد، بلكه حامى‏شان است و آنها را پناه داده است!.

زمانى كه نيروهاى طلحه و زبير و على ش خارج از بصره با هم رويارو شدند، گروهى از اصحاب سعى بر آن داشتند كه درگيرى بين دو گروه مسلمان رخ ندهد؛ چنانچه در بينشان گفتگو و مذاكرات انجام شد و به صلح انجاميد.. علي س بعد از مذاكرات خود فرمود: «اى سپاهيان! من فردا برمى‏گردم، پس شما نيز برگرديد و احدى از افرادى كه در قتل عثمان شركت داشته و با من هستند، نبايد با ما برگردد!»**[[838]](#footnote-838)**. در اين لحظه، عبداللّه‏بن سبا و گروهش - كه در سپاه علي س بودند - فهميدند اين صلح به ضرر آنها تمام مى‏شود و سرانجام بر آنها حدّ اجرا خواهد شد، به همديگر گفتند: اين ديگر چه بود؟! به خدا قسم! على از هركس نزديكتر به عمل است و آنچه كه گفت، شنيديد! به خدا قسم! فردا مردم بر شما جمع خواهند شد و آنها همه شما را مى‏خواهند و آنگاه شما چه خواهيد كرد، در حاليكه تعداد شما كمتر از آنهاست! عبداللّه‏بن سبا گفت: اگر ما عثمان را كشته‏ايم، كشته‏ايم و اى گروه قاتلين عثمان! ما دو هزار و پانصد نفريم و طلحه و زبير و يارانشان، پنج‏هزار نفر.. شما هيچ توانى در برابرشان نخواهيد داشت و شكّى نيست كه آنها شما را مى‏خواهند... الخ»**[[839]](#footnote-839)**.

از طرفى ديگر، مروان‏بن حكم و گروهش در سپاه طلحه و زبير كه خواهان جنگ و ناتوانى هر دو سپاه بودند، لذا با گروه فتنه‏جوى سبئيه هماهنگ شدند و شبانه پيمان صلح را شكستند! گروه عبداللّه‏بن سبا در همان شب كه بيش از دو هزار نفر بودند، جمع شدند و جنگ غيرمنظّمى را برپا كردند و در سپاه علي س فرياد زدند: سپاه عايشه پيمان را شكستند! آنها به ما خيانت كردند! آنها به ما شبيخون زدند! از طرف ديگر، گروه مروان‏بن حكم نيز در بين سپاه طلحه و زبير ب فرياد زدند: على و گروهش پيمان را شكستند وبر ما تاخته‏اند! سپاه علي س همگى متهوّرانه بيدار شدند و هريك به طرف اسلحه خود دويد! علي س به يكى از آنها گفت: چه شده است؟! گفت: اين قوم بر ما شبيخون زدند و دارند بر ما مى‏تازند و مى‏كشند! و در نتيجه، جنگ جمل با نقشه توطئه‏گران به وقوع پيوست.. آتشى كه هر دو جانب نمى‏خواستند شعله‏ور شود!**[[840]](#footnote-840)**.

در آغاز جنگ جمل، علي س پيامهايى را براى طلحه و زبير ب فرستاد و طى آن خواستار مذاكره با آنها شد.. هر دو قبول كردند و نزد علي س رفتند.. در آن موقع علي س ارشادات پیامبر ص را برايشان يادآورى كرد و خواست كه از جنگ برحذر باشند.. طلحه و زبير ب نيز پذيرفتند و ميدان جنگ را ترك كردند**[[841]](#footnote-841)**.

امّا فردى از گروه عبداللّه‏بن سبا به نام «عمروبن جرموز» در پى زبير س روان شد و او را از پشت به قتل رسانيد! مروان نيز فرصت را غنيمت شمرد و او نيز طلحه س را به قتل رسانيد!**[[842]](#footnote-842)**.

به هر صورت، آتش اين نبرد شعله‏ور گرديد و طى آن ده‏هزار نفر از دو طرف متخاصم كشته شدند.. اين بود بزرگترين مصيبت و فتنه جهان اسلام كه بعد از شهادت عثمان س به وقوع پيوست.. على به فرزندش حسن ب گفت: «پسرم! اى كاش! پدرت بيست سال پيش، قبل از امروز مى‏مرد!»، حسن‏ س گفت: «اى پدر! من تو را از اين كار نهى كرده بودم!»**[[843]](#footnote-843)**.

اگر چنانچه جنگ جمل با وجود نابسامانيهاى قبلى، كه با تدابير فتنه‏جويان -عبداللّه‏بن سبا و مروان‏بن حكم - به وقوع پيوست، رخ نمى‏داد، مراحل بعدى اختلافات و جنگهاى صفين و نهروان و... به وقوع نمى‏پيوست و در سپاه علي س نيز تفرقه ايجاد نمى‏شد و شام قدرتمندتر نمى‏گشت و نهايتاً خلافت راشده به پادشاهى و ملوكيّت تبديل نمى‏گرديد!.

در حقيقت، عبداللّه‏بن سبا و مروان به نتايجى كه انتظارش را مى‏كشيدند، دست يافتند؛ به همين منظور يكى به سپاه علي س و ديگرى به سپاه طلحه و زبير ب پيوست و دو سپاه را به جان هم انداختند و همين كه ديدند طرفين با هم صلح كرده و از جنگ دست كشيدند، دست به قتل گروه عقب‏كشيده يعنى طلحه و زبير ب زدند.. زبير س توسّط يكى از افراد عبداللّه‏بن سبا و طلحه‏ س نيز توسّط خود مروان به شهادت رسيد! مروان در زمان عثمان س نيز از فرصتهاى اين چنانى زياد بهره مى‏برد و اين بود كه نائله همسر عثمان س به عثمان س مى‏گفت: «اگر تو به نظرات مروان عمل كنى، تو را به قتل مى‏رساند! او نه خدا را مى‏شناسد و نه هيبت و محبّت را!»**[[844]](#footnote-844)**.

قاتل زبير س به اميد كسب جايزه نزد علي س شتافت، امّا علي س به او بشارت جهنّم داد و هنگامى كه شمشير زبير س را در دستش ديد، فرمود: «اين شمشير چندين بار در راه محافظت از رسول خدا ص به كار رفته است!»**[[845]](#footnote-845)**.

پسر طلحه س نيز جهت ملاقات نزد علي س حاضر شد.. علي س او را مورد محبّت و تفقّد خويش قرار داد و اموالش را به وى برگرداند و فرمود: «اميدوارم بين من و پدرت، به روز رستاخيز معامله‏اى واقع شود كه خداوند سبحان در قرآن از آن چنين ذكر كرده: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]. «و كينه‏توزى و دشمنانگى را از سينه‏هايشان بيرون مى‏كشيم و برادرانه بر تختها مقابل هم مى‏نشينند»**[[846]](#footnote-846)**.

همچنين با عايشه ل كه در واقع رهبر حقيقى گروه شكست‏خورده -خصوصاً پس از شهادت طلحه و زبير - بود، با احترام كامل برخورد نمود و با حفاظت تمام او را به مدينه فرستاد**[[847]](#footnote-847)**.

گروهى نزد علي س آمدند و از او خواستند كه اموال اصحاب طلحه و زبير ب را بر آنها تقسيم كند كه علي س خوددارى كرد.. در اين هنگام سبئيه طعنه‏زنان گفتند: چگونه خون آنها بر ما حلال است امّا اموالشان بر ما حرام است؟ اين سخن به علي س رسيد و گفت: كدام يك از شما دوست دارد أمّ‏المؤمنين در سهم او باشد؟! همگى ساكت شدند... و سبئيه پشت سر او بسيار گفتند!»**[[848]](#footnote-848)**.

\* \* \*

سبئيّه و جنگ صفين:

بعد از جنگ جمل، جنگ صفين به وقوع پيوست كه تلاش سبئيه در وقوع آن كمتر از جنگ جمل نبود.. امّا زمينه وقوع اين جنگ - همچون جنگ جمل - به همان حادثه قتل عثمان س برمى‏گردد و لازم است كمى به عقب برگرديم.. پس از شهادت عثمان س در 18 ذى‏الحجة سال 35 هجرى، نعمان‏بن بشير پيراهن خون‏آلود عثمان س و انگشتان قطع‏شده همسرش را به معاويه در دمشق رسانيد.. معاويه پيراهن و انگشتان همسر عثمان س را در انظار مردم به نمايش گذاشت تا احساسات مردم شام را برانگيزاند!**[[849]](#footnote-849)**.

اين كار، نشانه اين حقيقت است كه معاويه مى‏خواست خون عثمان س را نه از راه صحيح و قانونى، بلكه از راه نامشروع بگيرد!.. معاويه زيربار سخنان علي س مبنى بر بيعت‏كردن با او نمى‏رفت و لذا او را در محرم سال 36 هجرى از ولايت شام معزول ساخت و به عوض وى، «سهل‏بن حنيف» را فرستاد كه اين بار نيز، زيربار نرفت و لذا جلوى سهل را گرفت و او را برگرداند و مجدّداً از امر خليفه راشد، سرباز زد.. بهانه معاويه اين بود كه علي س نه تنها قاتلين عثمان س را قصاص نكرده، بلكه در سپاه خود پناه داده و از تحويل‏دادن آنها به ديگران نيز، خوددارى مى‏كند!.. به هر حال، علي س شخص ديگرى را نيز كه حامل پيامش به شام بود، نزد معاويه فرستاد، امّا پاسخى دريافت نكرد.. بعدها جواب فرستاد كه: «در عقب من شصت‏هزار جوان در دمشق براى قصاص خون عثمان س بى‏تابند و انتقامش را از رگ گردن تو مى‏خواهند!»**[[850]](#footnote-850)**.

علي س با دريافت اين پيام از جانب معاويه، شروع به بسيج نيروهايش براى حمله به شام نمود.. در آن زمان به اطاعت‏درآوردن شام براى علي س زياد مشكل نبود؛ زيرا تمام جزيرةالعرب، عراق، و مصر تحت فرمان او بودند و تنها ايالت شام بود كه از معاويه حمايت مى‏كرد.. گذشته از اين، رأى عمومى مسلمانان هرگز قبول نمى‏كرد كه استاندارى معزول همچون معاويه يا هركس ديگرى در مقابل خليفه منتخب مسلمانان دست به شمشير ببرد! و لذا شام دوام نمى‏آورد، امّا زمانى كه عايشه و طلحه و زبير - همانگونه كه گذشت - براى خونخواهى عثمان س در بصره اجتماع كردند، شرايط را كاملاً دگرگون ساختند و علي س تمام توجّه‏اش به بصره معطوف گشت و لذا به جاى پيشروى به سوى شام، در ربيع‏الثانى سال 36 هجرى، راه بصره را در پيش گرفت و جنگ جمل به وقوع پيوست**[[851]](#footnote-851)**.

بعد از فارغ‏شدن از جنگ جمل، در جمادى‏الأخرى سال 36 هجرى، توجّه علي س مجدّداً به سوى مسأله شام برگشت؛ از اين رو نامه‏اى ديگر توسّط جريربن‏عبداللّه الجبلى ارسال داشت - كه در نهج‏البلاغه نيز مضبوط است - و طى آن از معاويه خواست كه بيعت كند؛ زيرا مهاجرين و انصار و تمام امّت اسلامى به او رأى داده‏اند؛ چنانچه مى‏خوانيم:

«إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فليس للشاهد أن يختار و لا للغائب أن يرد، وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماما كان ذلك لله رضى فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل الـمؤمنين وولّاه اللّه ما تولّى. ولعمرى يا معاوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى أبرأ الناس من دم عثمان، و لتعلمن أنى كنت فى عزلة عنه إلا أن تتجنى، فتجن ما بدالك، والسّلام»**[[852]](#footnote-852)**.

«همانا كسانى با من بيعت كردند كه با أبوبكر و عمر و عثمان نيز بر سر همان شرايط بيعت كرده بودند. پس كسى كه شاهد (بيعت) بوده، نبايد ديگرى را (براى خلافت) اختيار كند، و كسى كه غايب بوده، حق ندارد رأى ايشان (بزرگان اصحاب شورا) را نپذيرد و جز اين هم نيست كه شوراى تعيين‏كننده امام و خليفه، حقّ مهاجرين و انصار است. بنابراين اگر بر مردى اتّفاق كرده و او را امام ناميدند، اين كار موجب رضاى خدا مى‏گردد. پس كسى كه به سبب طعن و بدعت از امر ايشان بيرون رفت، او را برمى‏گردانند و اگر از بازگشت خوددارى كرد، با او مى‏جنگند كه غير راه ديگر مؤمنان را پيروى كرده است و خداوند او را واگذارد به آنچه كه به آن روى آورده است، و به جان خودم سوگند، اى معاويه! اگر به عقل خود بنگرى و تأمّل كنى و از خواهش نفس چشم‏پوشى نمايى، پى مى‏برى كه من از خون عثمان، بيزارترين مردم بودم و مى‏دانى كه من، آن عزلت و دورى را اختيار كردم، مگر آن كه بهتان بزنى و كشته‏شدنش را به من نسبت دهى، و پنهان كنى آنچه را كه براى تو آشكار است، والسّلام!».

امّا معاويه تا مدّتى از پاسخ به جريربن عبداللّه خوددارى كرد و او را تا ديرزمانى بدون جواب گذاشت.. سپس بنابر مشورت عمروبن عاص تصميم گرفت كه علي س را مسؤول قتل عثمان س قلمداد كند و با او به جنگ بپردازد!.

آنها يقين داشتند كه لشكر علي س بعد از جنگ جمل تضعيف شده و ديگر آن اتّحاد قبلى را ندارد و خصوصاً گروه عبداللّه‏بن سبا را نيز به همراه داشته كه هيچگونه دلسوزى نسبت به مصالح اسلام ندارند، و لذا زير پرچم علي س - و به دلخواه وى - نبرد نخواهند كرد! عراق نيز - با اطمينانى كه براى معاويه در شام حاصل شده بود - به خاطر جنگ جمل، از علي س ديگر پشتيبانى نخواهند كرد!**[[853]](#footnote-853)**.

به هر حال، علي س از عراق، و معاويه نيز از شام آماده شدند و براى مقابله با يكديگر حركت كردند و در مقام «صفين» كه در قسمت غربى فرات در نزديكى «الرقه» قرار داشت، با هم روبه‏رو شدند.

سپاه معاويه قبل از همه بر آب فرات تسلّط يافته بود و نگذاشت كه لشكر علي س از آن استفاده كند.. سپس لشكريان علي س بر آنها يورش بردند و آب فرات را تصرّف كردند.. علي س به افراد خود دستور داد تا آب كافى بردارند و مابقى را به سپاه معاويه واگذار كنند**[[854]](#footnote-854)**.

در اوايل ذى‏الحجه، قبل از آغاز جنگ منظّم، علي س هيأتى را براى اتمام‏حجّت نزد معاويه فرستاد، امّا در پاسخ گفت: «از پيش من برويد! ميان من و شما جز شمشير چيز ديگرى نيست!»**[[855]](#footnote-855)**.

كاملاً واضح است كه هدف معاويه، چيزى فراتر از قاتلين عثمان س بود، و اين‏بار خود علي س بود كه هدفش قرار گرفته بود!.

\* \* \*

مسأله حكميّت:

بعد از گذشت محرّم سال 37 هجرى، نبرد اصلى و سرنوشت‏ساز درگرفت.. در همين جنگ بود كه عمّاربن ياسر س كه در بين سپاه علي س بود - به شهادت رسيد.. پس از دو روز از گذشت شهادت عمّار س - يعنى دهم صفر - جنگ شديدى به وقوع پيوست كه طى آن لشكر معاويه به شكست قطعى نزديك شده بود.. در اين هنگام عمروبن عاص با معاويه مشورت كرد كه اكنون بايد نيروهاى ما قرآن را توسّط نيزه‏ها بردارند و بگويند كه: «هذا حكم بيننا؛ اين است داور بين ما و شما!».. نقشه عمروبن عاص اين بود و چنين گفت: از اين گفته، شكستى در سپاه علي س ايجاد مى‏شود، برخى خواهند گفت: اين گفته را بايد پذيرفت و برخى ديگر، انكار خواهند كرد! ما جمع مى‏شويم و در بين آنها تفرقه ايجاد مى‏شود، اگر آنها قبول كردند، پس براى ما دوباره فرصتى ايجاد مى‏شود!»**[[856]](#footnote-856)**.

كاملاً روشن است كه اين يك حيله نظامى بود.. حكميّت‏قراردادن قرآن هرگز هدفشان نبود! به هر حال، اين كار را كردند و نتيجه نيز همان شد كه عمروبن عاص انتظار داشت!

علي س خيلى تلاش كرد تا به ياران خود - كه اكثراً مردم عراق بودند و در بينشان گروه عبداللّه‏بن سبا نيز بود - بفهماند كه فريب اين حيله و نيرنگ را نخورند و جنگ را تا پايان ادامه دهند؛ زيرا علي س حجّت را بر آنها تمام كرده بود و آنها گروه باغى به حساب مى‏آمدند.. امّا ديگر در بين لشكر علي س تفرقه ايجاد شده بود و لذا نتوانست كارى از پيش ببرد و بالاخره مجبور شد تا جنگ را متوقّف سازد و با معاويه مذاكره كند.

معاويه از طرف خود، عمروبن عاص را به عنوان حكم قرار داد.. علي س بر آن بود تا عبداللّه‏بن عباس ب را از جانب خود به عنوان حكم بفرستد، امّا مردم عراق - كه به راستى بسيار مذموم هستند! - مدّعى شدند كه او پسرعموى توست! ما شخصى بى‏طرف مى‏خواهيم، بالاخره بر اساس خواسته‏شان، أبوموسى أشعرى‏س به عنوان حكم تعيين شد، در حاليكه علي س به زيركى و فراستش اطمينان نداشت!**[[857]](#footnote-857)** و قرار شد كه هر دو حكم مطابق با آنچه در كتاب خدا و سنّت رسولش موجود است، عمل كنند**[[858]](#footnote-858)**.

امّا زمانى كه هر دو حكم در «دومه الجندل» به مذاكره نشستند، اين مطلب كاملاً فراموش گرديد كه قرآن و سنّت براى حلّ و فصل اين قضيّه چه مى‏گويد؟!.. حكم صريح قرآن در اين مورد آمده كه هرگاه دو گروه از مسلمانان با هم به جنگ پرداختند، بايستى گروه باغى را به راه راست برگردانند و اگر خوددارى كرد، با جنگ آن را مجبور سازند:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٩﴾ [الحجرات: ٩].

«و اگر دو گروه از مؤمنين با هم به جنگ پرداختند، پس در بينشان صلح را برقرار سازيد، امّا اگر يكى از آن دو گروه بر ديگرى بغاوت كرد، پس با آن گروه به جنگ بپردازيد تا زمانى كه به فرمان خدا باز آيد (و از بغاوت دست بردارد)، و هرگاه به حكم حق بازگشت، با حفظ عدالت ميان آنها صلح برقرار سازيد و هميشه عدالت كنيد كه خداوند دادگران را دوست مى‏دارد».

همه مى‏دانستند كه معاويه و لشكريانش، گروه باغى هستند! امّا اين كار را نكردند.. عمروبن عاص و أبوموسى گفتند: «راه حلّ قضيّه اين است كه ما هر دو - يعنى على و معاويه - را بركنار كنيم و مسأله خلافت را به رأى مردم واگذار كنيم؛ هركس كه مردم او را خواسته باشند، انتخاب كنند!»**[[859]](#footnote-859)**.

اين حكم با قرآن و سنّت كاملاً مغاير بود؛ زيرا قبلاً علي س توسّط شوراى اصحاب انتخاب شده بود و همه مردم غير از مردم شام و 17 صحابى كه از معاويه حمايت مى‏كردند، با او بيعت كرده و خلافتش را پذيرفته بودند و اين امر، ديگر قطعى شده بود!

به هر حال، عمروبن عاص به أبوموسى گفت: «تو به مردم بگو كه ما در اين زمينه به يك نظر رسيده و بر آن اتّفاق نموديم!».. أبوموسى‏ قبول كرد و براى سخنرانى برخاست و اعلام كرد: «من و عمرو به يك راه حل رسيديم و آن اينكه ما على و معاويه را كنار گذاشته و به مردم حق دهيم تا از راه مشورت در ميان خود، هركس را كه بخواهند به عنوان خليفه انتخاب كنند.. پس من على و معاويه را معزول مى‏كنم و اكنون اختيار با شماست! هركس را كه دوست داريد، به امارت برگزينيد!»**[[860]](#footnote-860)**.

سپس عمرو برخاست و گفت: «آنچه أبوموسى گفت، شنيديد.. او خليفه خود على را معزول ساخت؛ من نيز همچون او، على را عزل مى‏كنم و معاويه را به عنوان خليفه اعلام مى‏نمايم! زيرا او مدّعى انتقام خون عثمان و مستحق حقيقى جانشينى اوست!».. أبوموسى تا اين سخن را شنيد، فهميد كه فريب‏خورده و گفت: «مالك؟! لا وفقك اللّه! غدرت و فجرت؛ اين چه بود كه كردى؟! خدا توفيقت ندهد! تو فريب دادى و خيانت كردى و از عهد، تخطّى ورزيدى!»**[[861]](#footnote-861)**.

سعدبن أبى‏وقاص‏ گفت: «تأسّف به حالت اى أبوموسى! تو در مقابل نيرنگهاى عمرو خيلى ناتوان بودى!».. أبوموسى‏ پاسخ داد: «اكنون چه بايد كرد؟ اين شخص با من بر سر همان اتّفاق كرد كه گفتم، ولى از آن منحرف شد!».

عبدالرحمن‏بن أبى‏بكر ب گفت: «اگر أبوموسى قبل از اين وفات مى‏كرد، برايش بهتر بود!».. عبداللّه‏بن عمر ب گفت: «ببينيد كار به كجا رسيده است! سرنوشت كار به چنين كسانى سپرده شده كه يكى از آنها از اين باكى ندارد كه چه كار مى‏كند و ديگرى ناتوان و فريب‏خورده است!»**[[862]](#footnote-862)**.

در حقيقت، هيچ كس در اين امر شكّ و ترديد نداشته كه هر دو بر سر آن نكته اتّفاق كامل كرده بودند، امّا عمروبن عاص برخلاف مسأله طى‏شده عمل كرد.. بعد از آن، عمروبن عاص نزد معاويه رفت و به او مژده خلافت داد و أبوموسى‏ از خجالت با علي س رويارو نشد و مستقيماً راه مكّه را در پيش گرفت!**[[863]](#footnote-863)**.

علي س حكميّتشان را رد كرد و ضمن سخنانى به جماعت خود فرمود: «بشنويد! آن دو نفر كه شما به عنوان حكم مقرّر نموده بوديد، از قرآن غفلت كرده و بدون در نظرداشتن هدايت خدا، هر يك از آنها، تنها از نظر شخصى خود پيروى نموده و قضاوتى صادر كردند كه بر هيچ حجّت و سنّت ماضى مبتنى نمى‏باشد.. در اين فيصله، هر دو اختلاف كرده و هيچ كدام به راه‏حلّى صحيح نرسيدند!»**[[864]](#footnote-864)**.

پس از اين، علي س به كوفه برگشت و در صدد آماده‏سازى براى حمله مجدّد به شام گرديد؛ چون مى‏دانست كه خلافت راشده به پادشاهى و ملوكيّت تبديل مى‏شود؛ چنانچه در يكى از سخنرانيهاى خود فرمود: «قسم به خدا! اگر اين گروه بر شما حاكم شوند، در ميان شما چون كسرى و هرقل عمل خواهند كرد!»**[[865]](#footnote-865)**.

و در سخنرانى ديگر فرمود: «برويد به مقابله گروهى كه به اين جهت با شما مى‏جنگند تا ملوك و پادشاه جبّار و ستمگر شوند و بندگان خدا را بردگان خود سازند!»**[[866]](#footnote-866)**.

امّا مردم عراق همّتشان را باخته بودند و گروه سودجوى عبداللّه‏بن سبا نيز تنها دنبال فتنه‏جويى بودند و لذا از ميان ياران علي س گروهى از او جدا شدند كه به «خوارج» مشهور شدند و دردسر فراوانى براى علي س فراهم آوردند و در «نهروان» با خود علي س جنگيدند.. سپس بنابر تدابير معاويه و عمروبن عاص، مصر و مناطق شمال آفريقا نيز از اداره وى خارج شد و جهان اسلام -عملاً - بين دو گروه حق و ناحق تقسيم شد و سرانجام علي س نيز در رمضان سال 40 هجرى بعد از پنج سال خلافت و تلاش براى برگرداندن جامعه‏اى همچون جامعه مسلمانان در زمان پیامبر ص و أبوبكر و عمر ب و نيز براى گسترش اسلام و پيشرفت اهداف آن - توسّط يكى از افرادش كه به خوارج پيوسته بود - به شهادت رسيد!.

صلح حسن‏بن على ب در سال 41 هجرى، ميدان كار را كاملاً براى معاويه خالى ساخت.. از اينرو، خلافت راشده به ملوكيّت و پادشاهى تبديل گشت، و معاويه اوّلين خليفه و بهتر بگوييم: اوّلين پادشاه بنى‏اميّه به اين مقام دست يافت! زمانى كه سعدبن أبى‏وقاص‏ س به معاويه برخورد كرد، گفت: «السّلام عليك أيها الملك» «سلام بر تو اى پادشاه!»**[[867]](#footnote-867)**.

خود معاويه نيز اين حقيقت را درك كرده بود؛ چنانچه مى‏گفت: «أنا أول الملوك» «من نخستين پادشاه هستم!»**[[868]](#footnote-868)**.

بدين ترتيب، دوره خلافت علي س، دوره پرآشوب تاريخ اسلام و تقريباً يكسره در كشمكشهاى سياسى و جنگهاى داخلى گذشت و برنامه‏هاى خداپسندانه اين خليفه راشد كه براى اصلاح امور مسلمين در نظر داشت، صورت نگرفت.. و تماماً به علّت همراهان و اصحابش بود - كه بيشترشان گروه عبداللّه‏بن سبا و اهل عراق بودند - كه او را از اراده‏هايش بازداشت و بسيار او را آزردند، و إلّا بدون شك، سرنوشت اسلام غير از آن مى‏بود كه ديديم و مسلمانان به اين همه فرقه‏ها تبديل نمى‏گشتند!**[[869]](#footnote-869)**.

علي س چنانكه در نهج‏البلاغه مى‏خوانيم، از توده اصحابش گله‏هاى بسيارى داشته كه آنها را روى منبر كوفه مورد ملامت قرار مى‏داد، و آنها را با اصحاب پیامبر ص قياس مى‏نمود و مى‏گفت: هيچ يك از شما، مانند يك نفر از اصحاب پيامبر نيستيد!.

به هر صورت، تمامى خلفاى راشدين، طبق قرآن و سنّت عمل كردند و هيچ يك از آنان، فرزندان يا نزديكان خود را پس از خود به جانشينى انتخاب نكردند.. امّا بعد از خلافت اين چهار صحابى - كه از مهاجرين نخستين بودند و پیامبر ص عنايت خاصّى نسبت بدانان داشته - دگرگونى شديدى ايجاد شد و خلافت راشده به ملوكيّت و پادشاهى موروثى مبدّل گشت و زمينه‏اى براى تفرقه سياسى و اعتقادى مسلمانان گرديد.

\* \* \*

دوران بنى‏اميّه:

زمانى كه بنى‏اميّه روى كار آمدند، خلافت اسلامى به حكومت موروثى دودمان بنى‏اميّه تبديل شد، در حاليكه اين امر به هيچ وجه خواست اسلام نبوده و نيست!.. معاويه پس از خود يزيد را به خلافت نشاند، در حاليكه مردم - غالباً - دوست نداشتند.. چهار نفر از صحابى بزرگوار: حسين‏بن على، عبداللّه‏بن عمر، عبداللّه‏بن زبير و عبدالرحمن‏بن أبى‏بكر - رضى اللّه عنهم - از پذيرفتن وليعهدى يزيد و بيعت با او خوددارى كردند.. معاويه آنها را تهديد به قتل نمود و با زور از آنها بيعت گرفت و به تبعيّت از آنها، مردم مكّه نيز با يزيد بيعت كردند!**[[870]](#footnote-870)**.

جانشينى يزيد پس از معاويه، بدترين نتايج ممكن را به بار آورد و ضربه‏هاى جبران‏ناپذيرى به اسلام وارد ساخت.. نخستين واقعه هولناك، شهادت حسين‏بن على -رضى اللّه عنهما - در كربلا بود.. بدون شك، او بنا بر دعوت اهل عراق براى بيعت با او و بازپس‏گيرى حكومت از يزيد بيرون رفت و حكومت يزيد او را باغى و شورشى پنداشت! در حاليكه حسين با هيچ لشكرى حركت نكرده بود، بلكه تنها برادران و اهل و عيالشان همراه وى بودند.. جمعاً 32سوار و 40تن پياده.. هيچ كس نمى‏تواند آن را حمله لشكرى تلقّى كند، امّا نيرويى كه براى مقابله با وى تحت فرماندهى عمربن سعدبن أبى‏وقاص از كوفه حركت كرد، تعدادش به چهار هزار نفر بالغ مى‏گرديد.. به هيچ وجه ضرورى نبود كه چنين سپاه نيرومندى با اين گروه اندك به نبرد پرداخته و آنها را فجيعانه قتل‏عام كنند!**[[871]](#footnote-871)**.

به هر حال، حسين‏ س و يارانش را به بدترين شكل به شهادت رساندند.. اگر يزيد مى‏انديشيد كه پیامبر ص و اصحابش، بعد از فتح مكّه تمام اعضاى خانواده‏اش - يعنى خانواده أبوسفيان - را مورد چه احسانى قرار داد و آنها را در رأس مؤلفه القلوب قرار داد، برايش بهتر بود، قبل از آن كه حكومتش با نوادگان پیامبر ص آن رويّه ناپسند را در پيش بگيرد!.

پس از حادثه دلخراش كربلا كه در سال 61 هجرى واقع شد، حادثه دردناك دوم، رويداد جنگ «حره» بود كه در اواخر سال 63 هجرى و در ايام آخر زندگى يزيد به وقوع پيوست.. خلاصه رويداد چنين است:

اهل مدينه، يزيد را انسانى فاجر و فاسق خواندند و عليه وى دست به قيام زدند و نماينده و استاندارش را از مدينه بيرون رانده و به جاى وى، عبداللّه‏بن حنظلة را - به عنوان رهبر خود - قرار دادند.. هنگامى كه يزيد اطّلاع يافت، يك سپاه نظامى 12هزار نفرى را تحت فرماندهى مسلم‏بن عقبةالمرّى، جهت يورش به مدينه فرستاد و به او دستور داد تا سه روز اهالى شهر را به اطاعت دعوت كند، اگر قبول نكردند، با آنها بجنگند و زمانى كه پيروز شدند، تا سه روز مدينه را به دست سپاهيان بدهند تا هر طور كه خواستند، تصرّف كنند!.

بنابراين دستور، سپاه حركت نمود و با مردم مدينه به نبرد پرداخت.. مدينه فتح گرديد و بعد از آن به تبعيّت از فرمان يزيد، شهر مدينه تا سه روز در دسترس سپاهيان گذاشته شد تا هرچه خواستند، انجام دهند! در طول اين سه روز، هر گوشه شهر، قتل و غارت بود.. مردم به خاك و خون كشيده شدند كه طى آن 700نفر از اشخاص برگزيده و 10هزار نفر از مردم عامّى به قتل رسيدند و وحشتناك‏تر از همه، اينكه سپاه وحشى به خانه‏هاى مردم يورش برده و عفّت و آبروى زنان زيادى را مورد تجاوز قرار دادند!**[[872]](#footnote-872)**.

واقعه سوم اين بود كه: سپاه بعد از تصرّف و قتل و غارت در مدينه كه بساط فساد و خونريزى را در شهر پیامبر ص برپا ساخته بود، براى مقابله با عبداللّه‏بن زبير ب در مكّه، به مكّه رفته و آنجا را نيز مورد حمله قرار داد و به وسيله منجنيق‏ها، خانه كعبه را سنگباران كردند كه به علّت آن ديوارى از خانه كعبه شكست!**[[873]](#footnote-873)**.

\* \* \*

دوران بنى‏مروان:

بعد از حكومت يزيد، مروان‏بن حكم - يكى از جرقّه‏زننده‏هاى اين آتشها در زمان عثمان س - به سلطنت رسيد و پس از او نيز فرزندانش روى كار آمدند.. ظلم و ستمى كه بنى‏اميّه و بنى‏مروان در حقّ مردم نمودند، تا آن موقع مردم تجربه نكرده بودند!.

اختلافات و جنگهاى زيادى در دوران آنها رخ داد و منجر به خونريزى بين مسلمانان گرديد؛ چنانكه حجّاج‏بن يوسف به دستور عبدالملك‏بن مروان براى جنگ با عبداللّه‏بن زبير ب به مكّه رفت و در اثناى زمان حجّ، مكّه را مورد تجاوز و حمله قرار داد و پس از پيروزى، عبداللّه‏بن زبير و دوستانش عبداللّه‏بن صفوان و عماره بن حزم -رضى اللّه عنهم - را به شهادت رساندند و به طور فجيعانه - همان كارى كه با حسين‏ س در كربلا كرده بودند - سرهايشان را قطع كردند و به نمايش گذاشتند!**[[874]](#footnote-874)**.

او حتّى عبداللّه‏بن مسعود و عبداللّه‏بن عمر ش را نيز تهديد به قتل مى‏كرد و به انس‏بن مالك و سهل‏بن سعد ساعدى دشنام مى‏داد!.. به هر حال، در دوران 92 ساله حكومت بنى‏اميّه و بنى‏مروان، تنها خلافت دو سال و نيمه عمربن عبدالعزيز / نمونه‏اى از دوران خلافت راشده بود.. او تمام استانداران و نمايندگان ظالم و ستمگر را بركنار ساخت و اشخاص عادل و نيكو را به عوض آنها گماشت.. تمام مالياتهاى ناجايز را كه در عهد بنى‏اميه وصول مى‏شد، از بين برد.. دشنام و طعن به علي س و فرزندانش را از ميان برداشت و... الخ. چنانچه در حقّ كشتگان جنگهاى جمل و صفين و... گفت:**[[875]](#footnote-875)**

«تلك دماء طهر اللّه عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا». «آنها خونهايى بودند كه خداوند دستهايمان را از آنها پاك نمود، پس ما زبانهاى خود را نيز از آنها پاك مى‏گردانيم!».. مثلاً آورده‏اند: روزى در مجلس عمربن عبدالعزيز/ كسى ضمن يادآورى از يزيد، كلمات «اميرالمؤمنين يزيد!» را به كار برد، عمربن عبدالعزيز/ ناراحت شد و گفت: «تو يزيد را اميرالمؤمنين خواندى؟!»، و پس از آن او را به جزاى بيست ضربه شلّاق محكوم ساخت!**[[876]](#footnote-876)**.

روش عمربن‏عبدالعزيز / با خاندانش كاملاً متفاوت بود.. او خلفاى بنى‏اميّه را تقبيح مى‏كرد.. بنى‏اميّه فهميده بودند كه اين بار خلافت، موروثى نخواهد بود و از خاندان آنها خارج خواهد شد - زيرا عمربن‏عبدالعزيز(رحمه الله) اعلام كرده بود كه همچون خلفاى راشدين، كار را به شورا واگذار خواهد كرد - لذا به او زهر دادند و به شهادت رساندند و سپس يزيدبن عبدالملك - نوه مروان - به حكومت رسيد!**[[877]](#footnote-877)**.

\* \* \*

دوران بنى‏عبّاس:

ديديم كه سياستى كه بنى‏اميّه در پيش گرفته بودند، باعث شد كه بسيارى از مردم در مقابل آن قيام كنند و كم‏كم ريشه‏اى در قلوب مردم برايشان باقى نماند؛ از اين رو با گذشت كمتر از يك قرن، عبّاسيان توانستند به آسانى حكومت بنى‏اميّه را واژگون كنند و خود دولت عبّاسى را تشكيل دادند**[[878]](#footnote-878)**.

شيوه بنى‏عبّاس نيز، نه تنها از بنى‏اميّه بهتر بود، بلكه به مراتب بدتر بود! كشت و كشتار و ظلم و ستم همچنان ادامه داشت.. بنى‏اميّه و بنى‏عبّاس براى رسيدن به اهداف سياسى خود، بدون در نظرداشتن احكام دينى، به هر كارى دست زدند و طورى كه ديديم، اين اختلافات پس از قتل عثمان، كاملاً اختلافات سياسى بود؛ نه اعتقادى و دينى.. امّا با سودجويى افرادى همچون عبداللّه‏بن سباى يهودى و گروهش - سبئيّه - كم‏كم همين اختلافات سياسى، رنگ مذهبى به خود گرفت و موجب پديدآمدن فرقه‏هايى گرديد كه هركدام براى اثبات حقّانيّت خود و جلب بيشتر مردم، احاديث زيادى را جعل نمودند و آيات قرآن را - به زعم خود - تأويل و تفسير كردند و به جايى رسيد كه امروز مى‏بينيم!! روزى بود كه مسلمانان رهبرى تمام بشريّت را به عهده داشتند و پيشاپيش همه ملّتها قرار گرفته بودند، امّا اكنون خود دنباله‏رو تمام ملّتهاى گمراه گشته و در برابرشان پست و زبون، بدون عزّت تسليم گشته‏اند!!.

ايجاد اختلافات مذهبى و عوامل آن:

آرى! شرايط و مقدّماتى كه عبداللّه‏بن سباى يهودى فراهم آورد، و منجر به درگيريهاى سياسى گرديد، باعث زوال خلافت راشده و ظهور ملكويّت و پادشاهى گرديد كه بنايى براى ايجاد اختلافات مذهبى نيز شد؛ اختلافاتى كه باز هم، همو بود كه بذر آن را در بين مردم پاشيد و با پديدآوردن نظرات و غلوهايش در حقّ علي س و فرزندانش، باعث رواج هرچه بيشتر آن گرديد.. البته علاوه بر سبئيه، آنچه كه زمينه رشد و شكوفايى اين فرقه‏ها را فراهم آورد، همان عدم استقرار واقعى نظام خلافت راشده بود؛ به گونه‏اى كه در نظام پادشاهى، چنان مديريّت شايسته و معتمدٌعليهى وجود نداشت كه در صورت بروز اختلافات، به موقع و از راه صحيح و شرعى به حلّ و فصل آن بپردازد، و از طرفى قلمرو اسلام بعد از خلفاى راشدين گسترش پيدا كرده و جمعيّت تازه‏مسلمان، زياد شده بود و اكثر آنان يا اسلام را به طور كامل و حقيقى نشناخته بودند و يا در آن ترديد داشتند و اغلب، عقايد و افكار قبلى‏شان نيز با اسلام اختلاط يافته و لذا خرافات و اباطيلِ امثال عبداللّه‏بن سبا را به زودى و به سادگى پذيرفتند!.

در آغاز، خطرى آشكار از جانب سبئيّه و فتنه‏هايشان وجود نداشت.. تنها گمان مى‏رفت كه شورشى سياسى است كه بنابر برخى از شكايات سياسى و ادارى عليه عثمان س در زمان خلافتش برپا شده است، و نه تئورى در كار است، نه فلسفه‏اى و نه عقيده‏اى مذهبى.. امّا همين كه در نتيجه آن، عثمان س به شهادت رسيد، و طوفان اختلافات و نزاعات به صورت خانه جنگى درآمد و حوادث جمل، صفين، حكميّت، و نهروان يكى پس از ديگرى بروز كرد، و عبداللّه‏بن سبا نيز نظرات افراطى‏اش پيرامون علي س و فرزندانش را يكى پس از ديگرى ظاهر ساخت، نهايتاً اين پرسشها را در اذهان همه مردم ايجاد كرد و در تمام جاها، موضوع روز شد كه در اين اختلافات و جنگ و خونريزيها، حق به جانب كيست و چرا؟ چرا خليفه و امام بايد اشتباه كند؟ ناحق كيست و علل باطل‏بودنش چيست؟ اگر نزد كسى، هر دو برحق هستند، چگونه اين قضاوت را انجام مى‏دهد؟ و آنانى كه درباره طرفين، مُهر سكوت بر لب زده‏اند و در واقع بى‏طرف هستند، براى اين كارشان چه دليلى دارند؟ و... الخ؟

در پاسخ به اين سؤالات، نظرات قاطع و واضحى پديد آمد كه واقعاً رنگ و بوى سياسى داشت.. صاحبان هر يك از اين نظريّه‏ها، فعّاليّت خود را جهت تأييد و پيشبرد عقايد خود شروع كردند و همگى براى حفظ و تحكيم موقعيّت سياسى‏شان، كم وبيش بنيادهاى دينى را فراهم كردند.. هر يك از آنها كوشيد تا با قول و عمل، عقيده خويش را بر عقيده مخالفانش پيروز گرداند و لذا دوران روايت‏سازى و جعل احاديث و تأويل‏تراشى و تفسيرهاى گوناگون آغاز گرديد.. روايات و احاديث زيادى به نفع هر يك از گروهها ساخته شد تا مردم به آنها گرايش پيدا كنند و بيشتر مورد توجّه قرار گيرند؛ چون از اين طريق به خوبى مى‏توانستند مردم را فريب دهند و طرفداران زيادى كسب نمايند.. بدين ترتيب، اين گروههاى سياسى رفته‏رفته به گروههاى مذهبى و فرقه‏هاى جداگانه‏اى مبدّل شد!.. از مخالفين حكميّت، خوارج پديد آمدند.. از همان سبئيّه، شيعه پديد آمد.. و از مخالفين آنها، معتزله و مرجئه.

كشت و كشتارى كه در آغاز اختلافات صورت گرفت و بعد از آن نيز در زمان بنى‏اميّه و بنى‏عبّاس، به همان منوال جريان داشت، به دليل اين اختلافات تنها در مرزهاى عقيدتى و فكرى باقى نماند، بلكه روزبه‏روز شديدتر شد و وحدت ملّى مسلمانان را به خطر انداخت!.

جرّ و بحث و مناقشه‏ها پيرامون اختلافات، در هر خانه‏اى جريان داشت.. از جريان هر بحثى، مسائل جديد سياسى و دينى و اعتقادى و فلسفى پديد مى‏گرديد و حين بروز هر مسأله جديد، فرقه‏اى جديد و در بين هر فرقه‏اى، گروههاى كوچك ديگرى تشكيل مى‏گرديد و بين اين گروهها، نه تنها تعصّبات ايجاد گرديد، بلكه نوبت به جنگها و كشمكشها نيز رسيد!.

كوفه - مركز عراق - مهد بزرگ و مركز اين طوفانها بود؛ زيرا همين منطقه عراق، شاهد جنگهاى جمل، صفين، و نهروان بود.. در اين سرزمين بود كه واقعه دلخراش شهادت حسين‏ س و يارانش به وقوع پيوست.. در همين جا بود كه سربريدن اصحاب رواج پيدا كرد.. و در همين جا بود كه اكثر احاديث جعلى پديد آمدند.. اهل كوفه، كارشان دائماً افراط و تفريط بود.. در جايى كه بايستى نرمى به خرج مى‏دادند، شدّت و سختگيرى مى‏كردند و برعكس، در جايى كه نبايد آسان مى‏گرفتند، بسيار ساده از آن مى‏گذشتند.. آنجا مركز عبداللّه‏بن سبا و يارانش بود.. كه به غلو در افراد و زياده‏روى در سؤال‏كردن مشهور بودند؛ نقل است: يك نفر اهل كوفه از عبداللّه‏بن عمر ب درباره خون پشه پرسيد، كه پاسخ داد: «اهل عراق را بنگريد! در حاليكه خون دخترزاده رسول‏خدا - منظورش حسين‏ س است - را مى‏ريزند، آنگاه مى‏آيند و درباره خون پشه سؤال مى‏كنند كه حكم آن چيست!!»**[[879]](#footnote-879)**.

در اين دوران، گروههاى زيادى به وجود آمدند كه ريشه همه آنها در حقيقت چهار فرقه بودند: «خوارج»، «شيعه»، «مرجئه» و «معتزله».. كه ما در اينجا، چگونگى پيدايش هر يك از آنان و نظرياتشان را مجملاً بررسى خواهيم كرد.

\* \* \*

خوارج:

اين گروه زمانى اعلام موجوديّت كردند كه علي س و معاويه جهت اختلافاتشان به حكميّت، أبوموسى أشعرى‏س و عمروبن عاص رضايت نشان دادند و اين در اثناى جنگ صفين بود.. آنها تا آن زمان از حاميان و طرفداران علي س بودند، امّا بنابر مسأله حكميّت ناگهان تغيير روش داده و گفتند: كسى كه به جاى خدا، حكم انسانها را بپذيرد، كافر گشته است! بعد از آن، نظرياتشان را گسترده‏تر ساختند و چون داراى تشدّد و تعصّب زيادى نيز بودند، به جنگ مسلّحانه عليه مخالفين و خروج و بغاوت عليه حكومت غير عادل، قائل بودند.

از اين رو، آنها تا مدّت زيادى سلسله كشت و كشتار را برپا نگه‏داشتند تا اينكه در عهد بنى‏عبّاس نيرو و توانشان كاملاً خاتمه يافت.. نيروى بيشترشان در عراق - كوفه و بصره - بود و در اين مناطق، پايگاههاى بزرگى داشتند.. خلاصه نظرياتشان چنين بود:

1. آنها خلافت أبوبكر و عمر ب را درست مى‏خواندند، امّا در مورد عثمان س بر اين عقيده بودند كه او در زمان آخر خلافت خود، از عدل و حق منحرف شده بود و مستحقّ عزل يا قتل بود!.. علي س نيز هنگامى كه در حكميّت، غير خدا را حكم قرار داد، مرتكب گناه كبيره شد!.. همچنين هر دو حكم را يعنى عمروبن عاص و أبوموسىس و تعيين‏كنندگان آنها - يعنى على و معاويه - و آنهايى كه حكميّتشان را قبول كردند - يعنى تمام حاميان علي س و معاويه - گناهكار بودند!.. همه شركت‏كنندگان جنگ جمل از على و عايشه و طلحه و زبير ش گرفته تا تك‏تك افرادى كه با آنان بودند، مرتكب گناه عظيم شده‏اند!.
2. گناه نيز نزدشان همان كفر بود و هر كس مرتكب گناه كبيره‏اى مى‏شد - اگر چنانچه توبه نمى‏كرد - كافر و مشرك مى‏خواندند! از اين رو تمام بزرگانى را كه در بالا از آنان نام برده شد، صراحتاً تكفير مى‏كردند و حتّى از نفرين و دشنام به آنها نيز دريغ نمى‏كردند.. اضافه بر آن، تمام مسلمانان را كافر مى‏خواندند؛ زيرا معتقد بودند: اوّلاً آنها پاك نيستند و ثانياً اصحاب مزبور را نه تنها مؤمن بلكه به عنوان پيشوايان خويش پذيرفته‏اند! و از احاديث و رواياتشان، احكام شريعت را ثابت مى‏سازند و لذا همگى‏شان كافر هستند!.. بعدها چنين نظريات جديدى را قائل شدند:
3. درباره خلافت، نظر آنها چنين بود كه فقط و فقط از طريق شورا و انتخاب آزادانه مسلمانان منعقد مى‏شود.
4. آنها قبول نمى‏كردند كه «قريشى‏بودن» خليفه، ضرورى است و مى‏گفتند: هركس كه صالح باشد و مسلمانان او را انتخاب كنند، او خليفه خواهد بود.
5. آنها معتقد بودند كه خليفه تا زمانى كه بر روش عدل و صلاح استوار باشد، اطاعتش واجب است، امّا مادامى كه از اين روش سرباز زند، جنگ با او، عزل يا قتلش نيز واجب است.
6. در رابطه با مرجع و مأخذ اساسى اسلام، تنها قرآن را قبول داشتند، و سنّت و اجماع را نمى‏پذيرفتند.

خوارج را مى‏توان به سه گروه تقسيم كرد: خوارج افراطى «ازارقه»، خوارج «النجديه»، و خوارج معتدل و ميانه‏روى «اباضيه».. ازارقه، جز خودشان را كافر و مشرك مى‏خواندند.. مسلك آنها اين بود كه جز به اذان خودشان، به نماز نمى‏رفتند، نه قربانى و صدقه كسى را حلال مى‏دانستند و نه ازدواج با غير خودشان را جايز مى‏دانستند.. و خوارج از غير خوارج ارث نمى‏بردند!.. آنها جهاد عليه مسلمانان را واجب عينى تلقّى مى‏كردند.. قتل زنان و كودكان و غارت اموالشان را نيز مباح مى‏دانستند و افرادى از گروه خودشان را كه براى جهاد با مسلمانان اقدام نمى‏كردند نيز، كافر مى‏خواندند.. اين دسته از خوارج - كه به خشك‏مقدّسان نيز معروفند - حتّى خيانت با مخالفين خود را نيز جايز مى‏پنداشتند و اين تعصّبات خشك آنان، طورى بود كه غير مسلمان در نظرشان نسبت به فرد مسلمان غير خارجى، بيشتر در امان بود!.. يكى از همين ازارقه افراطى به نام «عبدالرحمن‏بن ملجم مرادى» بود كه علي س را در مسجد كوفه در سال 41 هجرى به شهادت رسانيد.

النجدات، برعكس ازارقه معتقد بودند كه خلافت كاملاً غير ضرورى است و مسلمانان خود مطابق اسلام و به طور اجتماعى بايد عمل كنند!.

اباضيه، تنها فرقه‏اى از خوارج است كه در حال حاضر نيز در دنيا پيروانى دارد.. **[[880]](#footnote-880)**.

آنها روش ازارقه و النجديه را مطرود مى‏دانستند و فقط به دو اصل مهم و اساسى مذهب خود معتقدند: 1- ولايت، كه بايد به افراد امّت واقعى يعنى خوارج اباضيّه اعطاء شود. 2-برائت، يعنى بيزارى از افراد نافرمان در جمع آنان، حال چه مسلمان باشد چه غير مسلمان! اباضيّه - همچون شيعه - به «تقيّه» نيز معتقد بودند.. آنها با وصف اينكه همه مسلمانان عام را كافر قرار مى‏دادند، امّا از گفتن تكفيرشان اجتناب مى‏كردند! قولشان اين بود كه آنها «مؤمن» به حساب مى‏آيند و شهادتشان را مى‏پذيرفتند.. ازدواج و توارث را با آنها جايز مى‏دانستند و مناطقشان را نه «دارالكفر» و نه «دارالحرب» مى‏ناميدند، بلكه «دارالتوحيد» مى‏گفتند.. البته مراكز حكومتها را از اين خطاب مستثنى مى‏خواندند و آنها را كافر معرّفى مى‏كردند.. حمله ناگهانى بر مسلمانان را جايز نمى‏دانستند، امّا جنگ علنى را جايز و صحيح مى‏پنداشتند**[[881]](#footnote-881)**.

\* \* \*

شيعه:

پس از شكل‏گيرى «خوارج» و پس از شهادت علي س، حزب منظّم ديگرى به نام «شيعه» شكل گرفت.. همانگونه كه گفته شد، مؤسّس اصلى شيعه همان «عبداللّه‏بن سبا» بود كه در زمان عثمان س فعّاليّتهاى سياسى و اعتقادى خويش را - همزمان - شروع كرد و به همكارى گروهش - سبئيّه - بر عثمان س شوريدند و او را در منزلش به شهادت رساندند و سپس با پيوستن به سپاه علي س، در ايجاد جنگهاى جمل و صفين، نقش اساسى داشتند و پس از شهادت علي س نيز، نظريّات و خرافاتى را پديد آوردند كه اساس «تشيّع» از آن گرفته شده است!.

اعتراف علماى شيعه درباره عبداللّه‏بن سبا:

آرى! به اعتراف علماى شيعه، پدر تشيّع همين عبداللّه‏بن سباى يهودى است! همانگونه كه پدر مسيحيّت، پولس يهودى است!.

امّا تيجانى به همراه گروهى از علماى شيعه، تلاش دارند تا عبداللّه‏بن سباى يهودى را، شخصيّتى خيالى و وجودش را غير واقعى بدانند و مى‏گويند: اين اهل‏سنّت هستند كه شخصيّت خيالى عبداللّه‏بن سبا را براى طعن شيعيان و معتقداتشان ساخته و او را مؤسّس تشيّع مى‏دانند! و حتّى افرادى در اين مورد كتابهايى نوشته‏اند و وجودش را منكر شده‏اند؛ چنانچه سيّدمرتضى عسكرى، كتابى به نام «عبداللّه‏بن سبا و أساطير أخرى» تأليف كرده و افرادى همچون محمّدجواد مغنيه نيز در مقدّمه‏اى كه بر آن نوشته، وجود او را انكار كرده‏اند!.

در حاليكه، در خود كتب معتبر شيعه، بحث از عبداللّه‏بن سبا فراوان يافت مى‏شود و نشان مى‏دهد كه وجود او، يك حقيقت قطعى است، چه انكار كنند و چه نكنند! به اين روايات توجّه مى‏كنيم:

«عبدالعزيز كشى» - از علماى اقدم شيعه - روايتهاى زيادى را در رابطه با عبداللّه‏بن سبا آورده كه به چند نمونه توجّه مى‏كنيم: از امام باقر روايت است: «عبداللّه‏بن سبا كسى بود كه ادّعاى نبوّت مى‏كرد و مى‏پنداشت كه اميرالمؤمنين همان خداست! خبر به اميرالمؤمنين ÷ رسيد، پس او را خواند و از او پرسيد و او نيز بدان اقرار كرد و گفت: آرى! تو همانى! تو خدايى و من هم پيامبر هستم! پس اميرالمؤمنين ÷ فرمود: واى بر تو كه شيطان تو را تسخير كرده است، برگرد از اين و توبه كن كه مادرت به عزايت بنشيند! پس خوددارى كرد، اميرالمؤمنين ÷ او را زندانى كرد و از او خواست، خلال سه روز توبه كند، امّا توبه نكرد، پس او را با آتش سوزاند!»**[[882]](#footnote-882)**.

از امام صادق نيز روايت است: «خداوند عبداللّه‏بن سبا را لعنت كند! او ادّعاى ربوبيّت اميرالمؤمنين ÷ نمود، در حاليكه به خدا سوگند اميرالمؤمنين، تنها عبد خدا و فرمانبردارش بود، واى بر كسى كه بر ما دروغ ببندد! گروهى هستند كه درباره ما چيزهايى مى‏گويند كه ما خود درباره خودمان نمى‏گوييم! ما از آنها بيزاريم! ما از آنها بيزاريم!»**[[883]](#footnote-883)**.

از على‏بن حسين - امام زين العابدين - نيز روايت شده كه گفت: «لعنت خدا بر كسى كه به ما دروغ ببندد! به راستى هرگاه نام عبداللّه‏بن سبا را به ياد مى‏آورم، تمام موهاى بدنم راست مى‏شود! او امر عظيمى را ادّعا كرد كه حقيقت ندارد! خدا او را لعنت كند! به خدا سوگند! على ÷ بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود! به درجه كرامت نرسيد، مگر با طاعت خدا و رسولش، و رسول خدا نيز به كرامت نرسيد، مگر با طاعت خدا!»**[[884]](#footnote-884)**.

امام باقر نيز مى‏گويد: «ما اهل‏بيت، راستگويانى هستيم كه نمى‏گذاريم كسى بر ما دروغ ببندد و صدق و راستى ما را نزد مردم، لكّه‏دار سازد.. رسول خدا ص اصدق مردم و راستگوترين پاكان بود، در حاليكه مسيلمه بر او دروغ بست! و أميرالمؤمنين اصدق مردم بعد از رسول خدا ص بود، در حاليكه عبداللّه‏بن سبا بر او و بر خدا دروغ بست و در لكّه‏دارساختن صدقش تلاش كرد! او يهودى بود كه مسلمان شد و على ÷ را دوست مى‏داشت و هرآنچه كه در زمان يهوديّتش درباره يوشع‏بن نون، جانشين موسى غلو كرد، مثل همان را در اسلامش بعد از وفات رسول خدا ص در مورد على ÷ گفت! او اوّلين كسى بود كه به فرض‏بودن امامت على سخن گفت و نسبت به دشمنانش بيزارى جست و آشكارا آنها را تكفير كرد! و از همين جاست كه مخالفين شيعيان مى‏گويند: اصل رفض و تشيع برگرفته از يهوديّت است!»**[[885]](#footnote-885)**.

«علّامه حلّى» نيز مى‏گويد: «عبداللّه‏بن سبا به كفر برگشت و آشكارا غلو نمود. او مدّعى نبوّت شد و گفت: على ÷ همان خداست! پس على ÷ از او خواست تا ظرف سه روز توبه كند، امّا برنگشت، پس او را همراه با هفتاد مرد ديگر كه با اين ادّعا همراهش بودند، آتش زد!»**[[886]](#footnote-886)**.

ممقانى نيز مى‏گويد: «عبداللّه‏بن سبا كسى بود كه مرتد شد و اوّلين كسى بود كه غلو را پديد آورد! او غلوكننده ملعون است! اميرالمؤمنين ÷ او را با آتش سوزاند! او مى‏گفت كه على خداست و او پيامبر!»**[[887]](#footnote-887)**.

«نوبختى» نيز مى‏گويد: «سبئيه به امامت على معتقد بودند و آن را واجب و فرض الهى مى‏دانستند.. آنها پيروان عبداللّه‏بن سبا بودند.. او اوّلين كسى بود كه طعن و نفرين بر أبوبكر و عمر و عثمان و ساير صحابه را پديد آورد و از آنها بدگويى كرد و مى‏گفت: على به من گفته كه چنين بگويم! على ÷ او را گرفت و از او در اين مورد پرسيد و بدان اقرار كرد، پس امر به قتلش را صادر كرد، امّا مردم (پيروانش) فرياد زدند: اى اميرالمؤمنين! آيا مردى را مى‏كشى كه به حبّ شما اهل‏بيت و ولايت و دوستى شما و بيزارى از دشمنانت دعوت مى‏كند؟! پس على او را به مداين تبعيد كرد.. گروهى از آگاهان نقل كرده‏اند كه عبداللّه‏بن سبا، يهودى بود و اسلام آورد و على را دوست مى‏داشت و همان چيزى كه در زمان يهوديّتش در مورد يوشع‏بن نون بعد از موسى‏ ÷ مى‏گفت، در زمان اسلامش نيز درباره على‏بن أبى‏طالب گفت، و او اوّلين كسى بود كه گفت: امامت على ÷ فرض الهى است و آشكارا از دشمنانش بدگويى مى‏كرد.. به همين جهت، كسانى كه با شيعيان مخالف هستند، مى‏گويند: اصل رفض، برگرفته از يهوديّت است! و زمانى كه خبر شهادتش به او رسيد، او همراه با پيروانش گفتند: دروغ مى‏گوييد اى دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز على را به هفتاد شاهد عادل كه بر مرگش شهادت دهند، برايمان بياوريد، بارو نمى‏كنيم! ما مى‏دانيم كه او نمى‏ميرد و كشته نمى‏شود تا اينكه زمين را مالك شود و مردم را با عصايش هدايت كند!»**[[888]](#footnote-888)**.

«سعد قمى» نيز مى‏گويد: «سبئيه، اصحاب عبداللّه‏بن سبا هستند و عبداللّه پسر وهب راسبى همدانى است. عبداللّه‏بن حرس و إبن‏أسود نيز او را در نظراتش يارى مى‏دادند و او دو تن از بزرگترين اصحابش بودند.. او اوّلين كسى بود كه آشكارا طعن و بدگويى نسبت به أبى‏بكر و عمر و عثمان و ساير صحابه را آغاز كرد و از آنها بيزارى جست!»**[[889]](#footnote-889)**.

ميرخواند، مورّخ شيعى ايرانى نيز در تاريخش - كه به زبان فارسى است - مى‏گويد: «عبداللّه‏بن سبا، زمانى كه فهميد مخالفين عثمان‏بن عفان در مصر زياد هستند، به آنجا رفت و تظاهر به علم و تقوا نمود، تا جايى كه مردم فريب او را خوردند و بعد از رسوخ در آنان، شروع به ترويج مذهب و مسلكش نمود و گفت: براى هر پيامبرى، خليفه و جانشينى است، پس جانشين و خليفه رسول خدا، كسى غير از على نيست كه صاحب علم و فتوا و متزيّن به كرم و شجاعت و متّصف به امانت و تقواست! به راستى اين امّت به على ظلم كردند و حقّش را غصب نمودند؛ حقّ خلافت و ولايتش را! و لازم است اكنون جمع شويم و او را يارى و معاضدت كنيم و طاعت و بيعت با عثمان را بشكنيم! بدين ترتيب گروه زيادى از مردم مصر تحت تأثير اقوال و آرايش قرار گرفتند و بر عليه عثمان شوريدند»**[[890]](#footnote-890)**.

«إبن‏أبى‏الحديد» - از علماى غالى شيعه - نيز مى‏گويد: «عبداللّه‏بن سبا در حاليكه على÷ خطبه مى‏خواند، در مقابلش ايستاد و گفت: تويى! تويى! و آن را تكرار نمود، پس اميرالمؤمنين ÷ به او فرمود: من چه كسى هستم؟! گفت: تو خدايى! پس دستور داد او را همراه با تمام كسانى كه رأى او را داشتند، بگيرند!»**[[891]](#footnote-891)**.

«سيّد نعمةاللّه جزايرى» - از ديگر علماى غالى شيعه - نيز مى‏گويد: «عبداللّه‏بن سبا به على ÷ گفت: تو خداى حقيقى هستى! پس على ÷ او را به مداين تبعيد كرد. گفته مى‏شود: او يهودى بوده و مسلمان شد، و آنچه كه در زمان يهوديّتش درباره يوشع‏بن نون بعد از موسى مى‏گفت، مثل همان را درباره على گفت!»**[[892]](#footnote-892)**.

«عبدالقاهر بغدادى» سنّى - به همراه گروهى از علماى شيعه - گفته‏اند: «سبئيه، پيروان عبداللّه‏بن سبا هستند كه در علي س غلو نمود و پنداشت كه او پيامبر خداست، سپس در همين نيز غلو كرد و گفت: او خداست و گروهى از جاهلان كوفه را به اين امر دعوت نمود.. خبر آن به علي س رسيد، پس دستور داد تا آنها را در دو گودال بسوزانند.. سپس علي س به خاطر ترس از مخالفت اصحابش با او و پيوستن به سپاه معاويه، او را به سباط مداين تبعيد كرد.. زمانى كه علي س به شهادت رسيد، گفت: كسى كه كشته شده، على نبوده، بلكه شيطانى بوده كه به شكل على درآمده و مردم پنداشته‏اند كه على است! به حقيقت على به آسمان رفته، همانگونه كه عيسى‏بن مريم صعود كرد، و همانطور كه يهود و نصارا در ادّعاى قتل عيسى دروغ گفتند، نواصب و خوارج نيز در ادّعاى قتل على دروغ گفته‏اند.. جز اين نبود كه يهود و نصارا شخص مصلوبى كه به عيسى شباهت داشت، ديده بودند و قائلين به قتل على نيز، تنها فرد شبيه على را ديده‏اند و خيال كردند كه اوست.. على به آسمان پرواز كرده و به اين دنيا نزول خواهد كرد و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت! على در بين ابرهاست و رعد، همان صدايش است و برق نيز خشم و شلاّقش! پس هركس صداى رعد را شنيد، بگويد: السّلام عليك يا أميرالمؤمنين! على برمى‏گردد و تمام زمين را مالك مى‏شود!.

اين گروه، عقيده دارند كه مهدى منتظر همان على است... عبداللّه‏بن سبا كه مؤسّس سبئيه بود، در اصل فردى يهودى از اهل حيره بود كه به اسلام تظاهر نمود و خواست كه نزد اهل كوفه سمت و رياستى داشته باشد! پس برايشان مى‏گفت: من در تورات يافته‏ام كه براى هر پيامبرى، جانشينى است و على، همان جانشين محمّد است و او بهترين اوصياست، همانگونه كه محمّد، بهترين انبياست.. زمانى كه ياران على اين را از او شنيدند، به علي س گفتند: او از دوستداران توست! امّا در او بسيار غلو كرد، پس علي س خواست كه او را بسوزاند، امّا عبداللّه‏بن عبّاس او را از اين كار نهى كرد و**[[893]](#footnote-893)**.

گفت: كشتن او، اصحابت را با تو مخالف مى‏سازد و تو اكنون عازم جنگ با شام - يعنى معاويه - هستى و لازم است، يارانت را براى خود نگه دارى! پس علي س او را به مداين تبعيد كرد!... زمانى كه به عبداللّه‏بن سبا گفتند كه علي س به قتل رسيد، گفت: به خدا سوگند! دو چشم در مسجد كوفه براى على گريه مى‏كنند كه از يكى عسل جارى است و از ديگرى روغن، و شيعيان او از آن مشت برمى‏گيرند! همانا عبداللّه‏بن سبا بر همان دين يهود بود و هدفش اين بود كه مسلمانان را با غلو و تأويلاتش نسبت به على و فرزندانش به فساد بكشاند تا به آنها معتقد شوند، همانگونه كه مسيحيان به عيسى معتقدند!»**[[894]](#footnote-894)**.

همين موضوع را گروهى از علماى شيعه نيز ذكر كرده‏اند؛**[[895]](#footnote-895)** چنانچه سعد قمى در كتابش، شيخ طوسى در رجال خود، شوشترى در قاموس الرجال خود، عباس‏ قمى در تحفة الأحباب، خوانسارى در روضات الجنات،**[[896]](#footnote-896)** ميرزاتقى خان در ناسخ‏ التواريخ، و ميرخواند در روضةالصفا..**[[897]](#footnote-897)** در مورد شخصيّت «عبداللّه‏بن سبا» مى‏توان‏ به اين مصادر نيز رجوع كرد:

«الغارات» ثقفى، «دائرةالمعارف» أعلمى حائرى، «الكنى و الألقاب» شيخ عبّاس قمى، «حل الإشكال» أحمدبن طاووس، «الرجال» إبن‏داود، «التحرير» طاووسى، «مجمع الرجال» قهبائى، «نقد الرجال» تفرشى، «جامع الرواة» مقدّسى أردبيلى، «مناقب آل‏أبى‏طالب» شهربن آشوب مازندرانى، «مرآة الأنوار» محمّدبن طاهر عاملى و.

بنابراين، نمى‏توان در وجود عبداللّه‏بن سبا، و ايجاد آشوب عليه عثمان س و توطئه در وقوع جنگهاى جمل و صفين، و پديدآوردن نظريّاتى جديد در رابطه با «امامت الهى على و فرزندانش»، همچنين عقايد «رجعت» و «بداء» و «مهدويّت» و «غلو در ائمه» و «طعن خلفاى سه‏گانه و ساير صحابه»، و در يك كلمه «رابطه‏اش با تشيّع» شك و ترديد داشت!..

امّا ببينيم كه تشكيل حزب منظّم شيعه، كى و چگونه بوده است.. پس از شهادت علي س - توسّط يكى از ازارقه - در بين حاميان و ياران علي س به اين شكل نيز تفرقه افتاد و به دو گروه تقسيم شدند.. گروهى به همراه حسن و حسين ب با معاويه صلح و بيعت كردند و صفوف خود را با صفوف معاويه و ساير مسلمانان، يكى نمودند.. سبئيّه نيز به پيروى از عبداللّه‏بن سبا، از پذيرش حكومت معاويه و بيعت با او خوددارى كردند و گفتند: على افضل الخلق است، دشمن يا نبردكننده با او، دشمن خداست و هميشه در دوزخ خواهد بود.. فرق بين على و پيامبر، جز در نبوّت نيست و او جانشين برحقّ پیامبر ص بوده است، امّا خلفايى كه قبل از او خلافت كرده‏اند، غاصب حقّش بوده و آنها و تمام كسانى كه دست بيعت به آنها داده و خلافتشان را پذيرفته‏اند، مرتد و ستمگر بوده‏اند؛ زيرا از امر خدا و وصيّت پیامبر ص سرباز زده‏اند و امام برحق را از اين سمت الهى، محروم نموده‏اند.. و حتّى مى‏گفتند: چون خلفاى سه‏گانه، معاويه را در پستهاى دولتى گمارده بودند، آنها گناهكار و كافرند و شروع به تكفير و تلعين خلفاء و انتخاب‏كنندگان و بيعت‏كنندگان با آنها نمودند!.. همانگونه كه مصادر شيعه اذعان دارند.

ظهور اين گروه به شكل منظّم - و در واقع شكل‏گيرى فرقه منظّم شيعه - با داشتن اين نظريّات، پس از شهادت علي س به وجود آمد.. شهادت حسين‏ س در كربلا، صفوف اين مردم را فشرده‏تر ساخت و احساساتشان شدّت گرفت و نظريّاتشان شكل آشكارى به خود گرفت.. اضافه بر آن، نفرتى كه بين ساير مسلمانان نسبت به بنى‏اميّه و بنى‏عبّاس به خاطر طرز حكومت و ظلم و ستمشان پيش آمده بود، احساسات همدردانه مردم را نسبت به آنان ايجاد كرد و دعوتشان را نيروى بيشترى بخشيد، و كم‏كم با گذشت زمان و جنگ و كشتار سياسى بنى‏اميّه و عبّاسيان، بر نظرات خود افزودند و گفتند: خلافت و حكومت، مطلقاً حقّ علي س و فرزندانش است و اصلاً پیامبر ص آنها را قبلاً از طرف خدا تعيين فرموده است، پس هركس خلافتشان را قبول نكند، مرتد و كافر است.. همچنين بعد از آن همه اشتباهات و فسادى كه حكّام بنى‏اميّه و بنى‏عبّاس علناً مرتكب شدند، بر نظريّات خود، اين را هم افزودند كه خليفه و امام بايد معصوم باشد و هيچ گناه و اشتباهى را مرتكب نشود!

به عقيده آنها، هر امامى كه از طرف خدا انتخاب شده و توسّط پیامبر ص معرفى گشته است، ذاتاً و فطرتاً و از نظفه اوّليه، نه تنها از گناه به دور است، بلكه از هر نوع اشتباه و فراموشى مصون و در امان است!.. كوفه، مستحكم‏ترين پايگاه اين افراد بود.. نظريّات ويژه آنها از اين قرار است:

1. امامت و خلافت شامل مصالح عامّه نيست كه انتخاب وى به امّت مربوط شود، بلكه يكى از اصول دين است كه از طرف خدا تعيين مى‏شود و بر پیامبر ص واجب است كه انتخاب امام را به جاى واگذاركردن به مردم، خود به حكم صريح منصوب نمايد!.
2. امام بايد معصوم باشد؛ يعنى از تمام گناهان بزرگ و كوچك، آشكار و پنهان، مصون بوده و صدور فراموشى و اشتباه از وى جايز نبوده و هر سخنى كه مى‏گويد، حقّ است!.
3. على و فرزندانش، همان كسانى هستند كه رسول خدا ص از جانب خدا بعد از خود به عنوان امام معرّفى كرده و آنها بنا بر نصّ، امام بودند و چون اصحاب بر نصّ پیامبر ص عمل نكردند، همگى مرتد محسوب مى‏شوند.. هركدام از ائمه لازماً بر اساس نصّ پیامبر ص و همچنين امام سلف خود مقرّر مى‏شود!**[[898]](#footnote-898)**.

اين نوع تعيين جانشين در بين شيعيان، در طول تاريخ باعث كشمكشها و اختلافات شديدى گشته است كه با فوت هر امامى، گروهها و فرق ديگر پديد آمده و اغلب با يكديگر در جنگ و ستيز بوده‏اند و هركدام خود را گروه ناجى و برحقّ دانسته‏اند.

پيرامون فرق شيعه، كتب زيادى توسّط علماى خود شيعه نوشته شده است؛ از جمله: «سعدبن عبداللّه أبى‏خلف الأشعرى القمى» - متوفّاى سال 301 هجرى و از بزرگان محدّثين شيعه و از اصحاب امام حسن عسكرى - صاحب كتاب «المقالات و الفرق»، و ديگرى «أبومحمّد حسن‏بن موسى نوبختى» - متوفّاى سال 310 و از علماى بزرگ شيعه در بغداد - صاحب كتاب «فرق الشيعه».. كه ما در اينجا خلاصه اين دو كتاب را در بيان مذاهب و فرقى كه در خود شيعه پس از شهادت علي س پيدا شده‏اند، مى‏آوريم تا ببينيم اگر به راستى حقيقتى در نصوصشان وجود مى‏داشت، هرگز اين همه مذاهب و فرق گوناگون به وجود نمى‏آمد:

فرق شيعه پس از علي س:

گفتيم كه پس از شهادت علي س، يارانش به دو گروه بزرگ تقسيم شدند:

1. گروهى از سبئيه جدا شدند و همراه با حسن و حسين ب با معاويه بيعت كردند و به ساير مسلمانان پيوستند!.
2. امّا گروه دوم - كه تمام فرقه‏هاى شيعه زاييده همين گروه هستند - گفتند: على كشته نشده و نمى‏ميرد و نخواهد مرد تا اينكه مالك زمين شود و عرب را با عصاى خويش هدايت كند و زمين را كه از ظلم و جور آكنده است، از قسط و عدل سرشار سازد! اين نخستين فرقه‏اى است كه در بين مسلمانان پس از پیامبر ص با عقايد متفاوتى ظاهر شده و سخنان غلوآميز گفتند كه بعدها به «سبئيّه» مشهور شدند و آنان همان پيروان «عبداللّه‏بن سبا» بودند كه دو تن از دوستانش به نامهاى «عبداللّه‏بن حرس» و «إبن أسود» او را در اين نظريّات يارى مى‏كردند.. آنها اوّلين كسانى بودند كه آشكارا بر أبوبكر و عمر و عثمان و ساير صحابه، طعن زدند و ادّعا كردند كه «تقيّه» نه جايز است و نه حلال!.

زمانى كه علي س او را به مداين تبعيد كرد، خبر شهادتش به او رسيد، امّا او همراه با پيروانش گفتند: دروغ مى‏گوييد اى دشمنان خدا! سوگند به خدا! اگر مغز على را به هفتاد شاهد عادل كه بر مرگش شهادت دهند، برايمان بياوريد، بارو نمى‏كنيم! ما مى‏دانيم كه او نمى‏ميرد و كشته نمى‏شود تا اينكه زمين را مالك شود و مردم را با عصايش هدايت كند! آنگاه همان روز رهسپار كوفه شدند و به خانه علي س رفته و همچون كسى كه زنده است، از وى اجازه دخول خواستند! چون خانواده علي س گفتند: سبحان اللّه! مگر نمى‏دانيد كه اميرالمؤمنين شهيد شده؟! گفتند: ما مى‏دانيم كه او نه كشته مى‏شود و نه مى‏ميرد! او نجوا را مى‏شنود و از درون خانه‏هاى دربسته آگاه است و همچون شمشير صيقل‏خورده در تاريكى مى‏درخشد! او در بين ابرها راه مى‏رود و رعد صداى او، و برق خشم اوست! آنها مى‏گفتند: اين جزء الهى به نوع تناسخ از امامى به امام ديگر منتقل مى‏شود!.

از بين همين گروه، فرقه‏هاى ديگرى نيز پديد آمدند.. چنانچه مذهبى توسّط «عبداللّه‏بن الحرب الكندرى» به وجود آمد كه «حربيّه» خوانده مى‏شود.. به نظر آنها، علي س خداى عالميان است! و چون از خلق خود خشمگين شده، پنهان گشته امّا به زودى ظهور خواهد كرد!.

گروه ديگرى پديد آمد كه «مفوضه» نام گرفتند.. آنها قائلند: خداوند على و فرزندانش را خلق كرد و سپس خود كناره گرفت و آفرينش جهان و تدبير شؤون آن را به ايشان واگذاشت!.

گروه ديگر از همين سبئيه به وجود آمد كه به «ثالوثيه» معروفند و قائل به تثليث بودند و على را پدر و محمّد را پسر و روح‏القدس را سلمان فارسى مى‏دانستند و جالب اين كه بعضى از ايشان مى‏گفتند: يكشنبه يعنى على، دوشنبه يعنى حسن و حسين!.

گروهى از سبئيه به امامت حسن‏بن على ب ملتزم شدند، امّا همين كه حسن و حسين ب با معاويه صلح نمودند و خلافتش را پذيرفتند، و هديه و اموالى را كه معاويه پس از صلح برايشان فرستاد تقبّل كردند، بعضى از آنها جدا شده و به ايشان طعن زدند و به امامت فرزند ديگر علي س «محمّدحنفيّه» معتقد شدند؛ زيرا او در جنگ بصره - جمل - پرچمدار پدرش بود، در حاليكه حسن و حسين ب چنين نكردند.. اين گروه به «كيسانيّه» يا «مختاريّه» ناميده شدند؛ زيرا رهبرشان «مختاربن أبى‏عبيده ثقفى» ملقّب به «كيسان» بود.. او همان كسى است كه به خونخواهى امام حسين‏س برخاست و «عبيداللّه‏بن زياد» و «عمربن سعد» را كشت و مدّعى بود كه «محمّد حنفيه» كه پس از پدرش امامت از آن اوست، وى را بدين كار مأمور كرده است.. اينان پس از محمّدبن حنفيه به امامت پسرش «أبوهاشم عبداللّه» و بعد از او به امامت «محمّدبن على‏بن عبداللّه‏بن عبّاس» قائلند.

فرق شيعه پس از حسن‏ س:

پس از حسن‏ س، گروهى به امامت برادرش حسين‏ س معتقد شدند و چون او در دوران يزيد و در حكومت «إبن‏زياد»، توسّط سپاه «عمربن سعد» شهيد شد، از اختلاف روش حسن و حسين ب دچار حيرت شدند و گفتند: چرا حسن با اينكه يارانش بيش از ياران حسين بودند، صلح را پذيرفت، امّا حسين با قلّت افرادش و عدم توان جنگ، صلح نكرد تا اينكه خود و تمام يارانش شهيد شدند؟ اگر كار حسن حق و واجب بود، پس كار حسين خطا و غيرواجب بوده و در غير اين صورت، حسن خائن و خطاكار بوده است!.. از اين رو به امامت هردو امام ترديد كرده و به امامت «محمّدبن حنفيّه» قائل شدند.. به گمان آنها، بعد از حسنين ب نزديكترين فرد به علي س همين «محمّدبن حنفيّه» است و او به امامت از هركسى شايسته‏تر است!.

دسته‏اى از اين فرقه معتقد شدند «محمّدبن حنفيّه» همان «مهدى» و «وصى» علي س است و هيچ كس از خاندان علي س حق ندارد با او مخالفت كرده يا بدون اجازه‏اش شمشير بكشد.. صلح حسن‏ س با معاويه و جنگ حسين‏ س با يزيد به اذن او بوده و اگر بدون اجازه‏اش مى‏بود، آنها هالك و گمراه مى‏شدند!.. اين فرقه كه «كيسانيّه» نام دارند، به «تناسخ» نيز قائلند و مى‏پندارند كه روح خدا در پیامبر ص و روح پيامبر در على و روح على در حسن، روح حسن در حسين و به همين ترتيب روح هر امام در امام بعدى حلول مى‏كند!.. به نظر آنان نمازهاى يوميّه پانزده عدد و هر نماز، هفت ركعت است!! گروهى از ايشان گمان دارند كه توسّط امامان باران مى‏بارد و حجّت آشكار مى‏شود و ضلالت از بين مى‏رود.. كسى كه تابع آنان شود، نجات يابد و ديگران هلاك مى‏شوند.. بازگشت به سوى ايشان است.. آنان چون كشتى نوح‏اند كه هركس داخل شود، نجات يابد و هركس بازبماند، غرق شود!.

سپس در ميان اين گروه، فرقه‏هاى مختلفى با ادّعاهاى گوناگون ظهور كردند؛ چنانچه گروهى از ايشان پس از «أبوهاشم‏بن محمّد حنفيّه» به «حربيّه» پيوستند و مدّعى امامت «عبدالله‏بن عمروبن الحرب الكندرى الشامى» شدند.. اين گروه نيز به «تناسخ» معتقد بوده و در حقّ «عبداللّه‏بن عمرو» غلو مى‏كردند!.

دسته‏اى ديگر ادّعا كردند كه «محمّد حنفيّه» نمرده است، بلكه بين مكّه و مدينه در كوه رضوى مقيم است و از انظار مردم غايب گرديده و در آينده ظهور خواهد كرد و جهان آكنده از ظلم و ستم را از قسط و عدل، پُر خواهد ساخت... و جالب اين كه تمام اين فرق، عقايد خود را از «جابربن عبداللّه انصارى» و «جابربن يزيد جعفى» روايت مى‏كنند!!

گروهى از ايشان، تابع «أبى‏الخطاب محمّدبن أبى‏زينب الأجدع الأسدى» شدند و پنداشتند كه در هر زمان، دو پيامبر موجود است: يكى رسول ناطق و ديگرى رسول صامت! از جمله محمّد رسول ناطق و على رسول صامت بوده است و اين آيه از قرآن را موافق مقصود خود تأويل مى‏كردند:

﴿ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَا﴾ [المؤمنون: ٤٤].

«آنگاه رسولان خود را پياپى فرستاديم».

بعدها جماعتى از آنان - كه در تاريخ به «خطابيّه» مشهورند - از اين حد هم گذشتند و ادّعا كردند كه محمّد و على - نعوذ باللّه - خدايند!! و چون اين رأى به اطّلاع امام صادق‏ رسيد، «أبوالخطاب» و پيروانش را لعنت كرد و از آنها برائت جست!.

خطابيّه، به چند فرقه تقسيم شدند: گروهى به الوهيّت امام صادق قائل شده و چنانكه در كتب مذكور - يعنى «المقالات و الفرق» و «فرق الشيعه» - آمده، ازدواج خواهر و برادر و بسيارى از محرّمات ديگر را حلال مى‏شمردند!.

گروهى ديگر از پيروان «أبوالخطاب» كه «مخمسه» نام گرفتند، معتقدند كه خداوند -معاذاللّه - همان محمّد است كه وى به پنج صورت ظهور كرده است؛ يعنى به صورت محمّد و على و فاطمه و حسن و حسين! از نظر آنان، چهار صورت از اين صور خمسه، حقيقى نيستند و صورت اصلى همان محمّد است.. او اوّلين كسى است كه ظاهر شده و اوّلين ناطقى است كه سخن گفته است! اينان معتقدند كه همان «حقيقت محمّديّه» است كه زمانى در صورت «آدم» و زمانى در صورت «نوح» يا «ابراهيم» يا «موسى» و يا «عيسى» بوده است! و همچنان كه «حقيقت محمّديّه» در عرب به صور مختلف ظهور كرده، در عجم نيز به صورت پادشاهان و كسرايان درآمده و در هر دوره به صورت لايق همان زمان ظاهر مى‏شود! اين حقيقت ابتدا به صورت «نورانيّت» درآمد و بندگان را به وحدانيّت خويش فراخواند، امّا او را انكار كردند؛ لذا از باب «نبوّت» نمودار شد، باز هم او را انكار كردند.. ناگزير به صورت «امامت» درآمد كه البته باطنش همان «محمّد» است، و در اين حالت او را پذيرفتند!! در نزد اين فرقه، ظهور خدا صورت امامت دارد و داراى بابى است كه در هر زمان شكل خاصّى دارد؛ چنانكه در صدر نبوّت، سلمان فارسى اين باب بود و بعد به صورت «محمّدبن أبى‏الخطاب» در آمد و... الخ.

فرق شيعه پس از حسين‏ س:

گروهى از شيعيان پس از شهادت حسين‏ س، برخلاف «كيسانيه» به امامت على‏بن حسين ب ملقّب به «زين‏العابدين» - كنيه‏اش أبوبكر بوده - قائل شدند.

فرقه‏اى ديگر معتقد شدند كه امامت پس از حسين‏ س منقطع شده و ائمه همان سه تن - يعنى على و حسن و حسين - بوده‏اند كه رسول خدا ص آنان را با نام و نشان معرّفى كرد و آنها يكى پس از ديگرى بر مردم حجّت هستند و آنان نيز به وظيفه خويش چنان عمل كردند كه مردم از امام بى‏نياز شدند.. اين گروه، پس از اين سه نفر به امامت هيچ كس قائل نيستند و معتقدند كه آن سه امام، نه براى امامت بلكه براى انتقام از دشمنان خويش، «رجعت» خواهند كرد و معناى ظهور «مهدى» و قيام قائم به نظر آنان، همين است!.

فرق شيعه پس از زين‏العابدين/:

گروهى پس از على‏بن حسين ب به امامت فرزندش «محمّدبن على‏بن حسين» ملقّب به «باقر» گرويدند و تا زمانى كه حيات داشت، در اعتقاد به امامتش باقى ماندند، مگر عدّه‏اى كه از فرد موسوم به «عمربن رياح» شنيدند كه وى اظهار كرد از محمّد باقر سؤالى پرسيد و سالى ديگر همان سؤال را مجدّداً از او پرسيد و او اين بار جوابى غير از جواب قبلى داد! وى به محمّد باقر گفت: اين جواب غير از پاسخ سال گذشته است! امام باقر به او گفت: شايد جواب من به سبب «تقيّه» بوده است!.. از اين رو، «عمربن رياح» در كار امام باقر به ترديد افتاد و از اعتقاد به امامتش عدول كرد و گفت: امام برحق، در هيچ شرايطى فتواى باطل نمى‏دهد.. بدين ترتيب او همراه عدّه‏اى ديگر، مذهب «بتريه» - از فرقه «زيديه» - را اختيار كردند[[899]](#footnote-899).

فرقه‏اى ديگر به جاى «محمّد باقر» به امامت «زيدبن على‏بن حسين» - كه قيام نمود و شهيد شد - معتقد شدند كه در تاريخ به «زيديّه» مشهورند.. آنها معتقدند كه امامت بعد از حسن و حسين در فرزندان اين دو امام است و در ديگر اولاد علي س - كه از فاطمه نيستند - نيست، و فرزندان اين دو براى امامت، يكسانند و معلوم نيست كدام يك امام خواهد بود، بلكه هركس از ايشان - عليه سلاطين اموى و عبّاسى - با شمشير قيام كند، همچون علي س از جانب خداوند، امام واجب الإطاعه است و همه خاندانش و ساير مردم بايد از او پيروى كنند، حتّى اگر او مردم را به رضاى آل‏على دعوت كند، و در صورت قيامش، اگر كسى از اطاعتش تخلّف كند و مردم را به سوى خويش دعوت نمايد، اگرچه از اهل‏بيتش باشد، كافر است! و هر يك از فرزندان علي س كه قيام نكند و پرده بيندازد و در خانه بنشيند، امّا ادّعاى امامت نمايد، كافر و گمراه است و پيروانش نيز همينطور!.

اين گروه، فرقه‏اى از شيعيان زيدى هستند كه «سرحوبيه» يا «جاروديه» ناميده مى‏شوند و پيروان «أبى‏الجارود زيادبن منذر» و «أبوخالد يزيدبن أبوخالد واسطى» مى‏باشند.. شيعيان زيدى فرق متعددّى از قبيل «صاحبيه»، «يعقوبيه»، «عجليه»، «بتريه»، «مغيريه» و... را تشكيل مى‏دهند.

فرق شيعه پس از محمّد باقر/:

پس از وفات امام باقر/ پيروانش به دو دسته تقسيم شدند: گروهى به امامت «محمّدبن عبداللّه‏بن حسن‏بن حسن‏المجتبى» معروف به «نفس زكيّه» گرويدند.. او در مدينه عليه «منصور» خليفه عبّاسى قيام كرد و در همانجا شهيد شد.. امّا اين گروه معتقدند كه او همان «مهدى قائم» است و مرگش را منكر شدند و گفتند: او زنده و مقيم كوهى در راه مكّه است و به زودى خروج خواهد كرد!.

گروهى ديگر به امامت «أبوعبداللّه جعفربن محمّد» معروف به «جعفر صادق» معتقدشدند و بر اين عقيده باقى بودند تا اينكه او، فرزندش اسماعيل را به عنوان امام پس از خود معرّفى كرد، امّا اسماعيل در زمان حيات پدرش دار فانى را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش گفت: همانا در مورد امامت اسماعيل براى خداوند «بدا» حاصل شده است! از اين رو عدّه‏اى از پيروانش از اعتقاد به امامتش عدول كرده و مسأله «بدا» را نيز نپذيرفتند و گفتند: أبوعبداللّه به ما سخن نادرست گفته و معلوم مى‏شود كه وى امام نبوده و به فرقه «بتريّه» پيوسته و سخن «سليمان‏بن جرير» را در مورد شيعيان پذيرفتند.. «سليمان‏بن جرير» مى‏گفت: شيعيان در مورد ائمه خود دو عقيده وضع كرده‏اند كه با اين دو عقيده، هيچ وقت كذب و خطاى امامشان آشكار نمى‏شود.. اين دو عقيده عبارتند از: «بدا» و «تقيّه».

مسأله «بدا»: چون ائمه شيعه از نظر پيروانشان در امر توضيح و تبيين احكام و معارف دين، همچون انبياء داراى منصبى الهى هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبردادن از آينده، گويى قائم‏مقام انبياء هستند! پس اگر چيزى كه گفته‏اند، واقع شد، مى‏گويند: آيا از قبل نگفتيم كه چنين خواهد شد؟! زيرا ما از جانب خدا تعليم گرفته‏ايم! و اگر چيزى كه گفته‏اند واقع نشد، مى‏گويند: براى خدا «بدا» حاصل شده و آنچه را گفتيم، محقّق نفرمود!!.

مسأله «تقيّه»: چون سؤالات شيعيان از ائمه درباره احكام شرع و حلال و حرام دين بسيار شد و آنان نيز به اين سؤالات پاسخ گفتند، پيروانشان اين جوابها را نوشته و تدوين كردند و ائمه نيز اين پاسخها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نكردند؛ زيرا اين مسائل در يك زمان واحد گفته نشده بود، بلكه در سالهاى متعدّد و ماهها و اوقات گوناگون بيان گرديده بود؛ در نتيجه در يك مسأله چندين جواب مختلف و متباين گرد آمد و شيعيان در مورد اين اختلاف و تخليط در پاسخها، از ائمه سؤال كردند و اين كار را نادرست شمردند، امّا ائمه پاسخ دادند كه ما اين جوابها را به عنوان «تقيّه» گفته‏ايم و ماييم كه بايد پاسخ بگوييم؛ زيرا پاسخگويى بر عهده ماست و ما به مصلحت و اينكه براى بقاى ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه بايد كرد، آگاهتريم!![[900]](#footnote-900).

بدين ترتيب، چگونه خطايشان آشكار مى‏شود و چگونه مى‏توان درست را از نادرست تشخيص داد؟!.

اين سخنان «سليمان‏بن جرير» را عدّه‏اى از شيعيان پذيرفتند و از قول به امامت «امام صادق» عدول كردند!.

فرق شيعه پس از جعفر صادق‏ س:

پس از وفات جعفر صادق‏ س، پيروانش به چند گروه تقسيم شدند: گروهى مرگ او را انكار كرده و گفتند: او زنده است و نمى‏ميرد تا مجدّداً ولايت بر مردم را به دست بگيرد، او مهدى قائم است و روايت كردند كه او فرموده است: «اگر ديديد كه سرم از كوهى به پايين مى‏غلطد، باور نكنيد؛ زيرا من صاحب شمايم»! اين فرقه را «ناووسيه» مى‏گويند.

فرقه‏اى قائل شدند به اين كه پس از او، فرزندش «اسماعيل» كه در زمان حيات پدرش درگذشته بود، امام است! و مرگ او را انكار كرده و گفتند: مسأله مرگ او بر مردم مشتبه شده است؛ زيرا پدرش به امامت او تصريح كرده و امام دروغ نمى‏گويد.. «اسماعيل» همان مهدى قائم است و نمى‏ميرد تا اينكه زمين را مالك شود و به امارت مردم اقدام نمايد.. اين گروه به «اسماعيليه» مشهورند.

گروهى گفتند كه پس از جعفربن محمّد، نوه‏اش «محمّدبن إسماعيل‏بن جعفر» امام است و امامت از اسماعيل فقيد به فرزندش «محمّد» مى‏رسد و براى غير او امامت ممكن نيست؛ زيرا بعد از حسن و حسين، امامت از برادر به برادر منتقل نمى‏شود و جز در اعقاب نيست؛ يعنى فقط از پدر به پسر منتقل مى‏شود!.. اين گروه را «قرامطه» مى‏نامند..

در واقع، «اسماعيليه» همان «خطابيه» پيروان «أبوالخطاب محمّدبن أبى‏زينب الأسدى الأجدع» بودند كه ادّعا داشتند: پيامبر و على، خدايند! سپس در مورد امام صادق نيز گفتند: او نيز خداى زمان خويش است! و معتقد بودند كه «أبوالخطاب» پيامبرى مرسل است كه از سوى خدايش «جعفربن محمّد» - العياذ باللّه - براى مردم مبعوث گشته است!.

بعدها گروهى از «خطابيه» به مرگ «اسماعيل» اقرار كرده و به فرقه «قرامطه» پيوستند كه به نظر آنان، ائمه تنها هفت نفرند و عبارتند از: على، حسن، حسين، على‏بن حسين، محمّدبن على، جعفربن محمّد و محمّدبن اسماعيل كه همان قائم منتظر است!.. از پيروان اين گروه، دسته‏اى منشعب شدند و فرقه «مباركه» نام گرفتند.

فرقه ديگر گفتند: پس از جعفربن محمّد فرزند ديگرش «محمّد» كه مادرش «حميده» نام داشت، امام است.. پس از او نيز، فرزندانش امام خواهند بود.. اين گروه به «سميطيه» مشهورند.

فرقه‏اى ديگر به امامت برادر «اسماعيل»، يعنى «عبداللّه الأفطح‏بن جعفر» قائل شدند؛ زيرا وى در زمان «جعفربن محمّد» بزرگترين فرزندش بود، و وى به جاى پدرش نشست و خود را امام و وصى او خواند.. همچنين رواياتى نقل كردند كه «جعفربن محمّد» و پدرش «محمّد باقر» گفته‏اند: «امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگتر است!».

اكثريّت پيروان جعفربن محمّد و بزرگان اصحابش و مشايخ و فقهاى شيعه به جز تعداد اندكى به امامت «عبداللّه» گرويدند و با قاطعيّت قائل شدند به اينكه امامت در «عبداللّه» و پس از وى در فرزندان اوست!.. اين فرقه «فطحيه» ناميده مى‏شوند.

چون «عبداللّه» درگذشت و فرزند پسرى از او باقى نماند، در امامت او نيز ترديد كرده و اكثريّت پيروانش به امامت برادرش «موسى‏بن جعفر» ملقّب به «كاظم» گرويدند و شمار اندكى نيز ادّعا كردند كه «عبداللّه» از يك كنيز فرزندى به نام «محمّد» داشته كه او پس از مرگ پدرش به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است!.

بنابراين، اكثر اصحاب جعفر صادق نيز به امامت فرزندش «موسى‏بن جعفر» معتقد شدند؛ از جمله: هشام‏بن سالم جواليقى، عبداللّه‏بن أبى‏يعفور، عمربن يزيد بياع‏السابرى، محمّدبن نعمان أبوجعفر أحول معروف به مؤمن الطاق، عبيدبن زرارةبن أعين، جميل‏بن دراج، أبان‏بن تغلب، هشام‏بن الحكم و چند تن ديگر.

پس از مرگ «عبداللّه‏بن جعفر» پيروانش جز اندكى انتقال امامت از برادر به برادر را -مجدّداً - جايز شمرده و به پيروان «موسى‏بن جعفر» پيوستند كه از آن جمله‏اند: عبداللّه‏بن بكيربن أعين و عماربن موسى السباطى.

فرق شيعه پس از موسى‏بن جعفر:

مدّتى بعد، هنگامى كه براى دومين بار، «موسى‏بن جعفر» در زمان «هارون الرشيد» محبوس گرديد و در زندان وفات يافت، گروهى از پيروانش در امامت او نيز ترديد كرده و به فرقه‏هاى ديگر منقسم شدند:

فرقه‏اى قائل شدند كه او مهدى قائم بوده، و امامتى پس از او در هيچ يك از فرزندانش نيست.. اين گروه معتقد بودند كه وى «رجعت» كرده و اكنون در محلّى مخفى است كه فقط برخى از موثّقين مى‏دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خويش امر و نهى مى‏كند!.

گروهى ديگر نيز گفتند: او مرده است، ولى همچون عيسى‏ ÷ رجعت خواهد كرد، امّا هنوز رجعت نكرده و قائلين به «رجعت»، او را تكذيب مى‏كردند!.

شمارى ديگر گفتند: «موسى‏بن جعفر» نمرده و نخواهد مرد تا اينكه شرق و غرب زمين را مالك شود و زمين سرشار از ظلم و ستم را از عدل و داد مملو خواهد ساخت و او همان «مهدى قائم» است، و چون بيم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و ديگر كسى او را نديد و سلطان و يارانش براى اشتباه‏انداختن مردم، كسى را كه در زندان مرده بود، در گورستان قريش و در همين قبرى كه ادّعا مى‏شود، مرقد «موسى‏بن جعفر» است، دفن كردند، ولى دروغ مى‏گويند؛ زيرا او از مردم غايب گرديده و در اين باب روايتى را از امام صادق نقل كردند كه فرمود: «او مهدى قائم است و اگر ديديد كه سرش از كوهى به پايين مى‏غلطد، باور نكنيد كه او صاحب و قائم شماست!».

فرقه‏اى ديگر كه «همسويه» ناميده مى‏شوند، به تبعيّت از «محمّدبن بشير مولى بنى‏أسد» گفتند كه: «موسى‏بن جعفر» محبوس نشده و نمرده است، بلكه او «مهدى منتظر» است كه «غيبت» كرده و در مدّت غيبت، انگشتر خويش و آنچه را كه پيروان بدان محتاجند، به «محمّدبن بشير» عطا كرده و او را وصى خود قرار داده و ادّعا كردند: هركس اعم از «على‏بن موسى» - ملقّب به رضا - يا ديگر فرزندان «موسى‏بن جعفر» ادّعاى امامت كنند، كاذب و كافر و حرام‏زاده است!.. اين گروه را «واقفيه» مى‏گويند.

عدّه‏اى با قطع و يقين، مرگ «موسى‏بن جعفر» را پذيرفتند و گفتند: وى در زندان «سندى‏بن شاهك» با ميوه مسمومى كه «يحيى برمكى» براى وى فرستاد، مسموم شد و درگذشت و امام پس از او، فرزندش «على‏بن موسى الرضا» است و گفتند: امام كاظم در مورد پسرش على وصيّت كرده و قبل از زندانى‏شدن نيز به امامت او اشاره نموده است.. اين گروه را كه قاطعانه وفات «موسى‏بن جعفر» را پذيرفتند، «قطعيه» مى‏گويند.

فرق شيعه پس از على‏بن موسى الرضا:

پس از وفات «على‏بن موسى الرضا» نيز پيروانش به چند گروه منشعب شدند: گروهى گفتند: «على‏بن موسى» جز «محمّدبن على‏بن موسى» كه در آن زمان طفلى نابالغ بود و بعدها داماد «مأمون» خليفه عبّاسى شد، فرزندى نداشته و لذا او امام است.

گروهى از فرقه «مرجئه» كه «محدثه» نام داشتند، امامت او را پذيرفتند، ولى پس از وفاتش مجدّداً به عقيده قبلى خويش بازگشتند!.

فرقه‏اى از «زيديه» پس از اين كه «مأمون» عبّاسى، «على‏بن موسى» را به ولايت‏عهدى خويش برگزيد و فضل او را آشكار كرد و برايش از مردم بيعت خواست، امامتش را پذيرفتند، ولى پس از اينكه وى در زمان حيات مأمون درگذشت، به عقيده سابق خود بازگشتند!.

فرقه‏اى موسوم به «مؤلفه» پس از اطّلاع از مرگ «موسى‏بن جعفر»، امامت «على‏بن موسى» را پذيرفتند، ولى پس از مرگش از امامت وى عدول كرده و مجدّداً در «موسى‏بن جعفر» توقّف كردند!.

فرقه‏اى نيز گفتند: پس از «على‏بن موسى» برادرش «أحمدبن موسى‏بن جعفر» معروف به «شاه‏چراغ» امام است.. اين گروه، سخنانى گفتند كه به اقوال فرقه «فطحيه» كه از پيروان «عبداللّه‏بن جعفر» بودند، شبيه بود و همچون آنان انتقال امامت به برادر را جايز شمردند!

سبب آن كه گروهى امامت «أحمدبن موسى» - شاه‏چراغ - را پذيرفتند، و گروهى نيز پس از وفات «على‏بن موسى» به توقّف در امامت «موسى‏بن جعفر» بازگشتند، آن بود كه به هنگام وفات «على‏بن موسى» پسرش هفت ساله بود؛ از اين رو گفتند: امامت در غير بالغ جايز نيست!.

امّا كسانى كه امامت «أبوجعفر محمّدبن على‏بن موسى» ملقّب به «جواد» را پذيرفتند، در كيفيّت علم وى اختلاف كردند و از جمله گفتند: امام بايد عالم باشد، در حاليكه «محمّد» بالغ نيست و پدرش نيز وفات يافته، پس او چگونه و از چه كسى تعليم گرفته است؟! و لذا آراى گوناگونى اظهار داشتند كه علاقه‏مندان براى تفصيل بيشتر مى‏توانند در اين مورد به همان دو كتاب شيعه -يعنى «المقالات و الفرق» و «فرق الشيعه» - مراجعه كنند.

فرق شيعه پس از محمّدبن على:

پس از «محمّدبن على» گروهى به امامت فرزندش «على‏بن محمّد» ملقّب به «هادى» گرويدند، مگر عدّه‏اى كه به امامت برادرش «موسى‏بن محمّدبن على‏بن موسى» معروف به «موسى مبرقع» گرويدند، ولى او اين را نپذيرفت و از آنان تبرّى جست و لذا آنان نيز امامت «على‏بن محمّد» را پذيرفتند!.

گروهى از پيروان «على‏بن محمّد» در همان زمان حياتش، او را - معاذ اللّه - خدا دانستند و ادّعاى نبوّت فردى به نام «محمّدبن نصير النميرى» را پذيرفتند و «نميريه» ناميده شدند.. وى ادّعا مى‏كرد كه «على‏بن محمّد» او را به نبوّت فرستاده است! آنها معتقد به «تناسخ» بوده و عقايد بسيار زشت و خرافى داشته و بسيارى از محرّمات را حلال مى‏دانستند!.

فرق شيعه پس از على‏بن محمّد:

پس از وفات «على‏بن محمّد» عدّه‏اى به امامت فرزندش معروف به «سيّد محمّد» معتقد شدند كه در زمان پدرش وفات يافته بود و پدرش فرموده بود: در مورد امامت وى، «بدا» حاصل شده است! امّا اين گروه مسأله «بدا» را نپذيرفته و مى‏گفتند كه وى در واقع نمرده است؛ زيرا پدرش او را به عنوان امام پس از خويشتن معرّفى كرده است و جايز نيست كه امام دروغ بگويد! پس او نمرده، بلكه چون پدرش بيم قتل وى را داشته، وى غايب شده است و او همان «مهدى قائم» است و سخنانى شبيه سخنان «اسماعيليه» - پيروان «اسماعيل‏بن جعفر» - گفتند.

گروهى ديگر امامت «حسن‏بن على» ملقّب به «عسكرى» را پذيرفتند و گفتند: پدرش او را وصى خود قرار داده و گروهى اندك نيز امامت برادرش «جعفربن على» را پذيرفتند.

* فرق شيعه پس از حسن‏بن على:

پس از وفات «حسن‏بن على العسكرى»، پيروانش به چندين فرقه تقسيم شدند: فرقه‏اى گفتند: «حسن‏بن على» زنده است، ولى غايب شده و او امام قائم است؛ زيرا جايز نيست او كه فرزند يا جانشين مشخّصى ندارد، بميرد!.

فرقه‏اى گفتند: درست است كه «حسن‏بن على» درگذشت، و او هيچ فرزندى ندارد، ولى مجدّداً زنده شد؛ زيرا زمين از «حجّت» ظاهر خالى نمى‏ماند و او «مهدى قائم» است، و روايتى از امام صادق نقل كردند كه فرموده است: «امام قائم را از آن رو قائم مى‏گويند كه پس از مرگش زنده شده و قيام مى‏كند!».

عدّه‏اى گفتند: مرگ «حسن‏بن على» صحّت دارد؛ زيرا اخبار مرگش بسيار است و خبرى اين چنين را نمى‏توان تكذيب كرد.. اخبار فرزندنداشتن او نيز چنين است و قابل تكذيب نيست.. پس با ثبوت اين دو مسأله، امامت پس از «حسن عسكرى» ختم گرديد و كسى پس از وى امام نيست و اين امر عقلاً و قياساً بلااشكال است؛ زيرا همچنانكه نبوّت و رسالت پس از پیامبر ص ختم گرديد و پس از او رسولى نخواهد آمد، جايز است كه امامت نيز ختم شود!.

گروهى ديگر گفتند: «حسن‏بن على» درگذشت و چون پسرى نداشت، امامت تا وقتى كه خداوند از آل‏محمّد قائمى را برانگيزد، ختم گرديد و ممكن است آن فرد، خود «حسن‏بن على» يا يكى از پدرانش باشد!.

دسته‏اى ديگر گفتند: «حسن‏بن على» و برادرش «جعفربن على» هر دو امام نبودند و امام همان «محمّدبن على» معروف به «سيّد محمّد» بود كه در زمان پدرش وفات يافت؛ زيرا پدرش به امامتش تصريح كرده بود، ولى به امامت دو فرزند ديگرش «حسن» و «جعفر» تصريح نكرده است!.

برخى از آنها ادّعا كردند كه «سيّد محمّد» نمرده، بلكه پدرش او را از بيم آن كه به قتل برسد، پنهان كرده و اگر همچنانكه امامت «حسن‏بن على» و «جعفربن على» صحيح نبود، امامت «سيّد محمّد» نيز صحيح نباشد، در حقيقت امامت پدرش نيز صحيح نبوده و اين جايز نيست!.

فرقه‏اى ديگر همچون فرقه «فطحيه» امامت را در برادر جايز دانسته و گفتند: «حسن‏بن على» درگذشت و جانشينى نداشت و پس از او برادرش «جعفربن على» امام است!

شمارى ديگر نيز گفتند: «جعفربن على» امام است؛ زيرا پدرش «على‏بن محمّد» به امامت او اشاره كرده و اعتقاد به امامت «حسن‏بن على العسكرى» اشتباه و خطا بوده و واجب است كه امامت «جعفر» را بپذيريم!.

گروهى ديگر قولى مشابه «فطحيه» گفتند و ادّعا كردند: «حسن‏بن على» درگذشت و او را پدرش به امامت منصوب كرده بود و امامت جز در بزرگترين فرزندى كه پس از پدر باقى مانده، نيست.. پس امام بعد از «حسن‏بن على» برادرش «جعفربن على» است و براى غير او جايز نيست؛ زيرا «حسن عسكرى» فرزند نداشت و نيز برادرى غير از «جعفر» نداشت، پس همچنانكه «جعفربن محمّد» - امام صادق - امامت را به «عبداللّه الأفطح» واگذاشت و پس از او امامت را به برادرش «موسى» واگذار كرد، پس در اين مورد نيز «جعفر» امام است!.

فرقه‏اى ديگر كه «نفيسيه» نام دارند، گفتند: امام، همان «سيّد محمّد» بود كه توسّط پدرش «على‏بن محمّد» براى امامت معرّفى شده بود، آنگاه در امامت «سيّد محمّد» براى خدا «بدا» حاصل شد و او نيز به سفارش پدرش، امامت خود را به برادر خويش واگذار كرد!.

دسته‏اى ديگر به اين قائل شدند كه: «حسن‏بن على» درگذشت، ولى از او فرزند بالغى به نام «محمّد» باقى مانده كه تنها فرزند «حسن‏بن على» و امام پس از اوست و «حسن عسكرى» به امامتش اشاره كرده، امّا به او امر كرده كه پنهان شود و او از بيم عمويش «جعفربن على» در «تقيّه» و «توريه» است!.

اين فرقه، «جعفربن على» را فرزند «على‏بن محمد الهادى» نمى‏دانند و او را به غير پدرش نسبت مى‏دهند و درباره او اقوالى عظيم دارند!!.. براى تفصيل به همان كتب رجوع شود.

فرقه ديگر، اين گفته را مبنى بر اينكه «حسن‏بن على» فرزند بالغى به نام «محمّد» داشته تكذيب كردند و گفتند: فرزندش، «محمّد» نيست، بلكه او فقط يك فرزند به نام «على» داشته كه خواصّ اصحاب پدرش، او را ديده‏اند!.

گروهى ديگر گفتند: «حسن‏بن على» فرزندى داشته كه هشت ماه پس از وفات وى به دنيا آمده و او مخفى است و نام و مكانش معلوم نيست! و روايتى از امام رضا نقل كردند كه فرمود: «در آينده به جنينى در شكم مادرش و به طفلى شيرخوار آزمايش شويد!».

فرقه ديگر گفتند: «حسن‏بن على» اصلاً فرزندى نداشته است؛ زيرا ما با تمام وسايل و آشكار و پنهان و چه در زمان حيات «حسن عسكرى» و چه بعد از وفاتش، تحقيق كرديم و اثرى از فرزندش نيافتيم! اگر بتوان گفت كه «حسن‏بن على» درگذشت، امّا او فرزندى آشكار و شناخته شده نداشت، بلكه فرزندى داشته كه مستور است، مى‏توان درباره هر متوفّاى بى‏فرزندى نيز چنين ادّعايى مطرح كرد؛ از جمله «فطحيه» نيز مى‏توانند نسبت به «عبداللّه‏بن جعفر» چنين ادّعا كنند و حتّى مى‏توان ادّعا كرد كه رسول خدا ص نيز فرزندى مستور و غايب داشته كه پيامبر است!!.

فرقه ديگر گفتند: ما نمى‏دانيم در اين باره چه بگوييم، امر بر ما مشتبه گرديده و نمى‏دانيم كه «حسن‏بن على» پسرى داشته يا نه؟ و آيا برادرش «جعفر» امام است يا خير؟ ما منكر مرگ «حسن عسكرى» نيستيم و به «رجعت» او نيز عقيده نداريم و در مورد فرزند غير او نيز قائل به امامت نيستيم، بدين سبب توقّف مى‏كنيم و كسى را امام نمى‏شماريم تا اينكه خدا هرگاه كه بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقيقت را برايمان بيان فرمايد!.

و بالاخره فرقه‏اى ديگر - كه بزرگترين فرقه شيعه مى‏باشد - گفتند: محال است خداوند حجّتى در زمين باقى نگذارد و لذا بر آن قائل شدند كه «حسن‏بن على» درگذشت در حاليكه فرزند خردسالى به نام «محمّد» داشته و امامت به او واگذار شده است.. آنها معتقدند كه او همان حجّت خدا و «مهدى قائم» است و در سنّ 9 سالگى مرموزانه از انظار مردم غايب گشت و نمرده است، بلكه زندگى اسرارآميزى دارد و هميشه در بين طرفداران خود حاضر است و در آخرالزمان ظهور خواهد كرد و در روز قيامت جانشين خدا خواهد بود، و حكومتش به روز قيامت متّصل خواهد گشت و يا به «رجعت» ساير ائمه و يا فرزندان خود او مى‏انجامد.. معتقدان به اين نظريه را «اماميه» مى‏نامند.. همان فرقه‏اى كه «اثنى‏عشرى يا دوازده‏امامى» نيز مى‏گويند.

اين بود شمّه‏اى از اختلافات دوستداران على و فرزندانش كه از دو كتاب معتبر شيعه نقل كرديم..**[[901]](#footnote-901)** اختلافاتى كه با «سبئيّه» بعد از شهادت علي س شروع شد و با اختلاف‏ در بين خودشان بعد از فوت هر امامى، به گروهها و هر گروهى به شعبات مختلفى تقسيم گشت و با «اماميّه» ختم گرديد! دسته‏ها و مذاهب گوناگونى كه هر يك ديگرى را تحقير و تذليل مى‏كرده و مى‏كنند!! و چون به اصل «تقيّه» معتقد بودند، توانستند به صورت پنهانى در سرزمينهاى اسلامى - خصوصاً ايران - فعّاليّتهاى گسترده‏اى انجام دهند؛ چنانكه در قرن نهم در زمان صفويه، تشيّع در ايران با جنگ و خونريزى گسترش يافت! امّا «شاه‏اسماعيل» صفوى نتوانست مرزهاى ايران را به اين امر مجبور سازد!**[[902]](#footnote-902)**.

در حال حاضر از اين همه فرق شيعه، تنها سه فرقه با شعباتش باقى مانده كه در سرزمينهاى مختلفى ساكن هستند.. شيعيان زيديه، اسماعيليه، و اماميه.. خود شيعيان‏**[[903]](#footnote-903)** زيديه به گروههاى «جاروديه»، «صباحيه»، «يعقوبيه»، «عجليه»، «بتريه»، «مغيريه» و... تقسيم شده‏اند.

شيعيان اسماعيليه نيز به فرقه‏هاى زيادى از جمله: «نزاريه»، «دروزيه»، و «علويه» تقسيم شده‏اند كه تاريخ آنها، بسيار پيچيده و پربرخورد بوده است!.

شيعيان اماميه نيز از اين نتايج مستثنى نمانده است!.. زمانى كه به تاريخ آنها نيز مى‏نگريم، مى‏بينيم كه آنها نيز به گروهها و مذاهب مختلف تقسيم شده و در بين خود از درگيرى و زد و خورد مصون نمانده‏اند! چنانكه در كرمان و همدان و آذربايجان و كرمانشاه و ديگر نواحى ايران ميان فرقه‏هاى «أصوليه»، «أخباريه»، «صوفيه»، «شيخيه»، «نوربخشيه»، «بالاسريه» و «اهل‏حقّ» يا «على‏اللّهى‏ها» - كه همگى دوازده‏امامى هم بوده‏اند - جنگها و درگيريهاى زيادى رخ داده است.. خود اين گروهها نيز به فرق ديگر منشعب شده‏اند؛ مثلاً خود «اهل حق» - كه شاخه‏اى از «اماميه» و يادگارى از «سبئيه» است! - خود داراى چندين شاخه است: شاخه «شاه ابراهيمى»، «حيدرى»، «يادگارى» و «خاموشى» كه معتقدند نماز بر آنها واجب نشده است و در سال، فقط سه روز روزه مى‏گيرند، آن هم نه در ماه رمضان، بلكه همان سه روزى كه معتقدند علي س در جنگ صفين، اين سه روز را به علّت كمبود غذا و آذوقه روزه گرفته است!.

شكايات ائمه از شيعيان خود:

اين بود فرق شيعه كه علاوه بر اينكه به اسلام ضرر و زيان بسيارى رسانده‏اند، خود على و فرزندانش را - كه ادّعاى حبّ آنها را دارند - بسيار آزرده و اذيّت كرده‏اند؛ چنانچه از روايات شيعه پيداست، تمامى ائمه از شيعيان خود شاكى بوده‏اند! علي س مى‏فرمايد:

«لو ميّزت شيعتى لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحد»**[[904]](#footnote-904)**.

«اگر شيعيان خود را از همديگر جدا سازم، بينشان كسى را نمى‏يابم مگر مدح‏كننده و ستاينده‏اى را، و اگر آنها را بيازمايم، غير از مرتدين كسى يافت نمى‏شود، و اگر در بينشان افراد خالص را جدا سازم، از هر هزار نفر، يك نفر هم پيدا نمى‏شود!».

و باز مى‏فرمايد: «يا أشباه الرجال ولا رجال، حلوم الأطفال وعقول ربّات الحجال، لوددت أنى لم أركم ولم أعرفكم معرفة واللّه جرّت ندما وأعقبت صدما.. قاتلكم اللّه! لقد ملأتم قلبى قيحا، وشحنتم صدرى غيظا، وجرّعتمونى نغب التهمام أنفاسنا، وأفسدتم علىّ رأيى بالعصيان و الخذلان حتى قالت قريش: إن ابن أبى‏طالب رجل شجاع، ولكن لا علم له بالحرب...ولكن لا رأى لمن لا يطاع!»**[[905]](#footnote-905)**.

«اى نامردهايى كه آثار مردانگى در شما نيست! و اى كسانى كه عقل شما همچون عقل بچّه‏ها و زنهاى تازه به حجله‏رفته است! اى كاش! من شما را نمى‏ديدم و نمى‏شناختم كه سوگند به خدا! نتيجه شناختن شما پشيمانى و غم و اندوه است! خدا شما را بكشد! دل مرا بسيار چركين كرده و سينه‏ام را از خشم آكنده و در هر نفس پى‏درپى غم و اندوه به من خورانده‏ايد! و به سبب نافرمانى و بى‏اعتنايى به من، رأى و تدبيرم را فاسد و تباه ساختيد تا اينكه قريش گفتنند: پسر أبى‏طالب مرد دليرى است، امّا علم جنگ ندارد!... وليكن آن كس رأى و تدبير ندارد كه يارانش فرمانش را نمى‏برند و از او پيروى نمى‏كنند!»**[[906]](#footnote-906)**.

حسين‏ س نيز در دعاى خود بر شيعيانش - كسانى كه او را به كوفه دعوت كردند و امامتش را پديرفتند و سپس همو را به شهادت رساندند - مى‏فرمايد**:** «اللّهم إن متعتهم إلى حين ففرّقهم فرق، واجعلهم طرائق قددا، ولا ترض الولاة عنهم أبدا، فإنهم دعونا لينصرونا، ثم عدوا علينا فقتلونا!»**[[907]](#footnote-907)**.

«خداوندا! اگر آنها را تا روز قيامت زنده نگه‏داشتى تا از اين دنيا بهره‏مند شوند، پس آنها را متفرّق ساز به طورى كه فرقه‏فرقه شوند! و راههاى مختلف با افكار گوناگونى برايشان قرار ده! و رؤسا و زمامدارانشان را تا ابد از آنها راضى مگردان! زيرا آنها ما را دعوت كردند تا ما را يارى دهند، آنگاه بر ما دشمنى ورزيدند و با ما جنگيدند و ما را كشتند!».

بار ديگر در دعاى خود مى‏فرمايد: «ولكين براى بيعت با ما، همچون ملخ به طرف ما هجوم آورديد و همچون پروانه‏ها پياپى بر سر ما ريختيد، سپس بيعت خود را شكستيد و سفيهانه همچون طواغيت اين امّت درآمديد و كتاب خدا را پشت سر انداختيد و اين شما بوديد كه به ما خيانت كرديد و ما را تنها و بى‏كس گذاشتيد و با ما جنگيديد و ما را كشتيد! هان كه لعنت خدا بر ستمگران باد!»**[[908]](#footnote-908)**.

تمام اين نصوص بيانگر اين حقيقت است كه قاتلين حقيقى حسين‏ س، همان شيعيانش بودند؛ چنانچه «سيّد محسن أمين» - از علماى شيعه - مى‏گويد: «20هزار نفر از اهل عراق با حسين بيعت كردند، به او خيانت نموده و بر عليه او بيرون رفتند در حاليكه هنوز بيعت با او بر گردنشان بود، و او را كشتند!»**[[909]](#footnote-909)**.

حسن‏ س نيز در موردشان مى‏فرمايد: «به خدا سوگند! معاويه را براى خود بهتر از اينان مى‏بينم؛ كسانى كه فكر مى‏كنند شيعيان من هستند در حاليكه تلاش كردند مرا به قتل برسانند و مالم را برگيرند!»**[[910]](#footnote-910)**.

باز مى‏فرمايد: «اهل كوفه را شناخته‏ام و آنها را آزموده‏ام، هيچ كس از آنها برايم شايسته نيست! به راستى آنها فاسد هستند و وفا ندارند و از اينكه چه گفته و چه كرده و چه پيمانى بسته‏اند، باكى ندارند كه عمل نكنند! آنها دروغگو هستند! به ما مى‏گويند: قلبهاى ما با شماست، در حاليكه شمشيرهايشان بر عليه ماست!»**[[911]](#footnote-911)**.

زين‏العابدين/ نيز مى‏فرمايد: «آيا مى‏دانيد كه شما بوديد به پدرم نامه نوشتيد و او را فريفتيد و از طرف خود با او عهد و ميثاق بستيد، آنگاه با او جنگيديد و تنهايش گذاشتيد؟! با چه چشمى به رسول خدا ص نگاه خواهيد كرد در حاليكه به شما مى‏گويد: با عترت من جنگيديد و هتك حرمت نموديد! پس از امت من نيستيد!»**[[912]](#footnote-912)**.

و در جاى ديگر مى‏گويد: «إن هؤلاء يبكون علينا، فمن قتلنا غيرهم؟»**[[913]](#footnote-913)**. «اينان كه بر ما گريه مى‏كنند، به راستى چه كسى غير از اينها با ما جنگيدند و ما را كشتند؟!».

محمّدباقر /نيز مى‏گويد: «لو كان الناس كلهم لنا شيعة لكان ثلاثة أرباعهم لنا شكاكا، والربع الآخر أحمق!»**[[914]](#footnote-914)**. «اگر تمام مردم شيعيان ما باشند، سه‏چهارم آنها نسبت به ما شكاك هستند ويك‏چهارم ديگر، احمق و كودن هستند!».

زينب نيز - خواهر حسين‏ س - بدانها مى‏فرمايد: «اى اهل كوفه! اى اهل خيانت و فريب و دغل! به راستى مثل شما همچون جوانه‏اى است كه مى‏خواهد ساقه دهد، امّا از ريشه درآورده مى‏شود!.. در بين شما تنها افرادى يافت مى‏شود كه جز ستودن و مدح و دروغ، چيزى نمى‏دانند!.. آيا براى برادرم گريه مى‏كنيد؟! آرى! به خدا بسيار گريه كنيد و كمتر بخنديد كه حقيقتاً آزمايش بدى پس داده‏ايد.. و چگونه از گناه قتل سلاله خاتم پيامبران مى‏رهيد؟!»**[[915]](#footnote-915)**.

\* \* \*

مرجئه:

واكنش نظريّات متضادّ و نهايى «خوارج» و «شيعه»، گروه ديگرى را به وجود آورد كه «مُرجئه» نام گرفتند.. اوضاع پس از جنگهاى علي س طورى شد كه برخى از مردم، حاميان سرسخت او بودند و برخى ديگر در صف مخالفان قرار داشتند.. امّا گروهى از مردم، روش بى‏طرفانه‏اى را اختيار كردند كه يا جنگ داخلى و خانگى را فتنه دانسته و سكوت مى‏كردند و يا اينكه در اين مورد، متردّد و سرگردان بودند كه حق با كدام جانب است!.

آنها در حقيقت احساس كرده بودند كه جنگ و خونريزى بين مسلمانان، كارى است ناروا، امّا براى قضاوت در اين كه حق با كدام يك است، حاضر نبودند و قضاوت را به دادگاه خدا ارجاع مى‏دادند كه به روز رستاخيز برپا خواهد شد.. تا آن موقع نظريّاتشان با ساير مسلمانان يكى بود، امّا همين كه شيعيان و خوارج بنا بر نظريّات افراطى‏شان، آغاز به سؤالات كفر و ايمان كردند و پيرامون آن، به جنگها و جرّ و بحثها كشيده شدند، اين قشر بى‏طرف نيز در برابر نظريّاتشان، افكار مستقلّ دينى و اعتقادى را پديد آوردند كه خلاصه آن چنين است:

1. ايمان تنها شهادت به «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» است.. عمل در آن دخيل نمى‏باشد؛ از اين رو با ترك فرايض و ارتكاب گناهان كبيره، مؤمن‏بودن شخص همچنان پابرجاست!.
2. نجات انسان، تنها به ايمان است.. هيچ گناه و معصيّتى ايمان آدمى را با زيان مواجه نمى‏سازد.. براى رستگارى و مغفرتش كافى است كه از شرك اجتناب كند و بر عقيده توحيد بميرد!**[[916]](#footnote-916)**.

برخى از مرجئه، اين طرز فكر را گسترش داده و گفتند: اگر انجام گناهى كمتر از شرك نيز از انسان سر بزند، باز هم مورد عفو قرار مى‏گيرد!**[[917]](#footnote-917)**.

گروهى ديگر از اين هم پا فراتر نهاده و گفتند: انسان اگر ايمانى در دل داشته باشد و او در دارالإسلام نيز - جايى كه هيچ ترس و هراسى نيست - به وسيله زبان كفرش را اعلام كند، يا اصنام را عبادت كند، يا داخل يهوديّت و نصرانيّت شود، باز هم ايمانش كامل است و به بهشت داخل مى‏شود!.

اين نظريّات به انجام معاصى و فسق و فجور، جرأت بيشترى بخشيد و مردم را به آمرزش خداوند، معتمد ساخت و لذا به گناه بيشترى دست يازيدند!.. نظريّه ديگرى توأم با اين طرز فكر - كه پس از شهادت حسين‏ س پديد آمد - چنين بود كه: امر به معروف و نهى از منكر، و استعمال اسلحه براى آن، فتنه‏اى بيش نيست و غير از حكومت، انتقاد بر ديگران ايرادى ندارد، امّا لب‏گشودن عليه ظلم و ستم حكومت و سلاطين، كارى است حرام و ناشايست!**[[918]](#footnote-918)** اين نظريّه دست ستمگران بنى‏اميّه و بنى‏عبّاس را قوام مى‏بخشيد و در مقابل، مفاسد و انحرافات بر نيروى دفاع مسلمانان، لطمه وارد مى‏نمود.

در حال حاضر، اكثر مسلمانان داراى همين نظرات مرجئه هستند.. آنها معتقدند كه شخص صرفاً با گفتن «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» مؤمن به حساب مى‏آيد و همين براى دخول به بهشت، كافى است!.. و لذا مقتضيّات و لوازم «لا إله إلا اللّه ومحمّد رسول اللّه» را به جاى نمى‏آورند؛ زيرا آن را واجب نمى‏دانند و كارى اضافى تلقّى مى‏كنند! مثلاً به اميد عفو خدا، نماز نمى‏خوانند و زكات نمى‏دهند و روزه نمى‏گيرند و هيچ يك از عبادات شرعى را به جاى نمى‏آورند، يا به راحتى تن به حاكميّت غير خدا مى‏دهند؛ بدين معنى كه به «قوانين بشرى» به جاى «قوانين الهى» رضايت نشان مى‏دهند و امر به معروف و نهى از منكر را اهمال مى‏كنند و از هر كس كه حاكم باشد، اطاعت و حمايت مى‏كنند و... الخ**[[919]](#footnote-919)**.

\* \* \*

معتزله:

در اين عصر پر تشنّج، نظريّه چهارمى پديدار شد كه در تاريخ به نام «اعتزال» شهرت دارد.. اگر چه ايجاد آن همانند سه گروه قبلى، نتيجه محض عوامل سياسى نبود، امّا در رابطه با مسائل سياسى زمانش نيز، بى‏توجّه نبود و نظريّات قاطعى را ارائه داشت و در بحثهاى دينى و مناقشات فكرى - كه در آن زمان، بنا بر عوامل سياسى كه در سراسر جهان اسلام و خصوصاً در عراق به وجود آمده بود - نسبت به همه سهم بيشترى داشت.

بانيان اين نظريّه، «واصل‏بن عطاء» - متوفّاى 130 هجرى - و «عمروبن عبيد» - متوفّاى 145 هجرى - بودند كه مركز مباحثات آنها در آغاز كار، شهر بصره بود.. خلاصه نظريّات سياسى‏شان از اين قرار است:

1. به عقيده آنها، انتخاب امام و تشكيل حكومت شرعاً واجب است، امّا برخى از معتزله بر اين عقيده بودند كه ضرورتى براى وجود امام نيست.. اگر چنانچه امّت، خود عدالت رعايت نمايد و بر آن استوار باشد، ديگر انتخاب امام و خليفه كارى اضافى و نابجاست!**[[920]](#footnote-920)**.
2. آنها عقيده داشتند كه انتخاب امام به امّت مربوط مى‏شود و از انتخاب و آراى مردم است كه امامت، منعقد مى‏شود. برخى از آنان بر آن، اين شرط را افزودند كه‏**[[921]](#footnote-921)** براى انعقاد امامت، تمام مردم بايد اتّفاق كامل داشته باشند و تعيين امام در حالت فتنه و اختلاف نمى‏تواند صورت بگيرد!**[[922]](#footnote-922)**.
3. آنها معتقد بودند كه امّت، هر فرد صالح و شايسته‏اى را كه بخواهد مى‏تواند به عنوان امام برگزيند و در آن شرطى از «قريشى‏بودن» يا عربى و عجمى‏بودن وجود ندارد! برخى از اين هم جلوتر رفته و گفتند: انتخاب فرد عجم براى امامت بهتر است،**[[923]](#footnote-923)**.

و حتّى غلام آزادشده نيز مى‏تواند به اين سمت منصوب شود و اين بيش از پيش بهتر است؛ زيرا اگر تعداد حاميان امام زياد نباشد، در صورت ارتكاب ظلم و ستم و بى‏عدالتى، عزل او آسانتر خواهد بود!**[[924]](#footnote-924)** گويى آنها به جاى استحكام حكومت، بيشتر در صدد عزل حاكم از طريق آسان‏ترين روش بودند!.

1. به عقيده آنها، اداى نماز جمعه واجب نبود!**[[925]](#footnote-925)**.
2. يكى از عقايد اساسى آنها، امر به معروف و نهى از منكر بود.. آنها خروج و بغاوت عليه حكومت منحرف از عدل و راستى را واجب مى‏دانستند، اگر چنانچه توان اين كار را داشته باشند و بتوانند انقلاب را به پيروزى برسانند! چنانچه به تبعيّت از اين‏**[[926]](#footnote-926)** نظريه‏شان، در شورش عليه خليفه اموى، «وليد بن يزيد» - سال 125 و 126 هجرى - سهيم شدند و به عوض آن، براى به قدرت‏رسيدن «يزيدبن وليد» تلاش كردند؛ زيرا وى در مسلك «اعتزال» با آنها همفكر بود!**[[927]](#footnote-927)**.
3. جدايى كه بين خوارج و مرجئه در مسأله كفر و ايمان برپا بود، معتزله چنين حكم كردند: مسلمانان گناهكار، نه مؤمن و نه كافر، بلكه بين آنها قرار دارد!**[[928]](#footnote-928)**.

علاوه بر اين نظريّات، در رابطه با اختلاف اصحاب با هم و مسأله خلافت نيز، نظراتى را بدون خوف و هراس صادر كردند.. اين قول «واصل‏بن عطاء» بود كه: يكى از دو جانب درگير در جنگهاى جمل و صفين، فاسق بودند، امّا به يقين نمى‏توانيم بگوييم كه كدام يك فاسق است.. بنابراين آنها مى‏گفتند: اگر على و طلحه و زبير و معاويه، در پيشگاه ما به دسته‏اى از سبزه شهادت دهند، آن را نمى‏پذيريم؛ زيرا احتمال فاسق‏بودن همگى‏شان مى‏رود!.. «عمروبن عبيد» مى‏گفت: هر دو جانب فاسق بودند!.. آنها عثمان س را نيز[[929]](#footnote-929) مورد اعتراض شديد قرار مى‏دادند، حتّى بعضى از آنها، عمر را نيز مورد طعن و لعن خويش قرار مى‏داند! اضافه بر آن، گروهى از معتزله از مأخذ قانون اسلام، «سنّت» و**[[930]](#footnote-930)** «اجماع» را ساقط مى‏كردند!**[[931]](#footnote-931)**.

اهل‏سنّت و جماعت:

تا زمانى كه اسمى از «خوارج» و «شيعه» و... نبود، اسمى هم از «اهل‏سنّت و جماعت» نبود.. مابقى مسلمانان، على‏رغم نظريّات اين چند گروه تشكيل‏يافته - يعنى خوارج، شيعه، مرجئه و معتزله - هيچ نظريّه‏اى را قائل نشدند و بر همان روش و سيره‏اى ماندند كه پیامبر ص و اصحابش بر آن بودند.. اين گروه زمانى داراى اسم مسمّى گرديد كه خوارج و شيعه، از آنجايى كه مخالف اصحاب و يا برخى از آنها بودند و آنهارا تلعين و تكفير مى‏نمودند، تشكيل يافتند.

در واقع، مابقى مسلمانان غير از خوارج، شيعه، مرجئه، معتزله و چند گروه كوچك ديگر - از قبيل جهميه، جبريه، قدريه و... - به گروه «اهل‏سنّت پيامبر و جماعت اصحاب» نام گرفتند.. آنها خلافت خلفاى چهارگانه راشدين را مى‏پذيرند و آنها و ساير اصحاب پیامبر ص را عادل و صادق مى‏دانند؛ نه معصوم و لذا در مورد جنگهايى كه بين خود اصحاب بعد از قتل عثمان س واقع شد، اهل‏سنّت هيچ كدام از آنها را تكفير يا تفسيق نكرده و نمى‏كنند، بلكه به عدالت و صدق ايمان دو طرف معتقد بوده و هستند، هر چند كه در تمام اين جنگها، حق را به جانب علي س داده و مى‏دهند؛ چنانكه خود طلحه و زبير ببعد از رويارويى با علي س و مذاكره با او، پشيمان گشته و به اشتباه خود پى برده و ميدان جنگ را ترك كردند، و عايشه ل نيز از روش خود پشيمان گشت و چنانكه آورده‏اند، بسيار گريست!**[[932]](#footnote-932)**.

در روايت شيعه آمده است: جعفرصادق از پدرش باقر روايت كرد كه گفت: «أن عليا÷ كان يقول لأهل حربه: إنا لم نقاتلهم على التكفير ولم يقاتلونا على التكفير لنا، ولكنا رأينا أنا على حق ورأوا أنهم على حق». «على ÷ درباره سپاه جمل فرمود: همانا**[[933]](#footnote-933)** ما به خاطر تكفير با آنها نجنگيديم و آنها نيز به خاطر تكفير با ما جنگ نكردند، بلكه ما ديديم كه ما برحق هستيم و آنها ديدند كه ايشان بر حق هستند!».

حميرى قمى - از علماى بزرگ شيعه - روايت ديگرى را از امام صادق و او هم از امام باقر بدين صورت آورده است: «إن عليا ÷ لم يكن ينسب أحدا من أهل حربه إلى الشرك ولا إلى النفاق ولكن يقول: هم إخواننا بغوا علينا»**[[934]](#footnote-934)**. «على ÷ هيچ كسى را از سپاهى كه با آن جنگيد به شرك و نفاق نسبت نداد، بلكه فرمود: آنها برادران ما بودند و بر ما بغاوت و شورش كردند!».

همين روايت را كتب سنّى چنين آورده‏اند: «سمع على يوم الجمل ويوم الصفين رجلا يغلوا فى القول فقال: لا تقولوا إلا خيرا، إنما هم قوم زعموا أنا بغينا عليهم وزعمنا أنهم بغوا علينا فقاتلناهم»**[[935]](#footnote-935)**.

«على در روز جمل و صفين شنيد كه مردى بيش از حد در سخن پيش مى‏رود (و آنها را تكفير و ناسزا مى‏گويد)، پس على فرمود: جز خير چيزى مگوييد! جز اين نيست كه آنها گروهى هستند كه فكر مى‏كنند ما بر آنها بغاوت و شورش كرده‏ايم و ما فكر مى‏كنيم كه آنها بر ما بغاوت كرده‏اند و لذا با آنها از سر جنگ درآمده‏ايم».

و يا در نامه‏اش به اهل مصر آنگاه كه درباره صفين سخن مى‏گويد، مى‏فرمايد: «وكان بدء أمرنا إنا التقينا القوم من أهل الشام، والظاهر أن ربنا واحد، و دعوتنا فى إسلام واحدة، ولا نستزيدهم فى الإيمان باللّه، والتصديق برسوله، ولا يستزيدوننا، الأمر واحد إلا ما اختلفنا فى دم عثمان، و نحن منه براء»**[[936]](#footnote-936)**.

«ما با گروهى روبه‏رو شديم كه پروردگار ما و دعوت ما در اسلام، يكى است و ما در ايمان به خدا و تصديق رسولش، از آنها سرتر نيستيم و آنها نيز چنين ادّعايى نسبت به ما ندارند، امور بين ما يكى است، تنها اختلاف ما بر خون عثمان است كه ما از آن بيزار و كاملاً مبرّا بوديم!».

زمانى كه شنيد گروهى از اصحابش در روزهاى جنگ صفين به معاويه و لشكرش دشنام و ناسزا مى‏گويند، فرمود:

«إنى أكره لك أن تكونوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان أصوب فى القول، وأبلغ فى العذر، و قلتم مكان سبكم إياهم: اللّهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا و بينهم، واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله، و يرعوى عن الغى والعدوان من لهج به»**[[937]](#footnote-937)**.

«من دوست ندارم كه شما دشنام دهيد، وليكن اگر كارهايشان را بيان كرده و حالشان را يادآورى مى‏كرديد، در گفتار بهتر و در مقام عذر، بليغ‏تر و رساتر است، و بهتر آن است كه به جاى دشنام‏دادن به آنان بگوييد: بار خدايا! خونهاى ما و ايشان را از ريختن حفظ فرما، و ميان ما و آنها را اصلاح نما، و آنان را از گمراهى‏شان برهان تا كسى كه نسبت به حق نادان است، آن را بشناسد و آن كس كه شيفته گمراهى و دشمنى است، از آن بازايستد!».

و در جايى ديگر به طور كلّى درباره اصحاب پیامبر ص چنين سفارش مى‏كند: «أوصيكم فى أصحاب رسول الله ص، لا تسبوهم، فإنهم أصحاب نبيكم، وهم أصحابه الذين لم يبتدعوا فى الدين شيئا، و لم يوقروا صاحب بدعة، نعم! أوصانى رسول الله ص فى هؤلاء»**[[938]](#footnote-938)**.

«شما را در مورد اصحاب رسول خدا ص سفارش مى‏كنم! آنها را ناسزا نگوييد! زيرا آنها اصحاب پيامبرتان هستند.. اصحابى كه هيچ بدعتى در دين ننهادند و هيچ بدعتگذارى را احترام نگذاشتند.. آرى! رسول خدا درباره همين افراد، مرا سفارش فرمود».

در دوران بنى‏اميه كه در بين فرق مختلف، ناسزاگويى به شدّت رواج داشت و هركدام يكى از طرفين جمل و صفين را دشنام مى‏دادند، عمربن عبدالعزيز/ در حقّ كشتگان جنگهاى جمل و صفين و... گفت: «تلك دماء طهر اللّه عنها أيدينا فنطهر عنها ألسنتنا»**[[939]](#footnote-939)**.

«آنها خونهايى بودند كه خداوند دستهايمان را از آنها پاك نمود، پس ما زبانهاى خود را نيز از آنها پاك مى‏گردانيم!».

بنابراين، هركدام از طرفين داراى تأويل و اجتهاد بودند كه به اعتقاد اهل‏سنّت، در اين مورد، اجتهاد علي س صواب بود و بقيّه در اجتهاد خويش به خطا رفته بودند؛ زيرا هيچ يك از آنها را معصوم نمى‏دانند.. آنها معتقدند در مورد قاتلين عثمان، على ب صحيح عمل كرد**[[940]](#footnote-940)**.

روايات شيعه آورده‏اند: «چون اميرالمؤمنين از نماز فارغ شد، فرزندش حسن‏بن على - عليهما السّلام - به سوى او رفت و كنار او نشست، سپس گريست و گفت: من نمى‏توانم با تو سخن بگويم و به گريه‏اش ادامه داد... و گفت: اى پدر! هنگامى كه عثمان كشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا كردند كه خلافت را به عهده بگيرى، من به تو اشاره كردم كه نپذيرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت كنند و نيز هنگامى كه خبر خروج طلحه و زبير به سوى بصره به تو رسيد، اشاره كردم كه به مدينه بازگردى و در خانه‏ات بنشينى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى كه عثمان محاصره شد، به تو اشاره كردم كه از مدينه خارج شوى تا اگر او كشته شود، تو در مدينه نباشى.. امّا تو در هيچ يك از اين امور رأى مرا قبول نكردى! على ÷ پاسخ داد: امّا درباره اينكه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم كنند، بيعت حق كسانى است از مهاجرين و انصار كه در مكّه و مدينه حضور دارند و چون آنها راضى و تسليم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسليم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر اين كار را انجام مى‏دادم، درباه اين امّت نيرنگ و مكر كرده بودم و از اينكه تفرقه بيفتد و وحدت اين امّت به پراكندگى تبديل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدينه هنگامى كه عثمان محاصره شده بود، چگونه برايم امكان داشت در حالى كه من نيز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى كه من از تو به آن داناترم، بازدار!». همين روايت را كتب سنّى به شكلى مفصّل‏تر آورده‏اند**[[941]](#footnote-941)**.

ويژگى اهل‏سنّت و جماعت اين است كه آنان «قرآن» را اصل و اساس قرار داده و «سنّت» پیامبرص را شرح و تفصيل قرآن مى‏پندارند و هر آنچه در قرآن ذكر نشده و در سنّت آمده باشد، آن را جزو دين و اطاعت از آن را واجب مى‏دانند.. آنها معتقدند كه هرآنچه صحابه پیامبر ص از «قرآن» و «سنّت» فهميده و بر آن اجتماع كرده‏اند، قبول‏كردن آن ضرورى است.. احدى از مسلمانان حق ندارد بر خلاف قضاوتهاى «اجماع» آنان رأى دهد.. هر مسأله‏اى كه اصحاب بر آن اجماع و اتّفاق داشته‏اند، آن را قطعى دانسته و اختلاف در آن را ضلالت مى‏دانند؛ به دليل اين كه اصحاب همان كسانى هستند كه بيش از همه با زبان وحى - يعنى قرآن و سنّت - آشنايى داشته و مستقيماً از رسول خدا ص دين را فراگرفته‏اند؛ لذا با توجّه به تربيت پیامبر ص و مجالست با او، آنان بيش از هر كس ديگرى، منظور و مقصود پیامبر ص را فهميده‏اند**[[942]](#footnote-942)**. بنابراين، دين همان است كه آنان فهميده‏اند.. علّت نامگذارى «اهل‏سنّت و جماعت» به اين لقب هم‏ همين است كه آنان پس از ايمان به كتاب خدا، به سنّت رسولش‏ ص و جماعت اصحاب - رضى اللّه عنهم أجمعين - اهمّيّت قائلند و معتقدند كه منظور قرآن را رسول خدا ص بهتر از همه مردم و منظور رسول خدا ص را، اصحابش بيش از ديگران درك كرده‏اند!.. در اين رابطه مى‏توان به كتابهاى مربوطه رجوع كرد.

\* \* \*

سخن آخر در جواب نامه‏ها:

اين بود مطالب بنده كه در بيان جواب به كتابهاى تيجانى، پيرامون اختلافات شيعه و سنّى آمد.. در پايان اين كتاب، سخن آخر خود را با همان نكات پايانى جواب نامه‏ام به دوست شيعى‏ام به اتمام مى‏رسانم و همان جملات را عيناً متوجّه خوانندگان گرامى مى‏كنم:

مطالب بنده را در رابطه با نامه 48صفحه‏اى خود ملاحظه فرموديد.. در جواب 70صفحه‏اى كه به شما دادم، معلوم شد كه:

1. پیامبر ص معصوم‏بالذات و ذاتاً آگاه بر غيب امور نبوده و خداوند هيچگونه خاصيّتى - مافوق بشرى - از اين نوع در وجود شريفش ننهاده و تمام توانايى‏هايش در اين زمينه‏ها، محدود به هدايت وحى مى‏شده است و هرچند در پرتو ارتباط با خداوند -متعال - و اطاعت امرش، به والاترين انسانها مبدّل گشت و از اين نظر، براى همه مسلمانان «أسوه» است، امّا وجودى «فوق انسان» كه بتواند به «اراده خويش» قانون وضع كند، معجزه بياورد، به نداهاى داعيان پاسخ گويد، گرفتارانى را نجات بخشد و... نبوده است.
2. تعيين علي س به جانشينى توسّط پیامبر ص - از طرف خدا - هيچ دليلى در كتاب و سنّت وجود ندارد و هرچند علي س از بزرگترين صحابه بوده، ولى مسلمانان ملزم به گزينش او براى حكومت پس از پیامبر ص نبوده‏اند؛ زيرا اوّلاً نه نصّى از پیامبر ص در اين مورد وجود داشته و ثانياً نه افضليّت دينى و علمى و اخلاقى، شرط كافى براى حكومت است.
3. خاندان پیامبر ص از فاطمه گرفته تا تمام فرزندان علي س، اگر چه با فضيلت و محترمند، ولى شارعان دين و كسانى كه دين را «فقط» بتوان از طريق ايشان و آثارشان آموخت، نبوده‏اند و عطيّه خاصّى نيز از طرف خداوند به آنان اعطاء نشده كه بتوانند، حاجات برآورند و يا خشمشان، همواره خشم خدا و خوشنودى‏شان، خوشنودى خدا باشد.
4. برخلاف باورهاى رايجى كه در بين شيعيان است، هيچگونه ضدّيّتى بين على و خلفاى سه‏گانه - رضى اللّه عنهم - وجود نداشته، بلكه علي س براى خلفاء - طبق روايات شيعه - احترام قائل بوده و از ايشان همواره تجليل نموده و آنان را هماهنگ با آيات قرآن و سنّت پیامبر ص، خادم به اسلام و دلسوز به امور مسلمين مى‏دانست.
5. لازم‏الإطاعه و واجب‏الإتباع براى مسلمانان، «قرآن» و «نصوص و قوانينى» است كه توسّط پیامبر ص خارج از قرآن ولى هماهنگ با آن، «قطعاً و يقيناً» صادر گشته و خارج از اين مقولات، آنچه هر آن كس بگويد، نظرات شخصى است كه ممكن است صحيح و مفيد، و يا غلط و مضرّ باشند.
6. كتب شيعه و سنّى، مملو از احاديث نادرست و خرافات خلاف دين است و براى تشخيص سره از ناسره در آنها بايد مطالب هريك را به «قرآن» و «سنّت» قطعى رسول خدا ص عرضه كرد و در صورتى كه منطبق بود، پذيرفت.
7. اسلام دين «خداشناسى» - معرفت خدا - و «خداپرستى» - عبادت خدا - است.. تنها در راه كمال انسان و نجاتش، تقواى الهى به معنى شناخت قوانين خدا و اطاعت از آنها و دورى از نواهى‏اش و ارتباط «مستقيم» با خداست.. «وسيله» قراردادن ارواح مردگان - اعم از ارواح انبياء، اولياء، امامان و امامزادگان - در عبادت و دعا به درگاه خداوند - سبحان - و آنها را باب فيض الهى و قائم‏مقام خدا دانستن، از ديانت اسلام دور است و دقيقاً كارى است كه مشركين قريش با بتهايشان مى‏كردند.

موارد هفتگانه فوق، اساس سخن اينجانب و اختلاف اصلى ما با هم است.. من از جنابعالى تقاضا مى‏كنم، ساعتى خود را از تلقينات و مأنوسات فكرى و قلبى گذشته فارغ ساخته و در اين نكات به دقّت بينديشيد.. اگر بنده تند گفته و بد عمل كرده، مهم نيست؛ مى‏توانيد به حسابم برسيد و مرا رسواى خاصّ و عام سازيد!! ولى واى بر ما! اگر دين خدا را تحريف كنيم و مطالبى جز آيين پاك و راستين خداوند را به نام دين به مردم تحويل دهيم!.. به دهان بنده مى‏توانيد سنگ بكوبيد - همانگونه به دهان بسيارى سنگ كوبيده‏اند! - ولى جواب خدا را چه خواهيد داد؟!.

خوشبختانه من و شما - هر دو - به «آخرت» معتقديم!.. آيا به هنگام حضور در محكمه كبراى الهى، از اينكه خدا را از طريق على و حسن و فاطمه و... نخوانديم، يا براى فاطمه اشك نريختيم، يا به زيارت قبورشان نرفتيم، يا لعن أبوبكر و عمر و عثمان و ساير صحابه رسول خدا ص نكرديم، يا در عزادارى برايشان شركت نكرديم و... از اين قبيل امور، بازخواستى مى‏شود؟! و يا خواهند پرسيد: چرا رعايت حقّ و انصاف نكرديد و بدون تحقيق و بررسى كافى در قرآن، برپايه وابستگيها و شيفتگى نسبت به شخصيّتها، عقايد و نظرات «منقول» - و چه بسا «مجعول» - از ايشان را به عنوان مقاصد قرآنى به مردم عرضه داديد؟!.

چرا مهر و علاقه به اهل‏بيت از اطاعت امر خدا بر ما واجب‏تر شد؟! آيا خدا ما را شيفته بزرگان مى‏خواست يا مى‏خواست خود در پرتو هدايتش تربيت شويم و به هدف خلقت خويش نايل آييم؟!.. خوب به اين مطالب توجّه كنيد و صحنه آخرت را در نظر بياوريد و ببينيد چه پاسخى براى خدا خواهيد داشت؟!.

و اگر از من بپرسيد كه ريشه تمامى اين مشكلات و بلاياى اجتماعى ما در چيست؟ جواب اين است كه: در عبادت غير خداست!! به پيامبر خدا‏ ص با قائل‏شدن به «عصمت ذاتى» الوهيّت بخشيدند و سپس با افسانه جانشينى علي س و يازده فرزندش، آن الوهيّت را به همه‏شان تسرّى دادند و شادى در ميلادشان، عزادارى در سالروز وفات يا شهادتشان، گنبد و بارگاه ساختن بر مقابرشان، به زيارت آن بارگاه‏ها رفتن و ضجّه و زارى بر آنها زدن، نذورات برايشان آوردن، سفره به نامشان پهن‏كردن و روضه پشت روضه ترتيب‏دادن، محتواى مذهب اين مردم را تشكيل مى‏دهد كه به هيچ وجه شخصيّت‏پرور نيست!.

طبعاً آخوندها و روحانيانى هم كه معركه‏دار اين بساط بوده و هستند، و خود را نايبان آن ائمّه مى‏دانند، قسمتى از اين الوهيّت را صاحب مى‏شوند و فلسفه «تقليد» نظام چاكرى مردم را نسبت به ايشان پديد آورده و از سوى ديگر با القاء وظيفه «خمس» دادن به خلق‏اللّه - خمس أرباح مكاسب - و وجوهات شرعيّه كه به نام حقّ امام و ردّ مظالم و ساير اوهام، جمع‏آورى مى‏كنند - كه همه از ديدگاه قرآن و سنّت محكوم است - نوعى استقلال اقتصادى مى‏يابند و مى‏رسد به «ملك» آنچه در طول تاريخ رسيده است!.. طبقه‏اى به وجود آمده كه «فكر» و «مال» مردم را مالك است، و گاهى هم دست در دست سلاطين مى‏گذارند و با باجگيرى راه حكومت را برايشان هموار مى‏سازند و زمانى نيز - چون امروز - در رأس همه چيز قرار مى‏گيرند و با تصرفات و اعمال گوناگون خود، اين چنين مردم را از «اسلام راستين» زده و بيزار مى‏كنند!!.

«دكتر على شريعتى» با اطّلاعات محدودش از قرآن، مثلّث شوم «زر» و «زور» و «تزوير» را اساس بدبختى مردمِ تحت ستم ناميد و دلبستگيهاى شيعى او اجازه نداد تا به عمق فاجعه بنگرد و زيربناى اين مثلّث را در اين ملك، كه از نظر بنده: «عصمت»، «تقليد»، و «خمس» بوده و مثلّثى حول باور غلط جانشينى علي س تشكيل داده است، تشخيص دهد.. آرى برادر! اين اساس بدبختى ماست كه در انحراف از دين راستين خدا به آن رسيده‏ايم و خسارتى است كه در ازاى خيانت به «اسلام اصيل و راستين» مى‏پردازيم!.. بياييد به جاى لجاجتها خود را در برابر خدا خالص سازيم و دست در دست هم، اسلام را كه امانت الهى نزد ماست، از مظلمه آلودگيها و انحرافات پاك سازيم، شايد تا به حال بعضى مسائل براى ما چنانكه بايد روشن نبود، ولى خداوند براى هدايت و تربيت بندگانش «حوادث» پيش مى‏آورد.. در شرايطى واقع شده‏ايم كه قبلاً فكرش را هم نمى‏كرديم و اكنون اساس اعتقادات و باورهايمان تحت سؤال است.. اين آزمايش بزرگ الهى است كه ما را به بازنگرى در «ارزشها» مى‏خواند و اميد كه در اين بازنگرى به حق برسيم و با حق پيوند ببنديم و خود و اجتماعمان را از اين انحرافات و پليديها برهانيم.. آيا به راستى از عهده آزمايش بزرگ الهى برخواهيم آمد؟!.

والسّلام عليكم ورحمة اللّه وبركاته‏

مصادر و مآخذ

مصادر و مآخذ شيعه:

1. 1-آنگاه هدايت شدم، محمّد تيجانى سماوى،چاپ قم.
2. 2-الإحتجاج، شيخ طبرسى، چاپ قم.
3. 3-إحقاق الحق، شوشترى، چاپ ايران.
4. 4-أخبار الطوال، دينورى شيعى، چاپ بغداد. بيروت.
5. 5-الإختصاص، شيخ مفيد، چاپ نجف.
6. 6-الخصال، إبن‏بابويه، چاپ تهران. چاپ تبريز.
7. الإرشاد، شيخ مفيد، چاپ ايران.
8. 8-از آگاهان بپرسيد، محمّد تيجانى سماوى، بيروت.
9. الإستبصار، شيخ طوسى، چاپ تهران. چاپ قم.
10. اسرار آل‏محمّد، چاپ قم.
11. اسلام‏شناسى، على شريعتى، چاپ تهران.
12. أصل الشيعة و أصولها، آل‏كاشف الغطاء، چاپ ايران.
13. الإعتقادات، إبن‏بابويه، چاپ تهران. و جديد ايران.
14. إعلام الورى، طبرسى، چاپ ايران.
15. أعيان الشيعة، محسن أمين، چاپ بيروت.
16. الأغانى، اصفهانى، چاپ بيروت.
17. الأمالى، طوسى، چاپ قم.
18. أميرالمؤمنين، محمّدجواد مغنية، چاپ
19. الأنوار النعمانية، سيّد نعمةاللّه جزائرى،
20. أوائل المقالات، شيخ مفيد، چاپ چاپ قم.
21. اهل‏سنّت واقعى، محمّد تيجانى سماوى،
22. الإيقان، حلّى، چاپ نجف.
23. بامداد اسلام، دكتر زرين‏كوب،چاپ بيروت.
24. بحار الأنوار، شيخ مجلسى، چاپ كمپانى
25. تاريخ مروج الذهب، مسعودى شيعى، چاپ بيروت.
26. تاريخ يعقوبى، چاپ بيروت.
27. تتمة المنتهى، شيخ عبّاس قمى، چاپ ايران.
28. تحرير الوسيلة، خمينى، چاپ ايران.
29. تحفة الأحباب، عبّاس قمى، چاپ ايران.
30. تشيّع در مسير تاريخ، سيّدمحمّد آيت‏اللّهى،
31. تفسير البرهان، بحرانى، چاپ تهران.
32. تفسير البيان، خويى، چاپ ايران. قم.
33. تفسير التبيان، شيخ طوسى، چاپ سنگى.
34. تفسير روح الجنان، أبوالفتوح رازى، چاپ
35. تفسير الصافى، ملّافيض كاشانى، چاپ ايران.
36. تفسير حسن العسكرى، چاپ ايران و چاپ قديم هند.
37. تفسير العياشى، چاپ ايران.
38. تفسير القمى، أبوالحسن قمى، چاپ نجف.
39. تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسى، چاپ بيروت.
40. تفسير منهج الصادقين، فتح‏اللّه كاشانى، چاپ تهران.
41. تفسير الميزان، طباطبايى، چاپ بيروت.
42. 42-تفسير نورالثقلين، عروسى حويزى، چاپ قم.
43. تلخيص الشافى، طوسى، چاپ ايران.
44. التنبيه و الإشراف، مسعودى، چاپ ايران.
45. تنقيح المقال فى علم الرجال، ممقانى، چاپ تهران.
46. تهذيب الاحكام، طوسى، چاپ ايران.
47. جامع الأخبار، إبن‏بابويه، چاپ ايران.
48. جامع الرواة، اردبيلى حائرى، چاپ چاپ تهران.
49. جلاء العيون، شيخ مجلسى، چاپ تهران.
50. حديقة الشيعة، مقدّسى اردبيلى، تهران.
51. حق اليقين، مجلسى، چاپ ايران.
52. الحكومة الإسلامية، خمينى، چاپ ايران.
53. حلية المتقين، مجلسى، چاپ تهران.
54. حماسه حسينى، مرتضى مطهرى، چاپ تهران.
55. حياة القلوب، مجلسى، چاپ تهران.
56. الخلاصة، حلّى، چاپ ايران.
57. خيانت در گزارش تاريخ، مصطفى حسينى طباطبايى، چاپ تهران.
58. دائرة المعارف الشيعة، محسن أمين، چاپ بيروت.
59. راهى به سوى وحدت اسلامى، مصطفى حسينى طباطبايى، چاپ تهران.
60. رجال أبى‏داود، چاپ نجف.
61. رجال شيخ طوسى، چاپ نجف.
62. رجال عبدالعزيز الكشى، چاپ كربلاء.
63. رجال النجاشى، چاپ قم.
64. الرسائل، شيخ كلينى، چاپ قم.
65. رسالة الإيمان، ميرزا حسن حائرى إحقاقى، ، چاپ ايران.
66. روضات الجنات، خوانسارى، چاپ قم.
67. روضة الصفا فارسى، ميرخواند، چاپ ايران.
68. روضة الواعظين، فتال نيشابورى، چاپ قم.
69. سيرى در صحيحين، محمّدصادق نجمى، چاپ ايران.
70. الشافى فى الإمامة، مرتضى علم‏الهدى، چاپ ايران.
71. شأن نزول آيات، محمّد جعفر اسلامى، بيروت.
72. شرائع الإسلام، جعفربن حسن، چاپ نجف.
73. شرائع الإسلام، حلّى، چاپ تهران.
74. شرح نهج‏البلاغة، إبن أبى‏الحديد، چاپ نجف.
75. شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، چاپ ايران.
76. شرح نهج‏البلاغة (الدرة النجفية)، دنبلى، چاپ تبريز.
77. شرح نهج‏البلاغة، صبحى صالح، چاپ بيروت.
78. شرح نهج‏البلاغة، فيض الإسلام چاپ كويت.
79. شرح نهج‏البلاغة، محمّد عبده، چاپ مصر.
80. الشيعة و التصحيح، دكتر موسى موسوى، چاپ نجف.
81. صحيح الكافى، محمّد باقر بهبودى، چاپ تهران.
82. صحيفه سجاديّه، چاپ كلكته هند.
83. الصحيفة الكاملة، زين‏العابدين، چاپ ايران.
84. الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف، إبن‏طاووس، چاپ قم.
85. عقائد الإمامية، محمّدرضا المظفر، چاپ بيروت.
86. علل الشرائع، إبن‏بابويه، چاپ بيروت.
87. عمدة الطالب فى أنساب آل‏أبى‏طالب، إبن‏عنبة، چاپ نجف. ايران.
88. عين الحياة، شيخ مجلسى، چاپ ايران. چاپ تهران.
89. عيون أخبار الرضا، إبن‏بابويه، چاپ ايران.
90. الغارات، ثقفى كوفى، چاپ ايران. قم.
91. الغدير، عبدالحسين أمينى، چاپ ايران.
92. فرق الشيعة، نوبختى حسين موسوى، چاپ نجف.
93. فصل الخطاب فى إثبات تحريف الكتاب، نورى طبرسى، چاپ ايران.
94. الفصول الـمهمة، حرّ عاملى، چاپ قم.
95. الفصول الـمهمة فى معرفة الأئمة، إبن‏صباغ، چاپ تهران.
96. الفهرست، نجاشى، چاپ نجف.
97. قاموس قرآن، سيّد على‏اكبر قريشى، چاپ تهران.
98. قرب الأسناد، حميرى قمى، چاپ تهران.
99. الكافى، شيخ كلينى، چاپ تهران.
100. كتاب الخصال، إبن‏بابويه، چاپ تهران.
101. كتاب الخلاف، طوسى، چاپ قم.
102. كتاب الرجال، حلّى، چاپ نجف.
103. كتاب سليم‏بن قيس العامرى الهلالى، چاپ بيروت.
104. كتاب الغيبة، طوسى، چاپ ايران.
105. كتاب كمال الدين و النعمة، إبن‏بابويه،
106. كشف الأسرار، نورى طبرسى، چاپ
107. كشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار،، چاپ كربلاء.
108. كشف الغمة فى معرفة الأئمة، اربلى، چاپ بيروت.
109. كشف المحجة، سيّدبن طاووس، چاپ ايران.
110. الكنى و الألقاب، عبّاس قمى، چاپ قم.
111. مجالس المؤمنين، شوشترى، چاپ تهران.
112. مجمع البحار، شيخ مجلسى، چاپ ايران.
113. مرآة الأنوار و مشكاة الأسرار، أبوالحسن فتونى، چاپ تهران.
114. مرآة العقول، مجلسى، چاپ قديم ايران.
115. المراجعات، شرف‏الدين موسوى، چاپ قم.
116. مسالك الأفهام، عاملى، چاپ نجف.
117. مستدرك الوسائل، نورى طبرسى، چاپ سنگى.
118. مشارق أنوار اليقين، إبن‏رجب البرسى،چاپ بيروت.
119. مشارق الشموس الدرية، عدنان بحرانى، چاپ نجف.
120. مشعل اتّحاد، دكتر بى‏آزار شيرازى، چاپ تهران.
121. معانى الأخبار، إبن‏بابويه، چاپ ايران.
122. معراج السعادة، نراقى، چاپ ايران.
123. مقاتل الطالبين، أبوالفرج اصفهانى، چاپ بيروت.
124. المقالات و الفرق، سعد أشعرى قمى،چاپ تهران.
125. منار الهدى، على بحرانى، چاپ ايران.
126. المناقب، إبن‏شهر آشوب مازندرانى، چاپ‏ قم و هند.
127. المناقب، خوارزمى، چاپ نجف.
128. منتهى الآمال، شيخ‏عبّاس قمى، چاپ تهران.
129. من لايحضره‏الفقيه، إبن‏بابويه، چاپ تهران.
130. منهاج النجاة، فيض كاشانى، چاپ نجف.
131. منهج المقال، استرآبادى، چاپ ايران.
132. ناسخ التواريخ، ميرزا تقى‏خان سپهر، چاپ قديم ايران.
133. نصوص امامت (شاهراه اتّحاد)، على قلمداران، چاپ تهران.
134. نقد الرجال، تفرشى، چاپ ايران.
135. الوافى، فيض كاشانى، چاپ ايران.
136. وسائل الشيعة، حرّ عاملى، چاپ بيروت.
137. ولايت فقيه، خمينى، چاپ تهران.
138. همراه با راستگويان، محمّد تيجانى سماوى، چاپ قم.

مصادر و مآخذ اهل‏سنّت:

1. آيينه اسلام، محمّد ربيعى، چاپ ايران.
2. أبوبكر الصديق، حسنين هيكل، چاپ زاهدان.
3. أحكام القرآن، أبوبكر الجصاص، چاپ بيروت و ايران.
4. الإستيعاب، إبن‏عبدالبر، چاپ بيروت. بيروت.
5. اسلام ديروز، فردا، محمّد أرغون، چاپ
6. اسلام و توهّمات، مؤلّف، چاپ تهران.
7. الإعتداءات الباطنية على المقدسات الإسلامية، كامل‏سلامة، چاپ سعودى.
8. الأعناق النفيسة، بن‏رسته، چاپ تهران.
9. أنساب الأشراف، بلاذرى، چاپ بيروت.
10. الإيمان و الحياة، دكتر يوسف القرضاوى، چاپ بغداد.
11. الباعث الحثيث (شرح إختصار علوم چاپ الحديث)، إبن‏كثير، چاپ بيروت.
12. بروتوكولات آيات قم، عبداللّه غفارى، چاپ سعودى.
13. التاج الجامع للأصول فى أحاديث الرسول، چاپ قاهره.
14. تاريخ إبن‏خلدون، چاپ بيروت.
15. تاريخ إبن‏عساكر، چاپ بيروت.
16. تاريخ الأمم و الملوك، طبرى، چاپ بيروت.
17. تاريخ البداية و النهاية، إبن‏كثير، چاپ بيروت.
18. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، چاپ تهران.
19. تاريخ الخلفاء (الإمامة و السياسة)، إبن‏قتيبة دينورى، چاپ بيروت.
20. تاريخ العرب و الإسلام، محمّد دروزة، چاپ قاهره.
21. تاريخ الكامل، إبن‏الأثير، چاپ بيروت.
22. التبصير فى الدين، أبومظفّر أسفرايينى، چاپ تهران.
23. تفسير كبير، امام فخر رازى، ايران.
24. تفسير الكشاف، محمودبن عمر الزمخشرى، چاپ بيروت.
25. تفسير القرآن العظيم، إبن‏كثير، چاپ قاهره.
26. تفسير نور، دكتر مصطفى خرّمدل، چاپ تهران.
27. تهذيب التهذيب، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ حيدرآباد هند.
28. توسّل، مؤلّف، چاپ تهران.
29. جمهرة أنساب العرب، إبن‏حزم، چاپ بيروت.
30. حديث الثقلين، دكتر على أحمد السالوس، چاپ عمان.
31. حقيقة التوحيد، دكتر يوسف القرضاوى، چاپ قاهره.
32. حياة عمر، شبلى، چاپ قاهره.
33. حياة محمّد، حسنين هيكل، چاپ ايران.
34. الخلافة و الـملوكيّة، أبوالأعلى المودودى، چاپ پاكستان.
35. الدّر المنثور، جلال الدّين سيوطى، چاپ قم.
36. دين و شريعت، محمّدمنظور نعمانى، چاپ زاهدان.
37. رياض الجنة فى الرد على أعداء السنة، مقبل‏بن هادى الوادعى، چاپ كويت
38. رياض الصالحين، امام نووى، چاپ تهران.
39. الزواجر عن اقترف الكبائر، إبن‏حجر هيثمى، چاپ بيروت.
40. سبل السلام، صنعانى، چاپ دمشق.
41. سنن إبن‏ماجه، چاپ سعودى.
42. سنن أبوداود، چاپ استانبول.
43. سنن سعيدبن منصور، چاپ بيروت.
44. السنن الكبرى، بيهقى، چاپ بيروت.
45. سنن نسائى، چاپ بيروت.
46. سيرة الحلبية، چاپ بيروت.
47. سيرة عمربن‏خطاب، إبن‏جوزى، چاپ قاهره.
48. سيرة النبوية، إبن‏هشام، چاپ دمشق.
49. سيماى عمربن خطّاب، عبداللّه أحمديان، چاپ ايران.
50. شرح صحيح بخارى، إرشاد السارى، قسطلانى، چاپ بيروت.
51. شرح صحيح مسلم، هامش إرشاد السارى، امام نووى، چاپ بيروت.
52. شرح الموطّأ، أبوالوليد باجى، چاپ بيروت.
53. صحيح البخارى، چاپ بيروت.
54. صحيح ترمذى، چاپ بيروت.
55. صحيح مسلم، چاپ بيروت.
56. صفة الصفوة، إبن‏جوزى، چاپ بيروت.
57. ضحى الإسلام، أحمد أمين، چاپ بيروت.
58. ضعيف الجامع، محمّدناصر البانى، چاپ رياض.
59. الطبقات، إبن‏سعد، چاپ بيروت.
60. ظهر الإسلام، أحمد أمين، چاپ بيروت.
61. العبادة فى الإسلام، دكتر يوسف‏القرضاوى، چاپ تهران.
62. عبقرية عمر، عبّاس محمود عقّاد، چاپ قاهره.
63. العدالة الإجتماعية فى الإسلام، شهيد سيّد قطب، چاپ بيروت.
64. عقيدة المسلم، محمّد غزالى مصرى، چاپ ايران.
65. العلل الواردة فى أحاديث الرسول، على‏بن عمر الدارقطنى، چاپ رياض.
66. الغنية، شيخ‏عبدالقادر گيلانى، چاپ رياض.
67. الفاروق، حسنين هيكل، چاپ قاهره.
68. فتح البارى، شرح صحيح بخارى، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ قاهره.
69. فتح القدير، شوكانى، چاپ قاهره.
70. فتوحات الإسلامية، أحمد دحلان، چاپ بيروت.
71. فتوح البلدان، بلاذرى، چاپ بيروت.
72. فتوح الغيب، عبدالقادر گيلانى، چاپ دمشق.
73. فجر الإسلام، أحمد أمين، چاپ بيروت.
74. الفرق بين الفرق، عبدالقاهر بغدادى، چاپ بيروت.
75. الفصل بين الملل و النحل، إبن‏حزم، چاپ بيروت.
76. فى ظلال القرآن، شهيد سيّد قطب، چاپ بيروت.
77. كتاب الضعفاء و المتروكين، نسائى، چاپ دمشق.
78. كشف الشبهات، محمّدبن عبدالوهاب، چاپ سعودى.
79. لسان الميزان، إبن‏حجر عسقلانى، چاپ بيروت.
80. المجروحين، محمّدبن حبّان، چاپ مكّه.
81. مجمع الزوائد، هيثمى، چاپ بيروت.
82. مجموع الفتاوى، إبن‏تيمية، چاپ بيروت.
83. المحبر، بغدادى، چاپ بغداد.
84. المستدرك، حاكم، چاپ بيروت.
85. مسند، امام أحمد، چاپ بيروت. دمشق.
86. المصنّف، عبدالرزاق، چاپ بيروت.
87. المنتقى، ذهبى، چاپ قاهره.
88. الموطّأ، امام مالك، چاپ بيروت.
89. منهاج السنة النبوية، إبن‏تيمية، چاپ‏ دمشق.
90. ميزان الإعتدال، محمّدبن أحمد ذهبى، چاپ بيروت.
91. المعارف، إبن‏قتيبة دينورى، چاپ بيروت.
92. معجم الكبير، امام طبرانى، چاپ بيروت.
93. نسب قريش، مصعب الزبيرى چاپ بيروت.
94. مفاهيم ينبغى أن تصحح، محمّد قطب، چاپ بيروت.
95. وفاء الوفاء، سمهودى، چاپ دمشق.
96. المقاصد الحسنة، سخاوى، چاپ بيروت.
97. مقالات الإسلاميين، أشعرى، چاپ قاهره.
98. مقدمة إبن‏خلدون، چاپ تهران.
99. الملل و النحل، شهرستانى، چاپ بيروت.

1. 1- ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾ [البقرة: 30]. ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [الذاریات: 56]. [↑](#footnote-ref-1)
2. - اوّلين بار كه آن را نوشتم. [↑](#footnote-ref-2)
3. - و امثال او. [↑](#footnote-ref-3)
4. - آيات 11 تا 26. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مسأله به قدرى بزرگ است كه انگار - العياذ باللّه - به خداوند تهمت شرك زده شده كه با لفظ «سبحانك!» آمده است!. [↑](#footnote-ref-5)
6. - يعنى: مسلّمات، بديهيّات؛ چيزهايى كه آن قدر عينى و روشن است كه به دليل نياز ندارد!.. [↑](#footnote-ref-6)
7. - يكى ديگر از دلايل انتخاب عنوان «عيانات» اين بوده كه خوانندگان بدانند كه اين كتاب براى دفاع از «اهل سنّت و جماعت» و يا هيچ فرقه ديگرى كه به اسلام منتسب هستند، نوشته نشده است؛ زيرا اسلام تنها يك صورت حقيقى دارد و بس كه محمّد بن عبداللّه مدّت 23 سال بدان دعوت نمود و در پايان، اكمال آن را اعلان داشت و غير از آن هرچه باشد و هرچقدر هم تلاش شود كه با اسلام پيوند داده شود، باطل است! و همانگونه كه اشاره شد، دفاع از «حقيقت» هم هيچگاه لازم نيست؛ چون به قدرى «عيان» است كه به دفاع احتياج ندارد!. [↑](#footnote-ref-7)
8. - البته شيعه‏شدن تيجانى - به نظر بنده - كاملاً معذورانه بوده است! زيرا بر خلاف گفته‏اش كه خود را يكى از علماى بزرگ سنّى دانسته، داراى مذهب تصوّف و مسلك دراويش بوده و دگرگونى از يك مذهب منحرف، به يك مذهب منحرف ديگر، به راستى چيز عجيبى نيست! و هيچ ارتباطى هم با مسلمانانى كه به اهل‏سنّت و جماعت مشهور شده‏اند و بر سنّت رسول خداص و جماعت اصحابش هستند، ندارد. [↑](#footnote-ref-8)
9. - عنوان كتابهاى ديگرش نيز به همين صورت، منافقانه و زننده است؛ مثلاً «همراه با راستگويان»، يعنى تنها شيعيان راستگويانند و مسلمانان ديگر، دروغگو!.. «از آگاهان بپرسيد»، يعنى تنها شيعيان آگاه هستند و بقيّه جاهلند!.. «اهل‏سنّت واقعى»، يعنى شيعيان تنها گروهى هستند كه پيرو سنّت پیامبر ص هستند و ديگران كه خود را اهل سنّت مى‏نامند، مدّعيانى دروغين‏اند!. [↑](#footnote-ref-9)
10. - ما نمى‏دانيم به چه دليل تيجانى، نوجوانان و جوانان را «كودك» خوانده است؟! اين نشانه مبالغه و گزافه‏گويى اوست!. [↑](#footnote-ref-10)
11. - در فقرات و فصلهاى بعدى آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-11)
12. - منظورش روايتى است كه رسول خدا ص به عبداللّه‏ بن ‏عبّاسب فرمود: «إِذا سأَلْتَ فَاسألِ الله، وإذا استَعَنْتَ فاستَعِنْ بالله، واعلمْ أَنَّ الأمَّةَ لو اجتمَعَتْ على أَنْ يَنْفَعوكَ بشيءٍ، لم يَنْفَعُوكَ إِلاَّ بشيء قَدْ كَتَبَه الله لَكَ، ولو اجتَمعُوا على أَنْ يَضرُّوكَ بشيء، لم يَضُرُّوكَ إِلاَّ بشيءٍ قَدْ كَتَبَهُ الله عَليكَ».

    «هر گاه طلب و درخواستى داشتى، از خدا بخواه، و هر گاه يارى و استعانت طلبيدى، از خدا بجوى، و بدان كه اگر تمام مردم براى رساندن نفعى به تو جمع شوند، جز نفعى كه خدا برايت مقرّر فرموده، نصيبت نخواهد شد، و بدان كه اگر تمام مردم براى رساندن زيانى به تو اتّفاق نمايند، جز زيانى كه خداوند برايت نوشته است، به تو نخواهد رسيد». [↑](#footnote-ref-12)
13. - الغنية، شيخ عبدالقادر گيلانى، ج‏1، بيان عذاب. [↑](#footnote-ref-13)
14. - فتوح‏الغيب، مقاله 59. [↑](#footnote-ref-14)
15. - در آنجا نيز دروغهايى را به كتاب أحمد أمين نسبت داده‌است. در (ص 45) مى‏آورد: «به منعم گفتم: براى اينكه شما مسلمان نيستيد؛ زيرا على‏بن‏ابيطالب را مى‏پرستيد و خوبان و ميانه‏روهاى شما كه خدا را مى‏پرستند، رسالت و پيامبرى حضرت محمّد را قبول ندارند و جبرئيل را ناسزا مى‏گويند و معتقدند كه او به امانت الهى، خيانت ورزيد و به جاى اينكه رسالت الهى را به على برساند، به محمّد رساند!».. سپس مى‏گويد: اين معلومات را از كتب تاريخ، مثل فجرالإسلام و ضحى‏الإسلام و ظهرالإسلام تأليف احمد امين گرفته‏ام؛ در حاليكه اين دروغ آشكار است! چون احمد امين، چنين حرفى را - اصلاً - در هيچ يك از كتابهايش نگفته است، بلكه تنها مطالبى را درباره اباطيلى همچون: «رجعت» و «علم غيب ائمه» و «تحريف قرآن» و «ارتداد اصحاب غير از سه نفر» آورده است.. (نگاه شود به ضحى‏الإسلام، ج‏3، ص‏220-210 و ظهرالإسلام، ج‏4، ص‏113). [↑](#footnote-ref-15)
16. - ما مختصرى از آن را در فصل آخر آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-16)
17. - براى تفصيل آن رجوع شود به «للّه ثمّ للتاريخ»، سيّد حسين موسوى، ص‏90 يا «البداية والنهاية»، إبن‏كثير، ج‏13، ص‏283-217-213. [↑](#footnote-ref-17)
18. - الخمينيّة وريثة الحركات الحاقدة و الأفكار الفاسدة، تأليف وليد الأعظمى، ص‏73. [↑](#footnote-ref-18)
19. - الإعتداءات الباطنية على المقدسات الإسلامية، كامل سلامة، ص‏160 [↑](#footnote-ref-19)
20. - بروتوكولات آيات قم، عبداللّه غفارى، ص‏63. [↑](#footnote-ref-20)
21. - الحكومة الإسلامية، تأليف آيت‏اللّه خمينى، ص‏142.. خمينى اقدامات آنها را بزرگترين خدمت به دين اسلام مى‏داند!. [↑](#footnote-ref-21)
22. - نگاه شود به «رسالةالإيمان»، احقاقى حائرى، ص‏323 [↑](#footnote-ref-22)
23. - و بالاخره توسّط يكى از همين ايرانيان هم به شهادت رسيد.. أبولؤلؤ فيروز مجوسى بود كه او را در نماز ترور كرد.. ايرانيان برايش، قبرى خيالى در باغ فين كاشان - از شهرهاى ايران - به عنوان «مرقد باباشجاع‏الدّين» - لقبى است كه به أبولؤلؤ، به خاطر قتل عمر داده‏اند - درست كرده‏اند و بر ديوارهاى آن نوشته‏اند: «مرگ بر أبوبكر! مرگ بر عمر! مرگ بر عثمان!» و زيارتگاهى شده كه همه روزه از طرف ايرانيان زيارت و طواف مى‏شود و نذورات و صدقات خود را در ضريح آن مى‏اندازند و حتّى وزارت ارشاد ايران، توسعه و تجديد بناى آن را به عهده گرفته و منظره آن را بر تمبرهايى هم جهت ارسال نامه‏هاى پستى چاپ كرده است!! (نگاه شود به «كشف الأسرار وتبرئةالأئمة الأطهار»، سيّد حسين موسوى، ص‏88.. [↑](#footnote-ref-23)
24. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏45، ص‏329- عمدةالطالب فى أنساب أبى‏طالب، إبن‏عنبة، فصل، ص‏192، تحت عنوان «عقب الحسين»- اصول كافى، كلينى، ج‏1، ص‏467- ناسخ التواريخ، ميرزامحمّدتقى سپهر، ج‏10، ص‏3و4. [↑](#footnote-ref-24)
25. - بعضى از مجتهدان شيعه از جمله آيت‏اللّه خمينى، متعه با دختران چهارپنج ساله و حتّى شيرخوارگان را نيز مباح مى‏دانند!! چنانكه در كتابش آورده است: «لا بأس بالتمتع بالرضيعة ضماً و تفخيذاً - أى يضع ذَكَرَه بين فخذيها - و تقبيلاً». (نگاه شود به كتابش تحريرالوسيلة، ج‏2، ص‏241، مسأله شماره 12). [↑](#footnote-ref-25)
26. - رجال الكشى، ص‏21. [↑](#footnote-ref-26)
27. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏14. [↑](#footnote-ref-27)
28. - كشف الشبهات، محمّدبن‏عبدالوهّاب، فصل دهم، ص‏111. [↑](#footnote-ref-28)
29. - سنن أبوداود و إبن‏ماجه. [↑](#footnote-ref-29)
30. - تفسير البيان، آيت‏اللّه خويى، ص‏222. [↑](#footnote-ref-30)
31. - نقل از كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سيّد حسين موسوى، ص‏80.. [↑](#footnote-ref-31)
32. - أوايل المقالات، ص‏98. [↑](#footnote-ref-32)
33. - مرآة الأنوار، مقدّمه دوم، ص‏36. [↑](#footnote-ref-33)
34. - مقدّمه البرهان فى تقسير القرآن، بحرانى، فصل‏4، ص‏49. [↑](#footnote-ref-34)
35. - مشارق الشموس الدرية، ص‏126. [↑](#footnote-ref-35)
36. - فصل الخطاب فى اثبات تحريف الكتاب، ص‏27. [↑](#footnote-ref-36)
37. - الأنوار النعمانية، ج‏2، ص‏357. [↑](#footnote-ref-37)
38. - عيون أخبار الرضا، ج‏1، ص‏275. [↑](#footnote-ref-38)
39. - الفصول الـمهمة، حرّ عاملى، ص‏225. [↑](#footnote-ref-39)
40. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-40)
41. - نگاه شود به «الفصول الـمهمة»، ص‏326-325. [↑](#footnote-ref-41)
42. - الفصول الـمهمة، ص‏326. [↑](#footnote-ref-42)
43. - منهاج‏النجاة، ص‏48. [↑](#footnote-ref-43)
44. - الأنوار النعمانية، جزائرى، ج‏2، ص‏278، باب نور فى حقيقة «دين الإمامية» والعلة التى من أجلها يجب الأخذ بخلاف ما تقوله العامة.. ببينيد اين عالم شيعه، حتّى «مذهب شيعه» را «دين شيعه» مى‏داند! و اين جز اينكه «شيعه»، دينى جداى اسلام است، هيچ معنى ديگرى را نمى‏رساند!!. [↑](#footnote-ref-44)
45. - همان، ص‏207-206. [↑](#footnote-ref-45)
46. - روضةالكافي، شيخ كلينى، ج‏8، 135. [↑](#footnote-ref-46)
47. - وسائل الشيعه، شيخ حر عاملى، ج‏18، ص‏463 - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏27، ص‏231. [↑](#footnote-ref-47)
48. - كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، ص‏89. [↑](#footnote-ref-48)
49. - الحكومةالإسلامية، خمينى، ص‏142 [↑](#footnote-ref-49)
50. - الأنوار النعمانية، ج‏3، 308 [↑](#footnote-ref-50)
51. - تنقيح المقال، ممقانى، ج‏1، ص‏208 [↑](#footnote-ref-51)
52. - نقل از «كشف الأسرار و تبرئة الأئمة الأطهار»، ص‏86. [↑](#footnote-ref-52)
53. - الشيعة والتصحيح، موسوى، ص‏115. [↑](#footnote-ref-53)
54. - به كتاب «توسّل»، از خود مؤلّف رجوع شود. [↑](#footnote-ref-54)
55. - بحارالأنوار، ج‏98، ص‏129. [↑](#footnote-ref-55)
56. - همان، ص‏131. [↑](#footnote-ref-56)
57. - جلاء العيون مجلسى، ج‏1، ص 92، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-57)
58. - اصول كافى، ج‏1، ص 224. [↑](#footnote-ref-58)
59. - اصول كافى، ج‏1، كتاب الجنائز، ص 223 و 222، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-59)
60. - جلاء العيون مجلسى، ج‏1، ص 95. [↑](#footnote-ref-60)
61. - نهج البلاغه، شرح فيض الإسلام، جزء 4، كلام 226. [↑](#footnote-ref-61)
62. - جلاء العيون شيخ مجلسى، باب قضاياى كربلا، ص 282. همچنين تاريخ يعقوبى، ص 29. [↑](#footnote-ref-62)
63. - در اين مورد مى‏توانيد به فصل «تعظيم قبور صالحان» از كتاب «توسّل» تأليف ديگر مؤلّف رجوع كنيد. [↑](#footnote-ref-63)
64. - صحيح مسلم. [↑](#footnote-ref-64)
65. - صحيح مسلم. [↑](#footnote-ref-65)
66. - سنن أبى‏داود. [↑](#footnote-ref-66)
67. - شرح مسلم، امام نووى، ج‏4، ص 301 تا 304. [↑](#footnote-ref-67)
68. - الزواجر عن اقترف الكبائر، إبن حجر هيثمى، جلد اوّل، ص 121. [↑](#footnote-ref-68)
69. - «تهذيب» شيخ طوسى و «وسائل الشيعة» شيخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-69)
70. - «من لا يحضره الفقيه»، شيخ صدوق (إبن بابويه)، باب مناهى پيامبر، همچنين «تهذيب» شيخ طوسى و «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-70)
71. - «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملى، باب 44 از أبواب دفن. «تهذيب» شيخ طوسى نيز اين روايت را آورده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. - «تهذيب» شيخ طوسى و «وسائل الشيعة» شيخ حرّ عاملى. [↑](#footnote-ref-72)
73. - «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملى، چاپ سنگى قديم، جلد اوّل، صفحه 209. [↑](#footnote-ref-73)
74. - «سنن سعيد بن منصور» و همچنين «مختار»، أبوعبداللّه حافظ مقدّسى اين روايت را از زين‏العابدينس به نقل از پدرش و جدّش على س آورده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - ميزان الإعتدال، ص‏2. [↑](#footnote-ref-75)
76. - الطبرى، ج‏3، ص‏394- إبن‏الاثير، ج‏3، ص‏76- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-76)
77. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، كلام 216- در اصول كافى چنين آمده است: «فإنى لستُ آمن أن أخطى‏ء»؛ «همانا من از خطاكردن، در امان نيستم!». (نقل از أعيان الشيعة، محسن أمين، ج‏1، ص‏136، چاپ بيروت) [↑](#footnote-ref-77)
78. - التاج الجامع للأصول فى أحاديث الرسول، ج‏3، ص‏78. [↑](#footnote-ref-78)
79. - فتح البارى، شرح صحيح بخارى، كتاب التهجّد، باب تحريض النبى على قيام الليل، حديث شماره 1127. [↑](#footnote-ref-79)
80. - فتح‏البارى، شرح صحيح بخارى، كتاب الصلح، باب كيف يكتب هذا ما صالح فلان، حديث شماره 2698 [↑](#footnote-ref-80)
81. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏38، ص‏328. [↑](#footnote-ref-81)
82. - مسند امام احمد، ج‏1، ص‏97. [↑](#footnote-ref-82)
83. - فتح‏البارى، شرح صحيح بخارى، كتاب المغازى، باب حديث بنى‏نضير، حديث شماره 4033. [↑](#footnote-ref-83)
84. - صحيح بخارى، ج‏5، ص‏28- صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابة، شماره 96-93. [↑](#footnote-ref-84)
85. - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏186-185، چاپ نجف - شيخ مجلسى نيز در كتابش جلاءالعيون آورده است. [↑](#footnote-ref-85)
86. - بحارالأنوار، ج‏40، ص‏2. [↑](#footnote-ref-86)
87. - بحارالأنوار، ج‏43، ص‏82. [↑](#footnote-ref-87)
88. - البرهان فى تفسير القرآن، بحرانى، ج‏4، ص‏225 - همچنين كتاب «سليم‏بن قيس هلالى»، ص‏179. [↑](#footnote-ref-88)
89. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏43، ص‏42. [↑](#footnote-ref-89)
90. - همان، ج‏39، ص‏348. [↑](#footnote-ref-90)
91. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏166. [↑](#footnote-ref-91)
92. - بحارالأنوار، ج‏41، ص‏293. [↑](#footnote-ref-92)
93. - كافى، ج‏7، ص‏201. [↑](#footnote-ref-93)
94. - بحارالأنوار، ج‏4، ص‏303. [↑](#footnote-ref-94)
95. - بحارالأنوار، ج‏42، ص‏92. [↑](#footnote-ref-95)
96. - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏186-185. [↑](#footnote-ref-96)
97. - بحارالأنوار، ج‏39، ص‏207، باب كيفية معاشرتها مع على - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏163، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-97)
98. - أمالى، شيخ طوسى، ج‏2، ص‏32 و بحارالأنوار، ج‏32، ص‏104-103. [↑](#footnote-ref-98)
99. - نهج‏البلاغه، فيض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفين، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-99)
100. - براى مثال به دو كتاب «محاكمه گلدزيهر»، «جنايات غربى در شرق» از «محمّد غزالى مصرى» و همچنين كتاب «خيانت در گزارش تاريخ» از «مصطفى حسينى طباطبايى» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-100)
101. - صحيح مسلم و بخارى. [↑](#footnote-ref-101)
102. - صحيح بخارى، شرح فتح البارى، كتاب أحاديث الأنبياء، باب بينما امرأة ترضع ابنها، حديث شماره 3483. [↑](#footnote-ref-102)
103. - صحيح بخارى، كتاب التفسير، باب إلا العودة فى القربى، حديث شماره 4818. [↑](#footnote-ref-103)
104. - صحيفه سجّاديّه، ص‏13، چاپ كلكته هند. [↑](#footnote-ref-104)
105. - در مورد «اهل‏بيت»، به تفصيل در فصول «روايت ثقلين و اهل‏بيت» سخن گفته‏ايم. [↑](#footnote-ref-105)
106. - كسى كه در اينكه مى‏گويند: «از اين شنيدم و او نيز از فلانى شنيد و... الخ» دروغ بگويد. [↑](#footnote-ref-106)
107. - بحارالأنوار، ج‏43، 89.. [↑](#footnote-ref-107)
108. - همان. [↑](#footnote-ref-108)
109. - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏186-185، چاپ نجف، شيخ مجلسى نيز، همين روايت را در كتاب فارسى خود «جلاء العيون» آورده است.. تفصيل روايت شيعه را در فصل مناقب خلفاء آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-109)
110. - صحيح بخارى، ج‏5، ص‏28 [↑](#footnote-ref-110)
111. - نگاه شود به كتابهاى رجال از جمله «تهذيب التهذيب» و «ميزان الإعتدال». [↑](#footnote-ref-111)
112. - نهج‏البلاغه، شرح إبن‏أبى‏الحديد شيعى، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الـمـاء» همچنين «مشعل اتّحاد»، دكتر بى‏آزار شيرازى، ص‏26-25 تحت عنوان «حمايت از عثمان». [↑](#footnote-ref-112)
113. - ناسخ‏التواريخ، ميرزامحمّدتقى سپهر، ج‏2، ص‏531- و مثل آن در «أنساب الأشراف»، بلاذرى، ج‏5، ص‏69 آمده است. [↑](#footnote-ref-113)
114. - مروّج‏الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏344، چاپ لبنان. [↑](#footnote-ref-114)
115. - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏343-342. [↑](#footnote-ref-115)
116. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد شيعى معتزلى، ج‏1، ص‏198، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-116)
117. - در فصل آخر، جريان قتل عثمان را آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-117)
118. - مسند احمد، ج‏1، ص‏5. [↑](#footnote-ref-118)
119. - نهج‏البلاغه، نامه 6. [↑](#footnote-ref-119)
120. - كتاب سليم‏بن‏قيس، ص‏253. [↑](#footnote-ref-120)
121. - تفسير العياشى، ج‏2، ص‏67 و شبيه آن در «فروع كافى»، ج‏8، 238. [↑](#footnote-ref-121)
122. - المقاصد الحسنة، سخاوى، ص‏170. [↑](#footnote-ref-122)
123. - كشف الخفا، ج‏1، ص‏235. - تاريخ بغداد، ج‏11، ص‏205. [↑](#footnote-ref-123)
124. - صحيح ترمذى، كتاب المناقب، باب مناقب على، شماره 3723. [↑](#footnote-ref-124)
125. - الضعفاءالكبير، ج‏3، ص‏150. [↑](#footnote-ref-125)
126. - العلل، ج‏3، ص‏247. - الموضوعات، ج‏1، ص‏349. [↑](#footnote-ref-126)
127. - فتح الملك العلى، ص‏51. مجموع الفتاوى، ج‏18، ص‏377. [↑](#footnote-ref-127)
128. - تلخيص المستدرك، ج‏3، ص‏126. ضعيف الجامع، ص‏1416. [↑](#footnote-ref-128)
129. - نگاه شود به تهذيب التهذيب، ج‏8، ص‏66. [↑](#footnote-ref-129)
130. - ذهبى در ميزان الإعتدال، ج‏2، ص‏328 در شرح حال ضراربن‏صرد آورده است. [↑](#footnote-ref-130)
131. - ميزان الإعتدال، حافظ ذهبى، ج‏2، ص‏640-457- منهاج‏السنة، إبن‏تيمية، ج‏4، ص‏18. [↑](#footnote-ref-131)
132. - البداية والنهاية، ج‏3، ص‏38. [↑](#footnote-ref-132)
133. - ميزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏2، ص‏457. [↑](#footnote-ref-133)
134. - ميزان الإعتدال، ج‏4، ص‏167. [↑](#footnote-ref-134)
135. - مجمع الزوايد هيثمى، ج‏9، ص‏168. [↑](#footnote-ref-135)
136. - در حالى كه كامل آن چنين است: ﴿وَقَالُواْ لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ تِلۡكَ أَمَانِيُّهُمۡۗ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١١١﴾ [البقرة: 111]. يعنى: «و مى‏گويند: كسى داخل بهشت نمى‏شود مگر اينكه يهودى باشد يا مسيحى! اين از آرزوهايشان مى‏باشد! بگو: دليل خود را بياوريد اگر چنانچه راست مى‏گوييد!». [↑](#footnote-ref-136)
137. - «صحيح بخارى»، كتاب الوصايا، حديث شماره 2741 و «صحيح مسلم»، كتاب الوصيّة، شماره 19. [↑](#footnote-ref-137)
138. - تاريخ الخلفاء يا «الإمامة والسياسة»، إبن‏قتيبه دينورى، ص‏16. متن سخنان على بدين صورت است: «واللّه! لا نقيلك ولا نستقيلك أبداً! قد قدّمك رسول اللّه لتوحيد ديننا، من ذالذى يؤخّرك لتوجيه دنيانا!». [↑](#footnote-ref-138)
139. - مجمع الزوايد، ج‏9، ص‏64-63 [↑](#footnote-ref-139)
140. - نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، كلمات قصار، شماره 392. [↑](#footnote-ref-140)
141. - اصول كافى، چاپ دفتر نشر فرهنگ اهل‏بيت، ج‏1، ص‏8. [↑](#footnote-ref-141)
142. - نگاه شود به مقدّمه كافى، ص‏25. [↑](#footnote-ref-142)
143. - الكنى و الألقاب، شيخ عبّاس قمى، ج‏3، ص‏98. [↑](#footnote-ref-143)
144. - المراجعات، عبدالحسين شرف‏الدين، مراجعه‏110، ص‏729. [↑](#footnote-ref-144)
145. - اصول كافى، ج‏1، ص‏237. [↑](#footnote-ref-145)
146. - همان، كتاب الحجة، باب مولد النبى، ج‏1، ص‏458، حديث شماره‏27. [↑](#footnote-ref-146)
147. - فروع كافى، ج‏1، ص‏470. [↑](#footnote-ref-147)
148. - همان مأخذ، حديث شماره 13. [↑](#footnote-ref-148)
149. - روضه كافى، جزء2، حديث القباب، ص‏37. [↑](#footnote-ref-149)
150. - همان، جزء1، ص‏47. [↑](#footnote-ref-150)
151. - فروع كافى، كتاب الزى و التجمّل، ج‏6، ص‏501. [↑](#footnote-ref-151)
152. - همان، ج‏3، ص‏178- همچنين «من‏لايحضره‏الفقيه»، ج‏1، ص‏170. [↑](#footnote-ref-152)
153. - من‏لايحضره‏الفقيه، كتاب المعايش و المكاتب، چاپ سنگى، ص‏269. [↑](#footnote-ref-153)
154. - من‏لايحضره‏الفقيه، ج‏1، ص‏203، حديث شماره‏610، چاپ جديد. [↑](#footnote-ref-154)
155. - عيون أخبار الرضا، أبوجعفر الصدوق إبن‏بابويه، ص‏113.. همين روايت را «سلمان رشدى» در كتابش آورده است!. [↑](#footnote-ref-155)
156. - إرشاد، شيخ مفيد، ص‏252. [↑](#footnote-ref-156)
157. - جلاءالعيون، شيخ مجلسى، ج‏2، ص‏468. [↑](#footnote-ref-157)
158. - علل الشرايع،إبن‏بابويه، ج‏1، ص‏183. [↑](#footnote-ref-158)
159. - البرهان فى تفسير القرآن، بحرانى، ج‏2، ص‏327. [↑](#footnote-ref-159)
160. - نهج‏البلاغه، خطبه 159. [↑](#footnote-ref-160)
161. - أمالى، شيخ طوسى، ج‏1، ص‏237. [↑](#footnote-ref-161)
162. - رجال الكشى، ص‏195. [↑](#footnote-ref-162)
163. - اين دلايل را در «فى ظلال القرآن»، شهيد سيّد قطب، سوره آل‏عمران بجوييد. [↑](#footnote-ref-163)
164. - خداوند به پيامبر مى‏فرمايد: ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأئنبیاء: 34]. «و ما براى هيچ بشرى قبل از تو عمر جاويد و ابدى قرار نداديم. آيا اگر تو بميرى، آنان زنده مى‏مانند؟». [↑](#footnote-ref-164)
165. - ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110]. [↑](#footnote-ref-165)
166. - ﴿...ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ...﴾ [الفتح: 29]. [↑](#footnote-ref-166)
167. - نگاه شود به «اسلام‏شناسى»، شريعتى، ص‏377-356. [↑](#footnote-ref-167)
168. - جريان سپاه اسامه در فصل «مناقب خلفاء» آمده است. [↑](#footnote-ref-168)
169. - «كانت بيعة أبى‏بكر فلتة»... (صحيح بخارى، كتاب الحدود، باب رجم الحبلى، حديث شماره 6830). [↑](#footnote-ref-169)
170. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-170)
171. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏50، چاپ كربلاء. [↑](#footnote-ref-171)
172. - أصل الشيعة وأصولها، كاشف الغطاء، ص‏91، چاپ دارالبحار بيروت. [↑](#footnote-ref-172)
173. - از جمله: «تاريخ طبرى»، ج‏4، ص‏1449-1391-1371-1370- «ابن‏اثير»، ج‏1، ص‏404- «سيره ابن‏هشام»، ج‏2، ص‏435- «البداية والنهاية»، ابن‏كثير، ج‏6، ص‏311-310- «فتوحات الإسلامية»، دحلان، ج‏1، ص‏4و5- «ابوبكر صدّيق»، حسنين هيكل، ج‏1، ص‏99- «بامداد اسلام»، دكتر زرّين‏كوب، ج‏1، ص‏72 وو... [↑](#footnote-ref-173)
174. - طبرى، ج‏4، ص‏1371- أبوبكر صدّيق، هيكل، ج‏1، ص‏134- حياة عمر، شبلى، ص‏59. [↑](#footnote-ref-174)
175. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏4، ص‏228، چاپ تبريز طبرى، ج‏4، ص‏1371- إبن‏الأثير، ج‏2، ص‏40. [↑](#footnote-ref-175)
176. - طبرى، ج‏4، ص‏1373- إبن‏أثير، ج‏2، ص‏41- البداية، ج‏6، ص‏311. [↑](#footnote-ref-176)
177. - طبرى، ج‏4، ص‏1375- إبن‏أثير، ج‏2، ص‏42- فتوحات‏الإسلاميه، احمددحلان، ص‏8- أبوبكر صدّيق، هيكل، ج‏1، 148. [↑](#footnote-ref-177)
178. - أبوبكر صديق، ج‏1، ص‏148. [↑](#footnote-ref-178)
179. - طبرى، ج‏4، ص‏1431-1390- إبن‏أثير، ج‏2، ص‏45- فتوحات‏الإسلامية، ج‏1، ص‏17. [↑](#footnote-ref-179)
180. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ...﴾ [الصف: 4]. [↑](#footnote-ref-180)
181. - ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [أل‌عمران: 76]. [↑](#footnote-ref-181)
182. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ﴾ [المائدة: 42]. [↑](#footnote-ref-182)
183. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222]. [↑](#footnote-ref-183)
184. - ﴿وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ [آل‌عمران: 146]. [↑](#footnote-ref-184)
185. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ﴾ [آل‌عمران: 159]. [↑](#footnote-ref-185)
186. - ﴿وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [آل‌عمران: 57]. [↑](#footnote-ref-186)
187. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [البقرة: 190]. [↑](#footnote-ref-187)
188. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ﴾ [الحج: 38]. [↑](#footnote-ref-188)
189. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ﴾ [القصص: 76]. [↑](#footnote-ref-189)
190. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [القصص: 77]. [↑](#footnote-ref-190)
191. - ﴿إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡتَكۡبِرِينَ﴾ [النحل: 23]. [↑](#footnote-ref-191)
192. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-192)
193. - نهج‏البلاغه، جزء1، كلام 146- شارحين نهج‏البلاغه و از جمله «فيض‏الإسلام» سخنان على را با اشاره به آيه فوق آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-193)
194. - تفصيل آن در «مناقب خلفاء» آمده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. - به فصل «اصحاب پيامبر» رجوع كنيد. [↑](#footnote-ref-195)
196. - نهج‏البلاغه، فيض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفين، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-196)
197. - نهج‏البلاغه، خطبه 181. [↑](#footnote-ref-197)
198. - اسرار آل‏محمّد، ص‏191. [↑](#footnote-ref-198)
199. - روضه كافى، ج‏8، ص‏245. [↑](#footnote-ref-199)
200. - رجال الكشى، ص‏13، چاپ كربلاء. [↑](#footnote-ref-200)
201. - اختصاص، شيخ مفيد، ص‏6. [↑](#footnote-ref-201)
202. - رجال الكشى، ص‏15. [↑](#footnote-ref-202)
203. - حياة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏640. [↑](#footnote-ref-203)
204. - التبيان فى تفسير القرآن، طوسى، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏346. [↑](#footnote-ref-204)
205. - تفسير التبيان، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏395-394. [↑](#footnote-ref-205)
206. - و در جاى ديگر، آنها را رستگاران مى‏داند: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢﴾ [التوبة: 20-22]. [↑](#footnote-ref-206)
207. - اسلام‏شناسى، دكتر على شريعتى، ص‏496تا505، تحت عنوان «مسلمانان نخستين». [↑](#footnote-ref-207)
208. - كشف الغمة فى معرفة الأئمة، أربلى، ج‏2، ص‏78، چاپ تبريز حلية الأولياء، أبونعيم، جزء 3، ص‏137- راهى به سوى وحدت اسلامى، مصطفى حسينى طباطبايى، ص‏181-180. [↑](#footnote-ref-208)
209. - شأن نزول آيات،ترجمه و نگارش محمّدجعفر اسلامى، ص‏527-526. [↑](#footnote-ref-209)
210. - كشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏190- اسلام‏شناسى، على شريعتى، ص‏157. [↑](#footnote-ref-210)
211. - همان، ص‏160. [↑](#footnote-ref-211)
212. - خود على نيز در نهج‏البلاغه به اين موضوع اشاره مى‏كند: «و لقد كنا مع رسول اللّه‏ص، نقتل آباءنا وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا. ما يزيدنا ذلك إلا إيمانا و تسليما، و...». «ما (جماعت اصحاب) با رسول خدا ص بوديم. پدران و فرزندان و برادران و عموهاى خود را (در جنگها) مى‏كُشتيم و اين رفتار، ايمان و فرمانبردارى (از خداو رسولش) و پايدارى و ثابت‏قدمى ما در راه راست را مى‏افزود و...». (نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، خطبه‏55). [↑](#footnote-ref-212)
213. - در سرتاسر قرآن، هرگاه از كافران و منافقان سخن به ميان آمده، بلافاصله از اصحاب پیامبر ص ياد كرده و برعكس. [↑](#footnote-ref-213)
214. - نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، خطبه 96- نهج‏البلاغه، شرح دكتر صبحى صالح، چاپ بيروت، ص‏143- و مانند همين در «إرشاد»، شيخ مفيد، ص‏126. [↑](#footnote-ref-214)
215. - نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، خطبه 55- نهج‏البلاغه، شرح دكتر صبحى صالح، ص‏92-91. [↑](#footnote-ref-215)
216. - نهج‏البلاغه، شرح دكتر صبحى صالح، ص‏178-177. [↑](#footnote-ref-216)
217. - نهج‏البلاغه، شرح دكتر صبحى صالح، ص‏383. [↑](#footnote-ref-217)
218. - همان. [↑](#footnote-ref-218)
219. - همان. [↑](#footnote-ref-219)
220. - نهج‏البلاغه، شرح فيض الإسلام، كلام 457- شرح صبحى صالح، ص‏557. [↑](#footnote-ref-220)
221. - الغارات ثقفى، ج‏2، ص‏480-479. [↑](#footnote-ref-221)
222. - كشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏224- تفسير «منهج الصادقين»، فتح‏اللّه كاشانى، ج‏4، ص‏240- المصنّف، عبدالرزاق، تحقيق‏الأعظمى، ج‏11، ص‏62. [↑](#footnote-ref-222)
223. - همان مآخذ المصنّف، ص‏64. [↑](#footnote-ref-223)
224. - حياةالقلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏621. [↑](#footnote-ref-224)
225. - صحيفه سجّاديّه، ص‏13، چاپ كلكته هند. [↑](#footnote-ref-225)
226. - تفسير الحسن العسكرى، ص‏65، چاپ هند البرهان فى تفسير القرآن، ج‏3، ص‏228. [↑](#footnote-ref-226)
227. - تفسير الحسن العسكرى، ص‏196 [↑](#footnote-ref-227)
228. - لازم به تذكّر است كه ما اين روايات را از جانب خود شيعيان نقل مى‏كنيم، و روايتها، روايات خودشان است و تنها براى احتجاج بر تيجانى و ساير همفكرانش آورده‏ايم!. [↑](#footnote-ref-228)
229. - عيون أخبار الرضا، إبن‏بابويه قمى، ج‏2، ص‏87، تحت عنوان «أصحابى كالنجوم». [↑](#footnote-ref-229)
230. - تفسير العيّاشى، ج‏1، ص‏109- البرهان فى تفسير القرآن، بحرانى، ج‏1، ص‏215 [↑](#footnote-ref-230)
231. - كتاب الخصال، إبن‏بابويه، ص‏640، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-231)
232. - عيون أخبار الرضا، إبن‏بابويه قمى، ج‏1، ص‏115. [↑](#footnote-ref-232)
233. - الخصال، صدوق، ج‏2، ص‏342. [↑](#footnote-ref-233)
234. - قرب الأسناد، أبوالعباس حميرى قمى، ص‏31، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-234)
235. - وقعة الصفين، نصربن‏مزاحم، ص‏190-189. [↑](#footnote-ref-235)
236. - چگونگى اين تفرقه را در فصل آخر آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-236)
237. - نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، خطبه 96- إرشاد، شيخ مفيد، ص‏126. [↑](#footnote-ref-237)
238. - تمام گرفتاريها و پراكندگى و خواريهايى كه مسلمانان امروزى بدان دچار شده‏اند، همه بدين خاطر است كه همچون اصحاب نيستند! اصحاب رهبرى تمام جهان را در در دست داشتند، امّا تابعين كنونى و مسلمانان امروزى، دنباله‏رو ملّتهاى گمراه گشته‏اند! [↑](#footnote-ref-238)
239. - اسلام‏شناسى، دكتر على شريعتى، ص‏497. [↑](#footnote-ref-239)
240. - در دو فصل قبلى نيز به چند مورد اشاره كرده‏ايم؛ از جمله آيات ﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [المجادلة: 22]. و ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55]. و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ [المائدة: 16]. و ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ﴾ [الفتح: 16]. و چند آيه ديگر كه مفسّران درباره خلفاء به طور خصوص دانسته‏اند. [↑](#footnote-ref-240)
241. - شأن نزول آيات، ترجمه و نگارش دكتر محمّد جعفر اسلامى، ص‏574-573- سيره إبن‏هشام، ج‏1، ص‏340- سيره حلبية، ج‏1، ص‏335-334- البداية والنهاية، ج‏3، ص‏58. [↑](#footnote-ref-241)
242. - شأن نزول آيات، واحدى نيشابورى، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏467-439. [↑](#footnote-ref-242)
243. - اسلام‏شناسى، دكتر على شريعتى، ص‏497. [↑](#footnote-ref-243)
244. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏143. [↑](#footnote-ref-244)
245. - تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسى، ذيل همان آيه. [↑](#footnote-ref-245)
246. - كشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج‏2، ص‏147. [↑](#footnote-ref-246)
247. - البرهان، بحرانى، ج‏2، ص‏125. [↑](#footnote-ref-247)
248. - شأن نزول آيات، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البداية والنهاية، ج‏3، ص‏297- حياة محمّد، هيكل، ترجمه أبوالقاسم پاينده، ص‏377- صحيح مسلم، ج‏7، ص‏116- اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏431-159. [↑](#footnote-ref-248)
249. - براى تفصيل آن، نگاه شود به «اسلام‏شناسى»، شريعتى، ص‏231تا235، تحت عنوان «ماجراى افك». [↑](#footnote-ref-249)
250. - منظور أبوبكر، پدر عايشه است كه سوگند ياد كرد، ديگر به پسر خاله خود كه از فقيران مهاجرين بود و در اين تهمت شركت داشت، كمك مالى نكند! ولى خداوند - كه او را اهل‏فضل مى‏داند - به او امر مى‏كند تا از او بگذرد و عفوش نمايد!. [↑](#footnote-ref-250)
251. - الغارات ثقفى كوفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام.. سيّدبن‏طاووس، در كتاب خود «كشف‏الـمحجّة» و شيخ كلينى نيز در «الرسائل» با اين عبارت آورده‏اند: «وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس» «رفتار عمر از ميان مردم، در نظر عموم مردم، پسنديده و موجب رضايت بود». [↑](#footnote-ref-251)
252. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواريخ، ميرزا تقى سپهر، ج‏3، كتاب 2، ص‏241، چاپ ايران الدرجات الرفيعة، سيّدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحديد شيعى در شرح نهج‏البلاغه و نيز شيخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با كمى تفاوت: «أميرين صالحين عملا بالكتاب والسنة و أحسنا السيرة و لم يعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز و جلب» آورده‏اند.. و در وقعة الصفين، ص‏201 چنين آمده است: «أحسنا السيرة وعدلا فى الأمة» «آن دو رفتار نيكو داشته و در بين امّت، عدالت كردند». [↑](#footnote-ref-252)
253. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ايران - در وقعةالصفين با اين تفاوت آمده است: «...وإن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد رحمهما اللّه وجزاهما بأحسن الجزاء». (وقعةالصفين، نصربن‏مزاحم، ص‏89).. [↑](#footnote-ref-253)
254. - شرح نهج‏البلاغة، ميثم بحرانى، ص‏400. [↑](#footnote-ref-254)
255. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-255)
256. - همان، ج‏1، ص‏130- كتاب الشافى، علم‏الهدى، ص‏428- وقعة الصفين، نصربن مزاحم، ص‏91- حماسه حسينى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏125-124.. و عبارت آن: «لا حاجة لنا إلى خيلك ورجلك، لولا أنا رأينا أبابكر لها أهلا لما تركناه» و در روايتى ديگر آمده: «لا واللّه لا أريد أن تملأها عليه خيلا ورجلا ولولا أننا رأينا أبابكر لذلك أهلا ما خليناه و إياه».. سيّدبن طاووس نيز - از علماى معروف شيعه - در كتاب خود «كشف الـمحجة» روايتى را از زبان خود على‏س نقل مى‏كند كه حاكى از اين است: «گروهى پس از وفات رسول خدا ص نزد على آمدند و اظهار پشتيبانى و يارى از او كردند و خواستند تا على براى به دست گرفتن زمام امور، تلاش كند و با ديگران به مخالفت برخيزد، ولى از اين كار خوددارى نمود». [↑](#footnote-ref-256)
257. - روضة الصفا، ميرخواند، از تواريخ شيعه به زبان فارسى، ص‏206. [↑](#footnote-ref-257)
258. - ما بعضى از اين روايتها را در فصل «امامت و خلافت» آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-258)
259. - تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-259)
260. - همان مأخذ.. و متن آن: فقال له: قر! فإنه ليس عليك إلا نبى وصديق وشهيد!. [↑](#footnote-ref-260)
261. - كتاب الشافى، علم‏الهدى، چاپ با تلخيص، ص‏428. [↑](#footnote-ref-261)
262. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء4، كلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏ميثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفية، دنبلى و على‏نقى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-262)
263. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، جزء6، كلام‏459- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏519- شرح صبحى صالح، ص‏557- شرح عبده، ج‏4، ص‏107- شرح إبن‏ميثم، ج‏5، ص‏463- الدرة النجفية، ص‏394. [↑](#footnote-ref-263)
264. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، كلام 134- شرح صبحى صالح، ص‏193- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏2، جزء8، ص‏370-369. [↑](#footnote-ref-264)
265. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، جزء3، كلام‏146- شرح صبحى صالح، ص‏204-203. [↑](#footnote-ref-265)
266. - الأخبار الطوال، أحمدبن داود دينورى، ص‏152. [↑](#footnote-ref-266)
267. - الشافى فى الإمامة، سيّدمرتضى علم‏الهدى، ص‏213- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-267)
268. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171- تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428، چاپ ايران معانى الأخبار، إبن‏بابويه، چاپ ايران، ص‏117- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏3، ص‏147. [↑](#footnote-ref-268)
269. - عيون أخبار الرضا، إبن‏بابويه قمى، چاپ تهران، ج‏1، ص‏313- معانى الأخبار، ص‏110، چاپ ايران تفسير امام حسن عسگرى. [↑](#footnote-ref-269)
270. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، كلام‏164- شرح صبحى صالح، ص‏234. [↑](#footnote-ref-270)
271. - البرهان، بحرانى، ج‏1، ص‏240. [↑](#footnote-ref-271)
272. - جلاءالعيون، شيخ مجلسى، ج‏1، ص‏393، چاپ تهران - منتهى الآمال، شيخ عباس قمى، ج‏2، ص‏212، چاپ ايران - الفصول الـمهمة فى معرفة أحوال الأئمة، إبن‏صباغ، ص‏163، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-272)
273. - كشف الغمة فى معرفة الأئمة، اربلى، ج‏2، ص‏78، چاپ تبريز. [↑](#footnote-ref-273)
274. - روايت تذهيب شمشير با طلا و همراهى أبوبكر با پیامبر ص در غار. [↑](#footnote-ref-274)
275. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏230، چاپ كربلاء، تحت عنوان «احتجاج أبى‏جعفربن‏على الثانى فى الأنواع الشتى من العلوم الدينية». [↑](#footnote-ref-275)
276. - فروع كافى، كلينى، ج‏8، ص‏209. [↑](#footnote-ref-276)
277. - إحقاق الحق، قاضى نوراللّه شوشترى، ج‏1، ص‏16، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-277)
278. - فروع كافى، كتاب المعيشة، ج‏5، ص‏68. [↑](#footnote-ref-278)
279. - الشافى، سيّد مرتضى علم‏الهدى، ص‏238- شرح نهج‏البلاغة، ج‏4، ص‏140، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-279)
280. - روضه كافى، كلينى، ج‏8، ص‏101، چاپ ايران، تحت عنوان «حديث أبى‏بصير مع المرأة» و عبارت آن: «فقال لها: توليهما! قالت: فأقول لربى إذا لقيته: إنك أمرتنى بولايتهما؟ قال: نعم!». [↑](#footnote-ref-280)
281. - روضه كافى، كلينى، ج‏8، ص‏326-325- اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-281)
282. - در همين جا بود كه اين آيات نازل گشتند: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18]. و ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ [الفتح: 10]. [↑](#footnote-ref-282)
283. - حياة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-283)
284. - بيشتر كتبشان، مملو از تلعين و تكفير و توهين به خلفاء و امّهات المؤمنين است.. تنها به عنوان نمونه، يك مورد را - كه نسبت به سايرين، قابل ذكر است - بازگو مى‏كنيم؛ مى‏گويند: «عايشه چهل دينار از خيانت خودش جمع كرد!!». (مشارق أنوار اليقين، إبن‏رجب البرسى، ص‏86). [↑](#footnote-ref-284)
285. - تفسير الحسن العسكرى، ص‏165-164، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-285)
286. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏268، تحت عنوان «ذكر إخوة امام باقر». [↑](#footnote-ref-286)
287. - مقاتل الطالبين، اصفهانى، ص‏129، چاپ بيروت. [↑](#footnote-ref-287)
288. - ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر معروف به لسان الملك، ج‏2، ص‏590، تحت عنوان «أحوال امام زين‏العابدين». [↑](#footnote-ref-288)
289. - رجال الكشى، ص‏20-18، چاپ كربلاء. [↑](#footnote-ref-289)
290. - روضه كافى، ج‏8، ص‏245. [↑](#footnote-ref-290)
291. - رجال الكشى، ص‏70. [↑](#footnote-ref-291)
292. - مجالس المؤمنين، شوشترى، ص‏89. [↑](#footnote-ref-292)
293. - الأمالى، شيخ طوسى، ج‏1، ص‏38. [↑](#footnote-ref-293)
294. ‏- جلاءالعيون، مجلسى، ج‏1، ص‏176-169، چاپ تهران - مناقب، إبن‏شهرآشوب مازندرانى، ج‏2، ص‏20، تحت عنوان «تزويج فاطمه با على»، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-294)
295. - مناقب، خوارزمى، ص‏252-251- كشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏358، چاپ تبريز، جلاءالعيون، مجلسى، ج‏1، ص‏184- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏1، ص‏39-38. [↑](#footnote-ref-295)
296. ‏- كشف‏الغمة، ج‏1، ص‏349-348- بحارالأنوار، ج‏1، ص‏48-47 [↑](#footnote-ref-296)
297. - جلاءالعيون مجلسى، فصل تزويج اميرالمؤمنين و فاطمه، ص‏104-103- بحارالأنوار، ج‏43، ص‏93 و130-119- الأمالى، ج‏1، ص‏39- كشف الغمة، ج‏1، ص‏471-359تا484- مناقب، خوارزمى، فصل‏20، ص‏253-252. [↑](#footnote-ref-297)
298. - منظور سپاه تبوك بود كه در آن لحظات سخت، تمام دارايى خود را براى تجهيز آن بخشيد. [↑](#footnote-ref-298)
299. - تاريخ المسعودى شيعى، ج‏3، ص‏51، چاپ مصر ناسخ التواريخ، ميرزامحمّدتقى سپهر، ج‏5، ص‏144، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-299)
300. - تاريخ يعقوبى، ج‏2، ص‏117. [↑](#footnote-ref-300)
301. - الأمالى، طوسى، ج‏1، ص‏107. [↑](#footnote-ref-301)
302. - الأمالى، طوسى، ج‏1، ص‏107- جلاءالعيون، مجلسى، ص‏242-235 [↑](#footnote-ref-302)
303. - جلاءالعيون، ص‏237. [↑](#footnote-ref-303)
304. - كشف الغمة، ج‏1، ص‏504. [↑](#footnote-ref-304)
305. - كتاب سليم‏بن قيس، ص‏353. [↑](#footnote-ref-305)
306. - همان، ص‏255. [↑](#footnote-ref-306)
307. - «تقيّه» از تهمتها و بلكه از ستمهاى بزرگى است كه علماى شيعه در حقّ ائمّه روا داشته و مى‏دارند كه صدها حكم بر خلاف آنچه كه خدا نازل فرموده به نامشان ساخته و پرداخته‏اند، در حالى كه از آن بيزارند! آنها هرجا حكمى از ائمه را موافق آرزو و سليقه خويش نبينند، آن را حمل بر تقيّه مى‏كنند و به ائمّه مى‏چسبانند!. [↑](#footnote-ref-307)
308. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-308)
309. - الأمالى، شيخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-309)
310. - قاموس قرآن، سيّدعلى‏اكبر قريشى، ج‏1، ص‏254. [↑](#footnote-ref-310)
311. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، خطبه 34. [↑](#footnote-ref-311)
312. - كتاب سليم‏بن‏قيس، ص‏367، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-312)
313. - همراه با راستگويان، تيجانى، ترجمه مهرى، ص‏337. [↑](#footnote-ref-313)
314. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، جزء1، كلام 32. [↑](#footnote-ref-314)
315. - أصول كافى، كلينى، باب الكذب. [↑](#footnote-ref-315)
316. - نهج‏البلاغه، شرح فيض، كلام 176. [↑](#footnote-ref-316)
317. - همان، كلام 24. [↑](#footnote-ref-317)
318. - همان، كلام 37. [↑](#footnote-ref-318)
319. - نگاه شود به «الإرشاد» مفيد، فصل «قضايا أميرالمؤمنين فى إمارة أبى‏بكر»، ص‏107، و فصل «قضاياه فى إمارة عمربن‏الخطاب». ص‏109، چاپ ايران - همچنين رجوع شود به تاريخ يعقوبى شيعى، ج‏2، ص‏132تا158-138، تحت عنوان «عزم أبى‏بكر»، همچنين ص‏152-151. [↑](#footnote-ref-319)
320. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏118. [↑](#footnote-ref-320)
321. - همان، ج‏2، ص‏718- الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏186- عمدةالطالب فى أنساب آل أبى‏طالب، إبن‏عنبة، ص‏361، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-321)
322. - عمدةالطالب، فصل‏3، ص‏352- حق اليقين، مجلسى، ص‏213. [↑](#footnote-ref-322)
323. - تتمةالمنتهى، عباس قمى، ص‏390، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-323)
324. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏2، جزء8، ص‏370. [↑](#footnote-ref-324)
325. - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏55-35، چاپ بيروت - الطبرى، ج‏4، ص‏159-83 [↑](#footnote-ref-325)
326. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، جزء2، كلام 91- شرح صبحى صالح، ص‏136. [↑](#footnote-ref-326)
327. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏45، ص‏329- عمدةالطالب فى أنساب أبى‏طالب، إبن‏عنبة، فصل، ص‏192، تحت عنوان «عقب الحسين»- اصول كافى، كلينى، ج‏1، ص‏467- ناسخ التواريخ، ميرزامحمّدتقى سپهر، ج‏10، ص‏3و4. [↑](#footnote-ref-327)
328. - تاريخ يعقوبى، ج‏2، ص‏176. [↑](#footnote-ref-328)
329. - كامل‏بن‏أثير، ج‏3، ص‏45. [↑](#footnote-ref-329)
330. - تاريخ إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏103. [↑](#footnote-ref-330)
331. - همه تواريخ ذكر كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-331)
332. - تنقيح المقال فى علم الرجال، ممقانى، ج‏3، ص‏80، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-332)
333. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏10، ص‏581، چاپ قديم ايران. [↑](#footnote-ref-333)
334. - همان، تحت «بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر»- شرح إبن‏ميثم بحرانى، ج‏4، ص‏354، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-334)
335. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، خطبه 240- شرح‏إبن‏أبى‏الحديد، ج‏3، ص‏286. [↑](#footnote-ref-335)
336. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، جزء2، كلام‏127. [↑](#footnote-ref-336)
337. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏53- كتاب سليم‏بن‏قيس، ص‏253- مرآةالعقول، مجلسى، ص‏388، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-337)
338. - وسائل الشيعة، كتاب الصلاة، ص‏534. [↑](#footnote-ref-338)
339. - تلخيص الشافى، ص‏354، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-339)
340. - البته اين رفتار تنها به علىس اختصاص نداشته، بلكه ديگر فرزندانش نيز با خلفاى وقت، نماز مى‏گزارده‏اند، چنانچه در منابع شيعه و از جمله «وسائل الشيعة» آمده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - نقل از «مشعل اتّحاد»، تأليف محمّدرضا حكيمى و بى‏آزار شيرازى، ص‏26. [↑](#footnote-ref-341)
342. - وسائل الشيعة، كتاب الصلاة، ص‏534. [↑](#footnote-ref-342)
343. - منهاج‏السنة، إبن‏تيمية، ج‏4، ص‏72- سبل السلام، محمّدبن إسماعيل صنعانى، ج‏1، ص‏48. - مجالس المؤمنين، قاضى نوراللّه شوشترى (ملقّب به شهيد ثالث)، ص‏85- نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، كلام‏164- قرب‏الأسناد، حميرى، ص‏6و7- منتهى‏الآمال، قمى، ج‏1، ص‏108- تنقيح الرجال، ممقانى، ج‏3، ص‏73- أميرالمؤمنين، محمّد جواد مغنية، ص‏256، تحت عنوان على در عهد عثمان - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏172. [↑](#footnote-ref-343)
344. - در اين مورد نگاه شود به «حياةالقلوب»، مجلسى، ج‏2، باب‏51، ص‏588. [↑](#footnote-ref-344)
345. - فروع كافى، كتاب الطلاق، ج‏6، ص‏115- الإستبصار، طوسى، أبواب العدة، باب المتوفى عنها زوجها، ج‏3، ص‏353- تهذيب الأحكام، كتاب الميراث، ج‏9، ص‏262- حقيقةالشيعة، مقدّس اردبيلى، ص‏277، چاپ تهران مجالس المؤمنين، شوشترى، ص‏85-82-76 - منتهى‏الآمال، شيخ عباس قمى، ج‏1، ص‏186، فصل‏6، تحت عنوان «ذكر أولاد أميرالمؤمنين»، چاپ قديم ايران. [↑](#footnote-ref-345)
346. - مجالس المؤمنين، شوشترى، مجلس چهارم - الإرشاد، مفيد، ص‏186. [↑](#footnote-ref-346)
347. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏253- منتهى‏الآمال، قمى، ج‏2، ص‏3- جلاءالعيون، مجلسى، ص‏674-673. [↑](#footnote-ref-347)
348. - كشف‏الغمة، ج‏2، ص‏161-155-147-120- عمدةالطالب، ص‏195- مشعل اتّحاد، بى‏آزار شيرازى، ص‏27. [↑](#footnote-ref-348)
349. - المعارف، ابن‏قتيبة دينورى، ص‏86. [↑](#footnote-ref-349)
350. - همان، ص‏94- نسب قريش، زبيرى، ج‏4، ص‏120- طبقات، إبن‏سعد، ج‏6، ص‏349- جمهرة أنساب العرب، إبن‏حزم، ج‏1، ص‏86. [↑](#footnote-ref-350)
351. - مقاتل‏الطالبين، أبوالفرج إصفهانى، ص‏202- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏6، ص‏534- نسب قريش، ج‏4، ص‏114- المعارف، ص‏93، طبقات، ج‏8، ص‏348. [↑](#footnote-ref-351)
352. - نسب قريش، ج‏2، ص‏53- جمهرة أنساب قريش، ج‏1، ص‏85- كتاب المحبر، بغدادى، ص‏438. [↑](#footnote-ref-352)
353. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏186، باب «ذكر أولاد أميرالـمؤمنين وعددهم وأسماءهم»- كشف‏الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏575-440 و ج‏2، ص‏64- منتهى‏الآمال، شيخ عباس قمى، ج‏1، ص‏382-262- مقاتل الطالبين، اصفهانى، ص‏142-84-83- جلاءالعيون، مجلسى، ص‏582-570، ذكر «من قتل مع الحسين بكربلاء»- تاريخ يعقوبى، ج‏2، ص‏213- الفصول الـمهمة، شيخ حرّعاملى، ص‏143، منشورات الأعلمى تهران - عمدةالطالب، إبن‏عنبة، ص‏361-356، چاپ نجف - تحفةالأحباب، عبّاس قمى، ص‏252-251. [↑](#footnote-ref-353)
354. - الإرشاد، ص‏194- منتهى‏الآمال، ج‏1، ص‏450-240-229- مقاتل‏الطالبين، ص‏87- تاريخ يعقوبى، ج‏2، ص‏228- عمدةالطالب، ص‏81- الفصول المهمة، ص‏166- جلاءالعيون، ص‏582. [↑](#footnote-ref-354)
355. - التنبيه و الإشراف، مسعودى شيعى، ص‏263- جلاءالعيون، مجلسى، ص‏582. [↑](#footnote-ref-355)
356. - كشف‏الغمة، ج‏2، ص‏74. [↑](#footnote-ref-356)
357. - الإرشاد، ص‏261- كشف‏الغمة، ج‏2، ص‏105-90- منتهى‏الآمال، ج‏2، ص‏622-43- عمدةالطالب، ص‏194- الفصول‏الـمهمة، ص‏209. [↑](#footnote-ref-357)
358. - الإرشاد، ص‏303-302- منتهى‏الآمال، ج‏2، ص‏824- كشف‏الغمة، ج‏2، ص‏237-217-216- الفصول الـمهمة، ص‏242. [↑](#footnote-ref-358)
359. - مقاتل الطالبين، ص‏562-561. [↑](#footnote-ref-359)
360. - همان، ص‏334- الفصول الـمهمة، حرّعاملى، ص‏283. [↑](#footnote-ref-360)
361. - بسيارى از نوادگان و نتيجه‏هاى ايشان نيز، به نامهاى خلفاء نامگذارى شده‏اند.. در اين مورد مى‏توان به «كشف الغمة فى معرفة الأئمة» تأليف أربلى و نيز «مقاتل الطالبين» تأليف اصفهانى رجوع شود. [↑](#footnote-ref-361)
362. - روضه كافى، كلينى، ج‏8، ص‏326-325- اسلام‏شناسى، دكترعلى شريعتى، ص‏243- طبرى، ج‏3، ص‏1119- إبن‏أثير، ج‏1، ص‏234- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏212. [↑](#footnote-ref-362)
363. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-363)
364. - همان – حياة القلوب، شيخ مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-364)
365. - همان مآخذ روضه كافى، ج‏8، ص‏325، روايت امام جعفر صادق. [↑](#footnote-ref-365)
366. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏243. [↑](#footnote-ref-366)
367. - روضه كافى، كلينى، ج‏8، ص‏325. [↑](#footnote-ref-367)
368. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏38، ص‏328. [↑](#footnote-ref-368)
369. - طبرى، ج‏3، ص‏1123- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏212- حياةمحمّد، حسنين هيكل، ص‏374. [↑](#footnote-ref-369)
370. - اسلام‏شناسى، ص‏244. [↑](#footnote-ref-370)
371. - طبرى، ج‏3، ص‏1122- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏215. [↑](#footnote-ref-371)
372. - تفصيل آن در طبرى، ج‏3، ص‏1124- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏219-215- إبن‏أثير، ج‏1، ص‏330 آمده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏174-173. [↑](#footnote-ref-373)
374. - همان، ص‏147-146. [↑](#footnote-ref-374)
375. - همان، ص‏148. [↑](#footnote-ref-375)
376. - همان، ص‏431- شأن نزول آيات، ترجمه جعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البداية والنهاية، ج‏3، ص‏297- حياة محمّد، هيكل، ص‏272- صحيح مسلم، ج‏7، ص‏116. [↑](#footnote-ref-376)
377. - اسلام‏شناسى، ص‏227. [↑](#footnote-ref-377)
378. - همان، ص‏203- طبرى، ج‏3، ص‏1071- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏202- سيره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏154. [↑](#footnote-ref-378)
379. - تيجانى خود نيز نمى‏داند چه مى‏گويد و خوب گفته‏اند: «دروغگو، كم‏حافظه است!».. يكجا مى‏گويد: عمر كافر و منافق است، و در جاى ديگر مى‏گويد: وقتى كه فهميد اشتباه كرده است، بسيار نماز مى‏گزارد و صدقه مى‏دهد تا خدا او را ببخشد!!.. كافر و منافقى كه به خدا ايمان ندارد، با توبه و نماز و صدقه چه كار دارد؟!. [↑](#footnote-ref-379)
380. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏4، كتاب السماء و العالم، اين روايت را امام باقر از على‏ س نقل كرده است - همچنين إبن‏أثير، ج‏1، ص‏96- سيره عمربن‏خطاب، جوزى، ص‏12. [↑](#footnote-ref-380)
381. - نهج‏البلاغة، شرح فيض، جزء6، كلام‏459- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏519- شرح صبحى صالح، ص‏557- شرح عبده، ج‏4، ص‏107- شرح إبن‏ميثم، ج‏5، ص‏463- شرح دنبلى، الدرة النجفية، ص‏394. [↑](#footnote-ref-381)
382. - نگاه شود به: اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏244- طبرى، ج‏3، ص‏1122تا1124- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏330- سيره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏215تا219. [↑](#footnote-ref-382)
383. - اين سپاه براى انتقام جنگ مؤته با روميان متجاوز آماده مى‏شد؛ جنگى كه زيدبن حارثه، پدر اسامه و پسرخوانده پيامبر در آن به شهادت رسيد. [↑](#footnote-ref-383)
384. - مسلمانان به خاطر رحلت پیامبر ص در ماتم و اندوه بسيار به سر مى‏بردند و از طرفى بسيارى از مردم، پس از رحلت پیامبر ص بلافاصله اعلام ارتداد و جنگ و تهديد كردند و گروهى هم منكر زكات شدند؛ چنانكه شورشيانى همچون مسيلمه كذاب و أسود عنسى و سجاح و... با دههاهزار مرد جنگجو و مسلّح در حال آماده‏باش بودند تا به مدينه حمله كنند. [↑](#footnote-ref-384)
385. - طبرى، ج‏4، ص‏1325 - إبن‏الأثير، ج‏2، ص‏26. [↑](#footnote-ref-385)
386. - همان و البداية والنهاية، ج‏5، ص‏305. [↑](#footnote-ref-386)
387. - طبرى، ج‏4، ص‏1353 - إبن‏أثير، ج‏2، ص‏27. [↑](#footnote-ref-387)
388. - اسلام‏شناسى، دكتر على شريعتى، ص‏450. [↑](#footnote-ref-388)
389. - نگاه شود به «السيرة النبوية»، إبن‏كثير، ص‏441 به بعد. [↑](#footnote-ref-389)
390. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1324- كامل‏بن‏أثير، ج‏2، ص‏322- البداية، ج‏5، ص‏236. [↑](#footnote-ref-390)
391. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-391)
392. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1325-1324- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏401- البداية، ج‏5، 234تا236- سيره‏إبن‏هشام، ج‏2، ص‏425. [↑](#footnote-ref-392)
393. - چگونگى پديدآمدن اين اختلافات را در فصل آخر توضيح داده‏ايم. [↑](#footnote-ref-393)
394. - الفاروق، هيكل، ج‏1، ص‏72. [↑](#footnote-ref-394)
395. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏450- طبرى، ج‏4، ص‏1324- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏1و4- سيره حلبيه، ج‏3، ص‏388. [↑](#footnote-ref-395)
396. - إبن‏كثير در كتابش «الباعث الحثيث» (شرح اختصار علوم الحديث)، آمار اصحاب را بعد از رحلت پیامبر ص، 114هزار نفر نوشته است. [↑](#footnote-ref-396)
397. - صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏7، ص‏475، باب «تعليم الصبيان القرآن». [↑](#footnote-ref-397)
398. - علاوه بر كتابهاى تيجانى، نگاه شود به: «سيرى در صحيحين»، محمّدصادق نجمى، ص‏366، تحت عنوان «وصيّتنامه‏اى كه نوشته نشد»- فروغ ابديّت، ج‏2، ص‏861. [↑](#footnote-ref-398)
399. - اين حادثه - بنا بر همان روايت - روز پنجشنبه اتفاق افتاده و پیامبر ص نيز، روز دوشنبه - چهار روز پس از آن - رحلت نمود. [↑](#footnote-ref-399)
400. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-400)
401. - خصوصاً در كارهاى دين و امور الهى كه لازم‏الإجرا هستند: ﴿وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾ [الأحزاب: 37]. «و امر خدا بايد انجام و عملى شود». [↑](#footnote-ref-401)
402. - محلّ ذكر اين چهار طريق، در صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏1، ص‏206- ج‏6، ص‏463- ج‏8، ص‏355- ج‏10، ص‏353 آمده است. [↑](#footnote-ref-402)
403. - محلّ ذكر اين سه طريق نيز، در صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏5، ص‏236-169- ج‏6، ص‏462 آمده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. - صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏5، ص‏236-165 - ج‏6، ص‏462. [↑](#footnote-ref-404)
405. - صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏1، ص‏206- ج‏6، ص‏463- ج‏8، ص‏355- ج‏10، ص‏353. [↑](#footnote-ref-405)
406. - شرح اختصار علوم‏الحديث، إبن‏كثير، ص‏92- شرح نخبه إبن‏حجر عسقلانى، ص‏9، مبحث «حديث شاذ». [↑](#footnote-ref-406)
407. - جمع‏الجوامع، ج‏2، اصول الفقه. [↑](#footnote-ref-407)
408. - تقطيع حديث در صورتى كه قسمت محذوف مربوط به قسمت مذكور باشد، بالإتفاق صحيح نيست.. نگاه شود به شرح اختصار علوم الحديث، إبن‏كثير، ص‏144. [↑](#footnote-ref-408)
409. - «قال إبن‏عباس: توفى رسول اللّه‏ص وأنا إبن عشر سنين...»، نگاه شود به: صحيح بخارى، شرح قسطلانى، ج‏7، ص‏475. [↑](#footnote-ref-409)
410. - تاريخ يعقوبى شيعى، ج‏2، ص‏126- كتاب سليم‏بن‏قيس، ص‏83تا89. [↑](#footnote-ref-410)
411. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-411)
412. - الإحتجاج، طبرسى، ص‏50، چاپ كربلاء. [↑](#footnote-ref-412)
413. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-413)
414. - همان، كلام 37. [↑](#footnote-ref-414)
415. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏1، ص‏317. [↑](#footnote-ref-415)
416. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏71. [↑](#footnote-ref-416)
417. - شرح نهج‏البلاغة، ج‏2، ص‏34. [↑](#footnote-ref-417)
418. - تشيّع در مسير تاريخ، سيّدمحمّدتقى آيت‏الهى، ترجمه دكتر جعفرى، ص‏57، چاپ دفتر نشر و فرهنگ اسلامى. [↑](#footnote-ref-418)
419. - الأمالى، طوسى، ص‏259- حق اليقين، مجلسى، ص‏204-203- أعيان الشيعة، محسن امين، بخش اوّل، ص‏26. [↑](#footnote-ref-419)
420. - فروع كافى، كتاب الطلاق، ج‏6، ص‏115- الإستبصار، طوسى، أبواب العدة، باب المتوفى عنها زوجها، ج‏3، ص‏353- تهذيب الأحكام، كتاب الميراث، ج‏9، ص‏262- حقيقةالشيعة، مقدّس اردبيلى، ص‏277، چاپ تهران - مجالس المؤمنين، شوشترى، ص‏85-82-76 - منتهى‏الآمال، شيخ عباس قمى، ج‏1، ص‏186، فصل‏6، تحت عنوان «ذكر أولاد أميرالـمؤمنين»، چاپ ايران قديم. [↑](#footnote-ref-420)
421. - فروع كافى، ج‏2، ص‏141، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-421)
422. - حديقة الشيعة، مقدّس اردبيلى، ص‏277. [↑](#footnote-ref-422)
423. - تاريخ العرب و الإسلام، محمّد دروزة، ص‏21. [↑](#footnote-ref-423)
424. - (الحشر: 10-6). [↑](#footnote-ref-424)
425. - البداية والنهاية، ج‏2، ص‏203. [↑](#footnote-ref-425)
426. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، ص‏652- اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏628. [↑](#footnote-ref-426)
427. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، ج‏5، ص‏107،چاپ تهران - الدرةالنجفيّة، شرح دنبلى، ص‏332-331، چاپ تبريز. [↑](#footnote-ref-427)
428. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏57، چاپ بيروت - شرح إبن‏ميثم، ج‏5، ص‏107 - شرح دنبلى، ص‏331 - حق اليقين، مجلسى، ص‏180، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-428)
429. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4- إبن‏ميثم بحرانى، ج‏5، ص‏107- شرح فيض‏الإسلام، جزء5، ص‏969- شرح دنبلى به نام «الدرة النجفية»، ص‏332. [↑](#footnote-ref-429)
430. - البداية والنهاية، ج‏4، ص‏203. [↑](#footnote-ref-430)
431. - اصول كافى، كلينى، ج‏1، ص‏34، كتاب فضل العلم، باب ثواب العالم المتعلم. [↑](#footnote-ref-431)
432. - همان، ج‏1، ص‏32، باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء. [↑](#footnote-ref-432)
433. - كتاب الخصال، صدوق، ص‏77. [↑](#footnote-ref-433)
434. - العقار: ملك، مزرعه، خانه و اثاث منزل.. (المنجد). [↑](#footnote-ref-434)
435. - فروع كافى، كتاب المواريث، ج‏7، ص‏137. [↑](#footnote-ref-435)
436. - من لايحضره الفقيه، شيخ صدوق، كتاب الفرائض و الميراث، ج‏4، ص‏347. [↑](#footnote-ref-436)
437. - در اين مورد به كتب فقه شيعه مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-437)
438. - حق اليقين، مجلسى، ص‏202-201 [↑](#footnote-ref-438)
439. - الشافى، سيّدمرتضى علم‏الهدى، ص‏231- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-439)
440. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-440)
441. - فروع كافى، كلينى، ج‏5، ص‏455. [↑](#footnote-ref-441)
442. - همان، ص‏449-249 [↑](#footnote-ref-442)
443. - خداوند مى‏فرمايد: ﴿وَلَا تَنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكَٰتِ حَتَّىٰ يُؤۡمِنَّ﴾ [البقرة: 221]. «و با زنان مشرك (اهل‏كتاب) تا ايمان نياورند، ازدواج نكنيد». (البقرة/221) [↑](#footnote-ref-443)
444. - تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏256- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏144- شرايع الإسلام، از كتب مشهور فقه، تأليف جعفربن حسن، ص‏184. [↑](#footnote-ref-444)
445. - قرآن مى‏فرمايد: ﴿مُحۡصَنَٰتٍ غَيۡرَ مُسَٰفِحَٰتٖ وَلَا مُتَّخِذَٰتِ أَخۡدَانٖ﴾ [النساء: 25]. «بايد (در ازدواج)، زنان و كنيزانى را برگزينيد كه باعفّت و پاكدامن باشند و فاجره نباشند و براى خود دوستان و رفقاى (نامشروع) برنگزيده باشند». [↑](#footnote-ref-445)
446. - تهذيب الأحكام، طوسى، ج‏7، ص‏253. [↑](#footnote-ref-446)
447. - فروع كافى، ج‏5، ص‏426- تهذيب الأحكام، ج‏3، ص‏144.. در روايت طوسى آمده است: «از فضل غلام محمّدبن راشد چنين روايت است كه به امام صادق گفت: من با زنى متعه كردم در حالى كه احساس كردم داراى شوهر است، و لذا تحقيق كردم تا اينكه ديدم شوهر دارد! امام فرمود: ولى من هرگز تحقيق نمى‏كنم!!». [↑](#footnote-ref-447)
448. - تحريرالوسيلة، خمينى، ص‏292، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-448)
449. - الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏145- تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏255- فروع كافى، كلينى، ج‏5، ص‏463. [↑](#footnote-ref-449)
450. - تحريرالوسيلة، ج‏2، ص‏241، مسأله شماره 12.. چنانكه در كتابش آورده است: «لا بأس بالتمتع بالرضيعة ضماً وتفخيذاً - أى يضع ذَكَرَه بين فخذيها - وتقبيلاً». [↑](#footnote-ref-450)
451. - قرآن مى‏فرمايد: ﴿فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 25]. «پس با اجازه ولى و صاحبشان با آنان ازدواج كرده و مهريّه آنها را زيبا و پسنديده و برابر عرف و عادت، بپردازيد».

     و مى‏فرمايد: ﴿وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ﴾ [النور: 32]. «مردان و زنان مجرّد خود و كنيزان شايسته خويش را به ازدواج يكديگر درآوريد».

     و باز مى‏فرمايد: ﴿وَلَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤۡمِنُواْ﴾ [البقرة: 221]. «و (زنان و دختران خود را) به ازدواج مردان مشرك درنياوريد، مادامى كه ايمان نياورند». [↑](#footnote-ref-451)
452. - تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏254- شرايع الإسلام، حلّى، ج‏2، ص‏186، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-452)
453. - تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏293-259- الإستبصار، ج‏3، ص‏147.. و نصّ اين روايات: «الـمتعة ليست من الأربع، لأنها لا تطلق ولا تورث و لا ترث وإنما هى مستأجرة». «عدد چهار در متعه به كار نمى‏رود؛ زيرا متعه نه طلاق دارد و نه وارث و ارث، بلكه زن‏متعه‏شده تنها يك مستأجر است كه توسّط مرد، كرايه شده است». و در روايت أبوعبداللّه آمده است كه از او پرسيده شد: «آيا متعه هم چهار تاست؟! گفت: از آنها هزار نفر هم بگيريد! زيرا آنها كرايه شده‏اند!». [↑](#footnote-ref-453)
454. - تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏263. [↑](#footnote-ref-454)
455. - الشيعة و التصحيح، دكتر موسى موسوى، ص‏111- همراه با راستگويان، ص‏343. [↑](#footnote-ref-455)
456. - فروع كافى، ج‏5، ص‏460- الإستبصار، ج‏3، ص‏151. [↑](#footnote-ref-456)
457. - تهذيب الأحكام، ج‏7، ص‏147. [↑](#footnote-ref-457)
458. - الشيعة و التصحيح، دكتر موسى موسوى، ص‏111- همراه با راستگويان، ص‏343. [↑](#footnote-ref-458)
459. - فروع كافى، ج‏5، ص‏460. [↑](#footnote-ref-459)
460. - همان، ص‏461. [↑](#footnote-ref-460)
461. - (النساء: 25). [↑](#footnote-ref-461)
462. - چگونگى مباح آن را در مبحث «جواب نامه‏ها» مشروحاً آورده‏ايم. [↑](#footnote-ref-462)
463. - در اختيارداشتن كنيز.. كنيز يا جاريه، كسى است كه در جنگهاى مسلمانان با مشركان، به اسارت گرفته مى‏شدند و بين مسلمانان - به عنوان غنايم جنگى - تقسيم مى‏شدند. مسلمانان براى ريختن نطفه خود، راهى غير از اين دو راه - يعنى ازدواج با همسران دايمى و بهره‏گيرى از كنيزان - همچون متعه، استمناء، دخول به حيوانات و... ندارند، و اگر چنين كنند، زناكار و متجاوز از حدّ خدا به حساب مى‏آيند. [↑](#footnote-ref-463)
464. - در حالى كه هدف ازدواج در قرآن، همان ايجاد محبّت و مودّت و آرامش است؛ چنانچه مى‏فرمايد: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً﴾ [الروم: 21]. «و از نشانه‏هاى خدا يكى اين است كه براى شما از جنس خودتان همسرانى را آفريد تا در كنار آنان بياراميد، و در ميان شما و ايشان مهر و محبّت انداخت». [↑](#footnote-ref-464)
465. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏127. [↑](#footnote-ref-465)
466. - وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذيب، شيخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142.. و در منابع اهل‏سنت بدين ترتيب آمده است: «فإن رسول اللّه نَهَى عَنْ نِكَاحِ الْـمُتْعَةِ يَوْمَ خَيْبَرَ وَعَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ». «همانا رسول خدا ص در روز خيبر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهاى اهلى نهى فرمود». (صحيح بخارى، كتاب المغازى، باب غزوه خيبر، حديث شماره 4216- صحيح مسلم، كتاب النكاح، حديث شماره 29 و هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص 130-129. [↑](#footnote-ref-466)
467. - كافى، كلينى، كتاب النكاح، حديث بسام صيرفى. [↑](#footnote-ref-467)
468. - التهذيب، شيخ طوسى، باب الـمتعة، ج‏2، ص‏189. [↑](#footnote-ref-468)
469. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏100، ص‏318. [↑](#footnote-ref-469)
470. - فروع كافى، كلينى، ج‏2، ص-48 وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏14، ص‏450. [↑](#footnote-ref-470)
471. - فروع كافى، ج‏2، ص‏44- وسائل الشيعة، ج‏14، ص‏450. [↑](#footnote-ref-471)
472. - فروع كافى، ج‏2، ص‏43- وسائل الشيعة، ج‏14، ص‏449. [↑](#footnote-ref-472)
473. - بسيارى از علماى شيعه در تفسير اين روايات، توجيهاتى آورده‏اند؛ از جمله اينكه ائمه، اين گونه روايات و احكام را در تقيّه صادر فرموده‏اند!!. [↑](#footnote-ref-473)
474. - فروع كافى، ج‏2، ص‏42- تهذيب الأحكام، شيخ طوسى، ج‏2، ص‏186. [↑](#footnote-ref-474)
475. - نگاه شود به فروع كافى، شيخ كلينى، ج‏5، ص-463 تهذيب الأحكام، ج‏7، ص-554 الإستبصار، شيخ طوسى، ج‏3، ص‏145 [↑](#footnote-ref-475)
476. - رجوع شود به «كشف الأسرار وتبرئة الأئمة الأطهار، سيّد حسين موسوى، فصل «الـمتعة وما يتعلّق بها». [↑](#footnote-ref-476)
477. - به همان مأخذ قبلى رجوع شود. [↑](#footnote-ref-477)
478. - تيجانى، در كتاب «همراه با راستگويان»، فصلى را با همين عنوان آورده است. [↑](#footnote-ref-478)
479. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء5، كلام 52. [↑](#footnote-ref-479)
480. - نگاه شود به: وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏3، ص‏116-115- مستدرك الوسائل، محدّث نورى طبرسى، چاپ سنگى، ج‏1، ص‏189. [↑](#footnote-ref-480)
481. - اصول كافى، كلينى، دارالكتب الإسلامية، ج‏1، ص‏385به بعد، حديث 1004-996. [↑](#footnote-ref-481)
482. - همان، ص‏321به بعد، حديث 836-833. [↑](#footnote-ref-482)
483. - همان، ص‏279به بعد، حديث 737-734 - همان، ص‏221به بعد، حديث 583تا585. [↑](#footnote-ref-483)
484. - همان، ص‏177-176، حديث 434تا437. - همان، ص‏260به بعد، حديث 672تا677. [↑](#footnote-ref-484)
485. - همان، ص‏192به بعد، حديث 500تا506. [↑](#footnote-ref-485)
486. - همان، ص‏219به بعد، حديث 575تا578. [↑](#footnote-ref-486)
487. - همان، ص‏213به بعد، حديث 611تا619. [↑](#footnote-ref-487)
488. ‏- همان، ص‏389، حديث 1006. [↑](#footnote-ref-488)
489. - همان، ص‏388، حديث 1004. [↑](#footnote-ref-489)
490. - همان، ص‏285، حديث 744. - همان، ص‏271به بعد، حديث 708تا716. [↑](#footnote-ref-490)
491. - ولايت فقيه، باب ولايت تكوينى، ص‏58، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-491)
492. - نگاه شود به: اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏231تا235. [↑](#footnote-ref-492)
493. - در روايتش آمده است: «... پیامبرص به أبوبكر فرمود: اى أبوبكر! آيا راضى هستى كه با من در اين هجرت باشى؟ آيا مى‏خواهى همانگونه كه من مى‏خواهم؟ و آيا مى‏دانى در صورتى كه با من بيايى، بايستى انواع عذاب را تحمّل كنى و مرا در آنچه كه بدان دعوت مى‏كنم كمك نمايى؟ أبوبكر گفت: اى رسول خدا! اگر در طول عمر خود، در راه محبّت تو با شديدترين عذابها زندگى كنم، برايم دوست‏داشتنى‏تر از آن است كه از نعمت و خوشى برخوردار باشم و مالك تمام سرزمينهاى پادشاهانى باشم كه مخالف تو و دعوتت هستند.. و آيا من و همچنين مال و فرزندانم، غير از آنيم كه فداى تو شويم؟! رسول خدا فرمود: بدون شك خداوند از قلب تو آگاه است و مى‏داند آنچه كه بر زبان تو جارى شد، با قلب تو موافق است و خداوند تو را برايم به منزله گوش و چشم، و سر نسبت به بدن، و روح نسبت به جسم قرار داده است!». (تفسير الحسن العسكرى، ص‏165-164، چاپ ايران). [↑](#footnote-ref-493)
494. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏359- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏94. [↑](#footnote-ref-494)
495. - اسلام‏شناسى، ص‏146- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏135. [↑](#footnote-ref-495)
496. - طبرى، ج‏3، ص‏967- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏141. [↑](#footnote-ref-496)
497. - طبرى، ج‏3، ص‏965. [↑](#footnote-ref-497)
498. - اسلام‏شناسى، ص‏154- البداية والنهاية، ج‏3، ص‏274- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏141. [↑](#footnote-ref-498)
499. - اسلام‏شناسى، ص‏160- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏36- شأن نزول آيات، ترجمه و نگارش محمّد جعفر اسلامى،ص‏527-526. [↑](#footnote-ref-499)
500. - اسلام‏شناسى، ص‏183- طبرى، ج‏3، ص‏1033. [↑](#footnote-ref-500)
501. - اسلام‏شناسى، ص‏183- طبرى، ج‏3، ص‏1032تا1035- إبن‏أثير، ج‏1، ص‏178- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏116- البداية والنهاية، ج‏4، ص‏38. [↑](#footnote-ref-501)
502. - اسلام‏شناسى، ص‏164- طبرى، ج‏3، ص‏991-990- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏57- عبقريه عمر، عقاد، ص‏483. [↑](#footnote-ref-502)
503. - اسلام‏شناسى، ص‏243- حياة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏424، چاپ تهران طبرى، ج‏3، ص‏1119- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏234- إبن‏هشام، ج‏2، ص‏213-212. [↑](#footnote-ref-503)
504. - در غزوه بدر و غطفان. [↑](#footnote-ref-504)
505. - اسلام‏شناسى، ص‏310- إبن‏الأثير، ج‏1، ص‏299- طبرى، ج‏3، ص‏1190. [↑](#footnote-ref-505)
506. - طبرى، ج‏3، ص‏377- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏76- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-506)
507. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء4، كلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏ميثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفية، دنبلى و على‏نقى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه درّ فلان» و «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-507)
508. - وقعة الصفين، ص‏89- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-508)
509. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119. [↑](#footnote-ref-509)
510. - تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-510)
511. - در فصل آخر، به چگونگى اين اختلافات پرداخته‏ايم. [↑](#footnote-ref-511)
512. - تاريخ طبرى، ج‏4، ص‏218. [↑](#footnote-ref-512)
513. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، جزء5، نامه 62- الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119 [↑](#footnote-ref-513)
514. - همان. [↑](#footnote-ref-514)
515. - البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏6، ص‏326. [↑](#footnote-ref-515)
516. - طبرى، ج‏4، ص‏1411-1410. [↑](#footnote-ref-516)
517. - همان. [↑](#footnote-ref-517)
518. - طبرى، ج‏4، ص‏1409. [↑](#footnote-ref-518)
519. - در سوره بقره آمده است. [↑](#footnote-ref-519)
520. - اسلام‏شناسى، دكتر شريعتى، ص‏313تا315- سيره إبن‏هشام، ج‏2، ص‏430. [↑](#footnote-ref-520)
521. - اسلام‏شناسى، ص‏265. [↑](#footnote-ref-521)
522. - نگاه شود به: وقعةالصفين، نصربن‏مزاحم، ص‏189. [↑](#footnote-ref-522)
523. - صحيح بخارى، فتح البارى، كتاب فضائل الصحابة، باب قصة البيعة، حديث شماره 3700. [↑](#footnote-ref-523)
524. - صحيح بخارى، إرشاد السارى، شرح قسطلانى، باب مناقب قرابة رسول اللّه، ص‏121، چاپ بيروت - اين حديث را بخارى در كتاب نكاح و طلاق، مسلم در كتاب فضائل، أبوداود در كتاب نكاح، و ترمذى و نسائى در مناقب آورده‏اند. [↑](#footnote-ref-524)
525. - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏186-185، چاپ نجف - همين روايت را شيخ مجلسى نيز در كتابش جلاءالعيون آورده است. [↑](#footnote-ref-525)
526. - تفسير مجمع‏البيان، طبرسى، سوره عبس - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏556-555. [↑](#footnote-ref-526)
527. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، ج‏5، ص‏107،چاپ تهران - الدرةالنجفيّة، شرح دنبلى، ص‏332-331، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-527)
528. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏57، چاپ بيروت - شرح إبن‏ميثم، ج‏5، ص‏507 - شرح دنبلى، ص‏331 - حق اليقين، مجلسى، ص‏180، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-528)
529. - الشافى فى الإمامة، سيّدمرتضى علم‏الهدى، ص‏213- شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏4، ص‏82. [↑](#footnote-ref-529)
530. - كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة، أربلى، ج‏1، ص‏150-149. [↑](#footnote-ref-530)
531. - بحارالأنوار، مجلسى، ج‏43، ص‏146، چاپ جديد، تحقيق و تعليق محمّدباقربهبودى - كشف الغمة، أربلى، ج‏1، ص‏467. [↑](#footnote-ref-531)
532. - بحارالأنوار، ج‏39، ص‏207، باب كيفية معاشرتها مع على - علل الشرايع، إبن‏بابويه، ص‏163، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-532)
533. - حق اليقين، مجلسى، بحث فدك، ص‏204-203- الأمالى، شيخ طوسى، ص‏295، چاپ نجف - و مثل همين روايت در «الإحتجاج»، طبرسى آمده است. [↑](#footnote-ref-533)
534. - به عنوان مثال، خطبه 146 از نهج‏البلاغه را نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-534)
535. - شرح الموطّأ، باجى، ج‏6، ص‏252. [↑](#footnote-ref-535)
536. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، شرح امام نووى، ج‏6، ص‏119تا121- صحيح بخارى، إرشاد السارى، شرح قسطلانى، ج‏8، ص‏43. [↑](#footnote-ref-536)
537. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏130-127 [↑](#footnote-ref-537)
538. - رجوع شود به: طبرى، ج‏3، ص‏1145تا1172- كامل‏بن‏اثير، ج‏2، ص‏210تا234. [↑](#footnote-ref-538)
539. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏118. [↑](#footnote-ref-539)
540. - وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذيب، شيخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142.. و در منابع اهل‏سنت بدين ترتيب آمده است: «فإن رسول اللّه نهى عن الـمتعة النساء يوم خيبر و عن لحوم الحمر الأهلية». «همانا رسول خدا ص در روز خيبر، از متعه با زنان و خوردن گوشت خرهاى اهلى نهى فرمود». (صحيح بخارى، كتاب المغازى، باب غزوه خيبر، حديث شماره 4216- صحيح مسلم، كتاب النكاح، حديث شماره 29 و هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص 130-129. [↑](#footnote-ref-540)
541. - شرح مسلم، ج‏2، ص‏280. [↑](#footnote-ref-541)
542. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏127. [↑](#footnote-ref-542)
543. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏120-119.. اين فقرات عباراتند از: خيبر، فتح‏مكّه، عمرةالقضاء، حجةالوداع، تبوك و أوطاس. [↑](#footnote-ref-543)
544. - صحيح مسلم، هامش إرشاد سارى، ج‏6، ص‏124- صحيح بخارى، فتح‏البارى، ج‏9، ص‏149. [↑](#footnote-ref-544)
545. - فقه السنة، ج‏2، ص‏42تا44، روايت إبن‏ماجه تفسير كبير، امام فخر رازى، ج‏10، ص‏51-50 [↑](#footnote-ref-545)
546. - تفسير إبن‏كثير، ج‏1، ص‏467. [↑](#footnote-ref-546)
547. - وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏14،ص‏441وج‏21، ص‏12- التهذيب، شيخ طوسى، ج‏2،ص‏186وج‏7، ص‏251- الإستبصار، طوسى، ج‏3، ص‏142. [↑](#footnote-ref-547)
548. - فروع كافى، ج‏5، ص‏460. [↑](#footnote-ref-548)
549. - الإستبصار، ج‏3، ص‏147- تهذيب الأحكام، طوسى، ج‏7، ص‏259. [↑](#footnote-ref-549)
550. - تهذيب الإحكام، ج‏7، ص‏263. [↑](#footnote-ref-550)
551. - همان پاسخى كه امام صادق به برخى از يارانش كه در اين مورد پرسيده بودند، فرمود: «اگر كسى از شما اين كار را مباح مى‏داند و از آن شرم ندارد، پس از بهترين برادران و دوستان و يارانش بخواهد كه چنين كند (و خواهران و دخترانش را در اختيار آنان قرار دهد!)».. (فروع كافى، ج‏2، ص‏44- وسائل الشيعة، ج‏14، ص‏450). [↑](#footnote-ref-551)
552. - من لا يحضره الفقيه، إبن‏بابويه، ج‏3، ص‏366. [↑](#footnote-ref-552)
553. - همان. [↑](#footnote-ref-553)
554. - تفسير منهج‏الصادقين، ملّاكاشانى، ج‏2، ص‏495. [↑](#footnote-ref-554)
555. - رياض الصالحين، امام نووى، ترجمه خاموش هروى، باب فضيلت وضو، ص‏629. [↑](#footnote-ref-555)
556. - براى ديدن اين اسناد جعلى، نگاه شود به تفسير إبن كثير، ذيل همان آيه. [↑](#footnote-ref-556)
557. - شأن نزول آيات، ترجمه و نگارش محمّدجعفر اسلامى، ص‏229- فى ظلال القرآن، شهيد سيّد قطب، ج‏2، ص‏913-912. [↑](#footnote-ref-557)
558. - خداوند مى‏فرمايد: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلَّذِينَ أُحۡصِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...لَا يَسۡ‍َٔلُونَ ٱلنَّاسَ إِلۡحَافٗا﴾ [البقرة: 273]. «بخششها براى فقرايى است كه در راه خدا به تنگنا افتاده‏اند... كسانى كه (چيزى) از مردم با اصرار و الحاح نمى‏خواهند». [↑](#footnote-ref-558)
559. - خداوند مى‏فرمايد: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [التوبة: 60].«زكات تنها براى اينهاست: فقيران (كسانى كه به قدر كفايت خويش ندارند) و مساكين (كسانى كه به خاطر بيمارى نمى‏توانند كار كنند و مالى نيز ندارند و خانه‏نشين شده‏اند) و عاملان جمع‏آورى زكات، و مؤلفة القلوب (كسانى كه حاكم شرع مى‏خواهد از آنان دلجويى كند يا مى‏خواهد شرّ آنها را به وسيله پرداخت مال از مسلمانان دفع كند يا كسانى كه اسلام را تبليغ مى‏كنند و سبب انتشار آن مى‏شوند)، و فى الرقاب (كسانى كه مى‏خواهند خود را از بند بردگى و اسارت نجات دهند)، و غارمين (كسانى كه در راه كسب مباح و حلال بدهكار شده و توانايى بازپرداخت ديون خود را ندارند)، و فى سبيل اللّه (كمك به مجاهدين اسلام و تمام كارهايى كه در راه خدا باشد) و ابن‏السبيل (مسافرينى كه از ديار خود دور مانده و به خاطر نياز مالى، در راه مانده‏اند)». [↑](#footnote-ref-559)
560. - اصول كافى، ج‏1، كتاب الحجة، ص‏175. نظير همين روايت را از امام باقر نيز آورده است. [↑](#footnote-ref-560)
561. - در تورات نام يعقوب، اسرائيل است، وبنى‏اسرائيل يعنى فرزندان يعقوب. [↑](#footnote-ref-561)
562. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾ [الرعد: 11]. «همانا خداوند حال و وضع هيچ قومى را دگرگون نمى‏كند تا زمانى كه آنها خودشان حال و وضعشان را تغيير ندهند». [↑](#footnote-ref-562)
563. - زيرا پيامبران كسانى هستند كه: ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩﴾ [الأحزاب: 39]. «كسانى كه رسالات خدا را (به مردم) ابلاغ مى‏كنند و تنها از خدا مى‏ترسند و از هيچ كسى غير از او نمى‏هراسند، و همين بس كه خدا حسابگر (همه‏شان) است». [↑](#footnote-ref-563)
564. - آيا ابلاغ همين است كه در قرآن، به «امامت» كه يكى از اصول دين است! حتّى كوچكترين اشاره‏اى نشود؟! آنها چون ديده‏اند پس از اين آيه، هيچ مطلبى كه ادّعايشان را ثابت كند، موجود نيست، و موضوع با «قل؛ بگو» آغاز شده، لذا گروهى به تحريف يا حذف آيه دست زده‏اند! برخى نيز، پذيرفته‏اند كه آيه‏اى درباره «امامت» منصوصه در قرآن نيامده، ولى گفته‏اند: علّت نبودن اشاره‏اى به ائمه دوازده‏گانه در قرآن، آن است كه اگر در كتاب خدا ذكر مى‏شدند، دشمنانشان آن آيات را از قرآن حذف مى‏كردند!!. [↑](#footnote-ref-564)
565. - رجوع شود به خطبه غديريه، از كتاب احتجاج طبرسى كه روايت مى‏كند: «فخشى رسول اللّه من قومه؛ پس پیامبرص از قومش ترسيد» و «من أنكره كان كافرا؛ كسى كه على را انكار كند، كافر است» و... [↑](#footnote-ref-565)
566. - خداوند مى‏فرمايد: ﴿مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾ [المائدة: 99]. «پيامبر وظيفه‏اى غير از تبليغ و رساندن (پيامهاى الهى) ندارد». حال چطور ممكن است كه پیامبرص تنهاوظيفه‏اى كه بر عهده‏اش بوده، انجام ندهد؟!. [↑](#footnote-ref-566)
567. - شأن نزول آيات، ترجمه محمّدجعفر اسلامى، ص‏218-217. [↑](#footnote-ref-567)
568. - استاد محمّدباقر بهبودى، صاحب كتاب «صحيح الكافى» حديث جابر را كه به طرق مختلف روايت شده، كاملاً جعلى دانسته است. [↑](#footnote-ref-568)
569. - زيرا اين عبارت فاقد سند است. [↑](#footnote-ref-569)
570. - اسلام‏شناسى، دكتر على شريعتى، ص‏409-390- البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏5، ص‏101-99. [↑](#footnote-ref-570)
571. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏410-409. [↑](#footnote-ref-571)
572. - بخارى و امام احمد با سند خويش از أبوبريده روايت كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-572)
573. - البداية والنهاية، ج‏5، ص‏105. [↑](#footnote-ref-573)
574. - تفسير روح الجنان، أبوالفتوح رازى، به تصحيح على‏اكبر غفارى، ج‏4، ص‏276-275- مجالس المؤمنين، قاضى نور اللّه شوشترى، ج‏1، ص‏43. [↑](#footnote-ref-574)
575. - همان مآخذ. [↑](#footnote-ref-575)
576. - همان مآخذ اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏424- البداية والنهاية، ج‏5، ص‏106-105. [↑](#footnote-ref-576)
577. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏161- تفسير روح الجنان، أبوالفتوح رازى، ذيل آيه ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ﴾ - إبن‏هشام نيز از أبى‏سعيد خدرى‏6 همين روايت را چنين نقل مى‏كند: «عِنْ أَبِى‌سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ اشْتَكَى عَلِيًّا النَّاسُ. قَالَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِص فِينَا خَطِيباً فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ لاَ تَشْكُوا عَلِيًّا فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لأَخْشَنُ فِى ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِى سَبِيلِ اللَّهمن أن يُشكى». «از أبى‏سعيد خدرى نقل است كه گفت: مردم از علىس شكايت كردند، پس رسول خداص كسى را به عنوان خطيب برخيزاند و من از او شنيدم كه مى‏گويد: اى مردم! از على شكايت نكنيد؛ زيرا به خدا قسم! او در كار خدا سختگيرترين فرد است، يا در راه خدا از كسى كه از او شكايت مى‏كند، سختگيرتر است». [↑](#footnote-ref-577)
578. - البداية والنهاية، ج‏5، ص‏106. [↑](#footnote-ref-578)
579. - همان، ص‏208-108 [↑](#footnote-ref-579)
580. - الغدير، امينى، ج‏1، ص‏384، چاپ سوم امام احمد نيز همين روايت را در مسندش از إبن‏عباس و او هم از بريدة نقل كرده است.. و إبن‏كثير، اسناد اين روايت را نيكو و قوى، و تمام رجالش را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-580)
581. - قرآن در اين باره مى‏فرمايد: ﴿لَقَدِ ٱبۡتَغَوُاْ ٱلۡفِتۡنَةَ مِن قَبۡلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ ٱلۡأُمُورَ﴾ [التوبة: 48]. «منافقان پيش از اين هم به فتنه‏گرى و ايجاد فساد (در ميان شما) پرداخته‏اند و (در موارد ديگر نيز) بر ضدّ تو (اى پيامبر!) مشورتها و چاره‏انديشيها كرده و نيرنگها ساخته‏اند». [↑](#footnote-ref-581)
582. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏362. [↑](#footnote-ref-582)
583. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-583)
584. - همان، ص‏362تا364. [↑](#footnote-ref-584)
585. - الغدير، امينى، ج‏1، ص‏363-362، چاپ سوم. [↑](#footnote-ref-585)
586. - التبيان، طوسى، ج‏7، ص‏298. [↑](#footnote-ref-586)
587. - چنانچه مى‏فرمايد: ﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوۡلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ﴾ [البقرة: 257]. «و كسانى كه كافر هستند، طاغوت سرپرست ايشان است». يا مى‏فرمايد: ﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ لَا يُنصَرُونَ ٤١﴾ [الفصص: 41]. «و ما آنان را امامان و پيشوايانى قرار داديم كه مردم را به سوى آتش (دوزخ) مى‏خواندند و روز قيامت (از سوى كسى) يارى نمى‏گردند». [↑](#footnote-ref-587)
588. - «يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلا أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي». «اى على! منزلت تو نسبت به من، همچون منزلت هارون نسبت موسى است، غير از آن كه پس از من پيامبرى نخواهد بود». [↑](#footnote-ref-588)
589. - رجوع شود به «اصول كافى»، ج‏1، كتاب الحجّة، ص‏381-275-274، روايات 717تا719 و 983تا985. [↑](#footnote-ref-589)
590. - ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَىٰ عَبۡدِهِ ٱلۡكِتَٰبَ وَلَمۡ يَجۡعَل لَّهُۥ عِوَجَاۜ ١﴾ [الکهف: 1]. [↑](#footnote-ref-590)
591. - اين پيچيدگى به حدّى است كه حتّى در روايات شيعه - كه معتقد به امامت الهى على‏ س هستند - نيز به آن، اعتراف شده است؛ چنانچه در كتاب «احتجاج» طبرسى آمده كه گروهى از انصار، مقصود پيامبر را از خطبه غدير نفهميدند!! و ناچار شدند كسى را نزد پیامبر ص بفرستند تا مقصودش را دريابند و آن گونه كه در روايت آمده، پیامبر ص حتّى در همان توضيح نيز، الفاظى از قبيل «خليفه»، «امام»، «والى»، «أولى الأمر» و... را به كار نبرد!!. [↑](#footnote-ref-591)
592. - ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا﴾ [الأحزاب: 37]. [↑](#footnote-ref-592)
593. - در سوره كهف آمده است. [↑](#footnote-ref-593)
594. - ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ [الأنعام: 38]. [↑](#footnote-ref-594)
595. - ﴿۞إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسۡتَحۡيِۦٓ أَن يَضۡرِبَ مَثَلٗا مَّا بَعُوضَةٗ فَمَا فَوۡقَهَاۚ﴾ [البقرة: 26]. [↑](#footnote-ref-595)
596. - اصحاب، در اينكه خليفه چه كسى است، با همديگر هم‏عقيده نبودند و اين ناشى از آن بود كه پیامبرص فرد خاصّى را به خلافت نصب نفرموده بود.. نه على‏ س و نه أبوبكر س - و نه طرفدارانشان - هيچ كدام به وجود نصّى بر خلافت آنها اشاره‏اى نكردند!. [↑](#footnote-ref-596)
597. - به فصل «اصحاب پیامبر ص» رجوع شود. [↑](#footnote-ref-597)
598. - اگر على‏ س به عنوان خليفه و امام از طرف خدا و رسولش نصب مى‏شد، هرگز در مقابل اين نصّ صريح، شورا تشكيل نمى‏شد و بيعتى صورت نمى‏گرفت. [↑](#footnote-ref-598)
599. - در حالى كه قوت ايمان اصحاب فداكار و مجاهد رسول خدا ص و مدح و تمجيد قرآن كريم از آنها، با كتمان خلافت الهى على‏ س توسّط ايشان، تناقض صريح دارد. [↑](#footnote-ref-599)
600. - در حالى كه حادثه غديرخم تا رحلت پیامبر ص، بيش از هفتاد يا هشتاد و سه روز فاصله نداشت (ماجراى غدير، روز هجدهم ذى‏الحجه، سال دهم هجرى واقع شد و اگر وفات پیامبر ص را 28صفر بدانيم، هفتاد روز و چنانچه - همچون إبن‏كثير كه در كتابش «الفصول فى سيرة الرسول» آورده - حداكثر 12 ربيع‏الأوّل بدانيم، 83 روز از واقعه غديرخم مى‏گذشت)، اگر داستان غدير بدانگونه كه شيعيان آورده‏اند، راست باشد كه رسول خدا در ميان 120هزار مسلمان به حج آمده بود، خطبه‏اى طولانى بدان تفصيل - كه در پاره‏اى از كتب شيعه موجود است - خوانده و علىس را به عنوان خليفه و امام مسلمانان به فرمان خدا نصب كرده و از مردم بدين عنوان بيعت گرفته! و حتى در پاره‏اى از روايات، تا سه روز در آنجا توقّف نموده! و از زنان نيز اخذ بيعت فرموده! و... حتّى در مرض‏الموت خود نيز در صدد استحكام آن بوده! - قصّه قلم و دوات - آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا ص تمامشان به جز اندكى به تمام اين تأكيدات پشت پا زده و ابداً سخنى از على‏ س و منصوبيّتش در غدير و بيعت مردم با او در آنجا را نياوردند، بايد گفت كه داستانى عجيب است! چگونه همگى آنها پس از گذشت كمتر از سه ماه، امرى به آن اهمّيّت را فراموش كردند و تمام عمرشان، آن را به ياد نياوردند و از آن سخنى نگفتند؟!. [↑](#footnote-ref-600)
601. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام الأمالى، شيخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف - منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-601)
602. - ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦ ... وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا ٣﴾ [الأحزاب: 36-37]. «هيچ مرد و زن مؤمنى، زمانى كه خدا و رسولش به امرى حكم كنند، اختيارى از خود در آن ندارند (و اراده ايشان بايد تابع اراده خدا و رسولش باشد) و هركس هم از دستور خدا و پيامبرش سرپيچى كند، گرفتار گمراهى كاملاً آشكارى مى‏گردد... و امر و فرمان خدا بايد اجرا شود». شيعه عموماً در پاسخ به اين سؤال مى‏گويند: على‏ س از روى مصلحت بود كه اينگونه عمل كرد! مى‏پرسيم: آيا خدا و رسولش بهتر مى‏دانند چه چيزى مصلحت است يا على‏ س و يا هركسى ديگر؟ همچنين نمى‏توان گفت كه على‏ س به منظور حفظ اتّحاد و اتّفاق مسلمانان از ذكر نصوصى كه در امامت و خلافتش وارد شده، خوددارى كرده است؛ زيرا محال است كه على‏ س حكمى الهى را كتمان كند؛ آن هم زمانى كه ابراز و آشكاركردنش در آن شرايط، كاملاً اقتضاء مى‏كرد.. بنابراين، چون على‏ س - بنابر هر توجيهى - با أبوبكر س بيعت كرد، پس حكم خدا و رسولش را ناديده گرفته و تسليم ظلم و ستم گشته است! آيا اين توهين به على‏ س نيست كه گفته شود: خداوند و رسولش او را به عنوان خليفه مسلمانان انتصاب نموده، ولى او مصلحت ديد كه امرشان را -بنابه هر دليلى - ناديده بگيرد و با أبوبكر س و ساير خلفاء بيعت كند؟!.

     در حاليكه على‏ س كسى است كه هرگز زير بار زور نرفته و با عدالت كامل عمل كرده‏است؛ چنانچه وقتى بعد از عثمان‏ س به خلافت برگزيده شد، با وجود مشكلات فراوانى كه پيش آمده بود، با معاويه كه زير بار حكومتش نمى‏رفت و با او بيعت نمى‏كرد، جنگيد و فرمود:

     «ألا وإنى أقاتل رجلين: رجلا ادعى ما ليس به وآخر منع الذى عليه».

     «من همواه با دو مرد مى‏جنگم: مردى كه ادّعاى چيزى كند و از آنِ او نباشد، و ديگرى مردى كه خوددارى كند از چيزى كه به عهده اوست». (نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء3، كلام 172).

     طبق اين فرموده، اگر واقعاً خلفاى سه‏گانه، حقّ خدايى على‏س را غصب كرده و مدّعى خلافتى شده‏اند كه از آنِ آنها نبوده است، با آنها مى‏جنگيد و اگر واقعاً على‏س داراى چنين حقّى بوده و از آن خوددارى كرده، بايستى طبق فرموده خويش با خودش مى‏جنگيد!..

     بنابراين، اگر امامت به اين كيفيّت كه شيعه معتقد است، وجود داشت، مقصّر اصلى و نخستين، خود علىس بوده كه در هيچ موردى از آن سخنى به ميان نياورد و مدّعى منصوبيّت خود از جانب خدا و رسول‏6 نشد و در اين باره تا اين حد سستى كرد! اگر به راستى از طرف خدا و رسولش براى خلافت تعيين شده بود، واجب بود كه تا سرحدّ شهادت با أبوبكر س مخالفت كند و مانع بالارفتن او به منبر پیامبر ص شود؛ چنانكه بنا به روايت «قيس‏بن عباد» فرمود: «والذى فلق الحبة وبرء النسمة لو عهد إلى رسول اللّه عهدا لجادلت عليه ولم‏أترك إبن‏أبى‏قحافة يرقى فى درجة واحدة من منبره» «قسم به كسى كه دانه را بشكافت و جهانيان را خلق كرد، اگر رسول خدا ص عهدى با من كرده بود، با شتاب و چابكى بر آن مى‏شتافتم و نمى‏گذاشتم پسر أبى‏قحافه (أبوبكر) به پله‏اى از منبر برآيد!».

     آيا اين حرفها شايسته كسى است كه به خدا سوگند مى‏خورد كه حاضر نيست در هيچ شرايطى، به اندازه يك سر سوزن از حق بگذرد؟ آيا رفتارش با برادرش عقيل‏بن أبى‏طالب‏س در مورد درخواستش مبنى بر بيشترنمودن سهمش، و عكس‏العملش در برابر درخواست برادر نابينايش فقط يك داستان است يا حقيقت محض؟ اگر علىس در برابر خواسته برادر نابينايش، آن عكس العمل شهره خاصّ و عام را نشان داد، چرا در مقابل غاصبان خلافت، يكى از اصول دين! امر صريح و سفارش رسول خداص سكوت كرد و آن را به ديده اغماض نگريست؟ آيا علىس ترسيد؟ يا اينكه فقط در برابر ضعفاء، قوى و برحق، و در مسائل الهى انعطاف‏پذير بود؟!. [↑](#footnote-ref-602)
603. - مثلى عربى است كه براى كسى كه بسيار فصيح سخن مى‏گويد، به كار مى‏برند، و اشاره آن به حرف «ضاد»، به خاطر اين است كه تلفّظ آن در عربى از تمام حروف سنگين‏تر است! - اگر واقعاً چنين موضوعى در كار بوده باشد، پیامبر ص موظّف بود همانگونه كه آيات قرآن را با آن دقّت و صراحت، نوشت و تعليم داد و به طور شايسته و كمال هم تبليغ نمود - به طورى كه مؤثّر هم واقع شد و كسى هم نتوانست آن را انكار كند - اين وظيفه را هم داشت كه در مورد جانشين منصوب‏شده از طرف خدا نيز كه برايش آيه نازل شده! يك چنين صراحت و محكم‏كارى به خرج دهد، تا در آينده هيچگونه توطئه و ترديد و توجيه و تعبيرى، در كار نباشد. [↑](#footnote-ref-603)
604. - الغدير، امينى، ج‏1، ص‏9. [↑](#footnote-ref-604)
605. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏161. [↑](#footnote-ref-605)
606. - تفسير روح الجنان، أبوالفتوح رازى، ذيل آيه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ [المائدة: 67]. [↑](#footnote-ref-606)
607. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏424. [↑](#footnote-ref-607)
608. - ميزان الإعتدال، حافظ ذهبى، ج‏2، ص‏640- منهاج‏السنة، إبن‏تيمية، ج‏4، ص‏18. [↑](#footnote-ref-608)
609. - البداية والنهاية، ج‏3، ص‏38. [↑](#footnote-ref-609)
610. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏492. [↑](#footnote-ref-610)
611. - نهج‏البلاغة، شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏132- صحيح بخارى، ج‏6، ص‏15- طبرى، ج‏4، ص‏1321- كامل‏بن أثير، ج‏1، ص‏400. يكى از مميّزات اسلام اين است كه هركس كانديد و خواستار پُست و مقامى شود، به او سپرده نمى‏شود؛ چنانچه زمانى كه دو تن از خويشان أبوموسى أشعرى‏س خدمت پیامبرص رسيدند و از او درخواست منصبى نمودند، فرمود: «إِنَّا وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّى عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلاَ أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ». «به خدا قسم! ما اين مسؤوليّت را به كسى كه خود خواهان آن باشد و بر آن حريص باشد، نمى‏سپاريم». (صحيح مسلم و بخارى) [↑](#footnote-ref-611)
612. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ كمپانى - كتاب سليم‏بن قيس، ص‏161، چاپ نجف مستدرك الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاويه.. در بحارالأنوار، به جاى «لأنفسهم»، «لجميع أمرهم» آمده است. [↑](#footnote-ref-612)
613. - (الأنفال: 74). [↑](#footnote-ref-613)
614. - (التوبة: 100). [↑](#footnote-ref-614)
615. - مسند احمد، ج‏4، ص‏281. [↑](#footnote-ref-615)
616. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ كمپانى - كتاب سليم‏بن قيس، ص‏161، چاپ نجف - مستدرك الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاويه. [↑](#footnote-ref-616)
617. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏8، ص‏272، چاپ تبريز الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏115- مستدرك نهج البلاغة، شيخ هادى كاشف‏الغطاء، ص‏88- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، جزء2. [↑](#footnote-ref-617)
618. - بحارالأنوار، ج‏8، ص‏367. [↑](#footnote-ref-618)
619. - نهج‏البلاغه، فيض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفين، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-619)
620. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء4، خطبه 196. [↑](#footnote-ref-620)
621. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء2، خطبه‏91. [↑](#footnote-ref-621)
622. - السيرة النبوية، إبن‏هشام، ترجمه سيّد هاشم رسولى، ج‏2، ص‏324. [↑](#footnote-ref-622)
623. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏362. [↑](#footnote-ref-623)
624. - به فصل «اصحاب پيامبر»، مبحث «اصحاب در نظر ائمه» رجوع شود. [↑](#footnote-ref-624)
625. - نهج‏البلاغه، شرح فيض الإسلام، كلام 457- شرح صبحى صالح، ص‏557. [↑](#footnote-ref-625)
626. - الغارات ثقفى، ص‏302- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام. [↑](#footnote-ref-626)
627. - و در بعضى روايات شيعه آمده كه علىس، خلافت را به اندازه «لنگه پاره كفش» و «آب بينى بُز» بى‏ارزش دانسته است!!. [↑](#footnote-ref-627)
628. - روضة الصفا، محمّدبن خاوند شاه (ميرخواند)، از تواريخ شيعه به زبان فارسى، ص‏206- إبن‏الأثير، ج‏2، ص‏174. [↑](#footnote-ref-628)
629. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏18. [↑](#footnote-ref-629)
630. - مروج الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏42- تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏372، چاپ نجف - الشافى، علم الهدى، ص‏171- الطبرى، ج‏4، ص‏112- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏14-13. [↑](#footnote-ref-630)
631. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواريخ، ميرزا تقى سپهر، ج‏3، كتاب 2، ص‏241، چاپ ايران الدرجات الرفيعة، سيّدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحديد شيعى در شرح نهج‏البلاغه و نيز شيخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با كمى تفاوت: «أميرين صالحين عملا بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة لم يعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز و جل رضى الله عنهما» آورده‏اند.. و در وقعة الصفين، ص‏201 چنين آمده است: «أحسنا السيرة عدلا فى الأمة». «آن دو رفتار نيكو داشته و در بين امّت، عدالت كردند». [↑](#footnote-ref-631)
632. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، كلام‏164- شرح صبحى صالح، ص‏234. [↑](#footnote-ref-632)
633. - نهج‏البلاغه، فيض الإسلام، جزء5، نامه 6- وقعةالصفين، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-633)
634. - اصولاً «دين» و «سياست» از هم جدا نيستند و دين، عبارت است از: مجموعه قوانين فردى، اجتماعى، سياسى، اقتصادى، تعبّدى و... و أولى‏الأمر، كسى است كه تمام اين قوانين را در جامعه اسلامى، بين مسلمانان -كه به او رأى داده و او را به عنوان صاحب‏امر خود پذيرفته و با او بيعت كرده‏اند - پياده مى‏كند. [↑](#footnote-ref-634)
635. - إحقاق الحق، قاضى نوراللّه شوشترى، ج‏1، ص‏16، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-635)
636. - مگر نه اين است كه خلفاء در بيشتر امور - چه سياسى از قبيل جنگ، و چه قضايى از قبيل صدور احكام و... - با على‏س مشورت مى‏كردند و از او نظرخواهى مى‏نمودند. [↑](#footnote-ref-636)
637. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532. [↑](#footnote-ref-637)
638. - الأمالى، شيخ طوسى، ج‏2، ص‏121، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-638)
639. - كامل‏بن أثير، ج‏3، ص‏71- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏146. [↑](#footnote-ref-639)
640. - إبن أثير، ج‏3، ص‏73- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏146- تاريخ طبرى، ج‏5، ص‏2082. [↑](#footnote-ref-640)
641. - الغارات ثقفى، ج‏1، ص‏307-306- مستدرك نهج‏البلاغه، شيخ كاشف‏الغطاء، چاپ لبنان، ص‏120-119- منار الهدى، على بحرانى، ص‏373- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، ص‏532- همچنين با كمى تفاوت نامه 62، نهج‏البلاغه شرح فيض‏الإسلام.. سيّدبن‏طاووس، در كتاب خود «كشف‏الـمحجّة» و شيخ كلينى نيز در «الرسائل» با اين عبارت آورده‏اند: «وكان عمر مرضى السيرة من الناس عند الناس». «رفتار عمر از ميان مردم، در نظر عموم مردم، پسنديده و موجب رضايت بود». [↑](#footnote-ref-641)
642. - الغارات، ج‏1، ص‏210- ناسخ التواريخ، ميرزا تقى سپهر، ج‏3، كتاب 2، ص‏241، چاپ ايران الدرجات الرفيعة، سيّدعلى‏خان شوشترى، ص‏336- إبن‏أبى‏الحديد شيعى در شرح نهج‏البلاغه و نيز شيخ مجلسى در مجمع‏البحار خود، با كمى تفاوت: «أميرين صالحين عملا بالكتاب والسنة وأحسنا السيرة ولم يعدوا السنة ثم توفاهما اللّه عز و جل رضى الله عنهما» آورده‏اند. و در وقعة الصفين، ص‏201 چنين آمده است: «أحسنا السيرة وعدلا فى الأمة». «آن دو رفتار نيكو داشته و در بين امّت، عدالت كردند». [↑](#footnote-ref-642)
643. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ايران - در وقعةالصفين با اين تفاوت آمده است: «...و إن المصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد رحمهما اللّه و جزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعةالصفين، نصربن‏مزاحم، ص‏89). [↑](#footnote-ref-643)
644. - شرح نهج‏البلاغة، ميثم بحرانى، ص‏400. [↑](#footnote-ref-644)
645. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-645)
646. - تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏428. [↑](#footnote-ref-646)
647. - كتاب الشافى، علم‏الهدى، چاپ با تلخيص، ص‏428. [↑](#footnote-ref-647)
648. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء4، كلام 219- شرح إبن‏أبى‏الحديد، ج‏3، ص‏92، جزء12- شرح إبن‏ميثم بحرانى، ج‏4، ص‏97-96- شرح صبحى صالح، ص‏350- شرح محمّد عبده، ج‏2، ص‏322- شرح فارسى، ج‏4، ص‏712- الدرةالنجفية، دنبلى، ص‏257.. در بعضى از نسخ، «للّه بلاد فلان» آمده است. [↑](#footnote-ref-648)
649. - شرح نهج‏البلاغة، إبن أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏132. [↑](#footnote-ref-649)
650. - «فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين اللّه وملّة محمّد6 إبراهيم فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله...».. (نهج‏البلاغه، شرح فيض‏الإسلام، نامه 62). [↑](#footnote-ref-650)
651. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ كمپانى - كتاب سليم‏بن قيس، ص‏161، چاپ نجف مستدرك الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاويه.. در بحارالأنوار، به جاى «لأنفسهم»، «لجميع أمرهم» آمده است. [↑](#footnote-ref-651)
652. - هرگز نمى‏خواهم در اشتراك اين تجربه، اسلام را به دموكراسى يا دموكراسى را به اسلام نزديك سازم، بلكه تنها مقصد من اين است كه اگر دموكراسى را - كه در حال حاضر به نقطه اوج و كمال خود رسيده!! - بر اسلام عرضه كنيم - و نه اسلام را بر آن - مى‏بينيم كه بسيارى از خطوط كلّى‏اش را از اسلام اثر گرفته است! [↑](#footnote-ref-652)
653. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏332. [↑](#footnote-ref-653)
654. - منظورش كسانى است كه نزديكان خود را در جنگهاى قبل از فتح مكّه، توسّط على و عمويش حمزه از دست داده بودند. [↑](#footnote-ref-654)
655. - أصل الشيعة و أصولها، كاشف الغطاء، ص‏91، چاپ دارالبحار بيروت. [↑](#footnote-ref-655)
656. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏ميثم بحرانى، جزء 31، ص‏488، چاپ ايران - در وقعةالصفين با اين تفاوت آمده است: «...وإن الـمصاب بهما لجرح فى الإسلام شديد رحمهما اللّه وجزاهما بأحسن الجزاء».. (وقعةالصفين، نصربن‏مزاحم، ص‏89). [↑](#footnote-ref-656)
657. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏1، ص‏130- كتاب الشافى، علم‏الهدى، ص‏428- وقعة الصفين، نصربن مزاحم، ص‏91- حماسه حسينى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏125-124. [↑](#footnote-ref-657)
658. - الإمامة والسياسة، إبن‏قتيبه دينورى، ص‏16- اين روايت در «تاريخ طبرى» و «سيوطى» و إبن عساكر» و «دارقطنى» نيز آمده است. [↑](#footnote-ref-658)
659. - روضة الصفا، از تواريخ شيعه به زبان فارسى، ص‏206. [↑](#footnote-ref-659)
660. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏8، ص‏272، چاپ تبريز الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏115- مستدرك نهج البلاغة، شيخ هادى كاشف‏الغطاء، ص‏88- ناسخ التواريخ، ميرزاتقى‏خان سپهر، ج‏3، جزء2. [↑](#footnote-ref-660)
661. - بحارالأنوار، ج‏8، ص‏367. [↑](#footnote-ref-661)
662. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء2، خطبه‏91. [↑](#footnote-ref-662)
663. - تلخيص الشافى، طوسى، ج‏2، ص‏372، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-663)
664. - الشافى، علم‏الهدى، ص‏171، چاپ نجف. [↑](#footnote-ref-664)
665. - مروج الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏425 و ترجمه فارسى أبوالقاسم پاينده، ج‏1، ص‏774-773- الطبرى، ج‏4، ص‏112- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏14-13. [↑](#footnote-ref-665)
666. - بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏18، ص‏513، چاپ كمپانى - كتاب سليم‏بن قيس، ص‏161، چاپ نجف مستدرك الوسائل، نورى طبرسى، ج‏3، نامه على به معاويه. [↑](#footnote-ref-666)
667. - حماسه حسينى، مرتضى مطهرى، ج‏3، ص‏124. [↑](#footnote-ref-667)
668. - تنقيح المقال فى أحوال الرجال، ممقانى، ج‏2، ص‏256- خلاصة الرجال، علّامه حلّى، قسم دوم كتاب كه مختصّ ضعفاء است. [↑](#footnote-ref-668)
669. - همان مأخذ. [↑](#footnote-ref-669)
670. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، نامه 28. [↑](#footnote-ref-670)
671. - در مورد «مهدى موعود» و چگونگى پديدآمدن اين نظريّه، در فصل آخر سخن گفته‏ايم. [↑](#footnote-ref-671)
672. - فرق الشيعة، نوبختى، ص‏119-118. [↑](#footnote-ref-672)
673. - اصول كافى، كتاب الحجّة، ج‏1، ص‏126. [↑](#footnote-ref-673)
674. - فرق الشيعة، نوبختى، ص‏126. [↑](#footnote-ref-674)
675. - كشف الغمة فى معرفة الأئمة، أربلى، ج‏3، ص‏227. [↑](#footnote-ref-675)
676. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏346- أعلام الورى، طبرسى، ص‏419. - منتهى الآمال، شيخ عباس قمى، ص‏1198. [↑](#footnote-ref-676)
677. - الإرشاد، ص‏346. [↑](#footnote-ref-677)
678. - كشف الغمة، ج‏3، ص‏227. - همان. [↑](#footnote-ref-678)
679. - نگاه شود به مقدّمه إبن‏خلدون، ترجمه محمّد پروين گنابادى، ج‏1، ص‏607تا644. [↑](#footnote-ref-679)
680. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-680)
681. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، جزء3، كلام 149. [↑](#footnote-ref-681)
682. - همان، جزء3، كلام 168. [↑](#footnote-ref-682)
683. - همان، جزء5، نامه 53. [↑](#footnote-ref-683)
684. و - متن چهار حديث - با تفاوتهايى - چنين است: «إنى تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر: كتاب اللّه حبل ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتى أهل بيتى، وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض». «من دو چيز گرانبها را در بين شما به جا گذاشته‏ام كه يكى از ديگرى بزرگتر است: كتاب خدا كه ريسمانى است كشيده از آسمان به زمين، و عترت اهل‏بيتم را، و آن دو از هم جدا نمى‏شوند تا اينكه در حوض به من برسند».. (مسند امام أحمد، ج‏3، ص‏26-17-14) - ميزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏3، ص‏362. [↑](#footnote-ref-684)
685. - حديث الثقلين، دكتر على أحمد السالوس، ص‏18. [↑](#footnote-ref-685)
686. - متن دو حديث - با تفاوتهايى - بدين شكل است: «إنى تارك فيكم خليفتين: كتاب اللّه وأهل بيتى وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض جميعا». «من دو خليفه و جانشين را در بين شما به جا مى‏گذارم: كتاب خدا و اهل‏بيتم را و آن دو از هم جدا نمى‏شوند تا اينكه در حوض به من مى‏رسند». (مسند أحمد، ج‏5، ص‏189-181. [↑](#footnote-ref-686)
687. - حديث الثقلين و فقهه، دكتر على أحمد السالوس، ص‏22. [↑](#footnote-ref-687)
688. - روايت عطيه در صحيح ترمذى با روايتهاى ديگرش در مسند أحمد - كه خود با هم متفاوت بودند - تفاوتهاى چشمگيرى دارد!!. [↑](#footnote-ref-688)
689. - اين روايت مى‏گويد: رسول خداص را در حجّةالوداع ديدم، روز عرفه در حالى كه بر روى شترش بود، ديدم كه مى‏گويد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِى أَهْلَ بَيْتِى». «اى مردم! در بين شما دو چيز را به جاى نهاده‏ام كه اگر بدانها متوسّل شويد، هرگز گمراه نخواهيد شد: كتاب خدا و اهل‏بيتم را». [↑](#footnote-ref-689)
690. - حديث الثقلين، دكتر أحمد السالوس، ص‏24- همچنين «المعجم الكبير»، طبرانى، ج‏3، ص‏180. [↑](#footnote-ref-690)
691. - صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حديث شماره 36. [↑](#footnote-ref-691)
692. - كسانى كه دادن زكات بدانان در اسلام حرام است.. در اسلام، خويشان پیامبر ص زكات نمى‏گرفتند، بلكه خمس غنايم بدانها تعلّق مى‏گرفت. [↑](#footnote-ref-692)
693. - الموطأ امام مالك، كتاب النهى عن القول بالقدر. [↑](#footnote-ref-693)
694. - نقل از اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏427. [↑](#footnote-ref-694)
695. - فصل بعدى، به همين موضوع اختصاص دارد. [↑](#footnote-ref-695)
696. - قبلاً در فصل اوّل، برخى از اين اختلافات را ذكر كرده‏ايم و در اينجا به عنوان نمونه به برخى ديگر اشاره مى‏شود: از جمله اختلاف على با همسرش فاطمهب كه شيخ مجلسى آن را چنين گزارش كرده است: «ميان على و فاطمه اختلافى بود، پیامبر ص وارد شد... و دست على را گرفت و بر ران خود گذاشت و دست فاطمه را گرفت و بر ران خود گذاشت و همچنان نگه داشت تا ميان آن دو را اصلاح فرمود، آنگاه بيرون آمد...».. (رجوع شود به بحارالأنوار، ج‏43، ص‏146، تحقيق و تعليق محمّدباقر بهبودى)

     نمونه ديگر - چنانكه علماى شيعه ذكر كرده‏اند - اختلاف على با پسرش حسنب است؛ چنانچه آورده‏اند: «چون اميرالمؤمنين از نماز فارغ شد، فرزندش حسن‏بن على - عليهما السّلام - به سوى او رفت و كنار او نشست، سپس گريست و گفت: من نمى‏توانم با تو سخن بگويم و به گريه‏اش ادامه داد... و گفت: اى پدر! هنگامى كه عثمان كشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا كردند كه خلافت را به عهده بگيرى، من به تو اشاره كردم كه نپذيرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت كنند و نيز هنگامى كه خبر خروج طلحه و زبير به سوى بصره به تو رسيد، اشاره كردم كه به مدينه بازگردى و در خانه‏ات بنشينى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى كه عثمان محاصره شد، به تو اشاره كردم كه از مدينه خارج شوى تا اگر او كشته شود، تو در مدينه نباشى.. امّا تو در هيچ يك از اين امور رأى مرا قبول نكردى! على÷ پاسخ داد: امّا درباره اينكه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم كنند، بيعت حق كسانى است از مهاجرين و انصار كه در مكّه و مدينه حضور دارند و چون آنها راضى و تسليم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسليم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر اين كار را انجام مى‏دادم، درباه اين امّت نيرنگ و مكر كرده بودم و از اينكه تفرقه بيفتد و وحدت اين امّت به پراكندگى تبديل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدينه هنگامى كه عثمان محاصره شده بود، چگونه برايم امكان داشت در حالى كه من نيز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى كه من از تو به آن داناترم، بازدار!».. (أخبارالطوال، أبوحنيفه دينورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شيخ طوسى، جزء2، ص‏32).

     اختلاف حسن با برادرش حسينب بر سر صلح با معاويه نيز، مشهور است؛ چنانچه تواريخ آورده‏اند: حسن‏س در موضوع مصالحه با معاويه، نظرى غير از حسين‏س داشت؛ به طورى كه حسين‏س او را سوگند داد كه صلح با معاويه را نپذيرد، امّا چنانكه مى‏دانيم حسن‏س برخلاف نظر برادرش با او صلح نمود!.. (تاريخ إبن‏عساكر، ج‏13، ص‏267- تاريخ إبن‏خلدون، جزء2، ص‏186- طبرى نيز آن را ذكر كرده است)

     ديگر از اينگونه اختلافات، آثار متناقضى است كه در كتب فقهى از ائمه نقل شده، به طورى كه نتوانسته‏اند يكى از آنها را بر تقيّه حمل كنند؛ زيرا چيزى نبوده كه مايه بيم و هراس و تقيّه از مخالفان باشد؛ مانند اخبار متناقضى كه از امام صادق و فرزندش كاظم نقل شده است؛ در خبر است كه: «امام صادق÷ فرمود: وقتى شما به زيارت قبور (مؤمنان) مى‏رويد، آنها با شما انس مى‏گيرند و چون از آنها غايب شديد، دلتنگ مى‏شوند!».. امّا در روايت موسى‏بن جعفر آمده است: «امام كاظم ÷ فرمود: چون از زيارت مؤمنين بازگشتيد، آنها دلتنگ نمى‏شوند!».. (وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، ج‏2، ص‏878)

     اين قبيل روايات - كه بسيارند - مجموعاً مى‏رسانند كه ائمه آراى گوناگون و متضادّى داشته‏اند و طبعاً دو رأى متفاوت و متضاد، نمى‏توانند صحيح باشند و خواننده را هرگز از حق بى‏نياز نمى‏گرداند!!. [↑](#footnote-ref-696)
697. - خداوند مى‏فرمايد: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [المائدة: 45-47]. ﴿...هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ ﴿...هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ «هركس به آنچه كه خدا نازل فرموده، حكم نكند، آنان كافر و ظالم و فاسقند». [↑](#footnote-ref-697)
698. - صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حديث شماره 36. [↑](#footnote-ref-698)
699. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، جزء1، كلام‏86. [↑](#footnote-ref-699)
700. - در روايت آمده كه پیامبرص، فاطمه و على و حسن و حسين را زير عباى خود فراخواند و فرمود: پروردگارا! اينان اهل‏بيت من هستند، پس هرگونه پليدى را از آنهابردار و كاملاً پاكشان گردان!. [↑](#footnote-ref-700)
701. - چنانچه على‏ در رساله الغارات مى‏فرمايد: «فخشيت إن لم أنصر الإسلام وأهله...». «ترسيدم اگر اسلام و اهلش را يارى نكنم...». [↑](#footnote-ref-701)
702. - فتح‏القدير، شوكانى، ج‏4، ص‏278، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-702)
703. - ميزان الإعتدال، امام ذهبى، ج‏3، ص‏362، ج‏2، ص‏457- منهاج‏السنة، إبن‏تيمية، ج‏4، ص‏81- تعليق شيخ معلّمى يمانى بر الفوائد، ص‏353. [↑](#footnote-ref-703)
704. - مجمع‏البيان، شيخ طبرسى، ج‏3، ص‏180، چاپ بيروت - منهج‏الصادقين، ملّافيض كاشانى، ج‏4، ص‏493، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-704)
705. - مجمع‏البيان، طبرسى، ج‏4، ص‏211 (سوره النمل) و ص‏250 (سوره القصص)- منهاج‏الصادقين، فيض كاشانى، ج‏7، ص‏95 - تفسير قمى، أبوالحسن قمى (كه به امام مفسّرين شيعه و قديمى‏ترين آنها معروف است)، ج‏2، ص‏139، چاپ نجف - نورالثقلين، عروسى حويزى، ج‏4، ص‏126، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-705)
706. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏175 - فى ظلال القرآن، شهيد سيّدقطب، ج‏1، ص‏408- الكشاف، زمخشرى، ج‏1، ص‏408. [↑](#footnote-ref-706)
707. - فتح البارى، شرح صحيح بخارى، ج‏8، ص‏429. [↑](#footnote-ref-707)
708. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏234 - صفوةالصفوة، عبدالرجمن‏بن جوزى، ج‏1، ص‏25. [↑](#footnote-ref-708)
709. - (المائدة: 6). [↑](#footnote-ref-709)
710. - «...فَقَالَ لَهُ حُصَيْنٌ وَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَكِنْ أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِمَ الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ. قَالَ وَمَنْ هُمْ قَالَ هُمْ آلُ عَلِىٍّ وَآلُ عَقِيلٍ وَآلُ جَعْفَرٍ وَآلُ عَبَّاسٍ. قَالَ كُلُّ هَؤُلاَءِ حُرِمَ الصَّدَقَةَ قَالَ نَعَمْ!». «... پس حصين به زيد گفت: اى زيد! اهل‏بيت چه كسانى هستند؟ آيا زنان پیامبرص جزو آنها هستند؟ زيد گفت: آرى! زنانش نيز از اهل‏بيت هستند، و ليكن هركس كه بعد از او نيز از حرم‏الصدقة باشد، اهل‏بيتش است.. حصين گفت: و آنها چه كسانى هستند؟ گفت: آنها، آل‏على، آل‏عقيل، آل‏جعفر و آل‏عباس هستند.. حصين گفت: تمام اينها از حرم‏الصدقة هستند؟ زيد گفت: آرى!». (صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابة، باب فضائل على‏بن أبى‏طالب، حديث شماره 36). [↑](#footnote-ref-710)
711. - خطبه 149 و نامه 53. [↑](#footnote-ref-711)
712. - چنانچه على مى‏فرمايد: «ولكم علينا العمل بكتاب اللّه تعالى وسيرة رسول اللّه والقيام بحقه والنعش لسنته». «و براى شما (مسلمانان) اين حق برماست كه به كتاب خدايتعالى و سنّت و سيرت رسول خداص عمل كنيم و در مقابل سنّت او، مانند مُرده‏اى كه در اختيار غاسل و مرده‏شور است، تسليم محض باشيم». (نهج‏البلاغه، شرح فيض، جزء3، كلام 168) [↑](#footnote-ref-712)
713. - حال بماند از آن روايتهايى كه از ائمه مبنى بر تحريف قرآن آورده‏اند!. [↑](#footnote-ref-713)
714. - صحيح بخارى و مسلم. [↑](#footnote-ref-714)
715. - «براى مردم، حبّ و دوستى شهوات زينت داده شده است». [↑](#footnote-ref-715)
716. - «انسانها با بُخل شديد، سرشته شده‏اند». [↑](#footnote-ref-716)
717. - «انسان علاقه شديدى به دارايى و اموال دارد». [↑](#footnote-ref-717)
718. - «همانا نفس انسان به بديها بسيار امر مى‏كند». [↑](#footnote-ref-718)
719. - «و انسان بسيار بخيل است». [↑](#footnote-ref-719)
720. - «به راستى انسان بسيار ستمگر و نادان است». [↑](#footnote-ref-720)
721. - «چه بسا (شما انسانها) چيزى را دوست نداشته باشيد، امّا آن چيز برايتان خوب باشد و چه بسا چيزى را دوست داشته باشيد، امّا آن چيز برايتان بد باشد، و خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد». [↑](#footnote-ref-721)
722. - «انسان هميشه شتابگر و عجول بوده است». [↑](#footnote-ref-722)
723. - «همانا انسان كم‏طاقت و ناشكيبا آفريده شده است». [↑](#footnote-ref-723)
724. - «انسان بيش از هرچيز به بحث و مجادله مى‏پردازد». [↑](#footnote-ref-724)
725. - «و انسان بسيار ضعيف و ناتوان خلق شده است». [↑](#footnote-ref-725)
726. - «قطعاً انسان، سركشى و طغيان مى‏كند، اگر خود را دارا و بى‏نياز ببيند». [↑](#footnote-ref-726)
727. - در اين مورد به فصل «حقيقت انسان» از كتاب «اسلام و توهّمات»، همچنين كتاب «اسلام و آزادى» هر دو از مؤلّف مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-727)
728. - انسان از نسيان و فراموشى مى‏آيد!. [↑](#footnote-ref-728)
729. - خداوند به رسولش مى‏فرمايد: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ [القیامة: 16-19]. «(به هنگام وحى قرآن) شتابگرانه زبان به خواندن آن تكان مده (و عجولانه تكرار مكن)؛ زيرا گردآوردن قرآن و خواندنش، وظيفه ماست (پس نگران مباش!). لذا هرگاه قرآن را (بر تو) خوانديم، تو خواندن آن را پيگيرى و پيروى كن! گذشته از اينها، (در صورتى كه بعد از نزول آيات، مشكلى پيدا كردى) بيان و توضيح آن برماست». [↑](#footnote-ref-729)
730. - شأن نزول آيات، ترجمه دكتر محمّدجعفر اسلامى، ص‏205-204- تفسير مجمع‏البيان، شيخ طبرسى، سوره نساء، آيات 105تا107. [↑](#footnote-ref-730)
731. - نزديكان بيشتر مهاجرين از جمله عبّاس عموى پیامبرص و برادر حمزه‏س، عقيل برادر علىس و پسرعموى پيامبر 6، جزو اسيران بودند. [↑](#footnote-ref-731)
732. - شأن نزول آيات، ترجمه محمّدجعفر اسلامى، ص‏289-288- طبرى، ج‏3، ص‏990- البداية والنهاية، ج‏3، ص‏257- حياة محمّد، حسنين هيكل، ترجمه أبوالقاسم پاينده، ص‏377. [↑](#footnote-ref-732)
733. - همان مآخذ. [↑](#footnote-ref-733)
734. - قرآن آن لحظه را، به «ساعة العسرة» ياد مى‏كند؛ زيرا سفر، بسيار دور و دراز و در گرماى شديد تابستان بود و بايستى براى پيمودن راه، از صحراى خشك و بى‏آب حركت كنند و زمان برداشت محصولات كشاورزى نيز بود! و از همه مهمتر با دشمنى بسيار قوى و نيرومند كه مسلمانان در جنگ «مؤته» بر آنها دست نيافتند، رو به رو مى‏شدند! و لذا در اين موقع، منافقان براى نيامدن به اين جنگ سخت، عذرها تراشيدند؛ مثلاً بعضى از آنان گفتند: اى رسول خدا! به ما اجازه بده تا در مدينه بمانيم و ما را به فتنه مينداز! كسان ما مى‏دانند كه هيچ كس به اندازه ما دلباخته زنان نيست و مى‏ترسيم بياييم و در آنجا زنان سفيدروى رومى را ببينيم و اختيار خود را از دست بدهيم!» كه اين آيه نازل گشت: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ ٤٩﴾ [التوبة: 49]. «بعضى از منافقان مى‏گويند: به ما اجازه بده (تا در جنگ با روميان شركت نكنيم) و ما را دچار فتنه و فساد (زيبارويان رومى) مساز! هان! ايشان هم‏اينك به خودِ فتنه و فساد افتاده‏اند و به راستى آتش دوزخ كافران را فرامى‏گيرد».

     و زمانى كه «جيش العسرة؛ سپاه سختى» به حركت افتاد، منافقان جمع شدند و مسلمانان را مسخره مى‏كردند و مى‏خنديدند و به مردم مى‏گفتند: «در اين گرماى سخت حركت نكنيد و به جنگ نرويد!».. كه اين آيه نازل گشت: ﴿فَرِحَ ٱلۡمُخَلَّفُونَ بِمَقۡعَدِهِمۡ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ وَكَرِهُوٓاْ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَالُواْ لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّۗ قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ ٨١ فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ كَثِيرٗا جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ٨٢﴾ [التوبة: 81-82]. «منافقان خانه‏نشين از اينكه (پيامبر را گول زده و) از رسول خدا واپس كشيده‏اند، شادمانند و نخواستند با مال و جان خود در راه خدا جهاد كنند، و مى‏گفتند: در گرماى سوزان (به طرف تبوك) حركت نكنيد! (اى پيامبر!) بگو: اگر مى‏دانستيد، آتش جهنم بسيار گرمتر و سوزانتر است! پس بايد كم بخندند و بسيار گريه كنند! اين جزاى كارهايى است كه مى‏كنند». [↑](#footnote-ref-734)
735. - ﴿وَلَا يَأۡتُونَ ٱلصَّلَوٰةَ إِلَّا وَهُمۡ كُسَالَىٰ وَلَا يُنفِقُونَ إِلَّا وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾ [التوبة: 54]. [↑](#footnote-ref-735)
736. - خداوند در موردشان مى‏فرمايد: ﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ﴾ [النساء: 66]. «و اگر ما بر آنان واجب كنيم كه خودشان را (در راه خدا در معرض تلف قرار داده و با رفتن به جهاد) به كشتن دهيد، و يا اينكه (حدّ اقل) از سرزمين (و خانه و كاشانه) خود (براى جنگ) بيرون برويد، اين كار را انجام نمى‏دهند!». [↑](#footnote-ref-736)
737. - در اين مورد، سوره آل‏عمران و توبه مطالعه شود. [↑](#footnote-ref-737)
738. - امّا ببينيد كه شيعيان چگونه روايت كرده‏اند: إبن‏بابويه از امام رضا روايت مى‏كند كه: «امام رضا در تفسير اين آيه، يعنى ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَ﴾ چنين مى‏گويد: رسول خدا ص قصد خانه زيدبن‏حارثه در امرى كه مى‏خواست، نمود كه در آن هنگام چشمش به زينب همسر زيد افتاد، پس به او گفت: «سبحان الذى خلقك»!! (عيون أخبار الرضا، أبوجعفر الصدوق إبن‏بابويه، ص‏113).. سلمان رشدى نيز، همين روايت خبيث را مستمسك خود قرار داده و در كتابش - اضافه بر آن - آورده كه در آن هنگام بدن و موهاى زينب، كاملاً نمايان بوده است!!. [↑](#footnote-ref-738)
739. - اشاره به سخن عمر مى‏باشد كه گفت: «كار زنان را بر خود سخت مگير! اگر آنان را طلاق داده‏اى، خدا و فرشتگان و من - كه پدر حفصه بود - و أبوبكر - كه پدر عايشه بود - و ديگر مؤمنان با تو هستيم!». [↑](#footnote-ref-739)
740. - پدر خالدس. [↑](#footnote-ref-740)
741. - پدر هند، زن أبوسفيان كه در جنگ بدر توسّط حمزةس كشته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-741)
742. - پيامبر لقب او را «أبوجهل» نهاد و در جنگ بدر توسّط عبداللّه‏بن مسعودس كشته شد. [↑](#footnote-ref-742)
743. - مالك و صاحب «بلال»س بود كه أبوبكرس او را از وى خريد و خود نيز در جنگ بدر، توسّط بلال به قتل رسيد. [↑](#footnote-ref-743)
744. - العدالة الإجتماعية فى الإسلام، شهيد سيّد قطب، ص‏41، چاپ دارالشروق. [↑](#footnote-ref-744)
745. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏556-555- تفسير مجمع‏البيان، طبرسى، سوره عبس. [↑](#footnote-ref-745)
746. - آنچه كه از اين آيات و ديگر آيات قرآنى فهميده مى‏شود، اين است كه رسول خداص از آزار و اذيّت مشركين و سخنان و طعنه‏هايشان، ناراحت و غمگين مى‏شد و بر ايمان‏آوردنشان، بسيار حريص و علاقه‏مند بود، امّا زمانى كه آنها را با كمال علاقه و اميد دعوت مى‏كرد، نه تنها ايمان نمى‏آوردند، بلكه او را مورد طعنه‏هاى خويش قرار مى‏دادند و با اين كار، باعث دلگيرشدن پیامبرص مى‏شدند!.. همچنين نشان مى‏دهد كه پیامبرص براى دست‏يافتن به پيروزى نهايى و فتح مبين، شتاب و عجله مى‏كرد، و لذا خداوند به پيامبرش‏6 گوشزد مى‏كند كه در ايمان‏نياوردن كفّار تأسّف مخور! و تا زمان پيروزى صبر پيشه كن! و بدان كه وعده خدا حق است و همانگونه كه به ساير پيامبران وعده داد و آنها نيز تا زمان پيروزى صبر كردند، تو نيز صبر كن! و به جاى دلگيرشدن، به تسبيح و عبادت پروردگارت بپرداز كه برايت مايه آرامش خواهد بود؛ اين همان استنباطى است كه از اين آيات فهميده مى‏شود:

     ﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَ...٣٣ وَلَقَدۡ كُذِّبَتۡ رُسُلٞ مِّن قَبۡلِكَ فَصَبَرُواْ عَلَىٰ مَا كُذِّبُواْ وَأُوذُواْ حَتَّىٰٓ أَتَىٰهُمۡ نَصۡرُنَاۚ وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِ...٣٤ وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيۡكَ إِعۡرَاضُهُمۡ فَإِنِ ٱسۡتَطَعۡتَ أَن تَبۡتَغِيَ نَفَقٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ سُلَّمٗا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأۡتِيَهُم بِ‍َٔايَةٖۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمۡ عَلَى ٱلۡهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ٥﴾ [الأنعام: 33-35]. «(اى پيامبر!) ما مى‏دانيم كه آنچه (مشركين) مى‏گويند، تو را غمگين مى‏سازد... (بدان كه) پيامبرانى پيش از تو نيز تكذيب شده‏اند و در برابر تكذيبها صبر و شكيبايى نموده‏اند تا يارى و پيروزى، ايشان را دريافته است و هيچ چيز نمى‏تواند (وعده و) سخنان خداوند را دگرگون سازد... و اگر عناد و رويگردانى و عدم ايمانشان، برايت سخت و گران است، پس چنانكه مى‏توانى نقبى در زمين بزنى و يا نردبانى به سوى آسمان بگذارى (و زمين را بكنى و بالاى آسمان بروى) و دليلى برايشان بياورى، (چنين كن، ولى ايمان نمى‏آورند) و اگر خدا مى‏خواست، (قهراً و جبراً) همه را بر هدايت جمع مى‏كرد، پس از جاهلان مباش!».

     ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَهُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُهۡتَدِينَ ٥٦﴾ [القصص: 56]. «همان تو نمى‏توانى هدايت كنى كسى را كه دوست مى‏دارى، و ليكن اين خداست كه هركه را بخواهد هدايت مى‏كند و او بهتر مى‏داند كه چه كسى هدايت مى‏شود».

     ﴿فَلَا تَذۡهَبۡ نَفۡسُكَ عَلَيۡهِمۡ حَسَرَٰتٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا يَصۡنَعُونَ﴾ [فاطر: 8]. «پس خودت را با غم و غصّه آنان هلاك مكن؛ زيرا خداوند از كارهايى كه مى‏كنند، كاملاً آگاه است».

     ﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ١٠٣﴾ [یوسف: 103]. «بيشتر مردم (به تو) ايمان نمى‏آورند، هرچند كه نسبت به ايمان‏آوردنشان حريص و علاقه‏مند باشى».

     ﴿وَٱصۡبِرۡ وَمَا صَبۡرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِۚ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127]. «و صبر كن، و شكيبايى تو جز در پرتو توفيق خداوند ميسّر نيست و بر (عدم ايمانشان) ناراحت مباش و در برابر توطئه‏ها و مكرهايشان نگران و دلگير مشو».

     ﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ٤٨﴾ [القلم: 48]. «پس صبر كن و همچون يونس صاحب ماهى نباش كه پروردگارش را (براى يكسره‏كردن كارشان) به فرياد خواند در حاليكه (از قوم خود به خاطر عدم ايمان و تكذيبشان) بسيار خشمگين و پركينه بود».

     ﴿فَٱصۡبِرۡ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلۡعَزۡمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ وَلَا تَسۡتَعۡجِل لَّهُمۡ﴾ [الأحقاف: 35]. «پس صبر و شكيبايى كن، هماگونه كه ساير پيامبران اولوالعزم كه داراى اراده استوار و پايدارى بودند، صبر و شكيبايى كردند و براى يكسره‏كردن كارشان (و پيروزى در برابرشان) شتاب مكن».

     و نهايتاً زمانى كه وعده خدا به تحقّق رسيد و فتح مبين و پيروزى نهايى به وقع پيوست، او را به خاطر عدم‏صبرش چنين امر مى‏كند: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا ٣﴾ [النصر: 1-3]. «زمانى كه يارى خدا و پيروزى (نهايى) فرا رسيد، و مردم را ديدى كه دسته‏دسته (همانگونه كه آرزو مى‏كردى و در وقوع آن شتاب مى‏نمودى) داخل دين خدا مى‏شوند، پس پروردگار خود را ستايش و تسبيح كن و از او آمرزش بخواه؛ زيرا او بسيار توبه‏پذير است».

     و در جايى ديگر، به همين كارش نسبت گناه مى‏دهد: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: 1-2]. «همانا براى تو فتح و پيروزى آشكارى را فراهم ساختيم تا خداوند گناهان گذشته و آينده تو را ببخشايد». [↑](#footnote-ref-746)
747. - مسند امام أحمد و سنن أبوداود و إبن‏ماجه. [↑](#footnote-ref-747)
748. - نقل از تفسير إبن‏كثير، ج‏4، ص‏256. [↑](#footnote-ref-748)
749. - تفسير العيّاشى، ج‏1، ص‏109- البرهان فى تفسير القرآن، بحرانى، ج‏1، ص‏215. [↑](#footnote-ref-749)
750. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، كلام 216- در اصول كافى چنين آمده است: «فإنى لستُ آمن أن أخطى‏ء». «همانا من از خطاكردن، در امان نيستم!». (نقل از أعيان الشيعة، محسن أمين، ج‏1، ص‏136، چاپ بيروت). [↑](#footnote-ref-750)
751. - عيون أخبار الرضا، إبن‏بابويه قمى، ص‏326- بحارالأنوار، شيخ مجلسى، ج‏25، ص‏350. [↑](#footnote-ref-751)
752. - تهذيب الأحكام، شيخ طوسى، ج‏1، ص‏186- وسائل الشيعة، شيخ حرّعاملى، ج‏8، ص‏201-199-198 [↑](#footnote-ref-752)
753. - تهذيب الأحكام، ج‏2، ص‏349- الإستبصار، طوسى، ج‏1، ص‏377- وسائل الشيعة، ج‏8، ص‏233. [↑](#footnote-ref-753)
754. - رجوع شود به بحارالأنوار، ج‏17، ص‏102. [↑](#footnote-ref-754)
755. - صحيح مسلم، ج‏13، ص‏118. [↑](#footnote-ref-755)
756. - سنن إبن‏ماجه، ج‏2، ص‏777. [↑](#footnote-ref-756)
757. - صحيح مسلم، ج‏12، ص‏4. [↑](#footnote-ref-757)
758. - اسلام‏شناسى، شريعتى، ص‏194-192. [↑](#footnote-ref-758)
759. - خداوند به پيامبرش مى‏فرمايد: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الکهف: 110«بگو: جز اين نيست كه من هم بشرى مثل شما هستم، (تنها با اين تفاوت) كه به من وحى مى‏شود». [↑](#footnote-ref-759)
760. - چنانچه مى‏فرمايد: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾ [الأحزاب: 36]. «هيچ مرد و زن مؤمنى، هرگاه كه خدا و رسولش به امرى حكم كنند، اختيارى از خود در آن ندارند». جمله، جمله شرطى است و «إذا» - كه از ادات شرط است - نشان مى‏دهد كه «هرگاه امرى باشد»، مسلمانان ملزم به اطاعت از پيامبر هستند. [↑](#footnote-ref-760)
761. - دين و شريعت، محمّد منظور نعمانى، ترجمه قاسمى، ص‏57-56. [↑](#footnote-ref-761)
762. - الإمامة والسياسة، إبن‏قتيبه دينورى، ص‏16- اين روايت در «تاريخ طبرى» و «سيوطى» و إبن عساكر» و «دارقطنى» نيز آمده است. [↑](#footnote-ref-762)
763. - ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَا﴾ [الأعراف: 155]. «و موسى هفتاد مرد را از ميان قوم خود براى ميعادگاه برگزيد...». [↑](#footnote-ref-763)
764. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء5، نامه‏71. [↑](#footnote-ref-764)
765. - نهج البلاغة، شرح فيض الإسلام، خطبه 109. [↑](#footnote-ref-765)
766. - صحيح ترمذى. [↑](#footnote-ref-766)
767. - صحيح ترمذى. [↑](#footnote-ref-767)
768. - نقل از «العبادة فى الإسلام»، دكتر يوسف القرضاوى، ترجمه محمّد خرقانى، صفحه 173. [↑](#footnote-ref-768)
769. - شاعر مي گويد:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | هرکه منظور خود از غیر خدا می‌طلبد |  | او گدایی است که حاجت ز گدامی طلبد |
     | زهر است عطای خلق هرچند که دوا باشد |  | حاجت زکه می‌خواهی آنجا که خدا باشد |

     [↑](#footnote-ref-769)
770. - ﴿خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ فَٱعۡبُدُوهُ﴾ [الأنعام: 102]. ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [آل‌عمران: 189]. [↑](#footnote-ref-770)
771. - ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ١﴾ [الإخلاص: 1]. ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ [ق: 16]. [↑](#footnote-ref-771)
772. - ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [الأعراف: 156]. ﴿ٱللَّهُ لَطِيفُۢ بِعِبَادِهِۦ﴾ [الشوری: 19]. [↑](#footnote-ref-772)
773. - ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥ﴾ [الزمر: 36]. [↑](#footnote-ref-773)
774. - مثلاً به هنگام اداى مناسك حج، بعضى از مردان و زنانشان لخت و برهنه مى‏شدند! (جاهليّت قرن بيستم، محمّد قطب، ترجمه صدرالدين بلاغى، ص‏71). [↑](#footnote-ref-774)
775. - صحيح ترمذى. [↑](#footnote-ref-775)
776. - براى مثال مى‏توانيد، آيات اوّليّه سوره نحل را تماشا كنيد. [↑](#footnote-ref-776)
777. - ﴿أَشۡرَكُواْ بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: 151]. «...چيزهايى را شريك خدا ساخته‏اند كه خداوند دليل و برهانى (بر حقّانيّت آنها) نازل نكرده است». يا مى‏فرمايد: ﴿...ٱئۡتُونِي بِكِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ هَٰذَآ أَوۡ أَثَٰرَةٖ مِّنۡ عِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [الأحقاف: 4]. «... اگر راست مى‏گوييد، (دليلى از) كتابى پيش از اين (قرآن) يا يك اثر علمى براى من بياوريد!». [↑](#footnote-ref-777)
778. - قبلاً آياتى را در اثبات اينكه «دعا» و «استعانت» و «استغاثه» و «استعاذه»، همان «عبادت» است، شاهد آورديم.. اكنون به اين آيات توجّه مى‏كنيم كه ثابت مى‏كند، «قربانى» و «صدقه» و «نذر» و «طواف» و «اعتكاف» نيز «عبادت» هستند و بايستى تنها براى خدا انجام گيرند:

     - ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ٢﴾ [الکوثر: 2]. «پس تنها براى پروردگارت نماز بخوان و قربانى كن».

     - ﴿وَمَآ أَنفَقۡتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوۡ نَذَرۡتُم مِّن نَّذۡرٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُهُۥۗ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٍ ٢٧٠﴾ [البقرة: 270]. «هر چيزى را انفاق مى‏كنيد، يا هر نذرى را كه مى‏دهيد، بيگمان خداوند به آن آگاه است (و مى‏داند كه براى كيست و براى چيست؟!) و ظالمان (همان كسانى كه با شرك كه ظلم بزرگى است، بر خود ستم كرده‏اند؛ «إن الشرك لظلم عظيم») را هيچ يار و ياورى نيست».

     - ﴿إِنِّي نَذَرۡتُ لِلرَّحۡمَٰنِ صَوۡمٗا﴾ [مریم: 29]. « «همانا من براى خداى مهربان نذر كرده‏ام كه روزه بگيرم».

     - ﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾ [الخج: 29«و بايد كه تنها خانه خدا (خانه قديمى و گرامى) را طواف كنند».

     - ﴿وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [البقرة: 25]. «و به ابراهيم و اسماعيل سفارش كرديم (و بر عهده ايشان گذاشتيم) كه خانه‏ام را (از هر گونه شرك و پليدى و آلودگى) براى (عبادت‏كنندگان و از جمله) طواف‏كنندگان و اعتكاف‏كنندگان و ركوع و سجودبرندگان (يعنى نمازگزاران) پاك و پاكيزه كنيد».

     - ﴿لَّا تُشۡرِكۡ بِي شَيۡ‍ٔٗا وَطَهِّرۡ بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الحج: 26]. «و برايم هيچ چيزى را شريك مگردان و خانه‏ام را براى طواف‏كنندگان و به‏پادارندگان نماز و ركوع‏كنندگان و سجودبرندگان پاك گردان».

     - ﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ﴾ [الأنعام: 162-163]. و نهايتاً مى‏فرمايد:«بگو: همانا نمازم، عبادات و طاعات و مناسكم، (و بالاخره) زندگى و مرگم براى خداست و بس كه پروردگار جهانيان است. هيچ شريكى ندارد و به همين امر، دستور داده شده‏ام».

     از على‏س نيز روايت شده كه پیامبر ص فرمود: «لعن الله من ذبح لغير الله». «لعنت خدا بر كسى كه براى غير خدا قربانى كند!». (صحيح مسلم)

     از امام جعفرصادق‏س نيز روايت شده است: «لا تطف بقبر». «بر گرد هيچ قبرى طواف مكن». (وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى و همچنين «علل الشرايع»، شيخ صدوق آن را روايت كرده‏اند) [↑](#footnote-ref-778)
779. - رجوع شود به فصل «واسطه‏ها، كم‏كم خدا مى‏شوند!» از كتاب «توسّل»، تأليف ديگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-779)
780. - نهج البلاغة، شرح فيض الإسلام، خطبه 109. [↑](#footnote-ref-780)
781. - همان، جزء4، كلام‏190. [↑](#footnote-ref-781)
782. - ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ يَزۡعُمُونَ أَنَّهُمۡ ءَامَنُواْ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓاْ إِلَى ٱلطَّٰغُوتِ وَقَدۡ أُمِرُوٓاْ أَن يَكۡفُرُواْ بِهِۦ... ٦٠ وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا ٦١﴾ [النساء: 61-62]. «(اى پيامبر!) آيا تعجّب نمى‏كنى از كسانى كه فكر مى‏كنند آنان بدانچه بر تو و پيش از تو نازل شده ايمان دارند، (در حالى كه) مى‏خواهند حكومت و داورى را نزد طاغوت ببرند (و حكمش را به جاى حكم خدا بپذيرند؟!) و حال آن كه بديشان فرمان داده شده است كه (تنها به خدا ايمان داشته و فقط تن به حكم او دهند و) به طاغوت كفر بورزند (و حكمش را نپذيرند)... و زمانى كه بديشان گفته شود: بياييد به سوى چيزى كه خداوند آن را (بر پيامبر) نازل كرده است، و به سوى پيامبر روى آوريد (تا بين شما بر اساس قرآن حكم كند)، منافقان را مى‏بينى كه سخت به تو پشت مى‏كنند». [↑](#footnote-ref-782)
783. - ﴿فَكَيۡفَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةُۢ بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ جَآءُوكَ يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّآ إِحۡسَٰنٗا وَتَوۡفِيقًا ٦٢ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ وَعِظۡهُمۡ وَقُل لَّهُمۡ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ قَوۡلَۢا بَلِيغٗا ٦٣﴾ [النساء: 62-63]. «امّا چگونه است كه چون به سبب اعمالشان، بلايى به آنان برسد (و پناهى جز تو نداشته باشند) به پيش تو مى‏آيند و به خدا سوگند مى‏خورند كه ما (از اقوال و اعمال خود) مقصودى جز خيرخواهى و اتحاد (مردم) نداشته‏ايم (و ما مردم را از تو بازنمى‏داشتيم)! آنان كسانى هستند كه خداوند مى‏داند در دلهايشان چيست. پس از ايشان كناره بگير و روى بگردان (و كردار و سخنانشان، تو را ناراحت نسازد و به آنان توجّه مكن و بلكه) اندرزشان بده و با گفتار رسايى كه به (اعماق) درونشان رسوخ كند، با آنان سخن بگوى». [↑](#footnote-ref-783)
784. - دعاى «توسّل» است كه شيعيان، در آن، پیامبر ص و دخترش فاطمه ل همراه با على‏ س و يازده فرزندش را - كه چهارده معصوم مى‏دانند - به فرياد مى‏خوانند و بدانها متوسّل مى‏شوند!!. [↑](#footnote-ref-784)
785. - ﴿مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ﴾ [الحج: 74]. «آنان، خدا را چنان كه بايد نشناخته‏اند». [↑](#footnote-ref-785)
786. - ﴿وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ﴾ [الأعراف: 30]. «و مى‏پندارند كه آنها همان هدايت‏يافتگان هستند!». [↑](#footnote-ref-786)
787. - ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: 3]. «كسانى كه جز خدا، يار و ياورانى را برمى‏گيرند (و بدانان تقرّب و توسّل مى‏جويند، مى‏گويند:) ما آنان را عبادت نمى‏كنيم، مگر بدان خاطر كه ما را به خدا نزديك گردانند!». و باز مى‏فرمايد: ﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [یونس: 18]. «آنها غير از خدا چيزهايى را مى‏پرستند كه نه اصلاً بديشان زيان مى‏رسانند و نه سودى عايدشان مى‏سازند و مى‏گويند: اينها واسطه‏هاى ما نزد خدايند!». [↑](#footnote-ref-787)
788. - ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلۡمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: 222]. «همانا خداوند توبه‏كنندگان بسيار و نيز پاك‏شوندگان را دوست دارد». [↑](#footnote-ref-788)
789. - ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: 16]. «هر چقدر مى‏توانيد، تقواى الهى پيشه سازيد». و مى‏فرمايد: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: 286]. «خداوند هيچ كس را مگر به اندازه طاقتش مكلّف نمى‏سازد». [↑](#footnote-ref-789)
790. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء6، كلمات قصار، شماره 84. [↑](#footnote-ref-790)
791. - من لايحضره الفقيه، إبن‏بابويه، ج‏1، ص‏340 و ديگر مآخذ. [↑](#footnote-ref-791)
792. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء6، كلمات قصار، شماره 85. [↑](#footnote-ref-792)
793. - «الأنساب»، زبيربن‏بكّار، نقل از «عقيدة المسلم»، محمّد غزالى المصرى. [↑](#footnote-ref-793)
794. - إبن‏الأثير، ج‏2، ص‏557. [↑](#footnote-ref-794)
795. - ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا﴾ ‌[الأحزاب: 56]. [↑](#footnote-ref-795)
796. - براى تفصيل آن، رجوع شود به كتاب «توسّل»، تأليف ديگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-796)
797. - صحيح بخارى و ديگران روايت كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-797)
798. - نقل از «تفسير نور»، دكتر مصطفى خرّمدل، سوره نوح، صفحه 692. [↑](#footnote-ref-798)
799. - صحيح بخارى و مسلم. [↑](#footnote-ref-799)
800. - «دين و شريعت»، محمّد منظور نعمانى، ترجمه محمّد قاسم قاسمى، صفحه 27. [↑](#footnote-ref-800)
801. - در اين مورد نگاه شود به فصل «بتها، يادبود و سمبل افراد صالح» از كتاب «توسّل» از خود مؤلّف. [↑](#footnote-ref-801)
802. - «وسائل الشيعة»، شيخ حرّ عاملى، چاپ سنگى قديم، جلد اوّل، صفحه 209. [↑](#footnote-ref-802)
803. - نقل از فى ظلال القرآن، شهيد سيّد قطب، ج‏1، ص‏48. [↑](#footnote-ref-803)
804. - اخيراً يكى از روحانيون قم ادّعا كرده كه در اطاق فاطمه ل بوده است!!.. [↑](#footnote-ref-804)
805. - سنن دارمى، ج‏1. [↑](#footnote-ref-805)
806. - فتح البارى، ج‏2 و كنزالعمّال، ج‏8.. [↑](#footnote-ref-806)
807. - الوفاء، إبن‏جوزى. [↑](#footnote-ref-807)
808. - سنن إبن‏ماجه، ج‏2. [↑](#footnote-ref-808)
809. - صحيح بخارى، ج‏2. [↑](#footnote-ref-809)
810. - طبقات، إبن‏سعد، ج‏3. [↑](#footnote-ref-810)
811. - الأعناق النفيسة، إبن‏رسته، ترجمه دكتر حسين قره‏چانلو، ص‏80، انتشارات اميركبير. [↑](#footnote-ref-811)
812. - در مآخذ اهل‏سنّت چنين آمده است: «أبويعلى» از على‏بن‏حسين - زين العابدين‏س - روايت كرده است كه او مردى را ديد در كنار قبر پیامبر ص براى رفع مشكلاتش دعا مى‏كرد. نزد او رفت و او را از اين كار نهى نمود و گفت: آيا حاضر هستى سخنى را كه پدرم از جدّم، و او هم از رسول خدا ص شنيده است، بشنوى؟ پیامبر ص چنين فرمود: «لا تتخذوا قبرى عيدا و لا بيوتكم قبورا فإن تسليمكم يبلغنى حيث كنتم». «قبرم را محلّ رفت‏وآمد قرار ندهيد، و خانه‏هايتان را قبرستان نكنيد. پس بر من سلام و درود بفرستيد. سلام شما هر كجا كه باشيد، به من مى‏رسد». (نقل از «حقيقة التوحيد»، دكتر يوسف القرضاوى). [↑](#footnote-ref-812)
813. - فتح‏البارى، ج‏2- كنزالعمّال، ج‏8- وفاءالوفاء، سمهودى، ص‏1374. [↑](#footnote-ref-813)
814. - عمرس بعد از اينكه فهميد، گروهى از مسلمانان كنار آن درخت - كه اصحاب در حديبيه، زير آن با رسول خداص بيعت كردند و در قرآن نيز ذكر شده - جمع شده و نماز مى‏گزارند و در مسجد حاضر نمى‏شوند، پس دستور داد كه آن را از ريشه درآورند تا منجر به فتنه نشود؛ زيرا بيم آن مى‏رفت كه روزى همان درخت نيز عبادت شود!. [↑](#footnote-ref-814)
815. - براى تفصيل اين موضوع، رجوع شود به فصل «عقايد دينى مسيحيّت» از كتاب «اسلام و توهّمات»، تأليف ديگر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-815)
816. - الطبرى، ج‏5، ص‏99-98- البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏7، ص‏167- مقالات الإسلاميين، أشعرى، ج‏1، ص‏50. [↑](#footnote-ref-816)
817. - همان. [↑](#footnote-ref-817)
818. - همان. [↑](#footnote-ref-818)
819. - الطبرى، ج‏5، ص‏104-103- تاريخ إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏139، تحت عنوان «بدأ الإنتفاض على عثمان»- لسان‏الميزان، حافظبن حجر، ج‏3، ص‏289- التبصير فى الدين، أبومظفر أسفرايينى، ص‏109. [↑](#footnote-ref-819)
820. - طبقات، إبن‏سعد، ج‏5، ص‏36. [↑](#footnote-ref-820)
821. - در نهج‏البلاغه آمده است كه على به عثمان ب گفت: «فدخل عليه فقال: إن الناس ورائى وقد استفسرونى بينك وبينهم، و واللّه ما أدرى ما أقول لك! ما أعرف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، إنك لتعلم ما نعلم. ما سبقنا إلى شى‏ء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشى‏ء فنبلغكه، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، و صحبت رسول اللّه‏ ص كما صحبنا، وما ابن‏أبى‏قحافة ولا ابن‏خطاب بأولى بالعمل منك، وأنت أقرب إلى رسول اللّه‏ ص وشيجة رحم منهما، و قدنلت من صهره ما لم ينالا. فاللّه اللّه فى نفسك! فإنك واللّه ما تبصر من عمى، ولا تعلم من جهل». «پس على بر عثمان وارد شد و گفت: مردم پشت سر من هستند و مرا بين خود و تو سفير قرار داده‏اند. سوگند به خدا! نمى‏دانم چه چيز را به تو بگويم! مطلبى را كه تو از آن بى‏اطّلاع باشى، سراغ ندارم. تو آنچه را كه ما مى‏دانيم، مى‏دانى. ما به چيزى سبقت و پيشى نگرفته‏ايم كه تو را از آن آگاه سازيم، و چيزى را در پنهان نيافته‏ايم كه آن را به تو ابلاغ كنيم و همانگونه كه ما ديديم، تو هم ديده‏اى و همانگونه كه ما شنيديم، تو هم شنيده‏اى، و همانگونه كه ما مصاحب و همنشين پیامبر ص بوديم تو نيز بودى. فرزند أبوقحافه (أبوبكر) و فرزند خطاب (عمر) در انجام كارهاى نيك از تو سزاوارتر نبودند (چرا آنها در امر خلافت موفّق‏تر از تو درآمدند؟!). تو بر رسول خدا ص از نظر پيوند خويشاوندى از آن دو نزديكترى. تو از لحاظ دامادى پیامبر ص به مرحله‏اى رسيده‏اى كه آن دو نرسيدند. تو را به خدا! به جان خودت رحم كن! قسم به خدا! تو نياز به راهنمايى و تعليم ندارى». (نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، كلام‏164) [↑](#footnote-ref-821)
822. - الطبرى، ج‏3، ص‏377- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏76- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏169-168- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏143. [↑](#footnote-ref-822)
823. - الطبرى، ج‏3، ص‏394- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏82-81- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏146. [↑](#footnote-ref-823)
824. - الطبرى، ج‏3، ص‏398- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏84-83- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏147. [↑](#footnote-ref-824)
825. - مروّج‏الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏344، چاپ لبنان. [↑](#footnote-ref-825)
826. - نهج‏البلاغه، شرح إبن‏أبى‏الحديد شيعى، تحت عنوان «محاصرة عثمان ومنعه الماء» همچنين «مشعل اتّحاد»، دكتر بى‏آزار شيرازى، ص‏26-25 تحت عنوان «حمايت از عثمان». [↑](#footnote-ref-826)
827. - الطبرى، ج‏3، ص‏402- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏100. [↑](#footnote-ref-827)
828. - الطبرى، ج‏3، ص‏404- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏101- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏151. [↑](#footnote-ref-828)
829. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏2، ص‏11. [↑](#footnote-ref-829)
830. - تاريخ إبن‏عساكر، ج‏7، ص‏430 و ديگر تواريخ. [↑](#footnote-ref-830)
831. - در اين بررسى، سعى شده كه از گزارشهاى موثّق و مستند تاريخى استفاده شود. [↑](#footnote-ref-831)
832. - إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏155- طبقات، إبن‏سعد، ج‏5، ص‏35-34. [↑](#footnote-ref-832)
833. - در روايت شيعه نيز آمده، يكى از مواردى كه حسن به پدرش على ب در اعتراضش به او گفت، همين بود؛ چنانچه مى‏خوانيم: «... و گفت: اى پدر! هنگامى كه عثمان كشته شد و مردم صبحگاهان به سوى تو آمده و از تو تقاضا كردند كه خلافت را به عهده بگيرى، من به تو اشاره كردم كه نپذيرى تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت كنند و نيز هنگامى كه خبر خروج طلحه و زبير به سوى بصره به تو رسيد، اشاره كردم كه به مدينه بازگردى و در خانه‏ات بنشينى و با آنها به جنگ نپردازى! و هنگامى كه عثمان محاصره شد، به تو اشاره كردم كه از مدينه خارج شوى تا اگر او كشته شود، تو در مدينه نباشى.. امّا تو در هيچ يك از اين امور رأى مرا قبول نكردى! على ÷ پاسخ داد: امّا درباره اينكه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعتم كنند، بيعت حق كسانى است از مهاجرين و انصار كه در مكّه و مدينه حضور دارند و چون آنها راضى و تسليم شدند، بر همه مردم واجب است، راضى و تسليم شوند و امّا بازگشتم به خانه و نشستن در خانه، اگر اين كار را انجام مى‏دادم، درباه اين امّت نيرنگ و مكر كرده بودم و از اينكه تفرقه بيفتد و وحدت اين امّت به پراكندگى تبديل شود، آسوده‏خاطر نبودم. امّا خروجم از مدينه هنگامى كه عثمان محاصره شده بود، چگونه برايم امكان داشت در حالى كه من نيز مانند عثمان مورد احاطه مردم قرار گرفته بودم؟! پس اى پسرجان! خود را از سخن‏گفتن درباره امرى كه من از تو به آن داناترم، بازدار!».. (أخبارالطوال، أبوحنيفه دينورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شيخ طوسى، جزء2، ص‏32).. [↑](#footnote-ref-833)
834. - الطبرى، ج‏3، ص‏458- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏151. [↑](#footnote-ref-834)
835. - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏228-227 [↑](#footnote-ref-835)
836. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏100. [↑](#footnote-ref-836)
837. - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏233 و ج‏5، ص‏163- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏104. [↑](#footnote-ref-837)
838. - الطبرى، ج‏3، ص‏461- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏238- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏120. [↑](#footnote-ref-838)
839. - الطبرى، ج‏3، ص‏414-413- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏238- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏130- إبن‏خلدون، ج‏3، ص‏161-160. [↑](#footnote-ref-839)
840. - الطبرى، ج‏3، ص‏480تا482- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏237تا240- إبن‏الأثير، ج‏3، 124-123. [↑](#footnote-ref-840)
841. - الطبرى، ج‏3، ص‏514- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏123-122- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏240تا247- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162- الإستيعاب، إبن‏عبدالبر، ج‏1، ص‏207. [↑](#footnote-ref-841)
842. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏124- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏247- الإستيعاب، ج‏1، ص‏207- طبقات، إبن‏سعد، ج‏3، ص‏223و ج‏5، ص‏38- تهذيب‏التهذيب، إبن‏حجر، ج‏5، ص‏20. [↑](#footnote-ref-842)
843. - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏240. [↑](#footnote-ref-843)
844. - الطبرى، ج‏3، ص‏397-396- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏173-172 [↑](#footnote-ref-844)
845. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏125- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏249- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162. [↑](#footnote-ref-845)
846. - طبقات، ج‏3، ص‏225-224 [↑](#footnote-ref-846)
847. - الطبرى، ج‏3، ص‏547- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏246-245 [↑](#footnote-ref-847)
848. - الطبرى، ج‏3، ص‏546- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏244. [↑](#footnote-ref-848)
849. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏98- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏227- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏169. [↑](#footnote-ref-849)
850. - الطبرى، ج‏3، ص‏4646- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏104-103- البداية و النهاية، ج‏7، ص‏229-228- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏153-152. [↑](#footnote-ref-850)
851. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏113. [↑](#footnote-ref-851)
852. - نهج‏البلاغه، فيض الإسلام، جزء5، نامه 6. وقعةالصفين، نصربن مزاحم، ص‏29. [↑](#footnote-ref-852)
853. - الطبرى، ج‏3، ص‏461- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏142-141 - البداية والنهاية، ج‏7، ص‏253. [↑](#footnote-ref-853)
854. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏146- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏170. [↑](#footnote-ref-854)
855. - همان. [↑](#footnote-ref-855)
856. - الطبرى، ج‏4، ص‏34- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏160- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏272. [↑](#footnote-ref-856)
857. - الطبرى، ج‏4، ص‏34تا36- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏161- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏276-275 [↑](#footnote-ref-857)
858. - الطبرى، ج‏4، ص‏38- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏276. [↑](#footnote-ref-858)
859. - الطبرى، ج‏4، ص‏39-38- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏165- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏280-279 [↑](#footnote-ref-859)
860. - الطبرى، ج‏4، ص‏41تا50- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏167-166- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏283-282. [↑](#footnote-ref-860)
861. - همان. [↑](#footnote-ref-861)
862. - الطبرى، ج‏4، ص‏51 - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏168- البداية والنهاية، ج‏7، ص‏282. [↑](#footnote-ref-862)
863. - البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏7، ص‏283- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏178. [↑](#footnote-ref-863)
864. - الطبرى، ج‏4، ص‏57. [↑](#footnote-ref-864)
865. - الطبرى، ج‏4، ص‏58 - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏171. [↑](#footnote-ref-865)
866. - الطبرى، ج‏4، ص‏59 - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏172 [↑](#footnote-ref-866)
867. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏405. [↑](#footnote-ref-867)
868. - البداية والنهاية، ج‏8، ص‏135- الإستيعاب، ج‏1، ص‏754. [↑](#footnote-ref-868)
869. - و صد البته: ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٩﴾ [التکویر: 29]. [↑](#footnote-ref-869)
870. - إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏252. [↑](#footnote-ref-870)
871. - تفصيل آن را در الطبرى، ج‏4، ص‏309تا356- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏282تا299- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏170تا204 بجوييد. [↑](#footnote-ref-871)
872. - براى تفصيل بيشتر روجع شود به: الطبرى، ج‏4، ص‏372تا379- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏310تا313- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏219تا221. [↑](#footnote-ref-872)
873. - الطبرى، ج‏4، ص‏383- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏316- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏225. [↑](#footnote-ref-873)
874. - الطبرى، ج‏5، ص‏34-33- إبن‏خلدون، ج‏3، ص‏39- البداية والنهاية، ج‏8، ص‏332. [↑](#footnote-ref-874)
875. - براى تفصيل اين موضوع، رجوع شود به: الطبرى، ج‏5، ص‏314تا321- إبن‏الأثير، ج‏4، ص‏158تا163. [↑](#footnote-ref-875)
876. - تهذيب التهذيب، إبن‏حجر، ج‏11، ص‏361. [↑](#footnote-ref-876)
877. - الطبرى، ج‏5، ص‏340- إبن‏الأثير، ج‏4، ص‏183. [↑](#footnote-ref-877)
878. - عبّاسيان، فرزندان عبّاس‏س عموى گرامى پیامبر ص بودند كه با شعار اينكه از خاندان بنى‏هاشم هستند و ظلم بنى‏اميّه را جبران خواهند كرد، همكارى مردم را خواهان شدند و نهايتاً به قدرت رسيدند. [↑](#footnote-ref-878)
879. - شرح صحيح بخارى، فتح البارى، ج‏9، ص‏39. [↑](#footnote-ref-879)
880. - امروزه چهار فرقه اصلى از خوارج اباضيه - اعتداليون - را تشكيل مى‏دهند و مركز اصلى آنان منطقه «هفت قطب مزاب» در الجزاير است.. گروهى از آنان در جزيره «جربه» در تونس و در كوههاى «نفوسه» از طرابلس غربى و قسمتهاى كوهستانى عمّان نيز وجود دارند.. اباضيّه كه مدّتى قدرت فراوان داشتند، اكنون در شرف نابودى هستند و تنها در منطقه «مزاب»، 150هزار نفر طرفدار دارد.. (اسلام ديروز، فردا، تأليف محمّد ارغون، ترجمه محمّدعلى اخوان، ص‏76-75. [↑](#footnote-ref-880)
881. - براى تفصيل بيشتر، رجوع شود به: الفرق بين الفرق، عبدالقاهر بغدادى، ص‏55تا315- الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏87تا100- مروج‏الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-881)
882. - معرفة الأخبار الرجال، كشى، ص‏70، چاپ كربلاء مثل همين را استرآبادى در كتابش منهج‏المقال، ص‏203 آورده است. [↑](#footnote-ref-882)
883. - همان، ص‏100-71 [↑](#footnote-ref-883)
884. - همان، ص‏100. [↑](#footnote-ref-884)
885. - همان، ص‏101. [↑](#footnote-ref-885)
886. - كتاب الرجال، الحلّى، ص‏469، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-886)
887. - تنقيح المقال فى علم الرجال، ممقانى، ج‏2، ص‏184-183، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-887)
888. - فرق الشيعة، نوبختى، ص‏42-41، چاپ حيدريه نجف. [↑](#footnote-ref-888)
889. - المقالات و الفرق، سعدبن عبداللّه أشعرى قمى، ص‏20. [↑](#footnote-ref-889)
890. - تاريخ شيعى روضةالصفا، ج‏2، ص‏292، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-890)
891. - شرح نهج‏البلاغة، إبن‏أبى‏الحديد، ج‏5، ص‏5. [↑](#footnote-ref-891)
892. - الأنوار النعمانية، جزايرى، ج‏2، ص‏234. [↑](#footnote-ref-892)
893. - در روايتى از اهل‏سنّت آمده كه «بخارى» و «ترمذى» و «أبوداود» نقل كرده‏اند: «على گروهى از مرتدّين را سوزاند. اين خبر به إبن‏عباس رسيد، وى گفت: من هم آنان را مى‏كشتم؛ زيرا رسول خدا فرمود: هركس دينش را تغيير داد و مرتدّ شد، بكُشيد!.. ولى من آنها را نمى‏سوزاندم؛ زيرا رسول خداص فرمود: با عذاب خدا، كسى را مجازات نكنيد!.. اين سخن به على رسيد و فرمود: إبن‏عبّاس راست مى‏گويد!». (التاج الجامع للأصول فى أحاديث الرسول، ج‏3، ص‏78). [↑](#footnote-ref-893)
894. - الفرق بين الفرق، بغدادى، ص‏235-233، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-894)
895. - المقالات و الفرق، سعدبن عبداللّه أشعرى قمى، ص‏21، چاپ تهران.

     - رجال طوسى، ص‏51، چاپ نجف.

     - قاموس الرجال، شوشترى، ج‏5، ص‏463. [↑](#footnote-ref-895)
896. - تحفةالأحباب، شيخ عباس قمى، ص‏184.

     - روضات الجنات، خوانسارى، ص‏114، چاپ قم. [↑](#footnote-ref-896)
897. - ج‏1، ص‏327.

     - ج‏2، ص‏292، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-897)
898. - براى تفصيل بيشتر، رجوع شود به: مقدّمه إبن‏خلدون، ص‏197-196- الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏109-108- مقالات‏الإسلاميين، أشعرى، ج‏1، ص‏87- عقائد الإماميّة، محمّدرضا المظفّر. [↑](#footnote-ref-898)
899. - علاوه بر «عمربن رياح» ساير اصحاب ائمه از قبيل «محمّدبن مسلم»، «منصوربن حازم»، «زيادبن أبى‏عبيده»، «زرارة بن أعين»، «نصر الخنثعى» و... نيز با اين مشكل مواجه بوده‏اند و در اين باره از امام باقر و صادق سؤال كرده و جوابهاى گوناگونى شنيده‏اند! (رجوع شود به أصول كافى، كلينى، ج‏1، باب إختلاف الحديث، احاديث 2تا9). [↑](#footnote-ref-899)
900. - البته بايد توجّه داشت كه اين كتب شيعه است كه چنين بر ائمه افترا مى‏بندند؛ زيرا ائمه متّفقاً مسلمانان را از پذيرش اخبار ناموافق با قرآن نهى كرده‏اند.. علاوه بر اين، بسيارى از روايات منسوب به خاندان پیامبر ص را، آنها ابداً نگفته‏اند بلكه ديگران مطالب مورد علاقه خود را از زبانشان جعل كرده و در بسيارى موارد نيز پاسخهاى آنان را كه مورد پسندشان نبوده، به ناحق به «تقيّه» نسبت داده‏اند!!. [↑](#footnote-ref-900)
901. - علاوه بر آن مى‏توان به كتابهاى: «الفرق بين الفرق» عبدالقاهر بغدادى، «الملل و النحل» شهرستانى، «مقالات الإسلاميين» أشعرى نيز مراجعه كرد. [↑](#footnote-ref-901)
902. - چگونگى گسترش تشيّع در ايران و اعلام مذهب رسمى آن را، «دكتر محمّدجواد مشكور» در تحقيق خود تحت عنوان «نقش اديان در وحدت ملّى ايران» آورده است، به آن رجوع شود.. [↑](#footnote-ref-902)
903. - شيعيان در حال حاضر، حدوداً يك‏دهم مسلمانان جهان را تشكيل مى‏دهند كه اكثريّتشان، شيعيان «اماميه» -دوازده‏امامى - هستند.. پيروان اين فرقه در مركز ايران، جنوب عراق و لبنان، همچنين ايالات زيادى از هند وپاكستان زندگى مى‏كنند.. شيعيان زيديه نيز اكثراً در يمن به سر مى‏برند.. شيعيان اسماعيليه نيز در پاكستان، هند، نواحى شرقى افريقا، و تعداد كمى در سوريه و لبنان سكونت دارند.. «خوجه‏ها» طرفداران آقاخان كه نام قوم و نژادى از اسماعيليه هند مى‏باشد، دينشان به دين «هندو» بسيار نزديك است.. آنها امام اسماعيليه را با «آواتار» كه مدعو الهى دين هندو مى‏باشد، تطبيق مى‏دهند.. دروزيهاى لبنان و علويان سوريه از انشعابات افراطى اسماعيليه هستند.. (نقل از «اسلام ديروز، فردا»، محمّد أرغون، ص‏77).. گفته مى‏شود: خانواده «حافظ أسد» رئيس‏جمهور سوريه از علويان اسماعيليه است!.. [↑](#footnote-ref-903)
904. - روضه كافى، كلينى، ج‏8، ص‏338. [↑](#footnote-ref-904)
905. - نهج‏البلاغة، شرح فيض الإسلام، جزء1، خطبه 27. [↑](#footnote-ref-905)
906. - علاوه بر اين، خطبه‏هاى 25، 29، 32، 39، 68، 70، 105، 106، 116، 118، 120، 123، 179، 199، 203، 234 و 235 از نهج‏البلاغه در سرزنش و شكايت و اظهار دلتنگى از ياران خود آورده است. [↑](#footnote-ref-906)
907. - الإرشاد، شيخ مفيد، ص‏241. [↑](#footnote-ref-907)
908. - الإحتجاج، طبرسى، ج‏2، ص‏24. [↑](#footnote-ref-908)
909. - أعيان الشيعة، محسن أمين، بخش 1، ص‏34. [↑](#footnote-ref-909)
910. - الإحتجاج، طبرسى، ج‏2، ص‏10. [↑](#footnote-ref-910)
911. - همان. [↑](#footnote-ref-911)
912. - همان، ص‏32. [↑](#footnote-ref-912)
913. - همان، ص‏29- تاريخ يعقوبى شيعى، ج‏1، ص‏235. [↑](#footnote-ref-913)
914. - رجال الكشى، ص‏79. [↑](#footnote-ref-914)
915. - الإحتجاج، ج‏2، ص‏30-29. [↑](#footnote-ref-915)
916. - براى تفصيل بيشتر رجوع شود به: الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏104-103- مقالات الإسلاميين، أشعرى، ج‏1، ص‏198تا201. [↑](#footnote-ref-916)
917. - الملل و النحل، ج‏1، ص‏104. [↑](#footnote-ref-917)
918. - أحكام القرآن، أبوبكر الجصاص، ج‏2، ص‏40. [↑](#footnote-ref-918)
919. - براى تفصيل بيشتر رجوع شود به تأليفات گرانبهاى «محمّد قطب»، به ويژه كتاب «مفاهيم ينبغى أن تصحح». [↑](#footnote-ref-919)
920. - مروج الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-920)
921. - همان. [↑](#footnote-ref-921)
922. - الملل و النحل، شهرستانى، ج‏1، ص‏51. [↑](#footnote-ref-922)
923. - مروج الذهب، مسعودى شيعى، ج‏2، ص‏191. [↑](#footnote-ref-923)
924. - الملل و النحل، ج‏1، ص‏63. [↑](#footnote-ref-924)
925. - مقالات الإسلاميين، أشعرى، ج‏2، ص‏124. [↑](#footnote-ref-925)
926. - همان، ص‏125. [↑](#footnote-ref-926)
927. - مروج الذهب، مسعودى، ج‏2، ص‏193- تاريخ الخفلاء، سيوطى، ص‏255. [↑](#footnote-ref-927)
928. - الفرق بين الفرق، بغدادى، ص‏95-94. [↑](#footnote-ref-928)
929. - همان، ص‏101-100- الملل و النحل، ج‏1، ص‏34. [↑](#footnote-ref-929)
930. - الفرق بين الفرق، ص‏134-133- الملل و النحل، ج‏1، ص‏40. [↑](#footnote-ref-930)
931. - الفرق بين الفرق، ص‏138-139 [↑](#footnote-ref-931)
932. - الطبرى، ج‏3، ص‏415- إبن‏الأثير، ج‏2، ص‏123-122- البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏7، ص‏240تا247- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏162- الإستيعاب، إبن‏عبدالبر، ج‏1، ص‏207. [↑](#footnote-ref-932)
933. - قرب الأسناد، حميرى قمى، ص‏45، چاپ ايران. [↑](#footnote-ref-933)
934. - همان. [↑](#footnote-ref-934)
935. - منهاج‏السنة، إبن‏تيمية، ج‏3، ص‏61- المنتقى، ذهبى، ص‏135- تهذيب، إبن‏عساكر، ج‏1، ص‏73- السنن الكبرى، بيهقى، ج‏8، ص‏173. [↑](#footnote-ref-935)
936. - همان. [↑](#footnote-ref-936)
937. - نهج‏البلاغة، شرح فيض‏الإسلام، خطبه 197. [↑](#footnote-ref-937)
938. - حياة القلوب، مجلسى، ج‏2، ص‏621. [↑](#footnote-ref-938)
939. - تهذيب التهذيب، إبن‏حجر، ج‏11، ص‏361. [↑](#footnote-ref-939)
940. - بعضى از علماى اهل‏سنّت در اين مورد داراى نظرات گوناگونى هستند؛ مثلاً «دكتر يوسف القرضاوى» در كتاب خود «الإيمان و الحياة» مى‏گويد:

     «روشى را كه اميرالمؤمنين عثمان‏بن عفّان‏س پيش گرفت... شورشيان خانه‏اش را محاصره كرده‏اند، عبداللّه‏بن سباى يهودى كار خودش را كرده است، و افرادى را براى شورش مسلّحانه بر عليه خليفه پير و سالخورده تحريك نموده است.. امّا خليفه از اين كه زور را با زور پاسخ بگويد، ابا و خوددارى كرد و حاضر نشد با اسلحه به جنگ اسلحه برود، هرچند كه به ريختن خونش بينجامد.. گويند: در آن روز - يوم‏الدار - عبداللّه‏بن عمرس زره پوشيد و شمشير حمايل كرد، عثمان‏س از او قول گرفت كه از خانه‏اش بيرون برود و سلاح را بر زمين بنهد و دست از دخالت در اين امر بكشد، او هم چنين كرد.. زيدبن ثابت‏س بر او وارد شد و گفت: اين انصارند كه بر در خانه ايستاده‏اند، سخن ما اين است كه اگر تو بخواهى، مى‏توانيم بار ديگر انصار اللّه بشويم! گفت: نيازى ندارم، دست برداريد!.

     عامربن ربيعة گفت: من در خانه عثمان نزد او بودم، گفت: از هركس كه فكر مى‏كند بايد از من حرف‏شنوى داشته باشد و فرمانبردارى كند، قول بگيرد كه دست نگه‏دارد و سلاح بر زمين بگذارد! همه سلاحهايشان را بر زمين گذاشتند.. بعضى از يارانش گفتند: عثمانس نگذاشت كه ما پاسخ آنان را بدهيم! اگر عثمان به ما اجازه داده بود، آنچنان به آنان ضربت مى‏زديم كه از سرزمين‏هايمان بيرون بروند.. به اين ترتيب، خليفه خونريزى را نپذيرفت، هرچند كه در مقام يارى او و دفاع از او باشد و خواست شورشيان با حكمت و موعظه حسنه و جدال بالتى هى أحسن از اقدام خويش منصرف گرداند.

     يك روز بر روى بام آمد و خطاب به شورشيان گفت: ريختن خون يك فرد مسلمان جز در سه مورد روا نيست: كفر پس از ايمان، زناى پس از احصان (با وجود زن يا شوهرداشتن)، يا كسى را بى‏گناه كشتن.. آيا هيچ يك از اين موارد شامل من مى‏شود؟ پاسخى نداشتند كه بدهند!.

     يك بار هم خطاب به آنان گفت: اى مردم! اگر به حق مى‏دانيد كه پاى مرا در زنجير بگذاريد، بگذاريد! پاسخى ندادند.. آنگاه گفت: اگر من ستم كرده‏ام، از خدا آمرزش مى‏خواهم، و اگر به من ستم كرده‏اند، من بخشيدم!.. خليفه به شكيبايى متوسّل شد، حاضر نشد هم كه شمشير بكشند و از او حمايت كنند تا بالاخره شورشيان زمين را با خونش رنگين كردند..

     معبد خزاعى به على‏بن أبى‏طالب‏س گفت: چگونه اين كار خودت را توجيه مى‏كنى كه عثمان را كشتند و تو يارى‏اش نكردى؟ گفت: عثمان، امام بود و از كشتار و پيكار نهى كرد و گفت: هركس شمشيرش را از غلاف بيرون بكشد، از من نيست! اگر به حمايت او مى‏جنگيديم، نافرمانى او كرده و معصيّت كرده بوديم! معبد گفت: عثمان چه توجيهى داشت كه گذاشت تا او را كشتند؟ گفت: همان توجيهى كه پسر آدم (هابيل) به برادرش گفت: ﴿لَئِنۢ بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقۡتُلَنِي مَآ أَنَا۠ بِبَاسِطٖ يَدِيَ إِلَيۡكَ لِأَقۡتُلَكَۖ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٨﴾ [المائدة: 27]. «حتّى اگر تو دست به سوى من دراز كنى تا مرا بكشى، من دست به سوى تو دراز نخواهم كرد تا تو را بكشم، من از خدايى كه پروردگار جهانيان است، مى‏ترسم!». (الإيمان و الحياة (نقش ايمان در زندگى)، دكتر يوسف القرضاوى، ترجمه محسن ناصرى، ص‏455تا457). [↑](#footnote-ref-940)
941. - (أخبارالطوال، أبوحنيفه دينورى، ص‏145- بحارالأنوار، مجلسى، ج‏32، ص‏104-103- الأمالى، شيخ طوسى، جزء2، ص‏32).

     - الطبرى، ج‏3، ص‏407-406- البداية والنهاية، إبن‏كثير، ج‏7، ص‏334-333- إبن‏الأثير، ج‏3، ص‏114-113- إبن‏خلدون، ج‏2، ص‏157. [↑](#footnote-ref-941)
942. - قرآن مى‏فرمايد: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ وَّإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا هُمۡ فِي شِقَاقٖ﴾ [البقرة: 137]. «اگر (تمام مردم دنيا) همانند شما (اصحاب پيامبر) به آنچه كه ايمان آورده‏ايد، ايمان بياورند، آنگاه هدايت شده‏اند و اگر (به شما) پشت كنند، جز اين نيست كه در اختلاف و سرگشتگى خواهند افتاد». [↑](#footnote-ref-942)